سیاست جهانی

محدودیت ها و فرصت های انتخاب

نویسندگان: بروس راست
هاروی استار

مترجم: علی امیدی

دفتر مطالعات سیاسی وبین المللی

سیاست جهانی

محدودیت‌ها و فرصت‌های انتخاب

نویسندگان:
بروس راست
هاروی استار

مترجم:
علی امیدی

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

تهران-۱۳۸۱

فهرستنویسی پیش از انتشار

راست، بروس Russett, Bruce M

سیاست جهانی: محدودیت ها و فرصت های انتخاب/ نویسندگان بروس راست، هاروی استار؛ مترجم علی امیدی؛ [برای] دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی. — تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۸۱

نوزده، ۸۰۰ ص. : مصور، جدول، نمودار.

۲۷۰۰۰ ریال ISBN 964 – 361 – 126 – 4

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

عنوان اصلی: World Politics: The Menu for choice. 5th ed. 1998.

ویرایش قبلی این کتاب تحت عنوان «سیاست های جهانی» توسط امیر ایافت ترجمه و به وسیله نشر سیمای جوان در سال ۱۳۷۱ منتشر گردیده است.

کتابنامه.

۱. روابط بین المللی. الف. استار، هاروی Starr, Harvey ب. امیدی، علی، مترجم. ج. ایران. وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی. د. ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات. هـ. عنوان. و. عنوان: سیاست های جهانی.

۹س۹ر / JX ۱۳۹۱ ۳۲۷

کتابخانه ملی ایران ۱۲۷۰۲ – ۸۱ م

سیاست جهانی *(محدودیت‌ها و فرصت‌های انتخاب)*

نویسندگان: بروس راست و هاروی استار

مترجم: علی امیدی

چاپ اوّل: ۱۳۸۱

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

طرح روی جلد: فرنوش دولتی

حروفچینی، صفحه‌آرایی، طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

دفتر مرکزی: مینی سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، خیابان وزارت امور خارجه

تلفن: ۷-۲۴۵۸۶۰۴، دورنگار: ۲۴۵۸۶۰۳

فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی

صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۵۹-۲۸۰۲۶۵۸

فروشگاه شماره ۳: تهران، انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۹۲۲۷۰

فهرست

بخش اوّل: سطوح تحلیل در سیاست خارجی

بخش دوّم: مسائل فعلی و آینده سیاست جهانی

پیشگفتار

طی این سه سالی که از چاپ ویرایش چهارم کتاب می‌گذرد، کماکان شاهد انقلاب مستمر در عرصه سیاست جهانی بوده‌ایم. تحولاتی چون پایان نظام دو قطبی و جنگ سرد، رستاخیر ناسیونالیسم در مناطقی که سابقاً تحت سلطه اقتدارگرایی قرار داشت و توجه به موضوعاتی چون دمکراسی، اقتصاد و محیط زیست به عنوان مسائل جهانی از چنان اهمیتی برخوردار است که مفروضات و نظریات گذشته را به چالش طلبیده و تجویزهای سیاسی جدیدی را ایجاب کرده‌است. نویسندگان کتاب حاضر نیز از این امر مستثنی نیستند، هرچند که معتقدیم چاپهای گذشته ابزارهای تحلیلی مهمی جهت اندیشیدن در باره مسائل سیاست بین‌الملل در اختیار خوانندگان گذاشته است. برای مثال، ما از چاپ اول کتاب پیش بینی کردیم که گسترش دمکراسی جو صلح‌آمیزی ایجاد می‌کند، در فرایند همکاری دسته جمعی بین‌المللی جهت حل و فصل مسائل مشترک چالشهای اساسی پدید می‌آید و مسائل زیست محیطی در رأس دستور کار جهانی قرار می‌گیرد.

هر چند در چاپ پنجم، رابطه بین دمکراسی، توسعه وصلح را به دقت مورد توجه قرار دادیم، ولی این موضوع را در چاپهای گذشته، زمانی که دیگران سیاست بین‌الملل را صرفاً در امنیت نظامی خلاصه می‌کردند، از نظر دور نداشتیم.

هیچکس نمی‌تواند امیدوار باشد که کاملاً همپای تحولات پیش رود. برای فهم و برخورد با تحولات جهانی، داشتن یک دیدگاه نظری جامع و هوشمند بسیار حائز اهمیت است. در این کتاب، مباحث متغیر سیاست جهانی را به صورت زیر دنبال می‌کنیم:

○ بخش زیادی از کتاب صرف بررسی ماهیت و تبعات تغییر در نظام بین‌الملل شده است و همچنین سعی کرده‌ایم که رابطه بین رشد اقتصادی، دمکراسی و صلح را در جهان با وابستگی متقابل روزافزون بسیار برجسته نشان دهیم.

○ نقش و تأثیر اقتصاد را در فهم نظام جهانی بسیار برجسته نشان داده‌ایم. تأکید زیادی برجهان غیر دو قطبی داشته‌ایم، که این نشانه پایان جنگ سرد و پارادوکس برتری نظامی آمریکا از یک سو و آسیب پذیری اقتصادی او از سوی دیگر می‌باشد.

○ در خلال مباحث، بررسی تاریخی نیز ارائه کرده‌ایم، خصوصاً در باره ریشه‌های تاریخی دولت و تکامل نظام دولت ملی پس از پیمان وستفالیا در اواسط قرن هفده میلادی؛ این مبحث با توجه به چالشهایی که در این زمان دولتهای ملی وحاکمیت آنها را تهدید می‌کند، بسیار حائز اهمیت است.

○ ابعاد جدید مربوط به روابط فراملی و بازیگرانی غیر از دولتهای ملی مانند سازمان‌ملل (که به تازگی تقویت شده) را نیز مطرح خواهیم کرد.

○ مفاهیم مهمی همچون دمکراسی و توسعه را نیز به وضوح روشن کرده‌ایم و با ارائه‌نمونه‌هایی از سیاستهای بین المللی معاصر (مانند تجارت بین‌الملل و کنترل تسلیحات) نظریه‌های سیاست بین‌الملل را در عمل سنجیده‌ایم.

○ با تأکید و تصریح بر تمایز دیدگاههای واقع گرایی، جهانگرایی و افراطی، ارزشهای‌پاردایم دیدگاه مسلط واقع گرایی را نمایان ساخته‌ایم، ضمناً، محدودیتهای فزاینده آشکاری راکه دامنگیر آن شده است نیز بیان داشته‌ایم.

○ همچنین اطلاعات مکمل این کتاب را به صورت یک بانک کامپیوتری فراهم کرده‌ایم.این اطلاعات در یک لوح فشرده گرد آمده و درکامپیوترهای شخصی قابل استفاده است. همچنین از اینکه پایگاهی حاوی تصاویر و داده‌های مکمل این‌کتاب درسی در اینترنت تشکیل داده‌ایم بسیار خوشحالیم. آدرس ما این است:

http:/WWW.Whfreeman.Com/World Politics/

در این پایگاه می‌توان به نقشه‌ها، حوادث جاری و داده‌های مرتبط به سیاست بین‌الملل دسترسی داشت. همچنین می‌توان در این پایگاه به مبادله سرفصل دروس مبادرت کرد. طی دهه‌های اخیر که جهان شاهد تغییر و تحولات چشمگیر بوده، انقلابی در مطالعات سیاست

جهانی به وقوع پیوسته است. اکنون طرز تفکر ما نسبت به موضوع تغییر کرده‌است: معیارهای نظریه پردازی، منطق اندیشیدن و کیفیت ارائه شواهد در سیاست بین‌الملل، نسبت به آنچه در گذشته بوده بسیار فرق کرده‌است. اگر انقلابی در مطالعات سیاست جهانی به وقوع پیوسته، این حالت تنها در شرایطی تثبیت و استمرار می‌یابد که بتوانیم آموخته‌های خود را به وسیله ابزارهای آموزشی مناسبی به نسل بعدی انتقال دهیم. در غیر این صورت، این انقلاب به باد فراموشی سپرده خواهد شد. تداومی که در کتاب حاضر دنبال کرده‌ایم بیش از جنبه حذفی، حالت جذبی داشته است. یعنی تلاش نموده‌ایم تا بهترین مطالب سنتی را با رویکردهای جدیدتر در هم آمیزیم.

نخست، با استفاده از منابع قدیم وجدید، جوهره نظریه و نظریه‌پردازی را بیان کرده‌ایم. اما دانشجویان می‌باید در باره شیوه‌های پردازش وآزمون نظریه‌ها، آگاهیهایی کسب کنند؛ بنابراین تا حدی به روش علمی می‌پردازیم، و نیز مطالبی راجع به «روش پژوهش» برای دانشجویان فراهم می‌آوریم تا بتوانند پژوهشهایی را که به شیوه صحیح انجام شده است، تشخیص دهند. در اینجا سعی خواهیم کرد اهمیت شواهد تجربی را برای پژوهش علمی بشناسانیم واینکه چگونه قضایایی وجود دارند که نمی‌توان هیچ شاهد تجربی برای آن اقامه کرد. همچنین این دیدگاه را طرح می‌کنیم که چگونه راجع به موضوع بیندیشیم. انسانها به عنوان شهروندانی فعال و نه اشیایی بی‌هویت و مقهور نیروهای تاریخی، باید برای بقای خود در این جهان متحول یک سلسله تفکرات اصولی، پرسشها، و الگوهای درک تحلیلی را بپرورانند. آنها باید نسبت به درستی و قابل اعتماد بودن اندیشه و رفتار دولتمردان تردید داشته و نسبت به مسائل غامضی که با آن روبرو می‌شوند مقداری تحمل داشته باشند. هر چند که این تدابیر ناکافی است، ولی بکاربستن آنها بسیار مفید خواهد بود.

دوم، در این کتاب حجم درخور توجهی از مطالب تاریخی و معاصر در باره جهان گرد آورده‌ایم. تلاشمان برآن بوده است که گزاره‌های تئوریک را مستند به واقعیات تاریخی سازیم. در خلال مباحث، ما به پژوهشهای تجربی نیز استناد کرده‌ایم. بنابراین دانشجویان - یا مدرسان -

مجبور نیستند گفته‌های ما را بی‌چون و چرا بپذیرند. از سوی دیگر، سعی داشته‌ایم که بار خوانندگان خود را باجزئیات وحواشی علمی سنگین نکنیم.

مطالعه تاریخی و کسب اطلاعات در باره نظام معاصر ضروری است. بنابراین مطالبی راجع به خصوصیات بازیگران عمده دولتی و غیر دولتی در سیاست جهانی و در باره چشم‌انداز و کارکرد نهادهای اصلی شکل گرفته در عرصه بین‌الملل نیز فراهم آورده‌ایم. به کرات بحثهای نظری خود را با جزئیاتی در باره چگونگی عملکرد کنونی و گذشته جهان تبیین کرده‌ایم. این موضوع نه تنها در متن کتاب، بلکه حتی در نقشه‌های آخر کتاب و دو ضمیمه پایانی رعایت شده است: در ضمیمه‌ها روزشمار حوادث جهان سیاست و همچنین اطلاعات مقایسه‌ای از ویژگیها ومشخصات دولتهای جدید آمده است. بدین ترتیب سعی کرده‌ایم راهی را بپیمائیم که هم سنت گرایان را پسند افتد و هم دانشمندان علم‌گرا را خوشایند باشد.

ارائه هرگونه حکم قطعی[1] درباره جهان سیاست مستلزم مسائل ارزشی است. دنیا چگونه باید باشد همانقدر ارزشی است که گفته شود که دنیا چگونه است؟ گاهی شرایط موجود به نفع همگان است، و گاهی امنیت یکی موجب عدم امنیت دیگری می‌شود. گاهی باید بین مساوات و امنیت، یا بین صلح و عدالت یکی را انتخاب کنیم. دانشجویان در باره چگونگی گزینش این انتخابها یا اجتناب از آن نیازمند راهنمایی هستند - راهنمایی‌هایی که هر دو بعد اخلاقی و تجربی انتخاب را مد نظر قرار داده باشند.

بالاخره، جوهره آنچه امروز تدریس می‌شود با جوهره مطالب آموزشی یک یا دو دهه گذشته متفاوت است. در کتاب سیاست جهانی بحث مسایل امنیتی را با اقتصاد سیاسی بین‌الملل ترکیب می‌کنیم تا بدین وسیله نشان دهیم این دو در حقیقت تا چه اندازه به یکدیگر مرتبط هستند. برای مثال این دو در علل و نتایج مسابقات تسلیحاتی و مشکلات زیست محیطی یکی می‌شوند.

این کتاب را به دو بخش بزرگ سازماندهی کرده‌ایم. در بخش اول روشهای مطالعاتی جدید سیاست جهانی به دانشجو معرفی شده است و شش سطح تحلیلی را که مفید یافته‌ایم

1 - Consolidation

مطرح می‌سازیم: نظام جهانی، روابط بین کشورها، سطح اجتماعی، سطح حکومتی، نقش‌ها و افراد. عنوان فرعی کتاب «حیطه انتخاب»[1] یا فرصت‌ها و محدودیت‌های انتخاب[2] است که دیدگاه نویسندگان کتاب را عرضه می‌کند، در واقع تصمیم گیرندگان نیز در انتخابهای خود به دلیل گزینه‌های محدودی که شرایط جهانی در اختیار می‌گذارد محدود می‌شوند (عبارت منو یا صورت غذا از سویی به تناسب هم رستوران و هم کامپیوتر راتداعی می‌کند). همچنین در این کتاب نشان می‌دهیم نفوذهای گوناگون چگونه بر حیطه و فرایند انتخاب تأثیر می‌گذارند.

در بخش دوم، دیدگاههای تحلیلی ارائه شده در بخش یک را در مورد موضوعات خاص بکار می‌گیریم. موضوعاتی که در نظر گرفته‌ایم عبارت است از: مسابقات تسلیحاتی، بازدارندگی، نظریاتی در باب روابط اقتصادی دولتها ومشکلات سد راه توسعه کشورهای فقیر، مدلولات وابستگی متقابل کشورهای صنعتی(تلاش داریم که بفهمیم چرا در میان این کشورها که در تاریخ چنین سابقه‌ای نداشت صلح حکمفرما است)، مشکلات کارهای عام‌المنفعه با توجه به مسائل زیست محیطی جهان، نقش سازمانهای بین‌المللی و بالاخره ارزیابی تقاضاهای مربوط به رشد مستمر اقتصادی در دنیای با منابع کمیاب و فشارهای جمعیتی. ما همچنین منادی این ایده هستیم‌که هرگونه درک مسائل اساسی جهان معاصر مستلزم کاربرد منظم تئوری است.

در طول سالهایی که برای تهیه این کتاب گذرانده‌ایم، خود را مرهون بسیاری از همکاران و دانشجویان یافته‌ایم. در اینجا به جای دست چین کردن عده‌ای جهت تشکر، تنها به ذکر نام عده‌ای می‌پردازیم که درگذشته تفکر ما را پرورانده‌اند. بسیاری از آنان، ولی نه تمامی، نام خود را در پی‌نوشت‌های کتاب خواهند یافت. در اینجا تنها از کسانی تشکر می‌کنیم که متون ما را خوانده و اظهارنظرهایی در باره آن از پیش نویس تا چاپ پنجم نموده‌اند: فرانسیس آدامز، ویلیام آوری، آندرو بنت، بروس بوئنو دومسکیتا، استیون چان، کلودیو چیوفی رویلا،سرهنگ دلینی

1-The Menu for Choice

۲ - مترجم با توجه به مفهوم آن، معادل «حیطه انتخاب» یا «فرصت‌ها و محدودیت‌های انتخاب» را برای آن برگزیده است.م

اِکلارک، دیوید کلینتون، رابرت درف، ریموند دووال، نادر انتصار، مایکل فرانسیس، جان آر. فریمن، رابرت هارکاوی، جفری هارت، تونس هاپمن، اسکات زیکموند گارتنر، اف. گریگوری گاز، گوی گوسیلین، روجر هامبورگ، داریل هودسن، پاتریک جیمز، رابرت جرویس، بریان جاب، رابرت کیوهین، رابرت ماندل، زیو مائوز، داگلاس نلسون، رنه پرتیز، جیمز ری، جی. روجرز، جی. دیوید سینگر، راندولف سیورسون، پاتریشا اشتین رایتسون، مایکل استومل، ریچارد استول، استوارت تورسون، هربرت تیله‌ما، و دینازینس. همچنین از سوزان فنیه مور برنان، ویرستار ارشد موسسه انتشاراتی دبلیو. اچ. فریمن و کمپانی، شانون لیندزی بلانتون، دستیار نویسندگان در چاپ پنجم، و خصوصاً مایک وارد به خاطر تلاشهای خلاق و خستگی‌ناپذیرش در ایجاد صفحه خانگی در اینترنت بسیار سپاسگزاریم.

بخشهایی از کتاب حاصل کمکهای پژوهشی است که بنیاد فورد، بنیاد جان دی. وکاترین تی. مک آرتور، بنیاد ملی علوم، مؤسسه صلح ایالت متحده و بنیاد جامعه جهانی (سوئیس) مبذول داشتند. در هنگام آماده سازی چاپ پنجم دانشگاههای محل کار نویسندگان (ییل،ایندیانا وکارولینای جنوبی) محیط مناسبی برای پژوهش وتفکر فراهم کردند. امیدواریم کلیه این اشخاص و مؤسسات تا حدی از نتیجه کار رضایت داشته باشند؛ هرگونه نارسایی در این کتاب صرفاً به نویسندگان آن برمی‌گردد.

بروس راست

هاروی استار

سپتامبر ۱۹۹۵

یادداشت مترجم

کتاب حاضر از جمله کتابهای درسی دانشگاههای آمریکاست که تاکنون پنج بار تجدید چاپ شده است و ویرایش ششم انگلیسی آن در دست اقدام است. کتاب حاضر آمیزه‌ای از نظریه و عمل است و در آن به غالب موضوعات سیاست خارجی و دیپلماسی اشاره شده است و می‌تواند مرجع مفیدی برای تحلیل سیاست خارجی دولتها به شمار آید. هرچند در نگاه اول، برخی مطالب کتاب با توجه به آثار منتشره در این حوزه طی سالهای اخیر تکراری به نظر می‌رسد ولی مباحث نو آن بر مطالب تکراری سنگینی می‌کند و خواننده با مطالعه آن به یک دیدگاه منسجم در قبال سیاست خارجی تجهیز می‌شود. قطعاً ترجمه حاضر عاری از نقص نیست و خوانندگان با انتقال دیدگاههای خود به مترجم به آدرس زیر منت خواهند گذاشت:

Omidi47@Yahoo.co.uk

در اینجا لازم است از آقای مصطفی ترک زهرانی بابت تشویق ایشان در ترجمه کتاب حاضر و سرکار خانم زیبا فرزین‌نیا بابت همکاری ایشان در تکمیل کار حاضر و کارکنان مرکز چاپ و انتشارات وزارت خارجه بابت تسهیل چاپ آن سپاسگزاری نمایم. اگر این تحفه شایسته تقدیم باشد آن را به پدر و مادرم که همیشه رنج را با کار در شالیزارها خریدند تا معاش آبرومندانه‌ای برای ما فراهم آورند پیشکش می‌نمایم.

علی امیدی

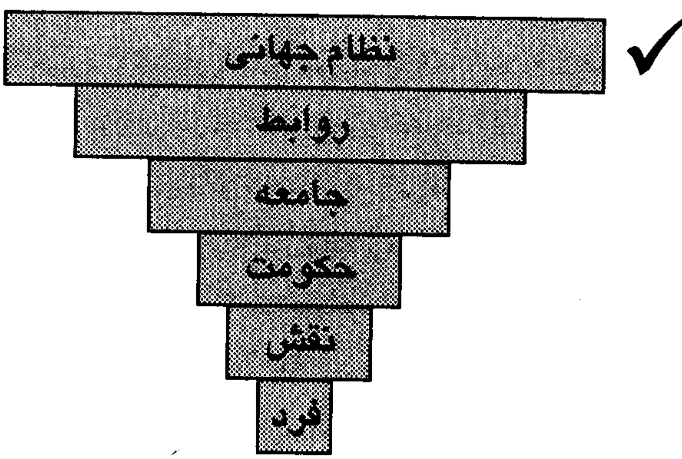
بخش اول

سطوح تحلیل در سیاست خارجی

۱

تحلیل سیاست جهانی:

سطوح تحلیل و عوامل محدود کننده



سه تصمیم در سیاست خارجی

پایان جنگ سرد

درنوامبر ۱۹۸۸، «مارگارت تاچر »نخست وزیر اسبق بریتانیا اعلام کرد: «جنگ سرد به پایان رسیده است». حوادث پس از آن به نحو مهیجی براین ادعا صحه گذاشت. جنگ سرد که بیش از ۴۰ سال بر سیاست جهانی سایه افکنده بود و بر صدها میلیون انسان سلطه سیاسی داشت ومیلیاردها انسان دیگر را نیز در معرض جنگ ونابودی قرار داده بود، حقیقتاً به پایان رسید. اساسی‌ترین ارزش‌های غربی (دولت دمکراتیک واقتصاد بازار آزاد) آوای پیروزی سر داد و پایان جنگ سرد را «میخائیل گورباچف» رهبر دولت از دست رفته اتحاد شوروی سابق تایید و تسریع کرد.

حوادث به صورت زنجیره‌ای به وقوع پیوست. ابتدا گورباچف اصلاحات سیاسی و اقتصادی محدودی را در شوروی آغاز کرد. آنگاه برگزاری انتخابات آزاد، اکثر دولتهای کمونیستی را در اروپای شرقی از کار برکنار کرد و گورباچف هیچ حرکتی در جهت دخالت و حمایت از آنها به عمل نیاورد. درنوامبر ۱۹۸۹ دیوار برلین فرو پاشید و در اکتبر ۱۹۹۰ آلمان غربی و شرقی با یکدیگر متحد شدند. در این اثناء، گورباچف هیچگونه اقدام سیاسی یا نظامی جهت نجات کسانی که مهمترین و وفادارترین متحدین اتحاد شوروی بودند، به عمل نیاورد. بلکه درمقابل درخواست دولتهای ضد کمونیست جدید کشورهای اروپای شرقی، رهبر شوروی تمامی نیروهای نظامی این کشور را از مجارستان و چکسلواکی در ۱۹۹۱ به عقب کشید ویک موافقتنامه مهم کاهش تسلیحات با غرب منعقد کرد. تقریباً تمامی کشورهای سابقاً دشمن پیمان ورشو و ناتو در مورد کاهش نیروهای نظامی به توافق رسیدند که در این میان، شوروی به کاهش قابل توجهی از نیروهای خود تن داد. نیروهای شوروی از این پس موضع دفاعی در پیش گرفتند

و دیگر یارای ایجاد تهدید و تجاوز به اروپای غربی نداشتند. حتی پیمان ورشو که بین اتحاد شوروی و اقمار سابق این کشور در اروپای شرقی وجود داشت - و در واقع اهرم امنیت وکنترل شوروی بود - درسال ۱۹۹۱ از هم پاشید و همچنین در کنار آن، «شورای کمک اقتصادی متقابل» (کومکن)، که روابط تجاری بلوک شرق را طی دوره بیش از ۴۰ سال تنظیم می‌کرد منحل شد. در این میان، میخائیل گورباچف اعلام کرد که نیروهای این کشور از افغانستان عقب نشینی می‌کنند وتاکید کرد که نتایج انتخابات [آزاد] را در کشورهای وابسته به شوروی ـ مانند نیکاراگوئه - می‌پذیرد. در داخل شوروی هم، جنبش‌های جدایی‌طلب و ناراضی در اکثر جمهوریها ظاهر شدند. در بسیاری از این جمهوریها، انتخابات آزاد انحصار سلطه کمونیست‌ها را در هم شکست. در واقع، در پایان ۱۹۹۱، اتحاد شوروی نیز به عنوان یک موجودیت واحد سیاسی فرو پاشید و نهایتاً دولت روسیه و ۱۴ جمهوری جانشین از دل اتحاد شوروی سابق بیرون آمدند [۱]. گورباچف مثل یک اسکی باز چابک در مسیر پر پیچ و تاب سراشیبی اقتدار نزول می‌کرد، اما در سراشیبیی که او افتاده بود به نظر می‌رسید که شاهد تغییرات سیاسی و اقتصادی وحشتناک‌تری باشد. پس از اینکه کودتای اوت ۱۹۹۱ محافظه کاران علیه گورباچف نافرجام ماند، بوریس یلتسین موجب دگرگونیهای شدید در این سرزمین پهناور شد.

پایان جنگ سرد که با اقدامات گورباچف آغاز شده بود، از سرعت شگفت آوری برخوردار بود. این رویداد، از حوادث تکان دهنده عالم سیاست بود که کمتر نظریه‌ای آشکارا از عهده پیش بینی آن برآمد و یا پس از وقوع، آن را تبیین نمود. با این حال، ما باید به دنبال فهم این رویدادها باشیم و در این راستا تبیین‌هایی ارائه کنیم، هر چند که این تبیین‌ها نتوانند چیز عمده‌ای را اثبات نمایند.

به یک معنا، حادثه پایان جنگ سرد را می‌توان باویژگیهای شخصیتی گورباچف در ارتباط دانست. پس از گذشت چندین سال صدارت رهبران بیمار برشوروی (اسلاف گورباچف، شامل لئونید برژنف، یوری آندروپوف و کنستانتین چرنینکو به فاصله دوره زمانی سه ساله در اثر بیماری درگذشتند)، گورباچف در آغاز تصدی سمت رهبری شوروی ۵۳ سال داشت. او

فردی پرتوان، سیاستمداری ماهر و متعهد به رفرم و نه ضرورتاً ایجاد دگرگونی و انقلاب نظام شوروی بود. دیدگاههای جدیدش و انرژی، انگیزه و هوش او برای این کار خطیر بسیار لازم به نظر می‌آمد. رهبران قبلی نیز نیاز به ایجاد اصلاحات را احساس کرده بودند ولی شهامت و اراده ایجاد تغییرات اساسی را نداشتند [۲].

توجه صرف به ویژگیهای شخصیتی گورباچف، ما را از توجه به متغیرهای دیگر باز می‌دارد. او در سیاستهای داخلی و خارجی اتحاد شوروی دگرگونیهای اساسی به وجود آورد، چون این سیاستها، حتی در معیارهای پذیرفته شده رهبران کمونیستی نیز کارایی نداشته است. اقتصاد شوروی درحال رکود بود. بطوریکه از دهه ۱۹۷۰ به بعد هیچ تغییر مثبتی در درآمد سرانه حاصل نشد و طول عمر به عنوان شاخص اصلی کیفیت زندگی نیز در این کشور در حال کاهش بود. اقتصاد متمرکز و بی افق شوروی که اساساً مبتنی بر صنایع سنگین و اراضـی کشـاورزی اشتراکی بود روز به روز توان رقابتی خود را در برابر بازار جهانی که بر پایه نوآوری، تکنولوژی برتر، جریان آزاد کالاها، سرمایه و اطلاعات در میان کشورها استوار بود، از دست می‌داد. بار هزینه‌های نظامی نیز به گونه‌ای دردناک بر معیارهای زندگی مردم این کشور اثر سوء گذاشت، مخارجی که برای جلب وحفظ متحدین آفریقایی، آسیایی و آمریکای لاتین صرف می‌شد، بر وخامت این مشکلات می‌افزود. اتحاد شوروی بیش از اندازه بر عرصه جهانی بال گسترده بود، با شرکای ضعیفی متحد شده بود و امنیت خود را تضعیف کرده بود.

پرتاب بمب اتمی

جنگ دیگری که شدیدا" مخرب بود به نحو دیگری خاتمه یافت. روز ۵ اوت ۱۹۴۵، یک بمب افکن آمریکایی به نام اِنو لاگی بمبی اتمی روی شهر هیروشیمای ژاپن انداخت. این انفجار و انفجار یک بمب اتمی دیگر روی شهر ناکازاکی، سه روز بعد منجر به تسلیم ژاپن و خاتمه جنگ دوم گردید. (این حادثه ضمناً تأثیر قابل توجهی بر جنگ سرد داشت).

براثر این انفجارها، بیش از ۲۰۰/۰۰۰ نفر که اکثراً از شهروندان غیر نظامی بودند جان

سپردند. این دو بمباران اولین – و تاکنون آخرین – بارِ استفاده از سلاحهای هسته‌ای علیه اهداف دشمن بوده است. انفجار بمبی با این قدرت (تقریباً ۴ هزار برابر قویتر از بزرگترین بمبهای متعارف مورد استفاده در جنگ جهانی دوم) فصل جدیدی را در توان کشتار جمعی باز کرد و در عین حال باعث پدیدآمدگی عصر بازدارندگی هسته‌ای نیز شد، که در آن صلح بین قدرتهای بزرگ به علت خطر وحشتناک نابودی دوجانبه، حفظ گردید. به هنگام این بمباران، هم دانشمندان و هم زمامداران دریافتند به کاری دست زده‌اند که آینده را تغییر خواهد داد؛ «ج. رابرت اوپنهایمر» فیزیکدان هسته‌ای یک ماه پیش از انفجار هیروشیما، به هنگام آزمایش اولین انفجار اتمی بیتی از کتیبه‌های هندویی، **باهاگاواد گیتا**، را زیر لب زمزمه می‌کرد، «منم مرگ، ویرانگر جهانها».

به رغم ابعاد این حادثه و سوابقی که پدید آورد، بحث چندانی در باره این که از این بمب باید در جنگ استفاده کرد یا نه در دولت آمریکا به عمل نیامد. مسایل اخلاقی یا نادیده گرفته شدند و یا بوسیله این استدلال که استفاده از بمب اتمی جان بسیاری نجات خواهد یافت، ناتمام رها شدند. اگر از بمب اتمی استفاده نمی‌شد به نظر می‌رسید که تنها گزینه ممکن، هجوم آمریکا به خاک ژاپن باشد که مطابق تخمینهای به عمل آمده باعث کشته و مجروح شدن چهل‌هزار آمریکایی و صدها هزار ژاپنی می‌گردید. وزیر دفاع آمریکا «هنری ل. استیمسون» بعدها در این باره گفت: «من هیچ گاه از رئیس جمهور، یا دیگر اعضای مسئول دولت نشنیدم که نباید از انرژی اتمی در جنگ استفاده می‌شد». نخست وزیر انگلستان وینستون چرچیل گزارش داد: «تصمیم در به کارگیری بمب اتمی برای وادار نمودن ژاپن به تسلیم هیچ گاه مسأله نبوده است. در این باره اتفاق نظر کامل، خودکار و بی چون و چرا وجود داشت» [۳]. ولی ما چگونه می‌توانیم این مطلب را شرح دهیم؟

ممکن است ویژگیهای شخصیتی رئیس جمهور «هاریَ ترومن»، مشوق این تصمیم بوده باشد. پیش از مرگ رئیس جمهور «فرانکلین روزولت»، در آوریل ۱۹۴۵، چنین گمان می‌رفت که احتمال استفاده از بمب اتمی در جنگ وجود دارد و روزولت نیز استفاده آزمایشی از سلاح هسته‌ای را برای نمایش قدرت بمب اتمی رد نکرده بود. اما ترومن در باره امور خارجی بی

تجربه و کم اطلاع بود و وقتی به قدرت رسید حتی از وجود پروژه بمب اتم نیز خبر نداشت. بنابراین هیچ موضع محکمی برای مخالفت با فرضیات موجود و طرحهای نظامی و سیاست خارجی وضع شده توسط مشاورینی که از روزولت به ارث برده بود، در اختیار نداشت. فقط یک مشاور («آدمیرال ویلیام لیهی» که نظرش پیشاپیش بی ارزش شناخته شده بود، زیرا گفته بود که بمب اصلاً کار نخواهد کرد) با این رأی کلی مخالفت کرده بود.

در بین دانشمندان هسته‌ای که بمب را ساخته بودند نیز اندکی اختلاف نظر وجود داشت، ولی حتی در بین آنان نیز این نظر غالب شد که «چون هیچ جایگزین فنی دیگری قادر به پایان دادن جنگ نیست؛ بنابراین چاره‌ای جز استفاده مستقیم نظامی از بمب دیده نمی‌شود.

ترومن در محاصره یک اکثریت آرای اطرافیان خود بود؛ روزولت نیز، هر چند تجربه و پختگی سیاسی‌اش بیشتر بود، ولی به احتمال زیاد نمی‌توانست به شیوهٔ دیگری عمل کند. تکانه بوروکراسی جریان مسایل را به پیش می‌راند و برای کاستن از سرعت این جریان یا به رئیس جمهوری استثنایی و یا به ساختاری بسیار باز و آزاد در تصمیم‌گیری نیاز بود. تنها راه چاره جایگزین نیز از لحاظ فنی و سیاسی بسیار خطرناک به نظر می‌رسید. اگر برای اخطار به ژاپنی‌ها می‌خواستند بمب را ابتدا در یک منطقهٔ بیابانی منفجر کنند، این خطر وجود داشت که بمب منفجر نشده یا چندان چشمگیر و موثر جلوه نکند. در این صورت نه تنها ژاپنی‌ها به هیچ روی تحت تأثیر قرار نمی‌گرفتند، بلکه از نظر برخی مشاوران بیم آن می‌رفت که کنگره بر اثر این نمایش شکست خورده بر سر خشم آید و در نتیجه آمریکا مجبور می‌شد که از راه جنگ متعارف ژاپنی‌ها را شکست دهد که این تلفات سنگینی را در پی می‌داشت. در هیچ جای کشور - در قوه مجریه، کنگره، یا در سطح عامهٔ مردم - کسی در این باره که باید جنگ را در اسرع وقت ممکن به پایان رساند و جان آمریکاییها را نجات داد، مخالفتی نشان نداده بود. بنابراین فشارهای اخلاقی بسیار اندکی جهت خودداری از استفاده از سلاحهای مختلف در جنگ وجود داشت و بی گمان پیش از این نیز در خصوص بمبارانهای متعارف اما با ابعادی عظیم، روی اهداف غیر نظامی در ژاپن و آلمان اعتراضی نشده بود.

شرایط بین المللی نیز در تقویت تصمیم آمریکا برای استفاده از بمب هسته‌ای نقش مثبت داشت. اول اینکه، محدودیتهای اخلاقی و حقوقی در جنگ علیه حریفی مصمم بسیار اندک بود. افزون بر آن چشم انداز توازن نیروهای بین المللی پس از جنگ، این دیدگاه را مورد تأکید قرار می‌داد. اتحاد زمان جنگ بین شوروی آمریکا بخصوص بر سر این مسأله که چه کسی باید اروپای شرقی را کنترل کند، به سرعت در حال فروپاشی بود. اکثر تصمیم گیرندگان آمریکایی از بمب اتمی به مثابه «کارت برنده» در «دیپلماسی اتمی» استقبال کردند و معتقد بودند باید روسها را محو قدرت آمریکایی‌ها کرد تا با دیدگاه آمریکاییها دربارهٔ چگونگی سازماندهی جهان پس از جنگ سازش کنند. به علاوه، شوروی هنوز با ژاپن وارد جنگ نشده بود. اگر بمب اتمی می‌توانست ژاپنی‌ها را قبل از حمله روسها به آن کشور وادار به تسلیم کند (در واقع چنین نیز شد) دیگر روسها اجازه نمی‌یافتند به مناطق تحت کنترل ژاپن در خاور دور پیشروی کنند. بسیاری از تصمیم گیرندگان در دستگاه سیاست خارجی آمریکا با چنین برداشتهایی موافق بودند، همان طور که بسیاری از اعضای کنگره و اکثر رهبران فکری آمریکا نیز این نظر را قبول داشتند [۴].

اداره اقتصاد آسیب پذیر خارجی

اصلاحات گورباچف که بسیار متأثر از تنزل شرایط ملی و بین المللی اتحاد شوروی بود، آشکارا یک انتخاب خلاق در میان حیطه انتخابهایش محسوب می‌شد. در مقابل، تصمیم زمان جنگ ترومن در پرتاب بمب اتمی بر روی هیروشیما، انتخابی بود که به نظر می‌رسد هر رئیس جمهوری جای او بود، چنین می‌کرد. چنانکه بعداً خواهیم دید، رهبران کشورهای توسعه نیافته نیز از جهات دیگر و در ابعاد محدودتری با فشارها و محدودیتهایی دست به گریبانند.

در سال ۱۹۶۴ اقتصاد برزیل تحت حاکمیت دولتی دمکراتیک وضع وخیمی داشت. تورم بیداد می‌کرد و سیاستهای دولت طبقه متوسط، مالکان بزرگ و سرمایه‌گذاران خارجی و دولت آمریکا و نظامیان را بسیار خشمگین ساخته بود. در نتیجه ارتش قدرت را به دست گرفت،

و با برقراری استبدادی شدید کارگران و دهقانان را شدیداً سرکوب کرد. سیاستهای جدید برای دستیابی به رشد اقتصادی از طریق پایین نگهداشتن دستمزدها، جذب سرمایه‌گذاری خارجی و راه‌اندازی صنایع داخلی تحت تملک دولت یا بخش خصوصی، وضع و اجرا شده بودند. اقتصاد با نرخ تقریباً ۱۰٪ در سال رشد کرد و وضع بسیاری از مردم بهبود یافت. ولی وضع بسیاری دیگر چنین نبود؛ سطح زندگی آنها تغییر بسیار اندکی نمود - یا شاید اصلاً تغییر نکرد و در پاره‌ای موارد حتی پایین‌تر از قبل نیز شد، و این همه نتیجه سیاستهای دولت در پایین نگهداشتن دستمزدها و ممنوعیت اعتصابات بود. چندی بعد سر و صدای «معجزه برزیلی» فرو نشست.

با افزایش قیمت نفت در سال ۱۹۷۳، به خاطر سیاستهای «سازمان کشورهای صادر کننده نفت» (اوپک) که در محدود ساختن عرضه نفت و توافق بر سر قیمت فروش آن در بین تمام کشورهای اعضا موفق شده بود، وضع در برزیل بحرانی شد. برزیل نفت بسیار اندکی تولید می‌کند و توسعه اقتصادی این کشور به شدت به حمل‌ونقل و فروش لوازم خانگی و مصرفی گران قیمت وابسته بود. نرخ جدید نفت بار سنگینی بر دوش موازنه پرداختهای جهانی برزیل تحمیل کرد، باری که به خاطر واکنش و صرفه جویی‌های اقتصاد جهانی، بازارهای موجود را برای کالاهای برزیلی شدیداً کاهش داد. دولت برزیل توانست با گرفتن وامهای بزرگ از بانکهای خارجی و سازمانهای قرضه بین المللی برای مدتی مشکلات خود را حل نماید. در حدود ۱۹۷۹ بدهی‌های خارجی برزیل به یک سوم تولید ناخالص ملی (GNP) آن کشور بالغ می‌شد. برزیل به انباشتن بدهی‌های جدید تنها برای پرداختن بهره وامهای قدیمی‌تر خود ادامه می‌داد. در اواسط ۱۹۸۳ بدهی‌های خارجی برزیل به ۹۰ میلیارد دلار آمریکا، یعنی تقریباً چهار برابر درآمدهای حاصل از صادرات آن کشور بالغ گردید. بدتر از این، تنها پرداخت بهره وامها با نیمی از درآمدهای حاصل از صادراتش برابری می‌کرد. درآمد سرانهٔ برزیل بین ۱۹۸۰ و ۱۹۸۳، ۱۲ درصد سقوط کرد و وضع اشتغال نیز بدتر شد.

در حالیکه نظامیان برای جلب حمایت مردم، با احتیاط قدمهایی را به سوی دمکراسی بر می‌داشتند، شرایط اقتصادی همچنان بدتر می‌شد. نرخ تورم به ۱۷۵ درصد افزایش یافت و

آشکار گردید که کشور نمی‌تواند حتی بهره وامهای خارجی خود را بپردازد -چه رسد به پرداخت اصل آن. وام دهندگان برزیلی عبارت بودند از دولتهای خارجی، کارگزاریهای بین المللی نظیر صندوق بین المللی پول (IMF) و بانکهای خصوصی آمریکا، اروپا، ژاپن و جاهای دیگر. بانکهای خارجی که ۸۰ درصد بدهی‌های خارجی برزیل متعلق به آنها بود، از خطر ورشکستگی برزیل هراس شدیدی داشتند، زیرا در این صورت بسیاری از بانکهای تجاری بزرگ آمریکایی و اروپایی قادر به پرداخت سرمایهٔ بستانکاران خود نبودند و با سقوط آنها، احتمال بروز یک بحران مالی جهانی بسیار زیاد بود. آنها چاره‌ای نداشتند مگر آن که به برنامه ریزی مجدد روی آورند، هرچند معنای این کار تاخیر در بازپرداخت و پرداخت بهره‌های کمتر بود. ولی آنها بهای سنگینی را برای این توافقات جدید قرار دادند و دولت برزیل را مجبور به پذیرفتن سلسله‌ای از تدابیر دوران ریاضت اقتصادی نمودند که شامل قطع یارانه‌های دولتی و کنترلهایی جهت نگهداشتن افزایش حقوقها در سطوحی بسیار پایین‌تر از نرخ تورم می‌گردید. هر چند این تدابیر به اعتبار کشور می‌افزود، اما بهای گزاف آن را مردم کوچه و بازار برزیل باید می‌پرداختند.

در پی بروز نا آرامیها و خشونتهای مردمی، نظامیان مجبور به واگذاری قدرت شدند و رئیس جمهور جدید، «خوزه سارنی»، با یک دنیا امید برای حکومت مردم سالارانه قدرت را در دست گرفت. وی رشد قیمتها را متوقف ساخت، رشد اقتصادی از سر گرفته شد و حزب او آرای انتخابات کنگره و کشوری سال ۱۹۸۶ را از آن خود کرد.

با این حال، نمی‌توان برای همیشه قیمتها را متوقف کرد و سارنی درست پس از انتخابات آنها را به حال خود رها نمود. تورم بار دیگر اوج گرفت و در اوایل ۱۹۸۷ به نرخ ۵۴۵ درصد در سال رسید. بدهی‌های خارجی از مرز ۱۰۸ میلیارد دلار گذشت، مازاد تجاری شدیداً تنزل کرد، نرخ رشد اقتصادی به نصف رسید. بار دیگر شورشهای خیابانی از سر گرفته شد دولت مجبور بود تا اعلام کند پرداخت بدهی‌های خود را به حال تعلیق در می‌آورد. برزیل دوباره با دولتها و بانکهای خارجی جهت تنظیم جدول جدید برای باز پرداخت بدهی‌ها به پای مذاکره نشست. این مذاکره منجر به جدول زمانی جدیدی برای باز پرداخت بدهی‌ها شد، پرداخت

بدهی‌ها برای مدتی به حال تعلیق درآمد ولی مشکلات بنیادین کماکان حل نشده باقی ماند.

رئیس جمهور جدید، «فرناندو کلر دوملو»، زمام امور را در سال ۱۹۹۰ به دست گرفت. تصور بر این بود که آدم محافظه کاری باشد، اما او نیز تدابیر ریاضت اقتصادی مورد نظر خود، شامل مصادره پس اندازها، را به اجرا درآورد (طرفداران دوملو که چنین رفتاری را از حریف چپگرای او انتظار داشتند، شدیداً شوکه شدند) ولی او نیز نتوانست معجزه‌ای ایجاد کند. وضعیت اقتصاد خارجی برزیل با توجه به تورم ۳۰۰ درصدی سالانه، بهبود پیدا نکرد. در سال ۱۹۹۲ برزیل از صندوق بین‌المللی پول وام اضطراری دریافت داشت و برای بازپرداخت بدهی‌های خود دوباره با طرفهای مربوطه به مذاکره نشست. با اینحال، تورم چنان افسارگسیخته بود که جلو رشد اقتصادی را سد کرد. بعد از رسوایی مالی که دو ملو را وادار به استعفاء کرد (دسامبر ۱۹۹۲)، «ایتامار فرانکو» رئیس جمهور برزیل شد. او نیز برنامه‌های ریاضت اقتصادی خود معروف به «برنامهٔ رئال» (این نامگذاری بعد از به جریان افتادن واحد پول جدید، رئال، صورت گرفت) را به اجرا در آورد. در بحبوحهٔ تورم تصاعدی (ماهانه ۴۰ درصد) و افشای رسوایی مالی بزرگ کنگره، برزیل و ۷۵۰ بانک بستانکار او توانستند روی فرمول جدید بازپرداخت بدهی‌های خارجی ۵۰ میلیارد دلاری این کشور به توافق نهایی دست یابند.

به طور کلی، بدهی‌های خارجی برزیل مانع از این شد که این کشور بتواند تحولی در اقتصاد خود ایجاد کند و قدری از وخامت فقر بکاهد. این کشور یکی از نمونه‌های بارز توزیع نابرابر درآمد در جهان محسوب می‌شود. نه تنها اقدامات سیاست خارجی برزیل، بلکه تصمیمات اساسی مربوط به سیاست اقتصادی داخلی نیز اسیر مشکلات تجاری و کسری پرداختها بود.

تجربیات برزیل طی دو دهه اخیر با بسیاری از کشورهای توسعه نیافته یکسان است. آرژانتین و فیلیپین نیز در ارتباط با مشکل بدهی‌های خارجی وضعیت مشابهی داشتند. همین طور مکزیک و نیجریه که چندی پیش بر تخت رفیع قیمتهای فزاینده نفت سوار بودند. دولت مردم‌سالار نیجریه ضعیفتر از آن بود که بتواند با دشواریهای بحران اقتصادی دست و پنجه نرم

کند و به دست ارتش سرنگون شد. تمام این کشورها نقاط آسیب‌پذیر مشابهی داشتند. اقتصادهایشان به خاطر شرایط وخیم اقتصاد جهانی در دشواریهای عظیمی غوطه‌ور بود و مشکلاتشان با مسائلی چون سوء مدیریت، فساد و طرحهای توسعهٔ بیش از حد بلندپروازانه صد چندان می‌شد. بازار صادراتشان در حال محو شدن بود و نمی‌توانستند بدهی‌های خود را که همیشه در حال انباشته شدن بود بپردازند. اینها کشورهایی بودند که منابع طبیعی عظیمی در اختیار داشتند؛ چند تای آنها دارای قشر وسیعی از کاردانان (تکنیسین‌ها)، مدیران و کارآفرینان بودند و بازارهای داخلی بزرگشان استعداد خودکفایی آنها را نشان می‌داد. ولی به بیان ساده، نمی‌توانستند به آن حالت خودکفایی برسند. آنها بیش از حد به افت و خیزهای بازار جهانی آسیب‌پذیر شده بودند و اقتصادهایشان هم بیش از حد تحت تأثیر سرمایه‌گذاری و وامهای خارجی بودند. صاحبان آن منابع خارجی به هر ترتیب به دنبال حفظ خود بوده، از دولتهای بدهکار انتظار داشتند خواسته‌های سیاسی آنها را بپذیرند و اینها نیز چاره‌ای جز پذیرش این تقاضاها نداشتند. نه شخصیت خاص رهبران و نه شکل دولت، هیچیک به این وضعیت کمکی نمی‌کرد. دیکتاتورهای نظامی، رؤسای جمهوری با مرامهای راست و چپ، همگی با شرایط مشابهی مواجه بودند و مجبور به اتخاذ تصمیمات مشابه بودند. این کشورهای بزرگ و بالقوه ثروتمند بشدت تحت نفوذ منافع جهانی و سیاسی بودند و قربانی حوادثی شدند که خود کنترلی بر آن نداشتند. در اینجا شاهد رابطه متقابل سیاست خارجی و داخلی خصوصاً سیاست اقتصادی هستیم. ملی کردن و کنترل کردن صنایع خارجی توسط دولت میزبان، استقراض خارجی و کاهش ارزش پول، هرگونه جدایی بین افتراق مرزهای خارجی-داخلی را در هم می‌ریزد. به نظر می‌آید که برگزاری انتخابات و یا سرکوب ناراضیان از جمله موارد سیاستهای داخلی باشد- مگر آنکه هدف از به کارگیری و اجرای آن جلب تأییدات خارجی و یا نشانه توانایی در انجام تعهدات خارجی باشد. درآمیختگی سیاست داخلی و خارجی می‌تواند در هر کشوری رخ دهد، ولی در کشورهای فقیر، بخصوص در کشورهای فقیر و کوچک که تحت نفوذ خارجیها هستند وسیعتر است.

سطوح تحلیل

خطوط کلی سه گانه‌ای که از نظرتان گذشت -اتحاد شوروی در پایان جنگ سرد و آمریکا در ۱۹۴۵ و برزیل در طی سه دهه اخیر - دوره‌های گوناگون،کشورهای فقیر و غنی، و نگرانیهای نظامی و اقتصادی را نشان می‌دهند. کیفیت شواهد برای توضیح انتخابهای سیاسی یک تصمیم گیرنده به تناسب هر مورد متفاوت است، درست همان طور که مقبولیت حدسیات پیشنهادی ما متفاوت است.

دانشمندان سیاسی معمولاً پیش‌بینی یک حادثه را دشوار می‌دانند، مثل پیش بینی پرتاب بمب اتمی توسط آمریکا یا بروز انقلاب در آلمان شرقی (۱۹۸۹). اغلب اوقات، تلاش می‌کنیم تا علت وقوع مجموعه‌های مشخصی از رویدادها را دریابیم - مثلا" اینکه چرا دولتها به اعمال خشونت بار روی می‌آورند. بیشتر دانشمندان سیاسی کار خود را بررسی رخدادهای مشابه گذشته می‌دانند که احتمالاً به رفتارهای مشابهی منجر خواهد شد. ما به دنبال حل مسایلی هستیم که «دینازینس» آنها را پازل خوانده است. الگوهای مورد پیگیری ما غالباً به شکل پازل هستند «قطعه‌های پراکنده، این باور که قطعه‌های مذکور در تصویری معنی دار به یکدیگر متصل خواهند شد، اما، در همان ابتدا نمی‌توانیم این قطعه‌ها را به شکل معنی‌داری کنار هم قرار دهیم» [۵].

چگونه دولتها و سایر بازیگران می‌توانند در محیطی واحد، رفتارهای متفاوتی از خود بروز دهند؟ برای حل چنین معماهایی باید ماهیت نظامهای بین‌المللی، چگونگی تغییر آن، نحوه تاثیرگذاری آن بر رفتار، ماهیت کشورها و دیگر بازیگران را تشریح کنیم. همچنین می‌باید نگاهی به وضعیت تشکیلات داخلی کشورها بیندازیم. این کارها به ما کمک می‌کند تا معماهای مربوط به رفتار متفاوت کشورها در زمانها و شرایط متفاوت را دریابیم -شرایطی که جنگها را به وجود می‌آورند و آن را تشدید می‌کنند و یا به خشونت منجر می‌شوند. آرزوی ما این است که بدانیم چه فرایندهایی - همکاری یا تعارض اقتصادی، دیپلماتیک، یا نظامی - باعث ایجاد چه الگوهایی می‌شوند. می‌خواهیم پیدایش الگوهای مورد نظرمان را درک کنیم. در تلاشهایمان

برای یافتن علل حوادث معنی دار گذشته، این حقیقت را دریافته‌ایم که فرق گذاردن بین سطوح تحلیل - نقاطی بر روی مقیاسی منظم از حیث اندازه و پیچیدگی - امری مفید است. این سطوح شامل واحدهایی می‌شوند که کوشیده‌ایم به توصیف، پیش بینی، یا تبیین رفتارهایشان بپردازیم، همچنین واحدهایی که می‌خواهیم تأثیرشان را بر تصمیم گیرندگان مورد بررسی قرار دهیم. یعنی این که یک سطح ممکن است به خود «بازیگران» دلالت کند مثل کشورها یا افرادی که سعی داریم اقداماتشان را تشریح کنیم، یا (همچون بحثهای ما تا کنون) انواع مختلف نفوذ را بر بازیگران نشان دهد. در مثالهای قبلی خود، انواع نفوذ از سطوح مختلف تحلیلی را برای تشریح تصمیمات متخذه رهبران ملی آوردیم.

نظام بین المللی و ملت - کشور

«ج. دیوید سینگر» در مقاله مشهورش به سال ۱۹۶۱ نظریه سطوح تحلیل را با بحث دربارهٔ دو سطح کلی معرفی کرد: نظام بین المللی و دولت ملی. وی از این طریق تمایز عمده‌ای بین عوامل تأثیرگذار بر سیاست خارجی قایل شد: (۱) عوامل داخلی، که از داخل مرزهای دولت ملی ریشه می‌گیرند و (۲) عواملی که خارجی هستند و در ورای مرزهای کشور ریشه دارند.

سینگر چنین استدلال کرد که سطح نظام بین المللی فراگیرترین سطح تحلیل است، که به فرد اجازه مطالعهٔ روابط بین المللی به عنوان یک کلیّت می‌دهد، یعنی، امکان نگاهی کلی به الگوهای جامع جهانی در زمینهٔ روابط و رفتار کشورها و سطح وابستگی متقابل آنها به وجود می‌آورد. اینها شامل توزیع کلی امکانات، منابع و جایگاه سیاسی در جهان می‌گردد. سطح تحلیل ما را قادر می‌سازد که با استفاده از رهیافت تصمیم‌گیری به تحقیق دربارهٔ شرایط و فرایندهایی در درون کشورها بپردازیم که انتخابهای سیاست خارجی را متأثر می‌سازند. بنابراین، اگر چه سطح نظام بین المللی تصویر جامع‌تری از الگوها و کلیات را به دست می‌دهد، لیکن سطح دولت ملی، تصویری با عمق بیشتر و جزئیات و وضوح بهتری را ارائه می‌کند. سینگر مشکل سطح تحلیل را با این بیان خلاصه می‌کند:

«در هر حیطه‌ای از تحقیقات علمی، همیشه راههای زیادی برای طبقه‌بندی و مرتب ساختن پدیدهٔ تحت مطالعه به جهت مقاصد تحلیلی سیستماتیک وجود دارد. چه در علوم تجربی و چه در علوم اجتماعی، ناظر می‌تواند روی بخشها یا روی کل، روی اجزاء یا روی نظام متمرکز شود. برای مثال، او می‌تواند بین گلها یا باغ، سنگها یا معدن سنگ، درختان یا جنگل، خانه‌ها یا محله، اتومبیلها یا راه‌بندان، بین بزهکار و گروههای تبهکاری، قانون گذار یا مجلس قانون گذاری و غیره یکی را انتخاب کند» [۶].

در روابط بین الملل می‌توان گُل، سنگ، درخت، خانه، خودرو، بزهکار و قانونگذار را مطالعه کرد و یا سطح تحلیل و مطالعه را به سوی باغ، معدن، جنگل، محله، راه‌بندان، گروههای تبهکاری و قانونگذاری متوجه ساخت.

بنابراین، مطالعه پدیده‌های بین المللی می‌تواند از دو دیدگاه کلان یا خرد صورت گیرد؛ آیا نظام بین المللی رفتار واحدهای ملی را شکل می‌دهد، یا دولتها عامل تغییر در نظام بین الملل هستند؟ آیا باید به دولت نگاه کرد یا به مؤلفه‌های اجتماعی آن -گروههای قومی، یا طبقات و گروههای ذینفع؟ آیا باید به دولت توجه کرد، یا به دیوانسالاریها که دولت از آن تشکیل شده است؟ آیا باید به دیوانسالاریها توجه کرد یا افرادی که آن را به جریان می‌اندازند؟ آیا باید به نظام (سیستم) توجه کرد یا اجزای تشکیل دهنده آن؟ [۷]

از نگاه کلان، سیستم بستر و محیط اجزای را فراهم می‌کند. همانگونه که در ادامه خواهد آمد، خردترین اجزایی که محاط در چند محیط هستند افرادند که نقش تصمیم گیرندگان حکومتی را ایفا می‌کنند. این تصمیم گیرندگان به نوبه خود تا آنجا که ممکن است سعی دارند محیطهای خود را شکل داده یا آن را مسخر سازند. تمایز سطوح مختلف تحلیل به انسان کمک می‌کند که وجوه مختلف هر پدیده را بشناسد. رهیافت کلان، صورت کلی قضیه را بیان می‌دارد و ریشه حوادث را در عوامل بیرونی جستجو می‌کند؛ رهیافت خرد، مفهوم حوادث را از نظرگاه افراد درون واحدها تشریح می‌کند. استفاده از سطوح تحلیل، نوع پرسشهای مطلوب ما و نوع

پرسشهایی راکه امکان پاسخ برای آنها وجود دارد، مشخص می‌سازد.

سطح نظام بین المللی به فهم این نکته کمک می‌کند که در چه شرایطی پرتاب بمب اتمی محتمل است و در چه شرایطی جنگ سرد می‌تواند خاتمه یابد. تحلیل در این سطوح، با مسائلی چون تأثیر توزیع قدرت نظامی و یا تأثیر توزیع متغیر ثروت در اقتصاد جهانی سر و کار دارد. مطالعه زندگی سیاسی گورباچف و ترومن و همچنین نوع شخصیت و اوضاع و احوال محیطی آنها، به ما کمک می‌کند تا نحوه برداشت و تفسیر آنها را از شرایط درک کنیم و همچنین میزان تأثیری را که افراد (رهبران) می‌توانند بر تصمیمات حکومتی بگذارند، بفهمیم. در هر سه تمثیل پیش گفته، ما شاهد ارتباط پرسشهای مطروحه با سطوح ششگانه تحلیل هستیم. خصوصاً، عوامل مختلف دخیل در اداره یک اقتصاد آسیب‌پذیر خارجی نشان می‌دهد که چگونه سطوح مختلف داخلی و بین المللی می‌توانند دست به دست یکدیگر دهند.

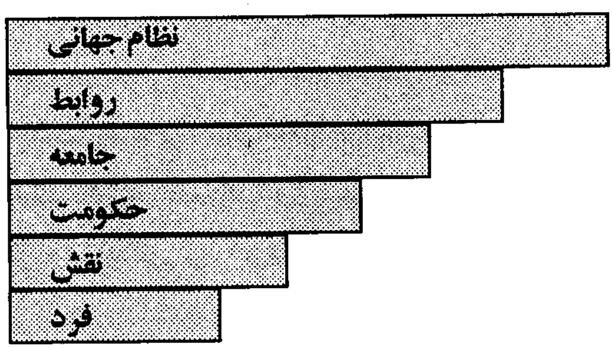
سطوح ششگانه تحلیل

تقسیم بندی سینگر کار ارزشمندی است، ولی تحلیل گران بعدی دریافتند که رویکرد شش سطحی، به ترتیب از خردترین تاکلان‌ترین سطح، بهتر می‌تواند پدیده‌های سیاسی را تبیین نماید [۸]. این سطوح عبارتند از: (۱) افراد تصمیم‌گیرنده و شخصیت آنان، (۲) نقشهای تصمیم گیرندگان، (۳) ساختار حکومتی که تصمیم‌گیرندگان درون آن عمل می‌کنند، (۴) جامعه‌ای که تصمیم‌گیرندگان بر آن حکومت کرده و درون آن می‌زیند، (۵) مجموعه روابطی که بین دولتهای ملی، تصمیم‌گیرندگان و سایر بازیگران بین المللی وجود دارد و (۶) نظام جهانی (ش ۱/۱ را نگاه کنید).

افراد تصمیم گیرنده

در خردترین و بسیط‌ترین سطح تحلیل، تصمیم‌گیرندگان را داریم. از چند لحاظ - آموزش، جامعه‌پذیری، صفات شخصیتی، یا حتی سلامت بدنی- یک شاغل در نقشهای عمده

سیاستگذاری خارجی ممکن است با شاغل قبلی همین موقعیت فرق داشته باشد؟ این سطح، باید تفاوت شخصیت تصمیم گیرندگان را با تفاوتهای موجود در تصمیماتی که اخذ می‌کنند مرتبط سازد (مثلاً" اینکه، چه توضیحی می‌توان درباره تفاوت بی‌تجربگی ترومن یا گورباچف در سیاست خارجی و باتجربگی روزولت یا برژنف ارائه داد؟).



ش ۱/۱- سطوح تحلیل در سیاست جهانی

نقشهای تصمیم گیرندگان

روابط بین تصمیم گیرندگان شدیداً متأثر از نقشهای فردی آنهاست. آنها زمانی که در نقش کارگزار سازمان خود عمل می‌کنند، در معرض انواع فشارها و محدودیتها قرار می‌گیرند. بنابراین، در دومین سطح تحلیل، تصمیم گیرنده به خاطر نقشی که در جامعه و نظام سیاسی دارد به شیوه‌ای خاص عمل می‌کند. بدین معنا که انتظار ما از فرمانده نیروی هوایی این است که، صرفنظر از تفاوت شخصیت او با دیگر فرماندهان رده اول ارتش، نگران حفظ نیروی هوایی به عنوان یک نهاد باشد - سهم عادلانه‌ای از بودجه، تجهیزات و کارکنان با استعداد را نصیب آن نیرو نماید و مأموریتهایی را به عهده بگیرد که توان عملیاتی آن نیرو را بهبود بخشد و در موارد بی فایده درگیر نشود.

هر فرد ـ نظامی یا غیر نظامی ـ که به مسئولیتی گمارده می‌شود، باید به عنوان یک وظیفه نگران حفظ منافع آن نهاد باشد. البته، وی باید مصالح دیگر مردم و نهادها را نیز در نظر بگیرد، و به دنبال تأمین منافع نهاد خود به بهای حذف منافع سایر نهادها نباشد. ولی هر کس در قلب خود می‌داند که اگر خود او منافع نهاد خود را حفظ نکند هیچ کس دیگری نیز این کار را نخواهد کرد. دیگر نهادها نیز از طریق تعقیب منافع تعریف شده خود و همچنین از طریق نهادهای بالاتر که آنها را پوشش می‌دهند، محافظت خواهند شد. از این قرار، وزیر دفاع باید بین منافع سه نیرو (و همچنین سازمان دفاع غیر نظامی) داوری کند، و رئیس جمهور باید به نحوی شایسته منافع تمامی گروههای مختلف نظامی و غیر نظامی را آشتی دهد. در تحلیل نقش افراد باید محیطهای کوچک گروهی (محفل رئیس جمهور و مشاورینش یا کابینه و نخست‌وزیر) را در نظر بگیریم که فرد در آن عمل می‌کند و از خود سوال کنیم که چگونه تعاملات گروهی در تفکر و اقدامات او تأثیر می‌گذارد.

در ضمن باید چنین فرض کنیم که افزون بر منافع نهادی مشخص‌تر، مردم مایلند از نقش خود در جامعه، منافع و دیدگاههای دیگری نیز کسب کنند. برای مثال، مدیران شرکتها معمولاً دیدگاهها و نگرشهایی کسب می‌کنند که ضرورتاً ربطی به مسایل شرکتهای تحت سرپرستی آنها ندارد، ولی با این حال به طور کلی با دیگر مدیران نیز در آن سهیم‌اند که آنها را مثلاً از مقامات اتحادیه کارگری متمایز می‌سازد. رهبران حزب کمونیست شوروی با خاطرات مشترکی از انقلاب بلشویکی، مارکسیسم، مداخلات غرب پس از جنگ جهانی اول، و تهاجمات آلمان در طی دو جنگ جهانی، طبعاً دیدگاههای متفاوتی با افسران نظامی آمریکای لاتین دارند که سعی داشته‌اند فشارهای وارده جهت مشارکت سیاسی و توسعه اقتصادی را دفع کنند، در عین حال که زیر فشار اقتصادی جهانی قرار داشته‌اند. (یا شاید با نگرش رَهبران سیاسی نسل پس از جنگ جهانی دوم لاتویا، لیتوانی و استونی بسیار تفاوت داشته باشد).

ساختار حکومتی

دستهٔ دیگری از تأثیراتی که بر تصمیمات رهبران سازمانها - و در ارتباط با موضوع بحث ما، بر مقامات حکومتی - اثر می‌گذارد ساختار حکومتی است. واضح است که نظام دولتی مردم سالار با انتخابات پیاپی و حقیقی؛ فرصتها و محدودیتهایی برای تصمیم گیران به وجود می‌آورد که با مسایل حکومت مستبد کاملاً متفاوت است. در مورد اول احتمالاً برای یک رهبر به وجودآوردن پایگاهی وسیع‌تر جهت تأیید اقداماتش ضروری است، با وجود این هنوز هم امکان دارد وی را برای آن اقدامات در انتخابات منظم مورد بازخواست قرار دهند. در نظام‌های استبدادی، ممکن است رهبر با سرکوب مخالفان، پایگاه سیاسی خود را سست و کم اعتبار سازد. با این حال همیشه هراس وقوع یک کودتا یا انقلاب توسط مخالفان در میان است. تفاوتهای ظریفتری نیز میان انواع حکومتها وجود دارد که دارای اهمیت است.

تلاش گورباچف در تبدیل شوروی از حالت اقتدارگرایی به نظام انتخابات آزاد، با حفظ ساختارهای حکومتی شوروی، تلاش بی حاصلی بود. هرچه حکومت شوروی بازتر می‌شد، گورباچف و دیگر مقامات رسمی می‌بایست فشارهای بیشتری را هم از جانب مردم و هم از جانب گروههای مغبون تحمل می‌کردند؛ و بالاخره روند تغییرات در حکومت و جامعه چنان شتاب یافت که مهار آن دیگر ممکن نبود.

ویژگیهای جامعه

ویژگیهای جوامع نیز گستره انتخابها را متأثر و یا مشروط می‌سازد. حکومتها در کشورهای ثروتمند، منابع مادی بسیار بیشتری در اختیار دارند، که کشورهای فقیرتر از آن محرومند (در ضمیمه ب، کشورهای برزیل و آمریکا را با یکدیگر مقایسه کنید). کشورهای غنی می‌توانند تسلیحات مدرن را به مقادیر فراوان فراهم کنند و به دیگر کشورها نیز کمک اقتصادی نمایند. در همین حال اتباع آنان انتظار دارند همیشه از سطح زندگی بالنده‌ای برخوردار باشند. بنابراین دولت باید مراقب باشد که مراتب شکوفایی اقتصادی و دسترسی به منابع حیاتی مواد

خام همیشه فراهم شود.

شرایط وخیم اقتصادی شوروی که به صورت فروپاشی این امپراتوری و ظهور روسیه و دولتهای جانشین دیگر تجلی گردید، نمونه‌ای بارز از تأثیر عوامل داخلی بر سیاست خارجی است؛ باوخیم‌تر شدن شرایط داخلی، اتحاد شوروی/ روسیه از موضع ابرقدرت رقیب آمریکا به درخواست کننده کمک مالی و تجاری از کشورهای توسعه یافته غربی تنزل یافت.

از سوی دیگر کشورهای بزرگ هرچند ممکن است نسبتاً فقیر باشند، ولی منابع بیشتری نسبت به کشورهای کوچک در اختیار دارند. چین و هند خیلی راحت‌تر از لائوس یا ایرلند می‌توانند سلاحهای هسته‌ای فراهم کنند. کشورهای کوچک و فقیر بسیار بیشتر در معرض نفوذ دیگر کشورها یا بازیگران غیر دولتی مثل شرکتهای چند ملیتی قرار دارند. توانایی و خواست یک رهبر تا حد زیادی محدود به نوع کشوری می‌شود که نمایندگی آن را به عهده دارد. همچنین شکل‌های مختلف سازماندهی اقتصادی، بر سیاست خارجی دولتها اثر می‌گذارد. نظریه‌های گوناگونی دربارهٔ ملزومات یا نتایج نظام سرمایه‌داری مطرح است -مثلاً" اینکه آیا اقتصادهای سرمایه داری توسط مجتمع‌های صنعتی -نظامی هدایت می‌شوند؟ آیا این اقتصادها نهایتا" به امپریالیسم منتهی می‌شوند؟ به منظور ارائه شاهدی بر این مطلب، می‌توانیم بپرسیم آیا کشورهای سرمایه‌داری به نحو چشمگیری بیش از کشورهای سوسیالیست جنگ طلبند؟ و اگر چنین است، چرا؟

روابط بین الملل

اقدامات کشورها در قبال یکدیگر تابعی از روابط متقابل آنها و این روابط نیز تابع ویژگیهای این کشورهاست. این ویژگیها به ماهیت نفوذ متقابل و چگونگی و نتایج آن شکل می‌دهد. بنابراین، یک کشور کوچک و ضعیف در برابر کشور همسایه ضعیف و کوچک دیگر بسیار متفاوت با آن حالتی رفتار می‌کند که با همسایه ابرقدرت برخورد می‌کند. کشورهای دمکراتیک ممکن است به آسانی روابط صلح‌آمیز را در بین یکدیگر حفظ کنند، ولی تفاوتهای

بین یک کشور دمکراتیک و یک کشور استبدادی همسایه، ممکن است منجر به درگیری آن دو شود. کشورهای غنی و فقیر احتمالاً رابطه‌ای از مقوله سلطه و وابستگی با یکدیگر برقرار می‌سازند، و چنین رابطه‌ای بسته به اینکه از دیدگاه کدام کشور به این رابطه می‌نگرید ممکن است بسیار متفاوت دیده شود.

نظام جهانی

سرانجام، لازم است یک نظام فراخ‌تر بین‌المللی، منطقه‌ای، یا جهانی را که تصمیم گیرندگان در آن به فعالیت می‌پردازند مورد ملاحظه قرار دهیم. یک نظام، صرفاً مجموعه‌ای از عناصر متعامل است. جهانی با دو ابرقدرتِ عظیم از جنبه‌های گوناگون با جهانی متشکل از چهار یا پنج قدرت با قدرتهای کم و بیش مساوی تفاوت دارد. چنین جهانی با جهان یک قطبی، که تنها یک قدرت مسلط در آن وجود دارد تفاوت خواهد داشت. جهانی با دو ابرقدرت، وحشتها و خصومتهای جهانی را بین آن دو کشور متمرکز خواهد ساخت؛ اما جهانی با چندین قدرت هم سنگ، دست کم امکان جابه‌جایی اتحادها یا ائتلافهایی جهت ایجاد موازنه قدرت - البته، بدون خلق نفرتهایی دایمی - پدید می‌آورد. برخی فکر می‌کنند که با فروپاشی پیمان ورشو و اتحاد شوروی، گرفتاری مستمر روسیه با مشکلات داخلی و نمایش قدرت نظامی آمریکا در جنگ ۱۹۹۱ خلیج [فارس] جهان تک قطبی محقق شده است. به هر حال تک قطبی شدن به نحو قابل ملاحظه‌ای امکان تشکیل مؤثر اتحادیه‌های نظامی (البته نه پیمانهای اقتصادی) را محدود می‌کند. بنابراین، تعداد قدرتها - یا مطابق برخی تحلیلها، تعداد قطبهای موجود در نظام - -تفاوتهایی به وجود می‌آورد.

سطح ثروت و بخصوص سطح توسعه تکنولوژیکی از دیگر عواملی است که کشورها را از یکدیگر متمایز می‌کند. جهان معاصر، به عنوان محیطی برای تصمیم گیران سیاسی، با دنیای قرن هجدهم بسیار متفاوت است. تکنولوژیهای ارتباطات، حمل و نقل و ابزارهای امحای جمعی، ماهیت جنگها و ابزارهای تأمین امنیت ملی را دستخوش انقلاب ساخته‌اند. این

تکنولوژیها - و ساختار عظیم صنایع و بازرگانی مورد حمایت جهان جدید - همچنین توانسته‌اند نظامی با وابستگی متقابل بیشتر از آنچه در دهه‌ها یا قرنهای پیشین وجود داشته است، خلق کنند. کاهش تولید نفت خاورمیانه، سقوط یک بازار مهم سهام، یا آلودگی جوی ناشی از انفجار یا حادثهٔ هسته‌ای، ممکن است به سرعت موجب پیدایش واکنشها و اقدامات شدید و سرتاسری در جهان گردد. بنابراین ناچاریم برخی بازیگران غیر دولتی یا سازمانهای فراملی، مثل سازمانهای بین الدولی مانند صندوق بین‌المللی پول و همچنین سازمانهای غیر دولتی مثل گروههای مذهبی، گروههای تروریستی و شرکتهای چند ملیتی را به عنوان بخشی از نظام جهانی مورد بحث قرار دهیم.

همچنین لازم است میزان و سلسله مراتبی بودن هر نظام را نیز به خاطر بسپاریم. نظر فرادستان با نظرِ فرودستان بسیار متفاوت است. برای قدرتهای ثروتمند، مراقبت شدید از دولتهای مقروض فقیر بسیار ضروری است. از لحاظ نظامی، قدرتهای بزرگ مایلند که به طور سنتی مراقب وفاداری متحدین کوچک و یا دول بیطرف باشند. ممکن است چنین به نظر برسد که حفظ توازن قوا در بین قدرتهای برتر مستلزم مداخله در امور کشورهای کوچک است تا بدین وسیله آنها را در خط نگهدارند یا به پایگاهها و منابع آنها دسترسی داشته باشند. رابطه قدرتهای بزرگ با دیگر کشورهای این سلسله مراتب، دارای اهمیت است: آیا «پایان جنگ سرد» به معنی کم شدن انگیزه قدرتهای بزرگ جهت مداخله در امور داخلی دولتهای کوچک نخواهد بود، یا اینکه هر قدرت بزرگی احساس خواهد کرد که دستش در کنترل حوزه نفوذ خود بازتر و ایمن‌تر است؟

بازیگران سیاست جهانی

هر یک از سطوح اصلی تحلیل به عنوان مبادی سازمان دهندهٔ اکثر مطالب این کتاب ملحوظ خواهد شد. در بخش اول کتاب حاضر، سطوح مختلف تحلیل را به صورت منظمی خواهیم پیمود و با استفاده از عقاید و نظریه‌های مهم توضیح خواهیم داد که چگونه این سطوح،

تصمیم‌گیریهای ملی را از طریق ایجاد فرصتها و محدودیتهای مختلف تحت تأثیر قرار می‌دهند. در وهله اول، توجه ما متوجه سیاستهای دولتهای ملی است که تحت تأثیر متغیرهای گوناگون در سطوح مختلف تحلیلی قرار دارند. این نوع تمرکز در مطالعات روابط بین‌الملل یا سیاست بین‌الملل بسیار رایج است. معمولاً دولت بر روی قلمرو، مردم درون آن قلمرو و نیز استفاده از نیروی ارتش در آن قلمرو کنترل انحصاری دارند. از بسیاری جهات، دولتها همچنان بازیگر بی همتا در تعیین شرایط جنگ و صلح، و همین‌طور توزیع درآمدها و منابع به شمار می‌آیند.

با این همه، به دلایل متعدد، بهتر است نام سیاست جهانی (نه روابط بین‌الملل یا سیاست بین‌الملل) را بر زمینه مطالعاتی خود بگذاریم و بدین سان بر اهمیت سایر بازیگران غیر از دولتهای ملی تأکید کنیم. این تمایز در عنوان کتاب ما نیز رعایت شده است و در طول آن به کرات به بازیگران غیر دولتی اشاره خواهیم کرد. هر تصمیم‌گیرنده نه تنها از جانب خود بلکه به نمایندگی از سوی برخی از گروهها و سازمانها نیز عمل می‌کند. یکی از اینها دولت ملی است که احتمالاً رئیس جمهور یا نخست وزیر به نمایندگی از آن عمل می‌کند. دیگر سازمانهای مرتبط با سیاست جهانی عبارتند از (۱) سازمانهای خصوصی فعال در داخل دولت ملی، مثل گروههای فشار و بانکها، (۲) بخشی از دولت ملی، مثل وزارت دفاع انگلیس یا رهبری جناح جمهوریخواه مجلس نمایندگان آمریکایی و (۳) سازمانهای فراملی؛ مانند عفو بین الملل، صلیب سرخ بین الملل و کلیسای کاتولیک رم.

در هر کشوری گروههای فرعی مبتنی بر قومیت، نژاد، زبان، مذهب، فرهنگ، اقتصاد، منطقه، و غیره وجود دارد. فرایندی که در آن، گروههای فرعی به تجزیه دولتها می‌پردازند و یا تقاضای نقش بازیگر مستقل در صحنه بین‌المللی (به عنوان مثال، فروپاشی شوروی و برآیند آن به صورت دولتهای روسیه و ۱۴ واحد مستقل دیگر که هیچکدام آنها مایل نیستند وابسته به روسیه باشند؛ یا تجزیه خشونت بار یوگسلاوی؛ یا تقسیم چکسلواکی به دو کشور اسلواکی و چک) و یا بازیگران فراملی (مانند کردها که در سطح ۵ کشور پراکنده‌اند) به این گروهها جایگاه ویژه‌ای در سیاست جهانی داده است. جیمز روزنا در بحث مربوط به جهان سیاسی چند مرکزی،

معتقد است که این گروهها هم اکنون در کنار دولتها همزیستی دارند [۹].

تمام این گروهها، بازیگران مهمی در سیاست جهانی به شمار می‌آیند. هرچند ما اهمیت و توجه خاصی به دولت به مثابه یک بازیگر مبذول خواهیم داشت، لیکن باید همیشه به خاطر داشته باشیم که این بازیگر نیز در محیطی متشکل از افراد و انواع گوناگونی از دیگر گروههای بازیگر عمل می‌کند. استفاده دقیق از دیدگاه سطوح تحلیل، سایر بازیگران عمده را که در این محیط حائز اهمیت هستند و تحت تأثیر عناصر گوناگون قرار می‌گیرند مشخص خواهد نمود.

برای مثال، شرکتهای چند ملیتی به روابط با ثبات و قابل پیش بینی (اگر نگوییم روابط الزاماً و کاملاً صلح‌آمیز) بین قدرتهای بزرگ نیازمندند تا بتوانند منافع جهانی خود را به شکل مطمئنی پیگیری کنند. در مقابل، ممکن است شرکتهای چند ملیتی موجب نوعی وابستگی متقابل اقتصادی بین کشورها شوند که به طرز کاملاً جدی جنگ را (که پیوندهای تجاری و رفاهی را می‌گسلد) بین آنها ممنوع سازد. در جایی که شرکتهای چند ملیتی سرمایه گذاری می‌کنند، معمولاً اندازه و قدرت نسبی گروهها و طبقات اجتماعی را تغییر می‌دهند؛ برای مثال، آنها در بعضی صنایع نیروی کار را افزایش و طبقه متوسط تکنسین‌ها و مدیران را گسترش می‌دهند. در عوض، تقاضاهای سیاسی این مردم، مثل جذب شرکتهای خارجی بیشتر یا ملی کردن شرکتهایی که از قبل در کشور حاضر بوده‌اند، تقویت می‌شود. در هر حال، بازیگران در سطوح تحلیل مختلف، به عمل متقابل می‌پردازند.

پیچیدگی تعامل بازیگران با مفهوم «سیستم» بیان می‌شود. سیستم یا نظام مجموعه‌ای از عناصر است که بر یکدیگر تاثیر متقابل (یا تعامل به هم وابسته) دارند. وقتی درباره نظام جهانی یا منطقه‌ای صحبت می‌کنیم، منظورمان این است که عناصر مهم یا تأثیرات عمده‌ای در سطوح تحلیلی مختلف در یکدیگر اثر می‌گذارند. کشورهای ملی بر شرکتهای چند ملیتی اثر می‌گذارند، و بالعکس؛ دولتهای ملی تکنولوژیهای نظامی جدید را توسعه می‌دهند و در مقابل به خاطر قدرت و امکانات نابود کننده این تکنولوژیها تحت فشار قرار می‌گیرند.

اغراق نیست که بگوییم اصطلاح «تعاملات به هم وابسته» بدین معناست که همه چیز بر

همه چیز تأثیر می‌گذارد. اگر فقط یک پروانه را بُکشید، از ذخیره ژنتیک نسل بعد پروانه‌ها کاسته‌اید و در نتیجه الگوی تکاملی پروانه‌های آینده را تغییر داده‌اید - همین طور بر جانورانی که از پروانه‌ها تغذیه می‌کنند. بدین سان ممکن است پس از میلیونها سال تکامل، تأثیری نامعلوم بر علم حیات و یا حتی محیط فیزیکی جهان گذاشته باشید. یکی از مشخصات تحلیل‌گر خوب این است که قادر باشد واقعیت پیچیده را به شکلی ساده کند که بر روی مهمترین روابط متمرکز گردد و یا دست کم به صورت موقت دیگر روابط را نادیده انگارد. «جاکوب برونوفسکی» در این باره می‌گوید:

«باور ندارم در آفرینش حادثه‌ای بدون ارتباط با دیگر حوادث آفرینش رخ داده باشد... ولی نمی‌توانید در علم با این تصور که می‌توانید هر واقعه‌ای را به واقعه‌ای دیگر متصل کنید راه به جایی برید.... بنابراین، یکی از بخشهای ضروری روش شناسی علوم، تقسیم جهان به دو دسته تجارب مرتبط و غیر مرتبط با موضوع مورد مطالعه است » [۱۰].

هر گونه ساده سازی، پاره‌ای مطالب را از قلم می‌اندازد. هر سطح تحلیل یک نکته مهم را نادیده می‌گیرد و هر ساده‌سازی دیگر - و یا سطح تحلیل دیگر-- مطلبی به ما می‌گوید که اندکی با آن یکی متفاوت است. در بررسی بحران برزیل به ماهیت خصوصیات رهبران برزیلی نپرداختیم؛ در نگرش به تصمیم پرتاب بمب اتمی، تشریح نقشها با تبیین مبتنی بر توصیف شخصیت ترومن، متفاوت است، که این نیز خود با تشریح متکی بر ساختار قدرت جهانی یا روابط آمریکا- شوروی تفاوت دارد. ولی بالاخره ناچاریم که از جایی شروع کنیم. انواع خاصی از سؤالها در خصوص رفتار تصمیم گیران از یک سطح، راحت‌تر از دیگر سطوح پاسخ داده می‌شوند. سؤالهایی که از سطوح مختلف پاسخ داده می‌شوند به شخص اجازه می‌دهند تا دیدگاههای متفاوتی از همان سوال به دست آورد و در پی انواع گوناگونی از شواهد باشد. کسب اطلاعات دربارهٔ برداشتهای رهبران و سلیقه‌های شخصی و حقیقی آنان ممکن است بسیار دشوار باشد. ممکن است شخص به این راضی شود که تقریباً تمامی رهبران کشورهای ضعیف و

کوچک در شرایطی یکسان دارای علایق و ارجحیت‌های مشابهی هستند؛ بنابراین، اطلاعات دقیق دربارهٔ جزئیات این سلیقه‌ها لازم نیست، به شرط آنکه شخص در سطح تحلیل اجتماعی اطلاعاتی کافی داشته باشد. بدین سبب انتخاب سطح تحلیل بر اساس در دسترس بودن اطلاعات و نظریهٔ شخص محقق می‌شود، ولی این انتخاب نباید دلبخواهی باشد. همان طور که در تمثیلهای سه گانه دیدیم، چندین طبقه متفاوت از تأثیرات (سطوح تحلیل) در هر مرحله از تحلیل باید مورد مداقّه و جستجو قرار گیرد. اما تشریح سطوح مختلف مستلزم حذف سطوح دیگر نیست. این سطوح ممکن است مکمل یکدیگر باشند و هر یک کمکی به درک ما بنمایند. تخمین در باره وزن و ارزش هریک از این کمکها را می‌توان تا حدی از طریق روشهای گردآوری اطلاعات و تحلیلهای رایج در علوم اجتماعی جدید به دست آورد. لیکن باقی کار را به حدس، فراست و عقل سلیم[1] می‌سپاریم.

حیطه انتخاب سیاستمداران جهان و محدودیتهای تصمیم گیری

فرصت و اراده

چگونه می‌توان با استفاده از سطوح تحلیل، انتخابهای تصمیم گیرانی را که سکان بازیگران بین‌المللی را در دست دارند، تحلیل کرد. قبلاً خاطرنشان کردیم که هر یک از این سطوح به مثابه سیستمی است که واحدهایی را در خود دارد. ما می‌توانیم چیزیکه در درون هر یک از این واحدها می‌گذرد و محدودیت‌هایی که محیط بر آنها تحمیل می‌کند مورد مطالعه قرار دهیم. همانگونه که «مارتین هولیس» و «استیواسمیت» گفته‌اند: «واحد را هر چه بدانیم فعالیتهایش را می‌توان از بیرون یا درون توضیح داد. هر واحدی، نوعی فرایند تصمیم‌گیری دارد. کسانیکه تصمیم می‌گیرند تحت تأثیر بیرون و درون قرار دارند» [۱۱]. پس نهایتاً هم به بررسی امکانات و محدودیتهایی که تصمیم گیران با آن روبرویند می‌پردازیم (**فرصتها**) و هم به

1- Informed wisdom

انتخابهایی که آنها در پرتو این امکانات و محدودیتها بر می‌گزینند (اراده) [۱۲].

اراده تصمیم‌گیرنده در برگزیدن برخی انتخابها به ماهیت شخصیت تصمیم‌گیرنده (سطح فردی)، جایگاه تصمیم‌گیرنده در ساختار حکومتی (نقش)، ماهیت و شکل حکومتی که در درون آن عمل می‌کند، منابع، ساختار اجتماع، شبکه نفوذهای متقابلی که دولت تصمیم‌گیرنده با دیگر بازیگران بین المللی دارد و ساختار نظام جهانی مشروط و محدود خواهد شد. هر یک از این سطوح بر فرصتهای در دسترس، تصورات و چگونگی تصمیم‌گیری تصمیم گیرندگان تأثیر می‌گذارد. در واقع، اینکه چگونه هر یک از این سطوح بر فرصتها و اراده تصمیم گیران تأثیر می‌گذارد در فصول ۴ تا ۱۱ به تفصیل بحث شده است.

کاربرد مفاهیم فرصت و اراده ما را وادار می‌کند که به هر دو کار تبیین و فهم مبادرت نمائیم (طبق نظر هولیس و اسمیت). فرصت و اراده ما را به این سمت سوق می‌دهد که هم سطح کلان، یعنی نظام جهانی را ببینیم و هم به فرایند تصمیم‌گیری که در اندرون واحدهای تشکیل دهنده آن نظام (سطح خُرد) در جریان است، نظر بیفکنیم.

بنابراین، سطوح مختلف تحلیل با تفکر تصمیم‌گیرنده - به عنوان موجودی که باید در محیط پیچیده محاط در آن تصمیم بگیرد- به هم پیوند می‌یابد. هر یک از این سطوح تحلیل، یکی از محیطهایی راکه تصمیم‌گیرنده در آن عمل می‌کند توصیف می‌نماید.

فرصت

«سیاست هنر امکان است.» فرصتها، مخاطرات، سود و زیانهای بالقوه هر نوع تصمیم‌گیری بر اساس محیطهای تصمیم گیرندگان تعریف و تحدید می‌شود. چگونه می‌توان تمامی عناصر مزبور را در عبارت «فرصت» خلاصه کرد؟

اولاً محیط مجموعه فرصتهایی را **ممکن** و برخی انتخابها را ناممکن می‌سازد. در اینجا، مراد از محیط، مجموعه محدودیتهایی است که قلمرو انتخاب تصمیم گیرندگان را محدود می‌کند. از اینرو، ناپلئون نمی‌توانست مسکو را با تهدید نابودی هسته‌ای بترساند. به همین سان،

«فرانکلین روزولت» در سال ۱۹۴۱ نمی‌توانست ژاپنی‌ها را با تهدید بمب اتم وادار به کاری کند، ولی ترومن، با فرصتی که این سلاح پدید آورده بود می‌بایست تصمیم می‌گرفت که چگونه از آن استفاده نماید. در قرن هشتم، اسپانیایی‌ها نتوانستند با استفاده از منابع «دنیای جدید» در برابر هجوم مسلمانان به شبه جزیرهٔ ایبری مقاومت کنند، زیرا در آن زمان، هیچ اروپایی از وجـود دنیای جدید اطلاعی نداشت؛ کشورهای گرفتار به رکود بـزرگ دهـه ۱۹۳۰، نـمی‌توانسـتند از صندوق بین المللی پول کمک طلب کنند، زیرا در آن زمان اساساً صندوق بین المللی پول وجود خارجی نداشت.. این فهرست بی‌انتهاست.

ممکن بودن یا امکان انتخاب دو وجه دارد. اولا"، پدیدهٔ مورد نظر باید در جایی از جهان قبلاً وجود داشته باشد. این پدیده هر چه که باشد - سلاح هسته‌ای، یا ماهواره‌های مخابراتی، یا پروتستانیسم، یا مارکسیسم، یا راه‌آهن باید پدید آمده باشد تا بازیگری بـتوانـد از آن اسـتفاده نماید. وجه دوم، به توزیع این امر ممکن در سطح سیستم بر می‌گردد. سلاحهای هسته‌ای وجود خارجی دارند، با این همه، بسیاری از کشـورها بـه دلیـل فـقدان دانش فـنی یـا سـرمایه از آن محرومند. تکنولوژی نصب ماهواره‌های مخابراتی شناخته شده است، ولی همه از عهده چنین کاری بر نمی‌آیند. هرچند ممکن است امکانات وجود خارجی داشته باشند، ولی محدودیتهای دسترسی به منابع، توانایی استفاده از این امکانات را تحت تأثیر قرار می‌دهد. توزیع نـابرابـر امکانات، فرصتها را بالنسبه برای بازیگران محدود می‌سازد محدودیتهای محیطی برخی رفتارها را محتمل و برخی دیگر را نا محتمل می‌سازد.

معمولاً در شرایط خاصی بروز رفتار خاصی انتظار می‌رود. اگر فرضاً تعامل بین دولتها ممکن باشد، احتمال اینکه آنها به نحو خاصی عمل کنند چقدر است؟ به عنوان مثال، چقدر احتمال داشت که آمریکا و شوروی، یعنی تنها ابرقدرتهای پس از جنگ جهانی دوم، به رقبای یکدیگر بدل شوند، یا احتمال تعامل بین تایلند و بولیوی، دو قـدرت کـوچک در دو مـنطقه متفاوت از جهان که هزاران کیلومتر از یکدیگر دورند، چگونه است؟

با توجه به ویژگیهای محیط داخلی (اندازه، ثروت، شکل حکومت و تنوع قومی کشور)،

احتمال در پیش گرفتن رفتارهای معین چقدر است؟ برای مثال، چه احتمالی باعث شد که انگلیس، ژاپن و آمریکا تبدیل به قدرت دریایی شوند؟ یا اینکه سوئیس سیاست بی طرفی در پیش بگیرد؟ حال فرض کنید یک جنگ وحشتناک باید پایان یابد و دمکراتها برای پایان بخشیدن به آن جنگ بی صبری می‌کنند، همچنین یک سلاح جدید (بمب اتمی) نیز که می‌تواند روند تسلیم حریف را تسریع کند به وجود آمده است؛ در چنین شرایطی احتمال استفاده از این سلاح چقدر است؟

خلاصه استفاده از فرصت به سه شرط به هم مرتبط نیازمند است: (۱) محیط بین الملل اجازه تعامل بین دولتها را بدهد، (۲) دولتها بتوانند از منابع خود برای اقدامات خاص استفاده نمایند، (۳) تصمیم گیرندگانی نیز باشند که از دامنه این تعاملات و گستره امکانات در دسترس، اطلاع داشته باشند. مفهوم فرصت را می‌توانیم با رجوعی به اثر «لوئیس فرای ریچاردسون» یکی از پیشتازان پژوهش در باره جنگ و صلح، روشنتر بیان کنیم. وی با دغدغه‌ای که در خصوص «منازعات مرگبار» داشت بین جنگ و قتل تشابه قائل شده است. ریچاردسون ضمن طرح این پرسش که چرا مردم یک کشور بیش از آنکه خارجی‌ها را بکشند یکدیگر را به قتل می‌رسانند، به یک نتیجه ساده می‌رسد و آن اینکه مردم فرصت بسیار کمتری برای کشتن خارجیها به دست می‌آورند، زیرا تماسهای بسیار کمتری با آنان دارند [۱۳]. در واقع، بایگانی‌های پلیس بیانگر آن است که احتمال قتل شخص توسط دوستان و خویشان نزدیکش بسیار بیشتر است، زیرا تماس دائم روابط متقابل زیاد فرصت قتل را فراهم می‌سازد. به همین سان، تایلند و بولیوی محتمل نیست که با یکدیگر بجنگند، زیرا دامنه تبادلات آنها محدودتر از آن است که امکان در گرفتن جنگی را ایجاد کند. فرصت به معنی امکان ارتباط است؛ زیرا وجود شرایط عینی ارتباط است که منجر به برداشتهای گوناگونی در تصمیم گیرندگان می‌شود.

اراده

اراده به انگیزه‌هایی اطلاق می‌شود که مردم را به سوی بهره‌برداری از فرصتها سوق

می‌دهد. اراده، به اهداف و انگیزه‌های تصمیم گیران پرداخته و روی این نکته متمرکز می‌شود که چرا تصمیم گیران گزینه‌ای را بر گزینه دیگر ترجیح می‌دهند. بنابراین، اراده مبتنی بر برداشتهایی است که تصمیم گیران از صحنه جهانی و شرایط سیاسی داخلی دارند. اراده برخاسته از محاسبه سود و زیان گزینه‌های مختلف است و نه تنها بر عوامل عینی استوار است بلکه طرز برداشت (برای مثال، از تهدید) و عواطف آدمی (برای مثال، ترس و ناامنی یا میل به انتقام) نیز بر آن تاثیر می‌گذارد. بنابراین، اراده بستگی به **انتخاب** و **برداشت** دارد. هر فرد بر اساس برداشتی که از توانایی خود و انتظار دیگران از خود دارد، مبادرت به کاری می‌کند.

تصمیم گیرندگان بر اساس برداشت خود از جهان عمل می‌کنند. این برداشت ممکن است با آنچه در دنیای واقعی می‌گذرد تفاوت زیادی داشته باشد و همچنین ممکن است به هنگامی که تصمیم گیرنده، در پی اجرای سیاستهای خود در صحنه جهانی بر می‌آید، این تفاوتها تاثیرات خود را آشکار کنند. اگر شخصی دری شیشه‌ای را باز ببیند در حالی که چنین نباشد، تبعات عمل بر اساس چنین بینشی می‌تواند بسیار مخرب باشد. برای مثال، آن هنگام که نویل چمبرلن، نخست وزیر انگلستان، امیدوار شد که می‌توان با دلجویی از هیتلر به تجاوزش پایان داد و در نتیجه در کنفرانس ۱۹۳۸ مونیخ تسلیم خواسته‌های او شد، بیشتر به توسعه‌طلبی نازیها دامن زد. اما تاریخ، تصویر سالهای واپسین هیتلر را نیز به ما ارائه می‌کند؛ زمانی که او منزوی و تنها در پناهگاه خود در برلین نقشه‌ای گسترده بود و لشکرهای خیالی خود را روی آن به چپ و راست می‌برد. لشکرهایی که فقط در پنداشت او واقعیت داشتند ولی هیچ تأثیری بر ارتش سرخ که با شتاب به سوی پایتخت آلمان می‌تاخت نداشتند. یکی از استدلالهای پرتاب بمب اتمی از این برداشت نشأت می‌گرفت که نمایش قدرت حاصل از آن مانع توسعه‌طلبی شوروی خواهد شد.

بنابراین، وقتی محیطهای مختلف یا سطوح تحلیلی متفاوت را مطالعه می‌کنیم، به چگونگی تأثیر آنها بر تصور تصمیم گیرندگان از جهان اطراف نیز علاقه‌مند می‌شویم. اراده دربرگیرنده تمامی عواملی است که بر برداشت تصمیم‌گیرندگان از جهان، نحوه پردازش اطلاعات

و اخذ تصمیم تأثیر می‌گذارد.

اراده و فرصت هر دو دست به دست هم برای بروز رفتار ضروری اند. صرف خواستن برای وقوع چیزی کافی نیست، بلکه باید شرایط وقوع نیز فراهم باشد. همچنین صرف توانستن نیز برای وقوع چیزی کافی نیست، بلکه اراده آن نیز باید وجود داشته باشد. برای مثال، یک بازدارندگی موفق، هم به سلاحهای مناسب و هم به پرداخت بهای سیاسی و نظامی لازم برای استفاده از این سلاحها نیازمند است. ساخت بمب اتم، امکان استفاده از آن را میسر ساخت، ولی تحلیلگران اراده استفاده از آن را از سالهای پس از ۱۹۴۵ مورد مطالعه قرار داده‌اند.

فلسفه بکار بردن تشبیه «صورت غذا»[1] این است که فرصتهای در دسترس بازیگران در صحنه بین المللی به اشکال مختلف محدود می‌گردد و این محدودیت‌ها و فشارها بر اراده بازیگران برای انجام کاری تاثیر می‌گذارد: فشارها می‌توانند داخلی باشند یا خارجی. مهمترین این فشارها خویشتن داری[2] است. به مدت دو دهه است که نوشته‌های دانشگاهی وزیر خارجه اسبق آمریکا، «هنری کیسینجر»، بر این نکته تاکید دارد که فشارهای داخلی وبین المللی حیطه انتخاب تصمیم گیرندگان سیاست خارجی را محدود می‌کند. به نظر کیسینجر، دیپلمات واقعی کسی است که این فشارها را بشناسد و در چارچوب آنها اهداف مطلوب خود را جستجو نماید[۱۴].

حیطه انتخاب

فرصت، اراده و رابطه بین تصمیم گیرنده و محیط را می‌توان با استفاده از تشبیه «صورت غذا» یا منو (حیطه انتخاب) در یک جا جمع کرد.

شخصی (بازیگری) که وارد غذاخوری می‌شود خود را با محیطی پر از خوردنی (صورت غذا) روبرو می‌بیند. صورت غذا فرصتهای رفتاری متعددی را پدید می‌آورد که لزوماً تعیین کننده بهترین انتخاب سفارش دهنده نیست، لیکن فهرست گزینه‌های ممکن را محدود می‌سازد (مثل

1 - menu

2- self-constraint

اینکه در رستوران ایتالیایی پیتزا در صورت غذا وجود دارد ولی اثری از غذاهای چینی دیده نمی‌شود). همچنین صورت غذا احتمال رفتاری را نیز به خاطر مسایلی چون قیمت، اندازه، غذاهای جنبی، غذاهای مخصوص و شهرت رستوران برای غذاهایی معین را تحت تأثیر قرار خواهد داد. بنابراین، در یک رستوران ایتالیایی که صورت غذایش ادعا می‌کند از سال ۱۹۱۰ به کار فروش پیتزا اشتغال داشته است و امروز بیش از ۵۰ نوع پیتزا دارد -آن هم به قیمت ارزان- طبعاً مشتری پیتزا سفارش خواهد داد. با این حال انتخابهای دیگری هم هستند که مشتری می‌تواند سفارش دهد و تعداد احتمالها به طرز برداشت مشتری در باره آنها بستگی دارد. هر چند شهرت رستوران درباره مثلاً لازانیا (نوعی غذای ایتالیایی) زیاد نیست، و این غذا بسیار هم گران است، اما لازانیا هنوز هم یکی از گزینه‌های احتمالی است. یک مشتری روس که نمی‌تواند انگلیسی بخواند (یا حتی با الفبای لاتین آشنایی ندارد)، ممکن است به خیال این‌که پیتزا سفارش می‌دهد، لازانیا سفارش دهد. مشتری ثروتمندی نیز که از هر نوع لازانیا بدش می‌آید ممکن است به دلیلی آن را سفارش دهد. بنابراین اطلاع از میزان پول جیب مشتری، فرایند تصمیم‌گیری فردی در قبال صورت غذا و همین طور چگونگی برداشت او از فهرست غذاها، به ما اجازه می‌دهد تا رفتار این مشتری خاص را تحلیل کنیم.

سازماندهی کتاب

باقیمانده اکثر مطالب بخش اول به بررسی سطوح تحلیل می‌پردازد که در صفحات پیشین به آنها اشاره شد. با این حال، ابتدا در فصل دوم نظری اجمالی بر این خواهیم داشت که چگونه می‌توان سیاست جهانی را مطالعه نمود؛ در این بحث بر رویکرد علمی تأکید خواهیم داشت. در فصل سوم، پیش از بحث در باره سطوح مختلف تحلیل، به بحث در باره بازیگران گوناگون صحنه جهانی خواهیم پرداخت. ما توجه بیشتری به تکامل نظام دولت ملی، ملتها و ناسیونالیسم و همچنین مقایسه دولت ملی با دیگر بازیگران بین‌المللی مبذول خواهیم داشت.

مباحث بخش اول کتاب از فراگیرترین محیطها تا ریزترین جزئیات ادامه می‌یابد. فصول

۴ و ۵ به معرفی نظام جهانی و چگونگی تأثیرگذاری محیط جهانی بر رفتار بازیگران بین‌المللی خواهند پرداخت. فصول ۶ و ۷ به روابط بین کشورها و چگونگی تعامل بین آنها می‌نگرند. فصول ۸ و ۹ به بررسی محیط داخلی کشورها و تأثیر عوامل اجتماعی و دولتی بر سیاست خارجی و سیاست جهانی می‌پردازد. و سرانجام فصول ۱۰ و ۱۱ به تحقیق درباره رفتار تصمیم‌گیران خواهد پرداخت، یعنی کسانی که به خاطر نقش خود تحت فشارند و شخصیت فردی‌شان در برداشت آنها از جهان تأثیر می‌گذارد. بخش اول فهم مجموعهٔ پیچیدهٔ محیطهایی را که تصمیم گیران سیاست خارجی در آن به‌کار مشغولند میسر می‌سازد و بخش دوم برخی از این مفاهیم پردازش شده را با نگاه کاربردی مورد بررسی قرار می‌دهد.

تمرکز ما در سراسر کتاب به روی مسأله همکاری و منازعه بین‌المللی است. هر چند در نظر مردم صحنهٔ روابط بین‌الملل مملو از درگیری است، اما در حقیقت مقادیر قابل ملاحظه‌ای از رفتار بی‌طرفانه نیز در این عرصه به چشم می‌خورد. بنابراین ما نه تنها در جستجوی علل منازعه خواهیم بود، بلکه به دنبال سرچشمه رفتارهای همکاری‌جویانه و آمادگی برای حل مشکلات مبتلا به دوجانبه نیز خواهیم گشت. در خلال این مباحث، نتایج تحقیقات آراء و نظریات جدید را هم اجمالاً بیان خواهیم داشت. ما اغلب در مباحث رفتار همکاری‌جویانه یا خصمانه به مثالهای تاریخی استناد خواهیم جست، تا نشان دهیم که چگونه برخی رفتارهای خاص متأثر از تجارب تاریخی گذشته جهان است و اینکه چگونه تصمیم گیران آن را تفسیر می‌کنند.

۲

درباره سیاست جهانی چگونه می‌اندیشیم؟

واقع گرایان، آرمان گرایان، و تندروها

جنگ جهانی اول رهبران و مردمان عادی را در بهت فرو برد. توازن قوا[1] از پایان جنگهای ناپلئونی ۱۸۱۵ تا آن هنگام توانسته بود صلح پایداری را در اروپا برقرار سازد. کنسرت اروپا به واسطه جنگی چهار ساله و کشتار حدود ۹ میلیون سرباز از هم پاشید. بسیاری از مردم جهان و شاید در رأس آنها «وودرو ویلسون»، رئیس جمهور آمریکا، عقیده داشتند که توازن دیگر کارآیی ندارد و باید نظم جدیدی تأسیس شود. این افراد که بسیاری از آنان در جرگه لیبرالهای سیاسی قرار داشتند به آرمان‌گرایان (ایده‌آلیست‌ها) معروف شدند زیرا آرمان یا رویای ایجاد نوعی نظم صلح‌آمیز جهانی را در ذهن داشتند. آرمان گرایان از تشکیل جامعهٔ ملل و دیگر نهادهای حقوق بین‌المللی استقبال می‌کردند و امیدوار بودند از این طریق یک نظام امنیت دسته‌جمعی برپا نمایند که در آن ملل دموکرات به صلح وفادار باشند و بر این اساس تمام کشورها به یکدیگر پیوسته تا در برابر تجاوز ناعادلانه بایستند. اما جنگ جهانی دوم رؤیای بسیاری از آرمان‌گرایان را بر باد داد. دمکراسی در آلمان، ایتالیا، اسپانیا و دیگر کشورها ماندگار نشد. آمریکا هیچ گاه به جامعه ملل نپیوست و این کشور و دیگر اعضای جامعه با یکدیگر علیه فاشیستها و نازیها متحد نشدند تا آنکه بسیار دیر شد.

پس از جنگ جهانی دوم بار دیگر مردم خواستار پیشگیری از بروز جنگهای جهانی شدند. آرمان گرایان از نظریه تشکیل یک سازمان جدید پشتیبانی کردند- سازمان ملل متحد - تا جانشین جامعه ملل گردد. آنها یک بار دیگر به سیستم امنیت دسته‌جمعی و حاکمیت قانون در نظامی جهانی دل بستند که اعمال کشورها را محدود می‌ساخت و مشوق دمکراسی بود، زیرا

۱- تعادل نسبی قدرت در بین تمامی کشورهای چالشگر بزرگ و انعطاف در جابجایی اتحادها به هنگام احساس خطر از جانب یک کشور.

چنین می‌اندیشیدند که دموکراسیها صلحجو خواهند بود. اینبار آمریکا نیز به این جمع می‌پیوست و اعضاء شاید پند گرفته بودند که با یکدیگر همکاری نمایند. امروزه به برخی اخلاف مکتب آرمانگرایی، عنوان جهانگرایان می‌نهند، زیرا آنها برنقش نهادها و دیگر پیونددهنده‌ها تأکید دارند و تأسیس این نهادها را موجب تسهیل و تشویق همکاری، هماهنگی و حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات می‌دانند. این پیوند دهنده‌ها ممکن است نیاز به تقویت داشته باشند، ولی به نظر آرمانگرایان آنها چیزی بیش از آرمانهای دور و دراز هستند [۱].

با این حال، دیگران - **واقع‌گرایان** - بسیار بدبین بودند. این عده اصرار داشتند که می‌شد با برداشت واقع‌گرایانه از سیاست بین‌المللی در مقابل هیتلر مقاومت کرد و در نتیجه مانع بروز جنگ ویرانگر جهانی دوم شد. واقع‌گرایان غالباً، اگر نه همیشه، محافظه‌کاران سیاسی هستند. بر اساس اصول واقع‌گرایی -که تفکر غالب در مطالعهٔ سیاست بین‌الملل در طول دهه‌های گذشته و حتی امروز است - انسانها خودخواه و به دنبال منافع خویشند، و نیز در جستجوی سلطه بر دیگرانند. برای همکاری نمی‌توان به آنها اعتماد کرد زیرا همین که منافع محدود شخصی‌شان اقتضا کند از همکاری دست می‌کشند. به علاوه، واقع‌گرایان دولتهای ملی را مهمترین واحدهای بازیگر سیاست جهانی می‌دانند و سازمانهای بین المللی مثل سازمان ملل متحد را تنها آنقدر مهم می‌شمرند که اعضای قدرتمند آن می‌خواهند. بالاخره، بیشتر دولتها را بازیگران عاقل و یکپارچه می‌پندارند که صرف نظر از نوع حکومت یا ساختار اقتصادی، به پیگیری اهداف الزاماً مشابهی از منافع ملی مشغولند. به نظر واقع‌گرایان، نظام متشکل از دولت-ملتهای رقیب فاقد مرجع فائقه است که در آن قدرت حاکم یا دولت مرکزی فرمان نمی‌راند و رابطه بین دولتها به صورت افقی است. کشورها بر سر قدرت با یکدیگر به مبارزه می‌پردازند، باید به دنبال منافع خود باشند و نهایتاً به اصل خود یاری توسل جویند و نمی‌توانند برای به اجرا گذاردن حقوق بین الملل به قدرتی بالاتر اتکاء کنند.

دیدگاه واقع‌گرایی از بسیاری جهات **توصیفی دقیق از وضعیت جهانی** است که

امروزه در آن زندگی می‌کنیم. ولی فقدان مرجع فائقه الزما" به معنی بی‌نظمی نیست. درست برعکس، نظم و قابلیت پیش بینی رفتار دولتهای ملی بسیار زیاد است. کشورها معمولاً از حقوق بین المللی متابعت می‌کنند، نه به این دلیل که کشورهای خوبی هستند، بلکه متابعت از حقوق بین‌المللی و تشویق دیگران به این کار به نفع آنهاست. دولتهای ملی به طرق مختلف با یکدیگر همکاری می‌کنند: روابط صلح‌آمیز و بازرگانی، آمد و شد مردم بین مرزهای ملی، تبادل اطلاعاتی، همکاریهای پزشکی علیه بیماریها، و غیره. بدون این همکاریها صلح و شکوفایی اقتصادی آن گونه که می‌شناسیم کاملاً ناممکن خواهد بود. واقع‌گرایی به عنوان رویکردی در روابط بین‌الملل تنها به ما می‌گوید که چرا کشورها به تهدید یکدیگر یا جنگ با هم مبادرت می‌کنند، اما در بیان علل بسیاری از همکاریها که شاهد آن هستیم حرف چندانی ندارد- نظم در میان بی نظمی. مهمتر از اینها، واقع گرایی در باره این که تا چه حد می‌توانیم نظم بیشتری را بدون یک اقتدار مسلط به وجود آوریم، سکوت می‌کند؛ یعنی بدون یک امپراتوری جهانی یا حداقل کشوری مسلط که بتواند اراده خود را بر دیگران تحمیل کند. همین نیاز به توضیح نظم و جستجو برای نظم بیشتر ما را وادار می‌سازد در جهانی که بطور خطرناکی مسلح شده از واقع گرایی فراتر رویم و به بازیگران دیگر بجز دولتهای ملی (بخصوص سازمانهای بین‌المللی و فراملی) و مسایلی غیر از پیگیری قدرت نظامی (مثل توسعه تجاری، یا کنترل آلودگی) توجه کنیم.

هم واقع گرایان و هم آرمان گرایان حقایق مهم ولی محدودی از جهان در اختیار دارند؛ هر یک از دو مکتب پاسخی دندان شکن به استدلالهای طرف مقابل می‌دهند. جهان مکانی خطرناک است و ما نمی‌توانیم آنطور که دوست داریم به آن شکل دهیم؛ و صرف «خوب» بودن، برای یک کشور امنیت نمی‌آورد. با این همه، اصول اخلاقی، اهدافی را برای تلاش در زندگی فراهم می‌سازد و پیونددهنده‌های فراملی حرص قدرت جویی دولتها را تعدیل می‌کند. از آن جا که واقع‌گرایی واکنشی در برابر شکست آرمان گرایی برای کنترل آلمان نازی بوده است، جهان

گرایی نیز واکنشی است در برابر خطرات فزون‌طلبی و تکیه به قدرت در جهان با تکنولوژی هسته‌ای و جنگ سرد.

سومین سنت فلسفی، یا جهان بینی که برداشتی منسجم از جهان ارائه می‌دهد و باید از واقع گرایی و آرمان گرایی متمایز ساخت، رادیکالها یا افراطیون هستند. رادیکالها که نظرشان اغلب منبعث از مارکسیسم است در این نکته با واقع گرایان هم نظرند که مردم به دنبال منافع شخصی‌اند و قصد استیلا بر دیگران را دارند؛ و اینکه باید در مقابل ستمگران مقاومت کرد. رادیکالها نیز چون واقع گرایان کشورها را مهمترین بازیگران صحنه جهانی می‌دانند، اما مسأله منافع متضاد طبقات اجتماعی را نیز در عقاید خود لحاظ می‌کنند. طبقات (سرمایه‌داران، کارگران، دهقانان) برای کنترل سیاست کشور به نزاع می‌پردازند و دولتها به طور کلی نه منافع ملی انتزاعی، بلکه منابع طبقات مستولی و حاکم را تأمین می‌کنند. کشورها بازیگرانی یکپارچه نیستند. طبقات از فراسوی مرزهای ملی، برای نمونه سرمایه‌داران، ممکن است در سطح بین‌المللی به همکاری بپردازند تا محیطی مساعد برای سرمایه‌گذاری شرکتهای چند ملیتی پدید آورند. آن جا که واقع‌گرایان فقدان مرجع فائقه را مشاهده می‌کنند، رادیکالها سلسله مراتب طبقاتی و کشورها را می‌بینند، یعنی آنجاکه ضعیف فرمانبردار قوی است. آنها نیز همچون واقع گرایان، رفتار فرد را عاقلانه می‌شمارند، ولی عقلی که غالباً به خاطر «آگاهیهای کذب» و پذیرش دیدگاهها و ارزشهای تبلیغ شده فرادستان، مخدوش و مغشوش شده است. افراطیون همچون جهان گرایان از وضع موجود جهان ناراضی هستند و امیدوارند نظام جهانی را به نظامی با مساوات بیشتر و عدالت افزونتر بدل سازند. آنها معتقدند که امپریالیزم و جنگ به دلیل کوشش سرمایه‌داران برای استثمار بیشتر طبقات دیگر، یا تعارض منافعِ آنها با سرمایه داران رقیب و یا سرکوب دولتهای غیرسرمایه‌داری که نظام جهانی را به چالش طلبیده‌اند بر پا می‌شود. تنها زمانی صلح عمومی حاکم خواهد شد که سرمایه داری از بین برود و یا حداقل شدیداً رام گردد.

افراطی گرایی مارکسیستی دو آتشه، خصوصاً به علت شکست‌های سیاسی و اقتصادی

کمونیسم و سوسیالیسم،امروزه دیگر طرفداران چندانی ندارد. افراطیون فاقد مدل قابل قبولی برای سازماندهی جامعه هستند. با این همه، رادیکالیسم به عنوان منتقد جدی افزون طلبی‌های سرمایه‌داری و سیاست قدرت، هنوز هم حرف‌هایی برای گفتن دارد. رادیکالیسم، چه مبانی فلسفی آن را بپذیریم و چه نپذیریم، مهمترین پادزهری است که خلسه رضایت خاطر از وضع موجود شرایط جهان معاصر را از سر می‌پراند. برخی از نظرپردازان منتقد غیرمارکسیست مدعی هستند که بسیاری از قواعد و اصولی که بر روابط بین‌الملل حاکم است و دولتها و حاکمان آنها را «وضع کرده‌اند» در طول قرون تغییرات چشمگیری یافته است و تغییر اساسی این قواعد و اصول در آینده نیز ممکن است.

این سه دیدگاه فلسفی رقیب، پیش بینی‌ها و تبیین‌های نظری متفاوتی درباره سیاست جهانی مطرح می‌سازند و برخی مدعاهای هر یک از آنها به راحتی قابل تصدیق یا تکذیب بوسیله شواهد نیست. آنها طرفداران خود را به سوی مطرح ساختن پرسش‌های مختلفی هدایت کرده، بر روی سطوح تحلیلی متفاوتی در تبیین‌های خود تکیه می‌کنند. اما گاهی به توصیفات و پیش بینی‌های متضادی رهنمون می‌شوند که می‌توان آنها را آزمایش کرد و دریافت که کم و بیش صحیح هستند. در جای جای این کتاب تبیین‌ها و پیش بینی‌های مشتق شده از این سه دیدگاه را در برابر یکدیگر قرار خواهیم داد، چون ممکن است بخواهید استدلالهای این دیدگاهها را در جایی دیگر نیز با هم مقایسه و مقابله کنید [۲]. خلاصه اینکه هر یک از این سه دیدگاه یا جهان‌بینی، عینکهای متفاوتی جهت مشاهده مطالعه سیاست جهانی ارائه می‌کنند. دیدگاهها یا عینکهای دیگری نیز وجود دارند که به آنها نیز اشاره خواهیم کرد. اخیراً دو نویسنده درباره «جنسیت به عنوان عینکی در مطالعه سیاست بین‌المللی» مطلبی نوشته‌اند و طی آن دیدگاه فیمینستی یا جنسیتی در نگرش به سیاست بین‌الملل را تشریح کرده‌اند [۳].

اینک باز می‌گردیم به این بحث که چگونه تبیین‌ها یا پیش بینی‌های مختلف هر یک از سه دیدگاه مزبور را می‌توان به عنوان گزاره‌هایی (قابل ابطال) از جهان واقع بررسی کرد.

مطالعه علمی سیاست جهانی

از آنجا که همیشه نظرات فلسفی گوناگونی در بارهٔ وضعیت موجود یا مطلوب سیاست جهانی وجود داشته است، نظرات گوناگونی نیز در باره چگونگی مطالعه سیاست جهانی موجود است. برخی، بخصوص واقع‌گرایان که تأکید زیادی بر اهمیت دولت ملی به عنوان بازیگر عرصه جهانی دارند، بر مطالعه تاریخ دیپلماسی -تاریخ عملکرد دولتهای ملی- تأکید می‌کنند. دیگران، بخصوص جهان‌گرایان، بیش از هر چیز بر مطالعه و توسعه حقوق بین‌الملل تکیه داشته‌اند. هر دو رویکرد در عین توصیفی بودن بسیار -که مبین جزئیات رفتار دولتها هستند- تجویزی نیز بوده‌اند و راههایی بعضاً قانونی یا اخلاقی- وجدانی برای رفتار دولتها تجویز نموده‌اند.

یک دیدگاه دیگر -که با هیچ یک از دیدگاههای فلسفی ارتباطی ندارد- استفاده از نتایج و روشهای مرتبط با علوم رفتاری، مثل انسان‌شناسی، اقتصاد، روان‌شناسی، و جامعه‌شناسی است. این رویکرد، با ظهور مفاهیمی از قبیل پژوهشهای کمی و تحلیلی، و الگوها و روشهای آن مورد تأکید مجدد قرارگرفته است. این رویکرد از مطالعات مقایسه‌ای و اطلاعات کمّی استفاده بیشتری برده است، و با به کارگرفتن شواهد (سیستماتیک)، زیاده‌روی‌های رویکرد دیپلماتیک - تاریخی (واقع‌گرا) و رویکرد حقوق بین الملل (جهان‌گرا) که مطالعات پیشین را تحت سلطه داشتند، اصلاح می‌کند [۴].

با توجه به مشکلات حاد جهان پس از ۱۹۴۵، بسیاری از دانشمندان و تحلیل‌گران احساس کردند که تنها مطالعه سیستماتیک می‌تواند به حل این مشکلات کمک نماید. با اختراع سلاحهای هسته‌ای مشکلات جنگ و صلح معنی جدیدی به خود گرفت. با در هم شکستن امپراتوریهای استعماری غرب، همبستگی متقابل و پیچیدگی جهان، بیشتر شد، کشورهای جدیدی خلق شدند و سلسله مراتب نظامی و اقتصادی جهان، نظم دوباره به خود گرفت. پس توضیحات فلسفی گذشته دیگر کافی به نظر نمی‌رسید.

رویکردهای تاریخی و حقوقی تاکید بر حوادث منفرد داشتند و به دنبال تبیین آنها بودند. در مقابل واکنش روشنفکران پس از جنگ جهانی دوم این بود که تلاش کنند تا با روش

علمی به مطالعه روابط بین الملل پرداخته، روشهایی را به کار گیرند که از رویه‌های علمی بهره‌مند باشد (همان طور که سایر علوم اجتماعی مثل اقتصاد و روان‌شناسی قبلاً این کار را کرده بودند). بنابراین، تأکیدشان بیشترِ بر مقایسه‌پذیری وقایع بود تا منحصر به فرد بودن آنها و بدنبال کشف الگوهای رفتاری و محاسبه احتمال وقوع رفتاری خاص در آینده بودند. رویکرد علمی فرض را بر این می‌گذارد که می‌توان با مطالعهٔ الگوها و قواعد رفتار تکرار شونده، به معرفت دست یافت. این قواعد را می‌توان از راه مطالعه عرضی یا فراملتی (یعنی مقایسه دولتهای مختلف در یک زمان خاص) یا به صورت طولی[1] (یعنی مطالعه شرایط در یک یا چند دولت در زمانهای مختلف) به انجام رساند. علم با تعمیمات مربوط به طبقات یا انواع پدیده‌ها سر و کار دارد. در مطالعه علمی، فرض بر این است که در درازمدت بسیاری از پدیده‌های به ظاهر نظم‌ناپذیر از زمان، مکان و افراد خاص فراتر خواهد رفت (یا از الگوهای منظمی تبعیت می‌کند). در این رویکرد به مطالعهٔ روابط بین‌الملل، تأکید بر یافتن و توسعه ابزارهایی است که برای سازماندهی پیچیدگی فکری زمینهٔ مذکور قرار داده شده است: توسعه مفاهیم، چارچوبها و نظریه‌ها [۵].

این ابزارها عناصر اساسی علم را در اختیار می‌گذارند و به انسان کمک می‌کنند که از ساده انگاری و خام پنداری اجتناب ورزد. قبلاً خاطرنشان کردیم که حوادث، موقعیتها، یا پدیده‌های اجتماعی قابل مقایسه‌اند. هرچند از بسیاری جهات، حوادث و آدمیان وجوه تکرارناپذیر خاص خود را دارند، ولی همهٔ آنها شباهتهایی با مفاهیم یا طبقات حوادث فراختر از خود دارند. در «تفکر تئوریکی»، باید در مطالعه پدیده‌ها این پرسش را طرح کنیم: این پدیده از کدام دسته است؟ [۶]

بنابراین روش علمی مقایسه‌ای، به شیوه‌ای کاملاً اصولی مطالعه سیاست یا روابط بین‌الملل را از مطالعه تاریخ بین‌الملل تفکیک می‌کند. بعضی منتقدین و مورخین بر این باورند که نمی‌توان به مطالعه علمی علوم انسانی - و به خصوص روابط بین‌الملل امید بست - زیرا

1- longitudinally

رویدادهای این عرصه بیش از حد پیچیده و منحصر به فرد است. انکار وجود قواعد و الگوها ما را وا می‌دارد تا تنها به مطالعه موارد منحصر به فرد یا توصیفاتی انباشته از جزئیات بپردازیم. اگر هر رویداد تاریخی حقیقتاً بی نظیر و در نتیجه غیر قابل مقایسه باشد، آن‌گاه پل زدن بین منتقدین روش علمی و علم‌گرایان واقعاً ناممکن می‌شود. برخی علما چنین موضعی دارند؛ با این حال، ما چنین باوری نداریم (و شاید آنها نیز نداشته باشند). هر کس زمانی به مقایسه دو حادثه پرداخته است. با مقایسهٔ اشیاء، در حقیقت به امکان وجود برخی شباهتها در بین حوادث اعتراف کرده‌ایم. استفاده از مطالعهٔ موردی، برای نشان دادن بعضی مفاهیم و قاعده‌مندیها، موافقت با اصل مقایسه‌پذیری و وجود الگوهای احتمالی را آشکار می‌کند. مهمترین دلیل این که می‌توان از گذشته به عنوان راهنمایی برای آینده بهره جست نیز بر تشابه وقایع و وجود قواعد یا اصل امکان مقایسه استوار است.

مدلها و مفاهیم دلالت بر دومین عنصر اساسی علم دارند: یعنی **تبیین احتمالی** امور انسانی. درست است که بر اساس باور علمی اشیاء قابل مقایسه‌اند و تبیینها باید موارد کثیری را پوشش دهند، ولی این انتظار از علم (حتی علوم دقیقه‌ای چون فیزیک) که قوانین آن باید هر چیزی را تبیین کند و وقایع را بدون هیچ کم و کاستی پیش بینی نماید، انتظار بیهوده‌ای است. کلیه علوم مبتنی بر مدلها، قضایا و یا قوانینی هستند که قطعی بشمار نمی‌آیند، یعنی تحت شرایطی آن قوانین صادقند. هر چه جهان به آن شرایط نزدیکتر شود، احتمال وقوع حوادث پیش بینی شده آن قوانین تغییر خواهد کرد. تنها به این دلیل که مطالعه روابط بین الملل مثل فیزیک و قوانین فراگیر نیست و شاید هیچ‌گاه هم نباشد، نباید گفت رشته روابط بین‌الملل نمی‌تواند علمی شود. همانگونه که روزنا هشدار می‌دهد، «در تفکر تئوریکی، انسان باید نسبت به تردید و شک بردبار باشد، به احتمالات دل خوش کند و از مطلق پنداریها گریزان باشد». این همان است که جاکوب برونوفسکی «انقلاب» تفکر در علوم جدید خوانده است، «که مفهوم احتمال را جایگزین جبریت کرده....تاریخ نه جبری است و نه تصادف محض، در هر لحظه وارد حیطه‌ای می‌شود که شکل کلی‌اش شناخته شده است، ولی مرزهایش دقیقاً معلوم نیست» [۷].

برای فهم سیاست جهانی، باید نسبت به عدم قطعیت پدیده‌ها، ناقص بودن معرفت انسانی و چون و چراهای جامعه انسانی و سیاست شکیبا باشیم. پدیده‌ها فوق العاده پیچیده‌اند و ما خیلی کمتر از آنچه دوست داریم، می‌دانیم. قطعاً آرزوی شما این است که دانش یقینی بیشتری نسبت به آنچه نویسندگان کتاب حاضر در باره علل و راه‌حلهای احتمالی مسائل ارائه می‌کنند، داشته باشید. اما اگر بدانید که چه چیزی و چرا نمی‌دانید و چه کاری باید بکنید که جهل‌تان کم شود، این خود به نوعی بصیرت و پختگی شما را می‌رساند.

نظریه و شواهد

قبلاً خاطر نشان ساختیم که نظریه‌ها، مدلها و مفاهیم انسان را به عناصر اساسی علم شامل مقایسه و احتمال‌پذیری رهنمون می‌سازند. مقایسه همچنین دلالت بر اندازه‌گیری دارد؛ مقایسه دو چیز به معنی این است که باید چیزی را از این طریق اندازه‌گیری نمائیم. چگونه اشیاء را اندازه می‌گیریم؟ چگونه می‌توانیم به کمک اندازه‌گیری، ارزش و فایده نظریه‌های خود را بررسی نمائیم؟ این دو پرسش عناصر بنیادی علم را بهتر نشان می‌دهد. نخست از **نظریه** آغاز می‌کنیم.

یکی از عناصر اساسی در علم، توسعه و تکامل نظریه است. نظریه ابزاری فکری است که بدان وسیله پیچیدگی جهان را نظم می‌دهیم و وقایع را به صورت داده‌ها، سازمان می‌دهیم.

> «به عبارت روشنتر، نظریه مجموعه‌ای است از گزاره‌های مرتبط به هم. این مجموعه شامل موارد زیر است: (۱) جملاتی که به مفاهیم اصلی نظریه اشاره می‌کنند (عبارات تئوریک)؛ (۲) جملاتی که این مفاهیم اساسی را به یکدیگر مرتبط می‌سازند؛ و (۳) جملاتی که بعضی از گزاره‌های نظریه را به مجموعه‌ای از مشاهدات ممکن مرتبط می‌سازند» [۸].

بدین ترتیب به کمک نظریه مطالب مهم را از مطالب بی اهمیت جدا می‌کنیم. از این طریق، آنچه را واقعاً به دنبالش هستیم و آنچه چنان بی اهمیت است که می‌توان نادیده انگاشت،

مشخص می‌نماییم. از این لحاظ، نظریه بسیار حائز اهمیت است، زیرا نه تنها جواب خاصی به مسائل می‌دهد، بلکه در آغاز مشخص می‌کند که چه پرسشی باید پرسیده شود. در این باره که از چه جهتی تبیین‌های نظریه واقعگرایی، جهانگرایی و رادیکالیسم از پایان جنگ سرد تفاوت دارد، بعداً صحبت خواهیم کرد.

از نظریه‌ها برای تعریف، تعیین، و طبقه‌بندی دقیق پدیده‌های جهان سیاست استفاده می‌گردد. این کار باعث دقت در نگرش علمی می‌شود. نظریه‌های علمی باید به صراحت و دقیق بیان شوند، بطوریکه آدمی بداند چگونه اندازه‌گیری لازم برای مقایسه را انجام دهد و ارزیابی نماید. بنابراین «علم» همان چگونگی آزمایش، ارزیابی و مقایسه نظریه‌هاست. از اینرو، این تصوری غلط است که گفته شود علم تنها راه ایجاد نظریه است. نظریه‌ها برخاسته از وجوه مختلف تجربه بشری است، و بسیاری از دانشمندان مؤفق مانند «لوئی پاستور» یا «توماس ادیسون» بینش خلاقی داشتند که نگاه‌شان را به اشیاء متفاوت از دیگران می‌کرد و از پدیده‌ها مشابهت‌هایی استنتاج می‌کردند که دیگران نمی‌توانستند. فهم مسائلی چون: نظریه‌ها از کجا بدست می‌آیند؟ و چگونه می‌توان آنها را آزمود و ارزیابی کرد؟ ضمن اینکه اهمیت دارد، ولی نمایانگر دو فعالیت جداگانه است.

نظریه‌ها به ما می‌گویند که به چه چیزی نگاه کنیم و مشاهدات ما چگونه به یکدیگر ربط می‌یابند. و بدین ترتیب پایه شواهد منظم (سیستماتیک) برای تبیین جهان قرار می‌گیرند. از آنجا که می‌شود برای هر بُعد از روابط انسانی یک دلیل یا فرضیهٔ مخالف اما معقول اقامه کرد (مثل «دوری و دوستی» یا «از دل برود، هر آنکه از دیده برفت») برای آزمایش نظریه‌ها نیز به شواهد سیستماتیک احتیاج داریم. نظریه خوب نظریه‌ای است که بتوان آن را از طریق تحلیلهای صریح و استفاده منظم از اطلاعات تأیید یا رد کرد. نظریه‌ای که نتوان آنَ را آزمود - و یاخلاف آنرا به هر روش متقاعد کننده‌ای اثبات کرد - ما را به جایی نمی‌رساند. برای مثال، به این قضیه فکر کنید که می‌گوید «مردم همیشه برای پیشبرد منافع شخصی خود اقدام می‌کنند و اهمیت ندارد تا چه حد خود و دیگران را فریب دهند و تظاهر کنند که برای حفظ منافع دیگران کوشا هستند». چون

هواداران چنین استدلالی همیشه می‌توانند از نظر خود دفاع کنند (شخص مورد بحث خود را در باره انگیزه‌اش فریب می‌دهد) و چون این گزاره را نمی‌توان از طریق شواهد مورد بررسی قرار داد (زیرا قادر به وارسی مکنونات قلبی شخص نیستیم)، بنابراین، قضیه منفعت جویی "قابل رد یا ابطال" نیست. این یک گزاره علمی نیست، زیرا هر مدرکی را می‌توان به سود آن تفسیر کرد در عین حال گزاره بیهوده‌ای است زیرا در باره رفتار خاص فرد در آینده چیزی به ما نمی‌گوید.

تا اینجا دو دیدگاه بسیار مهم راجع به علم ابراز داشتیم. به رغم برخی مسائل جاری در خصوص ماهیت معرفت و توانایی ما در انتقال دانش (که توسط مکاتب فکری پسامدرن یا پسا اثبات گرایی دامن زده می‌شود) [۹]، علم تنها این فرض را بر خود می‌بندد که تحت شرایطی ما می‌توانیم بر اساس داده‌های بیرونی نظریه‌ها و پیش بینی‌های حاصل از آن را مورد ارزیابی قرار دهیم. علم همچنین این فرض را می‌پذیرد که برخی الگوهای رفتاری را که ذکرش رفت می‌توان توصیف و اندازه‌گیری کرد. برای نیل به این هدف، داده‌ها باید بر اساس شیوه‌های خاصی گردآوری شود.

یکی دیگر از توصیفات غلط علم این است که علم عاری از ارزش است، یا به عبارت دیگر، عینی است. این ادعا درست نیست. علم و رویه‌های علمی صریح و بی پرده‌اند و انسانها می‌توانند دخالت ارزشها و یا ایدئولوژی را در کار محقق داوری نمایند. شواهد مورد استفاده باید عینی باشند، شیوه‌هایی که داده‌ها بر اساس آن گردآوری شده‌اند نیز باید بی پرده بباشند. شواهد باید به‌گونه‌ای گرد آیند که با مسئله مورد نظر ربط داشته باشند. نباید داده‌های حاصله در نتایج انحراف ایجاد نمایند. بنابراین، بخش اعظم فعالیت علمی، مستلزم مشاهده منظم و اندازه‌گیری دقیق است. تحلیلگر با هوش بر استفاده از ترکیبی از قیاس منطقی و مشاهده دقیق -بررسی شواهد تجربی- جهت ارزیابی قضایای خود اصرار خواهد ورزید. بنابراین، علم، شیوه تحصیل منظم اطلاعات و تعمیم قضایای جزئیه است.

«مشاهده علمی، جستجوی سنجیده‌ای است که با دقت و دوراندیشی صورت می‌گیرد و با ادراک‌های اتفاقی و عمدتا" غیرفعال زندگی روزمره تفاوت دارد.

سنجیدگی و کنترل فرایند مشاهده است که علم را از غیر علم متمایز می‌کند، نه صرف استفاده از ابزارهای خاص.» [۱۰].

همانطور که دانشمندان مجرب علوم اجتماعی گفته‌اند، بسیاری از دانسته‌های ما در خصوص پدیده‌های اجتماعی برخاسته از "شناخت عادی"[1] است نه اینکه ناشی از تلاش منظم علمی باشد. شناخت عادی یا بعضاً آنچه عقل سلیم[2] گفته می‌شود، چیزی است «که مردم در زمان و مکان خاص می‌توانند بر آن توافق داشته باشند» [۱۱]. این ممکن است شامل این واقعیت گردد که کشورهای زیادی در عرصه گیتی وجود دارند و اینکه هر از گاهی شاهد وقوع جنگی در جایی هستیم، و کشورهای بزرگ در مقایسه با کشورهای کوچک ارتش‌های بزرگتری دارند. با این حال، همچنین می‌دانیم که چه وقت در درستی شناخت عادی تردید کنیم و آن را زیر سئوال ببریم و چگونه به کمک علمی شناخت آن را تکمیل و تقویت نمائیم. عقل سلیم می‌تواند نادرست باشد، همانگونه که عقاید گذشته در خصوص مسطح بودن جهان و سفید رنگ بودن نور نادرست بودند. عقل سلیم ممکن است صرفاً نتیجه تغییر سبک تفکر بوده باشد، همانگونه که در مورد رابطه فیزیک نیوتن و دانش قبل از او و یا فیزیک آینشتاین و فیزیک نیوتن صادق بود. نکته مهمتر -که در بالا نیز اشاره شد- این است که احکام عقل سلیم اغلب ضدونقیض است. باید علم اجتماعی را به نقطه‌ای فراتر از عقل سلیم یا شناخت عادی که دریافت‌های آن معمولاً با سوءظن همراه است، هدایت کرد.

فرضیّات، قوانین، و گزاره‌های احتمالی

احکام نظری که مشاهدات ممکن را به یکدیگر ربط می‌دهند، فرضیه خوانده می‌شوند. آزمایش فرضیات -تطبیق پیش بینی‌ها با مشاهدات واقعی- یکی از فعالیتهای اصلی علم است. فرضیاتی را که تقریباً در تمامی موارد صادق باشند قانون می‌خوانند. قوانین دقیقه، در علوم اجتماعی خیلی نادرند. پدیده‌های علم اجتماع بسیار پیچیده‌اند، روی هر واقعه عوامل بسیاری

1- ordinary knowledge
2- common sense

اثر می‌گذارند و دانش ما از این پدیده‌های پیچیده هنوز آنچنان ناقص است که قوانین بسیار اندکی برای آنها وضع شده است. همانگونه که پیش از این نیز تاکید شد، حتی با تحقیقات و نظریه‌پردازیهای بسیار، باز هم ممکن است چیزی در دست ما نباشد مگر گزاره‌های احتمالی: گزاره‌هایی که می‌گوید اغلب پدیده‌های یک طبقه معین، در غالب مواقع، به گونه‌ای مشخص رفتار خواهند کرد. این علت عمدهٔ دشواریهایی است که دانشمندان علوم اجتماعی را در پیش‌بینی حوادث خاص عاجز می‌سازد، برای مثال، کدام رهبر شوروی و در چه زمانی مایل بود که اجازه دهد کشورهای اروپای شرقی راه مستقل خود را بپیمایند. در بهترین حالات، دانشمند علوم اجتماعی تنها می‌تواند به رابطه‌ای احتمالی استناد کند، مبنی بر این که در اثر اقدامی خاص (یک تهدید، یک قول و قرار، یا یک امتیاز) نتایج خاصی حاصل خواهد شد [۱۲].

وقتی می‌گوییم در پی ارائه نظریاتی راجع به پدیده‌های روابط بین الملل هستیم، لزوماً منظورمان این نیست که تعمیماتی می‌دهیم که برای تمام کشورها و در همهٔ زمانها صادق باشد. ممکن است چنین کلیاتی در فیزیک وجود داشته باشد، اما ساختن آنها در علوم سیاسی بسیار دشوار است. برای نمونه، ممکن است تمامی کشورها مجبور باشند در مقابل جابه جایی در توازن قوای بین المللی واکنش نشان دهند، ولی شیوه واکنش آنها به شرایط دیگری نیز بستگی دارد. آنها ممکن است از طریق برپایی جنگ، تشکیل اتحادهای جدید، تقویت مبانی قدرت ملی، یا سازش با مخالفین خود عکس العمل نشان دهند. انتخابهای یک کشور به فرصتهای آن (آیا متحدین قدرتمندی در دسترس هستند و یا در ضمن پیوستن به اتحادی می‌توانند در جنگ به طور یقین پیروز شوند) و همچنین اراده آن کشور برای اقدام بر اساس احتمالات مختلف (آیا ایدئولوژی داخلی به آنها اجازه متحد شدن با کشور دیگری را می‌دهد و یا آیا دولت در قلمرو خود قدرت کافی دارد تا در اثر سازش با دشمن خارجی بر پا بماند) بستگی دارد.

بنابراین چنین شرط و شروطهایی،مقدمه‌ای برای حدس «قوانین خوب» هستند. قوانین گزاره‌هایی هستند که تحت شرایط خاصی،گروهی از موارد را پوشش می‌دهند. بنابراین، عوامل خاصی می‌توانند در شرایط مختلف، پیامدهای مختلفی داشته باشند. ارائه تعمیمی در خصوص

نظام بین‌الملل ممکن است با توجه به تغییر و تحولات اجتماعی و حکومتی تعدیل شود. سرشت پیچیده و در حال تغییر روابط درصحنه سیاست جهانی تحلیل آنها را دشوار می‌سازد [۱۳].

در بررسی آرا و نظریه‌های سیاست جهانی، قضایایی مد نظر ماست که درجه صدق آنها بسیار متفاوت است. برخی گزاره‌های ناظر بر واقعیت تجربی را می‌توان با اطمینان ارائه داشت، زیرا آنها را بر اساس روش‌های استاندارد علوم اجتماعی منظماً و به دقت آزموده‌ایم. به عبارت دیگر، این‌گونه گزاره‌ها، مبین فرضیاتی هستند که بارها تأیید شده‌اند. در پاره‌ای موارد دیگر هم می‌توان گزاره‌های مطمئنی ارائه داد، صرفاً به این دلیل که آنها مورد تأیید "عقل متعارف" هستند. با حال آن‌ها بر پایه علمی استوار و سنجیده‌ای قرار ندارند، بلکه صرفاً بسیاری از ناظرین آنها را کم و بیش بدیهی تلقی می‌کنند. ممکن است آنها منطقاً از گزاره‌های دیگری بر پایه علمی استوارند و اکثراً آن را می‌پذیرند استنتاج شده باشد.

اگر گزاره‌ای هم مورد تأیید تجربه قرار گرفت، باز نیز مهم است که مفروضه‌های منطقی و چگونگی برقراری فرایند علی آن را بیان داریم. به عنوان مثال، این گزاره را در نظر بگیرید که می‌گوید «راننده‌های جوان بیش از راننده‌های مسن باعث تصادف می‌شوند». هر چند که ممکن است قرائن عینی آن را تأیید کند، ولی این رابطه -همبستگی- چیزی در باره علیت پدیده مورد بحث ارائه نمی‌دهد. اغلب یافتن رابطه علیت مستتر در رابطه همبستگی دشوار است. در مورد مثال فوق، می‌توان علت را بی توجهی رانندگان جوان دانست؟ یا کم تجربگی آنها؟ یا اینکه خودروهای رانندگان جوان از ایمنی کمتری برخوردارند؟

همچنین باید مراقب مفروضه‌هایی که بنا می‌نهیم، باشیم. درست نیست که نظریه منطقی مفصلی در خصوص تصادفات بنا کنیم، اما ممکن است یکی از مفروضه‌های آن (به عنوان مثال، رانندگان جوان بینایی ضعیف‌تری دارند) از لحاظ تجربی غلط باشد. البته، بعضاً ممکن است مفروضه‌های ساده کننده‌ای وضع کنیم که می‌دانیم ممکن است درست نباشد یا کاملاً درست نباشد. چنین مفروضه‌هایی را می‌توان به عنوان نظریه یا مدل تلقی کرد که در محک

تجربه سودمندیهای خود را نشان می‌دهند. مفروضه‌ها، به مانند نظریه‌ها، باید به اندازه کافی مورد تأیید واقعیت باشند، تا مفید واقع گردند. به عنوان مثال، می‌توانیم فرض کنیم که انسانها عاقلانه رفتار می‌کنند، رقابت کامل در صنعت حاکم است و یا سرعت اجسام سقوط کننده در اثر اصطکاک هوا کم نمی‌شود. در مواقعی، این مفروضه‌ها ممکن است چنان به واقعیت نزدیک باشند که در نتایج ما تأثیری نگذارد. رقابت میان هزاران تولید کننده غلات ممکن است تقریباً کامل باشد؛ تفاوت وزن گلوله‌های آهنی یا سربی، ممکن است در موقع سقوط آنها از بالای برج پیزا تغییر چندانی در سرعت آنها ایجاد نکند. در این گونه موارد، مشاهده دقیقی می‌خواهد تا پی به این تفاوت برده شود و تفاوتها ممکن است چنان نامحسوس باشد که در اکثر موارد ملتفت آن نشویم. ولی اگر مفروضه‌ای شدیداً نادرست باشد، نتایج حاصل از آن به طریق اولی نادرست و مخرب خواهد بود. چقدر غلط است اگر فرض کنیم که فروش در بازار بین‌المللی نفت در وضعیت رقابت کامل است؟ یا اصطکاک هوا در سرعت یک پر و یک گوی سربی تأثیری نمی‌گذارد؟ در پژوهش علمی، محقق مراقب مفروضه‌های بکار گرفته شده و میزان تطابق آن با واقعیت است. یک تحلیلگر با هوش می‌خواهد بداند چه چیزی ساده شده و چگونه این ساده سازی در درستی پیش بینی‌های او خدشه وارد می‌کند.

تعریف و آزمایش فرضیات

دانشمندان علوم اجتماعی فرایند پژوهش را به صورت زیر طی می‌کنند:

۱- نخست، مسئله‌ای را که باید تبیین شود مشخص می‌کنند.

۲- با استفاده از دانسته‌های قبلی خود، فرضیهٔ آزمایشی راجع به مسئله مورد نظر ارائه می‌دهند.

۳- فرضیه را بر اساس واقعیات موجود می‌سنجند.

۴- اگر واقعیات فرضیه مورد نظر را تأیید کردند، مدلولات[1] آن فرضیه مورد بررسی قرار

1- implications

می‌گیرند، یعنی قضایای کلی که از فرضیات نخستین استنتاج شده‌اند، شناسایی می‌گردند.

۵- قضایای مستنتج را روی موارد نخستین یا موارد جدید می‌آزمایند[۱۴].

گاهی تحلیل‌های مبتنی بر روال فوق را «تجربهٔ فکری[1]» می‌گویند. البته این با آزمایشهای میدانی که پژوهشگر با تغییر دادن شرایط یک پدیده (متغیر مستقل)، تغییرات حاصله (در متغیر وابسته) را مورد مشاهده قرار می‌دهد، فرق دارد. در علوم انسانی نمی‌توان مطالعهٔ واقعی تجربی به مانند علوم طبیعی صورت داد. در این فصل هم، ما نمی‌توانیم داده‌های تجربی دقیقی در بارهٔ موضوع مورد بحث ارائه دهیم. در عوض، ما سعی‌خواهیم کرد که نخست با ارائه تحلیلهای موقتی، فرضیاتی راجع به موضوع مورد نظر پیشنهاد کنیم و سپس با استفاده از نظریه و پژوهش صحت فرضیات پیشنهادی را سنجیم؛ در این فرایند ممکن است با مسائل پیچیده‌ای روبرو شویم. یکی دیگر از مشخصات بارز پژوهش علمی این است که قضایای مستنتج از فرضیه باید مستند به واقعیات باشد؛ در صورت تنافی بین فرضیه و واقعیت، فرضیه مورد نظر ابطال می‌گردد. همانگونه که روزنا خاطر نشان ساخته، «لازمهٔ تفکر تئوریکی این است که آدمی باید همیشه منتظر ابطال دیدگاههای خود باشد.»

مثالی که در اینجا برای آشنایی با پژوهش علمی برگزیدیم، عبارت از تصمیم گورباچف در عدم استفاده از نیروی نظامی جهت سرکوبی ناراضیان آلمان شرقی در سال ۱۹۸۹ و نجات دولت کمونیستی این کشور است. این یکی از تصمیمات بسیار مهم و از روی ناچاری بود که منجر به پایان جنگ سرد شد. بحثی که در اینجا دنبال خواهیم کرد دیدگاهها و حدسیات مختلف مربوط به علل و چگونگی این تصمیم را مورد بررسی قرار می‌دهد. در خصوص این حادثه می‌توان با استفاده از دیدگاههای سه گانه واقع گرایی، جهان گرایی و افراطی فرضیات مختلفی ارائه داد.

فرضیهٔ ۱: گورباچف به دلیل ترس از واکنش نظامی ناتو و مآلاً بروز جنگ جهانی سوم، از نیروی نظامی برای دفاع از دولت کمونیستی آلمان شرقی استفاده نکرد. یک فرد واقعگرا ممکن

1- thinking experiments

است بگوید که متحدین ناتو در صورت اتخاذ تصمیم دیگری توسط رهبران شوروی احتمال داشت که از فرصت به دست آمده جهت گرفتن یک امتیاز مهم اقدام نمایند و در این قضیه مشخص، با اشغال کل آلمان شرقی به سلطه کمونیستی در این کشور پایان دهند. یک فرد با دیدگاه افراطی ممکن است همین نظر را داشته باشد، ولی دلیل آن را سائقه ذاتی کشورهای سرمایه داری به گسترش‌طلبی و نابودسازی واحدهای سیاسی-اقتصادی رقیب بداند.

ارزیابی: یک تحلیل راجع به فرضیه بالا این است که کشورهای عضو ناتو پیش از این هم با چنین فرصتهایی روبرو شدند. برای مثال، وقتی که اتحاد شوروی انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان و بهار پراگ مردم چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ را سرکوب کرد، دنیای غرب هیچ واکنشی از خود نشان نداد. کشورهای ناتو به طور ضمنی پذیرفته بودند که اروپای شرقی حوزه نفوذ روسهاست و این کشور حق دارد هر گونه که بخواهد اقدام نماید؛ همچنین ریسک تقابل نظامی ناتو در این‌گونه مواقع بسیار بالاست. بنابراین دلیلی نداشت که ارزیابی غرب از حوادث آلمان شرقی در سال ۱۹۸۹ به مانند گذشته نباشد.

فرضیه ۲: گورباچف به این دلیل مبادرت به اقدام نظامی نکرد، چون او اهداف دیگری در مقایسه با رهبران قبلی اتحاد شوروی در سر می‌پرواند. شاید او یک دمکرات مخفی‌کار بود که می‌خواست شاهد روی کار آمدن دولتهای دمکراتیک در آلمان شرقی و بقیه کشورهای اروپای شرقی باشد (تبیین جهانگرایانه)، و یا شاید او عامل سیا بود و می‌خواست به کمونیسم خیانت کند (تبیین افراطی).

ارزیابی: عملاً هیچ واقعیتی وجود ندارد که فرضیهٔ بالا را تأیید نماید. گورباچف بیشتر نقش یک رهبر اصلاح طلب کمونیست را داشت و هیچ نقشهٔ از پیش تعیین شده‌ای برای نابودی کمونیسم در ذهن نداشت. او بر اساس رهبران قبلی شوروی مدارج ترقی را تا رهبری حزب کمونیست پیمود و هیچ علامتی وجود نداشت که دال بریدن او ازگذشته باشد. اگر بخواهیم او را به عنوان خائن تلقی کنیم، لازم است اسناد معتبری در سازمان سیا این فرضیه را تأیید کند. بنابراین تاکنون دو فرضیه را بی ربط یافتیم.

فرضیهٔ ۳: گورباچف از این می‌هراسید که از این پس ابزار سرکوب کارآیی ندارد و استفاده از آن روند انقلاب را در سطح اروپای شرقی تسریع خواهد کرد (فرضیهٔ جهانگرایی).

ارزیابی: قوت فرضیهٔ بالا ناشی از ارتباط فراملی است که در اواخر دهه ۱۹۸۰ اطلاعات جدیدی را برای مردمان اروپای شرقی به ارمغان آورده بود. همچنین به این دلالت دارد که مردم حاضرند به هر قیمتی از عقاید جدید دفاع نمایند. شاید مردم شوروی و سربازان این کشور از انجام فرمان‌های سرکوب سرپیچی می‌کردند. حقیقت این است که هم اکنون پیوندهای فراملی نسبت به دهه‌های اخیر قویاً گسترش یافته است و در نتیجه استفاده از سرکوب در این برهه نسبت به سال ۱۹۶۸ کارایی کمتری می‌داشت. هرچند فرضیهٔ فوق را نمی‌توان کاملاً رد کرد، ولی از حادثه مورد نظر تبیین کافی ارائه نمی‌دهد.

فرضیهٔ ۴: گورباچف می‌دانست که در صورت مبادرت به ابزار سرکوب فاصلهٔ بین غرب و مسکو را زیاد خواهد کرد، در نتیجه نخواهد توانست از امکانات تکنولوژیک و مالی غرب برای بازسازی اقتصاد شوروی بهره‌برداری نماید. هیچ رهبر دیگر شوروی نیز نمی‌توانست در صورت داشتن سودای همکاری با غرب، تصمیمی غیر از تصمیم گورباچف (در مورد حوادث آلمان شرقی) اتخاذ می‌کرد (یک فرضیهٔ فراملی دیگر).

ارزیابی: فرضیهٔ بالا هر چند تا حدی قابل پذیرش است، ولی تمام حقایق را در بر نمی‌گیرید. واکنش غرب نسبت به اعمال سرکوبگرانه گذشته شوروی چندان شدید نبود، وقتی که در دسامبر ۱۹۸۱ حکومت کمونیستی لهستان با پشتیبانی مسکو (البته بدون دخالت سربازان شوروی)، جنبش همبستگی این کشور را سرکوب کرد، غرب تنها به اقدامات جزیی و غیر مؤثر مانند تحریم‌های تجاری محدود اکتفا کرد؛ این مسئله حتی در مورد مداخله نظامی شوروی در افغانستان صادق بود. ممکن بود گورباچف هنوز هم با توجه به تجارب مذکور این گونه فکر می‌کرد که غرب حوزهٔ نفوذ مسکو را محترم خواهد شمرد و به تحریم‌های اقتصادی جدی متوسل نخواهد شد.

فرضیهٔ ۵: گورباچف به این دلیل در اروپای شرقی دخالت نکرد، زیرا معتقد بود که

کشورهای تحت نفوذ این منطقه باری بر دوش اقتصاد شوروی است؛ او شاید معتقد بود که رهاسازی کشورهای اقماری بهتر می‌تواند منافع سیاسی اقتصادی شوروی را تأمین نماید.

ارزیابی: شواهد زیادی وجود دارد که اروپای شرقی باری بر دوش اقتصاد شوروی به حساب می‌آمد و از یارانه‌های پنهان و آشکار شوروی استفاده می‌کرد؛ مثلاً فروش نفت شوروی به این کشورها بر اساس قیمت بازارنبود، بلکه مبادلات اقتصادی مسکو با اروپای شرقی یا به صورت بلاعوض و یا تهاتری صورت می‌گرفت. از یک جهت، چنین ملاحظاتی در آن زمان چندان در تصمیم گیریها تعیین کننده نبود؛ از طرف دیگر، اقتصاد شوروی در این برهه وخیمتر از آن بود که غالب تحلیلگران تصور می‌کردند. نکته با اهمیت دیگر این است که تبیین‌های مبتنی بر منافع ملی می‌تواند به آسانی بعد از وقوع هر رویداد صورت بگیرد. تقریباً، هرچیزی را می‌توان در زمره منافع ملی قرار داد، لذا منافع ملی یک امر تعریف شده بدیهی نیست که همگی بر آن توافق داشته باشند.

فرضیهٔ ۶: گورباچف به این دلیل در آلمان شرقی مداخلهٔ نظامی نکرد، چون دیگر احساس نیازی به وجود حائل نظامی - سیاسی در اروپا نمی‌کرد. گورباچف، هیچوقت، حتی در صورت مداخله نظامی، از حمله ناتو نمی‌هراسید (فرضیهٔ دیگری مبتنی بر دیدگاه واقع‌گرایی).

ارزیابی: گورباچف ممکن است به این نتیجه رسیده باشد که غرب دیگر قصد تجاوز به بلوک کمونیسم را ندارد. البته این مسئله که چگونه گورباچف به رغم رجز خوانی‌های ریگان به این نتیجه رسید، خود جای بحث دارد. شواهدی در تصدیق دیدگاه واقع گرایی تحلیل فوق وجود دارد، زیرا دو ابرقدرت با توجه به همپایگی هسته‌ای به این نتیجه رسیدند که سلاح‌های هسته‌ای در همه جا کاربرد ندارد، بلکه تنها برای دفاع و محافظت از هارتلند می‌تواند مفید باشد. بنابراین مادامیکه شوروی در موقعیت همپایگی استراتژیک با آمریکا قرار داشت، دیگر به کشورهای با نقش سپر دفاعی مانند آلمان شرقی احساس نیاز نمی‌شد. از سال ۱۹۸۶ به بعد، گورباچف شعار نابودی سلاحهای هسته‌ای از سرتاسر کره زمین را کنار گذاشت و در عوض ممکن است به این نتیجه رسیده باشد که این سلاحها بیش از اقمار اروپای شرقی کارآیی دارند.

قضایای جدید و آزمایش‌های ممکن: ما هیچکدام از فرضیات مطروحه را کاملاً رد نکردیم، هر چند که دو فرضیهٔ اول را کمتر تبیین کننده دانستیم. حتی دو فرضیه آخری که احتمالاً تبیین کنندگی بیشتری دارند با اطمینان کامل بیان نشده‌اند، در نتیجه نمی‌توان آن دو را کاملاً رد کرد یا پذیرفت. مسئله این است که با مقایسهٔ منطق تحلیلی و شواهد هر یک از فرضیات، یکی را قابل قبول‌تر بر دیگری بیابیم. هر یک از فرضیات بر متغیرهای مختلف و سطوح متفاوت تحلیل تأکید دارد، برای مثال، در فرضیهٔ ۲ تأکید اصلی بر ویژگیهای شخصیتی گورباچف است (تبیین با سطح تحلیل خرد که ویژگیهای شخصیتی و دیدگاههای شخصی گورباچف را ملاک داوری قرار داده است). فرضیهٔ ۵ بر متغیرهای اقتصادی تأکید دارد، و فرضیهٔ ۶ به روابط نظامی ابرقدرتها در سطح نظام بین المللی با توجه به قابلیتهای هسته‌ای دو قطبی می‌پردازد (این دو فرضیه با سطح تحلیل کلان و ملحوظ قرار دادن متغیرهای جهان شمول حادثه مورد نظر را می‌کاود). بالا بردن دقت فرضیات و ارائه تعریف دقیق و جامع و مانع از توازن هسته‌ای و مشکلات اقتصادی، امکان آزمودن آن را بر اساس شواهد واقعی واضح‌تر می‌سازد.

فرضیه را می‌توان به روشهای مختلف آزمود. یک راه این است که اقدامات زمامداران شوروی را در دهه‌های گذشته برای استفاده یا عدم استفاده از زور جهت سرکوب مخالفتهای برخاسته در کشورهای اقماری مورد بررسی قرار دهیم. بنابراین در این روش، نه تنها موارد استفاده از زور را، بلکه موارد عدم استفاده (مانند حادثه ۱۹۴۸ که طی آن تیتو رهبر یوگسلاوی کشور خود را خارج از مدار شوروی معرفی کرد) مطالعه و مقایسه می‌شوند. راه دیگر این است که شرایط عینی موارد مختلف را و همچنین اظهارات علنی و دلایل مطروحه در جهت اقدامات شوروی را با یکدیگر مقایسه نمائیم. البته اظهارات علنی به تنهایی دلایل واقعی اقدامات را بیان نمی‌کنند. راه سوم این است که با رجوع به آرشیو اسناد شوروی سابق، به دلایل نهفته در اقدامات مختلف شوروی پی ببریم، البته این روش نیز ما را کاملاً به حقیقت رهنمون نخواهد کرد. بهتر این است که فرضیات را به مثابه گزاره‌های کلی در نظر بگیریم که برای تمامی قدرتهای بزرگ صادق است، تا به این وسیله درستی و حیطه کاربرد آن مشخص شود. راه دیگر این است که با

مطالعهٔ تحلیلهای ارائه شده در بارهٔ فروپاشی صلح‌آمیز اتحاد شوروی، شواهد بیشتری برای تصدیق یا ابطال فرضیات خود بیابیم.

واقعیتها و ارزشها

علم به انسان در فهم جهان کمک می‌کند. تصمیم‌گیرندگان سیاسی به اقداماتی دست می‌زنند که بر زندگی و سعادت میلیونها انسان تأثیر می‌گذارد، ولی آنها و حتی مشاورانشان همیشه از این حقیقت آگاه نیستند. حتی اگر انجام عملی ضروری باشد، ما باید در کمال تواضع به مبانی معرفتی عمل نیز توجه داشته باشیم. این خودآگاهی برای گزاره‌های ارزشی نیز لازم است. ما چنین احکامی را همیشه می‌سازیم: فلان نقاشی از دیگری زیباتر است؛ فلان کار از لحاظ اخلاقی درست و دیگری نادرست است. ما همه چنین داوریهایی می‌کنیم ـ هر چند با درجات متفاوتی از اطمینان ـ و غالباً نیز بر سر آنها توافق نداریم. نظامهای فکری که از طریق آن گزاره‌های خوبی یا زیبایی را استنتاج می‌کنیم، ممکن است از مقدمات (صغری و کبری) مختلفی آغاز شوند. ممکن است یک بودایی، یک مسلمان سنی، یک مسیحی انجیلی، و یک مارکسیست بی‌دین توافق داشته باشند که برخی عناصر حیات، مانند شرایط زندگی آبرومندانه و آزادیهای مختلف به نوعی، حقوق اساسی انسانها به شمار می‌آیند. ولی آنها در زمینهٔ شیوه‌های رسیدن به این نتایج، در باره شکل‌های خاص این حقوق و در باب اهمیت نسبی هر یک با یکدیگر اختلاف دارند.

روزنا هشدار می‌دهد که «برای تفکر تئوریکی، فرد باید بداند که به دنبال نظریه تجربی است یا نظریه ارزشی». ما باید نسبت به ارزشها حساسیت داشته باشیم، زیرا ارزشهای پژوهشگر بر مطالعات او ـ اینکه به دنبال چه باشد و یا از چه نظریه‌هایی استفاده کند ـ اثر می‌گذارد. بنابراین، یکی از منابع نظریه، پرسشهای برخاسته از ارزشها یا اصول اخلاقی پژوهشگر است. روشهای علمی نمی‌تواند حقانیت ارزشهای رقیب را ثابت کند یا آنها را با یکدیگر مقایسه نماید؛ اینها در مقوله پرسشهای هنجاری می‌گنجند. بعضی فرهنگها برای آزادی سیاسی بیش از دیگر فرهنگها

ارزش قایل می‌شوند؛ مردم فقیر ممکن است شرایط زندگی مرفه و آبرومندانه را از حقوق سیاسی با ارزشتر بدانند. بنابراین، مذهب، نظامهای اخلاقی، دیگر عناصر فرهنگی و شرایط زندگی بر قضاوتهای اخلاقی و ارزشی مردم تاثیر می‌گذارند. البته علم می‌تواند طرز تفکرمان را نسبت به ارزشها روشن سازد. به کمک علم می‌توانیم پیامدهای متابعت از برخی ارزشها را بیابیم و همچنین از این طریق می‌توان دریافت که چه اندازه سیاستها و راهبردهایمان، تأمین کننده ارزشهایمان بوده است. یعنی اینکه، علم به ما کمک می‌کند که رابطه بین اهداف و وسایل تحقق آن را بفهمیم.

فایده و کاربرد مطالعه سیاست جهانی

می‌توانیم هر تصمیم یا رویداد را از زاویه رویکردهای مختلف در باره سیاست جهانی و بر اساس سطوح گوناگون تحلیل، مورد بررسی قرار دهیم. در بخشی از فصول آینده، توجه ما بر ویژگی‌های نظام جهانی (فصل ۴و۵)، روابط بین دولتهای ملی (فصل ۶و۷) و دولت‌های ملی به منزلهٔ بازیگران (فصل ۸و۹) متمرکز خواهد بود. بر واحدهای تحلیلی کلان و خرد تأکید خواهیم کرد، و بر روی نظریه هایی کار خواهیم کرد که بر مهمترین و دیرپاترین عوامل مؤثر بر جنگ و توزیع مواهب اقتصادی را در بالاترین سطوح تحلیل جستجو می‌کنند. این نوع تحلیل، بخشی از سنت دیرین و مُعْظَم جامعه شناختی است که نویسندگانی چون «امیل دورکهایم» و «کارل مارکس» (و اخیراً نیز کنث والتز) به اشکال مختلف و با جزئیات متفاوت مطرح کرده‌اند. این دیدگاه به خوبی توسط «نازلی شکری» و «رابرت نورث» در تحلیل آنها از شرایطی که باعث وقوع جنگ جهانی اول شد مورد بحث قرار گرفته است:

«پویایی‌های رشد و توسعه ملی، تعارض منافع ملی، الگوی رشد هزینه‌های نظامی، تشکیل اتحادها، رفتار خشونت‌آمیز و... دلایل بلافصل وقوع جنگ جهانی اول نبوده‌اند. این فرایندها صحنه را چیدند، بازیگران را مسلح کردند و نیروها را بسیج نمودند، اما بلاواسطه حریفان را به میدان نبرد نکشاندند. بلکه

شرایط وجود نبرد مسلحانه را به نحوی فراهم آوردند که قتل شاهزاده اتریشی برای آغاز یک بحران بین المللی و جنگی عظیم کافی بود»[۱۵].

بر اساس این دیدگاه، حتی اگر بحران خاص اوت ۱۹۱۴ نیز به دست تصمیم‌گیرندگان خردمندتری برطرف می‌شد، پویایی‌های بین المللی نهفته در توسعه ملی، به یقین بحرانهای بیشتری می‌آفرید، و در این گیرودار، احتمال تشدید و از کنترل خارج شدن یکی از آنها بسیار زیاد بود. بنابراین بجای اینکه تنها به مطالعه رفتار تصمیم گیرندگان بسنده کنیم، درک نیروهای عظیمی که معمولاً شرایطی آکنده از خطر جنگ را ایجاد می‌کنند، بسیار مهم است. هر چند که ممکن است افراد بتوانند خود را از قید بحران برهانند، اما نمی‌توان انتظار داشت در محیطی که نیروهای بنیادین مستمراً تولید بحران می‌کنند چنین امری دایمی باشد.

سطح تحلیل دانشمندی که پژوهشهای علمی را دنبال می‌کند متفاوت با سیاست گذاری است که با لزوم اتخاذ تصمیمات آنی رو در رو است. این تفاوت را می‌توان به صورت مقایسه یک پژوهشگر علوم پزشکی و یک پزشک شاغل تجسم نمود. برای مثال، دانشمندان پژوهشگر توانسته‌اند مشخصات گوناگون و شرایط محیطی برای بیماریهای قلبی را برشمرند. آنها اینک می‌دانند که اگر فردی مذکر و میان سال یا پیر باشد و یک یا هر دوی والدین او قبلاً به بیماری قلبی مبتلا بوده باشند، بیشتر در معرض حمله قلبی قرار دارد. عواملی که ممکن است احتمال ناراحتی و بیماری قلبی را افزایش دهند، عبارتند از: چاقی، سیگار کشیدن، خوردن غذاهای پر چرب و کلسترول‌دار و ورزش نکردن. فشار خون بالا، استرس و اضطراب در کار و زندگی نیز از عوامل ناراحتی قلبی بشمار می‌آیند. همچنین شخصیتهای پرخاشگر و سخت‌گیر بیشتر در معرض این ناراحتی هستند. تمامی این عوامل برای دانشمندان جالب به نظر می‌رسند و اطلاعاتی فراهم می‌کنند که ممکن است در جایی مهم باشند. لیکن برای پزشکی که باید بیمار را مداوا کند، عوامل مختلف دارای اهمیت یکسان نیستند. بعضی از آنها خارج از کنترل فرد یا پزشک است: بیمار نمی‌تواند از پیر شدن خود جلوگیری کند، احتمالاً مایل به تغییر جنسیت نیست و نمی‌تواند والدین حقیقی خود را عوض کند. شاید فرد بتواند شیوه زندگی خود را تا

حدی تغییر دهد و یا حتی شغلی پراضطراب را ترک گوید، اما بسیاری از مردم نمی‌توانند در بارهٔ شخصیت بنیادین خود کاری بکنند. یک پزشک ممکن است با ترساندن بیمار که از قبل دچار نگرانی و اضطراب است، احتمال وقوع حمله قلبی وی را افزایش دهد. ولی دیگر تأثیرات را آسانتر می‌توان کنترل کرد. برای نمونه، فشار خون بالا را می‌توان از طریق دارو درمان نمود. می‌توان به مریض گفت که وزن کم کند، سیگار کشیدن را ترک نماید، یا بیشتر ورزش کند. ممکن است تنها کنترل یکی از این تأثیرات کافی باشد. بخصوص اگر دو مورد از این شرایط با یکدیگر عمل متقابل داشته باشند (برای مثال، اگر سیگار کشیدن و چاقی روی هم بیش از خطر هر یک از آنها به تنهایی باشد). یا در مورد بیماری خاصی، ممکن است یکی از عوامل بروز بیماری در توضیح بروز ناخوشی کافی باشد، بنابراین بقیه عوامل باید حذف گردند. در اینجا، وجود یک نظریهٔ بسیار دقیق و همچنین درک جزئیات یک مورد خاص برای درمانی مسؤولانه ضروری است. اگر بیماران شما از برداشتن گامهایی برای کاهش خطری که متوجه آنهاست امتناع ورزند، دست کم می‌توانید آنها را نصیحت کنید که پول بیمه عمر خود را به طور منظم پرداخت کنند - پیش بینی حتی در صورت فقدان کنترل بر حوادث پزشکی نیز دارای ارزش است! سرانجام، می‌توان چند ملاحظه ارزشی را نیز تجویز نمود. همچنین فرض کنید که یک بیمار خاص از سرطان رنج می‌برد، آیا صحیح است او را از حمله قلبی برهانیم تا چندی بعد و با فاصله‌ای اندکی از سرطان بمیرد؟ پزشک و بیمار هیچکدام نمی‌توانند نسبت به این مسأله بی تفاوت بمانند، حال جواب آنها هر چه می‌خواهد باشد.

در تحلیل سیاست جهانی ما نیز مجبوریم همچون پزشک فوق ملاحظات بسیاری را به حساب آوریم [۱۶]. گاهی دانشجوی سیاست خارجی معطوف به مسائلی می‌شود که مورد علاقه دانشمندان است و گاهی نیز با مسائلی دست به گریبان است که مورد علاقه سیاست گذاران، مشاوران سیاسی و یا شهروندانی است که از لحاظ سیاسی فعالند. دانشمند مایل است علل پدیده‌ای خاص را درک کند؛ وی امیدوار است تأثیرات یا متغیرهایی را بیابد که بیشترین دگرگونی را در نتایج پاره‌ای از متغیرهای تابع به وجود آورده‌اند (به زبان آمار، یافتن متغیرهایی

که توضیح دهندهٔ واریانس است). کسانی که به «علم محض» مشغولند چندان نگران این مطلب نیستند که آیا می‌توان میزان واریانس را در عمل کنترل کرد یا نه؛ به بیان دیگر آیا متغیرهای تبیین کننده، خود به نحوی هستند که توسط سیاست گذاران قابل دستگاری باشند یا خیر. هر چند یک دانشمند خوب دارای دلایل تئوریک مستدلی برای مؤثرتر دانستن یک متغیر خاص یا سطح تحلیلی ویژه داشته باشد، اما اصولاً نباید هیچ دلیلی برای رجحان یک تبیین مبتنی بر متغیری یا سطح تحلیلی معین نسبت به تبیین دیگر وجود داشته باشد.

اولین قدم، تبیین و درک و شاید پیش‌بینی است. البته، از آن جا که هر تلاش علمی تحت تأثیر ترجیحات اخلاقی و ارزشی به پیش برده می‌شود، دانشمند به یافتن راههایی جهت آشکار ساختن تفاوتها در صحنهٔ عمل اهمیت می‌دهد (مثلاً، برای ارتقای صلح). اما وی نه انتظار دارد که همچون سیاست گذاران تصمیمات وی را سریعاً به اجراگذارند و نه ناچار است در خدمت آن گونه منافع سیاسی و دیوانی باشد که سیاست گذار را در انتخاب اهداف و وسایل تحت فشار می‌گذارد.

در مقابل، سیاست‌گذار نگران پیش‌بینی پدیده‌هاست، بخصوص با توجه به پیشامدهای متغیری که ممکن است در صورت پیش بینی نادرست پدیده‌ها به وجود آید. تا آن جا که این نگرانی مربوط به پیش بینی حوادث باشد، سیاست گذار همچون دانشمند، اصولاً نباید نگران آن باشد که کدام متغیر به عنوان یک پیش‌بینی‌کننده خوب ظاهر خواهد شد؛ البته به این شرط که بتوان در باره متغیر مذکور اطلاعات کامل و قابل اعتمادی گردآوری کرد. لیکن برای تغییر دادن نتایج، سیاست گذار نه تنها می‌باید متغیرهای مؤثر، بلکه متغیرهای قابل دستکاری شدن را نیز تعیین کند. برای سیاست گذار، آن دسته از تبیینها که چیزهای قابل کنترل را معرفی می‌کنند بسیار جالبتر از تبیینهایی است که نیروهای تاریخی گسترده‌ای را ذکر می‌کنند که وی کنترل چندانی بر آن‌ها ندارد. قابلیت دستکاری متغیرها در مرتبه اولِ مطلوبیت قرار دارد و پس از آن قابلیت پیش‌بینی پدیده مورد توجه است. صرف فهم پدیده‌ها چندان اهمیت ندارد. بدین ترتیب احتمال بیشتری وجود دارد که سیاست‌گذار به تبیین‌هایی برای حل یک بحران -بدون دست یازیدن به

جنگ - علاقه بیشتری داشته باشد تا به دانستن و شناختن نیروهای پدیدآورندهٔ آن. سیاست گذار ممکن است کنترل چندانی بر این نیروها و یا دست کم تمایلی به اِعمال کنترل بر آنها نداشته باشد. نقش دانشمند علوم محض، ممکن است به پای یک سیاستگذار نرسد.

فرض کنید ثابت کرده‌ایم که کشورهای بزرگ با دیوانسالاری کرخت و غیر پویا بیشتر در پی جنگ افروزی هستند، قدرتهای بزرگ با منافع وسیع خود بیشتر در معرض بحرانهای عالم‌سوز هستند، و پویایی نظامهای سرمایه داری و کمونیستی موجد رفتارهای توسعه طلبانه، تهاجمی و جنگ افروزانه‌ای است. آیا سیاست گذار در چنین حکومتی راضی خواهد شد تا گامی در جهت کاهش قدرت یا تغییر نظام اقتصادی - اجتماعی آن کشور بردارد- و لو این که راه رسیدن به این اهداف را کاملاً بشناسد؟ توضیح در این مورد که تصمیم گیران در شرایط بحرانی چگونه مسایل را «ادراک» می‌کنند ممکن است جالب باشد. تصمیم‌گیران در واقع کنترل اندکی بر وقایع خارجی دارند اما شاید فکر کنند که می‌توانند تأثیری عمده بر فرایند تصمیم‌گیری و بهبود آن برجا گذارند. حتی اگر متغیر «ادراک» از لحاظ قدرت توضیحی ضعیف باشد، ولی بخاطر قابلیت بالقوه دستکاری در آن، بسیار جذاب خواهد بود.

بیشتر کسانی که با سیاست جهانی سروکار دارند، از حیث دیدگاه، دارای عناصری مشترک با دیدگاههایی هستند که (به شکلی مبالغه‌آمیز) برای دانشمندان و سیاست گذاران مطرح ساختیم. آنها می‌خواهند ابتدا مسئله را درک کنند و سپس آن را تغییر دهند. حتی بدیهیات سیاست نیز در درازمدت در معرض تغییر قرار می‌گیرد؛ نظامها فرو می‌پاشند، قدرتها ظهور می‌یابند و سقوط می‌کنند. گاهی ممکن است شهروندانی که به مسائل به اندازه کافی اهمیت می‌دهند، نظام را متوجه مسأله‌ای سازند. ممکن است تصمیم گیرندگان بخواهند برای تغییر شرایط اساسی نظام بین المللی تلاش کنند؛ همان طور که گروهی از آمریکاییها و اروپاییان پس از جنگ دوم جهانی به همگرایی اقتصادی و سیاسی اروپا از طریق توسعه و اجرای طرح مارشال کمک کردند، یا خود اروپایی‌ها با ایجاد جامعه فولاد و زغال و سپس تکامل آن به اتحادیه اروپا همگرایی را بین خود نهادینه ساختند.

تلاش ما در این کتاب بر آن بوده است تا راهی برای درک پدیده‌های سیاست جهانی ارائه کنیم،بدون آنکه بخواهیم اهرمها و راه حلهای حاضر و آماده‌ای را جهت حل مسایل در اختیار قرار دهیم. ما مسائل اصولی چون جنگ، صلح، توسعه، حکومت و عدالت را بررسی خواهیم نمود - مسائلی که در دهه‌های آینده نیز وجود خواهند داشت و نیازمند تلاشهایی درازمدت و مجدانه هستند. به توضیحاتی در باره علل برپایی جنگها، چگونگی اداره بحرانهاو هدایت آنها به نتایجی صلح‌آمیز، و چرایی به وجود آمدن بحرانها به طور کلی نگاه خواهیم کرد. به مسابقات تسلیحاتی خواهیم پرداخت که چرا تشدید می‌شوند و یا چگونه فرو می‌نشینند و همچنین به مشکلات همبستگی اقتصادی و سیاسی ما بین کشورهای غنی و صنعتی جهان نظری خواهیم انداخت و اینکه چگونه تورم و رکود اقتصادی گسترش می‌یابد و دولتهای ملی را تحت فشار قرار می‌دهد. به روابط بین کشورهای توانگر و تنگدست نظر خواهیم کرد؛ از یک دیدگاه این روابط به صورت دسترسی به منابع و رشد درآمد ملی مطرح می‌شوند، و از دیدگاهی دیگر به مثابه مشکلات وابستگی، خودمختاری ملی، و توزیع داخلی مواهب اقتصادی و سیاسی ملاحظه می‌گردند. به مشکلات جهانی دسترسی و توزیع منابع، فشارهای جمعیتی، آلودگی، و محدودیتهای رشد نگاهی می‌اندازیم. تمامی این مسائل را می‌توان در پرتو توسعه جهان دمکراسی و تاثیر آن بر روابط اقتصادی و نظامی مورد ملاحظه قرار داد. برخی از این مشکلات در کتب درسی بیست سی سال گذشته نیز می‌توان یافت. اما پاره‌ای نیز کاملاً جدیدند. ممکن است بعضی از این تحولات به تحولات بسیار مهمی بستگی داشته باشند که در واقعیت عینی جهان اطراف ما رخ داده‌اند. برای نمونه، امروزه آلودگی جهانی بسیار تهدید کننده‌تر از چند دهه قبل به نظر می‌رسد. با این حال، آلودگی در طول قرنها بدون ایجاد مسأله‌ای سیاسی در مرزهای بین المللی، در حرکت بوده است (مانند آلودگی ضایعات صنعتی که از طریق رودخانه راین در سراسر اروپا منتشر شده است). کشورهای کوچک همیشه به کشورهای بزرگ وابسته بوده‌اند اما نظریه‌ها در باره علل و نتایج این وابستگی تنها هنگامی وسیعاً مورد پذیرش قرار گرفتند که در طی دهه‌های اخیر تعداد کشورهای مستقل افزایش عمده‌ای یافت.

اتحاد شوروی از بین رفته است و با از بین رفتن آن، جنگ سردی که از سال ۱۹۴۵ بر نظام جهانی سایه انداخته بود، تمام شده است. اما قدرتهای بزرگ و امپراتوریها در طول تاریخ جهان، آمده‌اند و رفته‌اند. شاید گفته شود که از سال ۱۷۷۶، دمکراسی در حیطه انتخاب نظام بین‌المللی بوده است، اما تنها امروز می‌توان تقریباً اکثریت دولتهای جهان را دمکراتیک دانست.

بدین سان، واقعیتها، ارزشها، مشکلات و نظریه‌ها دگرگون می‌شوند. تلاش خواهیم کرد تا در سطحی کاملاً بنیادی بیاموزیم چگونه در باره پدیده‌های سیاسی فکر کنیم، بی آنکه به مشکلات خاص جهان معاصر اشاره کنیم. البته ابزارهای تحلیلی که در اینجا ارائه می‌شود هرچند تا سالها بعد برای درک و حل مسائل جدید به کار می‌آیند، ولی کافی نیستند، شما مجبور خواهید بود در جستجوی اهرمهایی قابل تغییر برای خود باشید - اهرمهایی که با شرایط، منابع سیاسی، قوه درک و ارزشهای شما تناسب داشته باشند.

۳

بازیگران بین المللی:

کشورها و سایر

بازیگران صحنهٔ جهانی

گروههای انسانی: ناسیونالیسم و ملّت

حال که برخی از مفاهیم اساسی سیاست جهانی را عرضه کردیم و چگونگی مطالعه آن را مورد بحث قرار دادیم، باید به ذکر موضوع مقدماتی دیگری نیز بپردازیم: دقیقاً چه گروههای انسانی مورد توجه ما هستند؟ و رفتار چه کسانی توجه ما را به خود جلب می‌کند؟ باید بحث بازیگران صحنه جهانی را از ابتدایی‌ترین سطح آن آغاز کنیم. سیاست جهانی با ایده **روابط**، یعنی فعالیتهای جاری بین واحدهای اجتماعی شروع می‌شود. بنابراین بحث را باید با گروههای انسان شروع کرد.

شاید یکی از چیزهایی که به ما موجودیت انسانی می‌دهد همان نیازمان به‌گرد هم آمدن در قالب گروهها باشد. ارسطو معتقد بود که انسان حیوانی است اجتماعی. این نظر در رشته‌های جدیدی چون مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی (و اِتولوژی، یعنی مطالعه رفتار حیوانی) تأیید گشته است. چون میراث تکاملی بشر نوعی زمینه وراثتی (ژنتیک) برای او فراهم آورده است که اثر پذیری آن از نیروها و عوامل محیطی بالاست و در ضمن برای شکوفایی مغز و بالفعل شدن استعدادهایی مثل سخن گفتن و ارتباطات نوشتاری به محیطی اجتماعی نیازمند است. موجودات بشری به عنوان حیوان (و همچنین به عنوان موجودات فیزیکی و فیزیولوژیکی) ظاهراً محتاج جامعه هستند و این جامعه به صورت گروه‌های اجتماعی موجودیت یافته است.

رفاه، امنیت و سایر امتیازاتی که گروه برای اعضای خود فراهم می‌آورد از محوری‌ترین موضوعات در مطالعه جامعه‌شناسی و روان‌شناسی به حساب می‌آید. با توجه به محدودیتهای بشر، انسانها باید برای رفع خواسته‌ها و نیازهای روانی و حیاتی (فیزیولوژیکی) خود گروههایی تشکیل دهند. بنابراین، با پیدایش مفهوم «گروه» مفهوم «هویت» نیز مطرح می‌شود. افراد با گروهها شناخته می‌شوند، وفاداری خود را تقدیم آن گروهها می‌کنند وبرای حفظ منش، امنیت و

بقای آن گروهها فعالیت می‌کنند. به نظر می‌رسد هویت گروهی به افراد حس تعلق و عزت نفس می‌دهد. هنگامی می‌توان گفت که گردآمدن افراد در گروه هویت گروهی و وفاداری گروهی ایجاد کرده که در آن افراد «احساس ما بودن» به وجود آید - زمانی که اعضای یک گروه خاص از مردم بیشتر از «آنها» خود را «ما» احساس کنند. این موضوع در بحث «هابزبام» در خصوص «خودآگاهی ملی» انعکاس یافته، یعنی اینکه هر گروهی «خودشان» را به عنوان ملت در نظر گیرد باید به عنوان یک واحد تلقی شود [۱]. گروه توسط شبکهٔ پیچیده‌ای از **ارتباطات اجتماعی** در بین مردم تعریف و حفظ می‌شود. موانع موجود در ارتباطات اجتماعی (گاهی اوقات به خاطر فاصله، زبان، مذهب، عقیده یا تجربیات متفاوت تاریخی) به پدید آوردن گروههای متمایز کمک می‌کند. هر چه ارتباطات اجتماعی آسانتر انجام پذیرد، احتمال به وجود آمدن احساساتی چون هویت واحد داشتن و «ما-بودن» بیشتر خواهد بود. این مفاهیم، یعنی ارتباطات اجتماعی و توسعه احساس ما بودن و وفاداری، زیربنای هویت گروهی کوچکترین سازمانها تا هویت دولتهای ملی است. در واقع، ناسیونالیسم را می‌توان نوعی آگاهی گروهی دانست که برای منسجم ساختن بزرگترین گروه‌بندی مردم به وجود آمده است [۲]. هنگامی که مردم با گروهشان شناخته شوند، از کسانی که در آن گروه نیستند جدا می‌گردند. بسیاری از آنچه در جهان سیاست روی می‌دهد به همین جدایی «ما» از «آنها» باز می‌گردد: آنها متفاوتند، بنابراین عادی نیستند؛ بنابراین به نوعی پست‌تر هستند، و به همین ترتیب. آنها همیشه چیزهایی را می‌خواهند که به ما تعلق دارد. آیا می‌توان به آنها اعتماد کرد؟ آنها واقعاً چه می‌خواهند؟

بحث دولت ملی را با مفهوم **ملت** شروع کرده‌ایم، یعنی مردمی که خود را به عنوان بخشی از یک گروه بزرگ هویتی احساس می‌کنند. ملت نتیجه فرایندهای تاریخی پیچیده و طولانی است که به همراه آن ناسیونالیسم هم نُضج گرفت. روند تکاملی مفهوم و واقعیت دولت نیز به همین سان پیچیده است. از لحاظ تاریخی فرایند دولت سازی در طول دوره‌ای چند صد ساله، پیش از ۱۶۴۸ صورت پذیرفت که در پایان این سال پیمان وستفالیا امضا شد و جنگهای سی ساله بر سر مذهب خاتمه یافت. در طی این فرایند شاهان و شاهزادگان حاکمیت مرکزی

خود را بر قلمروهایی گسترش دادند که قبلاً از آن خان‌سالارن ملوک الطوایفی بود. این بسط و استحکام قدرت در اروپا تا آغاز جنگ جهانی اول ادامه یافت. هر گروهی که خود را ملت تلقی می‌کرد، در پی ایجاد هویت و حکومت بر خود از طریق واسطه‌ای در قالب موجودیتی قانونی و مستقل به نام دولت برآمد. یعنی مردمی که خود را یک ملت می‌خواندند در پی ایجاد دولتی مستقل بودند. سرانجام این روند توانست نقش وحدت‌بخشی به خود بگیرد. برای مثال ایتالیا و آلمان هیچکدام تا قرن نوزدهم نتوانستند به صورت کشوری واحد درآیند، تا این که در آن دوران با استفاده از جنگ و مانورهای دیپلماتیک راهی به سوی وحدت واحدهای کوچک و تجلی آن به صورت ملت آلمان و ایتالیا پیدا شد. دیگر ملیتهای اروپایی نیز تلاش کردند تا خود را از قید امپراتوریهای بزرگ که تا جنگ جهانی اول بر اکثر مناطق اروپایی سیطره داشتند، رها سازند. یکی از این واحدها امپراتوری ترکان عثمانی بود که گسترش آن به مناطق غربی اروپا از ۱۳۰۰ میلادی شروع شد و تا ۱۶۸۳ (سال شکست در پشت دروازه‌های وین) ادامه یافت. دیگری، امپراتوری اتریش- مجارستان بود که خلف امپراتوری اتریش و قبل از آن نیز امپراتوری رم مقدس هاپسبورگها به شمار می‌آمد. تحت فرمانروایی چارلز پنجم، از سال ۱۵۱۹ تا ۱۵۵۸، قلمرو هاپسبورگها بر بخش اعظم قاره اروپا گسترش یافت. وقتی که قلمروهای ارثی هاپسبورگ با نواحی تحت کنترل اسمی چارلز ادغام یافت، قلمرو ارضی این امپراتور شامل سرزمینهای امروزی اسپانیا (و متعلقات دنیای جدیدش در آن زمان)، هلند، بلژیک، اکثر مناطق ایتالیا، اتریش و بسیاری از دول مرکزی اروپا می‌شد. سومین امپراتوری، که بافت چند قومی و چند ملیتی داشت، امپراتوری روس بود. ملیتها نیز تلاش کردند تا خود را از قید امپراتوریهای بزرگتر جدا سازند - مانند امپراتوریهای عثمانی، اتریش مجارستان (یا قبل از آن هاپسبورگ)، روسیه - تا کشورهای مستقل خود را بر پا سازند. در پی دو جنگ بالکانی سالهای ۱۳-۱۹۱۲ که به حکومت ترکان در اروپا خاتمه داد، فرایند انتزاع ملل از واحدهای بزرگتر و تبدیل آن به دولتهای مستقل پس از پایان جنگ جهانی اول و با زوال سه امپراتوری پیش گفته و همین طور امپراتوری آلمان به اوج خود رسید.

تمایل گروههای ملی در انتزاع از امپراتوریها و تشکیل دولتهای مستقل جو غالب ناسیونالیستی تا پایان جنگ جهانی دوم بود. جدایی‌طلبی ناسیونالیستی در دهه اخیر نیز جان دوباره‌ای گرفته و تبدیل به یکی از مباحث داغ جاری سیاست بین‌المللی شده است؛ به طوریکه امپراتوریهای امروزینی چون اتحاد شوروی یا دولت چند قومی یوگسلاوی سابق به مانند امپراتوریهای گذشته تجزیه شده‌اند. گروههای دیگری که خودآگاهی ملی دارند، ولی فاقد دولت هستند مانند کردها و فلسطینی‌ها، بر سیاست جهانی تأثیر مهمی از خود برجای گذاشته‌اند. باید خاطرنشان کرد که ممکن است فرایند مذکور معکوس گردد، مانند عصر استعمارزدایی پس از جنگ جهانی دوم. ممکن است کشورها یا دولتهایی پدید آیند که فاقد ملت باشند؛ این شرایط در نواحی مختلف خارج از اروپا، بخصوص آفریقا مشاهده می‌شود، بطوریکه دولتهای این نواحی به صورت مصنوعی از دل امپراتوریهای استعماری اروپایی زاییده شده‌اند. از اینرو، در کشورهایی مثل نیجریه یا هند این فرایند به صورت خلق یک ملت در می‌آید - احساس «ملت بودن» - تا با دولتی که از قبل به وجود آمده جور شود.

تاکنون در باره ناسیونالیسم بیشتر از بُعد «ما بودن» بحث کرده‌ایم؛ یعنی یک حالت فکری، احساسی از همانندسازی یا وفاداری نسبت به گروهی از مردم. شاید این عاملی حیاتی باشد که بعضی مردم خود را آمریکایی، ایتالیایی، کانادایی، یا رومانیایی و کوبایی حس می‌کنند. یک ملت گروهی از مردم است که چنین حسی دارد. ولی چرا آنها چنین حسی دارند؟

در این باب عوامل مختلف مطرح شده است. یکی از این عوامل، قلمروی مشترک یا منطقه‌گرایی است. مردمی که در منطقه‌ای زندگی و داد و ستد می‌کنند و مشکلاتی مشابه دارند، معمولاً نوعی احساس هویت مشترک پیدا می‌کنند. فعالیتهای اقتصادی مشترک نیز ارتباط نزدیکی با منطقه گرایی دارد: یعنی اینکه بر منابعی مشترک تکیه کنند، در فعالیتهای مشابهی شرکت نمایند و داد و ستدهای مشترکی از لحاظ اقتصادی داشته باشند. تمام اینها باعث ایجاد دیدگاه‌های مشابهی در باره جهان و منافع مشترک برای انسانها می‌گردد.

دومین مجموعه عوامل به شباهتهای فرهنگی مرتبط است. زبان مشترک از شاخص‌های

بارز ناسیونالیسم است. در واقع، رهبران سیاسی برای افزایش همبستگی ملی حتی به برپایی مجدد زبانهایی همت گمارده‌اند که مرده بوده و یا استفاده از آنها رواج چندانی نداشته است. احیای زبان ولزی توسط ملی‌گرایان آن دیار در بهترین وجه خود تلاشی است که تا حدودی توانسته است احساسات ملی را تقویت یا ایجاد کند حال آنکه استفاده از زبان عبری در اسرائیل توانسته است با موفقیت کامل جمع بزرگی از گروههای مردمی متفاوت را به خود جلب کند [۳]● دیگر عوامل فرهنگی شامل مذهب مشترک، فرهنگ مشترک، مجموعه مشترکی از قوانین اجتماعی و زمینه اخلاقی مشترک می‌گردد. و سرانجام، و شاید مهمتر از همه، وجود مجموعه‌ای مشترک از زمینه‌ها و تجربیات تاریخی است که به عنوان تاریخ مشترک شناخته می‌شوند. «جان استوسینگر» ناسیونالیسم را به عنوان «احساس سرنوشتی مشترک در میان مردمی که گذشته‌ای مشترک و رؤیای یک آینده مشترک را دارند» معرفی می‌کند. «رابرت جکمن» می‌گوید که «ناسیونالیسم مستلزم احضار سنن سیاسی و تاریخی مشترک است» [۴].

یک دسته کشش‌های روانی انسانها را به دولت و سرزمین خاص مأنوس می‌کند. در غیاب این عنصر روانی، هر دولتی در حکومت بر مردم ساکن در قلمروش با دشواریهای فراوانی روبرو خواهد بود. بسیاری از درگیریهای موجود در سیاست بین المللی معاصر از تهدیدات (یا برداشت از تهدیدات) علیه هویت و وفاداری گروهی سرچشمه می‌گیرند. بسیاری از آگاهان، واکنش شوروی در برابر فشارهای آمریکا را در آغاز دهه ۱۹۷۰ به منظور افزایش مهاجرت یهودیان از شوروی، عکس العملی در برابر احساس تهدید علیه هویت ملی شوروی می‌دانند. واکنش شدید آمریکا علیه مخالفان جنگ ویتنام در اثنای جنگ، عمدتاً ناشی از احساس تهدیدی بود که گمان می‌رفت چنین مخالفتهایی همبستگی ملی را خدشه دار می‌کند و بر این پایه، مخالفان جنگ خائن جلوه می‌کردند. واکنش سریع و غالباً سهمگین تمامی دولتهای جهان علیه نهضت‌های خودمختاری طلب منطقه‌ای، قبیله‌ای و غیره به علت هراس ناشی از انتشار خیانت و عدم وفاداری و سرایت آن به سایر بخشهای کشور می‌باشد.

دولتهای مختلف برای یکپارچگی یا تجزیه تن به جنگهای داخلی وحشتناکی داده‌اند.

برای نمونه «شورش ایبو» و تلاش برای تأسیس «بیافرا» را دولت نیجریه طی جنگی که از ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۰ به درازا کشید، سرکوب کرد. در عوض، نهضت جدایی‌طلبی در پاکستان موفق شد. پاکستان شرقی در مارس ۱۹۷۱، پس از آنکه در انتخابات شکست خورد، دستخوش شورشهایی گردید. پاکستان شرقی و غربی هر چند از لحاظ مذهب یکسان بودند، لیکن از لحاظ قومیت، زبان و عوامل اقتصادی تفاوت داشتند و در حدود ۱۶۰۰ کیلومتر خاک هندوستان این دو را از یکدیگر جدا ساخته بود. حملات مسلحانه پاکستانی‌های غربی به پاکستانی‌های شرقی (بنگالیها) به جنگ دسامبر ۱۹۷۱ بین هند و پاکستان منجر گردید. پیروزی هند، به بنگالیها اجازه داد تا کشور مستقل خود یعنی بنگلادش فعلی را تأسیس کنند. هند خود نیز کشوری بزرگ، متنوع و همیشه گرفتار جنگهایی بین گروههای مختلف زبانی، منطقه‌ای، نژادی، و مذهبی بوده است. خشونتهای دامن زده توسط اقلیت مذهبی سیک در پنجاب هند، علت اصلی قتل نخست‌وزیر فقید هند خانم «ایندیرا گاندی» در سال ۱۹۸۴ به شمار می‌آید. در دهه ۱۹۹۰ نیز چنین خشونتهای جدایی‌طلبانه‌ای در پنجاب بروز کرد. دولت هند همچنین در اوایل دهه ۱۹۹۰ شاهد گرایش مسلمانان کشمیری به استقلال کشمیر و همچنین بروز شورشهای جدایی‌طلبانه در شمال شرقی ایالت آسام بود. با احیاء بنیادگرایی هندو که واکنشی علیه چالشهای بعمل آمده نسبت به سلطه هندوها بر هند بود این قبیل خشنونتهای فرقه‌ای تشدید شد.

هراس از تجزیه‌های ناسیونالیستی تنها به کشورهای کمتر توسعه یافته یا کشورهایی که پس از جنگ جهانی دوم به وجود آمده‌اند محدود نمی‌شود. وفاداری به عمل متقابل گروهی بستگی دارد. اگر بخشی از یک گروه احساس کند که مورد استثمار قرارگرفته است و با او عادلانه رفتار نمی‌شود و یا این که در شراکت با گروه بزرگتر منافع دو جانبه تأمین نمی‌گردد، وفاداری و احساس «ما بودن» از میان خواهد رفت. فرآیند یگانگی و یکپارَچگی ملی امری است مداوم، و اگر از آن مراقبت نشود، همیشه با خطر از هم پاشیدگی و انتزاع روبروست. نمونه بارز این از هم پاشیدگی، خشونتهای پس از تجزیه یوگسلاوی است؛ همچنین این مسئله در تسریع فروپاشی شوروی صدق می‌کند (رقابتهای خشونت‌آمیز گروههای متعارض که جهت کنترل سرزمین و

تشکیل حکومت مستقل رقابت می‌کردند). با حذف کنترل اقتدارآمیز دولت کمونیستی برچکسلواکی، این سرزمین نیز تجزیه شد، البته به شکل مسالمت‌آمیز. بسیاری از کشورهای جهان سوم، بویژه کشورهای آسیایی و آفریقایی می‌باید نگران گروههای قومی متنوعی باشند که فاقد احساسات عمیق وحدت ملی هستند. حتی کشورهای قدیمی‌تر اروپایی نیز باید دائماً تلاش کنند تا در اقلیتهای قومی خود نوعی احساس مشکلات ملی‌گرایانه با دولت ملی خود ایجاد نمایند (مثلاً، مشکلات فرانسه با مشکلاتش در رابطه با بریتون‌ها و کرسیکن‌ها؛ اسپانیا با اهالی باسک؛ انگلستان با ولزیها و اسکاتلندیها). در کانادا اهالی فرانسه زبان ایالت کبک سنت دیرینه‌ای از سیاستهای جدایی طلبانه را یدک می‌کشند. برخورد کانادا با این مشکل نمونه خوبی است از این که چگونه یک کشور قدیمی و توسعه یافته خطر از هم پاشیدن را آزمود و همچنین نمونه‌ای است از معضلاتی که کشوری مردم سالار در چنین اوضاعی خواهد داشت. به رسمیت شناختن و نهادی ساختن دو زبان [انگلیسی و فرانسه]، ملحوظ داشتن ترتیباتی خاص در قانون اساسی و ایجاد پرچم کانادا و سرود ملی (بجای پرچمی بر اساس پرچم اتحادیهٔ بریتانیا و سرود ملی آن کشور یعنی «خداوند ملکه را حفظ کند»)، ابزارهایی بودند که از سوی این کشور دمکراتیک به عنوان تمهیدات ملت‌ساز علیه جدایی‌طلبی قومی به کار گرفته شد. ادامه بحران سیاسی در کانادا در خصوص ترتیبات مناسب قانون اساسی مشروط به این است که با تقاضاهای جدایی‌طلبانه کبک و ایالات غربی چگونه برخورد می‌شود و این همه مشکلات دولت‌سازی و حفظ آن را نشان می‌دهد.

با این وجود، یکی از مشکلات بحث در باره ناسیونالیسم، این است که هیچ یک از عوامل پیش گفته به تنهایی برای ساخت و نگهداری عنصر روانی ما بودن و وفاداری فوق العاده فرد به گروه ملی کافی نیستند. اگر چه زبان مهم است، ولی دولتهای مهم چند زبانی نیز وجود دارند. برای مثال سوئیس با چهار زبان (فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی و رومانش[1])، یا هند، با چهارده گروه اصلی زبانی و بیش از ۱۶۰۰ زبان منطقه‌ای (به علاوه انگلیسی). ملل دیگری مثل

۱- نوعی لهجهٔ رومی که در ناحیه گریسونز کشور سوئیس بدان تکلم می‌کنند. م.

آلمان، نیجریه و آمریکا دارای چندین مذهب عمده هستند. ملل دیگر دارای تفاوتهای منطقه‌ای، فرهنگها و زمینه‌های قومیتی متفاوت می‌باشند. شاید شرط تقریباً کافی برای بوجود آمدن احساس «ما-بودن»، وجود تاریخ مشترک باشد؛ هرچند که همیشه روشن نیست چرا بعضی تجارب را مشترک فرض می‌کنند و بعضی دیگر را به یک گروه فرعی نسبت می‌دهند. اشتراک در تجارب تاریخی -بخصوص تجارب ضد استعماری- در بسیاری از کشورهای جدید که پس از جنگ جهانی دوم استقلال یافته‌اند از اهمیت بسزایی برخوردار است. در نظام پس از جنگ جهانی دوم، بسیاری از کشورها به خاطر خطوط رسم شده روی نقشه‌ها توسط قدرتهای استعماری، که اغلب آنها از هیچ منطقی نیز برخوردار نیستند، به گروههای متنوع قبیله‌ای، مذهبی، قومی، و نژادی تقسیم شده‌اند و در حال مبارزه برای شکل‌دهی وفاداری گروهی از میان این تنوع می‌باشند.

در حالیکه به نظر می‌آید هیچ عاملی به تنهایی برای توضیح وفاداری گروهی کافی نباشد، ولی بروز شکاف در یکی از خطوط متمایز کننده به تنهایی کافی خواهد بود که به تنش‌های گروهی دامن بزند. میل به جدایی‌طلبی و تجزیه در جهان معاصر بسیار قدرتمند است. اطلاعات سال ۱۹۸۶ درباره ۱۶۶ کشور نشان می‌دهد که تنها یک سوم از آنها دارای قومیتی یکدست (یعنی اینکه یک گروه حداقل ۹۰ درصد از جمعیت را تشکیل دهد) هستند. در نیمی از کشورها، بزرگترین گروه قومی تقریباً چیزی کمتر از ۷۵ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهد (و در یک چهارم از آنها، کمتر از ۵۰ درصد). قزاقستان از میان دولتهای بوجود آمده از شوروی سابق با چنین مشکلاتی دست به گریبان است، کمتر از ۴۵ درصد جمعیت این کشور قزاق هستند، بیش از $\frac{1}{3}$ آنها روس تبارند و حدود ۱۰۰ گروه قومی دیگر نیز در این کشور با وسعت چهار برابر بزرگتر از ایالت تگزاس آمریکا ساکن هستند. بیش از $\frac{1}{3}$ کشورها نیز از شکافهای عمیق مذهبی رنج می‌برند. «بیشتر دولتهای جدید، موزائیکی از مردمان، هویتها و آمالهای متمایزند که ممکن است همگی آنها در هرم قدرت سهم مناسب نداشته باشند». جغرافی‌دانی برآورد کرده است که بیش از ۵۰۰ اقلیت قومی متمایز از یکدیگر وجود دارد که داعیه تشکیل دولت ملی دارند، اما

دانشمندان سیاسی با تقلیل آن به ۲۳۳ مورد، پیش‌بینی کرده‌اند که آنها «اقلیتهای در خطر»[1] هستند که هر یک از آنها در دوره پس ازجنگ جهانی دوم درگیر منازعات جدی قومی بوده‌اند[۵].

نتایج تحقیقات همچنین نشان می‌دهد که طی سالهای ۹۴-۱۹۹۳ بیش از ۵۰ منازعه سیاسی-قومی شدید رخ داده است که هدف آن کنترل یا استقلال سیاسی بوده و نهایتاً بسیاری از آنها به انقلاب، دمکراسی یا تشکیل دولتهای جدید ختم شده است. این منازعات (که طیف وسیعی از جنگ گرفته تا منازعات کم شدت نظامی و مشاجراتی راکه با سرکوب دولت همراه بوده پوشش می‌دهد) بیش از ۴ میلیون کشته و جابجایی تقریباً ۲۷ میلیون نفر آواره را در پی داشته است. همانگونه که در جدول ۳/۱ مشاهده می‌شود، از ۱۸ جنگ قومی - سیاسی دقیقاً نیمی در آفریقا، و بقیه در اروپا (۳ مورد)، جنوب و جنوب شرقی آسیا (۵ مورد) و آمریکای لاتین (۱مورد) واقع شده است. این جدول همچنین نشان می‌دهد که بیش از نصف درگیریهای سیاسی - قومی با هدف ناسیونالیسم قومی و جدایی‌طلبی و نصف دیگر به هدف داشتن سهم بیشتر در قدرت صورت گرفته است [۶].

ناسیونالیسم، یک نوع «اجتماع روانی»[2] یا و وفاداری به گروه است و چنانکه در ادامه کتاب خواهیم دید، امروزه وفاداری به گروههای غیر دولتی و اساساً معیار این وفاداریها رو به تغییر است. خیزش بنیادگرایی اسلامی نمونه‌ای از نیروهای تجزیه‌کننده است که نظام دولت ملی امروزی را تهدید می‌کند. به عنوان مثال، یک فرد ممکن است اول خود را شیعه بداند، بعد مسلمان و در وهله آخر عراقی؛ در این زنجیره وفاداریها، دولت ممکن است در ردیف آخر قرار گیرد. صاحبنظری معتقد است که تجزیه‌طلبی نیروی بزرگی در سیاست جهانی امروز است و این موجب ظهور بازیگران مستقل متعدد و کوچکتر شدن دولتهای امروزی (از لحاظ ارضی) خواهد شد. برای مثال، در قرن نهم روسیه به ناحیه کوچکی در کیف محدود می‌شد و بعد امپراتوری شد و بعدها به امپراتوری بزرگ اتحاد شوروی تغییر شکل داد، ولی نهایتاً به شکل کشور روسیه بازگشت (با تقریباً نصف جمعیت و سه چهارم سرزمین اتحاد شوروی سابق).

1- minorities at risk

2- psychological community

جدول ۱/۳: جنگهای قومی - سیاسی طی سالهای ۱۹۹۴-۱۹۹۳

منطقه	علت اختلاف	تعداد کشته‌شدگان (هزار نفر)
آذربایجان	به دنبال اعلام استقلال ارمنی‌های ساکن قره‌باغ	۱۵
گرجستان	آبخازیهای مورد حمایت روسیه اعلام خودمختاری کردند	۱۰
بوسنی	صرب‌ها و کرواتها در صدد تقسیم بوسنی و ریشه‌کن کردن مسلمانان برآمدند	۲۰۰
برمه	اعلام خودمختاری شورشیان کارن و درگیریهای قبیله‌ای	۱۳۰
هند	تلاش سیک‌ها برای تشکیل یک کشور مستقل خالستان	۲۵-۲۰
سریلانکا	تلاش تامیل‌ها برای استقلال	۱۰۰-۷۸
افغانستان	جنگل داخلی	۱۰۰۰-۵۷۵
آنگولا	جنگ داخلی	۵۰۰
چاد	جنگ داخلی	۱۰۰
سودان	جنگ داخلی بین دولت سودان و گروههای جنوب	۱۵۰۰-۱۰۰۰
بروندی	جنگ بین توتسی‌ها و هوتوها	۸۰۰-۵۰۰
سومالی	جنگ قبایل	۳۵۰
لیبریا	جنگ داخلی گروههای قومی رقیب	۱۵۰
آفریقای جنوبی	نزاع میان سفید پوستان و سیاهپوستان	۱۴
رواندا	جنگ میان توتسی‌های تبعید شده و رژیم هوتو	۳/۵
جیبوتی	شورش علیه حکومت تحت حمایت سومالی	۱
پرو	نزاع میان گروههای شورشی چپ‌گرا و دولت	۳۰

مأخذ:

Ted Robert Gurr,"Peoples Against States : Ethnopolitical Conflict and the Changing World System", *International Studies Q uarterly 38 (Sep.1994), 369-375.*

دیگر صاحبنظران صرفاً خاطر نشان می‌کنند: «نقشه هایی که کشورهای جهان و مرزها و اراضی آنها را به دقت از یکدیگر متمایز می‌کند، حاوی تصور غلطی از هویتهای سیاسی مردم کره زمین است» [۷].

دولت به عنوان بازیگر بین المللی

به رغم برخی روندهای معکوس، دولت (یا دولت ملی) اصلی‌ترین بازیگر نظام جهانی بوده و خواهد بود. تعداد دولتها از پایان جنگ جهانی دوم به این سوی همیشه در حال افزایش بوده است. به تعداد دولتها بین سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۳ دقیقاً یک سوم افزوده شد. یکی دیگر از شاخصهای آن رشد عضویت در سازمان ملل متحد است. در سال ۱۹۴۵ تعداد کشورهای عضو منشور این سازمان ۵۱ مورد بود؛ در ۱۹۹۴ با پذیرش پالو تعداد اعضا به ۱۸۵ رسید. از ۲۸ عضو جدید در سالهای پس از متعاقب ۱۹۹۰، دو سوم آنها ناشی از حرکتهای جدایی‌طلبانه، خصوصاً در نظامهای کمونیستی سابق بود. ۶ عضو دیگر نیز از کشورهای ذره‌ای هستند، مانند آندورا که سالها بخشی از نظام بین الملل محسوب می‌شد (در ادامه بحث خواهد شد). به علاوه، ماهیت ۱۳۳ عضو جدید سازمان ملل بیانگر ادامه تمایل گروهها برای تشکیل دولت مستقل در جهان معاصر صرف‌نظر از اندازه‌شان است.

توسعه نظام دولت ملی وستفالیا

از هفت هزار سال پیش سازمانهای سیاسی کلانی وجود داشته است که از دولت - شهرها و امپراتوریهای دجله و فرات و نیل آغاز می‌شود. اما دولت یا دولت ملی در شکل فعلی آن امری نسبتاً جدید است. با این که بسیاری از صاحب نظران، مبداء تاریخ دولتهای ملی جدید را به سال ۱۶۴۸ و پیمان وستفالیا برمی‌گردانند، دولت بدان معنا که در قرن هفدهم وجود داشت نتیجه همگرایی فرایندهایی بود که از ۵۰۰ سال پیش از وستفالیا آغاز شده بود. دوره دویست ساله حدود سالهای ۱۶۵۰ - ۱۴۵۰ بیانگر گذار از یک مبدا تاریخی به مبدا دیگری است، زمانی که ترکیب و تعامل عوامل سیاسی، اقتصادی، تکنولوژیکی و مذهبی در به وجود آوردن حرکت به سمت شکل‌گیری واحدهای متشکل از دولتهای وستفالیایی نقش تعیین کننده‌ای ایفا کرده است [۸].

صدها سال پیش از این دوران گذار، اروپا متشکل از نظام پیچیده‌ای از واحدهای فئودالی

بود. با فروپاشی امپراتوری رم در قرن پنجم میلادی، قبایل ژرمن که ساکن در آبادیهای امپراتوری رم در نواحی غربی اروپا بودند، دوباره در سطح محلی سازماندهی شدند و روابط اقتصادی و سیاسی خود را با نواحی مدیترانه قطع کردند. امپراتوری شارلمانی در سال ۸۰۰ تأسیس شد و قلمرو خود را به سرزمینهایی که امروزه به نام اروپا شناخته می‌شود گسترش داد، ولی این امپراتوری نیز به دست بربرهای مهاجم برخاسته از شرق سرنگون شد. با این همه، بعد از فروپاشی امپراتوری رم، کلیسا خلاء را پرکرد و اقتدار معنوی خود را به سراسر اروپا گسترش داد و هر دو موج مهاجمین در مسیحیت هضم شدند. تا سال ۱۰۰۰م، نظامی متشکل از تعداد زیادی واحد سیاسی محلی که بر اساس روابط ارباب-رعیتی و اقتصادکشاورزی و فقدان رابطه تجاری با بخشهای دیگر استوار بود، موجودیت و تداوم یافت.

رهبران این واحدهای مختلف فئودالی، گرفتار شبکه در هم پیچیده‌ای از تعهدات (وفاداریها) بودند. لایه‌های مختلف اجتماع، که هم ارباب بودند و هم خرده مالک از زیردستان خود بیعت گرفته و با بالادستان خود بیعت (اعلام وفاداری و اطاعت)می‌کردند. این وفاداری از لحاظ اصولی به دو شخص منتهی می‌شد: امپراتور رم مقدس از لحاظ اقتدار و رهبری غیر مذهبی و پاپ از لحاظ اقتدار و رهبری روحی و معنوی. تفاوت و تمایز بسیار چشمگیر این وضع با دول مستقلی که قرار بود در آینده تشکیل شود در آن بود که برای هیچ حاکمی (یا مردم تحت حکم او) انحصار قدرت سیاسی بر یک قلمرو خاص وجود نداشت - چندین اقتدار و چندین نوع وفاداری درکار بود.

تاریخ اروپا تا قبل از ظهور دولتهای ملی، بیشتر منعکس کننده سیاست و تعاملات میان فرهنگها، مذاهب و شاهزادگان بود تا دولتها. یک همگرایی در بین عوامل پیش گفته باعث شد دولتها به وجود آیند و روابط بین المللی جای پیوندهای شخصی و اجتماعی پیشین را بگیرد. تمامی این عوامل در قالب یک حلقه بازخورد[1] پیچیده، به هم مرتبط شدند؛ یعنی، هر یک بر دیگری تأثیر گذارده به نوبه خود تحت تأثیر فرایندهای پیشین قرار می‌گرفتند [۹].

1- feedback

دانشمندانی که در باره فرایند شکل‌گیری دولتهای ملی در اروپا مطالعه کردند بر دو عامل سرمایه و زور تأکید دارند. شاهان مادامیکه در صدد گسترش، تمرکز و تحکیم کنترل خود بر سرزمین خاصی بودند و همچنین انسانهایی که می‌کوشیدند خود را از یوغ فئودالیته برهانند به ثروت و منابع (سرمایه) و وسایل اعمال زور احتیاج داشتند. این عوامل به شاهان امکان داد که در کشاکش با اشراف پیروز شوند.

یکی از عوامل کلیدی در این زمینه، اقتصاد بود که با خود رشد شهرکها و شهرها به مثابه مراکز بازرگانی (تجارت، تولید و ارتباطات) در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی را به همراه داشت. این فرایند، به همراه خود ثروت و موجبات توسعه اقتصاد پولی (به جای اقتصاد تهاتری دوره فئودالیسم) و ظهور یک طبقه بازرگان - بورژوازی یا نخستین سرمایه داران - را پدید آورد. هر شهر به رشد و توسعه خود که شامل روابط تجاری با مناطق کشاورزی و شهرها و مناطق دیگر می‌شد، ادامه داد. این وضعیت نیاز به امنیت و نظم داشت، یعنی به قدرتی که در امر جاده‌ها و ارتباطات تسهیلات ایجاد کند و با برقراری دیوانسالاری متمرکز به رفع موانع گسترش اقتصادی مبادرت نماید. در همین حال عوامل سیاسی چندی نیز دخیل بودند که مهمترین آنها نبرد بین شاهان و اشراف بر سر کنترل قلمرو و حاکمیت بود. برای ایجاد حاکمیتهای بزرگتر و متمرکزتر، شاهان با حاکمیت صوری امپراتوری مقدس رم و همچنین قدرت نظامی واقعی اشراف به رقابت پرداختند. شاهان برای اینکه از پس این منازعات برآیند، نیاز به منابع بیشتر از جمله نیرو، اسلحه، و بخصوص پول داشتند. در این میان، عوامل تکنولوژیکی نیز بسیار حیاتی بود؛ تکنولوژی نظامی، بخصوص باروت و توپ به شاهان کمک کرد تا قلعه‌ها و استحکامات شوالیه‌ها و دیگر اشراف را در هم بکوبند.

شاهان می‌خواستند با استفاده از ارزش مازاد تولیدی طبقه بازرگانان، کنترل لازم بر تکنولوژی و تسلیحات ضروری را برای یکپارچه ساختن مناطق بزرگی از قلمرو و همچنین غلبه بر مخالفت اشراف بدست آورند. این ارزش مازاد برای کمک به ایجاد دیوان‌سالاری لازم برای جمع آوری مالیاتها و برپایی و اداره ارتشهای حکومتی نیز هزینه می‌شد. از این رو تعامل قابل

توجهی بین نهاد بازرگانی و نهاد دیوانسالاری به جریان افتاد. طبقهٔ بازرگانان شهری اگر چه مجبور بودند که مالیاتهای مقرر توسط شاهان را پرداخت نمایند ولی قدرت رو به رشد (و بالقوه) شاهان مرکزی را برای امنیت و نظم لازم جهت توسعه مداوم خود ضروری می‌دانستند. «ویلیام هاردی مک نیل» در تحلیلی عالی که تجارب اروپا و چین را در آن زمان مورد مقایسه قرار داده است، نشان می‌دهد که چین از ناتوانی در برقراری چه نوع ارتباط و تعاملی‌امتیازات قبلی خود را در زمینه تکنولوژی و سازماندهی از دست داد. دیوان سالاری چین از تعامل و ارتباط بین صنعت و بازرگانی، با تمرکز سیاسی و همچنین کاربردهای نظامی صنعت به مخالفت پرداخت؛ این تعاملات در اروپا مورد حمایت بودند و در نهایت آن را متحول ساختند [۱۰].

از اینرو، دولت را می‌توان به مثابه موجودیتی دانست که برای کنترل و حاکمیت بر چندین منطقه همجوار گسترش یافته است. در شکل‌گیری دولت دو عامل اعمال زور و کنترل بر منابع و خدمات نقش زیادی داشتند. اعمال زور به معنی جنگ با حریفان خارجی (جنگ) و سرکوبی رقبای داخلی است. راجع به این موضوع در ادامه کتاب بحث خواهیم داشت.

باید خاطر نشان کرد، روابط متقابل بین بازرگانی، شاهان، و دیوان سالاری در اروپا، توسعه و استفادهٔ سریع از تکنولوژی نظامی را ارتقا بخشید و همین امر باعث گسترش قلمرو اروپا به سایر نقاط جهان گردید. «پل کندی» در کتاب **«ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ»**، خیزش و «معجزه اروپا» را به جای اینکه مدیون مناطق به ظاهر پیشرفته بداند، بیشتر حاصل تعامل عوامل فوق الذکر می‌داند. جنگهای مستمر و رقابت بین اشراف و شاهان و حتی رقابت میان شاهان، آنها را وادار کرد که به ثروت و اسلحه بیشتری روی آورند و این منجر به نوآوریهای علمی و تکنولوژیکی در زمینه‌هایی چون حمل و نقل، اسلحه سازی، دریانوردی و نقشه برداری گردید، همچنین به موازات آن نوآوری در تجارت، مالیه، مملکتَ داری و ساختار دیوان سالاری رونق گرفت. مارپیچ تصاعدی پیشرفت نه تنها شامل تسلیحات، ثروت و قدرت شد، بلکه در زمینه شناخت علمی نیز انقلابی به وقوع پیوست. تمامی این عوامل به نوبه خود منبع ثروت دیگری برای دولتهای اروپایی شد. «چارلز تیلی» در این زمینه به یک رابطه اساسی اشاره می‌کند:

«دولتها باعث جنگ شدند و جنگ نیز دولتها را ساخت» [۱۱].

حاکمیت و سرشت دولت

یکی از عناصر اساسی در این زمینه، مذهب بود که تمامی عناصر دخیل را به هم پیوند می‌داد. در سال ۱۵۱۷ در کنار رقابت شاهان با قدرت غیر مذهبی، مبارزات مارتین لوتر علیه حاکمیت معنوی پاپ و کلیسای کاتولیک نیز آغاز شد. این رقابت و همچنین مبارزات لوتر را گروهی از شاهزادگان آلمانی دنبال کردند؛ عقاید لوتر در بسیاری از قسمتهای اروپای مرکزی منتشر و به چندین جنگ مخرب مذهبی عمدتاً میان دولتهای در حال تشکیل و در حد کمتری میان شاهزاده نشین‌ها منجر شد. این جنگها، که با جنگهای معروف سی ساله به اوج خود رسید، با پیمان وستفالیا در ۱۶۴۸ پایان یافت و آخرین عامل در ایجاد دولتهای مستقل بود.

اصل محوری قرارداد وستفالیا ظاهراً مسألهٔ ساده‌ای بود: حاکم هر قلمرو، مذهب آن قلمرو را تعیین می‌کند. این اصل از مدتها قبل، یعنی از سال امضای «قرارداد صلح اگزبورگ» در ۱۵۵۵ تدوین شده بود. این اصل به رغم سادگی نتایجی عظیم داشت. بزرگترین مسأله داخلی آن زمان مذهب بود که آن را می‌بایست حاکم تعیین کند، نه یک مقام خارجی خواه امپراتوری مقدس رم و خواه پاپ. دیگر هیچ کس نمی‌توانست تظاهر کند که در اروپا اتحاد مذهبی و سیاسی وجود دارد. حاکمیت در بین شاهان و شاهزادگان مختلف پراکنده و زمینه برای ایجاد دولت مستقل فراهم شده بود. دیگر در هر یک از قلمروها چندین نوع سرسپردگی و فرمانروایی وجود نداشت؛ فقط یک حاکمیت بود: وفاداری به قدرت شاه یا شاهزاده. قلمرو و مردم آن به شاه تعلق داشت، که اجباری برای پاسخگویی به مقامی خارجی نداشت. بنابراین نظام دولتی وستفالیایی نه تنها خود را از اصول فئودالیته، بلکه از اصول تیول‌داری امپراتوری که در تمام دیگر نقاط جهان در آن زمان وجود داشت رهانید (این اصل در هند، چین، جهان اسلامی عربی، و نظام مغول - تاتار حاکم بود).

عناصر کلیدی دولت ملی جدید به تمامی فراهم بود: ملت، قلمرویی که ملت در آن

می‌زیست و حکومتی که دارای حق حاکمیت بر آن قلمرو و مردم بود. ولی این حکومت را همچنین کارگزار دولت می‌دانستند، که از شخصیت حقوقی و وضعیت[1] خاص حاکمیت برخوردار بود. خود واژه دولت (state) که در قرن شانزدهم ظهور کرد از کلمه لاتین (status) به معنی «جایگاه» و یا «مقام» حاکم مشتق شده است.

در اینجا می‌توانیم به این سئوال که چرا دولت بازیگر اصلی نظام بین الملل است پاسخ گوییم. افسانهٔ هسته‌های متفاوت و مجزای معنوی و حکومتی قدرت ناپدید شد و قدرتی که در هر دوی آنها نهفته بود به طور کامل در اختیار دولت قرار گرفت. توسعه موازین و قوانین بین‌المللی، موقعیتی را برای دولت فراهم آورد که پیش از آن هیچ بازیگر دیگری شاهدش نبود. شاید بهترین واژهٔ قابل استفاده در این جا حقوق باشد؛ دولت شخصیتی حقوقی است که دارای جایگاه حقوقی و تساوی قانونی با دیگر دولتهاست و چنین موقعیتی در اختیار سایر بازیگران صحنه جهانی قرار نگرفته است. دولت نیز همچون یک شرکت، دارای وجود خارجی نیست، بلکه شخصیت انتزاعی حقوقی است. دولت از طریق حکومت خود و نمایندگان آن تعهدات قانونی (حقوق و مسؤولیتها) را به عهده می‌گیرد: امضای پیمانها، پیوستن به سازمانها و از این قبیل. البته باید خاطرنشان سازیم که حاکمیت همانگونه که به دولتها جایگاه خاصی می‌دهد، به همان اندازه حیطه آنها را محدود می‌کند (به گفته روزنا، دولتها تحت محدودیت حاکمیت قرار دارند و در مواردی نمی‌توانند به اندازه بازیگران غیر دولتیِ خارج از حاکمیت، اختیار عمل داشته باشند).

باید به حاکمیت به عنوان یک رابطه خاص و نظری بین هر دولت با دیگر دولتها نگریست. "هدلی بول" خاطرنشان ساخته است که «حق حاکمیت» شامل «حاکمیت داخلی» و «حاکمیت خارجی» می‌گردد. حاکمیت داخلی به معنی برتریَ بر تمامی دیگر قدرتها و افراد داخل کشور است و حاکمیت خارجی نه به معنای برتری، بلکه به معنی «استقلال» از قدرتهای خارجی است. می توان گفت که حاکمیت کشورها، اعم از داخلی یا خارجی هم در سطح هنجاری

1- Status

و هم در سطح واقعی وجود دارد» [۱۲]. بنابراین، حاکمیت معنایی آرمانی دارد که در اصل به کشورها حالت مساوات قانونی می‌بخشد. معنای آرمانی آن این است که هر کشور کنترلی کامل بر مردم و قلمروی دارد که حکومتش نمایندگی آن را به عهده گرفته است. در حد آرمانی، همچنین به معنای خودمختاری خارجی نیز می‌باشد: **هیچ مقامی وجود ندارد که به کشوری حکم کند؛ هیچ بازیگری وجود ندارد که دارای حق قانونی حکمرانی بر کشوری و بر اقدامات آن کشور باشد. به خاطر داشته باشید که این همان مفهوم اصلی آنارشی در نظام بین الملل است.**

در اصل، معنای این امر آن است که کنترل اهرمهای قدرت درون یک قلمرو منحصراً در اختیار دولت است. هیچ قدرتی حق ندارد که درون قلمرو کشور دیگری اعمال زور و نظم نماید. به همین ترتیب، از نظر حقوق بین الملل، دولت دارای انحصار استفاده از زور در صحنه جهانی است. دزدی دریایی و تروریسم از آن جهت غیر قانونی شمرده می‌شود که توسط کسانی به جز دولت به مرحله اجراگذارده می‌شود. زمانی که زور از سوی یک کشور به کار برده شود، می‌توان آن را دنبال کرد و مسؤولیت آن را به گردن دولت معینی نهاد و قوانین موجود را علیه آن بکار گرفت. برای مثال تا قبل از تشکیل جامعهٔ ملل، قوانین بین المللی ناظر بر این بود که کشورها در وضعیت شرایط ویژه حقوقی یعنی جنگ چگونه رفتار کنند. این شرایط تنها بین واحدهای متساوی وجود داشت - مساوی از این جهت که هر دو دولتهایی مستقل و دارای حق حاکمیت بودند. هنگامی که چنین شرایطی برقرار می‌شد، متخاصمین از طریق اعلان جنگ و بی‌طرفها با بیانیهٔ بی‌طرفی مشخص می‌گردیدند. هر دسته دارای حقوق و مسؤولیتهایی در قبال سایر کشورها بود که به موضع اعلام شدهٔ آن بستگی داشت. بسیار کم دیده شده که موازین حقوق بین الملل در مورد مردمی اعمال شود که خارج از نظام دولت - ملی قرار داشتند، مثل جمعیتهای بومی و مناطق غیر اروپایی که در معرض فتح، استعمار، یا سلطه دولتهای اروپایی قرار داشتند.

دولتها علاوه بر این حالت حقوقی خاص واجد یک شاخصه مهم و بنیادین دیگر نیز هستند که معرف نقش مسلط آنها در نظام بین الملل است: سرزمین. حکومت هر کشور نماینده

مردمی است که ساکن در سرزمینی مشخص هستند. مفسرانی که استدلال می‌کنند کشورها دیگر در نظام جهانی نقش برتری ندارند، این واقعیت را نادیده می‌گیرند که هر شخص در سرزمینی زندگی می‌کند که (دست کم به صورت اسمی) تحت کنترل یک دولت قرار دارد. هیچ کدام از دیگر بازیگران بین المللی قلمرویی را تحت کنترل ندارند و تمام قلمروهای جهان (حتی مناطق قطبی) در بین کشورهای موجود تقسیم شده‌اند. [۱۳].

حکومتها برای سرزمینشان فوق العاده اهمیت قائلند؛ هر آن که خطر از دست دادن سرزمین بروز کند، همان لحظه آغاز جنگ خواهد بود. نکته دیگر که قبلاً نیز به آن اشاره گردید، این است که دولتها یا ملتها ممکن است در یک سرزمین با یکدیگر تلاقی کنند. گرایشات قومی گروههای مختلف ساکن در قلمرو یک دولت، ممکن است زمینه تجزیه آن را فراهم آورد، چنان که در مورد یوگسلاوی سابق به فعل در آمد. هویتهای قومی متفاوت در درون یک دولت ممکن است دولت دیگر را تحریک کنند که در امور داخلی این دولت مداخله نماید. حتی احساس ملیت ممکن است مرز چندین دولت را در هم نوردد و مشروعیت آنها را زیر سؤال ببرد (مانند ناسیونالیسم پان عرب یا پان عربیسم). دولتها ممکن است حقوق اقلیتها را نادیده گیرند یا سرکوب کنند (بلغارستان استفاده علنی از زبان ترکی توسط اقلیت ترک آن کشور را ممنوع کرده است)؛ آنها همچنین ممکن است اقلیتها را وادار به مهاجرت نمایند (مثل «پناهندگان قایق نشین» چینی الاصلی که از ویتنام گریختند) و حتی ممکن است به کشتار آنها مبادرت نمایند (مانند آلمان نازی که بر اساس برنامه‌ای از پیش تعیین شده به کشتار یهودیان اقدام کرد).[۱]

«در طول تاریخ آن واحدی که حمایت وامنیت را برای انسانها به ارمغان آورده، به صورت واحد سیاسی بنیادینی در آمده است» [۱۴]. این قضیه در مورد خان سالاری‌های گذشته که از قلاع و روستاییان خود محافظت می‌کردند، نیز صادق است. با ظهور سلاحهای آتشین و توسعه قدرت نظامی شاهان، ماهیت امنیت تغییرکرد. شالودهٔ دولت بر توان آن در حمایت از

۱- البته در این مورد تردیدهای جدی وجود دارد. روژه گارودی نویسنده فرانسوی پژوهش مهمی در رابطه با غیرواقعی بودن این حادثه صورت داده است. (م)

مردم در تمامی سرحداتش استوار شده است، - قلمرو فیزیکی آن، در دوران سرشار از سلاح‌های آتشین و ارتشهای حرفه‌ای پادشاهان تمرکزگرا، نوعی «پوستهٔ سخت» را به گرد جمعیت می‌کشد. اگر چه سلاح‌های هسته‌ای و قدرت آتش نظامهای نوین پوستهٔ سخت کشورها را بی فایده می‌سازد، ماهیت سرزمینی دولت هنوز هم اتباع بیشتر کشورها را از درگیر شدن با سایر کشورها حفظ می‌کند.

گر چه معنی دقیق مفهوم دولت، پیچیده و قابل بحث است، ما می‌توانیم هسته اصلی دولت ملی را که در اینجا شرحش آمد، به این صورت خلاصه کنیم: دولت شخصیتی حقوقی است که با نهادهای خود (حکومت) به کنترل قلمرو و ساکنین آن اقدام می‌کند [۱۵]. در دولت ملی یکپارچه و منسجم، این کنترل با نوعی سیمان (ناسیونالیسم) که مردم را به یکدیگر جذب می‌کند و برای آنها وفاداری به حکومت به وجود می‌آورد استحکام می‌یابد: کنترل فزایندهٔ دولت بر مردمان و قلمروش و عدم اجبار در پاسخگو بودن به قدرت بیرونی برتر در روند توسعهٔ مفهوم حاکمیت به اوج خود می‌رسد. تمام این صورتها، بخصوص حاکمیت و سرزمین، به دولت امتیازات عمده‌ای در برابر بازیگران غیر دولتی صحنهٔ جهانی می‌بخشد. مفهوم اروپایی دولت به این دلیل به سراسر گیتی سرایت کرد که این شکل مدیریت سیاسی در رقابت اروپایی توانست پابرجا بماند. برای بقا در اروپا، یک کشور به مقدار زیادی سرمایه، جمعیت و قدرت نظامی نیاز داشت. دولتهای اروپایی در سال ۱۵۰۰ م هفت درصد سرزمین‌های جهان را تحت کنترل داشتند، در حالیکه این کنترل در سال ۱۹۱۴م به ۸۴ درصد رسید. تیلی نظر خود را در این باره اینگونه جمع بندی می‌کند:

> «دولتها به دلیل امتیازات منحصر به فرد در تبدیل منابع ملی به موفقیت در کارزار بین المللی، جایگزین امپراتوریها، فدراسیونها، دولت-شهرها و دیگر مدلهای رقیب برای ساخت دولت شدند. این دولتها بالاخره توانستند ماهیت نظام دولت اروپایی را به خوبی تعریف کنند و پیشقراول گسترش آن به اقصی نقاط عالم باشند» [۱۶].

معمای امنیت

نظام دولتهای مستقل، پیامدهایی رفتاری برای عملکرد دولت دارد که به هنگام بحث درباره موضوعاتی چون نظام جهانی، قدرت و نفوذ، بازدارندگی و کنترل تسلیحات و پاره‌ای از مشکلات اقتصادی و زیست محیطی جهانی آنها را روشن خواهیم ساخت. وجود حاکمیت بدین معناست که دولتها رسماً در محیطی فاقد قدرت فائقه بسر می‌برند. یعنی هیچ مقام مشروع یا قانونی وجود ندارد که رفتار کشورها را تحت نظارت بگیرد (مثلاً، آنگونه که حکومت فدرال آمریکا در باره ۵۰ ایالت اتحادیه خود معمول می‌دارد). یکی از نتایج این نظام آن است که هر کشور در نهایت باید خود مراقب امنیت، حفظ و بقای خود باشد. اگر هیچ مقام مشروع و قانونی برای برقراری نظم و مجازات قانون‌شکنان وجود نداشته باشد، آن گاه هیچ وسیله‌ای برای توسل قانونی و رسمی آن کشور در صورت عدم امکان کمک از سوی دوستان و متحدان وجود نخواهد داشت یعنی نمی‌توان آنها را وادار به برآوردن تعهدات قراردادی‌شان نمود! بنابراین **«خودیاری»**[1] در نظام بین المللی بدین معناست که هر کشور می‌باید به دنبال یافتن تدابیری جهت دفاع از خود باشد.

یکی از عیوب غم‌انگیز نظام دولتی بدون قدرت فائقه، این است که ملزومات خودیاری منجر به پیدایش «معضل امنیت» خواهد شد: به بیان دیگر وجود محیطی امن برای کشورهای مختلف ممکن است مانعة‌الجمع باشد:

«هر کجا چنین جامعه آنارشی‌گونه سیاست بین‌الملل وجود داشته است - و در اکثر ادوار شناخته شده تاریخ تا اندازه‌ای چنین بوده - برای افراد، گروهها یا رهبران آنها معضلی پیش آمده که آن را «معضل امنیت» می‌خوانیم. گروهها یا افرادی که در چنین مجموعه‌ای زندگی می‌کنند غالباً باید نگران امنیت خود و خطر حمله دیگران و یا خطر متهم شدن، تحت سلطه قرارگرفتن و نابودی خود به دست دیگر گروهها یا افراد باشند و هستند. آنها در پی کسب امنیت در قبال

1- Self - help

چنان حملاتی، به گردآوری هر چه بیشتر قدرت روی می‌آورند تا از قدرت دیگران بگریزند. از سوی دیگر این عمل برای سایر گروهها احساس ناامنی به وجود آورده، وادارشان می‌سازد تا خود را برای وضعیت بدتر از آن مهیا کنند؛ زیرا هیچ یک از آنها هرگز نمی‌تواند خود را کاملاً امن احساس کند؛ بدین سان در جهانی مملو از واحدهای رقیب، مسابقه قدرت آغاز می‌شود و حلقه شوم انباشت قدرت و امنیت به گردش در می‌آید [۱۷].

بنابراین، ممکن است امنیت یک کشور به معنای عدم امنیت کشور دیگری تلقی شود. ممکن است راههایی که یک کشور برای دفاع از قلمرو و مردمش در پیش می‌گیرد به صورت خطری برای دیگر کشورها تلقی گردد - یعنی بجای دفاعی، تهاجمی به نظر آید. (فعالیتهای نظامی اسرائیل پس از ۱۹۴۵ برای همسایگان عربش چگونه است؟). کشورها ممکن است هیچ گاه احساس امنیت نکنند، زیرا هرگز نمی‌دانند چه اندازه قدرت برای امنیت آنها «کافی» است. این امر بخصوص هنگامی رخ می‌نماید که تلاشهای امنیتی برخی آنها باعث تحریک تلاشهای دیگران شود.

چنین ماهیت آنارشی‌گونه محیط روابط دولتهای ملی به تقویت دیدگاه واقع گرایانه از مبارزه در سیاست جهانی‌که شاخص‌های آن معمای امنیتی، فشار و تهدید، قدرت نظامی و خودیاری است سوق می‌دهد. نیاز به قدرت نظامی و آماده باش همیشگی به خاطر تجمع و استفاده دیگران از آن، مستقیماً از ساختار نظام فقدان مرجع فائقه ناشی می‌شود (وهمچنین از مفروضات واقع‌گرایان که سرشت بشر را معیوب، گناه‌آلود و قدرت طلب می‌انگارند). معمای امنیت در بسیار از دیگر ابعاد و روابط بین دولتها بسیار حائز اهمیت است و بعداً نیز برای نمونه، در بحث بازدارندگی به آن اشاره خواهد شد. چگونگی کنار آمدن کشورها با چنین وضعیتی و ایجاد حدی از نظم در میان ساختار فاقد مرجع فائقه نیز در این کتاب مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

تمام کشورها از لحاظ حقوقی برابرند (اما برخی از دیگران برابرتر)

براساس اصول حق حاکمیت و حقوق بین الملل، تمام کشورها از لحاظ صلاحیت حقوقی برابرند. از حقایق بدیهی سیاست جهان این است که هیچ چیز در صفحهٔ روزگار به طور مساوی توزیع نشده است - نه مردم و استعدادهایشان، نه منابع، نه حتی آب و هوا، مختصات جغرافیایی، تکنولوژی، یا کیفیت هوا. در واقع بسیاری از چیزها به نابرابرترین شکل توزیع شده است. دولتهای ملی آن قدر از لحاظ منابع، امکانات، گزینه‌های در دسترس و قدرت آنها در استفاده این گزینه‌ها با یکدیگر تفاوت دارند که بعضی ناظران، دولت خواندن تمامی آنها را دشوار می‌یابند. در فصل ۶ جزئیات مفهوم قدرت و نفوذ و دامنه امکانات دولت را شرح خواهیم داد، و همچنین راههایی را که کشورها بدان وسیله می‌کوشند تا قدرت نفوذ خود را بر دیگر کشورها اِعمال کنند. اما در این جا تنها می‌گوییم که کشورها از لحاظ وسعت با یکدیگر تفاوت دارند، از روسیه با ۶/۶ میلیون مایل مربع (حدود ۱/۸ برابر خاک آمریکا) گرفته، تا نائورو با ۸ مایل مربع؛ و کوچکترین عضو ملل متحد، یعنی کشور سنت کیتس نویس که فقط ۱۰۱ مایل مربع وسعت دارد. به همین ترتیب در حالی که جمهوری خلق چین در سال ۱۹۹۳ جمعیتی بیش از یک میلیارد و دویست ملیون نفر داشت کشورهای ذره‌ای مثل نائورو و توو‌الو جمعیتی بین ۹۶۰۰ تا ۱۰۰۰۰ نفر داشتند؛ و سن مارینو به عنوان کوچکترین عضو ملل متحد جمعیتی بالغ ۲۴/۰۰۰ نفر داشت.

حق حاکمیت صرفاً متضمن اصل استقلال از قدرتهای خارجی است؛ لیکن تضمین نمی‌کند که کشوری از امکانات برابر با دیگران برخوردار باشد و یا از مداخلات دیگران مصون بماند. در نظام جهانی معاصر هیچ مقامی برای کنترل کشورها وجود ندارد، اما بسیاری از آنها در معرض نیروهای غیر رسمی، فشارها، و نفوذهایی هستند که از میان پوستهٔ سخت فرضی کشورها رسوخ می‌کند.

با تکامل حقوق بین الملل در طی سالیان دراز، حاکمیت به عنوان مکمل خودیاری

چنین معنی شده است که حکومت یک کشور ظرفیت و توان اجرای مسؤولیتهای مربوط به خود را دارد. یعنی این که، حکومت می‌تواند در داخل کشور نظم را بر قلمرو خود تحمیل کند و انحصار استفاده از زور را برای خود محفوظ بدارد. از لحاظ خارجی، کشور می‌تواند تحت عنوان حق حاکمیت از حقوق خود دفاع کرده، به مسؤولیتهای خود عمل کند (برای مثال، بی طرفی خود را در جنگی که از طرفین متخاصم آن نیست اعلام نماید). تمام کشورها رسماً مستقل هستند؛ زیرا آنها حالت یک کشور مستقل را کسب کرده‌اند. بسیاری از آنها عضویت ملل متحد را به عنوان مجوزی برای ورود به جامعهٔ جهانی اخذ نموده‌اند؛ حتی کوچکترین واحدها نیز در مقابل فشارهایی برای در بند نگهداشتن آنها به عنوان کشورهای وابسته، مستعمره، یا اقماری پایداری کرده‌اند. ما به عنوان پژوهشگر روابط بین‌الملل شاهد تجدید احیای مستمر ناسیونالیسم و وضعیتی هستیم که در آن پوسته سخت بسیاری از کشورها در حال فرسایش است و ظاهراً در مورد کشورهای کوچک دیگر وجود خارجی ندارد.

اما مسأله رابطه بین کشورهای کوچک و بزرگ بسیار قدیمی است. اگر چه برای طبقه بندی کشورها راههای فراوانی وجود دارد، یک تقسیم بندی از مناسبات بین کشورها همیشه مد نظر بوده است: سلسله مراتب قدرت و اندازه. همیشه واحدهای بزرگ و کوچک، قوی و ضعیف، متنفذ و تحت نفوذ وجود داشته‌اند. کشورهای بزرگ امروز به نسبت کوچکتر و یا بزرگتر از کشورهای بزرگ ۲۰۰۰ سال پیش نیستند [۲۱]. مشاجره اصلی در هنگام تأسیس سازمان ملل متحد، همچون جلسه شورای مؤسسان فیلادلفیا درباره نمایندگی ایالتها در کنگره آمریکا، مربوط به اندازهٔ واحدهای عضو بود: بحثها و مشاجرات اساسی در ۴۵-۱۹۴۴ بین روسها و متفقین غربی نبود - هرچند در این زمینه نیز بحرانهایی وجود داشت - بلکه بین قدرتهای بزرگ و سایرین بود. «کشورهای کوچک، شدیداً در مقابل انحراف از اصل یک کشور - یک رأی ایستادگی کردند» [۲۲].

با این حال دولتها بر اساس طبقه بندیهای فراوانی تقسیم شده‌اند. برای سالها، کشورها صرفاً به دمکراسیهای جهان اول (صنعتی غرب)، جهان دوم (بلوک کمونیستی اروپای شرقی) و

جهان سوم (هر کس دیگر) تقسیم می‌شدند.

امروزه این تقسیم بندیها کاربرد خود را از دست داده است. در حال حاضر، بانک جهانی کشورها را بر حسب توسعه اقتصادی تحت سه مقوله اساسی قرار می‌دهد: اقتصادهای کم درآمد (کشورهای در حال توسعه با درآمد سرانه ۶۳۵ دلار یا کمتر در سال ۱۹۹۲)، اقتصاد میانه درآمد (کشورهای با درآمد سرانه بیش از ۶۳۵ دلار، ولی کمتر از ۷۹۱۰ دلار در سال ۱۹۹۲) و اقتصادهای پُر درآمد با درآمد سرانه بیش از ۷۹۱۰ دلار در سال ۱۹۹۲). بعلاوه گروه‌های کم درآمد و میانه درآمد به گروههای سفلی و علیا تقسیم می‌شوند. داده‌ها نشان می‌دهد که کشورهای سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (OECD) یا باشگاه کشورهای ثروتمند از بیشترین درآمد سرانه برخوردارند. بانک جهانی کشورها را از لحاظ صادرات (تولید کنندگان محصولات صنعتی، محصولات اولیه غیرسوختی، سوخت - عمدتاً نفت، خدمات، محصولات متنوع و غیره) و میزان بدهی نیز گروهبندی کرده است. برخی مشخصات این گروهها در جدول ۳/۲ آمده است.

جدول ۳/۲: تقسیم بندی کشورها از نظر بانک جهانی

کشورها	جمعیت براساس آمار سال ۱۹۹۲ (به میلیون)	رشد متوسط‌سالانه به GNP ۹۲-۱۹۸۰ (به درصد)	GNP متوسط سرانه سال ۱۹۹۲ (به دلار آمریکا)
کم درآمد	۳۱۲۹۱	۳/۹	۳۹۰
میانه درآمد	۱۴۱۹	-۰/۱	۲۴۹۰
پردرآمد	۸۲۸	۲/۳	۲۲۱۶۰
شدیداً بدهکار با درآمد میانه	۵۰۵	-۱/۰	۲۴۷۰

مأخذ:

World Development Report 1994, (New York: Oxford University Press, 1994).

افزون بر این، امروزه دولتهای ذره‌ای به عنوان کوچکترین کشورها مطرحند. هیچ توافقی در باره موازینی که بر اساس آن بتوان کشوری را ذره‌ای خواند وجود ندارد، ولی بسیاری از ناظران چندین کشور را با جمعیتی کمتر از ربع میلیون نفر و مساحتی بالغ بر چند صد مایل مربع از جمله این کشورها می‌دانند. این کشورها علی‌رغم استقلال رسمی در مقابل نفوذ و مداخله خارجی شدیداً آسیب پذیرند؛ آنها نمی‌توانند کنترل چندانی بر مرزها، قلمرو، یا جمعیت خود اعمال کنند. با وجود این، هنوز هم پابرجا باقی مانده‌اند. عقیده بر این است که هنجارهای بین المللی ناظر بر نامشروع بودن جنگ، خصوصاً جنگ قوی علیه ضعیف، بیشتر از گذشته توسط دولتها رعایت می‌شود [۲۳]. دفاع از کویت در جنگ خلیج [فارس]، نشانه تأیید اصل حاکمیت و نامشروع بودن استفاده از زور جهت سلب حاکمیت دولت دیگر است. این اصل مهمی است که می‌توان بر اساس آن کلیه حکومتهای ضعیف را متحد ساخت. (و این اصلی است که سازمان ملل که سازمان دولتهاست و نه انسانها مظهر آن است). کشورهای کوچک طی دوره پس از جنگ جهانی دوم به طرز عجیبی از خطر مداخلات نظامی کشورهای بزرگتر در امان بوده‌اند. افزون بر عواملی که در نظام معاصر از کشورهای کوچک حفاظت می‌کند، کشورهای کوچک رشد و افزایش خود را مرهون نخبگان بالقوه حاکم خود هستند که در پی کسب پایگاه و اعتبار یک کشور مستقل بوده، بدین ترتیب به دنبال موقعیتی بوده‌اند تا بر کشوری متعلق به خودشان حکومت کنند.

بازیگران غیر دولتی در نظام معاصر

امروزه تعداد کثیری از بازیگران غیر دولتی به طور فزاینده‌ای در مسایل حیاتی سیاست جهان نقش ایفا می‌کنند. این بازیگران بین دولتی (بین الدولی) و غیر دولتی (یا فراملی) بخش مهمی از محیط جهانی را تشکیل می‌دهند و امکانات و احتمالات و اقدامات دولتها را تحت تأثیر قرار داده‌اند.

هنگام بررسی سیاست جهانی، می‌توان نظام جهانی را به صفحه شطرنج و بازیگران را به

مهره‌هایی شباهت کرد که به این سو و آن سو حرکت می‌کنند. و یا می‌توان با استفاده از الگوی توپهای بیلیارد چنین تحلیل کرد که بازیگران برای پیگیری اهداف مختلف خود یکدیگر را از میدان کنار می‌زنند. یا براساس نمایشنامه‌های شکسپیر، دنیا را می‌توان به صحنهٔ نمایشی مانند کرد و گروهها، سازمانها، و یا حتی شاید افرادی راکه در آن به عمل متقابل می‌پردازند بازیگران آن قلمداد نمود. ما اغلب از عبارت بازیگر استفاده کرده‌ایم و بد نیست بعضی از دلایل‌مان را برای این کار ذکر کنیم. نخست این که واژه بازیگر طیف وسیعی از موجودات در حال تعامل را پوشش می‌دهد؛ یعنی آن قدر گسترده است که همه موجوداتی راکه مایلیم مورد مطالعه قرار دهیم در برمی‌گیرد. دوم، تأکید ما بر رفتار است، واژهٔ بازیگر به تداعی این معناکمک می‌کندکه موجودی در حال اجرای یک عمل یا رفتار است. مهمتر از این، به هنگام بحث درباره بازیگران غیر دولتی این عبارت به تداعی ساختن این مفهوم کمک می‌کند که بازیگران مختلف دارای نقشهای گوناگونی هستند، که برخی مرکز صحنه را اشغال کرده و ستارهٔ نمایشند در حالی که دیگران بازیگران جزء و سیاهی لشکرند. با این حال، همگی آنها در ارائه محصول نهایی (نمایش) نقش دارند.

اگر چه، تعداد زیادی بازیگر غیر دولتی در نظام جهانی به هم وابسته (که «جیمز روزنا» آن را نظام چند مرکزی خارج از حوزه روابط دولتها می‌نامد) ایفای نقش می‌کنند، ولی دولت کماکان نقش مسلط را در اغلب موضوعات بین‌المللی ایفا می‌نماید. بنابراین، برای بازیگری می‌توان نقش بین‌المللی قائل شد، اگر رهبران کشورها آن را در محاسبات و استراتژیهای خود ملحوظ دارند و اگر کارویژه‌های مستمر آن بر بازیگران دیگر صحنه جهانی تأثیر بگذارد.

هر واحد سازمان یافته‌ای که هویت، منافع و وفاداری افراد را به سوی خود جلب کند و بر روابط بین دولتی تأثیر گذارد به یکی از رقبای عمده دولتهای ملی تبدیل خواهد شد. در همان حال که به بررسی انواع بازیگران غیر دولتی می‌پردازیم، می‌توانید به انواع برخوردهایی که تا کنون در روزنامه‌ها خوانده‌اید فکر کنید. برخوردهایی بین سازمانهای بین المللی و کشورها، مثل آنچه بین سازمان ملل متحد و عراق و صربستان، یا بین اوپک و غرب صنعتی رخ داده یا بین

گروههایی غیر دولتی مثل: سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف[1]) و اسرائیل و یا ارتش جمهوریخواه ایرلند و انگلستان وجود داشته است و یا بین شرکتهای چند ملیتی و دولتها، مانند قضیه نشت گاز در کارخانه «یونیون کاربایده» بوپال هند و درگیری دولت هند با این قضیه. تقریباً در تمام موارد، درگیریها در اثر تلاش یا رقابت یک سازمان بین‌المللی برای کاهش افق حاکمیت یک دولت یا در اثر تلاش یک بازیگر غیردولتی برای غصب قلمرو یا جمعیت کشور دیگر به وجود می‌آید. افزایش تکان دهنده تروریسم بین المللی توسط انواع گروههای غیر دولتی یکی دیگر از نمونه‌های این رقابت است: گروههایی بجز دولتها در نظام جهانی دست به خشونت و اعمال زور می‌زنند، و به طور مستقیم با انحصار قدرتی که حقوق بین الملل همیشه به دولتها اعطا نموده است به مبارزه برخاسته‌اند.

سازمانهای بین دولتی

از دیگر بازیگران بین المللی در صحنه جهانی، سازمانهای بین المللی یا سازمانهای بین دولتی (IGO) هستند. این برچسب (IGO) بر این امر تاکید دارد که چنین سازمانهایی، مثل سازمان ملل متحد، از کشورهای مختلفی ساخته شده‌اند و افرادی که به عنوان نمایندگان کشورها به آن اعزام می‌شوند در تعقیب منافع و سیاست‌های کشور خویشند. بسیاری از اوقات این سازمانها دارای کادر دائمی و مکان ثابت هستند، بنابراین ممکن است وفاداریهای اولیه پرسنل شاغل درآن متوجه IGO باشد و نه متوجه کشورهای متبوع خودشان. از اینرو، در دبیرخانهٔ سازمان ملل متحد گروهی از کارمندان بین‌المللی غیر نظامی وجود دارند که به امور سازمان خود بیشتر از امور کشوریشان اولویت می‌دهند. چنین امری می‌تواند بین کشورها و IGOها رقابتی بر سر وفاداری افراد پدید آورد.

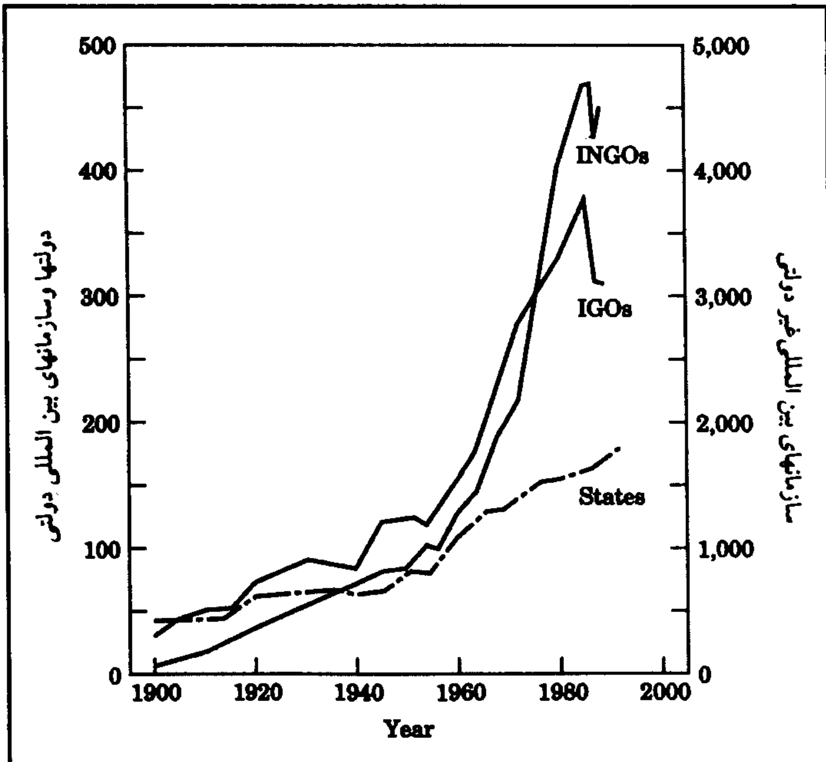
IGOها را می‌توان بر حسب ماهیت و میزان عضویت و دورنمای مقاصدشان تقسیم

۱- بدیهی است که سرزمین فلسطین از آن مردم فلسطین است نه رژیم اشغالگر اسرائیل. تلقی نویسندگان کتاب حاضراز نهضت فلسطین به عنوان جنبش غیردولتی غیرمنصفانه است. (م)

بندی نمود. از یک سو، سازمانهایی سیاسی و جهانی مثل جامعهٔ ملل را داریم که هدفشان در برگرفتن عضویت بین المللی تا سرحد ممکن است. این گونه سازمانها سازمانهای با مقاصد عام نیز هستند چون عملکردهای سیاسی، اقتصادی، توسعه‌ای، نظامی، اجتماعی-فرهنگی، و غیره را به اعضای خود ارائه می‌دهند. دیگر سازمانهای با مقاصد عام دارای عضویت محدودتری هستند. اینها شامل سازمانهایی مثل ناتو، سازمان کشورهای آمریکایی (OAS)، سازمان وحدت آفریقا (OAU) و چند سازمان دیگر می‌شوند. مجمع کشورهای مشترک المنافع بریتانیا از این رو که عضویت آن در یک محدودهٔ جغرافیایی خاص متمرکز نیست منطقه‌ای خوانده نمی‌شود. این مجمع راکشورهایی بنا کردند که پیوندهای استعماری با امپراتوری بریتانیا داشتند. هر یک از این سازمانها کارکردهای مختلفی دارند.

شمار بزرگی از سازمانهایی که IGOهای کارکردی یا IGOهای با مقاصد محدود خوانده می‌شوند، از کارویژه‌های مشخص‌تری برخوردارند. تعداد چنین IGO هایی از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۵ بیش از سه برابر شده است. تعداد این سازمانها تا پس از جنگ جهانی دوم به ۳۷۸ مورد رسیده بود، اما هم اکنون به ۳۰۰ مورد کاهش یافته است (منحنی رشد IGOها در شکل ۳/۱ آمده است). بسیاری از این IGOها به سازمان ملل یا اتحادیه اروپا وابسته‌اند.

آنهایی که به سازمان ملل مرتبطند دارای عضویت جهانی و یا در پی کسب آن هستند. بسیاری دیگر دارای عضویت منطقه‌ای هستند. برخی در آغاز تشکیل بر کارکرد نظامی تکیه داشتند، مثل اتحادیه عرب و ناتو. بقیه علاقه اصلی‌شان به مسایل اقتصادی مربوط می‌شود، مثل نهادهای مختلف اتحادیه اروپا یا سازمانهایی مثل بازار مشترک آمریکای مرکزی یا اتحادیه کشورهای جنوب شرقی آسیا (آسه‌آن). پاره‌ای نیز خدمات اجتماعی ارائه می‌دهند، مثل سازمان بهداشت جهانی (WHO) یا سازمان بین المللی کار (ILO). دیگران در مسایل پولی و توسعه اقتصادی فعالیت می‌کنند، مثل IMF (صندوق بین المللی پول) و بانک جهانی. حتی اگر در باره IGOها از زاویه وظایف تخصصی فکر کنیم فهرست بی پایانی در دست خواهیم داشت - مؤسسه آمار بین المللی، اداره بین المللی اوزان و اندازه‌ها، گروه مطالعاتی بین المللی پشم، یا سازمان کنترل ملخ‌های صحرایی شرق افریقا.



شکل ۳/۱- منحنی رشد دولتها، IGOها و NGOها

مأخذ:

Barry B.Hughes, International Futures (Boulder, Col.: Westview, 1993), P.45.

بی آنکه وارد جزئیات کارهای هر یک از IGOهای مختلف شویم، اجازه دهید آنها را به عنوان بازیگران بین المللی مورد بررسی قرار دهیم [۲۴]. نخست اینکه آنها قطعاً تاثیر مهمی در روابط بین الملل دارند. نقش بین المللی بسیاری از IGOها به طور آشکار چنان نهادینه شده است که دولتها از آنها انتظار عمل در حیطه‌های مشخصی دارند. آنها انتظار دارند که سازمان ملل در موضوعات مربوط به جنگ دخالت کند، برای مثال همان گونه که برای دفع تجاوز عراق به کویت، شورای امنیت واردکار شد یا در سومالی نظم نسبی به دست سازمان ملل برقرار گردید،

یا اتحادیه اروپا و شورای امنیت و همکاری اروپا (OSCI) در سطح منطقه‌ای اقداماتی در یوگسلاوی سابق برای حل و فصل خشونت آغاز شده در ۱۹۹۱ به عمل آوردند. وقتی کشوری خود را دچار مشکلات جدی اقتصادی می‌بیند، برای دریافت کمکهای مختلف تقریباً به طور خودکار چشم به دست بانک جهانی و صندوق بین المللی پول (IMF) می‌دوزد. کشورهای در حال توسعه به نحو روزافزونی همکاری با سازمانهای IGOها را به نفع شکوفایی اقتصادشان می‌یابند. افزون بر این، IGOها بازیگرانی هستند که به طور مداوم بر رفتار سیاست خارجی اعضای خود تأثیر می‌گذارند، البته با توجه به ماهیت عضویت آنها و میزان ارجی که به عضویت در این سازمانها می‌نهند. صرف اعزام نماینده به یک سازمان، ارائه منابعی برای تأمین IGOها، یا تعامل از طریق IGO با دیگران، تأثیراتی بر کشور می‌گذارد. شاید مهم‌تر این باشد که می‌توان IGOها را بازیگر دانست چون رهبران و کشورها باور دارند که IGOها رفتاری چون بازیگران بین المللی داشته‌اند و باید در محاسبات خارجی منظور گردند.

IGOها از چند جهت حائز اثر هستند. یکی از این موارد که بیش از هر جای دیگر در سازمان ملل به چشم می‌خورد، اما در بسیاری از IGOهای دیگر نیز مشترک است، این است که IGOها محل بحث و تبادل نظری هستند که کشورهای عضو در آن با یکدیگر تماس و ارتباط می‌یابند. IGOها ممکن است صرفاً به عنوان محفلی برای ملاقات و تبادل نظر، نقش منفعلانه‌ای داشته باشند. یا نقش فعالی چون میانجیگری را بر عهده گیرند. IGOها سلسه‌ای از وظایف اقتصادی، بهداشتی، ارتباطاتی، و حمل و نقل را عهده دار هستند؛ این وظایف، گستره‌ای را از اتحادیه پست آفریقا گرفته تا آژانس بین‌المللی انرژی اتمی دربر می‌گیرد. در اینجا IGOها با رضایت کشورهای عضو رفتار کشورها را برای عملکرد آرام، مؤثر و مفید در مسایل مورد علاقه تنظیم می‌کنند، این عملکرد مدیریتی یا هماهنگ کننده برای جریان منظم روابط روزمره جهانی ضروری است.

بعضی IGOها نیز دارای وظایف توزیعی هستند، یعنی سود و هزینه را بین کشورها توزیع می‌کنند. هر چند با ذکر این نکته بلافاصله بانک جهانی در نظر شخص مجسم می‌گردد، اما

سازمانی چون دیوان بین المللی دادگستری که تصمیمات قضایی اتخاد می‌کند نیز به همین اندازه توزیعی است. دولتها باید نظرات و قدرت کارکنان چنین IGOهایی را که تصمیم می‌گیرند چگونه سود و هزینه در اختیار خود را توزیع نمایند با اهمیت تلقی کنند.

اگر عملکرد توزیعی IGOها را فراخ‌تر بنگریم، به تعداد کوچکی از IGOها می‌رسیم که «فرا ملی» خوانده می‌شوند؛ اینها قدرت اخذ تصمیماتی را دارند که اعضایشان ناچار از تمکین کردن به آن هستند، حتی اگر با آن مخالف باشند. در حقیقت چنین به نظر می‌رسد که این IGOها حق حاکمیت را تا حدی از اعضای خود سلب می‌کنند. در فرایند تکاملی اتحادیه اروپا، چندین نهاد آن از چنین قدرتی برخوردارند و اینها IGOهای حقیقی فوق ملی جهان امروز هستند [۲۵].

سازمانهای غیر دولتی

با این همه IGOها تنها بازیگران غیر دولتی نیستند که در صحنه‌های جهانی حضور دارند و بر رفتار کشور تأثیر می‌گذارند. در حالی که IGOها سازمانهایی هستند که از کشورها تشکیل می‌شوند، تعداد زیادی از سازمانها بازیگران بین المللی خصوصی هستند - سازمانهای غیر دولتی (NGOها). مهمترین تفاوت بین این دو به نوع عضویت مربوط می‌شود: NGOها سازمانهایی هستند که از مرزهای ملی می‌گذرند و اعضای آنها از افراد یا گروههایی ملی تشکیل شده‌اند، نه از نمایندگان رسمی دولتهای ملی. بسیاری از سازمانها در محدوده دولتها موجودیت می‌یابند و یا درون یک کشور و یا از سازمانهای غیر دولتی بین المللی حاصل می‌شوند. NGOهای بین‌المللی در حال حاضر بسیار پرشمارند و از ۱۳۴ سازمان در سال ۱۹۰۵ به ۲۴۷۰ سازمان در سال ۱۹۷۲ و بیش از ۴۶۰۰ سازمان در سال ۱۹۹۰ رسیده‌اند. آنها نیز همچون IGOها، با مسایل بسیار گوناگونی سروکار دارند. تشکیلات مذهبی، سازمانهای حرفه‌ای، سازمانهای ورزشی، اتحادیه‌های صنفی، و احزاب سیاسی از این قبیل هستند. عضویت در آنها ممکن است یا مستقیماً از طریق افراد باشد (مثل انجمن بین‌المللی علوم سیاسی) و یا از انجمنهای ملی مختلف که خود آن‌ها از افراد تشکیل می‌شوند (برای مثال، صلیب سرخ بین

المللی که از سازمانهای صلیب سرخ ملی مختلف تشکیل شده است).

این سازمانها اغلب وظایفی کارکردی و سطح پایین را انجام می‌دهند، تماسهای فرامرزی کشورها را در باب علایق مشترک ارتقا می‌بخشند و وسایل غیر دولتی برای ارتباط بین افراد بسیاری از ملل را فراهم می‌کنند. NGOها در وابستگی متقابل جامعه جهانی تقریباً به همان شکلی عمل می‌کنند که گروههای خصوصی در داخل کشورها؛ هر چند عضویت کلی آنها به عنوان جزئی از جمعیت جهانی تنها کسرکوچکی از اعضای گروههای فشار در داخل دمکراسی‌های توسعه‌یافته اقتصادی می‌باشد. گاهی یک NGO می‌تواند به عنوان گروه فشار بر دولتهای ملی یا سازمانهای بین المللی تأثیر بگذارد. به عنوان نمونه می‌توان از نقش «صلیب سرخ بین‌الملل» و «شورای جهانی کلیساها» در بسیج جهانی برای کمک به مردم قحطی زده آفریقا یاد کرد. بسیاری از سازمانهای بین‌المللی در خصوص مسائل مبتلا به خودشان رسماً از NGOها مشورت می‌گیرند (مثلاً سازمان بهداشت جهانی WHO از مؤسسات و سازمانهای بهداشتی و پزشکی خدمات مشاوره‌ای دریافت می‌کند. برخی NGOها مانند عفو بین‌الملل و یا کلیسای کاتولیک رم تأثیر قابل توجهی بر سیاست دولتها می‌گذارند. فعالیت سیاسی NGOها معمولاً غیر مستقیم است و آن هم تلاش در جهت تغییر سیاستهای دولت محدود می‌شود.

نقش گروههای ذی نفع یا فشار در شکل دهی سیاست خارجی نیاز به تأکید بیشتر ندارد، اما در موارد بسیار نادری (که ساف یکی از آنهاست) NGOها به طورمستقیم‌وبدون ابزار واسطه‌ای،مثل یک حکومت‌ملی،دست‌به‌اقدام‌می‌زنند.

در پایین‌ترین سطح، افراد هستند. هر چند افراد در عملکرد و تأثیر سازمانهای فراملی و پیوندهای فراملی فیمابین و در درون کشورها مهم هستند (مثل جهانگردی، تبادل دانشجو و پیوندهای بازرگانی)، اما در واقع افراد در فرایندهای سیاست بین‌الملل فاقد هر گونه قدرتی هستند مگر آنکه بتوانند از طریق نقشی رسمی یا غیر رسمی در سیاستهای یک دولت تأثیر بگذارند. تحلیلگری معتقد است که این وضعیت تغییر می‌کند و نقش افراد حقیقی در عرصه جهانی قابل توجه می‌گردد. با توجه به وابستگی متقابل روزافزون نظام جهانی و آگاهیی که افراد

از موقعیت خود در جهان از طریق انقلاب میکروالکترونیک بدست می‌آورند، اعمال افراد می‌تواند بسیار حائز اهمیت باشد. «ماتیاس راست»، جوان آلمانی نمونه بارز تأثیرگذاری یک شخص حقیقی است که در سال ۱۹۸۷ به خاطر صلح جهانی با هواپیمای کوچک خود در میدان سرخ مسکو به زمین نشست؛ به طوریکه این حادثه ضمن نشان دادن آسیب پذیریهای دفاع هوایی شوروی سابق، موجب برکناری وزیر دفاع وقت این کشور گردید [۲۶].

شرکتهای چند ملیتی

یکی از استثناهای مهم در بی قدرتی بازیگران غیر دولتی شرکتهای چند ملیتی (MNC) هستند. تعداد و اهمیت شرکتهای چند ملیتی طی سالهای اخیر افزایش یافته است. برآورد گردیده که در دهه ۱۹۹۰، تقریباً ۱۰۰۰۰ شرکت تجاری در دیگر کشورها فعالیت دارند و بالغ بر ۹۰۰۰۰ شرکت فرعی را کنترل می‌کنند. در سال ۱۹۶۰، ارزش سرمایه گذاری خارجی شرکتهای آمریکایی بالغ بر ۳۲ میلیارد دلار بود، که در سال ۱۹۸۵ به ۲۳۳ میلیارد دلار رسید (طی این دوره سرمایه گذاری ژاپنی‌ها از نیم میلیارد دلار به ۸۴ میلیارد دلار افزایش یافت و سرمایه گذاری آلمان غربی ازکمتر از ۱ میلیارد دلار به ۶۰ میلیارد دلار رسید). ۵۰۰ شرکت جهان در سال ۱۹۹۳ بالغ بر ۵/۴ تریلیون دلار فروش داشتند. ایالت متحده میزبان ۱۵۹ مورد از این شرکتها، ژاپن ۱۳۵ مورد و بریتانیا نیز ۴۱ مورد می‌باشد.

آشکار است، که شرکتهای غول‌آسا بناگزیر در سیاستهای بسیاری از دولتها و رفاه بسیاری از مردم تأثیر می‌گذارند. به عنوان مثال، شرکتهای نفتی حتی اگرَ نخواهند سیاست یا کارکنان حکومتهای ملی را تغییر دهند، از طریق سیاستهای قیمت گذاری و بازاریابی خود تأثیر بسزایی در آنها خواهند داشت. MNCها به روشهای مختلف به صورت یکی از عمده‌ترین رقبای دولتهای ملی درآمده‌اند. در حالی که گروههای آزادیبخش غیر دولتی (که حکومتها برآنها برچسب تروریست می‌زنند)، مثل ارتش رهایی‌بخش ایرلند و ساف، و گروههای جدایی طلبی مثل اهالی باسک در اسپانیا و کبک در کانادا، به مبارزه با حاکمیت نظامی و سیاسی ملت -

کشورهایی خاص برخاسته‌اند، MNC ها دارای پایگاهی بسیار وسیع‌ترند و رقیبی بسیار زیرکتر به شمار می‌آیند. این واقعیت شاید تا حدودی به این دلیل باشد که MNC ها گاهی در فرایندهای سیاسی کشور میزبان شدیداً درگیر می‌شوند - از رشوه دهی مستقیم و پشتیبانی از احزاب یا نامزدهای سیاسی خاص گرفته تا تأمین مالی کودتاها [۲۷]. به عنوان نمونه این را می‌توان اقدامات کمپانی یونایتد فروت در سرنگونی دولت آربنز در گواتمالا در سال ۱۹۵۴، یا دخالت شرکت نفت انگلیس در سرنگونی حکومت مصدق در سال ۱۹۵۳ و یا نقش کمپانی ITT در سرنگونی حکومت «سالوادور آلنده»، در شیلی به سال ۱۹۷۳ مثال زد.

بسیاری از شرکتهای چند ملیتی عمر و سابقه‌شان طولانی‌تر از دولتهایی است که از جنگ جهانی دوم به این سو تشکیل شده‌اند. MNC ها دارای مناطق تحت نفوذ خود هستند و این را از طریق تقسیم بندی بازار جهانی کسب می‌کنند. آنها غالباً از دیپلماسی و جاسوسی، از ابزارهای سنتی تعامل دولتها بهره می‌گیرند. مهمتر از همه، MNCها منابع اقتصادی بزرگی را در تملک خود دارند، که نه تنها به آنها در مقابل کشورهای کوچک و جدید، بلکه حتی در مقابل پاره‌ای کشورهای قدیمی نیز امتیازاتی می‌دهد. به عنوان مثال، شرکت جنرال موتورز در سال ۱۹۹۳، در جایگاه اول ۵۰۰ شرکت برتر جهان قرار داشت، بطوریکه فروش آن از GNP دانمارک و فنلاند (و همچنین از بقیه ۱۷۳ کشور در حال توسعه مشمول برنامه توسعه ملل متحد، غیر از ۶ مورد آنها) به مراتب بیشتر بود. شرکت پراکتر و گمبل که در ردیف ۳۴ قرار داشت، فروشی به مراتب بیش از GNP شیلی داشت. البته GNP و فروش ناخالص مستقیماً معیارهای قابل مقایسه‌ای نیستند؛ دقیق‌ترین همسنجی را می‌توان بین GNPها و «ارزش افزوده» شرکتها به عمل آورد. با این وجود، این همسنجی‌ها نشان دهنده این واقعیت است که شرکتهای چند ملیتی در مقایسه با کشورهای کوچک و توسعه نیافته که طرف معامله آنها هستند چه اندازه غول آسا می‌باشند.

دولت ملی در برابر وفاداری غیر دولتی

اگر چه دولت ملی رقبایی دارد، و برخی از آنها از بعضی جهات رقبایی سترگ و سهمگین هستند، هنوز هم دولت به طور کلی از امتیازات بسیاری در مقابل دیگر بازیگران بین المللی بهره‌مند است. افزون بر بهره‌مندی از وضعیت حقوقی حاکمیت رسمی، دولتها عموماً دارای امکانات انسانی، اقتصادی، نظامی و جغرافیایی قابل توجهی هستند که رقابت سایر بازیگران را با آنها ناممکن می‌سازد. پاره‌ای از IGOها یا MNCها وفاداری برخی از افراد را به خود طلب می‌کنند، اما دولت ملی از طریق ناسیونالیسم بر وفاداری گروههای عظیمی از افراد حکم می‌راند. یکی از تبعات آشکار ترکیبات ملت با دولت (که بازیگرانی غیر دولتی مثل ساف به دنبال آن هستند) این است که ملت و تمامی آرمانهایش از طریق ناسیونالیسم در دولت تجسم می‌یابد. یعنی حکومت هر کشور را مردم آن به عنوان نماینده و محافظ ارزشهای فرهنگی، تاریخ و سنن آن کشور تلقی می‌کنند. این رابطه در ترکیب با تفکر حاکمیت نیرویی قدرتمند را پدید می‌آورد - نیرویی که بازیگران غیر دولتی بندرت می‌توانند با آن به رقابت برخیزند. پیش از آغاز جنگ جهانی اول، احزاب سوسیالیست اروپا که تحت لوای بین‌الملل دوم گردآمده بودند، خواستار وفاداری به پرولتاریا (طبقه کارگر) و امتناع کارگران تمام کشورهای اروپا از دست بردن به سلاح در جنگ علیه یکدیگر شدند. در این جا نوعی جدال از سوی یک NGO علیه کشورهای اروپا پیدا شده بود: مسابقه‌ای برای کسب وفاداری کارگران کشورهای مختلف اروپایی، بخصوص آلمان، فرانسه و بریتانیا. اما به هنگام جنگ و زمان انتخاب، کارگران به دلایل مختلف در برابر موازین ملی‌گرایانه کشورهای متبوع خود، و نه در مقابل پرچم سرخ، سر فرود آوردند.

برای نتیجه‌گیری مباحث فوق، دو نظریه هر چند تا حدی متناقض قابل طرح است. نخست اینکه کشورها، به طور کلی طیف گسترده‌ای از امکانات را نسبت به بازیگران غیر کشوری در اختیار دارند، و در نتیجه حیطه انتخاب بسیار بزرگتر و متنوع‌تری در برابرشان قرار دارد. اگر چه رشد IGOها و NGOها و تعاملات فراملّی بین آنها بسیار عظیم بوده است، کنشهای متقابل غیر دولتی به طور آشکاری منعکس کننده ساختار و توزیع قدرت کشورها در نظام جهانی بوده است

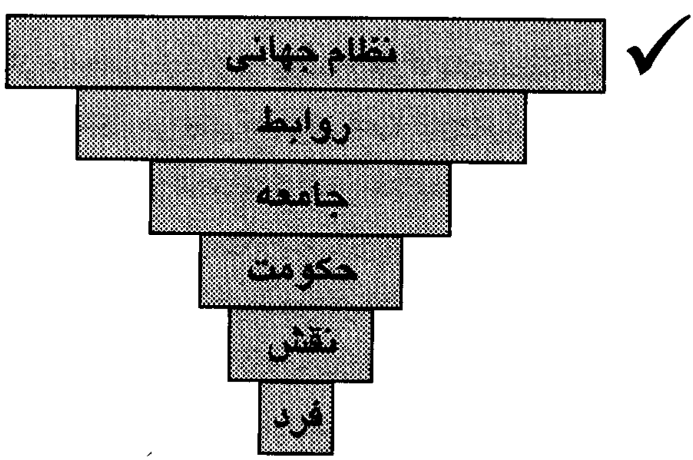
و رشد فعالیتهای دولتی نیز هم نمایانگر و هم مشتقی از توسعه نظام دولتی در دوران پس از جنگ جهانی دوم می‌باشد.

دومین نکته این است که IGOها و NGOها در هر حال وجود دارند. در نظام جهانی با **وابستگی متقابل** رو به افزون (در ادامه کتاب راجع به این موضوع بحث خواهد شد)، بازیگران غیر دولتی ناچاراً و قطعاً برحیطه انتخاب دولتها اعم از فرصتها و محدودیتهای انتخاب تأثیر خواهند گذاشت. این سازمانها به عنوان جزوی از محیط جهانی باید هم توسط دولتها و هم خودشان مورد توجه قرار گیرند.

۴

نظام جهانی

چگونه آزادی عمل دولتها را محدود می‌کند



محیط بین‌المللی

با شروع تحلیل خود از سطح نظام بین‌المللی، طرح کلی از سیاست جهانی ارائه می‌دهیم. محیط بین‌المللی بر دولتهای ملی و تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی احاطه دارد؛ بنابراین با مقید سازی حیطه انتخاب کشورها و تصمیم‌گیران، آزادی عمل آنها را محدود می‌کند. محیط بین‌المللی دقیقاً چه تاثیراتی بر حیطه انتخاب می‌گذارد؟ چگونه بر رفتارهای ممکن و محتمل دولتها تاثیر می‌گذارد؟

جایگاه ژئوپولتیکی کشورها

هر دولتی در درون بافت و زمینه‌ای جای گرفته است که بسیاری از دیگر کشورها و بازیگران بین‌المللی نیز حضور دارند. برخی بزرگ و برخی کوچک هستند؛ پاره‌ای منابع طبیعی مهمی را زیر کنترل دارند و برخی چنین منابعی در اختیار ندارند. ترتیب و موقعیت کشورها شامل ترتیب جغرافیای- سیاسی آنها نیز می‌گردد. این بدان معناست که ما برای موقعیت مکانی کشورها اهمیت قائلیم؛ برای مثال، روسیه و چین دارای ۲۰۰۰ مایل مرز مشترک زمینی هستند، در حالی که آمریکا با هیچ یک از آنها مرز مشترک زمینی ندارد؛ انگلستان و ژاپن کشورهای جزیره‌ای هستند، در حالی که فرانسه و آلمان با بسیاری از کشورها مرز مشترک دارند، زیرا کشورهایی قاره‌ای می‌باشند. بعضی کشورها از مراکز فعالیتهای بین‌المللی دور هستند؛ برای مثال، استرالیا از محوریت فعالیتهای بین‌المللی به دور است و در حاشیه تعاملات بین‌المللی قرار دارد. از طرف دیگر، پاره‌ای کشورها در مسیر راههای تاریخی بازرگانی و جهانگشائیها قرار داشته‌اند: مثل، مصر و اسرائیل و عراق.

وضعیت ژئوپولتیک ویژگیهای مختلفی چون موقعیت جغرافیایی، پستی و بلندی‌ها

(توپوگرافی) را در برمی‌گیرد. رفتار کشورها از همسایگان خود - چندتا هستند، چقدر از یکدیگر فاصله دارند - تأثیر می‌پذیرد. شکل سرزمینشان و نحوه ارتباط آنها با دریاها نیز بر رفتارشان اثر می‌گذارد. جزیره‌ای یا قاره‌ای بودن؛ در پایین یک شبه‌جزیره یا در وسط سرزمین یک قاره قرار داشتن؛ دارای سواحلی طولانی و بنادری خوب و یا محصور در خشکی بودن؛ دارای کوهها، صحاری، رودخانه‌ها، باتلاقها، یا دیگر موانع طبیعی به عنوان مرز بودن، و یا داشتن دشتهای باز و تخت- تمامی این عوامل حیطه انتخاب یک کشور را متأثر می‌سازد. وضعیت این عوارض فیزیکی راههای ارتباطاتی و تدارکاتی- حمل و نقل کالاهای اقتصادی و تدارکات نظامی- یک کشور را محدود می‌سازد.

وضعیت فیزیکیِ (ظاهری) محیط بین‌الملل شامل عوارض پنهانی نیز می‌گردد. منابع طبیعی مفید به طور ناهمسانی توزیع شده‌اند. اینها شامل آب آشامیدنی و خاک قابل کشت، جنگلها، حیات وحش، و منابع کانی می‌گردند. البته مفهوم مفید بودن با گذشت زمان تغییر می‌کند: کشورهایی که در قرن نوزدهم مالک منابع اورانیم بودند نمی‌توانستند آن را تبدیل به پول و ثروت کنند. و سرانجام، آب و هواست که درگوشه و کنار جهان تفاوت دارد. تمامی این عوامل، به عنوان بخشی از وضعیت فیزیکی و محیطی کشورها، روی فرصتهای موجود برای کنش متقابل کشورها تأثیر می‌گذارد. همان‌طور که صفحهٔ شطرنج (یا هرگونه بازی تخته‌ای دیگر) راههای ممکن و احتمالات حرکت مهره‌ها روی تخته را محدود می‌سازد، نظام بین‌المللی نیز روی رفتار کشورها تاثیر می‌گذارد. تمام انتخابها و گزینه‌های در دسترس کشورها- یعنی آنچه برای دولتها ممکن و مجاز است و آنچه ممکن و مجاز نیست - تحت تاثیر محدودیتهای تخته بازی بین‌المللی قرار دارد.

موقعیت مکانی بر ماهیت تعاملات دولتها تأثیری شدید دارد: کشورها بیشتر با همسایگان خود به جنگ می‌پردازند، زیرا با کشورهای نزدیک تماس بیشتری دارند تا با کشورهای دور. همجواری با یک کشور در بروز «رفتارهای خطرناک»[1] نقش مهمی ایفا

1- dangerous dyads

می‌کند [۱]. یکی از نظریه‌های موجود در باب رابطه بین همجواری کشورها و فرصتی که از این بابت برای ایجاد رابطه متقابل فراهم می‌شود از سوی «کنت بولدینگ» ارائه شده است [۲]. بولدینگ «نظریه زیست پذیری[1]» را مطرح ساخته است که بر اساس آن قدرت هر کشور در وطن خودش در بیشترین حد است، اما هر چه از لحاظ بُعد مسافت از وطن خود فاصله بگیرد به همان میزان از بُرد قدرتش کاسته می‌شود. یعنی افزایش بُعد زمان و هزینه مسافت، از میزان قدرت می‌کاهد. از این رو بولدینگ این اصل بدیهی را پیشنهاد می‌کند: «هرچه دورتر، ضعیفتر». بنابراین می‌بینیم، هر کشوری باید بیشتر نگران همسایه‌های نزدیک خود باشد تا کشورهایی که در موقعیتهای دوردستی نسبت به آن قرار گرفته‌اند. واقعیت امر این است کشورها به جز روابط متقابلی که ممکن است با قدرتهای بزرگ داشته باشند این اصل بدیهی برای همه‌شان صادق است.

تکنولوژی

تصمیم‌گیران هر کشور در هر زمان با تعدادی مسلمات مثل جغرافیا، وضعیت همسایگان و کشورهای دور روبرو هستند. یکی دیگر از این مسلمات تکنولوژی موجود در نظام بین‌المللی است. همانگونه که به هنگام بحث راجع به فرصت در فصل دوم اشاره کردیم، تکنولوژی نقش مهمی در آنچه از لحاظ ظاهری میسر است ایفا می‌کند؛ در قرن چهارم قبل از میلاد، اسکندر، آن طور که نیکسون طی بحران جنگ رمضان (یوم کیپور) در سال ۱۹۷۳ با برژنف در تمام لحظات در تماس بود، نمی‌توانست با داریوش تماس برقرار کند.

تکنولوژی عبارت است از کاربرد مهارتها و فنون انسانی برای تأمین مقاصد آدمی [۳]. نبوغ خلاقه همیشه انسان را به سوی ابداع فنونی جدید برای غلبه بر زمان و مکان هدایت کرده است، تا بدان وسیله قدرت لازم برای تأمین مقاصد اقتصادی و نظامی، اشاعه عقاید و جابجایی اشیاء خود را تولید نماید. موانعی چون کوهها، بیابانها، یا فاصله را با اختراعاتی چون قطار،

1 - principle of viability

اتومبیل و هواپیما از میان برداشته است. موانع موجود در نشر عقاید و باورها نیز با توسعه رادیو، تلویزیون، و ماهواره‌های مخابراتی از میان برداشته شده‌اند. این ابزارها اخبار سراسر جهان را چنان به خانه شما می‌آورند که گویا رویدادها در همان جا در حال وقوع می‌باشند (برای مثال، خبر از هم پاشی دیوار برلین در نوامبر ۱۹۸۹). تکنولوژی به همین ترتیب ما را قادر می‌سازد تا بر موانع حاصل از بیماری و پیری نیز غلبه کنیم. پیشرفتهای علم پزشکی نقش مهمی در رشد انفجارآمیز جمعیت از جنگ جهانی دوم به این سوی داشته است و این از طریق تقلیل مرگ و میر اطفال و کاهش نرخ مرگ و میر حاصل شده است. تکنولوژیهای نوین منابع ظاهراً دور از دسترس را قابل وصول می‌سازد. توسعه تکنولوژی تولید الیاف مصنوعی[1] از فشار وارده بر منابع محدود طبیعی کاسته است.

رویهمرفته، تکنولوژی موجود در هر زمان یکی از عوامل اصلی فهم کارهای ممکن است. با این حال چنین وضعیتی حالتی پویا دارد: تحقیقات و توسعه توسط دولتها، صنایع، دانشگاهها و افراد دائماً محیط تکنولوژی را تغییر می‌دهد. این دگرگونیها سریعتر، و زمان برای به کار گرفتن اختراعات جدید بسیار کوتاهتر شده است. فاصله بین اختراع اولین دستگاه رادیو توسط مارکنی و پخش تجاری رادیو ۳۵ سال بود، بمب اتم از اختراع تا بکارگرفته شدن فقط ۶ سال طول کشید، و این مدت برای ترانزیستور فقط ۵ سال بود.

همان طور که بعداً مطرح خواهیم کرد، صورت انتخاب یک کشور به صورتی جدا نشدنی به امکانات، نفوذ و قدرت بستگی دارد و تکنولوژی نیز اساس قدرت یک کشور، دامنهٔ آن و حیطه اِعمال آن را متأثر خواهد نمود. حیطهٔ انتخاب هر کشور نه تنها بواسطه تکنولوژی موجود، بلکه بواسطه کم و کیف توزیع آن نیز محدود می‌شود. اغلب کشوری که به یک نوآوری تکنولوژیکی دست می‌زند تا چندی مالک اختصاصی آن نیز هست- برای مثال، انحصار سلاحهای اتمی تا قبل از اولین انفجار اتمی در سال ۱۹۴۹ توسط شوروی در اختیار آمریکا بود.

1- Synthetic

ویژگیهای نظامها

می‌توان ساختار یک نظام را عبارت دانست از ترتیب قرار گرفتن چیزهای مختلف درون آن نظام. در فصل اول نظام را به عنوان مجموعهٔ عناصری تعریف کردیم که با یکدیگر تعامل دارند. مجموعه‌ای از توپهای بیلیارد که روی میز بیلیارد پخش شده باشند مفهوم نظام را تداعی می‌کند، زیرا توپها با یکدیگر به تعامل می‌پردازند. یک نظام بین‌المللی، که بی نهایت پیچیده‌تر است، مجموعه‌ای از کشورهاست که با یکدیگر و دیگر بازیگران فعال به عمل متقابل دست می‌زنند. گاهی بی فایده نیست که با دولتها نیز همچون توپهای بیلیارد برخورد شود، دولت ملی را به عنوان تنها نوع بازیگر یا واحد تحلیلی درخور ارزش تلقی کنیم. بنابراین، محور بحث ما این خواهد شد که مثلاً" واحد فرانسه چگونه با دیگر واحدهای ملی مثل ایتالیا و چین به عمل متقابل می‌پردازد. اما قبلاً" گفتیم که نظام بین‌المللی بسیار پیچیده‌تر از مجموعه‌ای از توپهای بیلیارد است. چرا؟

نخست این که، بازیگران دیگری در میان و درون دولتهای ملی وجود دارند که باید به حساب آورده شوند. همچنین، نوع تعاملات و تعداد متغیرها بسیار زیاد است. توپهای بیلیارد تنها از طریق صرف انرژی بر یکدیگر اثر می‌گذارند، که می‌توان آن را براساس مقیاسی معین اندازه‌گیری کرد. اگر مکان اولیه توپها روی میز، ظرفیت جذب انرژی توپها و خانه‌ها، شکل هندسی سطح میز، میزان اصطکاک سطح میز، میزان انرژی وارده از جانب چوب، و زوایای اولیه برخوردهای اولیه را بدانید، می‌توان پیش‌بینی خوبی از حرکت توپها به عمل آورد. ممکن است موارد فوق فهرست بلندبالایی به نظر برسد، ولی با در دست داشتن این اطلاعات می‌توان محاسبات لازم را انجام داد. واقعاً" هم به اطلاعات فراوانی نیاز است، برخی (مثل زوایا) را با دشواری فراوان می‌توان به دست آورد، اما تعداد ابعاد یا متغیرهای مختلف مسأله بسیار اندکند (در حدود شش مورد) و از لحاظ نظری قابل کنترل می‌باشند. وانگهی، اینها تنها متغیرهایی هستند که اهمیت دارند. اگر تمامی اطلاعات لازم برای آنها را در اختیار داشته باشیم، تأثیر عوامل شانسی و یا متغیرهای مغفول بسیار نازل خواهند بود. برای مثال، اکثر اوقات می‌توانیم

فشار جوی اتاق را (که تأثیرش متوجه اصطکاک است) نادیده بگیریم. بازیگران بیلیارد نوعاً مهندس نیستند و این محاسبات را انجام نمی‌دهند، ولی آنها را به عنوان متغیرهایی مهم از طریق تجربه و فراست دریافته و رعایت می‌کنند. اگر بازیگر میز را «بشناسد»، در نتیجه آگاهی خوبی نیز در باره میزان نیروی لازم برای واردکردن ضربه به چوب و گردش مطلوب توپها خواهد داشت. دستیابی به ضربه‌ای صحیح همیشه میسر نیست، ولی بازیگر می‌داند که چه کند.

تحلیل نظامهای بین‌المللی نیازمند اطلاعات در باره متغیرهای بسیار بیشتری است، یا دست‌کم چنین به نظر می‌رسد. می‌گوییم «به نظر می‌رسد» زیرا نمی‌دانیم معمولاً کدام متغیرها نفوذ عظیمی وارد می‌کنند، و کدامها را به مانند فشار هوا بر میز بیلیارد می‌توان نادیده گرفت، بدون اینکه بر تحلیلهای ما خدشه‌ای وارد شود.

یک نظام را می‌توان با ترکیبی از خصایص واحدها تعریف کرد. در مورد نظام بین‌الملل، تمام موارد ذیل دارای اهمیت می‌باشند:

۱- تعداد دلتهای بازیگر،

۲- اندازه نسبی کشورهای مختلف بازیگر. مرتبط‌ترین موارد قابل اندازه‌گیری را می‌توان جمعیت، مساحت، ثروت، ظرفیت اقتصادی (GNP)، امکانات نظامی و برخی موارد دیگر یا ترکیبی از اینها دانست.

۳- تعداد و نوع بازیگران غیردولتی غیر از سازمانهای بین‌المللی دولتی و غیردولتی که در فصل گذشته راجع به آن بحث شد؛ ما می‌توانیم گروههای سیاسی- جغرافیایی متشکل از دولتها را به عنوان یک بازیگر مستقل معرفی کنیم. به دلیل پیوندهای نهادی و غیرنهادی، چنین گروهبندیهایی به عنوان «بلوک» شناخته شده است.

این همان معنایی است که بسیاری از ناظران آن را در اصطلاح بلوک شوروی سابق به کار می‌برند. آنها چنین فرض کرده‌اند که بین این کشورها پیوندها آن قدر قوی و فراوان بود که آنها غالباً به صورت یک واحد عمل می‌کردند، و قدرت

تصمیم‌گیری را به یک سازمان بین دولتی یا یکی از اعضای خود محول کرده بودند. وقتی چنین گروه‌بندیهای منطقه‌ای، بلوکها، یا اتحادها در باره مسایل مختلف با یکدیگر و به صورت جمعی عمل کنند، تغییرات مهمی در ساختار یک نظام بین‌المللی پدید می‌آورند، نظامی که مجموعه‌ای است از دولتهایی که هریک کاملا" به طور مستقل عمل می‌کنند. اثر مذکور از بعضی جهات شبیه سازماندهی حزبی است که گروههای رأی دهنده نسبتا" منسجمی را از اعضای منفرد پارلمان شکل می‌دهد. همچنین به همان صورت که در بند ۲ گفتیم یک اتحاد یا سازمان نظامی ممکن است با متمرکز کردن قدرتهای پراکنده در نقش یک بازیگر جدید بین‌المللی ظاهر شود. به مانند نهادهای قانونگذاری، ممکن است دو یا چندین اتحاد نظامی با درجه نظم و انسجام متفاوتی وجود داشته باشد. اتحادهای دوجانبه معمولا" به صورت سازمانهای نظامی رسمی چون ناتو بدل نخواهد شد، بلکه گروههایی از دولتها با پیوندهای نسبتا" بلندمدت چنین سازمانهایی را شکل خواهند داد.

۴- پیوندهای بین دولتها. این شامل تعاملات فیمابین رسمی دولتها و دیگر ارتباطات متقابل بین جوامع می‌گردد. اینها می‌توانند شکل تجارت، سرمایه‌گذاریهای خارجی، جابجایی شهروندان آن کشورها (جهانگردی، مهاجرت، و تبادل دانشجو)، ارتباطات بین دولتها با شهروندان عادی (از طریق پست و تلگراف و حالا کامپیوتر)، یا از طریق رسانه‌های همگانی (رادیو و تلویزیون)، به خود بگیرند. این پیوندها را بی توجه به این که توسط دولتها انجام می‌شوند یا توسط شهروندان، می‌توان تحت عنوان تبادلات متقابل طبقه‌بندی نمود. از نقطه‌نظر تحلیل‌گر سیاسی، هر حادثه مجرد - سفارش خریدی خاص، یک نامه، یک بورس دانشجویی - اغلب اهمیت خاصی ندارد؛ بلکه مجموع تعداد چنین اَعمالی دارای اهمیت است، خواه حجم کلی تجارت یا ارتباطات کم

باشد خواه زیاد. افزون براین نوعی از حوادث وجود دارند که خواه به صورت انبوهشی باشند و خواه مجرد دارای ارزشند. این دسته از حوادث اعمالی هستند که در وهله اول ناظر بر تعاملات بین دولتها می‌باشد. اعمال شامل امضای یا ابطال پیمانها؛ بازدید سران کشورها، رد و بدل کردن پیامهای تهدیدآمیز، نگرانی، پشتیبانی، و یا توافقات صورت گرفته بین حکومتها؛ و اقدامات نظامی (خواه مستلزم خشونتهای بین‌المللی باشد و خواه به صرف جابجایی و بسیج نیروها محدود گردد) می‌گردند که نوعی پیام را به دیگر حکومتها ابلاغ می‌کنند.

۵- کم و کیف پیوندی که این تعاملات بین واحدهای نظام - وابستگی متقابل - ایجاد می‌کند.

وابستگی متقابل و نظام بین‌المللی

در تعریف، وابستگی متقابل در هر نظامی عبارت است از رابطه‌ای که هر نوع تغییر یا حادثه‌ای در بخشی از نظام، عکس العمل بخش‌های دیگر آن نظام را برمی‌انگیزاند، یا برای بخش‌های دیگر نظام تبعاتی به همراه دارد. برای مثال، عفونی شدن یک انگشت بدن انسان، بر دیگر بخش های ارگانیسم، از جمله خون و گلبولهای سفید آن تأثیر می‌گذارد، ممکن است باعث تب شود یا ضربان قلب را شدید کند. به همینسان، با افزایش هوا در کاربراتور اتومبیل، جریان احتراق بهتر صورت می‌گیرد و سرعت و روانی حرکت ماشین بیشتر می‌شود. در جهان سیاست نیز ما می‌توانیم از اثرات جنگ چریکی در آسیای جنوب شرقی (دهه ۱۹۶۰)، به قدرت رسیدن رژیمی بنیادگرا در منطقه نفت‌خیز خلیج فارس (۱۹۷۹)، یا برنده شدن یک کارگر لهستانی در جایزه صلح نوبل (۱۹۸۳) بر نظام [منطقه‌ای و جهانی] صحبت کنیم. این حوادث بر بخش‌های دیگر نظام جهانی اثرات عمده بجا گذاشته‌اند. پیامدهای سقوط بازار سهام در ۱۹ اکتبر ۱۹۸۷ که طی آن ارزش بازار سهام نیویورک[1] شدیداً کاهش یافت، از نمونه‌های بارز وابستگی متقابل

---

1 - New York Stock Exchange Dow Jones

است. این حادثه در سطح جهانی بر بازارهای بورس توکیو، لندن و هنک کنگ تأثیر گذاشت و سیاست خارجی و داخلی کشورهای غیرکمونیستی را تحت الشعاع خود قرار داد. از سوی دیگر، فراز و فرودهای دیگر بازارهای سهام بین‌المللی بر بهبود تدریجی بازار بورس نیویورک (NYSE) تأثیر مثبت گذاشت.

وابستگی متقابل یکی از ویژگیهای کیفی سیستم محسوب می‌شود. پدیده‌ها در سیستم منشعب[1] می‌شوند و به واسطه وابستگی متقابل درون سیستمی، اثرات پدیده‌ها در کل سیستم بیش از آن است که ما تصور می‌کنیم. تفکر سیستمیک به این معنی است که هر چیزی به چیز دیگر ربط دارد. تفکر سیستمیک با برجسته کردن نگرش وابستگی متقابل به ما می‌آموزد که جهان را پیچیده‌تر از آن چیزی که فرض کرده‌ایم، بدانیم.

این پیچیدگی شامل پیوند متقابل مشکلات و رفاه زندگی انسانها نیز می‌شود. جی. فورستر، با مطالعه نظام‌های اجتماعی (مانند نظام بین‌المللی) به این نتیجه رسیده است:

> «نگرش اساسی من این است که ذهن انسان نمی‌تواند کم و کیف رفتار سیستم‌های اجتماعی را به خوبی بفهمد. نظام‌های اجتماعی از نوع نظام‌های چندلایه غیرخطی مجهز به بازخورد[2] می‌باشد» [۴].

برای مثال، اسلحه‌ای که توسط ابرقدرتی برای تأمین مایحتاج نظامی خود ساخته شود، ابرقدرت دیگر ممکن است آن را تهدیدی عمده برای امنیت خود تلقی کرده و خود نیز به ساخت سلاح پیشرفته‌تری مبادرت نماید که این فرایند منجر به مسابقه تسلیحاتی و تنش در روابط متقابل می‌شود و مهارش در هنگام بروز بحران نیز بسیار مشکل است.

به همینسان، در هر سیستمی اثرات غافلگیر کننده بروز می‌کند، یعنی هر وقت تغییری در سیستم پدید آمد باید آماده نتایج غافلگیر کننده بود. از این قبیل می‌توان انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹، انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ و جنگ اکتبر ۱۹۷۳ بین اعراب و اسرائیل را مثال زد. در مورد نمونه آخر، که طی آن اعراب از نفت به عنوان اسلحه استفاده کردند و این امر مشکلات

1- ramify

2- Multiloop Nonlinear Feedback Systems

اقتصادی در سطح جهانی و تغییر الگوی زندگی در کشورهای پیشرفته صنعتی و غیره را در پی‌داشت. نتایج غافلگیر کننده ممکن است صرفاً در پی جنگ یا انقلاب حاصل نشود، بلکه عوامل گوناگونی باعث آن گردد. به هم پیوندیهای اقتصادی، اکولوژیکی، سیاسی و اجتماعی در نظام جهانی با بروز حوادث سال ۱۹۷۲ بیشتر عیان شده است. ماجرا از زمانی آغاز شد که زمستان نامطلوب ۷۲-۱۹۷۱ اراضی غله روسیه را نابود کرد. در عوض دولت هم نتوانست این کمبود را در بهار سال بعد جبران نماید. برای تأمین این کسری، روسیه مجبور شد از آمریکا گندم وارد کند. فروش بی‌سابقه غله از سوی آمریکا به شوروی، بر بازار غله آمریکا فشار آورد و یکباره قیمت گندم در حوزه آمریکای شمالی دو برابر شد و از این بابت خشم مردم را برانگیخت. بعلاوه، کمبود گندم در آمریکای شمالی، واردات گندم برای کشورهایی چون هند (که از لحاظ مواد غذایی بخاطر جنگ و آب و هوای نامناسب در وضعیت بدی قرار داشت)، چین و آفریقا (که به خاطر قطحی و خشکسالی شدیداً به مواد غذایی وارداتی محتاج بود) شدیداً مشکل کرد. دو تحلیلگر در این باره می گویند:

> «درس مهمی که از این حادثه می‌توان آموخت، بازشناسی شدت وابستگی متقابل است که بین ملل حاکم است. یک تصمیم اداری در یک منطقه خاص، شاید تصمیم تنها یک فرد خاص مبنی بر عدم افزایش تولید گندم در بهار، به اعتصابات گسترده مردم در منطقه دیگر بابت افزایش قیمت محصولات غذایی و قطحی و گرسنگی بیشتر در منطقه دیگر از جهان دامن زد» [۵].

وابستگی متقابل دو بُعد دارد. از یک جهت، بازیگران بین‌المللی نسبت به رفتار یا تحولات بخش‌های دیگر **حساسند**. شدت این حساسیت بستگی به سرعت انتشار تغییرات از نقطه‌ای به نقطه دیگر دارد. از جهت دیگر بازیگران نسبت به تحولات سیستم **آسیب‌پذیرند**. آسیب پذیری را بر اساس میزان هزینه‌ای که یک بازیگر نسبت به تحولات بیرونی متحمل می‌شوند، حتی اگر بازیگر مربوطه بخواهد از آن هزینه اجتناب کند اندازه‌گیری می‌کنند.

کشورها از لحاظ سلامت زیست محیطی نیز شدیداً به یکدیگر وابسته‌اند. سلامت

آبهای سرزمینی هلند تا حد زیادی به رعایت کشورهای بالادستی رود راین بستگی دارد. رونق صنعت توریسم و سلامت محیط زیست این کشور، حتی در صورت رعایت کلیه موازین زیست‌محیطی تحت تأثیر کشورهای اطراف قرار دارد. در باره وابستگی متقابل اقتصادی می توان گفت که در صورت بروز رکود اقتصادی در آمریکا، روابط تجاری این کشور با ژاپن به هم خواهد خورد و در این میان واردات آمریکا از ژاپن کاهش می‌یابد و ژاپن هم به واسطه کاهش صادرات با رکود داخلی مواجه خواهد شد. آسیب پذیری آمریکا در واردات از گواتمالا به اندازه آسیب‌پذیری صادرات گواتمالا به آمریکا نخواهد بود. رابطه گواتمالا و آمریکا بیشتر از نوع وابستگی است نه وابستگی متقابل. این مسئله در مورد مصادیق دیگر اقتصادی از جمله بازار سهام نیز صدق می‌کند. مثلا" آسیب‌پذیری بازار سهام نیویورک نسبت به نوسانات بازار سهام کشورهای دیگر به مراتب کمتر از عکس آن است.

از اینرو، نظام‌های مختلف و بازیگران مختلف درون سیستم بر اساس درجات مختلف آسیب‌پذیری و حساسیت قابل ارزیابی هستند. اگر حساسیت را به معنی فراگیری و سرعت تحولات متقابل درون یک سیستم تعریف کنیم، نظام معاصر که کل عالم را پوشش می‌دهد و به واسطه شبکه‌های مدرن ارتباطی به یکدیگر گره خورده است و نسبت به نظام ماقبل خود حساس پذیرتر می‌باشد. همانگونه که گفتیم، تکنولوژی با تحت تأثیر قراردادن فرصت‌های موجود در سیستم و تقویت پیوندهای بازیگران بر نظام بین‌الملل تأثیر می‌گذارد.

ظهور یک نظام جهانی

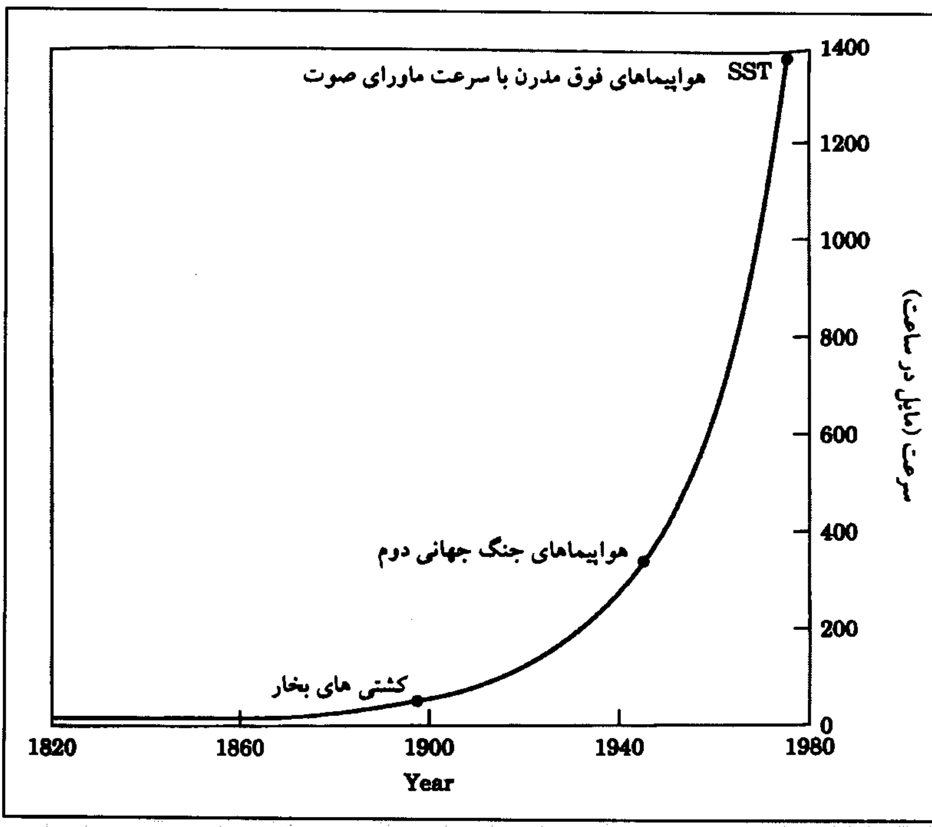
وابستگی متقابل و تعاملات باعث پدیدار شدن نظامی از واحدهای به ظاهر مجزا از یکدیگر می‌گردد. تعداد زیادی از عوامل اجتماعی، تکنولوژیکی؛ اقتصادی، و سیاسی شدت و نوع این تعاملات را متأثر می‌سازد. در جایی که کنش متقابل در بین مجموعه خاصی از واحدها نسبت به دیگر واحدهای خارج از مجموعه شدت بسیار بیشتری پیدا می‌کند، این مجموعه تشکیل یک نظام فرعی خواهد داد. اگر شدت عمل متقابل بین اعضای مجموعه و خارجیان

خیلی کم باشد، می‌توانیم به سادگی آن مجموعه را بجای این که نظامی فرعی بخوانیم یک نظام قلمداد کنیم. برای نمونه، همیشه یک نظام بین‌المللی با وسعتی جهانی وجود نداشته است.

تا پیش از قرن شانزدهم، بجای یک نظام جهانی، چندین نظام منطقه‌ای وجود داشت. کشورهای اروپایی به هیچ وجه با نیمکره غربی به عمل متقابل نمی‌پرداختند، و هیچ تعامل چشمگیری نیز با آفریقای جنوب صحرا یا با آسیای شرقی و جنوب شرقی نداشتند. تکنولوژیهای ارتباطی و ترابری ابتدایی‌تر از آن بودند که اجازه ارتباط متقابل در فواصل بسیار طولانی را بدهند. اما با پیشرفت فناوری دریانوردی، کشورهای اسپانیا، پرتقال، هلند، انگلستان و فرانسه قادر شدند تا امپراتوریهای عظیم استعماری را در گوشه و کنار جهان برپا سازند. برای نخستین بار یک نظام اقتصادی سرمایه‌داری جهانی - تولید برای «بازار جهانی» - در صحنه ظاهر شد. مردمان و مناطق بسیاری، پیوند بسیار ضعیفی با آن نظام داشتند، ولی بسیاری دیگر نیز (بردگان تولیدکننده شکر در حوزه کارائیب، سرخپوستان به کار گرفته شده در معادن نقره آمریکای جنوبی، کارگران کشتزارهای عظیم ادویه در جنوب شرقی آسیا، و مصرف‌کنندگان اروپایی) داراییها و سرنوشت خود را در پیوند با شرایط اقتصادی حاکم بر نیمی از جهان آن روز می‌یافتند. لیکن نظام سیاسی جهان هنوز هم بسیار متفرق و پاره پاره بود. هیچ کشوری به تنهایی بر جهان استیلا نداشت و هنوز هم برای مدتهایی مدید امکان نادیده گرفتن اروپا در موارد گوناگون از سوی غیراروپایی‌ها وجود داشت. بخشهای بزرگی از آفریقا و آسیا استقلال خود را در نیمه دوم قرن نوزدهم که موج نهایی فتوحات استعماری اروپا برخاست، حفظ کرده بودند. آمریکا، با قدرت و انزوای نسبی خود، قادر بود بیشتر منازعات سیاسی اروپا را تا جنگ جهانی اول نادیده بگیرد.

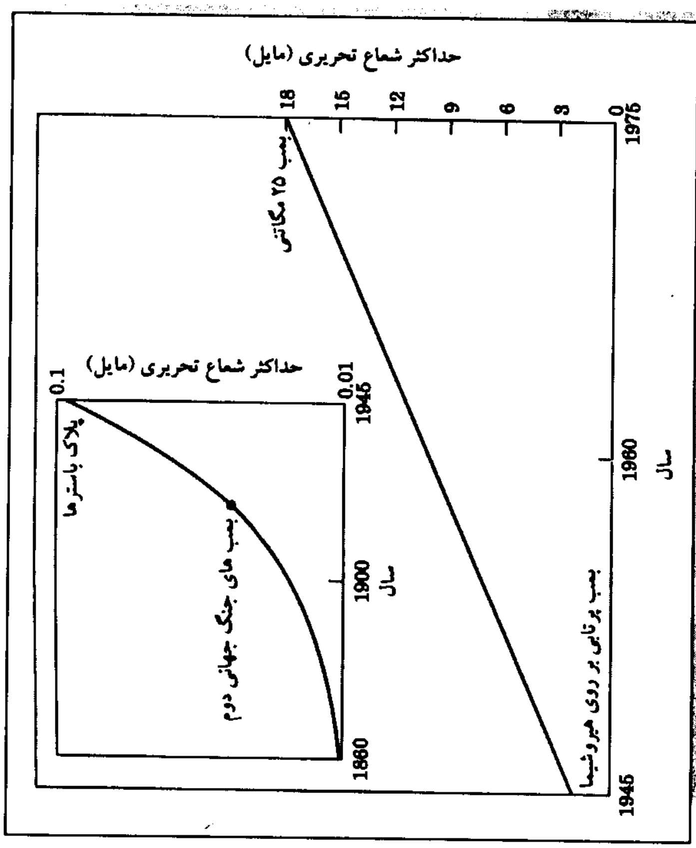
شکل ۴/۱ نشان می‌دهد از اوایل قرن نوزدهم در زمینه حِمل و نقل چه اتفاقاتی رخ داده است. این شکل با قایقهای مسافرتی و شناورهای بخاری آن زمان (با سرعتی در حدود ۵ مایل در ساعت) شروع کرده تا حداکثر سرعتهای ممکن برای حمل و نقل بشر در فواصل بین قاره‌ای در ادوار مختلف را به نمایش می‌گذارد. در این منحنی، شاخص ما از سرعت کشتیهای اقیانوس پیما بین دو جنگ جهانی به سوی بمب افکنهای دورپرواز دهه ۱۹۶۰ و از آن جا به

بمب‌افکنهای مافوق صوت و هواپیماهای مسافربری مافوق صوت (SST) دههٔ ۱۹۷۰ صعود می‌کند. بخصوص با تغییرات جدید، تمامی دنیا به صورت یک نظام با بافتی بسیار نزدیک به هم درآمده است. انزوایی که باعِث شد تا آمریکا برای بیش از صد سال از جنگهای اروپا در امان بماند، اکنون از میان رفته است. در واقع موشکهای قاره‌پیما می‌توانند در عرض سی دقیقه، از هرکجا، تمامی نقاط جهان را مورد اصابت قرار دهند. اقصی نقاط عالم بواسطه ارتباطات ماهواره‌ای به هم پیوند خورده است.



شکل ۴/۱: جهان در حال کوچک شدن: کم شدن زمان مسافرت‌های بین قاره‌ای بین سالهای ۱۹۸۰- ۱۸۲۰

در مورد قدرت انفجاری و توان تخریبی سلاحها نیز پیشرفتهای مشابهی به وقوع پیوسته است. شکل ۴/۲ قدرت افزایش یافته شعاع تخریب تنها یک سلاح را نشان می‌دهد، که با گلوله‌های توپخانه جنگهای داخلی آمریکا آغاز می‌شود و ضمن پوشش دادن سالهای گذار قرن نوزدهم به بیستم، به بزرگترین بمبهای عادی پرتاب شده در جنگ دوم جهانی و آنگاه سلاحهای گرما- هسته‌ای کنونی می‌رسد. اندازه‌گیریها تقریبی هستند، اما تصویر کلی آشکار و واضح است.



شکل ۴/۲- شعاع تخریبی بمب‌ها بین سالهای ۱۹۷۵-۱۸۶.

مأخذ:

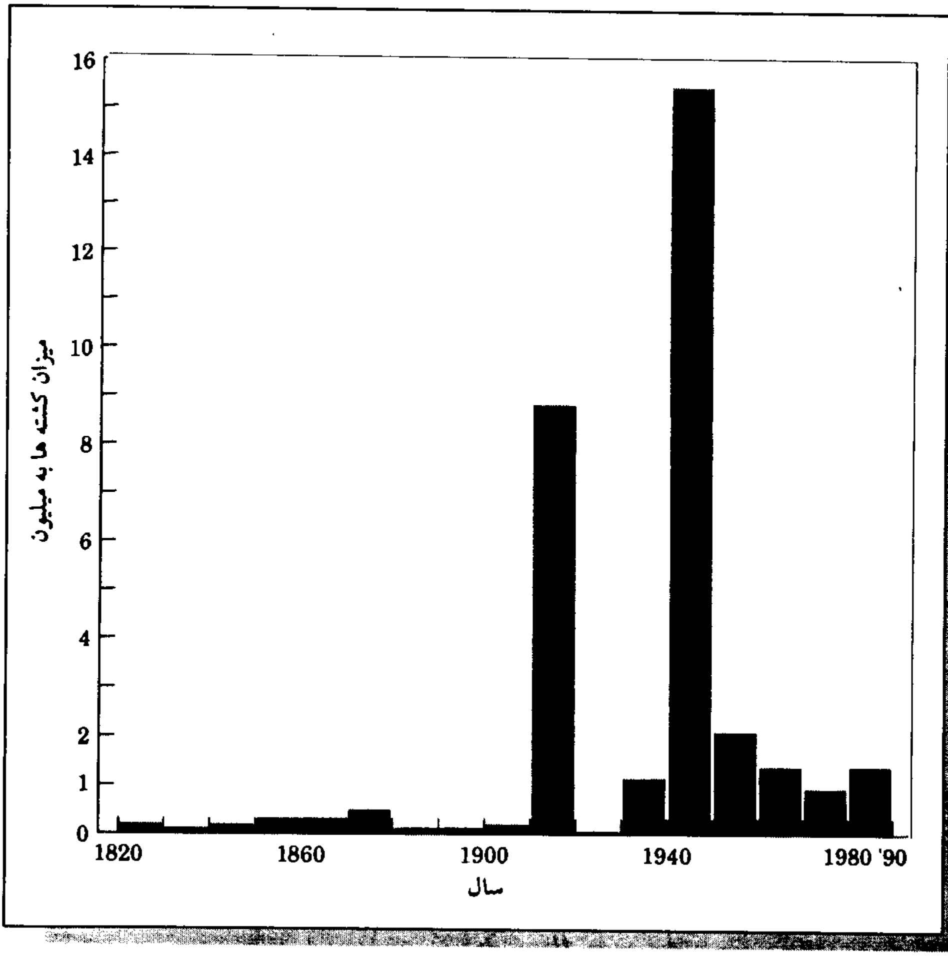
U.S.A tomic Energy Commission, ***The Effects Nuclear Weapons*** (Washington, D.C.:U.S. Government Printing Office, 1962)

بهترین بمبهای جنگ جهانی دوم یعنی «بلاک باسترها»، فقط می‌توانستند ساختمانهایی که در شعاع ۵۰۰ پایی محل اصابت قرارگرفته‌اند (یک دهم مایل) را نابود کنند، در حالی که بمب اتمی اصابت شده بر هیروشیما همه ساختمانها تا یک و نیم مایلی نقطه انفجار را از بین برد. پیشرفتهای علمی حاصله پس از آن، این رقم را بسیار افزایش داد و تقریباً" آن را به ۱۸ برابر رساند که قدرت بمبهای ۲۵ مگاتنی هیدروژنی (بمبهایی برابر با ۲۵ میلیون تن تی.ان.تی.) می‌باشد [۷].

این پیشرفتهای تکنولوژیکی بدین معناست که هرچند جنگهای بین‌المللی به همان کثرت جنگهای صدسال پیش نیستند اما قطعاً" دارای قدرت تخریبی بسیار بیشتری می‌باشند. شکل ۴/۳ تعداد سربازان کشته شده در جنگهای بین‌المللی از سال ۱۸۱۵ به این سوی می‌باشد. این ارقام کشته‌های غیرنظامی را در بر نمی‌گیرد؛ اگر چنین بود رقم چندبرابر بزرگتر می‌شود.

تکنولوژی جدید در کنار ثروت روزافزون قدرتهای صنعتی در طول قرن گذشته، ابزارهایی برای قدرتهای بزرگ فراهم می‌آورد تا نفوذ خود را تقریباً" در تمام نقاط زمین نظام جهانی به عنوان نظامی مبتنی بر تعاملات گسترده بسازند، بویژه قدرتهای بزرگ که همیشه، به ارتباط متقابل با یکدیگر مشغولند. هریک از بزرگترین قدرتها بخشهایی از جهان (یا به عبارتی بخشهایی از نظامهای فرعی منطقه‌ای) را زیر سیطره خود دارند و به دیگر قدرتها اجازه اعمال نفوذ در آن نقاط را نمی‌دهند. آمریکا مدتها بود که سلطه کاملی بر آمریکای لاتین داشت و شوروی حاکم بلامنازع اروپای شرقی بود. چین در پاره‌ای نقاط آسیای شرقی نفوذ چشمگیری دارد، بطوریکه رقیب جدی شوروی محسوب می‌شد و هم اکنون نیز رقیب روسیه و ژاپن است.

بریتانیا و فرانسه زمانی حوزه‌های نفوذ بسیار گسترده‌ای در آفریقا و دیگر مکانها داشتند اما قدرت آنها نسبت به مستعمرات سابق و آمریکا چنان نبود تا بتوانند بر آن مناطق سلطه داشته باشند.



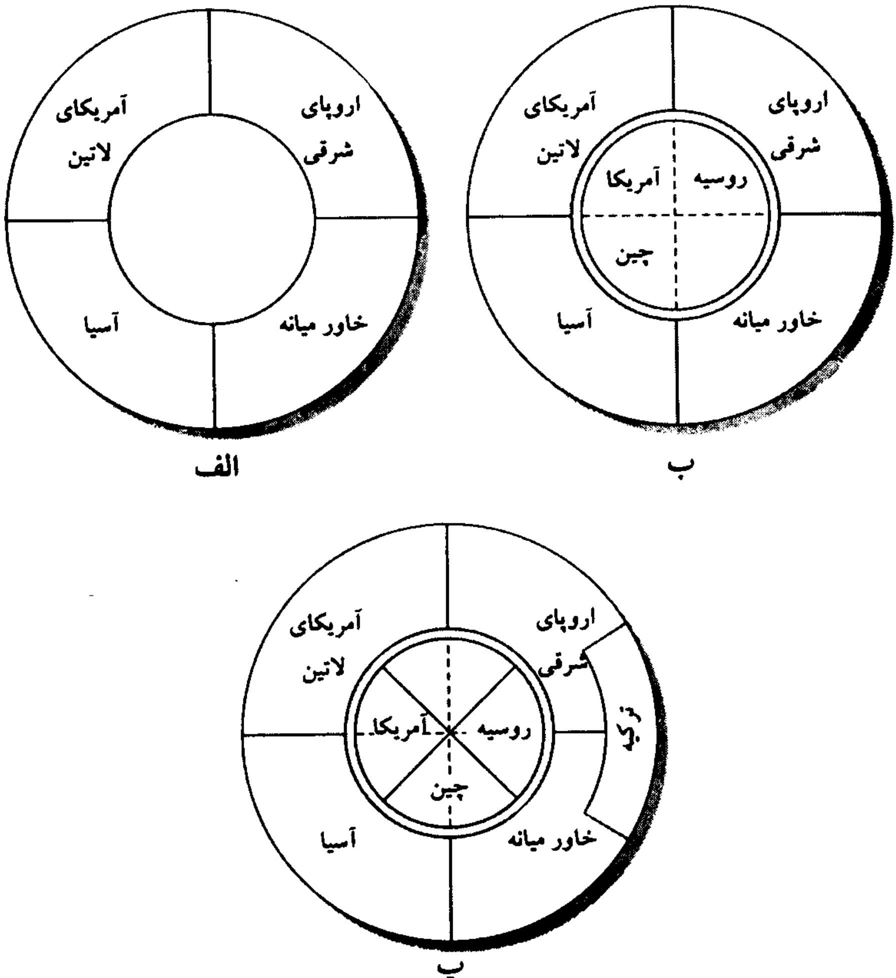
شکل ۴/۳: میزان کشتارهای ناشی از جنگ‌های بین‌المللی ۱۸۲۰-۱۹۸۰

مأخذ:

David Singer and Melvin Small, ***The Wages of War, 1815: A Statical Handbook*** (New York: Wiley, 1972), and Small and Singer, Resort to Arms (Beverly Hills, Calif.: Sage, 1982).

در همین حال، اگر چه هر قدرت بزرگ در حوزه‌های نفوذ مشخصی (بخصوص در آمریکای لاتین و اروپای شرقی) استیلای آشکاری بر دیگران داشته‌اند،اکثر قدرتهای کوچکتر در چنان حوزه‌هایی پیوندهای مهمی مانند پیوندهای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، یا نظامی با

دیگر قدرتها برقرار کرده‌اند. بنابراین نظامهای فرعی منطقه‌ای تحت نفوذ فعالیتهای جهانی قدرتهای بزرگ قرار دارند. شکل ۴/۴ نشان‌دهنده چندین نظام بین‌المللی فرضی است: جهانی با نظامهای منطقه‌ای جداگانه، یک نظام جهانی از قدرتهای اصلی و حوزه‌های نفوذ، و نفوذ قدرتهای بزرگ در میان نظامهای تابع.



شکل ۴/۴: چندین نظام بین‌المللی فرضی: (الف) نظامهای منطقه‌ای، (ب) نظامهای بین‌المللی با قدرتهای بزرگ و نظامهای تابع منطقه‌ای (حوزه‌های نفوذ)؛ (پ) نفوذ قدرتهای بزرگ در نظامهای تابع منطقه‌ای.

جایگاه و سلسله مراتب در نظام بین‌المللی

یک سیستم همان واحدها و روابط متقابل آنهاست. مشخصات این واحدها و نحوه ارتباطشان، جایگاه آنها را در قبال یکدیگر تعیین می‌کند. بنابراین می‌توانیم با استفاده از دیدگاه سیستم رابطه سلسله مراتبی دولتها را در نظام بین‌الملل تشخیص دهیم: یعنی چه کشورهایی بیشترین ارزشها (ثروت، قدرت نظامی، پرستیژ، یا پایگاه) را دارد و در جایگاه برتر ایستاده و چه کشوری کمترین آنها را داشته و در جایگاه میانه قرار گرفته است. سلسله مراتب همچنین نحوه پیوند دولتها را به یکدیگر نشان می‌دهد؛ اینکه آیا اساساً برابر هستند یا اینکه حائل و حد وسط یک یا چند قدرت بزرگند. چند نویسنده و قابل توجه‌ترین آنها «یوهان گالتونگ»، بر این نکته تأکید داشته‌اند که سیاست بین‌المللی معاصر و تاریخی ماهیت فئودالی دارد.

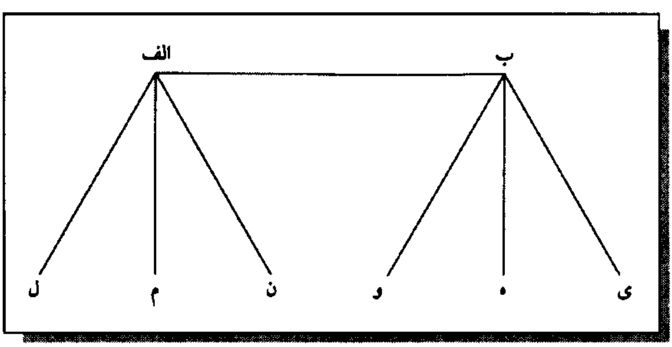
این به معنای چندین حوزه نفوذ است که هریک تحت سلطه قدرت بزرگی قرار دارند و بزرگترها امیال خود را بر قدرتهای کوچکتر آن منطقه تحمیل می‌کند (رابطه ارباب و رعیتی) و در حد امکان از دخالت قدرتهای رقیب در حوزه نفوذ خود جلوگیری می‌کنند. برای مثال، زمانی مکالمات تلفنی بین سنگال و گابون در آفریقای غربی اجباراً می‌بایست از طریق پاریس صورت می‌گرفت. هر قدرت بزرگ همچنین می‌کوشد تا سرحد امکان از نفوذ دیگر قدرتهای بزرگ در حوزه نفوذ خود جلوگیری کند.

حوزه‌های نفوذ

دیدگاه حوزه‌های نفوذ روی تعاملات بین قدرتهای بزرگ (و همچنین برکنش‌های متقابل ابرقدرتها و تلاش آنها در دور نگهداشتن حریف از حوزه‌های اختصاصی خود) تأکید دارد و این فرایند را از دیدگاه توازن قوا مورد بررسی قرار می‌دهد. از سوی دیگر، دیدگاه سلسله مراتب به ساختارهای سلطهٔ قوی بر ضعیف و امکان دستیابی به خودمختاری و استقلال محدود توسط طبقات زیرین یا «فرودستان» می‌نگرد. این آن چیزی است که قبلاً هم تذکر دادیم که نظام می‌تواند محدودیتهایی را بر رفتارهای بازیگران إعمال کند. کشورهای کوچکتر درون یک نظام

فئودالی تحت فشار شدید قدرتهای بزرگ قرار دارند، بخصوص اگر داخل حوزهٔ نفوذ یک قدرت بزرگ قرار گرفته باشند. اگر به مانند دوره جنگ سرد دو ابرقدرت در یک منطقه رقابت کنند، هر یک توسط دیگری محدود می‌شود، یعنی هر یک رفتارهای خود را در اثر تخمین (یا ترس از) پاسخ دیگری محدود می‌کند. با داشتن چند قدرت بزرگ حیطه انتخاب بزرگتر می‌شود: مکانیسم‌های متوازن‌کننده قوا مثل ائتلافها و اتحادها با افزایش تعاملات بیشتر می‌شوند. اینها فقط چند نمونه از فشارهای موجود است که به وسیله ساختار نظام تحمیل می‌شوند. آشکار است که کشورهای رده پایین سلسله مراتب بین‌المللی دارای حیطه انتخاب متفاوتی با کشورهای بالای آن می‌باشند.

الگوی نظام فئودالی در شکل ۴/۵ ترسیم شده است، که در آن خطوط نمایانگر تعاملات اساسی کشورها با یکدیگر می‌باشند. بنابراین الف و ب، «صدرنشین‌ها»، یا قدرتهای بزرگتر، بیشترین تعاملات را با یکدیگر و با قدرتهای کوچک در حوزه نفوذ خود به عمل می‌آورند.



شکل ۴/۵: نمونه نظام بین‌المللی فئودالی

مهمتر از این، آنکه ل، م، ن، و، ه ی - قدرتهای کوچک - کمترین کنشهای متقابل را دارند، حتی اگر در ناحیه جغرافیایی مشابهی قرار داشته و منافع مشترکی داشته باشند. «رابین جنکینز» به دو اصل نظام دهنده اولیه در نظام فئودالی معتقد است: (۱) کشوری که دریکی از ابعاد قدرت بالاتر

از دیگر کشورها قرارگرفته باشد به احتمال زیاد در دیگر ابعاد نیز بالاتر خواهد بود، و (۲) مقدار تعاملات ظاهراً با متوسط قدرت هر کشور نسبت مستقیم دارد. بنابراین، کشورهای قویتر ارتباطات بیشتری دارند؛ کشورهای قوی و ضعیف با یکدیگر تعامل کمتری دارند، و کشورهایی که ضعیف هستند کنشهای متقابل باز هم کمتری دارند [۸].

نظریه‌های مربوط به حوزه‌های نفوذ یا توازن قوا، نوعاً نظریه‌هایی «قدرت- محور» یا «نظراتی از بالا» هستند و بیش از هرچیز به روابط میان قدرتهای بزرگ می‌پردازند. آنچه بین قدرتهای کوچک در پیرامون نظام جهانی جریان می‌یابد معمولاً اهمیتی ندارد، مگر این که اضافه یا کم شدن کشورها از حوزه نفوذ و اتحاد قدرتهای بزرگ بر ماهیت توازن قوا و احتمال بروز جنگ تأثیر بگذارد. در حقیقت، کشورهای اقماری در صحنه سیاست قدرتهای بزرگ چیزی نیستند مگر پیاده‌های بازی شطرنج. در واقع، بعضی نظریه‌پردازان حتی به ستایش مزایای نظام به اصطلاح دوقطبی پرداخته‌اند، که در آن دو قدرت بزرگ با یکدیگر از موضع قدرتی برابر برخورد می‌کنند. برخی نظریه‌پردازان نیز گاهی بیان می‌دارند که یک نظام دوقطبی از آن جهت که قدرتهای بزرگ می‌توانند سلطه و کنترل خود را بر کشورهای کوچک حفظ کنند، نظامی نسبتاً با ثبات است [۹].

این دیدگاهها نمونهٔ اکثر نظریه‌پردازیهای دوران جنگ سرد در آمریکا و شوروی بود. (ما اینها و سایر نظریات مربوط به قطبی شدن و قدرت نسبی در میان کشورهای بزرگ را در فصل پنجم مورد بررسی قرار خواهیم داد). در طول دوره جنگ سرد، نظریه‌پردازان اروپایی و بویژه در جهان سوم وضعیت را بسیار متفاوت دیدند. نظریات «از پایین آنها» بسیار معطوف به اجتناب از تبدیل کشورهایشان به صحنه‌جنگ ابرقدرتها و کسب درجه‌ای از آزادی عمل برای کشورهای خود است. توازن قوا، از نظر کشورهای تحت نفوذ به مثابه سلطه و نفوذ دیده می‌شود.

رقابت قدرتهای بزرگ سود و زیانهایی برای کشورهای کوچک در پی دارد، از این جهت که کشورهای کوچک با استفاده از ویژگی (ژئوپولتیک، ژئواکونومیک و غیره) خود می‌توانند علایق متعارض قدرتهای بزرگ را به خود جلب نمایند. کشورهای کوچکتر بعضاً در می‌یابند که

برای کسب کمکهای اقتصادی و نظامی می‌توانند قدرتهای بزرگ را به جان هم بیندازند. البته این شرایط در دوره پس از جنگ سرد و ناتوانی شوروی در رقابت با آمریکا عوض شد. حالتی مانند این در دوران نخست تشنج زدایی آمریکا - شوروی واقع شد؛ برای مثال، حجم کمکهای اقتصادی آمریکا به دیگر کشورها از ۰/۸ درصد تولید ناخالص ملی آن کشور به تقریباً ۰/۳ درصد - طی سالهای ۱۹۶۲ تا ۱۹۸۳ که روابط آمریکا/ شوروی رو به بهبود بود -کاهش یافت. استقرار صلح در سالهای پایانی دهه ۱۹۸۰ در مناطقی چون آنگولا، نامیبیا، آمریکای مرکزی، کامبوج و بین ایران و عراق تا حد زیادی مدیون پایان جنگ سرد و تکامل سیاست خویشتن داری متقابل بین آمریکا و شوروی بود. از این برهه به بعد دو ابرقدرت دیگر به صورت خودکار از گروههای رقیب درمنازعات محلی حمایت نمی‌کردند.

درست به همان ترتیب که نظریه‌های ناظر به قدرت بزرگ، بیشتر به روابط افقی مابین قدرتهای تقریباً همپایه می‌نگرند، نظریه‌های ارائه شده از سوی قدرتهای کوچک بر روابط عمودی تأکید دارند. همان‌طور که گفته شد، برخی از نظریه‌ها سیاست بین‌المللی را ماهیتاً فئودال می‌دانند؛ نظریه مرتبط و مشهور در این زمینه نظریات وابستگی است. نظریه‌پردازان غیر غربی و اروپایی به تأثیرات نفوذ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی قدرتهای بزرگ بر قدرتهای کوچک می‌پردازند- تأثیرات مورد بحث در چنین نظریاتی نیز متفاوتند- اینها برای جنگ و اتحادهای سیاسی بین‌المللی آنچنان که ابرقدرتها اهمیت می‌دهند قائل نیستند و در عوض نسبت به الگوهای توسعهٔ اقتصادی و سیاسی در جهان در حال توسعه حساس‌تر می‌باشند.

محرومیت نسبی و تجاوز

برای حصول به دیدگاهی در باره سلسله مراتب در نظام بین‌المللی، بایستی به بررسی مسائلی چون توزیع کالاها و مواهب در بین کشورهای مختلف نظام و همچنین رابطه بین کشورهای غنی و فقیر، قوی و ضعیف پرداخت. «صدرنشین‌ها» به احتمال زیاد هراسناک، غنی و قوی‌اند. با نگرش به توزیع انواع شرایط مطلوب (ثروت، اعتبار و قدرت) در بین کشورهای

سازندهٔ نظام، می‌توانیم تا حدی سرنخهایی به دست آوریم که تعیین می‌کنند رهبران کدام کشورها خود را محروم حس کرده، در نتیجه در آستانه دست یازیدن به رفتارهای خشونت‌آمیز و تجاوز قرار گرفته‌اند.

نظریات مربوط به حالت و احساس محرومیت در علوم سیاسی، جامعه‌شناسی، و روان‌شناسی مشترک هستند. مهمترین آنها بر این نکته تأکید دارند که رفتار پرخاشگرانه (تجاوز) ناشی از ناکامیی است که از احساس محرومیت نسبی سرچشمه می‌گیرد. یعنی این که مردم ممکن است رفتار خشونت‌آمیز و پرخاشگرانه داشته باشند، نه به این دلیل که به معنی مطلق کلمه فقیر و محرومند، بلکه به این خاطر که خود را نسبت به دیگران و آنچه که باید داشته باشند محروم حس می‌کنند.

شاید بهترین مثال برای این موضوع، آلمان قبل از جنگ جهانی اول باشد که تقاضای «قلمرویی در زمین» داشت؛ در پشت این خواسته، آرزوی شناخته شدن به عنوان یک قدرت بزرگ، خصوصاً در مقایسه با بریتانیا، نهفته بود که این مسئله با توجه به ناامنیها و حسادتهای شخصی قیصر ویلهلم وخیمتر شد. به همین‌سان، قبل از بروز جنگ هفت روزه بین پروس و اتریش، ریشه اصلی کدورت ایندو، خواهشی بود که پروس می‌خواست جایگاهی برابر با اتریش داشته باشد. در فصل آینده راجع به اهمیت جایگاه نسبی قدرتها خصوصاً در مواردی که قدرت جدیدی، دولتهای برتر موجود را به چالش می‌طلبند، بحث خواهیم داشت.

احساس محرومیت نسبی می‌تواند بر اثر مقایسه شرایط گذشته، حال و آینده احتمالی حاصل گردد. تصور افراد از این شرایط تحت تاثیر شدید جایگاه شخص (یا دولت او) در سلسله مراتب نظامهای مختلف منطقه‌ای و جهانی قرار می‌گیرد که این سلسله مراتب بر اساس پرستیژ، قدرت نظامی، ثروت، پایگاه و غیره شکل می‌گیرد. احساس محرومیت نسبی همچنین احتمالاً هنگامی پدید می‌آید که یک فرد سابقاً مرفه یکباره با پسگرد یا وقفه شدید اقتصادی روبرو می‌گردد. چنین احساسی در دوران کسادی و رکودهای اقتصادی بسیار رایج بوده و به ناآرامیهای سیاسی منجر می‌گردد. مارکس چنین می‌پنداشت که انقلابها بر اثر فقر روزافزون طبقه کارگر به

وجود خواهند آمد. مرارتهای طولانی و شدید آلمان طی دهه ۱۹۳۰، نقش اساسی در به قدرت رسیدن هیتلر بازی کرد. برخی آگاهان سیاسی بین تجربه جمهوری وایمار آلمان و رشد نهضت شبه فاشیستی به رهبری ولادیمیر ژیرینفسکی در روسیه گرفتار آشفتگی‌های سیاسی و اقتصادی بعد از جنگ سرد شباهتهایی قائلند [۱۰].

از طرف دیگر، در مواردی بهبود شرایط معیشتی مردم ممکن است منجر بـه نـاآرامـی شود. «الکسی دوتوکوویل» وضعیت پیش از وقوع انقلاب فرانسه را چنین بیان می‌کند:

«بدین‌ترتیب دقیقاً در همان نقاط اروپا که بیشترین پیشرفتها حاصل شده بود نارضایی عامه نیز در حداکثر بود... تظلماتی که آنچنان صبورانه تـحمل شـده بودند که گویا قابل حل و فصل نیستند، همین که امکان مرتفع ساختنشان در ذهن بشر نقش می‌بندد دیگر غیرقابل تحمل می‌شود» [۱۱].

یک فرضیه پیچیده‌تر این دو دیدگاه را جمع کرده و تأکید می‌کند که خطرناکترین زمان برای ناآرامی اجتماعی هنگامی است که دورانی از شرایط مطلوب مادی ناگهان با یک پسگردی شدید و غیرمنتظره به پایان برسد. دوران بهبود می‌تواند مردم را به توقع پیشرفت مستمر عادت دهد؛ بنابراین، به هنگام بروز پسگرد، ناآرامی بیشتری پدید می‌آید تا زمانی که همین پسگرد در پی شرایط عادی و یکنواخت بروز می‌کند.

دیدگاه دیگر همسنجی مردم با یکدیگر را مورد تاکید قرار می‌دهد: «من می‌توانم حتی در شرایط بد هم راضی باشم، به شرطی که شما هم وضع بهتری نداشته باشید. ولی چون خودم را با دیگران مقایسه می‌کنم و وضع خودم را نسبتاً بدتر می‌بینم، پس حق دارم ناراضی شوم». در این جا لازم است تا گروه یا فرد مرجع را مشخص کنیم. برای کشاورز فاقد زمین در یک جامعه سنتی، شرایط ارباب ثروتمند ممکن است چیزی فوق تصور باشد، اما رفاه و رونق کار نسبی یک کشاورز متوسط (مثل کولاک‌ها در روسیه) ممکن است احساسات شدیدی از محرومیت نسبی را در او به وجود آورد. این گونه احساسات معمولاً به هنگام مقایسه بـین مـردمی کـه تماسهای نزدیکی با یکدیگر دارند شدیدتر از زمانی است که در بین گروهها یا اقشـار مـتفرق

اجتماع مورد مقایسه قرار گیرند. بدین‌ترتیب، سفیدپوستهای فقیر ممکن است در باره منافع سیاهپوستان احساس خشم و ترس بیشتری داشته باشند تا نسبت به منافع سفیدپوستان ثروتمند، هرچند که ممکن است سفیدها و سیاهان فقیر دارای شرایط بهتری نسبت به پدران خود باشند.

این دو دیدگاه، که همسنجی‌هایی در طول زمان و در میان گروهها را مورد تأکید قرار داده‌اند، را می‌توان به صورت مفیدی ترکیب نمود. اولی زمان پیدایش نارضایتی شدید را معین می‌کند و دومی مکان آن در نظام اجتماعی را مشخص می‌سازد. نظریه‌های محرومیت نسبی توجه درخوری را نسبت به خود جلب کرده‌اند. مقداری از این توجه مرهون عصر حاضر است که به نظر می‌رسد دوران دگرگونیهای بزرگ در وضعیت زندگی مردم و یا در آگاهیهای آنان از تبعیضات موجود در این وضعیت باشد. همچنین، ممکن است احساس محرومیت نسبی در کسانی به وجود آید که از منافع حاصل از شرایط اقتصادی پیشرفته محروم مانده باشند. برای مثال، بسیاری از ساکنان ویرانه‌ها و محلات فقیرنشین جهان سوم در حال حاضر وضع بهتری از آنچه سالیان پیش داشته‌اند، ندارند، اما به خاطر رادیوهای ترانزیستوری، تلویزیونهای ماهواره‌ای و دیگر معجزات ارتباطات جدید، از وضع مرفه مردم کشورهای دیگر و حتی نخبگان کشورهای خود به خوبی آگاهند. معنای «انتظارات فزاینده» همین است.

در فصل پنجم باز هم به ابعاد سلسله مراتب نظام بین‌المللی و پاره‌ای از تبعات وابستگی کشورهای فقیر به کشورهای غنی خواهیم پرداخت. از طرف دیگر، در مواردی نیز بهبود شرایط معیشتی نیز به ناآرامیها دامن می‌زند. ولی اینک اجازه دهید به عامل مهمی در ساختار نظامهای بین‌المللی بپردازیم: چگونه دولتهای نزدیک به رأس هرم سلسله مراتب بین‌المللی اتحادیه‌های نظامی خود را در نظام آنارشی گونه بین‌المللی برپا می‌کنند و چگونه توزیع قدرت مابین دولتها و اتحادهای برتر در ثبات نظام و شانس بروز جنگهای بزرگ تاثیر می‌گذارند؟

اتحادها و عدم تعهد

اتحادها در باره ساختار سیاسی و نظامی نظام بین‌المللی، ابعاد ژئوپولیتیکی روابط دولتها، توزیع دوستی و دشمنی، و توزیع امکانات نظامی مطالب بسیاری در اختیار می‌گذارند. از اتحاد به مانند تکنولوژی می‌توان جهت غلبه بر فاصله و موانع جغرافیایی بهره‌گرفت. اتحادها نقش محوری در ساختار نظام و حیطه انتخابی که این نظام ارائه می‌کند، دارا می‌باشند؛ برای مثال، این نقش می‌تواند از طریق توزیع قدرت و مکانیسم‌های توزن قوا جامه عمل بپوشد.

اتحادها عناصر همکاری و دشمنی را با یکدیگر ترکیب می‌کنند. آنها در برگیرنده همکاریهای بین دولتی (بین دولتهای متحد) هستند، ضمن این که روی منازعات موجود یا بالقوه بین یک یا چند کشور دیگر نیز تأثیر می‌گذارند [۱۲]. رفتار همکاری‌جویانه می‌توانند رسمی یا غیررسمی باشد. زمانی دو کشور به صورت غیر رسمی نسبت به یکدیگر متعهد هستند که با شیوهٔ مشابهی نسبت به یک بازیگر بین‌المللی ثالث برخورد کنند. باز هم گفته می‌شود، اگر کشورها بدون یک توافق رسمی در قبال دیگر بازیگران و مسایل با یکدیگر همکاری کنند آنها در ائتلاف با یکدیگر به سر می‌برند. معمولاً اتحادها را با دست کم دو شاخصه تعریف می‌کنند: اولاً، آنها پیمانهایی مکتوب و رسمی هستند، و ثانیاً موافقت‌نامه‌هایی برای همکاری در امور امنیتی یا نظامی می‌باشند موافقت‌نامه‌ها معمولاً حقوق و وظایف، منافع و هزینه‌های اعضای تشکیل دهنده اتحاد را مشخص می‌سازند. به طور خلاصه، اتحادها در برگیرنده همکاری رسمی کشوها، معمولاً برای مدت زمانی محدود و معین و در قبال دشمن ادراکی یا معضل امنیتی مشترک آنها می‌باشد. مهمترین مشخصه اتحادها (و همچنین صف‌بندیها[1] و ائتلافها) این است که آنها انتظارات مشترکی در میان اعضا، خصوصاً نحوه رفتاری که باید در قبال یکدیگر در پیش گیرند، به وجود می‌آورد.

1- allignment

اتحادها، قدرت و بازدارندگی

مسئله اصلی شرکت در بازی اتحادها این است که آیا باید وارد اتحاد شد یا نه؛ آنگاه، در صورت وارد شدن چه سیاستهایی را باید در پیش گرفت تا انسجام اتحاد حفظ شود [۱۳]. در طول تاریخ علت اصلی ورود کشورها به اتحادها میل به انباشتن قدرت بوده است. اتحادها به کشورها این فرصت را می‌دهند تا با افزودن امکانات نظامی دیگران، به امکانات نظامی خود بیفزایند. وقتی کشورهای الف و ج در جدال با یکدیگرند، ممکن است قدرت خود را افزایش دهند، قدرت دیگر کشورها را زیاد کنند، و یا قدرت دیگر کشورها را از رقیب خود سلب نمایند. اتحاد به عنوان یک استراتژی سیاست خارجی، مؤلفه اصلی توازن قوا در طول تاریخ بوده است. (و از اینرو به عنوان هسته مرکزی نظریات واقعگرا در روابط بین‌الملل محسوب می‌شود). هدف توازن قوا در وهله اول بازدارندگی است: بازداشتن مخالفین از دست زدن به رفتاری خاص- معمولاً جنگ- چون امکانات نظامی اتحاد با امکانات دشمن برابر است و یا از آن فراتر. بازدارندگی برای حفاظت طرفهای ثالث در مقابل حمله بستگی به اعتبار آن دارد. اعتبار هم بستگی به توانایی‌های (فرصت) یک دولت و اراده استفاده از آن توانائیها دارد. اتحادها با پیش‌بینی‌پذیر کردن سیاست بین‌الملل به این اعتبار می‌افزایند. از لحاظ توانایی، اتحادها به طرفهای ثالث (حریف) نشان می‌دهند که باید از حاصل جمع قدرت اتحادها حساب برند، عزم و اراده اتحادها نیز از طریق فعالیتهایی چون امضای پیمانهای اتحاد نشان داده می‌شود. یک پیمان سعی دارد این نکته را به حریف تفهیم کند که «این کشور متحد من است، اگر به آن حمله کنی، با من هم طرف خواهی بود». ایدهٔ «دفاع جمعی» هسته اصلی سیستم اتحاد آمریکا طی دوره پس از جنگ جهانی دوم محسوب می‌شد؛ این ایده در سازمان آتلانتیک شمالی (ناتو) که بخش اعظم اروپا را پوشش می‌داد، عینیت یافت. بسیاری از سیاستهای مربوط به نظام اتحاد توسط «جان فاستر دالس» تعقیب می‌شد، زیرا او فکر می‌کرد که فقدان چنین خطوط شفافی یکی از علل اصلی تهاجم کره شمالی به کره جنوبی در سال ۱۹۵۰ بود. منطق نهفته در پیدایش جنگ کره این بود که کره شمالی در حمله به کره جنوبی باز داشته نشده بود، زیرا آشکار نبود که کره جنوبی

یکی از متحدین آمریکا محسوب شده و در مقابل چنین تجاوزی محافظت خواهد شد. همچنین این بحث نیز وجود دارد که در صورت مسلم بودن حمایت آمریکا از کویت، عراق در تابستان ۱۹۹۰ به این کشور حمله نمی‌کرد. اقدامات کلینتون در سال ۱۹۹۴ به صدام حسین آشکار کرد که در صورت نیاز،کویت باز نیز مورد حمایت آمریکا قرار خواهد گرفت.

بنابراین، اتحادها می‌خواهند به حریف نشان دهند که کمک‌های نظامی از سوی کشور A به کشور B سرازیر خواهد شد، زیرا کشور A امنیت کشور B را امنیت خودش تلقی می‌کند. از اینرو اتحادها ممکن است شاخص ترجیحات ارزشی مشترک بازیگران باشد [۱۴].

در صورت عدم موفقیت بازدارندگی، تراکم امکانات نظامی به اتحاد اجازه می‌دهد تا حریف را سرکوب کند. تشکیل دو اتحاد قبل از جنگ جهانی اول- اتفاق مثلث انگلستان، فرانسه و روسیه و اتحاد مثلث آلمان، اتریش- مجارستان و ایتالیا- هردو بُعد یعنی تراکم و توازن قوا را به نمایش می‌گذارد. فرانسه و آلمان هردو می‌کوشیدند تا امکانات نظامی دیگری را از طریق حرکات دیپلماتیک که شرکای متحد بیشتری را به جانب خود جلب کرد، محدود سازند. در این مورد بازدارندگی شکست خورد(تا حدی به این دلیل که روشن نبود آیا اتحادها پابرجا خواهند ماند یا نه) و از آن پس اغلب اتحادها با آمادگی شرکت در جنگ به وجود آمدند.

افزودن قدرت دیگری به قدرت خود دلیل اصلی تشکیل اتحادها نیست و ممکن است در بسیاری از موارد تنها علتی ثانوی باشد. اتحادها گاهی نیز ممکن است به منزله پیشدستی و محدود ساختن گستره انتخاب حریف باشد. برای مثال، پیش از جنگ جهانی اول فرانسه و روسیه با آلمان بر سر متحد ساختن رومانی با یکدیگر رقابت می‌کردند. این رقابت برای ضمیمه ساختن قدرت نظامی رومانی نبود، بلکه برای این بود که از افتادن قلمروی استراتژیک رومانی بدست حریف جلوگیری کنند. دیدگاه واقع‌گرا در روابط بین‌المللی چنین استدلال می‌کند: هر کشور که امنیت ملی‌اش در معرض خطر قرار گرفته باشد، بایستی با هر کشوری که بتواند دست به اتحاد بزند و این کار (الف) به مقابله نمودن با قدرت دیگران کمک خواهد کرد و یا (ب) از در اختیار قرار گرفتن قدرتش به دشمن جلوگیری خواهد کرد. واقع‌گرایان استدلال می‌کنند که این

شیوه گزینش متحد، نباید تحت تاثیر ملاحظات غیرنظامی، مثل ایدئولوژی، روابط گذاشته، یا مسایل اخلاقی قرار گیرد.

در واقع، شباهتهای بین کشورها، مثل پیوندهای همکاری، ایدئولوژی، تاریخ، و دیدگاهها تأثیر مهمی بر بازی اتحاد کشورها داشته است. کشورها زمانی که به تلاش برای تشکیل اتحاد دست می‌زنند، می‌کوشند به آن مقدار قدرت نظامی انباشته سازند تا پیروزی‌شان حتمی باشد، لیکن در این تلاش کشورهایی که از لحاظ ایدئولوژیک و فرهنگی مشابهند معمولاً در اولویت اول انتخاب قرار می‌گیرند.

به این دلیل بود که طی جنگ جهانی اول، حتی قبل از اینکه زیردریائیهای آلمانی و دیپلماسی گرایش آمریکا را به متفقین تسریع کرده باشد، ایالات متحده به دلیل علایق فرهنگی به اتحاد با بریتانیا بر علیه آلمان مبادرت نمود. همان‌طور که در مورد رومانی دیدیم، ممکن است کشوری را به خاطر موقعیت استراتژیکی وارد یک اتحاد سازند. مقصود از این عمل، افزایش موقعیت امنیتی و نظامی خودی است، بدون اضافه ساختن نیروهای نظامی متحد جدید. این شاید مهمترین علتی بود که خروشچف رهبر شوروی، در سال ۱۹۶۲ موشکهایی را در خاک کوبا مستقر نمود. گرچه شوروی تنها چند موشک دوربرد قاره‌پیما که می‌توانستند به آمریکا برسند در اختیار داشت، اما توانست با قراردادن موشکهای میان‌برد خود در کوبا، که فقط ۹۰ مایل از خاک آمریکا فاصله داشت، تهدید هسته‌ای خود علیه آمریکا را بسیار افزایش دهد و از طرف دیگر کوبا را در برابر تجاوز احتمالی آمریکا که فکر می‌شد قریب‌الوقوع است محافظت نماید [۱۵]. کوبا مثال خوبی از یک متحد است که برای مقاصد استراتژیک انتخاب شده است. اعزام نیروها به قلمرو کشورهای متحد در مجاورت خاک حریف، آن نیروها را به «سیم دزدگیر» بدل خواهد کرد. شبکه اتحادهای آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، این کشور را قادر ساخت تا در مرزهای چین و شوروی پایگاهها و نیروهایی داشته باشد. نیروهای اعزامی نه تنها پیوندهای بین کشور الف و متحدانش را به نمایش می‌گذارند، بلکه عزم کشور الف در حمایت از متحدانش را نیز نشان می‌دهد. برای مثال، نیروهای آمریکایی مستقر در اروپا را نیروهای سیم دزدگیر

می‌خوانند، زیرا حمله متعارف شوروی علیه اروپا، به منزله حمله علیه نیروهای آمریکایی مستقر در اروپا بود.

سیاست وارد شدن در اتحادها و حیطه‌های انتخاب دولتها

اتحادها منجر به ادغام توانائیها می‌شود؛ از اینرو با وارد شدن آن در معادلات، عنصر انعطاف‌پذیری وارد سیاست دولتها می‌شود و محاسبه قدرت نسبی کشورها دشوار می‌گردد. اتحادها، با اضافه کردن قدرت دیگران به قدرت خود و سلب حریفان از به خدمت گرفتن قدرت دیگران، حیطه انتخاب دولتها را گسترش می‌دهند. اتحادها همچنین فرصتهای تعاملی را زیاد می‌کنند- یعنی نقش مجرایی را دارند که منازعه یکی از اعضا، منازعه تمام اعضا تلقی خواهد شد، برای مثال، عقیده بر این است که اتحادها یکی از علل اصلی انتشار جنگها بشمار می‌آیند.

اتحادها از سوی ملل بزرگ به عنوان ابزارهایی جهت کنترل و سلطه بر شرکای متحد کوچکتر مورد استفاده قرار می‌گیرند. در عوض آنها نیز از سوی متحدان کوچکتر برای تحریک شرکای متحد بزرگتر و کسب منافعی از آنها مورد استفاده قرار گرفته‌اند. رهبر یک اتحاد می‌تواند اتحادها را برای برقراری نظم بین‌المللی به کار گیرد- محیطی بین‌المللی که رهبر اتحاد در آن امن و مطمئن بسر برده و به معنای واقعی کلمه یک رهبر باشد. اما نظم مستلزم وجود روابط سامان‌بخش در میان متحدین خواهد بود و این همان کنترل و محدود ساختن رفتار متحدان است. هم آمریکا و هم شوروی طی دوره پس از جنگ جهانی دوم از اتحادهای خود بخصوص در اروپا به همین روش استفاده کردند. ناتو در سال ۱۹۴۹ به طور رسمی به عنوان ابزاری جهت محافظت اروپا در مقابل تهاجم شوروی تأسیس شد. پیمان ورشو (یا سازمان پیمان ورشو [WTO]) به عنوان واکنشی نسبت به پیوستن آلمان‌غربی به ناتو و در سال ۱۹۵۵ تأسیس شد. هردو اتحاد، در خدمت منافع امنیتی آمریکا و شوروی بوده و منافع آنها را در اروپا حفظ می‌کرد. نکته طنز این است که به رغم اتحاد آلمان در سال ۱۹۹۰ (و از هم گسستن پیمان ورشو در همین سال)، هردو اتحاد مزبور برای زیرکنترل نگهداشتن متحدین کوچکتر - بویژه دو آلمان - مورد

استفاده قرار می‌گرفتند. این کارکرد اتحاد مهمتر از آن چیزی است که ظاهراً به نظر می‌رسد. جنگ بین متحدان امری است رایج، سه برابر بیشتر از آنچه که ممکن است در اثر حادثه پیش آید: بیش از ۲۵ درصد از شرکای ائتلافها بالاخره علیه یکدیگر به جنگ برمی‌خیزند. آشکار است که اتحادها هیچ تضمینی برای روابط صلح‌آمیز بین کشورها درپی ندارند [۱۶].

یکی از خطراتی که اتحادها را تهدید می‌کند، نقض عهد اعضا است. از سوی دیگر یکی از خطراتی که رهبر یک اتحاد را تهدید می‌کند این است که به وسیله متحدان کوچکتر و بی‌پروای خود به درگیری کشانده شود. گفته شده که تعهد تافته یک پارچه است - اگر امروز کشوری به تعهدات خود برای محافظت از دیگران و حفظ اعتبار تهدیدات بازدارندگی‌اش اقدامی نکند، فردا این تهدیدات بسیار کم‌اعتبارتر خواهند شد. متحدان کوچک معمولاً شرکای بزرگتر خود را به جنگ می‌کشانند و آنها را طوری به دام می‌اندازند که یا بایستی از متحدان کوچک خود پشتیبانی کنند و یا صحنه را ترک گویند. رفتار تهاجمی اتریش- مجارستان نسبت به صربستان و روسیه قبل از جنگ جهانی اول نشان‌دهنده همین رابطه است. آلمان خود را ناچار می‌دید که پشتیبان جنگی اتریش- مجارستان باشد و یا با ترک صحنه در مقابل روسها، متحد اتریشی خود را از دست بدهد. به گفته نیکسون رئیس‌جمهور اسبق آمریکا و کیسینجر وزیر خارجه اسبق، یکی از خطرناکترین لحظات در روابط شوروی و آمریکا در سال ۱۹۷۳ اتفاق افتاد، و آن زمانی بود که شوروی تهدید کرد برای جلوگیری از شکست «متحد» خود مصر (شریک غیررسمی ائتلافی) در جنگ اکتبر مداخله خواهد کرد. این باعث می‌شد که آمریکا نیز به نفع دست نشانده[1] خود اسرائیل مداخله کند.

کشورها ممکن است بخواهند تک‌روی کنند و با نوعی سیاست بی‌طرفانه یا کناره‌گیری از یک نظام بین‌دولتی، تا حد امکان از اتحاد اجتناب ورزند. البته موقعیت ژئوپلیتیکی و ساختار نظام بین‌المللی در انتخاب یک استراتژی برای امنیت و بقا، دارای اهمیت بسیار است. در گذشته استراتژی انزوا برای کشورهای بزرگی که خودکفا بوده و می‌توانستند در داخل به امور توسعهٔ

1- Client

خود بپردازند مفیدتر بود. ژاپن در قرن نوزدهم، و شوروی تا حدی در دهه ۱۹۲۰، قادر به انجام چنین امری بودند. لیکن در نظام موجود، کشورهای بزرگ با علائق فراوان اقتصادی و سیاسی و شبکه‌ای از وابستگی‌های متقابل در زمینه‌های اقتصاد، پول و منابع، کناره‌گیری از نظام بین‌الملل را بسیار دشوار می‌یابند. اما عمدتاً" این کشورهای کوچک در حاشیه فعالیتهای بین‌المللی بوده‌اند که تصمیم به اجرای این استراتژی گرفته‌اند. بهترین نمونه میانمار و آلبانی است؛ و شاید یکی دیگر، کامبوج پس از پیروزی کمونیستها در سال ۱۹۷۵ باشد.

در نظام معاصر، بسیاری از کشورهای کوچک به خاطر نیازهای اقتصادی و سیاسی یک سیاست خارجی غیرمتعهد را در پیش گرفته‌اند. عبارت «جهان سوم» اصلاً" به همین دلیل متداول شد تا کشورهای کمتر توسعه یافته‌ای راکه از اتحاد با جهان اول، غرب صنعتی، و جهان دوم، شرق کمونیست، اجتناب ورزیده‌اند مشخص نماید. مسأله انتخاب اتحاد یا عدم تعهد، شدیداً" تحت تأثیر ساختار نظام جهانی پس از جنگ جهانی دوم بوده است. برخی کشورها ناچار بودند، تنها بین اتحاد با بلوک غرب یا با اتحاد شوروی یکی را انتخاب کنند.

با این همه، دلایل سنتی برای اتحاد با کشورهای بزرگ امنیت، ثبات و کسب اعتبار و مقام بوده است. اما در نظام پس از جنگ، اتحاد با یکی از قدرتهای بزرگ درست عکس این امتیازات را به ارمغان می‌آورد: ترس از تهدیدهای ابرقدرت دیگر، بی‌ثباتی داخلی در اثر رقابت جناحهای سیاسی شرق‌گرا و غرب‌گرا (بویژه اگر دولت پیوندهای نظامی با یکی از طرفین را برمی‌گزید) و تنزل موقعیت و تبدیل کشور به یک وابسته اقماری. اما اتحاد با دیگر قدرتهای کوچک چطور؟ ترکیب قدرتهای کوچک نظامی با یکدیگر برای مقابله با ابرقدرتها یا اتحاد نظامی آنها بی فایده بوده است. اتحادیه عرب در سال ۱۹۴۵ به وجود آمد و تنها نمونه یک اتحاد نظامی از قدرتهای کوچک (غیراروپایی) پس از جنگ جهانی دوم می‌باشد.

بنابراین هرچند اتحاد به عنوان یک گزینه ممکن مطرح بوده، اما وضعیت بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم استراتژی **عدم تعهد** را به دلایل مختلف برای قدرتهای کوچک جذاب‌تر نموده است. این مفهوم برای کشورهای تازه استقلال یافته‌ای که به تازگی از حالت مستعمره

خارج شده‌اند، امکان یا ژست یک موضع سیاست خارجی مستقل را پدید می‌آورد. عدم تعهد به شکلی که توسط هند و یوگسلاوی ابداع شد، سنگرگیری تنها نبود، بلکه سیاستی پویا و پیگیر در ارتباط با استقلال، صلح جهانی، و عدالت بوده و به کشورهای کوچک نیز سیاستی هدفمند و هویت دیپلماتیک مثبت داده است.

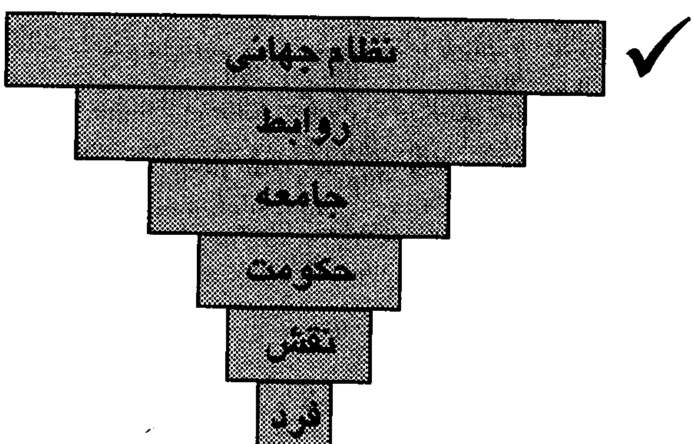
اگر همانگونه که گفته‌ایم، یک نظام مجموعه‌ای از عناصر متعامل باشد، آن‌گاه اتحادها را به درستی به عنوان بُعد مهمی از نظام بین‌المللی مورد مطالعه قرار داده‌ایم. اتحادها بر توزیع قدرت نظامی و سیاسی نظام جهانی از طریق انباشت و نمایش توانائی‌های نظامی (برای مثال، به پیمان عدم تجاوز شوروی و آلمان در سال ۱۹۳۹ و تأثیر غمناک آن بر سیاست بین‌الملل که مایه تعجب و شگفتی قدرتهای بزرگ دیگر شده بود توجه کنید) تأثیر می‌گذارند. عضویت در اتحادها (یعنی چه کسی به اتحاد وارد و چه کسی از آن طرد شده است) خود بیانگر رجحانهای سیاسی یک دولت است.

۵

بازیگران بین المللی

نظام جهانی:

ساختار، قطبی شدن و جنگ



یک ضرب المثل انگلیسی می‌گوید: «یکی تک است و تنها»، «دو نفر رفیق و همراه هستند» و «سه نفر یک جمعیت». بنابراین تعداد اعضاء یا نفرات هر نظام اجتماعی، هر چند کوچک وساده، تفاوتهای مهمی ایجاد می‌کند. الگوهای رفتاری در گروههایی با اندازه‌های متفاوت، تفاوتهای بسیار عظیمی می‌یابند. در طول تاریخ، متفکرانی چون توسیدید از یونان باستان، بسیاری از دولتمردن اروپای قرن نوزدهم و هنری کیسینجر همگی متفق‌القولند که نوع و تعداد واحدها در نظام بین المللی تأثیر بسیار مهم بر شیوه‌ای دارد که آنها می‌توانند و بایستی بدان رفتار کنند. این امر در عین حال، بر احتمال بروز جنگها در میان آنها، حتی موجودیت آنها به عنوان بازیگرانی مستقل تأثیر می‌گذارد. علاقه صرف به دولتهای ملی به عنوان بازیگران صحنهٔ بین المللی، خصوصاً دولتهای بالنسبه بزرگ و معطوف به قدرت، نوعا" ازتحلیلهای واقعگرایانه است. برای شناخت یک نظام بین‌المللی، باید ساختار نظام، فرصتها و امکاناتی راکه آن عرضه می‌کند و حیطه انتخاب منبعث از ساختار و چگونگی تاثیرگذاری آن بر روابط بین المللی درون این نظام را شناخت. برای درک ساختار نظام، بایستی از تعداد بازیگران دولتی، اندازه نسبی آن بازیگران، و وجود بازیگران غیر دولتی همانند اتحادهای مبتنی بر انواع پیوندها بین دو یا چند کشور اطلاع داشته باشیم.

بازیگران عمده و قطبی شدن نظامها

شاید مهمترین مفهوم نظری در تحلیل نظام‌های بین المللی، طبقه‌بندی آن بر اساس تعداد بازیگران عمده یا قطبها است. قطب می‌تواند به نحو چشمگیری مستقل از سایر بازیگران عمل کند؛ ارباب خودش است، و طیف گسترده‌ای از گزینه‌های رفتاری را در اختیار دارد. یک بازیگر عمده یا قطب به یک دولت ملی (قدرت عمده) و یا به یک اتحاد مستحکم و منسجم

متشکل از یک یا چند قدرت عمده و یا قدرتهای متحد کوچک و بزرگ دیگر اطلاق می‌شود. بنابراین تعداد قطبها در یک نظام ممکن است به تعداد همان قدرتهای عمده باشد و ممکن است نباشد [۱]. دولتها ممکن است در یک نظام دو اتحادی که هر یک متشکل از چند قدرت بزرگ است کاملاً متفاوت از نظامی که در هر یک از دو اتحاد تنها یک قدرت عمده وجود دارد، رفتار نمایند. در یک اتحاد، دولتهای مختلف معمولاً از حدی استقلال برخوردارند، حداقل این استقلال بصورت بالقوه است؛ برای تشریک مساعی و حصول نتیجه لازم است که امکان چانه‌زنی و مذاکره برای اعضای یک اتحاد فراهم باشد. این امکان که در بعضی جهات مهم یک اتحاد نمی‌تواند به مثابه یک بازیگر یکپارچه عمل کند با خود ناآرامیها و بی‌ثباتی‌هایی به همراه دارد.

در یک حد، نظامی قرار دارد که فقط یک بازیگر یا یک دولت تمام کشورهای کوچک را تحت سلطه دارد. تا به حال هیچ گاه یک نظام جهانی تک قطبی وجود نداشته است، هر چند یک امپراتوری جهانی احتمالاً می‌تواند چنین شکلی به خود بگیرد. درگذشته نظامهای تک قطبی در مقیاس کوچکتر از سطح جهانی وجود داشته‌اند و چین و خاور دور در چند قرن گذشته مثالهای خوبی در این باب هستند. این معنی که قدرت عمده تنها در صورتی قطب است که از ترکیبی از قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی چشمگیر برخوردار باشد، برخی ناظران سیاسی دوره پس از جنگ سرد را نظام تک‌قطبی (به رهبری آمریکا) می‌نامند. به نظر می‌رسد که ایالات متحده بازیگر بلامنازع جهان باشد؛ «تنها کشوریست که با دارا بودن توانائیهای نظامی، سیاسی، اقتصادی و دیپلماتیک چشمگیر قادر است در هر منازعه‌ای و در هر کجای عالم در صورت اراده مداخله کرده و نقش تعیین کننده داشته باشد» [۲]. قطعا "با پایان جنگ سرد و خاتمه نظام دو قطبی و امکان ظهور نظام تک قطبی به رهبری آمریکا، حیطه انتخاب جهانی نیز به نحو قابل توجهی تغییر کرده است. برخی معتقدند که مشکلات بپاخاسته سیاست خارجی طی دوره بوش و کلینتون ناشی از مشکلات سازگاری یافتن با ساختار جدید بین‌المللی و نتیجتا" فرصتها و محدودیتهای جدید بوده‌است.

نظامهای چندقطبی اغلب در گذشته وجود خارجی داشته‌اند. طی بخش اعظم دوره قرن ۱۸ تا اوایل قرن بیستم، یک نظام چندقطبی ناپایدار متشکل از بسیاری از قدرتهای بزرگ اروپایی موجودیت داشت. گاه‌گاهی این نظام بواسطه رشد پویا و تهاجمی یکی از اعضاء (مانند فرانسه دوره ناپلئون)، یا به دلیل خصومتهای ایدئولوژیک یا تصلب برخی اتحادها در معرض از هم پاشی قرار می‌گرفت. در مواقعی نیز دولتهای کوچک و بزرگ، دو اتحاد رقیب تشکیل می‌دادند. ما می‌توانیم نظام متشکل از دو اتحاد رقیب را **قطبی شدن** بر اساس دو قطب (به مانند قطبهای آهن‌ربا) بنامیم. در اغلب نظامهای بین‌المللی، قطبی‌شدن در وهله اول برای نظامهای دوقطبی صدق می‌کند و حتی ممکن است در اینجا نیز چنین نشود. تمایز بین قدرتهای عمده به عنوان بازیگران نسبتاً مستقل از یکطرف و اتحادها به عنوان بازیگران از طرف دیگر، بسیار حائز اهمیت می‌باشد. حدود سالهای ۱۹۰۰ چندین کشور با منابع واندازه مشابهی وجود داشت: بریتانیا، فرانسه، روسیه، آلمان، ایتالیا و اتریش و مجارستان. از آنجا که اتحادهای موجود در میان آنها مستحکم و پایدار نبود، اروپای آن زمان را می‌توان نظام چندقطبی - البته نه خیلی قطبی شده[1] - اطلاق کرد.

اما درست پیش ازجنگ جهانی اول، در ۱۹۱۴، اتحاد بین آن قدرتها چنان محکم شد که دقیقاً می‌شد آنها را به صورت دو قطب عمده در اروپا طبقه‌بندی نمود: اتحاد مثلث (آلمان، اتریش - مجارستان، و ایتالیا)و اتفاق مثلث (انگلستان، فرانسه و روسیه). نظامهای دو قطبی در تاریخ جهانی نسبتاً رایج بوده است. مشهورترین آن‌ها تقابل آتن و اسپارت در یونان بوستان بود که هر یک متحدین خود را داشتند؛ نمونه دیگر اتحاد شوروی و آمریکا طی بخش اعظم دوره پس از جنگ جهانی دوم بود که هر یک از آنها نیز اتحادهای خاص خود را تشکیل دادند. این امکان که دو اتحاد رقیب که در هر یک از آنها یا در یکی از آنها بیش از یک قدرت بزرگ موجود باشد، در سیاست جهانی بسیار شایع بوده و یکی از منابع اصلی بی‌ثباتی در نظامهای چندقطبی بشمار می‌آید.

1- Polarised

پس از جنگ جهانی اول بنیان نظام چند قطبی موقتاً تضعیف شد. دولتهای پیروز - بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، ایالات متحده و متحدین آنها - بر نظام جهانی مسلط شدند، اتریش - مجارستان به کشورهای کوچک و فراوانی تقسیم شد (اتریش، مجارستان، چکسلواکی و بخشهایی از لهستان، یوگسلاوی و رومانی)؛ آلمانِ شکست خورده خلع سلاح شد، روسیه هم زیر بار شکست و جنگ داخلی درهم شکست. با این حال، اتحاد پیروز نیز به سرعت از هم پاشید؛ آمریکا و ژاپن به عنوان قدرتهای بزرگ در نظام جهانی ظهور کردند، و تا دهه ۱۹۳۰ شرایط آلمان و روسیه نیز تا حد زیادی بهبود یافت. این نظام متشکل از قدرتهای بزرگ جهانی ازکشورهایی با استعداد قدرتی مشابه تشکیل شده بود. ولی با وقوع جنگ جهانی دوم در ۱۹۳۹، ماهیت چند قطبی آن یکبار دیگر همچون ۱۹۱۴ به سوی دو قطبی شدن میل کرد و آلمان، ایتالیا و ژاپن (دولتهای محور) علیه انگلستان و فرانسه متحد شدند. آمریکا و روسیه سعی کردند از ماجرا دور بمانند تا این که آنها نیز سرانجام به جنگ کشانده شدند. جهان دوباره به دو قطب تقسیم شد.

نظام قطبی شده آمریکا - شوروی

با پایان جنگ جهانی دوم، شالوده نظام چند قطبی به کلی از میان رفته بود. آلمان، ایتالیا، و ژاپن کاملاً شکست خورده بودند. هرچند فرانسه رسماً پیروز شده بود اما به خاطر شکست و اشغالش در ۱۹۴۰ بسیار تضعیف شده بود. انگلستان از لحاظ سیاسی مسلماً پیروز شده بود اما از لحاظ اقتصادی در وضعیت وخیمی به سر می‌برد، و بزودی مستعمرات اصلی خود را از دست داد. چین اسماً قدرت بزرگی محسوب می‌شد، ولی در واقع فقیر و درگیر جنگ داخلی بین ملی‌گرایان و کمونیستها بود. آمریکا و شوروی به نحوی آشکار از هر کشور دیگری در جهان قدرتمندتر بودند؛ برتری آنها با این واقعیت تقویت و استحکام می‌یابد که تا همین اواخر آنها تنها کشورهای صاحب تعداد زیادی بمبهای هیدروژنی و سیستمهای موشکی پیچیده و بزرگ

لازم برای پرتاب این سلاحها علیه حریفهای پیشرفته بودند. حتی امروز نیز آمریکا و شوروی نسبت به هر دولت دیگر از برتری هسته‌ای برخوردارند.

دو ابرقدرت آمریکا و شوروی پس از جنگ سریعاً اتحادهای رقیب خود را شکل دادند. بسیاری دولتها در اروپای غربی و نقاط دیگر خواستار جلب حمایت آمریکا شدند تا مانع گسترش احتمالی شوروی به این مناطق شوند. ایالات متحده سپس کشورهای دیگری را وارد سیستم امنیت جمعی ناتو یا دیگر سازمانهای نظیر آن کرد، از جمله پذیرش عضویت جمهوری فدرال آلمان (آلمان غربی بخش بزرگتر آلمان دو پاره را تشکیل می‌داد) در ناتو و تشکیل اتحادهای دیگری چون پیمان ریو بین آمریکا و بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین. پس از برقراری رژیم‌های کمونیستی در اروپای شرقی، اتحاد شوروی این کشور را در نظام امنیت جمعی مشهور به پیمان ورشو کنار هم گرد آورد. حتی با چین کمونیست نیز پیمان اتحاد منعقد کرد. بدین ترتیب، نظام جهانی در این دوره شدیداً قطبی شده بود؛ نه تنها دو ابرقدرت برتر در رأس هر یک از دو اتحاد قرار داشتند بلکه هر یک از آنها متحدین قدرتمندی را به یاری گرفته بودند.

قطبی‌شدن پس از جنگ جهانی دوم هرگز کامل نبود، زیرا تعدادی از کشورهای آسیایی، آفریقایی و تعداد معدوی نیز از اروپا نسبت به قطب بندی نظام بین الملل موضع عدم تعهد و بیطرفی اختیار کرده و خود را از گروهبندیهای رقیب دور ساختند. دو ابرقدرت نظام پس از جنگ، علاوه بر قدرت خود، توانسته‌اند از طریق ناتو، پیمان ریو (کشورهای نیمکره غربی)، پیمان ورشو، و چند اتحاد دیگر، دو قطبی بودن نظام جهانی را با پیوستن و متحد ساختن کشورهای کوچک بسیار دیگری به خود بزرگتر کنند. در همین حال، تعداد قابل ملاحظه‌ای از ملل آفریقایی و آسیایی و چند کشور اروپایی غیر متعهد باقی مانده و در گروه‌بندیهای اتحادهای رقیب وارد نشدند. به همان نسبت که (الف) کشورها از دو بلوک متضاد دور می‌ماندند، (ب) کشورها تعهد خود از بلوکی به بلوک دیگر تغییر می‌دادند؛ و (ج) کشورهای اخیرالذکر نسبتاً بزرگ

بوده و دارای پایگاههای قدرت چشمگیری بوده‌اند، می‌توان نظام دو قطبی این دوره را کامل ندانست. در دهه‌های اخیر ترکیبی از فرایندها - تضعیف پیوندهای اتحاد، بهبود و رشد اقتصادی چین، آلمان و ژاپن؛ توسعه و رشد جامعه اروپا؛ استیلای رو به تنزل اقتصادی آمریکا - تا حدی ازشدت مقابله دو قطبی اولیهٔ آمریکا/شوروی را سست کرد. با انحلال پیمان ورشو و فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱، یکی از این اتحادها از بین رفت، و تغییر سیاست روسیه و تنزل قدرت این کشور به این معنی است که روسیه فاقد منابع لازم جهت ایفای نقش یک ابرقدرت کامل است. بنابراین تقابل قطبی یکی از این بازیگران (روسیه) به پایان راه رسیده است.

البته، نظامهای بین المللی واقعی هرگز با نمونه‌های انتزاعی کاملاً منطبق نیستند؛ برای مثال، نظام دو قطبی آمریکا - شوروی هیچ گاه به مانند دو رقیب کامل نبودند، زیرا ایالات متحده و متحدینش بسیار قدرتمندتر از بلوک شوروی بودند. برای مثال، در دهه ۱۹۵۰، اقتصاد آمریکا سه برابر بزرگتر از اقتصاد شوروی بود (محاسبه بر اساس GNP)؛ ثروت متحدین غربی ناتو بعلاوه ژاپن، چهار تا پنج برابر بیشتر از کلیه دولتهای کمونیستی بود [۳]. جدول ۵/۱ این تفاوت‌ها را در دهه ۱۹۵۰ و درسالهای قبل از پایان جنگ سرد نشان می‌دهد.

در اینجا یکی دیگر از شاخصهای اندازه‌گیری اقتصادی، یعنی مصرف انرژی، ارائه شده است. هر چند که این جدول در مورد اندازهٔ مصرف کنندگان ناکارآمد انرژی (شوروی و درصد کمتری آمریکا) اغراق کرده و نقش مصرف کنندگان بسیار کارآمد انرژی (ژاپن) را اندکی کاسته است. با این همه، هزینه‌های نظامی شاخص چندان دقیقی برای ارزیابی توانائیهای نظامی نیست. مقایسه مخارج نظامی کشور به واسطهٔ تغییر نرخ ارز دچار انحراف می‌شود و همیشه محاسبه هزینه‌های تسلیحاتی چین و شوروی بسیار مشکل بوده است. با در نظر داشتن این تبصره‌ها، داده‌های ارائه شده در جدول تخمین خوبی از توانائیهای نظامی قدرتهای مذکور ارائه خواهد داد.

جدول ۱/۵: قدرت نسبی قدرتهای بزرگ و اتحادها در سالهای ۱۹۵۵ و ۸۸-۱۹۸۷

مصرف انرژی			هزینه‌های نظامی		
کشور یا اتحاد	به میلیون تن ذغال(یامعادل آن)	درصد از کل	کشور یا اتحاد	به میلیون دلار رایج آمریکا	درصد از کل
		۱۹۵۵			
آمریکا	۱۳۱۴	۵۳/۰	آمریکا	۳۵/۸	۴۸/۷
شوروی	۴۳۹	۱۷/۷	شوروی	۲۶/۴	۳۶/۰
انگلستان	۲۵۴	۱۰/۲	انگلستان	۴/۴	۵/۹
آلمان غربی	۱۷۵	۷/۱	فرانسه	۳/۳	۴/۵
فرانسه	۱۱۴	۴/۶	چین	۳/۱	۴/۳
چین	۹۷	۳/۹	ژاپن	۰/۴	۰/۶
ژاپن	۸۸	۳/۵	آلمان غربی	۰	۰
آمریکا،انگلیس، آلمان فرانسه و ژاپن	۱۹۴۵	۷۸/۴	آمریکا،انگلیس، آلمان فرانسه و ژاپن	۴۳/۹	۵۹/۸
شوروی و چین	۵۳۶	۲۱/۶	شوروی و چین	۲۹/۵	۴۰/۲
		۱۹۸۷ (۸)			
آمریکا	۲۳۶۶	۳۷/۵	آمریکا	۳۰۷/۷	۴۰/۳
شوروی	۱۸۶۲	۲۹/۵	شوروی	۲۹۹/۸	۳۹/۳
چین	۸۰۰	۱۲/۷	فرانسه	۳۶/۰	۴/۷
ژاپن	۴۴۵	۷/۰	آلمان غربی	۳۵/۱	۴/۶
آلمان غربی	۳۴۱	۵/۴	انگلستان	۳۴/۷	۴/۵
انگلستان	۲۸۵	۴/۵	ژاپن	۲۸/۹	۳/۸
فرانسه	۲۱۲	۳/۴	چین	۲۱/۳	۲/۸
امریکا،انگلیس، آلمان فرانسه و ژاپن	۳۶۴۹	۵۷/۸	امریکا،انگلیس، آلمان فرانسه و ژاپن	۴۴۲/۴	۵۸/۰
شوروی	۱۸۶۲	۳۰/۹	شوروی	۲۹۹/۸	۳۹/۳

اتحاد شوروی تنها در یک زمینه - توانایی هسته‌ای - وضعیت برابر با آمریکا پیدا کرد، حتی در این زمینه هم بیشتر اوقات ایالات متحده نسبت به شوروی برتر بود. با این حال، این

برتری هرگز آن قدر عظیم نبوده است که رهبری آمریکا آن را مناسب و برتر دیده و علیه روسها به کارگیرد. هر چند آمریکا بین ۱۹۴۵ تا دهۀ ۱۹۶۰ تقریباً به طور یقین می‌توانست آسیبهایی به شوروی وارد کند که بسیار شدیدتر از آسیبهایی باشد که در یک جنگ عمومی به آن وارد می‌شد، ولی هنوز هم آمریکا می‌بایست ریسک گزافی جز نابودی همه جانبه را به تن می‌خرید. و شوروی نیز در تمام این مدت قادر بوده است متحدان اروپای غربی آمریکا را نابود کند؛ آگاهی بر این واقعیت قطعاً بر تصمیم رهبران آمریکا در استفاده از قدرت برتر نظامی خود فشارها و محدودیتهای وارد کرده است.

محدودیتهای نظام دو قطبی

همیشه هنگامی که می‌خواهیم از انتزاعات تئوریک آرمانی به سوی تحلیلی از شرایط واقعی جهان پیش رویم مشکلات تحلیلی بزرگی خودنمایی می‌کنند. تا چه حد می‌توان انحراف از تعاریف محض تئوریکی را بدون از دست دادن صفات جوهری نظامهای دو قطبی یا چند قطبی قابل تحمل دانست؟ یا این انحراف در مورد اندازه واقعی نظام‌های تک قطبی قابل قبول است؟ و ابعاد متناسب برای توازن دوقطبی یا برتری تک قطبی چه است؟ این پرسش در مورد سایر متغیرها مانند جمعیت، ثروت، نیروهای نظامی، سلاحهای هسته‌ای و گرما هسته‌ای و غیره صادق است. در خصوص سلاحهای کشتار جمعی تنها آمریکا و شوروی می‌توانستند تهدیدهای معتبر و قابل باوری را بر حریف ابراز دارند و یا تهدید به نابودی هر قدرت میانه‌ای را مطرح سازند. اما به زودی آشکار گردید که سلاحهای هسته‌ای یک ابرقدرت در جنگ بین او و یک کشور کوچکتر غیر قابل استفاده می‌باشند - به خاطر فشارهای اخلاقی یا ترس از کشانده شدن پای ابرقدرت دیگر به نفع کشور کوچک - بنابراین ابرقدرت مذکور می‌باید بررسی می‌کرد که شاید بتوان یک کشور کوچک دور افتاده را تنها به توسط سلاحهای متعارف مطیع سازد. وجود فواصل زیاد بین پایگاههای نظامی قدرتهای بزرگ و دشمنان احتمالی، به علاوۀ امتیازات لجستیکی و روحیۀ جنگی در نزدیکی خاک وطن، بسیاری از امتیازات یک ابرقدرت را به صفر

رسانده و منتهی به شکل گرفتن نوعی نظام چند قطبی (منهای توانایی هسته‌ای) حتی در کوران تقابل دو قطبی شرق و غرب گردید. به همین ترتیب، در شریطی که نمی‌شد از قدرت نظامی استفاده کرد و یا تهدید به استفاده از آن نمود - و بسیاری از چنین شرایطی در مذاکرات، در بحثهای سازمان ملل، و مشاجرات بر سر تولید و عرضه و نرخ مواد خام پیش می‌آمد - امتیازات دو قدرت بزرگ از میان رفت و فرایند سیاسی نظام بین‌الملل اغلب بسیاری از مختصات یک نظام چند قطبی را به خود می‌گرفت.

اگر یک یا چند کشور غیر متعهد جهان قدرت عظیمی برای خود دست و پا کرده و تا حدی رشد کنند که بتواند با یکی از ابرقدرتها (یا روسیه که می‌توان یک نیمه ابرقدرت دانست) برابری یا رقابت نمایند، آن‌گاه نظام به سوی چند قطبی حرکت خواهد کرد. اما نظام فعلی بین المللی بسیار پایین‌تر از این سطح است. هر چند چین تعدادی سلاح هسته‌ای و جمعیتی بزرگتر از جمعیت تمام دیگر کشورها در اختیار دارد (با جمعیتی بیش ازیک میلیارد و دویست میلیون نفر در مقایسه با هند که ۸۸۰ میلیون نفر جمعیت دارد)، این کشور هنوز در فرایند رشد اقتصادی بسر برده حتی قادر نیست از لحاظ نظامی با روسیه رقابت کند. چین می‌تواند از قلمرو خود در برابر تقریباً هر گونه حمله‌ای دفاع کند، ولی ارتش آن کشور در مقایسه با آمریکا کمتر مجهز بوده و نمی‌تواند دست به اقدامات تهاجمی چندانی بزند.

طی دهه ۱۹۷۰ آمریکا کوشیده است استقلال چین را از شوروی حفظ کند (و به این ترتیب قطب شوروی را تضعیف نمود) بی‌آنکه اتحاد کاملی با چین برقرار ساخته باشد (که ممکن بود به واکنش بیش از حد شدید شوروی منجر گردد). این امر باعث می‌شد تا چین فاقد پایگاه قدرت یا متحدین لازم برای ایفای نقش یک بازیگر بسیار قوی در نظام گردد. یک قدرت اروپایی متشکل از ۱۵ عضو اتحادیه رو به گسترش اروپا با جمعیتی برابر با ۳۷۰ میلیون نفر و ۷ تریلیون دلار تولید ناخالص داخلی، ممکن است به عنوان رقیب متقاعدکننده‌تری مطرح باشد، ولی یک واحد کاملاً یکپارچه سیاسی با سیاست دفاعی مشترک در آن جا وجود ندارد و احتمال پیدایش آن نیز در آینده نزدیک نمی‌رود. ژاپن هم به رغم اقتصاد قدرتمند و افزایش هزینه‌های

دفاعی‌اش به ساخت سلاحهای هسته‌ای یا سلاحهای متعارف با بُرد فراتر از سواحل این کشور مبادرت نکرده است.

جهان سیاسی امروز را نمی‌توان کاملاً با مشخصات نظام دو قطبی تبیین کرد. از یکطرف، آمریکا و روسیه از لحاظ توانایی هسته‌ای کماکان دو قدرت بزرگ محسوب می‌شوند. ولی با انحلال پیمان ورشو و دوری روسیه از متحدین قدیمی چون عراق، نمی‌توان برای مسکو نقش رهبری یک بلوک یا ائتلاف قائل شد. بجز در حوزه نظامی، روسیه در بسیاری جهات حتی از آلمان و ژاپن هم فروتر است. بنابراین، شاید بتوان نظام فعلی را عصر سیطره یا هژمونی آمریکا دانست. ایالات متحده هم اکنون تنها قدرتی است که قادر به اعمال قدرت عظیم نظامی در اقصی نقاط عالم (همانگونه که در مورد عراق در سال ۱۹۹۱ دیدیم) می‌باشد. ولی اقتصاد آمریکا دیگر کفاف چنین کاری را نمی‌دهد؛ ایالات متحده به مانند روسیه اقدامات زیادی در کاهش و سهیم کردن دیگران در هزینه‌های نظامی کرده است. از اینرو توصیف آمریکا به عنوان هژمون که قادر است اراده‌اش را هر گونه که بخواهد تحمیل نماید، قدری اغراق است؛ این کشور نمی‌تواند کاملاً نقش یک قدرت مسلط در نظام تک قطبی بازی کند. واقعیت بسیار پیچیده است.

از لحاظ نظری این امکان وجود دارد که زمانی شاهد تعداد بسیاری از کشورها در جهان باشیم که هیچ کدام مشخصاً از دیگران قوی‌تر نبوده و هیچ گونه اتحاد فراگیر و دیرپایی به وجود نخواهد آمد. اقتصاددانان این وضعیت را بازاری با رقابت کامل یا نزدیک به کامل می‌خوانند که در آن هیچ فروشنده یا خریدار منفردی نمی‌تواند چنان بزرگ باشد که شرایط بازار را که دیگر خریداران و فروشندگان نیز در آن به فعالیت مشغولند تحت تأثیر قرار دهد. ولی چنین شرایطی در تاریخ معاصر در هیچ نظام اصلی یا فرعی سیاسی بین المللی وجود نداشته است و همچنان به صورت یک احتمال می‌ماند که باید به حدس و گمان در باره آن بسنده کرد.

ویژگی‌های نظامها: الگوهای رفتار

از آن جا که نظامهای گوناگون صورتهای انتخاب مختلفی برای کشورهای بزرگ و کوچک پدید می‌آورند، می‌توان چنین فرض کرد (هر چند مطالب زیادی هم در این زمینه ثابت نشده است) که نظامهای مختلف با الگوهای مختلف رفتاری کشورها مشخص می‌شوند. آیا هیچ علتی برای ترجیح یک نوع ازنظامها بر دیگری وجود دارد؟ صرفنظر از اینکه انسانها دوست دارند در یک کشور قدرتمند و امن زندگی کنند تا یک کشور ضعیف و آسیب‌پذیر، آیا هیچ چیز خاصی در یک نظام وجود دارد که نظامی را - برای کشورهای بزرگ، برای کشورهای کوچک، یا برای اکثر جمعیت جهان، بدون توجه به محل زندگی آنها - بر نظام‌های دیگر مرجّح سازد؟ پرسشهایی نظیر این در جهانی که بُعد نظامی از دو قطبی به تک قطبی سیر می‌کند و از بُعد اقتصادی و سیاسی نیز به چند قطبی می‌گراید، بسیار حائز اهمیت می‌باشد.

ثبات و منازعه

ثبات به یک معنا، به منزلهٔ در معرض نبودن جنگ است. چنین تعریفی از ثبات معیاری بسیار مبهمی در اختیار می‌گذارد، چون ممکن است فقط بدین معنا باشد که جنگها به طور غیرمتناوب حادث می‌گردند. اما اگر جنگهایی که رخ می‌دهند آنچنان طولانی شوند که به جنگهای فرسایشی تبدیل شوند، امتیاز غیر متناوب بودن آنها رنگ می‌بازد. بنابراین روشن است که تداوم جنگ یکی از ابعاد مهم در این امر می‌باشد. همچنین شدت جنگ نیز مهم است، زیرا شخص به آسانی می‌تواند نظامهایی را مجسم کند که جنگ در آن‌ها نادر است، اما وقتی که رخ می‌دهند بسیار وحشیانه‌اند، اکثر اعضای نظام را در بر می‌گیرد و آن قدر ادامه می‌یابند تا با تسلیم بی‌قید و شرط خاتمه یابند. اگر «تناوب» به معنای تعداد جنگهایی است که در زمانی معین توسط تعداد معینی از ملل برپا شده، "تداوم" به تعداد ماهها یا سالهایی گفته می‌شود که این جنگها طول کشیده‌اند، یک شاخص قابل قبول برای «شدت»، تعداد انسانهای خواهد بود که در این جنگها کشته شده‌اند.

اینها تنها تمایز صرف آکادمیک بین متغیرها نیستند که در جهان واقعیت از یکدیگر جداناپذیر باشند. درست بعکس، نتایج مطالعه‌ای از جنگهای بین قدرتهای بزرگ در طول پنج قرن گذشته نشان می‌دهد همبستگی آماری بین تعدد جنگها (تناوب) که در قالب دوره‌های ۲۵ ساله مختلف درگرفته‌اند و شمار تلفات تقریباً منفی بوده است [۴] . جنگها بر اساس دیگر مشخصات نظام بین‌المللی ممکن است متناوب و شدید باشند. برای مثال، از نشانه‌های یک نظام دوقطبی، تقابل مستمر دو قدرت بزرگ است. جنگهای خونین می‌توانند بسرعت دو متخاصم را از منابع و ثروتهایشان عاری سازند، به نحوی که کشورهای دیگر به رده کشورهای ردیف دوم تنزل کنند و نظامی چند قطبی پدید آید، و یا یکی از آنها توسط دیگری از میان برود که در این صورت راه برای تشکیل یک امپراتوری تک قطبی هموار شده است. اگر نظامی بخواهد پایدار بماند، جنگهای صورت گرفته در آن -دست کم در بین قدرتهای بزرگ- بایستی یا غیرمتناوب بوده و یا از شدت اندکی برخوردار باشد.

در نظام دوقطبی پس از جنگ جهانی دوم، شاهد بحران‌ها و تقابلات فراوانی بوده‌ایم. ولی مقابله‌های مذکور الزاماً تلفات نظامی و درگیریهای خشونت باری در بر نداشتند. برعکس، بین دو ابرقدرت هیچ درگیری رسمی مستقیم و خشونت باری رخ نداده (احتمالاً بعضی خلبانان آمریکایی و روسی یکدیگر را در جنگ ویتنام کشته‌اند، ولی هر دو طرف از بحث علنی در این باره اجتناب ورزیده‌اند) هر دو طرف به طور آشکاری احساس می‌کردند که در صورت آغاز چنین درگیریهای مستقیمی، محدود ساختن آن‌ها بسیار دشوار خواهد بود و در صورت تشدید جنگ احتمالی تحمل زیانهایی عظیم برای هر دو طرف وجود دارد. درگیریهای خشونت‌آمیز بین هیچ یک از قدرتهای عمده نیز وجود نداشته است، مگر یک مورد که به صورت زد و خوردهای مرزی بین چین و شوروی که در سال ۱۹۶۹ بروز کرد.

تقریباً تمام منازعات خشونت‌آمیزی که از جنگ جهانی دوم تا پایان جنگ سرد رخ داده‌اند درکشورهای کمتر توسعه یافته بوده است (البتهٔ از سال ۱۹۸۹ منازعات «قومی» در اروپا افزایش یافته است) [۵]. بسیاری از اینها جدالهایی بوده‌اند بین یک ابرقدرت و یک کشور

کوچک. دست کم سیزده نمونه از این درگیریها از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۹ رخ داده‌اند، که در ۱۰ مورد آنها آمریکا مداخله داشته است (کره شمالی و چین از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳، لبنان در ۱۹۵۸ و ۱۹۸۳، کوبا در ۱۹۶۲، هندوچین از ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۳، جمهوری دومینیکن در ۱۹۶۵، چکسلواکی در ۱۹۶۸ و افغانستان در ۱۹۷۹). اکثر این نبردها محدود بوده و تلفات فراوانی در بر نداشتند. (موارد کره، هندوچین، افغانستان و عراق مستثنا هستند، زیرا آنها جنگهایی طولانی و شدید بوده و دهها یا صدها هزار کشته به جای گذارده‌اند). با این وجود، ابرقدرتها در محدود ساختن درگیری در بین متحدان خود کاملاً موفق بودند. به غیر از چند مورد استثنایی - یعنی یکی دو مورد در آمریکای مرکزی، بین ترکیه و یونان بر سر مسأله قبرس، و یکی دیگر بین انگلستان و آرژانتین بر سر جزایر فالکلند (یا به نظر آرژانتینی‌ها، مالویناس)- ابرقدرتهای مؤفق بودند که از نزاع بین متحدین خود جلوگیری به عمل آمد.

ثبات و الگوهای تعامل

تعریف دیگر ثبات به معنی عدم تغییر در الگوی بنیادین تعامل در نظام بین المللی است. تغییر در تعداد یا هویت بازیگران عمده تنها مادامی ثبات را متأثر می‌سازد که این بازیگران آن الگو را تحت تأثیر قرار دهند.

یک نظام تک قطبی با سلطه یک بازیگر عمده و تسلیم بازیگران دیگر به او مشخص می‌گردد. یک نظام دو قطبی با رقابت و درگیری بین دو بازیگر مشخص می‌شود؛ از این رو، الگوی تعامل نظام دو قطبی با نظام تک قطبی بسیار متفاوت است. در نظام با سه بازیگر عمدهٔ الگوهای متغیر درگیری و همکاری متنوع است که هر یک از این حالات در هر سه ضلع مثلث دیده می‌شود. اگر اتحادی بین دو بازیگر مستحکم و دایمی شود، دیگر نمی‌توان آن را نظامی با سه بازیگر خواند، بلکه نظامی خواهد بود با دو بازیگر، با همکاریهای اساسی در بین دو بازیگرِ سابقاً مستقل که اکنون با طرف سوم درگیرند [۶].

شاید در سیاست نیز همچون عشق، نظامهای سه بازیگری تقریباً همیشه بی ثبات

باشند، و بسادگی به اتحادهای دو نفر علیه سومی بدل شوند و در نهایت با نابودی یکی از طرفهای اصلی خاتمه یابند. پژوهشهای گسترده از سوی دانشمندان، بخصوص جامعه‌شناسان، نشان داده است که در غالب اوقات وضع به همین منوال است. در جهان معاصر، آمریکا و شوروی همیشه نگران این بوده‌اند که مبادا اتحاد بین چین و دیگری محکم شود. به همین دلیل، اضافه کردن یک بازیگر چهارم به نظام سه‌بازیگری شاید مُدل قابل اعتمادتری برای جابجایی الگوی همکاری یا منازعه پدید آورد. با این وصف همیشه این امکان هست که رشد پیوندهای رسمی و غیر رسمی، نوعی بلوک یا گروه بندی را بین دو یا چند بازیگر که پیش از این به طور مستقل حرکت می‌کرده‌اند به وجود آورد. آنچه که پیشتر نظامی چند قطبی بوده است می‌تواند به یک نظام تک قطبی بدل شود؛ بدین سان هنوز هم ممکن است قدرتهای عمدهٔ چندی وجود داشته باشد، اما آنها به دو اتحاد رقیب خواهند پیوست.

هنگامی که تعداد بازیگران عمده بیش از چهار باشد، دانستن این که آیا اضافه شدن یک بازیگر دیگر به تغییر بنیادین خواهد انجامید یا نه، امری است دشوار. تفاوت بین نظامهای چهار قطبی و پنج قطبی بسیار فاحش خواهد بود. فراتر از این، اگر شرایط به رقابت کامل نزدیک شود، ممکن است الگوی تعاملات نیز دو باره تفاوت کند.

نظامی از ثبات برخوردار خواهد بود که چهار بازیگر یا بیشتر در آن نقش داشته باشند، هر چند که هویت این قدرتها نیز هر از چندگاه تغییر کند. تفاوت هویت بازیگران ممکن است در اثر جنگها، رشد اقتصادی، یا ناآرامیهای داخلی بروز کند. زمانی که تعداد یا هویت بازیگران بزرگ (خواه بازیگران ملی باشند و خواه بلوکها) تغییر کند، می‌گوییم نظام دچار دگردیسی شده است البته فقط در صورتی که آشکار شود تحولاتی بنیادین در الگوهای تعامل پدید آمده است.

مشخصات نظامها: قطبی شدن

یکی از مباحث داغ در بحث نظامها این است که چه نوع نظامی کمتر جنگ آفرین و بیشتر با ثبات است. درست همانطور که در بحث جنگ شناخت مشخصاتی چون تناوب، دوام

و شدت را ضروری یافتیم، در بحث راجع به تبعات نظامهای مختلف می‌بایست تمایز معانی مختلف مفهوم قطبی شدن را در نظر بگیریم.

همانگونه که دیدیم نخست باید تعداد قطبها اعم از بازیگران منفرد یا اتحادها را مطمح نظر قرار دهیم. دوم مسأله توانایی نسبی قطبهای مختلف یا تمرکز قدرت در نظام است [۷]. همانگونه که پیشتر گفتیم، طی جنگ سرد ایالات متحده از شوروی که در رده قدرتی دوم تکیه زده بود و قدرتهای دیگر به مراتب برتر بود. افزون بر این، اتحاد غرب - شامل آلمان غربی، فرانسه و انگلستان و ژاپن - در مجموع همیشه از اتحاد به رهبری شوروی - که پس از خروج چین از چتر این اتحاد در سال ۱۹۶۰ ضعیف‌تر شده بود - همیشه بسیار قویتر بودند. از اینرو می‌توان از نظامی صحبت کرد که میل به محوریت آمریکا و متحدینش داشت.

دو مشخصهٔ دیگر نظامها که با بسیاری از نظریه‌ها ارتباط دارد «استحکام[1]» و «گسستگی[2]» قطبهاست. هنگامی یک نظام مستحکم است که تمامی اعضای قطب توسط اتحادها و دیگر پیوندها به همدیگر گره خورده باشند. چنان است که مثلاً تمامی اعضای پیمان ریو در آمریکای لاتین، نه تنها با یکدیگر و با آمریکا متحدند، بلکه با تمامی دیگر متحدان آمریکا در تمام نقاط جهان مثل ناتو نیز متحد بودند. یک نظام زمانی گسسته است که هیچ پیوندی بین دو قطب آن وجود نداشته و دو نظام اتحادی کاملاً ازیکدیگر مجزا باشند. از اواسط دههٔ ۱۹۵۰، یعنی زمانی که نظام اتحادی پس از جنگ کامل شکل گرفته بود، تغییرات بسیار اندکی در اتحادهای رسمی حاصل شد. چند کشور (کوبا، ایران و پاکستان) از جرگه اتحاد غرب خارج شدند و چین و آلبانی نیز از شوروی گسستند، اما بجز مورد پیوستن اسپانیا به ناتو، تا سال ۱۹۸۹، نه از لحاظ استحکام و نه از لحاظ گسستگی پیوندهای اتحاد در اروپا، دگرگونیهای عمده‌ای به خود ندیده بود.

ولی اگر بخواهیم فراتر از همبستگی‌های قانونی ناشی از اتحاد، به دیگر هم‌پیوندیهای ایجاد شده در میان ملل نگاه کنیم، تحولات آشکارا مهمی به وقوع پیوسته است. تشنج زدایی،

1- tightness

2- discreteness

حتی درشکل محدودش، به معنای ایجاد پیوندهای بسیاری در زمینه‌های تجاری، مالی، توریستی و تبادلات فرهنگی بین اروپای شرقی و غربی بوده است؛ از سوی دیگر این پدیده بین اروپای شرقی و شوروی و همچنین بین آفریقا و آسیا و جالبتر از همه بین چین و آمریکا - زمانی که روابط چین و شوروی شدیداً رنگ باخته بود - پیوندهای بسیاری به وجود آورد. نگاهی به این پیوندهای تبادلی -که بر اساس ارزش حجم تجارت یا تعداد مسافران اندازه‌گیری شد - کاهشی اساسی و چشمگیر را در استحکام و گسستگی گروه بندی قدرتهای بزرگ نشان خواهد داد.

در پایان دهۀ ۱۹۸۰، تحولات حاصله بسیار خروشان بود. انقلابهای مردمی در همه ملل عضو پیمان ورشو باعث تغییر حکومتها در آن ملل شده و بجای رژیمهای کمونیستی، رهبرانی با گرایشات ضد کمونیستی زمام امور را به دست گرفتند. این رهبران خواستار خروج نیروهای شوروی از خاک خود شدند و پیمان ورشو نیز منحل گردید. در سال ۱۹۹۰ دو آلمان متحد شدند و آلمان متحد جدید جایگزین آلمان غربی در ناتو و جامعۀ اروپایی گردید. مجارستان، لهستان، چکسلواکی و کشورهای بیطرفی چون اتریش و سوئد تقاضای عضویت در جامعۀ مزبور داشتند. موانع تجارت، مسافرت و دیگر شاخصهای ارتباطی به شدت کمتر شد. بسیاری از شهروندان شوروی/روسی خصوصاً یهودیان، اقدام به مهاجرت کردند. اقتصاد ورشکسته کشورهای اروپای شرقی از نظام برنامه‌ریزی به سوی اقتصاد بازار آزاد دگرگونی یافت. این کشورها به همراه شوروی و دیگر دولتهای شورروری سابق تقاضای وام و سرمایه گذاری خصوصی خارجی از سوی کشورهای غربی و موسسات بین المللی به عمل آوردند. خلاصه کلام اینکه، قطب شرق فرو پاشید؛ در نتیجه، ساختار سابق آن نیز از بین رفت و پیوندهای سابق نهادی و اقتصادی آن قطب نیز به تاریخ پیوسته است.

ثبات نظام دوقطبی

یک نظریه رایج این است که نظام دو قطبی به رغم ترسها و خصومتهای احتمالی بین دو

متخاصم اصلی، در جلوگیری از جنگها بسیار مؤفق خواهد بود. در نظام دوقطبی، دو قدرت بزرگ شباهت فراوانی به یکدیگر داشته و هیچیک شانس یک پیروزی آسان را ندارند. جنگ طولانی و پرهزینه و خطر شکست، حتی برای طرفی که در اصل قویتر شمرده می‌شود، بسیار عظیم خواهد بود [۸].

بنابراین، همیشه این خطر وجود دارد اگر جنگی بین دو قدرت متخاصم روی دهد، شدیداً مخرب خواهد بود. حتی اگر کمترین احتمال بروز این منازعه برود نظر به ابعاد تخریبی آن، برای طرفین متخاصم قابل پذیرش نخواهد بود. در نتیجه تأکید بسیاری بر مدیریت بحرانها گذارده شده است و کوشش بسیاری برای جلوگیری از مقابله رودرروی دو ابرقدرت متخاصم به عمل می‌آید. حتی ممکن است جنگهای فراوان محلی و کوچک بین نوچه‌ها رخ دهد که پای ابرقدرتها را مستقیماً به میدان نکشاند. هر چند این جنگها در حاشیه قدرت ابرقدرتها روی می‌دهند، ولی بالقوه ممکن است به جنگ بین بلوکها و رهبران آنها بدل شود. رهبران دوطرف پس از همزیستی برای مدت طولانی، در این نظام می‌آموزند چه نوع اقداماتی باعث بروز واکنشهای خطرناکی از سوی حریف می‌گردد. این قضیه بخصوص در مورد نظام دوقطبی هسته‌ای صادق است، ولی شاید بتوان آن را در مورد جفتهای دیگر قطب‌ها درگذشته نیز صادق دانست [۹].

اکنون در پایان جنگ سرد این پرسش مطرح می‌شود که چگونه یک صلح طولانی بی‌سابقه برای ۴۵ سال بین قدرتهای بزرگ پس از جنگ جهانی دوم حاکم بود. «دوقطبی بودن» شاید پاسخی به این پرسش باشد [۱۰]. واقعگرایان،کسانیکه فکر می‌کنند ساختار نظام بین‌الملل بر احتمال وقوع جنگ بین ابرقدرتها بسیار تأثیر می‌گذارد، با پایان نظام دوقطبی پیش‌بینی می‌کردند که جهان وارد دوره‌ای از عدم قطعیت و مخاطره شده است. دیگران استدلال می‌آورند اشکال مختلف نظام چندقطبی تحت شرایط مختلف قطبیت می‌تواند نظامهای چندقطبی کاملاً با ثباتی در پی داشته باشد. به طورکلی، تحلیلهای بدبینانه از آینده نظام جهانی که مبتنی بر انحلال نظام دوقطبی باشد، باید با شک و احتیاط پذیرفت [۱۱].

برخی تحلیلگران بر این نکته تأکید دارند که سردمداران (دو ابرقدرت) هر یک از بلوکهای قدرت نظام دوقطبی پس از جنگ جهانی دوم، به مراتب قویتر از دیگر اعضای بلوک بودند. این دو ابرقدرت نظم و انضباط سلسله مراتبی را بر اتحاد خود تحمیل کرده و از احتمال کشاندن پای خود در جنگها توسط اعضای ضعیفتر جلوگیری می‌کردند. اعضای هر یک از بلوک مخالف بسیار نگران این نبودند که جابجایی جدی در عضویت هر یک از دو اتحاد و به طور کل توازن قدرت آن دو بوجود خواهد آمد. البته این وضعیت با شرایط ۱۹۱۴ کاملاً متفاوت بود که در آن زمان قدرتهای بزرگ قادر به کنترل متحدین بزرگ و کوچک خود که منجر به بروز جنگ جهانی اول شد، نبودند [۱۲].

دیدگاه متناسب دیگر این است که آمریکا و شوروی در طول جنگ سرد به عنوان «امپراتوریهایی» تلقی شوند و شواهد تاریخی از امپراتوریهای گذشته دلالت بر این دارد که دولتهای محور آن امپراتوریها از توسیل به جنگ در برابر یکدیگر اجتناب می‌کردند [۱۳]. به همینسان، اگر جنگ سرد به عنوان «رقابت ممتد» بین آمریکا و شوروی به عنوان متخاصمین قدرتمند تلقی کنیم - البته نسبت قدرت همیشه به نفع آمریکا بود - باید آنوقت احتمال بروز جنگ را بسیار اندک بدانیم.

البته در این میان، نقش سلاحهای هسته‌ای که سبب آسیب‌پذیری متقابل آمریکا و شوروی شدند، به همان اندازه مهم بود. سلاحهای هسته‌ای جنگ میان قدرتهای بزرگ را پرهزینه می‌سازد. با این همه آمار تلفات انسانی و خرابیهای اقتصادی جنگ جهانی دوم که در آن صرفاً از سلاحهای متعارف و غیرهسته‌ای استفاده شد دلیل بر این است که جنگ میان دولتهای صنعتی‌پیشرفته مخرب و بی‌فایده است؛ از اینرو تمامی متخاصمین جنگ جهانی دوم این پند را گرفتند که از جنگ با یکدیگر اجتناب نمایند، حتی اگر سلاحَهای هسته‌ای وارد معادلات نمی‌شد. برخی دیگر معتقدند که تناوب و شدت جنگها از چرخه‌های طولانی ۵۰ تا ۱۰۰ سال پیروی می‌کنند و جنگ سرد در مرحله صلح این چرخه قرار داشته است [۱۴].

برخی از این استدلالات تئوریک را در ادامه کتاب حاضر مجدداً مورد بحث قرار

خواهیم داد: همچنین نگاهی خواهیم انداخت به نظریاتی که می‌گوید چرا در نظام پس از جنگ سرد، به مانند دوره جنگ سرد، جنگهای بزرگ واقع نمی‌شود. برخی از این نظریات بر دلایلی همچون ماهیت پیوندهای فراملی، نقش نهادهای بین‌المللی و ماهیت دمکراتیک و استبدادی حکومتها تأکید دارند که با دیدگاههای مورد تاکید واقعگرایان بسیار فاصله دارد. نکته مد نظر ما در اینجا صرفاً این است که فقدان جنگ فراگیر در دوران جنگ سرد به ماهیت دوقطبی نظام جهانی برمی‌گردد یا اینکه عدم وقوع جنگ بزرگ در دوره صرفاً یک تصادف بود. در مقام نظریه، عوامل دیگری نیز در این قضیه دخیلند و ما نمی‌خواهیم صرفاً با توجه به جنگ سرد این عوامل را مردود بدانیم [۱۵].

توازن قوا در نظام چند قطبی

در طرف مقابل نظامهای تک قطبی و دو قطبی، نظامی قرارگرفته است که در آن مراکز قدرت مستقل فراوانی وجود دارند و هیچ یک قدرت کافی جهت اعمال سلطه بر سایرین را ندارند. شاید چنین نظامی هم با ثبات باشد - به خاطر این که تنها همان الگوی تعامل را دنبال می‌کند - و هم جنگهای کمتری را برپا کند. درنظامی با کشورهای متعدد و فقدان قطبیت دایمی، رهبران یک کشور می‌باید روابط مناسبی با اکثر دیگر کشورها بر قرار سازند. احتمال جابجایی پیاپی اتحادها و تعهدات بسیار زیاد است، بنابراین مخالف امروزی ممکن است به خاطر یک مسأله خاص به متحد فردا در مسأله‌ای کاملاً متفاوت بدل شود. یک ملت برای حفظ امکان همکاریها در آینده، نباید اجازه دهد خصومتهای جاری از کنترل خارج شده، و روابط را تیره‌تر کند. پیوندهای متعدد و نزدیک از این نوع در درون نظامهای دمکراتیک رایج بوده و در حل و فصل مسالمت‌آمیز مسائل نقش مهمی ایفا می‌کنند. هر چه نظام بزرگتر باشد، احتمال وجود امکانات جهت تشکیل ائتلاف بیشتر شده، و فرصتهای بهتری برای کارکرد روان این ساز و کار پدید می‌آیند. در درازمدت ممکن است جنگهایی روی دهد که طی آن دولتهای شکست خورده از صحنه حذف شوند، اگر چنین شود در طول زمان از تعداد بازیگران کاسته خواهد شد.

اصولاً چنین مدل چند قطبی کمتر موضوعیت دارد، یک مدل مرتبط‌تر نشان می‌دهد که در وضعیت توازن قوا می‌تواند چندین (ولی نه بسیار) دولت یا گروه دولتها وجود داشته باشد. یک نظام مبتنی بر توازن قوا بر اساس الگوهای رفتار دولتی مشخص می‌گردد. چند قدرت بزرگ در حال رقابت با یکدیگر، معمولاً گروههایی را تشکیل می‌دهند تا از مسلط شدن یک قدرت یا گروه خاص جلوگیری کرده باشند. نقطه محوری در نظام توازن قوا این است که توزیع تواناییها بین دولتها یا گروههای متشکل از دولتها به طرز تقریباً برابر بوده و دولتها در صورت ضرورت با جابجایی اتحادها یا مبادرت به جنگ از اختلال در سیستم جلوگیری می‌کنند. بنابراین، نظام توازن قوا مبتنی بر بازدارندگی بالقوه دولتها یا اتحادهای مسلط نظام بین الملل است و این اراده حاکم است که در صورت شکست بازدارندگی جنگ واقع می‌شود. مورتن کاپلان در سال ۱۹۵۷ آنچه را که قواعد اولیه و لازم الرعایه از سوی کشورها برای حفظ ثبات نظام توازن قوا می‌داند، فهرست نموده است [۱۶]. این قواعد با انتظارات واقعگرایان در خصوص رفتار دولتها مطابقت می‌کند:

۱- امکانات را افزایش دهید، ولی بجای جنگیدن مذاکره کنید.

۲- در عوض ناکام ماندن در افزایش امکانات، بجنگید.

۳- بجای این که یک قدرت بزرگ را محو سازید جنگ را متوقف کنید.

۴- با هر گونه ائتلاف یا کشوری که می‌خواهد در نظام سلطه جویی کند مبارزه کنید.

۵- با هر دولتی که ایدئولوژی فرمانبرداری دولتها از یک قدرت برتر را تبلیغ میکند مخالفت نمائید.

۶- فرض کنید تمام قدرتهای بزرگ شریک قابل قبول شما هستند. اجازه دهید یک قدرت شکست خورده به عنوان یک شریک قابل قبول مجدداً وارد نظام شود، یا یک قدرت ضعیف را تقویت کنید و جایگزین قدرت شکست خورده نمایید.

اگر این قواعد رعایت شوند، کشورها به رقابت با یکدیگر پرداخته و ممکن است جنگهای متناوبی رخ دهد (قاعده دوم). ولی جنگها خیلی شدید نخواهند بود (قاعده ۳)، و خود

نظام به خاطر این که تعداد و حتی هویت قدرت‌های بزرگ احتمالاً محفوظ باقی می‌ماند از ثبات برخوردار خواهد بود.

در نظامی که قواعد مزبور حاکم هستند این احتمال هست که جنگهای متعدد بین قدرتهای بزرگ تحمل‌پذیر باشد و چندان تغییری در نظام ایجاد نشود. چنین نظامی برای سنجش توازن قوا در بین اعضا و اینکه هیچ ملتی بی‌تناسب رشد نکند ممکن است هر از چندگاهی به زورآزمایی رو آورد (این روزآزمائیها از لحاظ شدت و تداوم محدودند). فایده این نظام ظاهراً درکمتر بودن جنگها و ثبات خود نظام است و تناوب جنگها در هر صورت بدین معناست که برای ثبات نظام باید بهای لازم را پرداخت. هزینه‌های انسانی و مادی صرف شده در جنگ در این نظام کمتر از نظامهای دو قطبی نیست، زیراکه در این دومی ظاهراً جنگهای کمتر ولی شدیدی واقع می‌شود. ترجیح یکی از این دو نظام مستلزم ژرف کاوی نظری بیشتر، ارائه شواهد افزونتر، و استناد به ارزشهای مورد نظر در نزد هر یک از ناظران است. همانگونه که خاطرنشان ساختیم، ثبات فرضی نظامهای چندقطبی را نمی‌توان صرفاً با استناد به چند نمونه ثابت کرد. شاید شرایط برقراری نظام توازن قوای موفق را در جهان معاصر به دشواری تشخیص داد. قواعد کاپلان هم بیشتر به تجویز شیوه‌هایی می‌پردازد که رهبران بایستی در یک نظام موازنه قوا بکار برند و مربوط به آن چه آنها واقعاً می‌دهند نمی‌شود. اگر این قواعد زیر پا نهاده یا نادیده گرفته شوند، نظام سقوط خواهد کرد. با بررسی قواعد روشن خواهد شد که رعایت و پیروی از آنها در واقعیت تا چه اندازه مشکل است و در نتیجه نظام توازن قوا تا چه حد در معرض خطر در هم شکستن قرار گرفته است. این بررسی همچنین ما را به سوی تفکراتی کلی‌تر در بارهٔ تغییرات نظام بین‌الملل هدایت خواهد کرد.

خصوصاً قاعدهٔ ۶ را نمی‌توان در دوران سیاستهای مردم‌سالارانه و دخالتهای توده‌ای در تصمیم‌گیری، به آسانی حفظ کرد. در قرن هجدهم، بواسطه وجود حکومتهای اشرافی و روابط نزدیک خانوادگی و اجتماعی بین نخبگان ملل مختلف، جنگهای تلخ و صلح اجباری کمتر به چشم می‌خورد. اما از هنگام انقلاب فرانسه به این طرف و ظهور ناسیونالیسم، شکست در جنگ

چنان نفرتی ازطرف پیروز به وجود می‌آورد که ملت شکست خورده مایل به متحد شدن با فاتح نبوده و در عوض می‌کوشید تا انتقام بگیرد. این همان چیزی است که در جمهوری سوم فرانسه پس از جنگ آن کشور با پروس در سال ۱۸۷۰ اتفاق افتاد. احساسات ایدئولوژیک ممکن است از برخی اتحادها جلوگیری کند؛ مثلاً آشتی آمریکا و چین سالها به تأخیر افتد تا زمانی که مشخص شد این امر به نفع هر دو کشور است.

در این قرن ممکن است احساسات برخاسته از بسیج نیروها برای جنگهای تمام عیار، قاعده اول (در عوض ناکامی در افزایش امکانات، بجنگید) را به آخرین سر حد خود سوق داده و تسلیم بی قید و شرط را تقاضا کند، که این به نوبه خود رعایت قاعده سوم، یعنی تلقی تمامی قدرتهای بزرگ به عنوان شریک بالقوه را دشوار می‌سازد. و یا تجربه جنگیدن در نبردی منفور و ناموفق (مثل جنگ ویتنام) ممکن است به ازدست دادن حمایت مردمی لازم برای افزایش امکانات ضروری برای جنگ منجر گردد (قواعد ۱ و ۲). اگر افکار عمومی ناگهان از مداخله‌جویی به انزواگرایی میل کند، ممکن است مخالفت با یک حریف راکه به شکل خطرناکی در حال رشد است برای تصمیم گیران دشوار سازد (قواعد ۴ و ۵)؛ سیاست داخلی ایالات متحده قبل از جنگ خلیج [فارس] در این زمینه راهگشاست. ایجاد موازنه با کشوریکه بسیار قدرتمند می‌شود، یا دولتی که تهدید کننده، جاه طلب و در عین حال قدرتمند به نظر می‌رسد برای حفظ نظام توازن قدرت بسیار اساسی است. اگر دولتها موازنه لازم را برقرار نکنند یا اینکه جانب یک دولت قدرتمند یا هژمون بالقوه را بگیرند، نظام موازنه قوا فرو می‌پاشد [۱۷].

یکی دیگر ازمنابع عدم ثبات، ناشی از وقوع تحولات در درون یا آن دسته از امکانات کشوری است که ارتباط کمتری به اکتساب قلمروها و متحدان جدید دارد (تا از سوی دیگر اعضای نظام مورد مخالفت قرار گیرند). دانشمندان برای تبیین ظهور و سقوط دولتهای بزرگ و چالشگران آنها از تئوری **رشد دیفرانسیل قدرت** در میان قدرتهای بزرگ استفاده کرده‌اند. به این معنی که تغییر سیستمیک حتی بدون بروز یک جنگ بزرگ محتمل است، همانگونه که

فروپاشی شوروی و تغییر نظام بین‌الملل از دوقطبی به وضعیت فعلی نشان داده است. رشد دیفرانسیل قدرت ممکن است یا ازگسترش مفرط امپراتوریها (بنا به گفته پل کندی) باشد و یا ناشی از تغییر شرایط داخلی باشد که بر رشد اقتصادی و یا ثبات داخلی تأثیر می‌گذارد. شدت منازعات داخلی یا بروز انقلاب یک دولت را شدیداً تضعیف می‌کند. مخصوصاً رشد سریع اقتصادی که امکانات کشور را حتی بدون تصمیمی آگاهانه از سوی رهبران آن کشور افزوده و باعث فزونی قدرت آن در نظام بین المللی می‌گردد. ابداعات تکنولوژیکی قادرند در یک کشور سریعتر ازکشور دیگر صورت پذیرند و این بر شیوهٔ تولید، ایجاد شیوه‌های جدید بهره‌برداری از منابع و یا تولید اسلحه جدید تأثیر می‌گذارد. از اینرو توانائیهای اقتصادی و نظامی ممکن است شدیداً تغییر یابد. ممکن است انواع دگرگونی‌های اقتصادی، تکنولوژیکی، یا اجتماعی - فرهنگی به سقوط یک نظام و ظهور نظامی دیگر منجر شوند [۱۸].

رشد دیفرانسیل قدرت و روزآزمایی‌ها که روابط جدید قدرت را مشخص می‌کند خطری است که ثبات نظام‌ها را تهدید می‌نماید. چنین مناقشاتی ممکن است یک بخش جدائی‌ناپذیر توازن قوا باشد. گاهی ممکن است وقوع جنگها به محو کامل یا تضعیف بیش از حد یک قدرت بزرگ منجر شود و این به دلیل اشتباه در محاسبات، وجود تنفر شدید درشهروندان کشور فاتح نسبت به اهالی کشور مغلوب و یا فقدان همبستگی داخلی درکشور مغلوب پیش می‌آید. برای مثال، در آغاز جنگ جهانی اول هیچ یک از دشمنان اصلی فکر نمی‌کردند که امپراتوری اتریش - مجارستان از بین برود و به یک‌باره از ردیف قدرتهای بزرگ محو گردد. زمانی که یک قدرت بزرگ از میان می‌رود، ممکن است پیدا کردن کشوری دیگر برای پر کردن جای خالی آن بسیار دشوار باشد (قاعدهٔ۶). بعضی از کشورهای بزرگ علیرغم تلاش دیگران برای محدودساختن آن‌ها کماکان به رشد خود ادامه می‌دهند. بنابراین در هر نظام، عوامل خاصی هستند که به محو برخی و تقویت پاره‌ای دیگر از قدرتهای بزرگ میل کرده، از این رو برقراری توازن حساس و لازم را در درازمدت دشوار می‌سازند.

گسترش سلاحهای هسته‌ای در جهان امروز، احتمالاً وضعیتی کاملاً متفاوت از حالت

فقدان این سلاحها، اما با پایگاههای قدرت ملی مشابه (گذشته) را پدید خواهد آورد. می‌توان یک نظام با حق «وتوی واحدها» تصور کرد که هر کشور قادر است در یک نظام چند قطبی دیگران را نابود کند اما توانائی دفاع از خود را ندارد. تملک سلاحهای هسته‌ای ممکن است نوعی احساس احتیاط و مسئولیت بوجود آورد. هیبت جنگهای هسته‌ای ممکن است رهبران را از دست یازیدن به هر گونه اعمال زور شدید باز دارد، به خاطر ترس از این که جنگهای کوچک ممکن است در صورت تشدید به جنگهای بزرگ بدل شوند. با این وجود، سلاحهای هسته‌ای به خودی‌خود، هر جنگی را پس از وقوع بسیار شدیدتر خواهند کرد. حتی اگر جنگهای بزرگ در یک نظام چند قطبی هسته‌ای نادرتر از نظامهای عادی باشند، شدت ویرانگری چنین جنگهایی احتمالاً بر بهره‌های ناشی ازقلت تعداد آنها سنگینی خواهد کرد.

شواهدی در باره نظام‌های جنگ افروز

بسیاری از مباحث گذشته ماکاملاً تئوریک بودند و بر اساس تجارب تاریخی محدودی اقامه شدند. برای تعمیم و تعیین روایی یافته‌های نظری لازم است نگاهی به انواع گوناگون نظام‌های بین‌المللی در اعصار مختلف تاریخ و نظام‌های کمتر جهانی در گوشه و کنار جهان بیندازیم. چگونه ساختار نظام بر رفتار دولتها و حیطه انتخاب آنها تأثیر می‌گذارد. آیا تشکیل اتحادها به جنگ می‌انجامد یا صلح؟ (به طور کلی شواهد اندکی برای مرتبط ساختن مستقیم اتحادها به وقوع جنگ وجود دارد) [۱۹]. با توجه به اینکه اتحادها یکی از عناصر کلیدی در تعیین قطبیت هستند، رابطه بین قطبیت و جنگ چه است؟ با مقایسه نظامهای مختلف طی قرون گذشته و توزیعهای قدرت در آنها و نوع و تکرر جنگی که تجربه کردند می‌توان یک پاسخ کلی نسبت به پرسش مطرح شده پیدا کرد.

مطالعات تجربی در این زمینه نتایج متناقضی نشان داده است. یافته‌های حاصله نه کاملاً مشخصند و نه با یکدیگر سازگار [۲۰]. بخشی از مشکل صرفاً به این دلیل است که مجموعه موارد یا نمونه‌های بررسی شده برای تحلیلهای آماری ناکافی بوده‌اند (هر چند از جهتی

به خاطر سعادت بشر خوشحالیم که جنگهای بیشتری در کار نبوده است!). همچنین هر نویسنده‌ای مجموعه متفاوتی از موارد، تعاریف وابزارهای تحلیلی و آماری متفاوتی را بکار برده است. این را هم به خاطر بسپارید که، به رغم اینکه برخی کشورها ممکن است فرصت مناسب جهت ورود به جنگ را داشته باشند، ولی معمولاً دلیل و تمایلی به این کار نداشته‌اند. بنابراین، همانگونه که گفته شد، برخی نظامها ممکن است فرصتهای بیشتری را برای جنگ به وجود آوردند، بی‌آنکه الزاماً جنگهای بیشتری هم روی داده باشد. ممکن است کشوری در مقابل یک توازن قوای نامطلوب دست به برپایی جنگ بزند، اتحاد جدیدی تشکیل دهد، پایگاه قدرت خود را در داخل تقویت کند و یا با دشمن خود به سازش بپردازد. در این هنگام جنگ یا صلح، هم به فرصتها (مثلاً آیا متحدان بالقوه‌ای وجود دارد یا نه) و هم به اراده (تحت تأثیر اولویتهای داخلی یا ایدئولوژی غالب) بستگی دارد. هیچ فرضیه ساده‌ای در این زمینه توضیح قانع کننده‌ای ارائه نمی‌دهد.

تغییر نظام بین‌المللی و اثرات آن

تا اینجا به تأمل در بارهٔ دلایل تغییر نظامهای بین المللی پرداخته‌ایم، بحث بیشتر در باب پویش‌های نظام -به جای بحث از مشخصات نظامهای ایستا- نه تنها دلایل و چگونگی تغییرنظامها بلکه آثاری که این تغییر بر تناوب و شدت جنگها می‌گذارند را نیز روشن خواهد ساخت. هم استدلالهای نظری و هم پاره‌ای از مطالعات تجربی نشان می‌دهد که دوره‌های گذار ممکن است بسیار خطرناک باشد. جرج مدلسکی با ارائه تئوری چرخ بلند، چنین استدلال کرده که طول «چرخه‌های سیاست جهانی» ۱۰۰ سال است. مدلسکی می‌گوید جنگهای جهانی، که بین قدرتهای بزرگ در می‌گیرند، به استقرار یک قدرت مسلط جهانی و در نتیجه تمرکز شدید امکانات سیاسی، نظامی و اقتصادی منجر می‌شود. این تمرکز نمی‌تواند ابدی باشد. کشورهای مسلط پویایی اقتصادی خود را از دست می‌دهند؛ توان نظامی خود را بیش از حد افزایش می‌بخشند؛ و حتی ممکن است میل به اعمال سلطه را نیز از دست بدهند. هر گاه طول دوران

سلطه به بیش از یک قرن برسد، شرایط جنگ جهانی بعدی فراهم می‌شود. مطالعات اخیر، چرخه‌های جهانی را کوتاه مدت‌تر ذکر می‌کند، و قائل به این است که دوره‌های گسترش اقتصادی امکان برپایی جنگهای بزرگ را برای قدرتهای بزرگ مهیا می‌سازد [۲۱].

مطالعاتی که رابطهٔ سیستمیک محدودی بین مشخصات ایستای نظامها و جنگ‌طلبی یافته‌اند، قائل به این هستند که به هر حال نوعی رابطه بین تغییر و جنگ‌طلبی وجود دارد. مهمتر از همه این که، سالهایی که قطبیت تصلب بیشتری می‌یافت معمولاً جنگی در پی آن می‌آمد - بر اساس یکی از مطالعات، ۴۸درصد از جنگهای قرن بیستم در پی سالهایی که نظامها وضعیت متصلبی پیدا می‌کردند به وجود آمده‌اند. در مقابل، سالهایی که تصلب کاهش یافته و یا تعداد قطبها افزایش یافته‌اند، جنگهای کمتری روی داده است [۲۲].

تغییر و محاسبه عقلایی

دلیل این امر ممکن است در ظرفیت پردازش اطلاعات تصمیم گیرندگان نهفته باشد. تصمیم گیران بایستی امید سود و زیان نسبی خویش را در انواع اقدامات گوناگون تخمین بزنند. یک تصمیم گیرنده عقلایی گزینه‌ای را انتخاب می‌کند که بیشترین بهره‌ها و یا حداقل کمترین زیانها را در بر داشته باشد. اگر در موقعیتی قرار گیرد که احتمال برنده شدن یک میلیون دلار را داشته باشد، جذابیت شرط بندی به این بستگی خواهد داشت که آیا فکر می‌کند شانس برنده شدن ۱۰۰ به ۱ است یا ۱۰ میلیون به ۱ و آیا باید ۱ دلار برای شرط بندی صرف کند وی یا ۱۰ هزار دلار. تخیمن سود و زیان از دو عنصر تشکیل شده است: اول نهایت مطلق سود و زیان قابل انتظار درصورت موفقیت یک اقدام و دوم درصد احتمال موفقیت. (این همان مدل مشهور سود قابل انتظار یا امید مطلوبیت است). هر دوی این عناصر- ارزش مطلق و احتمالی - باید در محاسباتی که تصمیم گیران سیاسی به عمل می‌آورند منظور گردند. بهره‌های حاصل از جنگی که برای تسلط بر جهان بر پا شده است، در صورت موفقیت‌آن جنگ، بسیار زیاد خواهند بود، اما اکثر تصمیم گیران احتمال موفقیت را ضعیف و زیانهای متصوردر صورت شکست را بسیار

شدید فرض می‌کنند. بنابراین اکثر تصمیم گیران دست به چنین جنگی نمی‌زنند.

هر تصمیم گیرندهٔ سیاسی در تخمینهایی از این دست، ناچار است قدرت نسبی کشور، دشمنان، و متحدان خود را مورد محاسبه قرار دهد. احتمال این که متحدان او به کمکش می‌آیند و یا متحدان دشمن به او کمک خواهند کرد نیز باید منظور شود. بلوکهای متصلب الگوهای اتحاد شفاف‌تری از خود ارائه می‌دهند، در نتیجه رفتارهای قابل پیش بینی‌تری دارند. ممکن است افزایش تصلب ناشی از تجدید روابط از پیش موجود و یا اضافه کردن متحدان وفادار کاملاً جدید باشد. ممکن است سر دسته یک اتحاد زمانی که اتحاد او مستحکم‌تر و اتحاد حریفش از هم پاشیده‌تر است، قدری بخت خود را جهت پیروزی در جنگ بسیار افزونتر ببیند. بنابراین سردسته مذکور برای شرکت در جنگ تمایل بیشتری خواهد داشت. توجه کنید که در این توضیح، نوعی پدیده تصلب و انعطاف‌پذیری قطب بندی را در سطح تحلیل سیستمیک (مربوط به نظام) و بر حسب مشخصات کشورها، از جمله (قدرت و رابطه بین آنها (اتحاد) تفسیر کرده‌ایم. سپس این تفسیر را در قالب محاسباتی بیان کرده‌ایم که افراد تصمیم گیرنده‌ای که کم و بیش متصدی تدبیر امور حکومتهای خود هستند انجام می‌دهند. در هر توضیح نظری رضایت‌بخش از پدیده‌های سیاسی بین المللی، می‌باید فرایندی که سطوح مختلف را به یکدیگر پیوند می‌دهد مشخص کنیم.

اهمیت تغییر نظامها به عنوان علت جنگ با نگاهی دقیق به اروپای پیش از جنگ جهانی اول روشن می‌شود. درسالهای بین ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۴ اروپا شدیداً قطبی شده بود، بخصوص با پیوستن انگلستان به پیمان تفاهم فرانسه و روسیه، افزایش تصلب اتحادهای مختلف و با تغییر وزن تواناییهای نظامی به نفع پیمان اتفاق این امر تشدید می‌شد. کشورهایی که از لحاظ موازین قدرت از یکدیگر فاصله دارند، احتمال جنگیدن آنها با یکدیگر نیز کمتر است. در یک معرکه نظامی هر دو طرف به آسانی می‌توانند برنده را تشخیص دهند و طرف ضعیف به احتمال زیاد در مقابل تمامی شرایط، مگر خواستهای بسیار نامعقول، تسلیم خواهد شد. البته طرف ضعیف همیشه هم تسلیم نمی‌شود، همان طور که در مورد درگیری بین آمریکا و عراق اتفاق افتاد. کشور

قویتر همیشه جنگ را نمی‌برد. آمریکا به راحتی عراق را شکست داد ولی دو دهه پیش به شدت در جنگ با ویتنام شکست خورد. همانطور که در فصل ششم خواهیم دید، عواملی چون فاصلهٔ جغرافیایی، روحیه ملی، و توانایی سازمانی تفاوتهایی را ایجاد می‌کند و محاسبات ساده را بسیار پیچیده می‌سازد. خشونت بین المللی در بین کشورهایی که ار لحاظ موازین قدرت ذکر شده در فصل سوم مثل جمعیت و GNP با یکدیگر برابرند، محتمل‌تر است، ولی تحولات روابط قدرت تنها یکی از عوال وقوع جنگ است.

وقوع تغییر طی دوران توازن نسبی قدرت

ای.اف.کی. اورگانسکی در عبارتی مشهور چنین استدلال کرده است: «ملتها ازجنگیدن می‌پرهیزند مگر بدانند که شانس پیروزیشان زیاد است، اما این امر زمانی برای هر دو طرف حقیقت دارد که با یکدیگر برابر باشند و یا دست کم خود چنین فکر کنند.» تأکید ارگانسکی روی دوران «گذار قدرت» است، هنگامیکه یک چالشگر به سطح قدرت کشور مسلط نزدیک می‌شود: «اگر تحول عظیمی در طول یک نسل رخ دهد هم چالشگر و هم کشور مسلط ممکن است انجام یک تخمین صحیح از قدرت نسبی خود را دشوار یافته، درگیر جنگی شوند که در صورت پیش بینی وضعیت پیروزی از سوی هر دو طرف، هیچ گاه رخ نمی‌داد». این کم و کیف تغییر است که محاسبات قدرت نسبی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. چالشگر ممکن است جنگ را بدین خاطر شروع کند که فکر کند برای نخستین بار فرصت خوبی برای پیروزی به چنگ آورده است. یا قدرت مسلط ممکن است چنین پیش بینی کند که قدرتش رو به کاهش گذارده و در نتیجه راه معقول را این بداند که تا خیلی تضعیف نشده جنگ را آغاز کند تا شاید قدرتش را حفظ نماید. مطابق این تفسیر، وقوع دگرگونی در دوران توازن باعث افزایش احتمال جنگها می‌شود، نه صرف توازن. تغییر، محاسبات قدرت و پیش بینی نتایج جنگ را دشوار می‌سازد زیرا شواهد مبهم هستند (هر چند که ممکن است این ابهام از چشم تصمیم گیرندگان پنهان بماند). تصمیم گیران بخصوص هنگامی که تغییرات در حال نوسان است دچار اشتباه محاسباتی می‌شوند؛

یعنی، زمانی که نرخ افزایش یا کاهش قدرت نسبی کُند یا سریع شود، محاسبات آنان به هم می‌ریزد. این اشتباه در محاسبات ممکن است به برپایی جنگهای کوچک منجر گردد و یا دورانی را پدید آورند که وقوع جنگهای عمده بسیار محتمل باشند.

ارگانسکی همچنین خاطر نشان می‌سازد که «افزایش ناگهانی قدرت به خودی خود باعث ایجاد نارضایتی می‌شود» و این نارضایتی ناشی از برداشتی است که کشور ناراضی از موقعیت، جایگاه سلسله مراتبی و محرومیت نسبی خود دارد. این بدان معناست که کشورهای تازه قدرت یافته هنوز اعتبار یا مقام لازم را به عنوان یک قدرت همپایه کسب نکرده‌اند، بنابراین رهبران آنها در جستجوی راههایی برای کسب احترام می‌گردند. آنها ممکن است حتی در چنین شرایط متغیری بیش از پیش حاضر به خطر پذیری و دست زدن به جنگ شوند.

از این اطلاعات در بارهٔ نظام بین‌المللی کنونی، چه نتایجی به دست می‌آوریم؟ همان طور که اشاره شد، دوران پس از جنگ جهانی دوم به طور کامل از یک نظام دو قطبی بهره‌مند بود. اما قدرت نسبی دو ابرقدرت در آستانه سال ۱۹۹۰ شدیداً تغییر یافت. البته هیچ گذار قدرتی روی نداد و جهان نیز به آن نزدیک نشد. ولی تغییرات سیستمیک بدون بروز هیچ جنگ بزرگی حادث شده است. در وضعیت فعلی، تنها از قدرت چالشگر کاسته شده است. تغییر در قدرت نسبی قطبها در وهله اول ناشی از نرخهای رشد اقتصادی متفاوت دو قدرت بود (اقتصاد متمرکز شوروی سابق نتوانست در برابر اقتصادهای بازار تاب آورد) و در وهله دوم نیز نتیجه از دست دادن متحدین توسط شوروی بود. با مطرح شدن اصلاحات گورباچف در اواخر دهه ۱۹۸۰، تحلیلگران تازه به این حقیقت پی بردند که چه اندازه توان اقتصادی شوروی غیر واقعی برآورد می‌شد. در عین حال، تصلب قطبهای بزرگ نیز شدیداً از بین رفته است. نتیجه فوری این تغییر و تحولات، احساس آسودگی است که کشورها در نقاط عالم یافته‌اند. هم اکنون دیگر احتمال بروز جنگ هسته‌ای یا متعارف بین قدرتهای بزرگ شدیداً بعید شده است. اگر دیدگاههای قائل به اینکه نظام دو قطبی با ثبات‌تر از نظام چند قطبی است جدی گرفته شود، باید از وضعیت موجود بهراسیم؛ خصوصاً اگر فرض کنیم که این وضعیت به سوی نظام چند قطبی پیش می‌رود.

از طرف دیگر، طبق یافته‌های بوئنو دومسکیتا، روندهای اخیر به سوی انعطاف پذیری رابطه قطبها، امیدوارکننده‌اند. بنابراین تا زمانی که انعطاف پذیری رابطه قطبها ادامه دارد، شانس افزایش جنگها کمتر شده و حتی ممکن است از بین برود. اما عناصر دیگر، خصوصاً تغییرات فوری در قدرت نسبی کشورهای برتر موجب نگرانی است. برای مثال، چه خواهد شد اگر روسیه نتواند اصلاحات لازم را در اقتصاد خود پدید آورد، یا بجای یلتسین عناصر راست افراطی مانند ژیرینفسکی بر این کشور حاکم شوند؟ در چنین شرایطی، مشخصات دولتهای ملی و رهبران آنها نسبت به مشخصات نظام بین المللی بسیار با اهمیت‌تر به نظر خواهد رسید.

برخی از تبعات احتمالی انتخابهای سیاسی

ساختار نظام بین المللی ممکن است در نظر اول به صورت یک امر مفروض و غیر قابل دستکاری برای سیاست گذاران جلوه کند. اما با این حال، این امر در نزد سیاست گذاران قدرتهای بزرگ و در درازمدت، امری غیر قابل کنترل نیست.

دو ابرقدرت به رقابتی شدید برای همپایگی یا سبقت جویی نسبت به یکدیگر و حفظ دو قطبی بودن نظام جهانی همت گمارده بودند تا بدین طریق توانائیهای آنها از حد امکانات کشورهای کوچکتر بسیار افزون‌تر باشد. سیاستهای ایشان در جلوگیری از تکاثر هسته‌ای نیز تا حدی برای حفظ سلطه خود آنها طراحی شده بود.

دیگر انواع تصمیمات نیز نشان دهنده این هستند که چگونه انتخاب تصمیم گیران تفاوت عظیمی در نوع نظام بین المللی که در آن زندگی می‌کنیم ایجاد می‌کنند. چگونگی برخورد با چین و تشویق یا مسدود کردن تلاشهای چین -روسیه برای ازمیان برداشتن اختلافات و یا کمک به روسها جهت حل مشکلات اقتصادی خود از جملهٔ همین ملاحظات می‌باشد. تصمیم مشابه این نیز در سیاست آمریکا نسبت به جامعه اروپا، خصوصاً در دهه ۱۹۶۰، که آمریکا از عضویت بریتانیا در این جامعه حمایت می‌کرد، وجود داشته است. ساختار دنیا با یک اروپای غربی متحد و قوی همراه با بریتانیا، بسیار متفاوت از جهانی است که درآن اروپا از لحاظ

سیاسی متفرق باشد. در طول اکثر سالهای پس از جنگ جهانی دوم، اغلب آمریکاییها اتحاد اروپا را پدیدهٔ مطلوبی تلقی کرده‌اند، اما الزاماً به ملاحظه دقیق تبعات این امر نپرداخته‌اند. آیا یک اروپای متحد به صورت متحد نزدیک آمریکا باقی خواهد ماند یا نه و اگر چنین نشد چه؟ این سؤالی است که به ندرت به صورت اصولی و تحقیقی پرسیده شده است. تصمیمات سیاسی از لحاظ تأثیرگذاری بر ساختار نظام بین الملل که به ظاهر غیرقابل دست‌کاری و ثابت به نظر می‌رسند تبعات قابل توجهی از خود به جای می‌گذارند. یک دولتمرد خلاق، جسور، ماهر و ثابت قدم ممکن است بتواند حیطه انتخاب خود را گسترش دهد.

در این فصل دریافتیم که سرشت نظام بین المللی بستگی شدیدی به اتحادها و دیگر اشکال پیوند بین کشورها دارد. بنابراین، زمان آن رسیده است که توجه خود را به سطح محدودتری از تحلیل معطوف داشته، به مطالعهٔ روابط بین کشورها و بخصوص مسایلی از این قبیل بپردازیم که معنای قدرت و نفوذ چیست و چگونه در نظام جهانی معاصر اعمال می‌شود؟

۶

روابط بین دولتها:

مبانی و تحلیل قدرت



سیاست خارجی و قدرت مفهوم نسبی هستند

از قدرت (به مانند سیاست خارجی) می‌توان به عنوان رابطه‌ای نسبی تلقی کرد. هر یک از این دو مفهوم تنها با توجه به تاکیدی که بر رفتار دولت دیگر یا بازیگر بین‌المللی می‌گذارد معنی پیدا می‌کند. دامنه اختیار هر دولتی نه تنها تحت تأثیر توانایی‌ها، اهداف، سیاستها و اَعمال او قرار می‌گیرد و یا محدود می‌شود، بلکه به رابطه متقابل او با دیگر دولتها - با توجه به تلاشهای آن دولت جهت نفوذ بر دولتهای دیگر و یا برعکس - نیز بستگی دارد. روابط بین‌دولتها را می‌توان از دو منظر نگاه کرد و این موضوع در بحث‌مان راجع به قدرت بررسی خواهد شد. اولاً ما می‌توانیم دو دولت را از لحاظ مجموعه مشخصات یا خصایص ملی مورد مقایسه قرار دهیم. ثانیاً ما می‌توانیم دولتی را از لحاظ مجموعه تعاملاتی که بین جفتهای دولتها[1] وجود دارد مطالعه نمائیم.

از اینرو ما به قدرت از دو زاویه می‌نگریم: یکی از خصایص (یا مبانی) قدرت و دومی قدرت به مثابه یک روند تعاملی (چگونه دولتها بر رفتار دول دیگر نفوذ می‌کنند). مبانی قدرت و نفوذ تنها موقعی معنی پیدا می‌کند که آن را با توانائیهایی دول دیگر و اهدافی که دولتها از نفوذ در یکدیگر تعقیب می‌کنند مقایسه نمائیم. در مطالعه تصمیم ایالات متحده در استفاده بمب اتمی علیه ژاپن، عناصر اصلی عبارت بودند از وجود عینی سلاح (به عنوان یک خصیصه[2] و همچنین مهارت، دانش و منابعی که آن را به وجود آورد) و ادله مربوط به تاثیر گذاری آن بر رفتار ژاپن؛ به خاطر داشته باشید که این مقایسه دلالت بر اندازه‌گیری دارد. پرسش اساسی در روابط بین الملل این است که یک بازیگر از چه میزان قدرتی برخوردار است. در نگرش به قدرت به عنوان مجموعه‌ای از توانایی‌ها و همچنین نفوذ، ما مشکلات مربوط به شاخص‌سازی و اندازه‌گیری

1- pairs of states

2- attribute

قدرت را برخواهیم شمرد.

قدرت: واحد یا کثیر؟ چه استعاره‌ای برای آن قابل استفاده است؟

قدرت نقش محوری در مطالعه سیاست جهانی ایفا می‌کند، ولی افراد مختلف از آن قرائتهای متفاوتی دارند. از قدرت ممکن است دو برداشت وجود داشته باشد: مفهوم واحد و مفهوم متکثر. اولی به این معنی است که قدرت را به عنوان یک مفهوم کلی و یکپارچه تعریف کنیم و دومی به این معنی است که مفهوم قدرت را به گونه‌های مختلف آن تجزیه کرده و با حذف واژه قدرت از مباحث خود، نقطه عزیمت را به همان شکل‌های مختلف قدرت معطوف نمائیم. قدرت دارای معنی موسعی بوده و برداشتهای عدیده‌ای از آن وجود دارد [۱]. برخی آن را برابر با مجموعه‌ای از توانائیها و خصایص می‌دانند، برخی دیگر قدرت را معادل فرایند نفوذ می‌دانند. با این همه، کسانی آن را به معنی توانایی کنترل تعریف می‌نمایند، این کنترل طیف وسیعی از پدیده را در برمی‌گیرد؛ شامل کنترل بر منابع، کنترل رفتار بازیگران دیگر، کنترل بر حوادث، کنترل بر نتایج تعاملات (اعم از همکاری و مناقشه) که این آخری حتی ممکن است شامل کنترل بر ساختار تعاملات یا قواعد بازی نیز گردد. یکی از محققان با اشاره به ماهیت تناقض نماگونه پارادوکسی قدرت، استدلال کرد که گسترش کنترل بر منابع ممکن است توانایی دولت مربوطه را بر کنترل نتایج دلخواه کاهش دهد. راه‌حل این پاردوکس اصل توازن قدرت است (که در فصل گذشته بحث شد): همینکه دولتی در صدد افزایش و انباشت منابع برمی‌آید، دیگران آن را تهدیدی علیه منافع خود تلقی خواهند کرد؛ بر این اساس جهت غلبه به این تهدید آنها دست به تشکیل اتحاد خواهند زد [۲].

در عصر وابستگی متقابل فزاینده، قدرت ممکن است صرفاً به معنی توانایی تاثیرگذاری بر حساسیت و آسیب‌پذیری دیگر بازیگران - یا تأثیر گذاری بر صورت انتخاب آنها صرفنظر از بزرگی یا کوچکی کشور تاثیر گذار تلقی گردد [۳]. برخی دیگر قدرت را به منزله

توانایی کاهش بی‌اطمینانی (عدم قطعیت[1]) در محیط تلقی می‌نمایند. برخی دیگر قدرت را وسیله‌ای برای رسیدن به اهداف تعریف می‌کنند. برخی دیگر قدرت را به معنی علیت می‌دانند؛ زیرا شناخت دارنده قدرت، به این معنا است که چه چیزهایی رخ می‌دهد. برخی دیگر قدرت را به منزله پول می‌دانند که قابل پس‌انداز و مصرف است. برخی دیگر قدرت را پدیده‌ای روانشناختی می‌دانند که بر اساس آن دارنده قدرت زمانی به عنوان دارنده قدرت محسوب می‌شود که دیگران چنین فکر (یا تصور) کنند. فهرست تعاریف ارائه شده از قدرت می‌تواند بیش از موارد فوق‌الذکر باشد.

همانگونه که در فصل ۲ نیز خاطر نشان ساختیم، رئالیسم از مکاتب بارز سیاست بین‌الملل است که قائل به وجود سائقه ذاتی برای جستجوی قدرت و سلطه انسانها بر دیگران است. «هانس‌جی. مورگنتا» یکی از نویسندگان مشهور رئالیسم این موضوع را به خوبی در کتاب خود تحت عنوان «سیاست میان ملتها» تشریح کرده است. بخشی از این کتاب تحت عنوان «سیاست بین‌الملل به منزله تلاش برای قدرت» با این عبارت آغاز می‌شود: «سیاست بین‌الملل به مانند دیگر شکل‌های سیاست، تلاش برای قدرت است. غایات نهایی سیاست بین‌الملل هر چه که باشد، قدرت هدف فوری آن است». چنین برداشتی از قدرت بر این اصل استوار است که سیاست بین‌الملل عبارت است از کشاکش دولتهای حاکم در نظام بین‌المللی فاقد مرجع فائقه که ویژگی بارز آن استفاده و دستکاری منابع نظامی است.

برخی دیگر از آگاهان سیاست جهانی پافشاری رئالیستها بر وجود کشاکش دایمی برای قدرت و تعبیر آنها از قدرت به عنوان پدیده‌ای شدیداً مناقشه انگیز، نظامی و اجبارآور اعتراض کرده‌اند. به نظر این عده، هر چند قدرت عنصر محوری سیاست بین‌الملل است ولی در فرایند عمل شکل‌های مختلفی به خود می‌گیرد. تاکید صرف به جنبه‌های مناقشه و کشاکش به معنی نادیده گرفتن رفتار واقعی دولتها در صحنه سیاست جهانی و تلاش آنها برای رسیدن به اهدافشان است؛ البته باید خاطرنشان کرد که قدرت تنها درموقعیتهای مناقشه اعمال می‌گردد [۴]. کته

1- uncertainty

مهمتر این است که قدرت به چه معناست و چگونه می‌توان آن را در دنیای شدیداً با وابستگی متقابل بازیگران که برداشت مشترکی از قدرت دارند، از اقتصادهای همانندی هم برخوردارند و گزینه‌های نظامی را در رابطه با یکدیگر منتفی کرده‌اند مورد اندازه‌گیری قرار داد؟ به نظر می‌رسد که دیدگاه رئالیستی از قدرت برای گروه کشورهای اروپای غربی، آمریکای شمالی و دیگر کشورهای غربی (شامل ژاپن، استرالیا و نیوزیلند) صادق نباشد. ضعف دیدگاه رئالیستی تنها در نظام پس از جنگ سرد که در آن قدرت نظامی نقش نازلی در اروپا و در روابط آمریکا و روسیه ایفاء می‌کند، برجسته خواهد شد.

با این همه، وقتی در بحث‌مان کلمه قدرت را به میان می‌آوریم،مرادمان از این مفهوم چیست؟ اجازه بدهید که گفتارمان را با یک تعریف کلی شروع کرده و آنگاه مفهوم قدرت را به بخش‌های ملموس‌تری تجزیه و تحلیل نمائیم. **قدرت** عبارت است از **توانایی فائق آمدن در مناقشه وکنار زدن موانع**. این تعریف مفیدی است؛ زیرا دلالت دارد که قدرت توانایی تحصیل اهداف مطلوب است و دارنده قدرت هر چه بخواهد بدست می‌آورد و با کنترل محیط (اعم از انسانی و غیرانسانی) جریانات را به نفع خود هدایت می‌نماید.

در غالب مناقشات اجتماعی، فائق آمدن ضرورتاً مستلزم نزاع و درگیری و کاربرد تهدید نظامی نیست. دولتها به مانند افراد، در بسیاری مسائل با یکدیگر درگیر می‌شوند، ما دائماً خود را در موقعیتهایی می‌یابیم که به آن می‌توان نوعی ناسازگاری[1] تلقی کرد. مذاکره با ژاپن در باره ناترازیهای تجاری، اجازه گرفتن از فرانسه در زمینه پرواز هواپیماهای نظامی بر فراز خاک این کشور و گفتگو و مجادله با کانادا در خصوص اثرات بارانهای اسیدی نمونه‌هایی هستند که ناسازگاری اهداف ایالات متحده را با منافع و اهداف دولتهای دیگر نشان می‌دهد. مادامیکه ناسازگاری در اهداف وجود داشته باشد، وجود مناقشه نیز گریز ناپذیر خواهد بود. اما اینکه این مناقشات حل و فصل می‌شود و یا چگونه ایالات متحده سعی بر فائق آمدن در این مناقشات دارد ضرورتاً مستلزم درگیری یا به‌کارگیری اجبار نظامی نیست.

1- incompatibility

نفوذ چگونه بدست می‌آید

قدرت یعنی توانایی انجام هر چیزی که بدان مایل باشیم. **نفوذ** شیوه‌ای است که بدان وسیله آدمها هر آنچه که مایلِ هستند انجام می‌دهند. در این شکل کلی، نفوذ به معنی انجام دادن هر آنچه است که دارنده قدرت از دیگران می‌خواهد. بنابراین قدرت عبارت است ازتأثیر گذاری بر رفتار دیگران (و شاید مقاومت در مقابل مساعی تأثیرگذارانه دیگران؛ در غالب مواقعی که «الف» سعی دارد که بر «ب» تأثیر بگذارد، «ب» نیز سعی می‌کند بر «الف» نفوذ نماید). این موضوع جنبه نسبیت[1] قدرت را نشان می‌دهد. طبق این فرمول، نفوذ شکلی از قدرت است. اگر قدرت به معنی توانایی کلی کنار زدن موانع و فائق آمدن بر مناقشات است، نفوذ یکی از این راههاست در واقع شایع‌ترین و مسلط‌ترین راهی است که بازیگران بین‌المللی بدان مبادرت می‌نمایند.

نفوذ نیز شکلهای مختلفی به خود می‌گیرد. یکی از آنها تغییر رفتار یا سیاست موجود بازیگر دیگر است: مثلاً" تغییر رفتار رأی دهی در سازمان ملل متحد، گسستن رابطه اتحاد قبلی و ایجاد اتحاد با بازیگر تازه و وضع موانع تجاری.

همچنین نفوذ به معنی تاثیرگذاری بر دولت دیگر جهت توقف کاری که قبلاً" انجام می‌داد، تا اجباراً" نتیجه دلخواه بدست آید. در علوم سیاسی به این نوع تاثیرگذاری، اجبار ساختن[2] گفته می‌شود. استفاده بمب اتمی علیه ژاپن با هدف تن دادن اجباری ژاپنی‌ها به صلح صورت گرفته بود، جنگ خلیج [فارس] نیز با هدف وادار سازی عراقی‌ها در ترک خاک کویت انجام گرفته بود. نمونه‌های با موفقیت کمتری را می‌توان تلاشهای نظامی، دیپلماتیک و حتی اقتصادی آمریکا در سالهای ۱۹۷۵-۱۹۶۰ در وادار سازی ویتنام شمالی جهت عقب نشینی از ویتنام جنوبی، یا فشار بر ایران (۱۹۷۹) در آزاد سازی گروگانهای آمریکایی مثال زد. از آنجا که هدف سیاستِ زورمندانه تغییر یک رفتار تثبیت شده است، تحقق چنین سیاستی بسیار دشوار خواهد بود.

نفوذ همچنین شامل تشویق دیگران به ادامه سیاستهای قبلی یا تداوم رفتار جاری نسبت

1- relational aspect
2- compellence

به طرفهای تجاری و متحدهای خود می‌باشد. در مقابل سیاست **اجبار سازی**، **بازدارندگی** با هدف نفوذ بر دیگران جهت جلوگیری از اصرار آنها برای عدم ادامه عمل خاصی است. توان بازداشتن دیگران از انجام عمل خاصی، عنصر اصلی نفوذ هر دولتی را تشکیل می‌دهد.

بازدارندگی هسته‌ای (که در بخش ۲ کتاب حاضر مفصلاً در این باره بحث خواهیم کرد) به این معنی است که طی جنگ سرد ایالات متحده از این طریق سعی داشت بر اتحاد شوروی اعمال نفوذ نماید تا علیه این کشور یا متحدینش و برعکس دست به حمله هسته‌ای (که ترس مقابله به مثل وجود داشت) نبرد. نظریات و آراء مختلفی در باره بازدارندگی وجود دارد و عملاً ارائه رضایتبخشی ارزیابی و اندازه‌گیری از آن دشوار است. آسانتر این است (هر چند این راه هم دشواریهایی به همراه دارد) اَعمالی که دولتی در جهت اعمال نفوذ بر دولت دیگر قصد تحقق آن را دارد شناسایی کنیم تا اینکه فرایندهای پشت سر یک عمل انجام نشده را پی‌ببریم. به عنوان مثال، آیا حقیقت توانایی هسته‌ای آمریکا، اتحاد شوروی را از حمله به اروپای غربی و امریکا باز داشت یا اینکه اتحاد شوروی هرگز قصد حمله نداشت؟ نتیجه مطلوب بدست آمده از بازدارندگی-موفقیت ظاهری این سیاست-ممکن بود در هر صورت واقع می‌شد.

به همینسان، یکی دیگر از مفاهیمی که برای فهم سیاست جهانی بسیار اهمیت دارد، ولی اندازه‌گیری آن دشوار است، **نفوذ بالقوه**[1] است. نفوذ تا حدی پدیده‌ای روانشناختی است که به برداشتهای بازیگران دیگر از توانائیها و نیات اعمال کننده آن متکی است. نفوذ بالقوه متکی به برداشتهای سیاستگذاران از نفوذی است که دولتی در شرایط خاصی ممکن است حائز آن باشد. اگر دولتی از نفوذ بالقوه برخوردار باشد، دولتهای دیگر از انجام عمل خاصی اجتناب می‌کنند، زیرا آن را بدفرجام یا پرهزینه خواهند دانست. اندازه‌گیری این مفهوم به مانند بازدارندگی، دشوار است؛ زیرا نمی‌توان گفت که کشور «الف» چه مقدار نفوذ موفقیت آمیزی بر کشور «ب» داشت تا کشور «ب» گزینه‌ای را از صورت انتخاب خود حذف نمود، به این دلیل که پیش‌بینی می‌کرد انتخاب آن گزینه برای او خسران در پی می‌داشت. (چندبار در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰) ممکن

1- potential influence

است پاناما از آمریکا خواسته باشد که کانال پاناما را ترک گوید؟ ما چیزی در این باره نمی‌دانیم، زیرا نمی‌توان «چندبار این خواسته ابزار شده و آنگاه بـه دلیـل تـرس از عکس‌العمل آمریکا سرکوفت گردیده است» را اندازه گرفت.

تا حدی این درست آن چیزی است که ما قبلاً" در تعریف قدرت مبنی بر کنترل موقعیت، شامل کنترل بر قواعد بازی (اینکه چه کسی در جلسه‌ای اول صحبت کند؟ آیا تصویب چیزی مستلزم رأی مثبت دو سوم اکثریت است؟)
تعیین دستور کار جلسات یا موضوعات مرتبط دیگر (آیا مجاز است نظام تجاری آزاد را در ایالات متحده و یا قاعده مسلط حزب کمونیست چین را به چالش طلبید) و حتی کنترل (آگاهانه یا ناآگاهانه) بر ایدئولوژیها، ارزشها، اهداف و مقاصد بازیگری که تحت نفوذ قرار می‌گیرد اظهار داشتیم. فهم جنبه آخر کنترل بسیار اهمیت دارد، زیرا تلاش برای تغییر **اراده** بازیگر دیگر هدف محوری فرایند نفوذ است. در واقع، آیا هدف نهایی اِعمال قدرت انجام هر آنچه نیست که دارنده قدرت از دیگران انتظار دارد.....یا تامین متابعت دیگران با خواسته‌های دارنده قدرت به وسیله کنترل افکار و تمایلات آنها؟»[۵].

شیوه‌های نفوذ

در صفحات قبل برخی از شیوه‌های تابع ساختن دیگران به خواسته‌های خویشی تشریح گردید. خلاصه کلام این است که هر دولتی برای تهدید دیگران یا تامین خواسته‌های خود باید از حد مشخص توانائیها و اراده برخوردار باشد. مخاطب اعمال نفوذ هم باید از جهاتی آسیب پذیر باشد - یعنی از جهاتی ضعیف یا نیازمند باشد. توانائیهای یک دولت به این معنی است کـه تصمیم گیرندگان را با صورت انتخاب در اختیارشان با محدودیتها یا امکاناتی مواجه می‌کند، این توانائیها همچنین بر رفتارهایی که تـصمیم گـیرندگان احـتمال مـوفقیت بیشتری بـه آنـها می‌دهند، تاثیر می‌گذارد. توانائیهای یک دولت نه تنها بـر فـرصتهای او، بـلکه اراده او جـهت بهره‌برداری از این فرصتها نیز تاثیر می‌گذارد.

چگونه از این فرصتها می‌توان برای اعمال نفوذ استفاده کرد؟ «کی. جی هالستی» شش فن مختلف راکه می‌توان به مثابه نردبان اعمال نفوذ تلقی کرد، معرفی کرده است [۶]:

- استفاده از زور
- اعمال مجازاتهای غیر خشونت آمیز
- تهدید به مجازات (چماق)
- پاداش دادن (شیرینی)
- پیشنهاد پاداش
- ترغیب

ترغیب در اینجا به معنی انتظار رفتار مطلوب از دیگران بدون استفاده از تهدید یا وعده است. موفقیت سیاست ترغیب بستگی به این داردکه دولتی به دولت دیگر ثابت کندکه در پیش گرفتن فلان رفتار به نفع او است. بدیهی است در بسیاری مواقع در پیش گرفتن رفتار خاصی به نفع طرفهای ذیربط است. سیاست بین‌الملل صرفاً در بازی حاصل جمع جبری صفر خلاصه نمی‌شود که برد یکی معادل باخت دیگری باشد، بلکه در مواقعی هر دو طرف بازی منتفع می‌شوند و ترغیب به معنی روشن کردن این اصل به طرف مقابل می‌باشد. ایالات متحده برای جلب توافق شوروی در تن دادن به توافقات کنترل تسلیحات، این کشور را تهدید به تخریب یا وعده کمک نکرد، بلکه در بسیاری مواقع به طرف شوروی ثابت کرد که پذیرش تدابیر کنترل تسلیحات از لحاظ اقتصادی و امنیتی به نفع هر دو کشور است. نمونه دیگر چنین سیاستی را می‌توان رفتار ایالات متحده در دهه ۱۹۶۰ مثال زدکه طبق آن واشنگتن برای طرف روسی خود ثابت کرد که نصب وسایل ایمنی برسلاحهای استراتژیک جهت اجتناب از حوادث هسته‌ای تصادفی به نفع یکدیگر است.

در صورت وجود ارزشهای مشترک، برداشت از منافع مشترک زودتر حاصل می‌گردد. قبلاً صاحبنظرانی چون «هارولد لاسول» و «آبراهام کاپلان» درباره «مبانی نفوذ» که انسانها با استفاده از آن به اقدامی دست می‌زنند، آثاری به رشته تحریر درآوردند. نویسندگان مزبور دو نوع

ارزش مطرح کردند: ارزشهای رفاهی[1] (شامل رفاه، ثروت، مهارت و بینش[2]) و ارزشهای پرستیژی[3] (شامل قدرت، احترام، صداقت و محبت) [۷]. سیاست ترغیب در صورتی موفق خواهد بود که انگشت روی ارزشهای مورد احترام طرف دیگر گذاشته شود؛ این عمل ممکن است تاثیری داشته باشد که از راههایی چون وعده و یا وعید تهدید ممکن نباشد.

به عنوان مثال: رهبر یک جنبش ایدئولوژیک مانند نهضتهای ضدکمونیسم، پان عربیسم و یا بنیادگرایی مذهبی می‌تواند خواسته‌های خود را در لفافه ایدئولوژی مشروع جلوه دهد. این ارزشها مانند ارزشهای دیگر از طریق ترغیب و گفتمان و یا پاداش و مجازات در معرض ساخت اجتماعی[4] قرار دارند.

چانه زنی و منابع نفوذ: دستکاری در پاداشها و مجازاتها

در سیاست جهانی استفاده از حربه ترغیب بیش از آن است که ما گمان می‌بریم. واقعگرایان با تاکید به فن نخست از فنون نردبانی نفوذ، معتقدند که کاربرد زور مهمترین حربه اعمال نفوذ در جهان مستعد خشونت است. با این همه، چنین شکل عریانی از اعمال نفوذ در جهانِ در هم تنیده امروز، نسبتاً نادر است. بلکه در جهان امروز که وابستگی متقابل و ذهنیت مشترک دولتها از شاخصه‌های آن است، استفاده از حربه چانه‌زنی بیشتر اهمیت پیدا کرده است. فرایند چانه زنی به دو صورت ضمنی (رفتار سیاسی و اَعمال نمادین) و مذاکره آشکار نمود پیدا می‌کند. هر چند غالب اوقات از حربه چانه زنی برای ترغیب استفاده می‌گردد ولی بعضاً از آن جهت **دستکاری در پاداشها و مجازاتها** جهت اعمال نفوذ بر دیگران به خدمت گرفته می‌شود. چانه زنی و **منابع اعمال نفوذ** از فرایندهای محوری جهان سیاست و اقتصاد محسوب می‌شوند. منابع اعمال نفوذ اشاره به استفاده از هر گونه ابزاری توسط یک طرف مذاکره‌کننده جهت اعمال نفوذ، ترغیب و یا اجبار طرف دیگر دارد تا دومی به نتیجه مورد نظر تن

1- welfare values
2- enlightenment
3- leverage
4- social construction

در دهد. منابع اعمال نفوذ می‌تواند مثبت (پاداش دادن، پرداختهای جانبی) یا منفی (تهدید به استفاده از مجازات، تنبیه کردن و بی‌مِهری کردن[1]) باشد. نکته مهمتر اینکه، منابع اعمال نفوذ شکل‌های مختلفی که غالباً اقتصادی است تا نظامی به خود می‌گیرد [۸].

البته مجازات مشتمل کاربرد زور است. ممکن است این کار شکلهای مختلفی شامل لغو امتیازات و تماسها را به خود بگیرد. هدف از مجازات، در هر صورت آسیب رساندن به طرف مخالف است. این آسیب بالقوه می‌تواند به صورت تهدید بازدارنده مورد استفاده قرار گیرد. مجازات در صورت ارتکاب عمل منفور تکرار شده و در شرایط خاصی تصعید می‌گردد. بنابراین دولتی ممکن است به صِرف تهدید توسل به مجازات بسنده کند یا در شرایط خاصی از مجازات جهت آسیب رساندن به طرف مخالف استفاده نماید و یا از مجازات خفیفی جهت تهدید عینی و یا ضمنی مجازات شدیدتر بکارگیرد. تاکید ما در اینجا بیشتر حول استفاده از مجازات به منظور اعمال نفوذ در چانه زنی است تا اینکه مرادمان استفاده از زور عریان جهت حذف طرف مخالف باشد.

بنابراین دلیل اصلی نهفته در تحریم‌های تجاری سازمان ملل علیه عراق پس از تجاوز این کشور علیه کویت در اوت ۱۹۹۰ کمتر به منظور نابودی توانایی بغداد در اشغال خاک کویت و توان جنگی این کشور صورت گرفت، بلکه هدف اثبات این حقیقت به عراق بود که اشغال کویت (یا یک جنگ احتمالی) هزینه‌اش بسیار زیادتر از آن است که اقدامات و اهداف عراق را توجیه نماید. تحریمهای فوق الذکر همچنین حامل این پیام بود که اگر عراق از کویت عقب نشینی نکند، مجازاتهای تحمیلی تشدید خواهد شد. با اینحال، عراق با این تحریمها وادار به عقب‌نشینی از کویت نشد، در حالیکه این تحریمها تنها به مدت ۵ ماه به حالت اجراگذاشته شده بودند. بدیهی است که چنین مدت زمانی برای کارکرد تحریمها بسیار کم می‌باشد. نمونه موفقیت آمیز استفاده از مجازات برای اعمال نفوذ، استفاده از دو بمب اتمی علیه ژاپن در پایان جنگ جهانی دوم بود. آسیب و خسارات ناشی از این دو بمب و همچنین احتمال تشدید این

1- penalise

مجازاتها ژاپن را وادار به تسلیم بی‌قید و شرط به خواسته‌های آمریکا نمود.[۱]

غیر از استفاده از زور فیزیکی، راهنمای دیگری نیز برای تهدید یا اعمال مجازات در موقعیتهای چانه زنی وجود دارد. شایع‌ترین آنها که دولتها در پی آن هستند، منابع نفوذ (leverage) گفته می‌شود. یک کشور پیشرفته ممکن است از ادامه کمک خارجی به یک کشور فقیر خودداری کند، یا یک کشور کمتر توسعه یافته نیز ممکن است اموال و دارائیهای شرکتهای خارجی را در کشور خود ملی کرده و یا به بهای مواد خام خود بیفزاید؛ روابط تجاری و دیپلماتیک نیز ممکن است کاهش و یا کاملاً قطع گردد و غیره. باید توجه داشت در موارد مختلف، در صورت اعمال مجازات و یا تهدید به مجازات، طرفین از دسترسی به چیزی که قبلاً موجود بود محروم می‌شوند؛ اما مداخله از طریق مجاری عادی ارتباطی دو کشور به این معنی است که هر دو طرف در آینده از امکانات اعمال نفوذ در سیاستهای یکدیگر محروم می‌شوند.

بنابراین برقراری رابطه مثبت با طرف دیگر هنگامی مفید است که در آن ساز و کارهای بالقوه منابع نفوذ یا مجازات تعبیه شده باشد. با این همه دلیل اینکه در اغلب موقعیتهای چانه‌زنی، استفاده از پاداش شایع است باید در امکان فوری تاثیرگذاری آن برطرف دیگر جستجو کرد؛ پاداش نیاز طرفی را تامین می‌کند، اراده یک طرف را جهت کمک به طرف دیگر اثبات می‌کند، همبستگی طرفین را نشان می‌دهد، وابستگی طرفین را به تحقق قول و قرارها نشان می‌دهد و مشوقی برای رفتارهای مطلوب طرفین خواهد بود (تقویت مثبت). تحقیقات جامعه‌شناسی - روانشناختی ثابت کرده است که برای اِعمال نفوذ در موقعیتهای چانه زنی، سائقه‌های مثبت بیش از تهدید به مجازات کارآیی دارد. در داخل کشور نیز متابعت اغلب مردم از قوانین داخلی قبل از آنکه ناشی از ترس مجازات باشد بیشتر ناشی از عادت و راحتی است. ضمن اینکه اطاعت از قانون برای رفاه آنها خوب است و این اعتقاد بین مردم شایع است که

۱- در اینجا نویسنده می‌خواهد از طریق استدلالات کلامی، اقدام نظامی آمریکا را در توسل به بمب هسته‌ای علیه ژاپن که به قیمت جان دهها هزار ژاپنی منتهی گردید توجیه نماید.م.

قانون اساساً عادلانه است. بسیاری از برداشتهای مربوط به سیاست بین‌الملل (که مبنی بر مفروضه‌های واقعگرایی است) بر محور مفاهیمی چون اجبار، بازدارندگی و مجازات می‌چرخد، حتی از پاداش نیز می‌توان برداشت منفی داشت - همانگونه که برخی آن را به مثابه رشوه می‌دانند. در باره پاداشتهای متقابل تجاری، رشد اقتصادی و امنیتی که بین کشورهای صنعتی غربی در سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) جریان دارد و همچنین اثرات آن بر همگرایی اقتصادی و سیاسی و صلح تفصیلاً در فصل ۱۴ بحث خواهد شد.

سرمایه‌گذاریهای سیاسی

بحث درباره منافع متقابل و همگرایی، ما را به یکی دیگر از مقوله‌های اعمال نفوذ می‌کشاند که ارتباط نزدیکی با مقوله چانه زنی دارد و باید باب جداگانه‌ای برای آن گشود. نفوذ ممکن است نتیجه افزایش امکانات و دارائیها، تحصیل منابع جدید و تنوع صورت انتخاب سیاستگذاری باشد. هر چه که دولت نفوذگذار از لحاظ کمی و کیفی به امکانات چانه زنی بیشتری دست یابد، می‌تواند آنها را به وسیله اعمال نفوذ ترجمه[1] نماید. یکی از آشکارترین و شایع‌ترین استراتژی اعمال نفوذ توجه و تقویت سرمایه‌گذاری مادی کشور است: شامل بهبود و افزایش رشد اقتصادی، تشویق تحقیقات علمی و بهبود سطح تحصیل جوانان که جملگی آنها در تقویت توانمندیهای یک کشور بسیار مؤثر است.

نوع دیگر سرمایه‌گذاری اقتصادی که بعداً از آن استفاده سیاسی به عمل می‌آید، توسل به لطف و بخشش است. مثلاً هر کشور با توجه به نفوذی که دارد سعی می‌کند در ارگانهای کلیدی تصمیم‌گیری بانک جهانی، اتباع خود یا اتباع کشورهای متحد سِمَت داشته باشند. این نوع فعالیت سیاسی مثال روشنی از بکارگیری نفوذ برای تقویت نفوذ است. ولی به مانند سرمایه‌گذاریهای دیگر، در این نیز همیشه شانس بروز نتیجه عکس وجود دارد. هر چه که تلاش

1- invest

بازیگری برای تصدی سمتهای کلیدی سیاسی آشکارتر باشد، ممکن است نتیجه عکس دهد و بازیگر مربوطه ضعیفتر از قبل گردد.

لغو روابط تجاری و کمکهای متقابل شکل گرفته به عنوان وسیله‌ای برای اعمال مجازات، یکی دیگر از شکل‌های ظریف سرمایه‌گذاری سیاسی محسوب می‌شود. از این نوع می‌توان انواع مختلف کمکهای نظامی و تبادلات فرهنگی را نام برد. یک کشور کوچک ممکن است آگاهانه و سنجیده به کشور بزرگ اجازه دهد که در خاک خود پایگاه نظامی دایر نماید، بطوریکه کشور بزرگ به پایگاه تاسیس شده در کشور کوچک وابسته خواهد شد، بنابراین برای حفظ پایگاه خود درکشور کوچک مجبور به اعطای امتیاز (کمکهای معتنابه خارجی) به آن شود. در دوره جنگ سرد، کشورهایی مانند ترکیه، فیلیپین و اسپانیا چنین روابطی را با ایالات متحده برقرارکرده بودند. نمونه‌های فوق الذکر همگی به نوعی بسیار به چانه زنی شباهت دارند، ولی در اینجا تاکید این است که شرایطی ایجاد شود تا بدون توسل به تهدید آشکار، طرف مقابل به این نکته واقف باشد که طرف رابطه‌اش از موقعیت مطلوبی برخوردار است.

چنانکه در مورد کشورهای OECD صادق است، یکی دیگر از وسایل اعمال نفوذ **تأسیس جامعه‌ای** واحد است که اعضای آن حس شباهت، برخورداری از ارزشها و وفاداریهای مشترک و احساس تعلق به یکدیگر دارند. برداشت افراد از دایره منافع‌شان می‌توانند چنان گسترش یابد بطوریکه آنها حاضر می‌شوند برای آن فداکاری کنند، صرفنظر از اینکه چنین فداکاری‌هایی مستقیماً با پاسخ طرف مقابل مواجه شود یا نه؛ برای مثال، اعضای خانواده‌ای برای رفاه مشترک خود یا رفاه یکی از افرادشان فداکاری خواهندکرد. در برخی موارد حس عاطفه و یا همانندسازی چنان قوی است که پدر یا مادر به جای تمایلات اصیل و واقعی کودکانشان به خواسته‌های بچه‌گانه آنها تن می‌دهند. در حالیکه ممکن است برخی در مورد نقش ارزشهای مشترک در ایجاد نفوذ سیاسی با دیده انتقاد بنگرند، ولی دیدگاه دیگری برای آنها نقش مثبتی قائل است. تا حدودی این قضیه به دلیل ماهیت توافق ضمنی هرگونه اجتماع دولتهاست،

ضمناً از این لحاظ که اگر آشکارا ابراز شود، بسیار شکننده خواهد بود. چنین اجتماعاتی اعضاء را مجبور به انجام کاری یا قلمرو چانه زنی آنها را محدود نمی‌کند. نتیجتاً، دولتها با عضویت در اجتماعی از برخی گزینه‌های خود با اختیار و آگاهی چشم پوشی می‌کنند: در اجتماع OECD دولتهای عضو استفاده از زور را در روابط خود ممنوع کردند (فرایندی که با دیدگاههای واقعگرایان تعارض دارد). در اینگونه اجتماعات درست به مانند پیوند زناشویی هر یک از طرفین چانه زنی می‌کند. ولی در یک رابطه سالم و معقول، طرفهای ذیربط با شناسایی علایق مشترکشان، قلمرو چانه زنی خود را محدود کرده و در این عقیده متفق القولند که نباید در اتحادیه از اجبار استفاده کرد یا آن را از هم پاشید.

اگر ما بتوانیم در تمایلات و تنفرات طرف دیگر تغییری ایجاد کنیم، که از آنچه که ما می‌خواهیم دست بکشد، این درست همان عمل ترغیب است که طرف مقابلمان کاری بکند که ما می‌خواهیم، هر چند که این کار برای او ضروری (اجباری) نباشد. به این دلیل است که قدرتهای بزرگ خود را درگیر انواع برنامه‌های فرهنگی و اطلاعاتی می‌نمایند. **دستکاری اطلاعات** در هر شکل ممکن بسیار حائز اهمیت است. در دوره پس از جنگ سرد، ایالات متحده از طریق سازمان اطلاعاتی آمریکا (سیا) مبادرت به راه‌اندازی رادیو صدای آمریکا، رادیو آزاد اروپا و دیگر فعالیتهای فرهنگی نمود. تبلیغات تجاری از سوی بنگاههای آمریکایی، نه تنها برای فروش محصولات آنها مفید بود، بلکه در ایجاد الگوی مصرف آمریکا در اقصی نقاط عالم بسیار تأثیر داشت. به همینسان، اتحاد شوروی نیز از وسایلی چون رادیو مسکو، انجمن‌های دولتی و اعزام هنرمندان به تورهای مسافرتی و تکثیر تراکتهای کمونیستی بهره گرفت. فرانسه نیز برای اشاعه فرهنگ و زبان فرانسوی به اقدامات عدیده‌ای مبادرت کرد. هدف اصلی این فعالیتها پروراندن گروههایی است که تا چیزهایی را بخواهند و یا به چیزهایی فکر کنند که آمریکائیها، روسها و فرانسویها می‌خواهند یا فکر می‌کنند. در نتیجه، چنین گروههایی نسبت به اهداف سیاسی کشورهای مزبور همنوایی بیشتری خواهند داشت (یعنی همانگونه که «استیون لوکس» خاطر نشان ساخت: آنها چیزهایی را آرزو می‌کنند که شما می‌خواهید). در واقع مورد فوق

درست همان اعمال نفوذی است که برخی نخبگان کشورهای کمتر توسعه یافته به آن برچسب کوکا-استعمار[1] یا عنوان کلی امپریالیسم فرهنگی می‌نهند.

قدرت و نفوذ تابع خصایص و ویژگی‌ها؛ توانمندی‌ها و اندازه‌گیری‌شان

خصایص و توانمندیهای ملی بر صورت انتخاب دولتها اثر می‌گذارد. هر چیز ممکن یا محتمل بستگی به امکانات و وسایل در اختیار دارد. این مسئله خصوصاً برای محاسبه کنش و واکنش دولتها نسبت به یکدیگر (در شرایط خاص) بسیار حائز اهمیت است. توانمندیها شامل مؤلفه‌های فیزیکی قدرت، هوش یا توانی است که از آن برای تحت تأثیر قرار دادن رفتار دیگران می‌توان مورد استفاده قرار داد (این تغییر رفتار می‌تواند شامل تغییر مطلوب برداشت دیگران از خود باشد)، آنچه که دولتی توان و اراده انجام آن را دارد.

بنابراین، توانمندیهای یک کشور از لحاظ نفوذ گذاری به دو جهت زیر اهمیت دارد. یکی، برای اینکه تهدید یا وعده‌ای از لحاظ نفوذگذاری مفید باشد باید معتبر باشد. برای اینکه تهدید یا وعده‌ای معتبر باشد باید طرف مقابل متقاعد گردد که آن تهدید یا وعده از پشتوانه عملی برخوردار است. یکی از دلایل مطرح شده در استفاده بمب اتمی علیه ژاپن، ماهیت تظاهری آن بود، یعنی اینکه ژاپنی‌ها باور کنند که در صورت عدم تسلیم باید منتظر کاربرد سلاحهای مخرب‌تری از سوی ایالات متحده باشند. امروزه حیطه توانمندیهای ایالات متحده به این کشور امکان داده که هر کشوری را با آن تهدید یا ویران نماید؛ گزینه‌ای که کمتر کشوری از آن برخوردار است. اعتبار داشتن همچنین دلالت بر عزم طرف تهدید کننده در تحقق چنین تهدیدی دارد؛ تخریب کشور دیگر یک گام خیلی جدی است. در جریان مذاکرات صلح کمپ دیوید در سال ۱۹۷۹، آمریکا به شرط امضای قرارداد صلح معتبر، به مصر وعده کمکهای اقتصادی و به اسرائیل وعده نفت داد؛ این وعده‌ها معتبر بوده‌اند، زیرا ایالات متحده از ثروت و

1- Coca - colonization

نفت کافی برای تحقق وعده‌های خود برخوردار بود. بسیاری از کشورها از این لحاظ مشکل دارند، زیرا فاقد توانایی لازم در تحقق وعده‌و وعیدهای ادعایی خود هستند.

ثانیا"، اگر تهدید یا وعده‌ای کارکرد نداشته باشد، دولتها متوسل به اِعمال مجازات (سیاسی، اقتصادی و یا نظامی) می‌شوند. برای این کار دولتها باید از توانایی لازم جهت تحمیل درد و هزینه‌ای که احساس شود طرف مقابل را وادار به رفتار مطلوبشان می‌کند، برخوردار باشند. برای اینکه چنین کاری مؤثر واقع شود، دولتها باید به حسن شهرتشان بیفزایند تا از این طریق عزم و اراده خود را در انجام تهدید برای رسیدن به نتایج دلخواه به دیگران اثبات نمایند. در صورت وجود توانایی و اثبات اراده، دیگر در آینده لازم نیست برای رسیدن به هدفی متوسل به تهدید شد، بلکه صِرف اشاره ضمنی به اِعمال مجازات نتایج دلخواه را سبب خواهد شد. از اینرو داشتن شهرت برای بازدارندگی و نفوذ بالقوه بسیار اهمیت دارد. استفاده عملی از زور در سیاست خارجی، هر چند که مؤلفه اصلی قدرت است، ولی نشانگر **شکست نفوذ**[1] است. استفاده از ابزار نظامی به این معنی است که دولتی نتوانسته از طریق نفوذ بر رفتار دولت دیگر تاثیر بگذارد، از اینرو متوسل به قوه قهریه شده است. یک دولت واقعا" قدرتمند شبیه افسر ارتش است؛ وقتی که از دولتی می‌خواهد که فلان رفتار را داشته باشد، آن دولت چنین خواسته‌ای را باید به مثابه دستور بدون سرپیچی تلقی نماید.

توانایی تحت تأثیر قراردادن رفتار دیگران با توجه به مصادیق نفوذ فرق دارد. به خاطر داشته باشید که نفوذ (و توانایی) امری نسبی است؛ آنچه که عراق علیه کویت انجام داد، نمی‌توانست در برابر آمریکا داشته باشد، یا تأثیرگذاری چین در برابر مغولستان با تأثیری که بر آمریکا دارد فرق می‌کند. صرف توانائیها برای تحلیل سیاست جهانی فایده‌ای ندارند، بلکه باید آن را در چارچوب **شرایط و موقعیت نفوذ** مورد مطالعه قرار داد. دوباره تکرار می‌کنیم که توانائیهای یک دولت موقعی معنی پیدا می‌کند که آن را نسبت به اهداف آن دولت و اهداف و توانائیهای دولتهای دیگر مورد بررسی قرار دهیم. به عنوان مثال، اهداف امنیتی هند نسبت به

1- failure of influence

پاکستان تا حد زیادی محقق شده، ولی این توانائیها نسبت به قدرت نظامی چین، اگر هند از این کشور نیز انتظار امنیتی مشابه پاکستان داشته باشد، ناکافی خواهد بود.

انواع مختلف توانائیها و ابزارهای نفوذ قابل جایگزینی و تبدیل بـه یکـدیگر است. از ثروت می‌توان توانایی نظامی، دانش (از طریق تحقیق و تعلیم) و جمعیت سالمتر بدست آورد. عکس این نیز صادق است، یعنی از راه توانایی نظامی می‌توان به ثروت نائل آمد. هر چند ازکلیه مبانی نفوذ می‌توان به توانائیهایی جهت نفوذ نائل آمد، ولی نرخ تبدیل ایندو بعضا" بسیار متغیر است. دشوار است (هر چند غیرممکن نیست) که بتوان حس محبت کسـی را خـرید. مسـئله جایگزینی مبانی نفوذ کاملا" در چارچوب تحلیلهای واقعگرایان که قدرت نقش محوری در آن دارد نمی‌گنجد. یکی از ضعفهای دیدگاه واقعگرایی این مفروضه‌شان است که قابلیتهای نظامی به راحتی قابل تبدیل به شکل‌های دیگـر قـدرت است. چـنین چـیزی مـعمولا" درست نـیست. صاحبنظران کرارا" ضمن رد همسان انگاری توانائیهای مختلف، معتقدند هر توانایی را باید بـر حسب موضوع خاص مورد بررسی قـرار داد [۹]. مـثلا" قـدرت نـظامی هـر چـند در فـرایـند بازدارندگی نقش مهمی ایفا می‌کند، ولی نمی‌تواند مانع نوسان برابری پول کشـوری در بـرابـر ارزهای دیگر شود یا کشورهای اوپک را از افزایش قیمت نفت برحذر دارد.

مؤلفه‌ها و عناصر قدرت ملی

تقریبا" تمامی نویسندگان که درباره قدرت و نفوذ بحث داشـتند، هـمگی نکته‌ای بـر شاخص‌هایی که اساس قدرت یک دولت اعم از قدرت بالقوه یا بـالفعل را تشـکیل مـی‌دهد، افزودند. در واقع مهم نیست که چه عبارت یا طرحی بکار مـی‌رود، بـلکه مـهم ایـن است کـه تحلیلگر سیاست بین‌الملل مجهز به چه سیستمی جهت ارزیـابی مـبانی نـفوذ مـمکن جـهان سیاست باشد؛ بدون چنین معیار آشکار و سیستماتیکی، تحلیلگر سیاست بین‌المـلل بسـیار محتمل است که به بعضی از مبانی نفوذ بیش از حد بهاء دهد و از برخی دیگر غفلت نماید. برای مثال، کسانیکه خیلی زیاد به ارزشهای پرستیژی قدرت اهـمیت مـی‌دهند اغـلب از ارزشـهای

مرتبطی چون عطوفت و درستکاری اخلاقی غافل می‌مانند. این قضیه تا حدی ناشی از میراث بجامانده از دیدگاه واقعگرایانه سیاست بین‌الملل است که از اثرات احتمالی ارتباطات دوستی و علایق فردی بین رهبران جهان (مثلاً رابطه دوستی بین «انور سادات» و «هنری کیسینجر» در دهه ۱۹۷۰) چشم پوشی می‌کنند. به همینسان شهرت مثبت شخصیتهایی چون «مهاتما گاندی» یا «پاپ ژان پل دوم» به آنها کمک کرد که بر سیاست بین‌الملل اثر بگذارند.

همچنین ارزشهای رفاهی مانند بهزیستی، مهارت و روشنفکری اغلب در موقعی که افراد ارزش ثروت را برجسته می‌بینند رنگ می‌بازد. سازمانهای بین‌المللی غیردولتی مانند عفو بین‌الملل ممکن است از تجاوزهایی که نسبت به حقوق بشر واقع می‌شود، روشنگری نمایند (نشانگر دغدغه درستکاری). برای این کار آنها ممکن است نوعی محدودیت اخلاقی نسبت به اَعمال دولتها در دو عرصه داخلی و بین‌المللی ایجاد نمایند. ما در این فصل سعی خواهیم کرد بر این ارزشهای مغفوله نیز انگشت بگذاریم.

عناصر ملموس؛ اندازه و توانائی‌ها

دولتها دائماً بر حسب اندازه‌شان مورد ارزیابی قرار می‌گیرند؛ در ادبیات سیاست بین‌المللی همیشه با مفاهیمی چون ابرقدرت، قدرتهای متوسط، قدرتهای کوچک و دولتهای ذره‌ای مواجه هستیم. ویژگیهایی چون جمعیت، قلمرو و تولید ناخالص ملی اساس قدرت و طبقه‌بندی دولتها (از لحاظ اندازه) را نشان می‌دهند. این ویژگیها به منزله عناصر ملموس قدرت ملی و قابلیتهای نفوذ یک دولت تلقی می‌شوند. حتی محققانی که بر ابعاد کوچکی یا بزرگی (که افراد مختلف ممکن است برداشتهای مختلفی از آن داشته باشند) قدرت تاکید می‌کنند، معتقدند که ابعاد اصلی قدرت یک کشور را سرزمین، جمعیت، اقتصادی و توانایی نظامی تشکیل می‌دهد و خودپنداری یک دولت و نحوه تلقی دیگران از او تا حد زیادی مبتنی بر ابعاد مذکور می‌باشد.

هر چند صرف اندازه یا قلمرو سرزمینی به تنهایی دولتی را در مقوله قدرت بزرگ (یا به زبان امروز ابرقدرت) قرار نمی‌دهد، ولی اندازه بزرگ می‌تواند پایه‌ای برای داشتن جمعیت

بزرگ، صنعت بزرگ و منابع طبیعی و غذایی کافی و وافر باشد. اندازه یک کشور به آن عمق استراتژیک و دفاع از همسایگان می‌دهد (روسیه، چین)؛ کشورهای کوچک بسیار بیشتر از حمله غافلگیرانه آسیب خواهند دید (مانند کویت). همچنین عواملی مانند توپوگرافی (پدیدارهای فیزیکی سرزمین خصوصا" در جوار مرزها)، موقعیت سیاسی و سرزمین و آب و هوا، هر یک از عوامل مزبور می‌تواند واجد مزایا یا نقایصی بوده یا هیچگونه اثری برای کشورها در پی نداشته باشد.

برخی سعی کرده‌اند که توان و اندازه اقتصادی کشورها را از طریق محاسبه مقدار تولید ناخالص ملی (GNP) محاسبه نمایند. ثروت و رشد اقتصادی یک کشور با منابع خام در دسترس او ارتباط دارد. منابع انرژی مانند نفت، زغال سنگ و گاز طبیعی، همچنین منابعی مانند اورانیوم (جهت تامین برق) و کوبالت و کرومیوم جهت تولید فولاد در ایجاد و افزایش ظرفیت صنعتی[1] بسیار با اهمیت هستند. منابع طبیعی فراوان نه تنها به یک دولت امکان توسعه و تحصیل ثروت از راه تجارت می‌دهد، بلکه او را قادر می‌سازد که تا حد زیادی به خودکفایی و خود بسندگی[2] نائل آید. هر چه که دولتی بیشتر خودکفا باشد، در برابر اهرم‌های فشار بازیگران بین‌المللی کمتر آسیب پذیر خواهد بود. در بیشتر دوره پس از سال ۱۹۴۵، اتحاد شوروی، چین و ایالات متحده بیش از کشورهای دیگر خودکفا بودند، ولی بتدریج از شدت این خودکفایی (بویژه روسیه در اواخر دهه ۱۹۹۰) کاسته شد.

درآمد ناخالص ملی سرانه شاخص خوبی برای توسعه اقتصادی است و نشان می‌دهد که یک کشور چگونه و به چه میزان از منابع طبیعی و انسانی خود استفاده کرده است. توان اقتصادی در سطح سرانه و GNP کل شاخصی از توانایی کشور است که بر اساس آن می‌تواند منابع خود را به تواناییهای نظامی ترجمه نماید و اساسا" صورت انتخاب خود را متنوع سازد. از یکسو، ایالات متحده با ۶/۴ تریلیون دلار GNP در سال ۱۹۹۳ در ردیف اول کشورها از لحاظ توان اقتصادی قرار داشت. رقم مزبور به خودی خود حدود $\frac{1}{4}$ کل کالاها و خدمات تولید شده در کره

1- industrial capacity

2- autarky

زمین را تشکیل می‌دهد. تحلیلهای جاری نشان می‌دهد که اندازه اقتصاد شوروی سابق طی سال‌های متمادی بیش از حد واقع اعلام شده و کاهش فاحش GNP، روسیه امروز را حتی از جایگاه جهان دوم که طی جنگ سرد اتحاد شوروی در آن جایگاه قرار داشت، تنزل داده است. برآوردهای بانک جهانی نشان می‌دهد که GNP روسیه در سال ۱۹۹۳ به زیر ۸۰۰ میلیارد دلار رسیده که این رقم حتی از GNP برزیل نیز کمتر است.

به همینسان، جمعیت بزرگ نیز به مانند مساحت و اندازه فیزیکی می‌تواند برای کشوری مایه قدرت و یا احیاناً ضعف باشد، هر چند که بدون این دو متغیر، قرارگرفتن در مجموعه ابرقدرتها یا قدرتهای بزرگ بسیار دشوار به نظر می‌آید. در مورد جمعیت غیر از اعداد و ارقام، باید به پارامترهایی چون سن، جنسیت و توزیع فضایی جمعیت و کیفیت جمعیت (از لحاظ سواد و بهداشت) نیز توجه داشت؛ زیرا از برآیند مجموع این پارامترها، قدرت ملی منبعث از جمعیت شکل می‌گیرد. به عنوان مثال، برای فهم دلیل موفقیت نظامی اسرائیل در خاورمیانه، ما باید به مزایایی که این کشور در مقایسه با همسایگانش از لحاظ جمعیت ماهر و سالم برخوردار است توجه نمائیم.

همانطور که قبلاً اشاره داشتیم و کاپلان و لاسول آن را «روشنگری»[1] نامیده و در مقوله «ارزشهای رفاهی» قرار دادند، پارامتر سواد و میزان دسترسی یک کشور به دانش فنی، خدمات مهندسی و حرفه‌ای است. بدیهی است که توان نظامی یک دولت تابع دسترسی به میزان معتنابهی از دانش علمی است که اساس سلاحهای مدرن امروزی بوده و به یکسان در کشورهای اعم از پیشرفته و فقیر، کوچک یا بزرگ توزیع نشده است. به عبارت کلی‌تر، هر دولتی جهت اداره بوروکراسی به پزشک، معمار، دانشمندان علوم اجتماعی، حقوقدان و مدیر و بسیاری از مشاغلی که مستلزم توانایی و مهارت پیشرفته است، نیاز دارد. برای اندازه‌گیری پارامترهای کیفی جمعیت، شاخص‌هایی چون تعداد دانشجویان آموزش عالی، تعداد دانش آموخته‌های عالی، تعداد دانشمندان و تعداد نشریات علمی و فنی مطرح شده است.

1- enlightenment

بسیاری از وجوه روشنگری یک جمعیت مرتبط با ثروت و توسعه مادی است: پرورش و تجهیز دانشمندان با هزینه زیادی بدست می‌آید. حتی این قضیه برای فنونی که به دانش کمتری نیاز دارد و ما به آن **مهارت** میگوئیم صادق است. مهارت حداقل توانایی‌ای است که برای زندگی در دنیای مدرن امروز ضرورت دارد؛ این می‌تواند سواد، آشنایی با ماشین‌آلات و تحصیل دوره ابتدایی یا راهنمایی باشد. سواد، متغیر با اهمیتی است، زیرا پیش شرط فراگیری هر نوع مهارتی و بهره‌مندی از دیگر مصادیق روشنگری است؛ هر چه که میزان سواد بیشتر باشد، دولتها می‌توانند از آن به عنوان یک منبع قدرت و وسیله‌ای جهت انتقال اطلاعات یا تبلیغ سریع تلقی نمایند. اما ارائه خدمات آموزش و پرورش حتی در حد خواندن و نوشتن چنان هزینه‌بردار است که یک کشور فقیر از عهده آن برنمی‌آید. این استدلال را می‌توان به گونه‌ای دیگر نیز مطرح کرد: شاید تنها یک کشور با جمعیت تحصیلکرده و با سواد می‌تواند ثروتمند گردد.

در این زمینه، برنامه توسعه سازمان ملل متحد (UNDP) مجموعه‌ای تحت عنوان شاخص توسعه انسانی[1] (HDI) منتشر کرده است. این مجموعه از سه بخش اصلی توسعه انسانی شامل طول عمر (که از طریق میزان انتظار از زندگی اندازه‌گیری می‌شود)، دانش (که از طریق میزان سواد بزرگسالان و متوسط مدرسه رفتگان اندازه‌گیری می‌شود) و استاندارد زندگی (که از طریق برابری قدرت خرید و میزان سرانه تولید ناخالص داخلی اندازه‌گیری می‌شود) تشکیل شده است [۱۰]. **برنامه توسعه ملل متحد** توسعه را تنها مقدار درآمد یک کشور نمی‌داند، بلکه به نحوه استفاده شدن از آن توجه دارد؛ طبق معیارهای برنامه توسعه ملل متحد، بهبود کیفیت زندگی نهایتاً منجر به بهبود کیفیت تولید و بهزیستی اقتصادی خواهد شد. بدیهی است کشورهائیکه در سال ۱۹۹۲ از لحاظ شاخص توسعه انسانی (HDI) در رده بالا قرار داشتند ، از لحاظ ثروت نیز در زمره کشورهای ثروتمند دنیا قرار داشتند - ۵۳ کشوری که از لحاظ شاخص توسعه انسانی در رده بالا بودند (یعنی در رده ۰/۹۳۲ تا ۰/۸۰۱ امتیازات HDI) از تولید ناخالص سرانه متوسط ۱۳۸۰۰ دلار برخوردار بودند، ۵۴ کشوری که در رده پایین توسعه انسانی

1- Human Development Index (HDI)

بودند (یعنی از رده ۰/۴۸۹ تا حد پایین ۰/۱۹۱ امتیازات HDI) از تولید ناخالص سرانه متوسط ۳۳۰ دلار برخوردار بودند! کانادا با ۰/۹۳۲ امتیاز در رده نخست، ایالات متحده با ۰/۹۲۵ امتیاز در رده هشتم و گینه با ۰/۱۹۱ امتیاز در رده ۱۷۳ قرار داشت. کشورهائیکه از لحاظ شاخص توسعه انسانی در رده پایین بودند متوسط مدرسه‌رفتگان آنها ۲ سال و میزان باسوادان بزرگسال آنها ۴۷/۴ درصد تخمین زده شد؛ کشورهای با شاخص توسعه انسانی بالا، میزان مدرسه رفتگان آنها ۹/۸ سال و میزان با سوادان بزرگسال آنها ۹۷/۳ درصد برآورد گردید.

یکی دیگر از وجوه کیفی جمعیت، بهداشت وبهزیستی آن است. چه میزان آنها به مراقبتهای بهداشتی مطلوب دسترسی دارند؟ به طور معمول، چند سال زندگی می‌کنند؟ چه میزان کشوری از امراض مسری مصون و ایمن است؟ آیا کشور از مراکز بهداشتی درجه یک که به آخرین دانش روز مجهزند برخوردار است؟ آیا امکانات بهداشتی به نحو عادلانه توزیع شده است؟ آیا اقلیتهایی وجود دارند که سطح بهداشت آنها از سطح متوسط بهداشت جامعه پایینتر باشد؟ سلامت جمعیت پایه مهم نفوذ یک کشور تلقی می‌شود. از آنجا که قدرتهای صنعتی و نظامی هر دو تا حدی به جمعیت سالم وابسته‌اند، دسترسی به تسهیلات پزشکی مطلوب صرفنظر از درآمد افراد، باید در اختیار کل جمعیت قرار گیرد. یکی از شاخصهایی که منعکس کننده سطح کیفی و نحوه توزیع بهداشت جامعه است، نرخ مرگ و میر کودکان است. نرخ مرگ و میر کودکان در سال ۱۹۹۲ برای کشورهای صنعتی ۱۳ نفر، برای کشورهای عقب افتاده ۱۱۲ نفر و برای کشورهای با شاخص توسعه انسانی پائین ۹۴ نفر در هزار نفر برآورد گردیده است [۱۱].

توانائی‌های نظامی

توان نظامی، محوری‌ترین بُعد توانائی‌های یک کشور و به نظر واقعگرایان جوهره قدرت است. چین، آمریکا و روسیه دارای میلیونها نفر نیروی مسلح هستند و کشورهایی مانند ایسلند، کاستاریکا و موریتیوس در مجموع هیچگونه ارتشی ندارند. امروزه زرادخانه‌های دولتها مملو از سلاحهای پیشرفته‌ای چون سیستم‌های پرتاب سلاح‌های هسته‌ای، بمب افکن‌ها،

جنگنده‌های مافوق صوت و تانکها است. پیچیدگی تکنولوژی تسلیحاتی به طور روزافزونی مهم می‌گردد. عملکرد موفقیت آمیز تسلیحات با تکنولوژی بالای آمریکا طی جنگ خلیج فارس (۱۹۹۱)، بسیاری از کشورها را وادار به بازبینی امکانات نظامی خود اعم از استراتژی، تحقیق و توسعه (R&D) و تدارکات کرده است. بسیاری از این بازنگری‌ها در چین و روسیه صورت گرفته است.

مقیاس یا شاخصی که بسیاری از عناصر قدرت نظامی را در خود دارد، میزان هزینه‌ها و مصارف نظامی است. طی جنگ سرد، آمریکا و شوروی با پیشی گرفتن از سایر کشورها، تا سال ۱۹۸۸ هر یک بالغ بر ۳۰۰ میلیارد دلار صرف تأسیسات نظامی خود کردند. نزدیکترین رقبای آنها، تنها بیش از $\frac{۱}{۱۰}$ چنین بودجه‌ای را صرف کردند. مقایسه هزینه‌ها و مصارف نظامی کشورها با توجه به ارزهای متفاوت ملی و تحصیل آمار معقول و دقیق و نوعیت هزینه‌ها در هر موردی مشکلاتی در پی دارد. در واقع محاسبه مخارج دفاعی روسیه در عصر پس از فروپاشی شوروی بسیار دشوار است، یک منبع نسبتاً ارزشمند این هزینه‌ها را در سال ۱۹۹۲ بالغ بر ۴۲ میلیارد دلار برآورد کرده است. با اینحال، کشورها برای برنامه‌ریزی تسلیحاتی خود باید از کم وکیف تسلیحاتی محیط اطراف خود آگاه باشند [۱۲]، از اینرو داشتن مقیاس یا شاخص برای اندازه‌گیری مصارف نظامی - اگر این مقیاس درست بکار گرفته شود - بسیار حائز اهمیت است.

از سال ۱۹۴۵، مهمترین مؤلفه توانایی نظامی، زرادخانه هسته‌ای کشور مربوط به شمار می‌آمده است. میزان بمب و کلاهک جنگی یک کشور چقدر است؟ نوع و مقدار سیستم‌های پرتاب چگونه است؟ کشوری علیه دشمن خود قدرت جابجایی چند مگاتون بمب هسته‌ای را دارد؟ یک کشور در برابر حمله نخست چه میزان آسیب پذیری یا ایمنی دارد؟ بر این اساس است که موقعیت ابرقدرتی آمریکا و شوروی را کماکان بدیهی می‌بینیم. در سپتامبر ۱۹۹۰ قبل از انعقاد پیمان کاهش تسلیحات استراتژیک (استارت)، ایالات متحده بیش از ۱۲۵۰۰ بمب با کلاهکهای استراتژیک قابل حمل داشت، اتحاد شوروی یا روسیه بیش از ۱۰ هزار از این نوع تسلیحات داشت. استارت این مقدار زرادخانه را برای ایالات متحده به ۸۵۰۰ و برای روسیه به

۶۵۰۰ تقلیل داد. براساس قرداد استارت ۲، هر دو کشور مزبور تا سال ۲۰۰۳ زمان انعقاد سلاحهای قابل حمل خود را به ۳۵۰۰ کاهش خواهند داد [۱۳]. در سال ۱۹۹۰ دیگر اعضای رسمی کلوپ هسته‌ای - بریتانیا، فرانسه و چین - رویهمرفته کمتر از ۲۰۰۰ ماشین پرتاب (موشکهای مستقر در زمین و زیر دریایی و بمب افکن) داشتند.

کارآمدی تمامی عناصر ملموس توانائی‌های نظامی به نوعی بستگی به عوامل غیرملموس دارد، از جمله این عوامل غیرملموس عبارتند از: روحیه و تربیت و تعلیم افسران و سربازان، کیفیت سلاحها و کاهش اثرگذاری قدرت نظامی با افزایش بعد مسافت. حتی در مورد سلاحهای هسته‌ای، مسائلی همچون دقت، وابستگی، وضعیت فن‌آوری رایانه‌ای و کیفیت ارتباطات فرماندهی و کنترل مطرح است.

مقایسه توانائی‌ها: شاخص‌های قدرت

بسیاری معتقدند که قدرت و نفوذ یک امر چند وجهی و مبتنی بر ترکیبی از توانائیهاست. تلاشهایی صورت گرفته که از دو یا چند اندیکاتور توانایی ملی شاخص‌هایی به وجود آورند. ما باید قبل از هر چیزی در باره ارتباط توانایی‌ها به یکدیگر و نتایج احتمالی استفاده از ترکیبهای مختلف اندیکاتورها مطالعه‌ای داشته باشیم.

جدول ۶/۱ نشان‌دهنده ارتباط متقابل توانایی‌ها به یکدیگر با نشان دادن همبستگی‌های موجود بین اندیکاتورهای مختلف توانایی‌های ملی است. همبستگی‌ها نشان‌دهنده رابطه بین جفت‌های اندیکاتورهاست (از ۱/۰۰+ تا ۱/۰۰-). هر چه که رابطه همبستگی مثبت باشد، احتمال اینکه ارزش کشوری روی یک اندیکاتور بالا باشد، ارزش آن روی اندیکاتور دیگر نیز بالا خواهد بود. بالاترین همبستگی‌ها بین مصارف نظامی و GNP پیدا شده است، بطوریکه کشورهائی‌که از لحاظ اقتصادی بزرگ هستند (که این بزرگی در GNP خود را نشان می‌دهد)، احتمال افزایش مخارج نظامی‌شان نیز بیشتر خواهد بود. قضیه فوق، این فرضیه را تائید می‌کند که اقتصاد قدرتمند، پایه‌ای برای تأسیس ارتش قدرتمند خواهد بود و ثروت می‌تواند تبدیل به

توانایی‌های نظامی گردد. کمکهای نظامی رابطه بین ثروت و توان نظامی یک کشور را پیچیده می‌کند: مثلاً" اسرائیل کشور کوچکی است و مصر هم کشور نسبتاً" فقیری است، ولی هر دو به یمن کمکهای آمریکا قابلیتهای نظامی چشمگیری دست و پا کردند. البته باید توجه داشت که بین مساحت و GNP سرانه از یکطرف و مصارف نظامی از طرف دیگر همبستگی کمتری وجود دارد.

جدول ۱/۶ درجه همبستگی موجود بین شاخص‌های مختلف قدرت

	اندازه			کیفیت زندگی				پرستیژ
اندازه	GNP	مساحت	جمعیت	سرانه GNP	نشریات علمی	سواد	نرخ مرگ و میر اطفال	تعداد دیپلمات‌های
مصارف‌نظامی	۰/۹۴	۰/۳۸	۰/۷۷	۰/۵۷	۰/۸۱	۰/۶۰	۰/۴۵	۰/۸۶
GNP		۰/۳۷	۰/۸۱	۰/۶۳	۰/۸۷	۰/۶۰	۰/۴۲	۰/۸۵
مساحت			۰/۸۲	-۰/۱۴	۰/۲۳	-۰/۲۶	-۰/۲۵	۰/۴۳
جمعیت				۰/۰۵	۰/۶۱	۰/۱۱	۰/۰۵	۰/۷۹
توسعه								
سرانه GNP					۰/۶۷	۰/۸۴	۰/۷۳	۰/۳۶
نشریات‌علمی						۰/۷۳	۰/۵۳	۰/۷۲
سطح سواد							۰/۷۸	۰/۳۹
نرخ مرگ								۰/۲۴
و میر								

مأخذ:

Bruce M. Russett , ***Power and Community in World Politics*** (SanFrancisco : Freeman , 1979).

جدول ۲/۶ ترتیب کشورها بر اساس شاخص‌های دهگانه

بخش A: داده‌های ۱۹۶۵

ردیف	کشور	جمعیت	GNP	مخارج نظامی	سرانه GNP	سواد	نشریات علمی	تعداد دیپلماتهای پذیرفته شده	نرخ مرگ و میر اطفال
۱	شوروی	چین	آمریکا	آمریکا	آمریکا	دانمارک	آمریکا	آمریکا	سوئد
۲	کانادا	هند	شوروی	شوروی	کویت	فنلاند	ژاپن	بریتانیا	هلند
۳	چین	شوروی	آلمان غربی	چین	سوئد	ایسلند	فرانسه	آلمان غربی	اتریش
۴	آمریکا	اندونزی	بریتانیا	بریتانیا	کانادا	نروژ	آلمان غربی	شوروی	فنلاند
۵	برزیل	پاکستان	فرانسه	فرانسه	ایسلند	سوئد	شوروی	فرانسه	ژاپن
۶	استرالیا	ژاپن	ژاپن	آلمان غربی	سوئیس	سوئیس	بریتانیا	ایتالیا	سوئیس
۷	هند	برزیل	چین	هند	دانمارک	بلژیک	ایتالیا	مصر	دانمارک
۸	آرژانتین	آلمان غربی	ایتالیا	ایتالیا	استرالیا	کانادا	لهستان	هند	نیوزیلند
۹	سودان	نیجریه	هند	لهستان	نیوزیلند	چکسلواکی	سوئد	ژاپن	بریتانیا
۱۰	الجزایر		کانادا	کانادا	لوگزامبورگ	آلمان غربی	هند	برزیل	

ادامه جدول ۲/۶

بخش B: داده‌های ۹۳-۱۹۹۲

ردیف	جمعیت (میلیون)		GNP (میلیارد دلار - نرخ بین‌المللی)		مصارف نظامی (میلیارد دلارآمریکا)		سرانه GNP (نرخ بین‌المللی دلار)		نرخ مرگ و میر اطفال (در هر هزار نفر)		نرخ شاخص توسعه انسانی (۱۹۹۲/UNDP)	
۱	چین	۱۱۷۵	آمریکا	۶۳۸۷	آمریکا	۲۸۶/۱۱	لوگزامبورگ	۲۹۵۱۰	ژاپن	۵	کانادا	۰/۹۳۲
۲	هند	۹۰۰	ژاپن	۲۶۳۳	روسیه	۴۷/۰۰	آمریکا	۲۴۷۵۰	ایرلند	۵	سوئیس	۰/۹۲۱
۳	آمریکا	۲۵۸	چین	۲۴۹۲	آلمان	۴۳/۹۶	سوئیس	۲۳۶۲۰	سوئد	۵	ژاپن	۰/۹۱۹
۴	اندونزی	۱۸۷	آلمان	۱۶۹۵	فرانسه	۴۲/۰۰	ایالات‌متحده‌عربی	۲۳۳۹۰	سنگاپور	۵	سوئد	۰/۹۲۸
۵	برزیل	۱۵۶	هند	۱۱۲۶	بریتانیا	۳۶/۸۳	قطر	۲۲۹۱۰	سوئیس	۶	نروژ	۰/۹۲۸
۶	روسیه	۱۴۹	فرانسه	۱۱۲۱	ژاپن	۳۳/۹۰	ژاپن	۲۱۰۹۰	فنلاند	۶	فرانسه	۰/۹۲۷
۷	ژاپن	۱۴۵	ایتالیا	۱۰۴۵	ایتالیا	۲۴/۱۵	آلمان	۲۰۹۸۰	ایسلند	۶	استرالیا	۰/۹۲۶
۸	پاکستان	۱۲۳	بریتانیا	۱۰۳۰	چین	۱۸/۴۹	سنگاپور	۲۰۴۷۰	هلند	۶	آمریکا	۰/۹۲۵
۹	بنگلادش	۱۱۷	برزیل	۸۵۶	عربستان‌سعودی	۱۵/۲۰	کانادا	۲۰۴۱۰	آلمان	۶	هلند	۰/۹۲۳
۱۰	نیجریه	۱۰۵	روسیه	۷۷۸	کره‌جنوبی	۱۰/۷۵	فرانسه	۱۹۴۴۰	نروژ	۶	بریتانیا	۰/۹۱۹

مأخذ: قسمت A از منبع زیر اخذ شده است:

Charles Taylor and Michael Hudson , World Handbook of Political and Social Indicators , Snd ed. (New Haven , Conn : Yale University Press , 1972);

بخش B از ضمیمه پیوست کتاب حاضر اخذ شده است.

جدول ۶/۲ تغییرات مرور زمان و رابطه بین شاخصهای مختلف توانائی‌ها را نشان می‌دهد. قسمت الف ۱۰ کشور برتر از لحاظ مساحت، جمعیت، GNP، مصارف نظامی، درآمد ناخالص ملی سرانه، سواد، تعداد مجلات تخصصی و نرخ مرگ و میر را در سال ۱۹۶۵ نشان می‌دهد. مقوله «تعداد دیپلماتهای پذیرفته شده» به عنوان شاخص پرستیژ یا محترم شمرده شدن یک دولت است.

در دنیای امروز که حدود ۱۹۰ کشور وجود دارد، کمتر دولتی محتاج و یا قادر است که به همه آنها هیأتهای دیپلماتیک گسیل دارد. از اینرو، اعزام نماینده دیپلماتیک به کشوری دلالت به اهمیت و پرستیژی است که دولت فرستنده برای دولت پذیرنده قائل است.

در بخش ب، ۱۰ کشور برتر بر اساس داده‌های ۹۳-۱۹۹۲ رده‌بندی شدند. در اینجا شاهد ماهیت متغیر قدرت در نظام بین‌الملل هستیم. به خاطر تازه بودن داده‌های حاصله، ما سعی می‌کنیم که ارقام واقعی هر دولتی را نشان دهیم. به خاطر داشته باشید که در قسمت B ما از روش متفاوتی جهت محاسبه GNP و سرانه تولید ناخالص ملی (برابری قدرت خرید) بر اساس دلارهای بین‌المللی استفاده می‌نمائیم. روش‌های متعارف محاسبه GNP مبتنی بر نرخهای تبدیل ارزهای بین‌المللی است. اقتصاددانان کم کم به این توافق نائل می‌آیند که یک شاخص با اعتبار و پیچیدگی بیشتر مبتنی بر مقایسه مقدار پولی است که جهت خرید سبد نسبی کالاها لازم است:«برابری قدرت خرید به عنوان تعداد واحدهای پول یک کشور تعریف شده که بدینوسیله می‌توان همان مقدار کالاها و خدمات را بر اساس یک واحد دلار در داخل ایالات متحده خرید» [۱۴].

شاخص فوق بیش از هر چیز دیگر نشان‌دهنده توانائی‌های اقتصادی یک کشور است. چین که از لحاظ GNP در رده هفتم قرار دارد، هم اکنون خود را به رده دوم نزدیک می‌کند؛ از لحاظ برابری قدرت خرید، هند در رده هفتم قرار دارد. در مجموع کشورهای کمتر توسعه‌یافته قدرت اقتصادی خود را تقویت می‌کنند. درواقع چنین شاخصی، معیار خوبی برای هم سنجی GNP و مصارف نظامی شوروی طی جنگ سرد می‌باشد، قرائن نشان می‌دهد که شوروی سابق

در بسیار از ابعاد مهم اقتصادی به مانند کشورهای در حال توسعه بود. نرخ رسمی (کنترل شده) ارز، اقتصاد شوروی را بیش از حد واقع قدرتمند نشان می‌داد - ولی اگر به برابری قدرت خرید توجه کنیم، اقتصاد شوروی سابق دیگر اینقدر اغراق آمیز نمی‌نمود - و فروپاشی متعاقب آن، حیرت بسیاری را برانگیخت.

نگاهی به بخش «ب» جدول ۶/۲ نشان می‌دهد که میزان تولید برزیل نمایانگر مساحت و جمعیت آن است و هم اکنون به نظر می‌رسد که این کشور از لحاظ GNP در رده ۱۰ کشور برتر جهان باشد. رشد چشمگیر و مداوم ژاپن در نظام بین‌الملل نشانگر توان فزاینده اقتصادی اوست. GNP ژاپن (صرفنظر از اینکه از چه شاخصی استفاده شود) از رده ششم به رده دوم ارتقاء یافت که تنها ایالات متحده بر این کشور برتری دارد. چنین قدرت اقتصادی ژاپن را مستعد صرف هزینه‌های شگفت نظامی کرده است، ولی این کشور از ثروت خود برای توسعه سرمایه انسانی استفاده کرده است. توجه داشته باشید که ژاپن از لحاظ سرانه تولید ناخالص ملی در رده ششم و از لحاظ نرخ مرگ و میر کودکان و شاخص توسعه انسانی در رده بالا قرار دارد. اگر به معیارهای برابری قدرت خرید توجه کنیم، چین در GNP کل کمی پایینتر از ژاپن و هند نیز از این لحاظ جایگاه مهمی برای خود دست و پا کرده است.

به استثنای کشورهای ثروتمند نفتی (امارات متحده عربی و قطر) و سنگاپور، کشورهای OECD از لحاظ سرانه تولید ناخالص ملی و نرخ مرگ و میر اطفال از جایگاه بالایی قرار دارند، این قضیه به خصوص در شاخص کیفیت زندگی (HDI) به‌نحوی نمایان است. ایالات متحده از لحاظ سرانه تولید ناخالص ملی در رده دوم قرار دارد و همچنان موقعیت ممتاز مصارف نظامی خود را حفظ کرده است. پدیده حیرت‌انگیز دیگر، تفاوت بین روسیه ۹۳-۱۹۹۲ و اتحاد جماهیر شوروی ۱۹۶۵ است. روسیه هر چند بعد از فروپاشی شوروی از لحاظ مساحت کوچکتر شده است، ولی کماکان بزرگترین کشور ارضی دنیاست (توجه داشته باشید که قزاقستان نیز از لحاظ جمعیت از موقعیت سومی به رده ششم و از لحاظ GNP در رده دوم به جایگاه دهم تنزل کرده است). همانگونه که برآورد گردید، مصارف نظامی روسیه در طیف کشورهایی مانند

آلمان قرار دارد.

برخی تحلیلگران در آثار خود از شاخصهای ترکیبی قدرت ملی که دربرگیرنده عناصر مختلف است استفاده کرده‌اند. از آنجا که عناصر و مولفه‌های چنین شاخصهایی با درجه نازلی به یکدیگر همبسته‌اند، بنابراین نتایج حاصله هر یک از مؤلفه‌ها با نتیجه شاخص کل متفاوت خواهد بود و نتیجتاً شاخص مورد نظر ما یک اندیکاتور کامل و جامع نخواهد بود. مطالعه دیگری ۸ شاخص مختلف قدرت را با یکدیگر مقایسه کرده که هر یک از آنها دربرگیرنده ۲ تا ۲۰ متغیر است که هر یک از شاخصهای هشتگانه به شکل‌های مختلف این متغیرها را ترکیب کرده بودند، شاخصهای فوق الذکر تقریباً نشان‌دهنده توانائی‌های جمعیتی، صنعتی و نظامی کشورهاست، ولی غالب آنها اندیکاتورهای مساحت و جمعیت را در خود داشتند. مطالعه مزبور با مقایسه طبقه بندی‌های مختلف کشورها (بر اساس شاخصهای هشتگانه فوق)، «هیچ نوع تغییر قابل توجهی در نتیجه ندیدند» [۱۵]. از این مطالعه دو نکته قابل توجه بدست آمده است: (۱) اندازه‌گیری دقیق مستلزم داشتن مفهوم روشن و فهم تئوریکی از پدیده مورد نظر است و (۲) با چنین پایه تئوریکی، اندیکاتورهای مربوط به توانائی‌های قدرت به ما یک برداشت مشابه کلی به دست خواهد داد.

توضیحی درباره عناصر غیرملموس

هر دولتی برای ایجاد توانائی‌های خود صرفاً نمی‌تواند به وجود منابع بسنده کند. بنابراین برای استفاده از منابع موجود و تبدیل آن به ابزارهای اعمال نفوذ سیاست خارجی، بایستی ساختارهای متناسب سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بناکرد. پرسشی که در اینجا مطرح است اینکه آیا نظام سیاسی یک دولت قادر به اداره کارآمد و بهینهٔ منابع موجود در حریم خود است؟ کیفیت رهبران سیاسی بویژه در سطوح عالی چگونه است؟ آیا رهبران قادر به تحریک مردم برای حمایت از سیاستهای دولت هستند، بطوریکه منابع دولت بجای کالاهای مصرفی، صرف اقتدار نظامی و صنعتی گردد؟ آیا رهبری قادر به جلب حمایت و وفاداری مردم نسبت به

خود است؟ به عبارت دیگر، آیا می‌توان منابع را به توانائی‌ها و اراده عمومی که برای حمایت از سیاستهای دولت ضروری است، تبدیل کرد؟

مواردی همچون قضیهِ اعراب و اسرائیل، اتحاد شوروی طی جنگ جهانی دوم، و ویتنام دلالت بر اهمیت توانایی یک دولت در اعمال و استفاده از منابع ملی شامل اراده مردمی دارد. دانشمندان سعی کردند با تعبیه شاخصی که دربرگیرنده توانائی‌های بیرونی (ملموس) و درونی (غیرملموس) است به سنجش قدرت ملی دولتها مبادرت نمایند؛ یکی از مؤلفه‌های توانایی درونی عبارت است از نسبت استخراج واقعی منابع در مقایسه بااستخراج قابل انتظار. این شاخص در محاسبه عملکرد دولتها در هنگام جنگ بسیار گویا است [۱۶].

عناصر غیرملموس در مواقعی بسیار با اهمیت هستند. در ورزش، تیم ضعیفی ممکن است بر تیم با رتبه بالاتر غلبه نماید. طرف ضعیفتر همیشه در جنگ نمی‌بازد و طرف قوی‌تر هم همیشه برنده نیست. چنانکه فرانسه در جریان مناقشه‌اش در اندونزی و الجزایر و آمریکا نیز در جنگ ویتنام تجربه کردند. عناصر غیرملموس همچون رهبری، اعتقاد و تعصب به اصول، و همبستگی برخاسته از تهدید به بقاء برای دولتهای کوچک که در مناقشات با طرف مقابلشان وضعیت متقارنی ندارند، بسیار حائز اهمیت می‌باشد. دولت ضعیفتر وقتی برای بقای خود با متخاصم قوی‌تر می‌جنگد، توان جنگی خود را از طریق اراده بقاء و تحمل تهدیدهای دشمن و از جان گذشتگی جبران می‌کند. دولت قوی‌تر هر چند از توان بیشتری برخوردار است، اغلب از مناقشات دور است و توسط دولتهای کوچکتر تهدید نمی‌شود، بنابراین تحمل هزینه‌های جنگ برای او کمتر قابل تحمل است [۱۷].

برای مثال، بسیاری از مباحثات صورت گرفته قبل از بروز جنگ خلیج فارس (۱۹۹۱) حول و حوش تلفاتی بود که برای مردم آمریکا قابل پذیرش است. اراده تحمل پذیری خصوصاً برای کشورهای دمکراتیک بسیار شدید است، چنانکه این مسئله در مورد مناقشات استقلال طلبانه و ضد استعماری پس از ۱۹۴۵ مشاهده شد. از ایمانوئل کانت فیلسوف گرفته تا ونگرین گیاپ (وزیر دفاع و استراتژیست ویتنام شمالی) و حتی صدام حسین، همیشه این اعتقاد وجود

داشته که مردم ساکن در دولتهای دمکراسی تحمل خسارات جنگ را ندارند. از آنجا که در صورت وقوع جنگ آنها باید متحمل خسارات جنگ باشند، این استدلال پیش می‌آید که مردمان کشورهای دمکراتیک مایل به جنگ نخواهند بود. از آنجا که رهبران کشورهای دمکراتیک توسط مردم خود انتخاب می‌شوند، در نتیجه آنها طبق خواسته مردمشان کمتر مایل به آغاز جنگ خواهند بود. برای رهبران دمکراسی‌ها، هزینه‌های جنگ در صورتی قابل تحمل است که به فایده‌اش بچربد. بنابراین ساختار سیاسی یک کشور بر چگونگی بسیج منابع تأثیر می‌گذارد.

یکی دیگر از عناصر غیرملموس، مهارت دولت در دستکاری منابع جهت اعمال نفوذ بر دولتهای دیگر در مذاکرات و چانه‌زنی‌های دیپلماتیک است (در این باره تفصیلاً در فصل بعد بحث خواهد شد). ما همچنین باید به مهارت و کارآمدی دستگاه بوروکراتیک توجه بنمائیم: از جمله اینکه بوروکراسی یک کشور چه میزان سیاسی شده و چگونه از نفوذ گروههای فشار محفوظ است، نحوه سازماندهی و اداره آن و کیفیت کسانیکه جزء پرسنل آن محسوب می‌شوند (مانند میزان تحصیل، کاردانی، فداکاری و یا احیاناً ارتشاء) کم و کیف نیروی انسانی[1] در آن.

بالاخره به ایده اعتباریابی[2] می‌رسیم. اثربخشی تهدید یا وعده یک دولت نه تنها بستگی به توانایی‌اش در تحقق آن دارد، بلکه برداشتی که دیگران از اراده آن دولت در انجام آن کار دارند نیز بسیار بااهمیت است. بنابراین یک عنصر مهم غیرملموس که در مناسبات بین‌الملل مؤثر واقع می‌شود، حسن شهرت یک دولت است. همچنین اگر حکومتی - رهبری، بوروکراسی و نظام سیاسی که در درون آن دو عنصر پیشین فعالیت می‌کنند - نتواند توانایی‌های خود را در عرصه بین‌المللی به منصه ظهور بگذارد، این توانایی‌ها صرفاً در حالت بالقوه و بلااستفاده خواهند ماند. (در واقع، در چنین موردی، اگر دولتی نتواند از عهده مسئولیتهایش برآید حاکمیت او زیر سوال خواهد رفت). توانائی‌هایی که بسیج نشوند نمی‌توان از آن برای تأثیرگذاری و اعمال نفوذ بین‌المللی استفاده کرد.

1- how overlended they are. 2- credibility

چنین مسائلی را می‌توان در باره نظام اجتماعی و اقتصادی یک دولت نیز مطرح کرد. آیا نظام و ساختار اقتصادی کاهش دهنده ضایعات و زیان است؟ آیا چنین نظامی در استفاده از منابع کفایت و کارآمدی دارد؟ آیا نظام اجتماعی، ارزشها و ساختارش تشویق کننده تلاش ملی یکپارچه است و یا گروههای عمده از آن احساس از خود بیگانگی دارند؟ آیا نظام اجتماعی بیشتر به اصول انصاف و احترام به حقوق بشر معطوف است و یا به نظام امتیازی گرایش دارد؟ پاسخ به این سؤالات نشان می‌دهد که چگونه دولتی به سرعت و کارآمدی قادر خواهد بود که منابع در اختیار خود را برای پیشبرد سیاست خارجی بسیج نماید. البته برخی معتقدند که عناصر غیرملموسی چون تحمل‌پذیری و روحیه مفهوم مبهم و سیاسی است که مربوط به ذهنیات مردم یک کشور می‌شود.

تغییر و تحول روحیه ملی در مورد فرانسه و آمریکا طی درگیری‌شان در هند و چین صادق بود. در هر یک از دو کشور مزبور، پس از اینکه جنگهای آنها حالت فرسایشی پیدا کرده بود، حمایت داخلی از سیاستهای دولت شدیداً" زیر سوال رفت. وزیر دفاع ویتنام شمالی، ونگوین گیاپ، آشکارا اظهار داشت که قدرتهای غربی بازنده خواهند بود، زیرا کشورش قادر خواهد بود که جنگ را چنان به درازا بکشاند که مردمان آنها از خسارات و تلفات ناشی از جنگ احساس خستگی و درماندگی کنند. نتایج تحقیقات علمی و تجارب تاریخی هر دو اظهار نظر او را تایید و اثبات می‌نماید [۱۸].

غیرملموس بودن اطلاعات

یکی دیگر از وجوه غیرملموس قدرت و نفوذ، توانایی یک دولت در جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات است [۱۹]. کارل دویچ در کتاب «اعصاب حکومت» ضمن التفات به این نکته خاطر نشان ساخت: رویکرد به حکومت به عنوان معضل قدرت کمتر مفید است، تا اینکه آن را از منظر معضل راهبری[1] ملاحظه نمائیم. این بدان معنی است که در نظام بین‌المللی فاقد مرجع

1- steering

فائقه، هر دولتی که بداند چگونه و کجا به دنبال خواسته خود باشد، برگ برنده دارد. هر دولتی که بتواند عدم قطعیت محیط اطرافش را از طریق اطلاعات کم کند برگ برنده خواهد داشت. هر دولتی که تعداد غافلگیریهای خود را کاهش دهد - یعنی فرصت برنامه‌ریزی، آمادگی و پیشگیری اعمال دولتهای دیگر را داشته باشد، برگ برنده خواهد داشت.

قدرت را در واقع می‌توان توانایی راهبری نامید. هر دولتی برای اینکه بداند چگونه عمل کند، چگونه پاسخ دهد و آیا به سیاستهای موجود ادامه دهد یا آن را تصحیح نماید، نیاز به اطلاعات دارد. اینکه چگونه بتوان بر سایر دولتها و یا بازیگران بین‌المللی نفوذ گذاشت، باید قبلاً از آنها اطلاعاتی داشت. اطلاعاتی که دولتها به دنبال آنها هستند به سه مقوله تقسیم می‌شود. در اوایل فصل حاضر، خاطرنشان کردیم، تصمیم‌گیرندگان برای استفاده از توانائی‌های خود جهت اعمال نفوذ باید بین اهداف و توانائی‌های خود و اهداف و توانائی های دولتهای دیگر نوعی محاسبه داشته باشند. اولین نوع اطلاعات مربوط به اهداف، برنامه و نیات سایر بازیگران بین‌المللی می‌شود. اگر ما اطلاعاتی از رفتار قریب الوقوع دولتها داشته باشیم، می‌توانیم در محیط بین‌المللی رفتار و راهبری آگاهانه‌ای داشته باشیم. کتابهای نوشته شده در باره نارسائی‌های اطلاعاتی متفقین[1] در جنگ جهانی دوم نشان می‌دهد که آگاهی قبلی از حرکات آلمانی‌ها می‌توانست مانع بروز بسیاری از خسارتهای بعدی شود. شکست و قصور سازمانهای اطلاعاتی در ارائه به موقع اطلاعات، دولتها را غافلگیر می‌سازد، نمونه‌های تاریخی این موضوع عبارتند از: غافلگیر شدن آمریکائی‌ها از حمله ژاپنی‌ها به پرل هاربور (۱۹۴۱)، غافلگیری ژاپنی‌ها از اقدام دولت نیکسون در کاهش ارزش دلار (۱۹۷۱)، غافلگیری آمریکائی‌ها از حمله کره شمالی به کره جنوبی در ژوئن ۱۹۵۰، ساخت غیرمترقبه دیوار برلین در ۱۹۶۱؛ قصور ظاهری سازمانهای جاسوسی و اطلاعاتی اسرائیل در جنگ یوم کیپور (رمضان) ۱۹۷۳، ناتوانی سازمانهای اطلاعاتی آمریکا از پیش‌بینی شرایط سرنگونی شاه ایران در ۱۹۷۹، تجاوز صدام حسین به کویت در سال ۱۹۹۱. اگر ما از برنامه‌ها و نیات دیگران آگاه نباشیم، نمی‌توانیم از

۱- در متن کلمه Allies آمده که به معنی متحدین است، ولی منظور همان کشورهای متفق می‌باشد.(م).

ابزارهای نفوذ خود به نحو مؤثری استفاده نمائیم و یا دائما" به موقعیتهای غافلگیرکننده واکنش نشان دهیم. این قضیه همچنین در موقعی که ما از توانائی‌ها یا آسیب‌پذیری‌های دیگران اطلاعی نداشته باشیم صادق است. از اینرو، نوع دوم آگاهی عبارت است از اطلاعات مربوط به توان نظامی و اقتصادی، موقعیت سیاسی داخلی و ناآرامی‌های داخلی. مهمترین بخش اطلاعات از نوع زیر است: جمع‌آوری میزان معتنابهی اطلاعات در باره دولتهای دیگر، استفاده ازمنابع اطلاعاتی آماده و در دسترس و فنون پژوهشی استاندارد. نوع سوم اطلاعات همان بازخورد[1] است. دولتها همچنین به دنبال اطلاعات مربوط به اثرات تصمیمات و اعمالشان در صحنه بین‌المللی هستند و طبق این اطلاعات امور را راهبری می‌کنند. بازخورد به دولتی امکان می‌دهد که آیا به سیاستهای موجود خود ادامه دهد و یا در آن تغییر ایجاد نماید. سیاست ایالات متحده در هند و چین طی دهه ۱۹۶۰ را می‌توان یک نمونه کلاسیک از شکست فعالیت جمع‌آوری و پردازش اطلاعات و همچنین قصور رهبرانی چون لیندون جانسون در تحلیل دقیق بازخورد اطلاعات تلقی نمائیم.

اطلاعات در برگیرنده مراحل جمع‌آوری، تحلیل، تفسیر و انباشت اطلاعات و همچنین انتقال آن به تصمیم گیرندگان عالیرتبه است. یکی از دلایلی که ما در اینجا اطلاعات را به مثابه توانایی غیرملموس تلقی کردیم، اعتماد ناپذیری فرایند دریافت آن است. همانگونه که در فصول بعدی خواهیم دید، اطلاعات می‌تواند وارونه و یا ناپدید شود، ممکن است سیاستگذاران آن را بد برداشت کنند یا اصلا" وقعی به آن ننهند، یا اساسا" ممکن است هرگز چنین اطلاعاتی جمع‌آوری نشود. در طول جنگ سرد، آمریکا و شوروی مبالغ هنگفتی صرف فعالیتهای اطلاعاتی کردند و حتی امروز هم کشورهایی مانند اسرائیل که دچار مشکلات مبرم امنیتی هستند چنین هزینه‌ای صرف می‌کنند. (سیستم اطلاعات اسرائیل به رغم شکست آن در پیش‌بینی جنگ ۱۹۷۳، به عنوان بهترین نظام اطلاعاتی در سطح جهان شناخته شده است). حتی در دوره پس از جنگ سرد هم بودجه اطلاعاتی سازمان‌های مختلف اطلاعاتی آمریکا بالغ

1- feedback

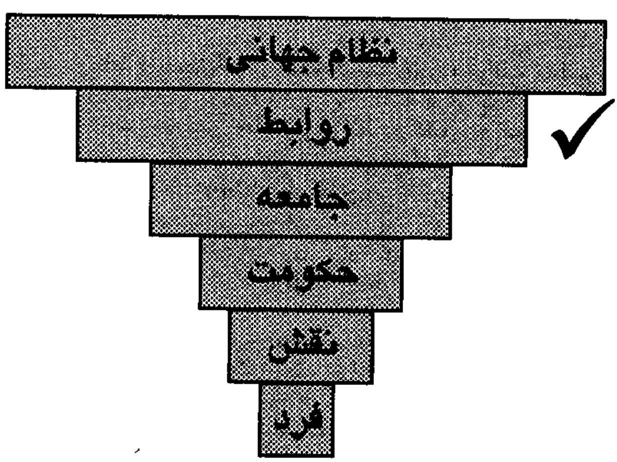
بر ۲۹ میلیارد دلار پیش‌بینی شده است. بودجه سیا به عنوان مشهورترین سازمان جاسوسی آمریکا بیش از ۳ میلیارد دلار برآورده می‌شود، این بودجه تقریباً نصف هزینه‌های «اداره ملی شناسایی آمریکا» که مسئولیت هواپیماها و ماهواره‌های جاسوسی (که یکی از منابع مهم اطلاعاتی آمریکا محسوب می‌شود، این قضیه در جنگ خلیج فارس ثابت شد) را نیز به عهده دارد تشکیل می‌دهد. «اداره امنیت ملی آمریکا» با ۲۰ هزار پرسنل بر ارتباطات خارجی نظارت دارد و هزینه آن بیش از بودجه سیا برآورد شده است. رئیس سیا نقش هسته محوری نظام اطلاعات آمریکا، از جمله دفتر تحقیقات و اطلاعات وزارت خارجه (که سازمان کوچکی است) و سازمان اطلاعات وزارت دفاع آمریکا (که خیلی گسترده است) ایفا می‌کند. به علاوه، نیروهای سه‌گانه ارتش آمریکا، اف.بی.آی و وزارت انرژی آمریکا هر یک دارای نهاد اطلاعاتی خاص خود می‌باشند.

دولتها قبل از اینکه سعی در نفوذ بر دیگری داشته باشند، باید اطلاعات مشخصی از محیط اطراف خود به دست آورند. کیفیت جمع‌آوری و دستکاری اطلاعات بر اهداف و مقاصد دولتها و چگونگی تحقق آنها تأثیر می‌گذارد. پس از تعریف اهداف ملی، تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی باید با ترجمه توانائی‌ها به نفوذ به تحقق اهداف مقرر و اجرای تصمیمات سیاست خارجی مبادرت نمایند. دولتها از ابزارها، فنون و شیوه‌های مختلف رفتار در برابر یکدیگر برخوردارند. در فصل بعد به برخی از فنونی که دولتها در اعمال نفوذ نسبت به یکدیگر بکار می‌گیرند اشاره می‌شود.

۷

روابط بین دولتها:

اهرم‌های نفوذ



دیپلماسی و چانه‌زنی

زمانی یک دیپلمات انگلیسی گفته بود: «سیاست خارجی چیزی است که شما انجام می‌دهید؛ دیپلماسی چگونگی انجام این کار است» [۱]. هر چند این تمایز بین دیپلماسی و سیاست خارجی نقطه عزیمت خوبی است، ولی کامل نیست - تمامی تکنیک‌های اجرای سیاست خارجی سیاسی هستند و یا باید سیاسی باشند. با این همه، دیپلماسی مستلزم رودررویی و تعامل مستقیم دولت با دولت و سروکله زدن با آدمهای ذیصلاح دولت دیگر است با این هدف که دولتشان آن چیزی که ما می‌خواهیم انجام دهند. از اینرو، دیپلماسی به عنوان تکنیک اساسی و مستقیم اجرای سیاست خارجی در نظر گرفته می‌شود. دیپلماسی ابزاری است که دیگر فنون نفوذ بر دولتها از طریق آن به فعلیت درمی‌آیند. به عنوان مثال، پس از یک فتح بزرگ نظامی، از طریق ارتباط دیپلماتیک دولت شکست خورده مراتب تسلیم خود را به دولت فاتح اعلام می‌نماید و یا در شرایط قبلی حاکم بر روابط دو کشور به نفع دولت فاتح تجدید نظر می‌کند. ابزارهای نظامی نیز بر رفتار دولت دیگر تاثیر می‌گذارد، ولی اثرگذاری آن تنها از طریق دیپلماسی به فعلیت درمی‌آید. این قضیه در مورد ابزارهای اقتصادی مانند تحریم‌ها، بایکوت و غیره نیز صادق می‌باشد.

نقطه محوری دیپلماسی، ارتباطات است. تاریخِ ایجاد نمایندگی‌های دیپلماتیک به قرن ۱۵ برمی‌گردد که در آن دوره، پادشاهان و شاهزاده‌ها میل داشتند که در دربارهای یکدیگر نمایندگانی از طرف خود داشته باشند تا ارتباط مستمر و سیستماتیک بین آنها برقرار باشد. بسیاری از مقررات یا قید و بندهای حقوقی مربوط به دیپلماسی با هدف تسهیل در ارتباطات و تقلیل سوء تفاهمات احتمالی بین دولتها دایر شده است. مقرراتی چون: قواعد تشریفات، مصونیت دیپلماتیک و عدم مداخله به جهت کاهش تعارضات مربوط به شأن و درجه دیپلماتها

(تا راحت‌تر به وظیفه خود یعنی دیپلماسی بپردازند)، عدم دخالتِ دولت میزبان در امور نمایندگی‌های سیاسی و خارجی و عدم مداخله نمایندگان دیپلماتیک در امور داخلی کشورهای میزبان. به تعاملات دیپلماتیک چارچوب و نظم می‌دهد.

دیپلماسی پنج وظیفه اصلی دارد [۲]: (۱) هدایت و اداره بحران؛ (۲) حل و فصل مسائل مربوط به دو کشور یا چند کشور؛ (۳) افزایش و تسهیل ارتباطاتِ بین فرهنگی در سطوح مختلف؛ (۴) مذاکره و چانه زنی در باره موضوعات مختلف، معاهدات و موافقتنامه‌ها؛ (۵) برنامه‌ریزی در اجرای تصمیمات یک کشور در قبال کشور یا کشورهای دیگر. وظایف مزبور معمولاً از طریق ارتباط و تبادل نظر بین دو دولت به انجام می‌رسد. بنابراین، مرحله اول دیپلماسی، مذاکره است و در مرحله بعد دیپلماسی به چگونگی اجرای توافقات بعمل آمده می‌پردازد. برای مثال، پس از توافق آتش‌بس ۱۹۷۳ بین اعراب و اسرائیل، چانه‌زنی‌های سختی در خصوص جداسازی نیروهای مصری و اسرائیلی در صحرای سینا لازم بود. مذاکرات مصر و اسرائیل در خصوص خطوط حائل و انعقاد معاهده صلح ۱۹۷۹، اهمیت دیپلماسی پس از توافقات اولیه را نشان می‌دهد.

تا اینجا، ما دیپلماسی را به عنوان ابزاری که دولتها مستقیماً بر یکدیگر نفوذ می‌کنند، تعریف کردیم. اما دیپلماسی غیر از طرفین مذاکره‌کننده، بر طرف‌های ثالث نیز تأثیر می‌گذارد. در این مورد، دیپلماسی هدفش صرفاً نائل آمدن به یک توافق با طرف مقابل نیست، بلکه برای تأثیر گذاردن، ترساندن و یا اطمینان مجدد طرفهای ثالث نیز بکار گرفته می‌شود. بسیاری از مذاکرات آمریکا و شوروی در طول چند دهه اخیر در باره متحدین هر یک از دو ابرقدرت، حوزه‌های نفوذ، کشورهای جهان سوم و چین به عمل آمده بود.

عدم توافق در این باره که چه میزان از ارتباطات دیپلماتیکَ باید علنی باشد و چه میزان آن سرّی، یکی از موارد بحث انگیز قرن بیستم بوده است. پس از جنگ جهانی اول، واکنش تلخی در قبال دیپلماسی قدیمی قدرتهای اروپایی پدید آمده بود، غیر از اینکه بسیاری از مردم دیپلماسی را یک فعالیت ناسالم تلقی می‌کردند، تصور غالب مردم این بود معاهدات سری و

سیستم اتحادها علت اصلی بروز جنگ جهانی اول بوده است. آرمانگرایانی چون ویلسون نیز ضمن حمله به معاهدات سری، به ویژه پیمانهای سری مربوط به تقسیم سرزمین‌ها، خواستار علنی شدن میثاق‌های بین‌المللی گردیدند. جامعه ملل نیز با انتشار اسناد مربوط به تشکیل این سازمان، بر دیدگاه معاهدات علنی مُهر صحه گذاشت. ماده ۱۰۲ منشور سازمان ملل، ضرورت ثبت معاهدات در اسناد سازمان ملل را مقرر می‌دارد. اگر پیمانی در اسناد سازمان ملل ثبت نشده باشد به آن نمی‌توان در داخل نظام سازمان ملل استناد کرد.

گفتگوهای دیپلماتیک علنی، فایده دیپلماسی را با توجه به اینکه وظیفه اصلی آن به ژست‌های تبلیغاتی محدود شده از بین برده است. نطق‌های مختلفی که در مجمع عمومی و شورای امنیت صورت می‌گیرد نشان دهنده این است که چگونه دیپلماسی بجای حل و فصل اختلافات به ژست‌های تبلیغی روی آورده است. پس از جنگ جهانی دوم، شکل دوگانه‌ای از دیپلماسی رایج شد؛ دیپلماتها در خفا حرفها و چانه‌زنی‌های خود را صورت می‌دهند و در انظار عمومی توافقات حاصله را بصورت اعلامیه مشترک مطبوعاتی یا انتشار متن توافقات (معمولاً در اسناد سازمان ملل ثبت می‌شود) به اطلاع همگان می‌رسانند. «هنری کیسینجر» وزیر خارجه اسبق آمریکا در این کار مهارت ویژه‌ای داشت، وی استاد گفتگوهای خصوصی و هنرنمایی در انظار عمومی بود. تکنیک‌های کیسینجر برگرفته از دیپلماسی سنتی بود؛ یعنی چانه‌زنی سخت در خفا، سفرها و توافقات محرمانه (که پس از حصول نتیجه به اطلاع عموم رسانده می‌شود) و شیوه‌ای که در آن توسل به زور با توسل به کلمات آمیخته شده تا توافقی حاصل آید که هر دو طرف به نوعی به آن رضایت دهند؛ البته رسیدن به هر نوع توافقی مستلزم امتیاز گرفتن و امتیاز دادن و سازش طرفین است.

در گذشته، حجم عظیم ارتباطات دیپلماتیک و گفتگوهای مهم بین نمایندگان دایمی دولتها انجام می‌شد، اما امروزه، بسیاری از وظایف دیپلماسی توسط سفارتخانه‌ها به انجام می‌رسد. بسیاری از فعالیتهای دیپلماتیک در محافل چند جانبه بین‌المللی مانند سازمان ملل

صورت می‌گیرد. امروزه، بسیاری از فعالیتهای دیپلماتیک بصورت دیپلماسی پارلمانی[1] انجام میشود، یعنی در گردهمایی‌های منظم در نهادهای بین‌المللی از جمله مجمع عمومی، نمایندگان دایمی کشورهای عضو این نهادها به انجام توافقاتی نائل می‌گردند. در اینگونه گردهمایی‌ها، غیر از نشست‌های عمومی، نمایندگان دولتها فرصت را غنیمت شمرده و می‌توانند به صورت دوجانبه نیز به گفتگو و تبادل نظر بپردازند. این قضیه خصوصاً در نشست‌های دوره‌ای مجمع عمومی سازمان ملل صادق می‌باشد. دولتهای بزرگ از چندین امکان ارتباطی به طور همزمان بهره می‌برند، یعنی آنها غیر از تأسیس نمایندگی‌های دایمی از مکانیسم‌های ارتباطی منظم مانند دیدار سران، دیدارهای منظم سران آمریکا و روسیه و دیدارهای سالانه سران گروه ۷ کشور صنعتی که از نمونه‌های بارز دیپلماسی مدرن می‌باشد بهره می‌گیرند [۳].

وزرای خارجه آمریکا، امروزه درگیر نوعی دیپلماسی معروف به «دیپلماسی با رفت و آمد منظم»[2] هستند؛ آنها برای حل و فصل اختلافات و حصول توافقات، همیشه از این پایتخت به پایتخت دیگر، این اجلاس به اجلاس دیگر درسفرند. از این نمونه می‌توان تلاش بی‌وقفه کیسینجر در حل و فصل بحران خاورمیانه (۱۹۷۳)، تلاش الکساندر هیگ (وزیر خارجه ریگان) در حل و فصل بحران فالکلند (یا مالویناس) بین بریتانیا و آرژانتین در سال ۱۹۸۲، تلاش جیمز بیکر وزیر خارجه بوش برای از سرگیری روند صلح خاورمیانه را یاد کرد. دیپلماسی در سطوح بالا مسائل خاص خود را به همراه دارد. یکی از این مسائل، اکراه و اجتناب رهبران و مقامات سطوح بالا در انجام گفتگو و حصول توافق - بخصوص در مسائل مهم - با نمایندگان سطوح پایین (حتی سفرا و معاونین وزارت خارجه) کشور طرف مقابل است.

مذاکره

اولین مرحله مذاکره، تعهد طرفین به «حسن نیت» است. این بدین معناست که طرفین مذاکره کننده به هدف رسیدن توافقی پای میز مذاکره می‌نشینند (البته چنانکه خواهیم دید،

1- Parliamentary diplomacy

2- shuttle diplomacy

اهداف دیگری نیز بر آن مترتب است)، هر یک از طرفین باید محاسبه نماید که سود رسیدن به یک توافقی بر گذشتهایی که در یک مذاکره لازم است می‌چربد. اغلب این مرحله مستلزم آن است که یک طرف مذاکره، طرف دیگر را متقاعد نماید که رسیدن به یک توافق به نفع هر دو طرف است (چنانکه در مذاکرات کنترل تسلیحات ایالات متحده - شوروی این پدیده بارز بود).

دلایل دیگر انجام مذاکره ممکن است با هدف تبلیغات، جمع‌آوری اطلاعات و فریب صورت گیرد. دولتی ممکن است به قصد گردآوری اطلاعاتی در باره توانائی‌ها، اهداف و مشکلات طرف مقابل به مذاکره تن در دهد. یا ممکن است هدف از مذاکره ارائه اطلاعات غلط از اغراض و توانایی‌هایش به طرف مخالف باشد. دولتی ممکن است صرفاً جهت حفظ ارتباط با طرف مقابل، حتی اگر شانس رسیدن به توافقی بسیار بعید باشد، به مذاکره مبادرت نمایند. دولتی حتی ممکن است به این امید که طرفین در حین انجام مذاکره دست به عمل مسلحانه علیه یکدیگر نمی‌زنند، سعی در جایگزینی دیپلماسی به جای استفاده از زور را داشته باشد، برخی معتقدند که این یکی از اهداف گفت و شنودهای آمریکا و ژاپن تا قبل از واقعه پرل‌هاربور بود.

همینکه اولین مرحله مذاکره پشت سرگذاشته شد، طرفین مذاکره کم کم دامنه بحث را روی حل و فصل موضوعات مقدماتی که برای طرفین رسیدن به توافق درباره آنها به اندازه موضوع اصلی مذاکره مهم است، پیش می‌روند. در ابتدا باید محل مذاکره مشخص شود. دولتها اغلب برای چانه‌زنی با یک متخاصم محل بیطرفی را ترجیح می‌دهند، بدین خاطر پاریس به عنوان محل مذاکرات صلح آمریکا با انقلابیون ویتنام شمالی و ایالات متحده، وین و ژنو محل مذاکرات مختلف سالت بین آمریکا و شوروی تعیین گردید. حضور طرفهای مذاکره کننده نیز خودش مسئله ساز است، زیرا صرف انجام مذاکره معرف ذینفع بودن طرفهای حاضر در مذاکره است. با توجه به ظهور و گسترش بازیگران غیر دولتی که احیاناً پی کسب جایگاه حقوقی و سرزمینی دولتها هستند، صرف شناسایی موجودیت آن‌ها، امتیاز بزرگی برای آنها خواهد بود.

از اینرو تاکید شرکت آنها در مذاکره‌ای، به این معنی است که دولتی بیش از امتیاز

رویه‌ای[1] برای آنها قائل شده است. این مسئله نکته بسیار حائز اهمیت برای ایالات متحده طی مذاکرات با ویت کنگ در پاریس و مذاکرات طولانی بین اعراب و اسرائیل و بریتانیا و مبارزین ایرلند شمالی محسوب می‌شد. تا قبل از ۱۹۷۷ اسرائیل و مصر در این سال به توافقات خیره‌کننده دست یافتند، هیچ دولت غربی حاضر به شناسایی موجودیت اسرائیل نبود. درعوض، اسرائیل هم از شناسایی «سازمان آزادیبخش فلسطین» خودداری می‌کرد. توافقات تاریخی ۱۹۹۳ منعقده بین اسرائیل و ساف (که منجر به اعطای جوایز صلح نوبل به یاسر عرفات، شیمون پرز و اسحاق رابین شد) تنها پس از فروریزی دیوارهای عدم شناسایی محقق گردید.

دومین مرحله مذاکره حول چانه‌زنی بر سر مضامین واقعی توافقنامه می‌چرخد؛ یعنی یافتن راه حل و توافقات فیمابین. از آنجاکه هر یک از طرفین اهداف و منافع متفاوت و متعارض دارد، باید چیزی برای چانه زنی داشته باشد [۴]. بسیاری از چانه‌زنی‌ها به جهت یافتن راه حل برای مسائل مشترک انجام می‌گیرد. بسیاری دیگر نیز صرفاً در قالب منطقِ روابط نفوذ معنی پیدا می‌کند. هدف این است که طرف مقابل حتی الامکان با راه‌حل شما برای یک مسئله توافق نماید. هر یک از طرفین می‌خواهد هزینه‌های سازش را به حداقل برساند.

چانه‌زنی هم سیمای مناظره[2] (که در آن، طرفهای مخالف استدلالات خود را به رخ یکدیگر می‌کشند و هدف متقاعدکردن طرف مقابل است تا قضایا را چنانکه او می‌خواهد ببیند) را به خود می‌گیرد و هم سیمای بازی[3] (که در آن هر یک از طرفین باید سود و زیان گزینه‌های مختلف را بررسی نماید؛ هدف در یک بازی غالب شدن بر طرف مقابل است) [۵]. بنابراین عناصری چون ترغیب، تهدید و قول و قرار در چانه‌زنی بکار برده می‌شود، چنانکه هر یک از طرفین با ارائه شروط و تقاضاهایش سعی دارد از طریق اقناع یا اجبار طرف مقابل، او را حتی‌الامکان به قبول خواسته‌هایش وا دارد.

1- Procedural concession
2- debate
3- game

تهدیدها و وعده‌ها باید معتبر باشد. هر یک از طرفین باید از پیش، حساب و کتاب کند که تقاضاهایش چه اندازه است و چه اندازه باید طرف مقابل خود را به سوی خواسته‌هایشان میل دهد - یعنی چه وقت طرف مقابل حاضر به امتیاز دادن است و چه وقت مقاومت می‌کند و می‌گوید «من بیش از این امتیاز نمی‌دهم». در این کار، دولتها از تهدیدها یا وعده‌های خاصی استفاده می‌کنند و یا تهدیدهای مبهم بکار می‌گیرند و دلگرمی‌هایی به طرف مقابل می‌دهند (مثلاً «ما صرفاً نباید کنار بنشینیم و نظاره‌گر باشیم.... » و یا «شما باید مسئولیت آن را بپذیرید اگر......»). شهرت چانه زنی یک دولت بستگی به معروفیتش در بلوف زدن، پای حرف خود ایستادن، صادق بودن و پایبند بودن (یا نبودن) به تعهداتش دارد.

چانه‌زنی فعالیتی پیچیده از نفوذ و انتظارات متقابل است که از این طریق هر یک از طرفین رفتار طرف مقابل را پیش بینی می‌نماید و به آن پاسخ می‌دهد. پیچیدگی روند چانه‌زنی در نقل قول زیر که از «توماس شلینگ» یکی از پیشتازان مبحث چانه‌زنی و مطالعات استراتژی بین المللی نقل گردیده به خوبی محسوس است:

> هر یک از طرف‌های چانه زننده استراتژی خود را به گونه‌ای شکل و جهت می‌دهد که امکان پذیرش آن از سوی طرف مقابل وجود داشته باشد. با اینحال، هر یک از آنها می‌دانند که افکار آنها در سمت و سو دادن به استراتژی متخذه تأثیر می‌گذارد.
>
> نتیجه نهایی چیزی است که هیچیک انتظار ندارد که از آن روی بر گرداند. نکته مهم این است که در چنین شرایط سیالی که هیچیک از طرف‌های چانه زنی انتظار ندارد هر آنچه که یکی از آنها انتظار دارد طرف مقابل او نیز همان انتظار را داشته باشد، تصمیمی اتخاذ می‌گردد. البته دامنه این انتظارات باید برای هر دو طرف معقول و پذیرفتنی باشد[۶].

چانه زنی و حل و فصل مناقشه

مناقشه به طرق مختلف قابل حل و فصل است. کاربرد زور - از طریق غلبه، تسلیم‌سازی اجباری یا بازدارندگی - یکی از این راههاست. با این همه، مناقشات از راههای دیگری چون سازش، داوری یا وساطت طرف ثالث، یا شکلهای مختلف رسیدگی قضایی (به وسیله محاکم بین‌المللی، کنفرانس‌های چندجانبه و یا سازمانهای بین‌المللی) قابل حل و فصل است. در هر یک از شرایط فوق، موقعیتهای مناقشه‌ای از طریق مذاکره فیصله می‌یابد.

برای حل و فصل موفقیت آمیز مناقشه، طرفهای ذیربط باید اراده مواجهه عقلایی با مسئله مورد نظر و ارتباط شفاف[1] را داشته باشند. آنها باید برخورد واقعبینانه با مسئله داشته و از یکجانبه نگری در فرایند چانه‌زنی اجتناب نمایند. «جان برتون» حتی استدلال می‌کند که برای فیصله سازنده مسائل باید از ایجاد یک موقعیت چانه زنی نیز اجتناب نمود. دیدگاه وی مبتنی بر این اصل است که مناقشات در پی سوءتفاهمات ایجاد می‌شوند و مهمترین مسئله (برای فیصله آن) کشاندن طرفهای ذیربط به پای میز مذاکره است. موضوعات مهم مستلزم حضور یک میانجی است؛ کسی که به طرفهای مناقشه کمک می‌کند که سوء تفاهمات بوجود آمده را ببینند. برتون معتقد است، همینکه شرایط مطلوب برای تحلیل سوء تفاهم بوجود آمده شکل گیرد، زمینه برای حل و فصل آن نیز هموار می‌گردد.

نظر برتون مبنی بر اینکه مناقشات صرفاً ریشه در سوء تفاهم دارد، نگرش افراطی است، اما تأکیدش در اینکه نخستین مرحله مذاکره باید به دقت و با ظرافت برنامه‌ریزی شود نکته با ارزشی است. دیدگاه ما این است که اکثر مناقشات - نه غالب آنها - امری واقعی است. وجود ناسازگاریهای عینی در صحنه جهانی یک واقعیت است: میل به اشغال همان سرزمین، کنترل بر همان دستگاه حکومتی، یا ماهیگیری در همان آبها؛ عدم توافق درنحوه برخورد با برخی گروههای مشخص (مانند هم قومی‌ها و هم زبانهای ساکن در قلمرو یک کشور دیگر). هر چند، غالب مناقشات اساس عینی دارد، ولی فرایند حل و فصل آنها به دلیل ماهیت پیچیده چانه زنی

1- open communication

اساساً امری ذهنی است. حتی «روجر فیشر»[1] طرفدار مشهور این نظر بر حذف عنصر بازی و دخالت عنصر مناظره در چانه زنی برای حل و فصل مناقشه تاکید دارد [۷].

فیشر تاکید دارد که نخست باید سعی داشت تا تصور طرف مخالف را از یک موقعیت مناقشه‌ای درک کرد و آنگاه برای تغییر آن دست به کار شد. او مخصوصاً خاطرنشان می‌سازد که «تهدید کردن کفایت نمی‌کند»، باید دید که چگونه می‌توان بر طرف مقابل نفوذ کرد؟ فیشر در این رابطه می‌گوید که ابتدا باید یک طرف خواسته خود را به وضوح به طرف مقابل نشان دهد و آنگاه باید نحوه نگرش طرف مقابل خود را از جهان همیشه به یاد داشته باشد (خود را جای او قرار دهد)، تمرکز باید حول نقاط قابل انتخاب باشد؛ گزینه‌های ارائه شده به طرف مقابل باید جذاب و قابل پذیرش باشد. به نظر فیشر، پیشنهادها و مواضع چانه‌زننده باید برای طرف مقابل مشروع و معقول جلوه نماید. نقطه محوری مناظره در اینجاست. او حتی خاطرنشان می‌کند اگر چانه زننده فکر کند که تهدید کردن بهترین است که باید انجام دهد و یا احیاناً فکر می‌کند که باید متوسل به مجازات شود، نفوذ چانه زنی و اقداماتش ظاهراً به شکست می‌انجامد. به نظر می‌رسد که اجبار نتیجه شکست اقدام نفوذآمیز باشد.

استفاده از سازمانهای بین‌المللی

باید به یاد داشت که در فرایند چانه زنی برای حل و فصل مناقشه، استفاده حداقل از شکل‌های اجبارآمیز نفوذ، به خصوص در مراحل اولیه، بسیار مفید است. استفاده از حربه‌هایی چون پیشنهاد پاداش، ترغیب، توسل به ادعاهای مشروع، و فهماندن به طرفهای مخالف در اینکه او مواضع آن‌ها را درک می‌کند به نظر می‌رسد بهتر از شیوه‌هایی چون تهدید به زور منجر به ایجاد نفوذ می‌شود. خصوصاً تمسک به ارزشهای طرف مخالف از راههای مشروع بسیار راهگشاست. فیشر معتقد است که برای مشروع جلوه دادن خواسته‌های خود بر طرف مخالف - یعنی اینکه خواسته‌های مزبور با ارزش‌ها و اصول طرف مخالف سازگاری داشته باشد - چانه

1- Roger Fisher

زننده اقدام خود را باید مسبوق به سابقه و اصل رابطه متقابل[1] سازد.

یکی از این راهها، استفاده از حقوق بین الملل و سازمانهای بین المللی است. من‌حیث‌المجموع، هیچ سازمانی در دوره جنگ سرد چندان در حل و فصل اختلاف طرفهای درگیر موفقیت چندانی نداشت. سازمان ملل همیشه در حل و فصل اختلافات غیر جنگ سردی[2] موثر بود، ولی در زمینه فیصله دادن به اختلافات مربوط به منابع (به مباحث بخش ۲ بنگرید) کارآیی بیشتری از خود نشان داد. سازمانهای منطقه‌ای در اداره مناقشاتی که مستلزم استفاده از زور نیست بجا و مفیدند، این در حالی است که سازمان ملل در مناقشات شدید کارایی بیشتری دارد [۸]. همینکه جنگ سرد در اواخر دهه ۱۹۸۰ فروکش کرد، سازمان ملل قادر شد مسائلی راکه قبلاً غیرممکن به نظر می‌رسید، ممکن سازد. با همکاری روسیه و ایالات متحده شورای امنیت و دبیرکل سازمان ملل قادر شدند که به تعدادی از جنگهای داخلی و بین‌المللی (شامل نامیبیا و کامبوج) خاتمه بخشند. سازمان ملل همچنین نقش کلیدی در بسیج جامعه جهانی علیه عراق پس از تجاوز این کشور به کویت به عمل آورد.

استفاده از نیروی نظامی برای اعمال نفوذ بین‌المللی

ما قبلاً خاطرنشان ساختیم که اعمال نفوذ از طریق کاربرد زورهم ممکن است. در طول تاریخ، سلاطین از جنگ و خشونت برای رفع موانع وغلبه یافتن درمناقشه استفاده می‌کردند. شکی نیست که استفاده از تواناثیهای نظامی یکی از راههای اعمال نفوذ معطوف به مجازات یا اجبار است. همچنین ممکن است از این توانائیها برای پاداش به دیگران استفاده نمود که بارزترین آنها کمکهای نظامی است. دولتها، خصوصاً دولتهای بزرگ ممکن است از طریق رای دادن در سازمان ملل یا جهت‌گیری‌های کلی سیاسی روی متحد خود اعمال نفوذ نمایند. قدرتهایی چون ایالات متحده، روسیه، بریتانیا و فرانسه دارای تکنولوژی تخصصی و توانایی تولید سلاح‌هایی هستند که اکثر ملل از آن محرومند. کشورهای غیر اروپایی نظیر برزیل،

1- reciprocity
2- Non - cold war disputes

اسرائیل و دو کره تبدیل به صادرکننده عمده اسلحه به کشورهای در حال توسعه شده‌اند.

اعمال نفوذ از طریق تامین اسلحه ممکن است موقتی باشد. مصر دوره سادات با اخراج مشاورین نظامی و سایر اتباع شوروی در سال ۱۹۷۱ نمونه بارزگفته بالاست هر چند ارتباطهایی چون تامین قطعات یدک و تعمیر و نگهداری اهرم فشاری است که کشور تامین کننده سلاح بر نفوذ خود بر کشور دریافت کننده استمرار می‌بخشد، ولی چنین اعمال نفوذی با یک نفوذ سیستماتیک یا موازنه خودکار بسیار فاصله دارد. اعمال نفوذ ایالات متحده بر روی سیاستهای اسرائیل از موردی به مورد دیگر کاملا" فرق دارد - روی بعضی از آنها مسلط بوده است و روی بعضی دیگر هیچگونه نفوذی ندارد. هیچیک از تامین کنندگان سلاح به عراق، حتی اتحاد شوروی قادر به اعمال نفوذ بر سیاست دولت عراق طی ۶ ماه قبل از وقوع جنگ خلیج‌فارس نبودند. به دلیل کثرت تامین کنندگان کمک نظامی، توانایی یک دولت قدرتمند جهت اعمال نفوذ بر کشورهای در حال توسعه کاملا" محدود شده است. در واقع بعد از جنگ خلیج فارس عرضه کنندگان عمده اسلحه مجبور به پذیرش این حقیقت شدند که تجارت اسلحه نفوذ محدودی ایجاد می‌کند، مضافا" اینکه، چنین سلاحهایی خطرات جدی برای مناطق مختلف به همراه دارد.

یکی دیگر از راههای پاداش دادن از طریق توانمندیهای نظامی، قول و قرار برای تشکیل اتحاد، یعنی افزودن توانمندیهای خود به دیگران است. با این همه، یک پیمان رسمی کشور «الف» را ملزم نمی‌کند که با تهدید به دشمن کشور «ب» یا استفاده از نیروهای نظامی علیه دشمن کشور مذکور، این کشور را یاری دهد. چتر بازدارندگی آمریکایی، چه برای متحدینش و چه برای کشورهایی که می‌دانستند در صورت فقدان پیمان اتحاد رسمی آنها نیز مشمول حمایت می‌شوند (به عنوان مثال، کشورهایی چون اتریش، سوئد و اسرائیل) مصداق این نوع نفوذ از طریق پاداش دادن است.

در سیاست خارجی بسیاری از مواردی که مستلزم استفاده از ابزار نظامی است مبتنی بر اعمال زور یا تهدید به زور می‌باشد. زور اجبار آور است؛ زیرا با خود توان تخریب، کشتن،

اشغال و کنترل خشونت آمیز را به همراه دارد. زور مستقیماً بر توزیع امنیت، کنترل سیاسی و ارضی ثروت در نظام بین‌الملل اثر می‌گذارد. که تصمیم گیرندگان پس از کاربست زور انتظار منفعت زا توزیع مجدد ارزشها دولتها از طریق تهدید به زور تحت اعمال نفوذ قرار می‌گیرند، زیرا آنها از آنچه که پس از اعمال زور از دست می‌دهند، بسیار واهمه دارند. اعمال نفوذ از طریق فن نظامی یکی از ابزارهای دستیابی به مقاصد نظامی تلقی می‌شود، نه اینکه خود فی‌نفسه هدف باشد. هدف از کاربست زور همان است که از طریق فنون دیگر بدست می‌آید، یعنی اعمال نفوذ برای دستیابی به یک هدف [۹].

چنین بینشی به زور، قبلاً توسط کارل فن کلاوزویتز مورخ نظامی و افسر پروسی به گونه‌ای ژرفکاوانه و مشهور در کتاب کلاسیک موسوم به «در باره جنگ» مورد بحث و نقادی قرار گرفته است. او که این کتاب را پس از خدمات نظامی علیه قوای ناپلئون به رشته تحریر درآورد، ابزار نظامی را به مانند ابزارهای دیگر، وسیله‌ای برای تحصیل هدفی که همان اعمال نفوذ بر طرف مخالف است می‌دانست: جنگ یک عمل خشونت آمیز است که هدف از آن وادارکردن طرف مقابل به تمکین اراده‌مان است. کلاوزویتز همچنین قائل بود که جنگ قابل تفکیک از دیگر اهداف سیاسی دولتها نیست و می‌بایست تابع همان اهداف باشد - کلام مشهورش به این قرار است: «جنگ بنابراین ادامه سیاست است ولی با ابزار دیگر. جنگ صرفاً یک عمل سیاسی نیست، بلکه یک ابزار سیاسی واقعی، ادامه دهنده و هدایتگر فعالیت سیاسی به وسیله ابزارهای دیگر می‌باشد».

استفاده واقعی از زور مستلزم دو عنصر قدرت و نفوذ است. زور عریان[1] با حذف مسئله‌ای، بر آن فائق می‌آید یا به عبارتی برای حل مسئله‌ای،صورت مسئله حذف می‌شود همانطور که رومی‌ها در جنگ سوم پونیک (۱۴۶-۱۴۹ق.م) بر کارتاژیها غلبه کردند. رم از زور خود جهت اعمال نفوذ بر کارتاژ مغلوب برای در پیش گرفتن رفتار مطلوب رمی‌ها طرفی نبست: چیزی نبود که رم از کارتاژ بخواهد انجام دهد. رم صرفاً می‌خواست کارتاژ را از صحنه روزگار

1- brute force

محو و نابود کند. بنابراین استفاده واقعی از زور عریان مستلزم نابودی طرف مخالف است. در چنین موقعیتهایی، هدف بکار برنده زور ایجاد، نفوذ نیست. با این همه در بیشتر موقعیتهایی که از زور استفاده می‌شود هدف ایجاد نفوذ است.

استفاده از زور معمولاً به معنی آسیب رساندن طرف مخالف به حدی که اراده او جهت مقاومت بیشتر در هم بشکند. به‌گونه‌ای دیگر، کشوری صرفاً با تهدید به استفاده از زور، آگاهی طرف مخالف را به توانایی‌اش در آسیب رساندن و خسارت وارد کردن جلب می‌نماید. از توانمندیهای نظامی به گونه‌ای آشکار در روابط دیپلماتیک مورد بهره‌برداری قرار میگیرد، خصوصاً وقتی که مراد بازدارندگی است؛ بازدارنده باید برای طرف مخالف خود روشن سازد که چه اَعمالی از نظر او ممنوع است و در صورت ارتکاب، چه مجازاتهایی بر آن مترتب می‌باشد. مطالعه‌ای که در خصوص استفاده دولت ایالات متحده از زور برای اعمال نفوذ -که به جنگ نینجامید - صورت گرفته نشان می‌دهد که این استفاده محدود از زور فایده‌مند بوده است؛ مثلاً از بدتر شدن اوضاع جلوگیری کرده، زمان را به نفع خود خریده و یا تقاضای مردم آمریکا را برای اقدام شدیدتر دستکاری نموده است. از طرف دیگر، استفاده واقعی از نیروی نظامی که به جنگ نینجامید - در دراز مدت ثمربخش نبوده است. این کار به نحو احسن در بازدارندگی - نه اجبارسازی استفاده گردید. از رژیم‌های دوست موجود حمایت به عمل آورد ولی نه اینکه توانسته باشد دولتها و سیاستهای آنها را تغییر دهد [۱۰].

غیر از تهدید به زور، فنون دیگری نیز وجود دارد که می‌توان از توانایی‌های نظامی بدون توسل به زور بهره‌مند شد. هدف این است که دیگران را از قدرت نظامی خود آگاه کرد تا این آگاهی بر تصورشان از جهان و انتخابهای در دسترسشان نفوذ نماید. دولتها اغلب دوست دارند که دیگران آنها را از لحاظ نظامی قدرتمند تصور نمایند، اینکه آنها اراده استفاده از توانمندیهایشان را دارند و اینکه هرگونه چالشی را علیه خود خنثی خواهند کرد. این همان نفوذ بالقوه است که در فصل گذشته کتاب مورد بحث قرار گرفت. چنین نمایش قدرتی ممکن است ضمنی و یا آشکار - از طریق نشان دادن اقتدار نظامی - باشد، تا دیگران تحت تأثیر اقتدار نظامی کشوری قرار

گرفته و از این طریق موقعیت و پرستیژ یک دولت قدرتمند را بدست آورد. در جهان امروز، سلاحهای هسته‌ای یکی از آشکارترین عناصر قدرت نظامی است که ایفای نقش پرستیژ و جایگاه بین‌الدولی آنها را ایفا می‌نماید. انفجار هسته‌ای هند در سال ۱۹۴۷ تا حد زیادی با انگیزه رقابت و هم وزنی با جایگاه و پرستیژ چین در آسیا و جهان سوم صورت گرفت.

استقرار نیروها در سرزمین‌های دیگر هم برای اعمال نفوذ بر دیگران و کسب یکی از اهداف فوق الذکر و بعدالذکر صورت می‌گیرد: پاداش به متحدین و تهدید طرفهای مخالف، بازدارندگی و یا فرافکنی قدرت و جایگاه یک کشور. هر چند پایان جنگ سرد منجر به کاهش فاحش نیروهای مستقر در خارج گردید، ولی حتی تا سال ۱۹۸۶ تقریبا" ۲ میلیون پرسنل نظامی از ۲۸ کشور مختلف در ۹۱ کشور خارجی دیگر و در ۳۰۰۰ پایگاه و تأسیسات نظامی مستقر بودند. حتی در اقدامات بیشتر نمادین، دولتها ممکن است با دست زدن به اقداماتی چون انفجارهای هسته‌ای، مانورهای نظامی، بازیهای جنگی، رژه‌های نظامی (مانند رژه روز مه در میدان سرخ توسط شوروی سابق) و اعزام ناو جنگی به اقصی نقاط عالم (جنگ فالکلند و ایران و عراق) به نمایش توانمندیهای نظامی خود برای ناظرین خارجی مبادرت نمایند. بسیج نیروها و یا اعلان آماده باش شدید آنها (چنانکه نیکسون در جنگ ۱۹۷۳ خاورمیانه عمل کرد) می‌تواند علامتی مبنی بر جدی بودن شرایط برای طرف مقابل باشد. در اینجا دولتها به اندازه موقعیتهای بحرانی که اراده استفاده از آن وجود دارد، مایل به نمایش توانمندیهای خود نیستند.

استفاده ناپذیری سلاحهای هسته‌ای و فایده سلاحهای متعارف

بسیاری استدلال می‌آورند که در عصر سلاحهای هسته‌ای، قدرت نظامی منسوخ شده است - یا گفته می‌شود سلاحهای هسته‌ای جملهٔ مشهور کلاوزویتز[1] را بی‌معنی کرده است. با پایان جنگ سرد، اینگونه استدلالات تقویت شده‌اند. بر اساس این دیدگاه، استفاده از سلاحهای هسته‌ای هیچگونه فایده سیاسی در پی ندارد: زیرا دولتی که از آن استفاده نماید، خود نیز در پی

۱- اینکه جنگ ادامه دیپلماسی، ولی با ابزار متفاوتی است. (م)

یک حمله انتقامی مشابه ویران خواهد شد، یا تخریب چنان شدید خواهد بود که هیچگونه سرزمین، دارایی یا جمعیتی پس از استفاده از این سلاحها بر جای نخواهد ماند. در باره خسارات و هزینه‌های کاربرد سلاحهای هسته‌ای هیچگونه سابقه‌ای وجود ندارد، ولی با توجه به هم پیوندیهای پیچیده و حیاتی جامعه مدرن و استعداد از هم گسیختگی و آسیب پذیری شدید شهرهای امروزین، سلاحهای هسته‌ای قادر خواهند بود طی چندین ساعت جامعه‌ای را به نقطه صفر عقب برانند. عناصری چون مسافت و زمان که حافظ دولتها طی جنگهای متعارف به شمار می‌آیند، در جنگهای هسته‌ای معنی نخواهند داشت. با ظهور سلاحهای هسته‌ای، مفهوم استراتژی نیز تغییر یافته، زیرا تا جنگ جهانی دوم، بمب باران و حمله‌های استراتژیک (علیه نیروها و تأسیسات نظامی) بسیار اهمیت داشت ولی سلاحهای هسته‌ای با توجه به سیستم‌های پرتاب موشکی بالستیک (و کروز)، اضمحلال نیروهای مسلح دشمن را قبل از نابودی مردم و دارایی آن غیرضروری ساخته است. هر چند سلاحهای هسته‌ای را نمی‌توان علیه شبه نظامیان یا تروریست‌ها بکار برد، ولی با این وصف از طریق آن نمی‌توان سرزمینی را فتح کرد یا دولتی را ساقط ساخت. ارزش عمده سلاحهای هسته‌ای، همینکه ایجاد شدند، در استفاده ناپذیری آنها نهفته است: یعنی به کمک آن می‌توان مانع استفاده دیگر قدرتهای هسته‌ای علیه خود شد.

همچنین این احساس وجود داشته است که هر گونه توسل به زور خطرناک است، زیرا خطر تصعید آن وجود دارد - یعنی دامنه جنگ به سطح قدرتهای هسته‌ای کشانده شود. این امر عده‌ای را ترغیب کرده که مدعی شوند تمامی شکل‌های جنگ منسوخ شده است. توسل به زور توسط صدام حسین و واکنش سازمان ملل (به رهبری ایالات متحده) عدم صحت ادعای فوق را ثابت کرده است. قابلیت استفاده واقعی یا تهدید به استفاده از نیروی نظامی متعارف علیه قدرتهای غیر هسته‌ای - بویژه غیر اروپایی‌ها - و همچنین برای مقاصد جدایی طلبی یا انقلابی همچنان محفوظ است. جنگ در طول تاریخ وجه رایج بوده و در حال حاضر نیز استفاده از جنگ به عنوان ابزار پیشبرد سیاست خارجی کماکان شایع است.

استفاده از زور و یا تهدید به استفاده از آن، از جهاتی چند مشروع شناخته می‌شود.

منشور سازمان ملل، دولتها را مجاز شناخته چه به صورت فردی و چه به صورت دسته جمعی (سیستم اتحاد) برای دفاع مشروع از زور استفاده نمایند. کار ویژه سیستم امنیت جمعی سازمان ملل بر پایه تهدید به استفاده از زور دسته‌جمعی اعضای سازمان ملل بر علیه دولت تخطی‌کننده حقوق بین‌الملل استوار است، چنانچه این امر در مورد کره شمالی (۱۹۵۰) و عراق (۱۹۹۱) محقق گردید. کشورهایی چون سوئیس و سوئد نیز اساس بیطرفی نظامی‌شان برای بازدارندگی متجاوز احتمالی تعبیه شده است و توجیه‌شان این است که همین توانایی‌ها آنها را از حمله آلمان نازی در جنگ جهانی دوم مصون داشته است. سایر دولتها نیز بنا بر اقتضاء یا ضرورت دست به زور برده‌اند - حتی کشور هند که رهبران اولیه‌اش به عنوان سخنگویان مخالفت علیه خشونت شناخته شده‌اند، چندین بار (سال ۱۹۶۱ علیه پرتغال در قضیه گوا، سال ۱۹۶۲ هنگام درگیری مرزی علیه چین، سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۶۵ و ۱۹۷۱ علیه پاکستان) دست به زور و خشونت برده‌اند.

ما قبلاً نیز به نظرات «جان مولر» اشاره‌ای داشتیم، او معتقد است که وضع هنجارهایی علیه استفاده از زور، حتی تا قبل از جنگ جهانی اول بسیار شایع بود، ولی با وقوع جنگ جهانی اول و متعاقب آن جنگ جهانی دوم این تلاشها بی‌ثمر ماند [۱۱]. هم اکنون علایمی وجود دارد که اینگونه تلاشها دوباره احیاء می‌شوند. چنانکه در سطور زیر نیز اشاره خواهیم داشت، کشورهای دمکراتیک به ندرت به جنگ علیه یکدیگر مبادرت خواهند کرد. به علاوه ما شاهد الگوهای فراگیرتری نیز هستیم. طبق داده‌های حاصله از «پروژه همبسته‌های جنگ» حدود ۱۵ درصد کلیه مناقشات نظامی طی دوره جنگهای ناپلئونی تا جنگ جهانی دوم به جنگ تصعید یافته است، در حالیکه از این تاریخ به بعد تنها در مورد سه درصد صادق بوده است [۱۲]. طی دوره جنگ سرد، ابرقدرتهای هسته‌ای با توجه به روابط خصمانه‌ای که داشتند، مانع حمله خصم علیه خود یا کشورهای دولت دیگر شدند. آنها و متحدینشان در اروپا از استفاده مستقیم از زور (متعارف و هسته‌ای) در اروپا خودداری کردند. با این همه آنها از نیروی نظامی برای مناطق دیگر جهان استفاده کردند، چنانکه دولتهای دیگر هم چنین کردند. نگاهی به آمار مربوط به دولتهای

طرف مناقشه در اقصی نقاط عالم نشان می‌دهد که منسوخ شدن ابزار نظامی غالباً در مورد ابرقدرتها، روابط شرق - غرب در اروپا و گروه کشورهای *OECD* صادق بوده است.

اینکه واقعاً چه چیزی سبب جنگ در نظام بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم می‌شده، توافق اندکی وجود دارد. با توجه به فقدان معیارهای حقوقی، دانشمندان مختلف از ملاکهای مختلفی جهت تعیین اینکه چه چیزی در فهرست جنگها یا مناقشات خشونت آمیز می‌گنجد، مطرح کرده‌اند. مطالعه‌ای نشان می‌دهد که طی دوره ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۲، ۱۴۹ مناقشه خشونت آمیز در حد جنگهای عمده بین المللی یا داخلی به وقوع پیوسته است. تنها ۷ مورد یا ۴/۷ درصد از آنها در اروپا بعلاوه ۶ درصد در خاک شوروی سابق به وقوع پیوسته است. مطالعه دیگری حاکی از این است که ۶۸ کشور مختلف در یکی از ۱۱۵ جنگ واقع شده بین سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ درگیر بوده‌اند (در اینجا جنگ به معنی «مناقشه مسلحانه آشکاری است که نیروهای مسلح منظم حداقل از ناحیه یک طرف در آن درگیرند و فرایند نبرد نیز تا حدی سازماندهی شده است و نوعی تداوم دراین نوع درگیریها مشاهده می‌شود.»

مطالعه سومی نیز نشان می‌دهد که طی سالهای پس از جنگ سرد از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۳، حدود ۹۰ مناقشه مسلحانه به وقوع پیوسته است. همچنین از ۴۷ مناقشه مسلحانه فعال در ۱۹۹۳، هیچکدام بین دولتی نبودند، بلکه همگی آنها در زمره مناقشات داخلی می‌گنجیدند. افزون بر این، از ۱۸ مناقشه مسلحانه واقع شده در اروپا بین سالهای ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۳، ۱۵ مورد آن در خاک اتحاد شوروی سابق یا یوگسلاوی سابق واقع شدند. داده‌های حاصله از پروژه مداخله آشکار نظامی تهیه شده توسط «هربرت تیله‌ما» که سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۱ را پوشش می‌دهد حاکی از آن است که از ۶۹۰ مورد مداخله ثبت شده، تنها ۳۰ مورد در اروپا واقع شدند. از جنگ جهانی دوم، ۱۰۶ دولت مختلف حداقل در یکی از مداخلات نظامی ثبت شده درگیر بوده‌اند.

منبع دیگری نیز تخمین می‌زند که بیش ۲۳ میلیون نفر به خاطر استفاده سازمان یافته از زور طی سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۲ تلف شده‌اند (البته ۶۳ درصد این تعداد غیر نظامیان بوده‌اند!)

حقیقت این است که سیاستمداران همچنان برای استفاده از زور فایده‌ای قائل هستند [۱۳].

هدف اصلی کشمکش خشونت آمیز، به دست گرفتن اریکه قدرت است. از جنگ جهانی دوم به بعد تقریباً ۱۵۰ دولت جدید ایجاد شد. به دلیل تنوع قومی و قبیله‌ای جمعیت کشورهای جدید التأسیس و نزاع ایدئولوژیک احزاب متمایل به یکی از بلوک قدرت جهانی، حکومتهای اینگونه کشورها همیشه در محاصره و فشار بودند. برای بازیگران غیر دولتی، زور همیشه به عنوان ابزار اصلی کنترل یک دولت یا منطقه مطرح بوده است. استفاده از زور توسط بازیگران غیردولتی یکی از چالش‌های اصلی دولت - ملت در نظام معاصر به شمار می‌آمده است. چنانکه پیشتر گفتیم، حاکمیت دولت از لحاظ قانونی این اختیار را به او می‌دهد که انحصار داخلی و خارجی استفاده از زور را برای خود محفوظ نگه دارد. این انحصار مستمراً مورد چالش قرار گرفته و در آینده نیز این چالش شدیدتر خواهد شد، بطوریکه اکثر مناقشات خشونت‌آمیز سالهای پس از ۱۹۴۵ به صورت جنگ داخلی یا جنگ داخلی بین المللی شده بوده است.

مهمترین اَشکال خشونتهای غیردولتی معاصر به صورت جنگهای شبه نظامی و یا تروریسم بروز کرده است. برخی آگاهان سیاسی آنها را در زمره اَشکال جدید خشونتهای بین‌المللی قرار می‌دهند، درحالیکه هر یک از آنها تاریخ طولانی دارد. آنچه جدید است الگوی متغیر مناقشه بین‌المللی است. طبق برخی داده‌ها، ۱۰ درصد جنگهای سالهای ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۱ صبغه سنتی داشته که توسط نیروهای مسلح دو یا چند کشور آغاز و اداره می‌شده است. در حالیکه از سال ۱۹۴۵ به بعد حدود ۸۰ درصد مناقشه خشونت آمیز در سرزمین تنها یک کشور واقع شده و اساساً منشأ داخلی داشته است. این پدیده تا حدی نتیجه فرایند تفرقه[1] و تا حدی نیز نتیجه نهضتهای جدایی طلب[2] در اقصی نقاط عالم بوده است، ولی جنگهای شبه نظامی و تروریسم به نوع فعالیت انقلابی تلقی می‌شوند که حاکمیت و اقتَدار حکومتها را به چالش طلبیده‌اند. در واقع نشان برجسته جنبش‌های شبه نظامی و تروریسم اولویت عنصر سیاسی در نزاع بین چالش کننده و حکومت است. گروههای چالشگر معمولاً از گروههای داخل جمعیت

1- fragmentation
2- separatist movements

یک دولت برمی‌خیزند، هر چند که اغلب آنها از حمایت برخی دولتهای خارجی نیز برخوردارند.

گروههای اپوزیسیون داخلی همیشه نسبت به دولتهای مرکزی از موقعیت نظامی پست‌تر شروع می‌کنند. طرفهایِ خارجی هم غالباً سعی دارند از طریق تأمین کمکهای نظامی به حکومتها یا گروههای شبه نظامی یا تروریست، بر آنها اعمال نفوذ نمایند. دولتها ممکن است با تأمین تسهیلاتی چون تجهیزات، مشاورین یا کمکهای کارشناسی به دولتهای دیگر جهت مواجهه‌شان با تکنیکهای غیرمتعارف نیروهای چالش کننده یاری رسانند. دولت اسرائیل پس از عملیات کماندویی موفقیت آمیز در اوگاندا (جولای ۱۹۷۶) موقعیتی بدست آورد تا کشورهای دیگر برای تربیت نیروهای ضد تروریست خود از اسرائیل یاری جویند.

تروریسم

تروریسم یکی دیگر از ابزارهای نفوذ است که توسط بازیگران غیردولتی و حتی دولتی بکارگرفته می‌شود و ازماهیتی انعطاف‌پذیر و تاکتیک چندمنظوره برخوردار است. هدف اصلی اقدامات تروریستی، تخریب واقعی یا خسارت روحی و جسمی افراد یا حکومتها نیست. «پیتر سدربرگ» این وجه ظاهری را «هدف علنی تروریسم» می‌نامد؛ «بریان جنکینز» گفته است «تروریسم تئاتر است». اهداف تروریسم عبارت است از ایجاد وحشت در مخاطبین خود از طریق اقدامات شوکه‌آور و غمناک، که شامل اعمالی چون بمب‌گذاری، آدم کشی، آدم ربایی، گروگان گیری و هواپیما ربایی می‌شود. تروریست‌ها این کارها را با نقض دو اصل عمده قواعد جنگی مرتکب می‌شوند: مصونیت غیر نظامیان و ممنوعیت استفاده بدون تبعیض از زور[1] [۱۴].

بنابراین تروریسم عبارت است از استفاده سیستماتیک از خشونت برای مقاصد سیاسی؛ عملی که هدفش ایجاد ترس و نتیجتاً تغییر ایستارها و رفتارها نسبت به حکومتهاست. بازیگران غیردولتی در زمانهای مختلف (مانند سازمان آزادیبخش فلسطین، ارتش جمهوریخواه

1- indiscriminate use of force

ایرلند، بریگادهای سرخ، گروه‌های ستیزه‌جو و گروههای جدایی طلب قومی و مذهبی) هدفشان تضعیف حکومتها ازطریق ضعیف، غیرمؤثر و ناکارآمد نشان دادن آنها می‌باشد. تروریست‌ها در پی شهرت و توجه عمومی هستند و می‌خواهند حکومتها و مردم را متقاعد سازند که آنها نیروهای سیاسی مؤثری بشمار می‌آیند. تروریسم همچنین با کشاندن دولتها به حملات انتقامی کور علیه اقدامات تروریستی، پایگاه حمایتی آنها را تضعیف می‌کنند؛ زیرا در این حملات کور عده‌ای افراد غیرمرتبط با تروریستها مورد آماج قرار می‌گیرند، و در این عده نوعی نگرش منفی نسبت به حکومت پیدا می‌شود. از آنجا که دولتها کاملاً از تشخیص و تعقیب عناصر تروریستی عاجزند، در نتیجه تروریسم کماکان می‌تواند به عنوان ابزار نومیدانه مؤثری مورد استفاده اغراض سیاسی افراد قرار گیرد. در طول دهه گذشته مهمترین گروههای تروریستی جدایی‌طلب یا ناسیونالیست عبارت بودند از: ارتش جمهوریخواه ایرلند، فلسطینی‌های اسرائیل، باسکهای اسپانیا، سیکهای هند و تامیل‌های سریلانکا.

البته باید بین تروریسم ناشی از نارضایتی[1] و تروریسم تشکیلاتی[2] یا **تروریسم دولتی** فرق گذاشت. این نوع دوم شکل‌های مختلف به خود می‌گیرد، یکی از آنها حمایت از گروههای تروریستی علیه حکومتهای دول دیگر می‌باشد، دولتها همان اهداف فوق الذکر را دنبال می‌کنند؛ یعنی تضعیف حکومتهای دیگر، آسیب رساندن و به هراس انداختن آنها. به این معنی، دولتها به جای دست یازیدن به جنگ از اعمال گروههای تروریستی بهره‌برداری سیاسی می‌نمایند.

در دهه ۱۹۸۰، دولت ریگان با برچسب تروریستی به دولتهای ایران، لیبی و سوریه،آنها را به عنوان مهمترین منبع حمایت از گروههای تروریستی نام برده است. گزارشی که در سال ۱۹۹۲ توسط وزارت خارجه آمریکا منتشر شده، دولت ایران کماکان به عنوان «فعالترین و خطرناکترین» حامی تروریسم بین‌المللی و به موازات آن عراق نیز یکی دیگر از حامیان بزرگ معرفی گردیده است [۱۵].

دولتها همچنین برای تقویت کنترل داخلی نیز از حربه ترس و ترور استفاده می‌نمایند. از

1- dissident terrorism
2- establishment terrorism

این نوع می‌توان تبعید یا اخراج اجباری، قصور در حمایت از برخی شهروندان نسبت به اقدامات جنایتکارانه دیگران (گروههای فشار خشونت طلب که از طرف دولت اغماض می‌شوند)، دستگیری خودسرانه، ضرب و شتم، آدم ربایی (ناپدید شدن)،شکنجه و قتل را مثال زد. این نوع استفاده از ترور و وحشت تاریخ طولانی دارد. دو نمونه تاریخی مشهور اینگونه استفاده از ابزار ترور توسط دولتها، می‌توان فرانسه سالهای ۱۷۹۴-۱۷۹۳ و شوروی دوره استالین (دهه ۱۹۳۰) را مثال زد. محققی با جمع‌بندی آمار نسل‌کشی و قتل عام دسته‌جمعی طی قرن بیستم به این نتیجه رسید که از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۸۷ تقریبا" ۱۷۰ میلیون انسان توسط دولتهای خودکشته شدند که این تعداد به مراتب بیشتر از کشته شدگان جنگها هستند. عمده‌ترین دولتهای آدم کش این دوره که ماهیت اقتدار طلب داشتند عبارت بودند از اتحاد شوروی، جمهوری خلق چین، آلمان از (۱۹۳۲ تا ۱۹۴۵) و چین ملی (از ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۹)؛ دمکراسی‌ها کمترین درصد آدم‌کشی را داشتند. محقق مزبور با این آمار و ارقام نتیجه می‌گیرد: «قدرت می‌کشد، قدرت مطلق مطلقا" می‌کُشد» [۱۶] .

باید مناطقی که حوادث تروریستی بین المللی رخ می‌دهد مورد توجه داشت. طبق آمار وزارت خارجه آمریکا، از ۲۸۵۳ حادثه تروریستی بین‌المللی درسالهای ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۳، ۳۲/۱ درصد برای آمریکای لاتین و ۲۸/۷ درصد برای اروپای غربی ثبت گردیده است،در حالیکه اروپای غربی و آفریقا از لحاظ مداخله و مناقشه مسلحانه در دو سر طیف قرار دارند، ولی حوادث تروریستی برای آفریقا طی دوره مزبور حدود ۶/۱ درصد ثبت شده است. مقایسه آمارهای مربوط به جنگ و تروریسم نشان می‌دهد که تروریسم در واقع سلاح گروههایی است که نسبتا" (در مقایسه با اهداف و مخالفین‌شان) ضعیفند و اقدامات تروریستی در مناطقی استفاده می‌گردد که مرتکبین آنها یارای مقابله نظامی سازماندهی شده علیه دولت چالش شده ندارند. ابزار زور در تروریسم درست به مانند جنگهای شبه نظامی دائما" و آگاهانه به منظور اعمال نفوذ سیاسی و مقاصد سیاسی بکارگرفته می‌شود.

اعمال نفوذ ناشی از منابع اقتصادی

دولتها برای پایداری و توسعه اقتصادی و رفاه شهروندان از لحاظ کالا و منابع متکی به یکدیگر هستند. این وابستگی و اتکاء مفاهیمی چون اهرم نفوذ و آسیب پذیری را به ذهن تداعی می‌کند که در فصل گذشته بدان پرداختیم. دارندگان منابع اقتصادی می‌توانند از این طریق بر کشورهایی که فاقد آن منابع هستند اعمال نفوذ نمایند. چنانکه پیشتر تاکید داشتیم، هیچ چیزی در نظام بین‌المللی به طور عادلانه توزیع نشده است. این اصل کلی برای منابع اقتصادی نیز صادق ست؟ دولتهایی که از منابع بیشتری برخوردارند (یا کشورهایی که منابع انحصاری دارند) نسبت به کشورهای ندار اعمال نفوذ بیشتری می‌نمایند؛ در مقابل کشورهای فاقد منابع آسیب پذیری بیشتری نسبت به نفوذ اقتصادی کشورهای دارا از خود نشان می‌دهند. منابع اقتصادی دولتها در اَشکال مختلف مکانیسم نفوذ قابل استفاده است [۱۷]. البته در مقایسه با دیپلماسی، اهرم‌های اقتصادی اعمال نفوذ ممکن است غیرمستقیم تلقی گردد. در این شیوه، بجای ارتباط مستقیم با رهبران دولتی، هدف اثرگذاشتن بر جامعه تحت پوشش یک دولت در زمینه‌هایی چون ثروت، تولید و یا رفاه است. بدینوسیله دولتها بر یکدیگر اثر گذاشته و از یکدیگر نفوذ می‌پذیرند (همانطور که شکست ارتشی درکارزار بر رفتار سیاسی آینده دولت شکست خورده تأثیر می‌گذارد).

دستکاری منابع اقتصادی برای اغراض سیاسی اَشکال مختلفی به خود می‌گیرد. دولتها با استفاده از حربه‌هایی چون تجارت، سیاست پولی و یا سازمانهای بین‌المللی به تحصیل منابع اقتصادی و محروم ساختن متخاصمین از آن مبادرت می‌نمایند. از این منابع دوباره می‌توان برای ایجاد منابع اقتصادی و نظامی افزون‌تر بهره‌برداری کرد. ثروتهای بدست آمده از چاههای نفتی عراق به صدام حسین کمک کرد که به خرید و انباشت تجهیزَات نظامی بی‌شماری مبادرت نموده و آنگاه آن را در جنگ علیه ایران و سپس در جرَیان اشغال کویت و مبارزه طلبی علیه سازمان ملل بکارگیرد. یکی از دلایل استفاده از زور علیه صدام حسین این بود که او به کمک ثروتهای حاصله از نفت کویت قادر می‌شد به خرید و انباشت سلاحهای بیشتری مبادرت نماید.

(از جمله سیستم‌های پرتاب سلاحهای شیمیایی - میکروبی و احیاناً سلاحهای هسته‌ای). به همین سان شاه ایران نیز از زمان جنگ اعراب و اسرائیل در ۱۹۷۳ تا هنگام سرنگونی‌اش کراراً اصرار در افزایش قیمت نفت داشت، تا از این راه بتواند به اهداف جاه‌طلبانه نظامی و اقتصادی خود جامه عمل بپوشاند.

نکته اساسی در استفاده از فنون اقتصادی برای اعمال نفوذ سیاسی، بهره‌برداری از آسیب پذیری دولتهای دیگر است. در جهان امروز، کمتر دولتی قادر به درپیش گرفتن سیاست خودکفایی است، زیرا در هر صورت دولتها به تنهایی قادر به ارضاء نیازهای خود نخواهند بود. از اینرو، نیاز آنها به دولتهای دیگر، آنها را آسیب پذیر ساخته است. در گذشته دولتهایی چون بنگلادش، اتحاد شوروی یا بسیاری از کشورهای آفریقایی اغلب بیش از توان تولید خود محتاج غذا، خصوصاً غله وارداتی بودند. غالب کشورها نیازمند نفت هستند که تنها در چندین کشور محدود تولید می‌شود، از این لحاظ کشورهایی چون ژاپن و اروپای غربی به دلیل اتکای شدید به نفت آسیب پذیر محسوب می‌شوند. در دهه ۱۹۷۰، هنری کیسینجر با استفاده از سیاست تشنج‌زدایی سعی داشت که اتحاد شوروی را به تارهای در هم تنیده تجارت جهانی وابسته نماید، تا غول شرق در صحنه نظام جهانی بیشتر آسیب‌پذیر گردد. او امیدوار بود که شوروی‌ها در این صورت تبدیل به شهروندان جهانی «بیشتر مسئولیت پذیر» خواهند شد که این نتیجه در صورت خودکفایی کامل آنها قابل تحصیل نخواهد بود. یک دولت خودکفا احساس نیاز به کمک کسی ندارد و بنابراین گزینه‌های بیشتری پیش‌رو خواهد داشت، و متعاقباً چیزی به نام دغدغه منافع در صحنه جهانی ندارد.

مجازاتها و پاداشهای اقتصادی

نفوذ اقتصادی به مانند شکلهای دیگر نفوذ ممکن است از طریق پاداش دادن یا مجازات کردن اعمال گردد. در جدول ۷/۱ انواع اقدامات خاص منفی یا مثبت - پاداشها یا مجازاتهای اقتصادی - نشان داده شده است. از جهت منفی دولتی ممکن است دولت دیگر را تهدید به قطع

یا عدم تأمین نیازهای اقتصادی آن دولت نماید. ایالات متحده این تاکتیک را علیه شوروی در سال ۱۹۸۰، پس از حمله این کشور به افغانستان بکارگرفت. دولت کارتر هم با تمدید تحریم

جدول ۱/۷ فنون نفوذ اقتصادی (منفی)

سرمایه	تجارت
مسدود کردن دارائیها	تحریم
کنترل بر جریان واردات و صادرات	بایکوت
به تعلیق درآوردن کمکها	افزایش تعرفه
مصادره	تبعیض درنرخ تعرفه
وضع مالیات ناعادلانه	پایان دادن به وضعیت کاملةالوداد (از لحاظ واردات کالا)
معوق ساختن بازپرداخت دیون	لیست سیاه
تهدید به توسل به هر یک از فنون فوق الذکر	وضع سهمیهها (واردات و صادرات)
	دامپینگ، یا خرید بازدارنده (تا کشورهای دیگر نتوانند آن را بخرند)و تهدید به توسل به هر یک از فنون فوق الذکر

جدول ۱/۷ فنون نفوذ اقتصادی (مثبت)

سرمایه	تجارت
ارائه کمک	تبعیض تعرفهای جانبدارانه (مثبت)
ارائه تضمینهای سرمایهگذاری	برخوردارسازی یک کشور به رابطه کاملةالوداد
تشویق ورود یا خروج سرمایه بخش خصوصی	کاهش تعرفه
وضع مالیات (مثبت)	وضع یارانه برای واردات یا صادرات
وعده به کاربردن هر یک از فنون فوق الذکر	صدور لیسانس (برای واردات و صادرات)
	وعده به کاربردن هریک از فنون فوقالذکر

مأخذ:

David A. Baldwin , *Economic Statecraft* (Princeton,N.J : PrincetonUniversity Press, 1985) , pp. 41-42.

غله سعی در اعمال نفوذ بر رفتار شوروی‌ها داشت. از جهت مثبت نیز، دولتی ممکن است با وعده کمک یا تامین نیازهای کشور دیگر نفوذ مثبت به رفتار کشور دریافت کننده اعمال نماید. البته به ندرت جریان کالا یا خدمات اقتصادی بین دو دولت کاملاً قطع می‌گردد. بلکه بیشتر در قیمت یا میزان آن تغییر حاصل می‌شود. چنانکه به تناوب در مورد کشورهای صنعتی پس از ۱۹۷۳ مشاهده شده دستکاری در قیمت و عرضه نفت منافع یا هزینه‌های چشمگیری بر روی دولتهای غربی بجای گذشته است. دولتهای غربی از این طریق سعی داشتند که بر رفتار غرب یا بحران خاورمیانه و الگوهای رأی دهی آن‌ها در سازمان ملل[1] و موافقتنامه‌های تجاری غرب تأثیر بگذراند.

استفاده سیاسی از منابع اقتصادی و میزان موفقیت پاداشها و یا مجازاتهای اقتصادی بستگی به میزان وابستگی یا آسیب پذیری کشور مقصد دارد. مقوله‌هایی چون جایگزین سازی[2] و وابسته کردن یک کشور به کالاها و خدمات اقتصادی در اعمال نفوذ اقتصادی بسیار حائز اهمیت است. در باره دلایل شکست و عدم کارایی تحریم‌های اقتصادی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، «یوهان گالتونگ» یک دسته شرایط آرمانی برای کارآیی پاداش یا مجازات اقتصادی مطرح می‌کند که همه آنها به نوعی با اصل جایگزین سازی در ارتباط است [۱۸].

دولتی که مجازات می‌شود باید از قبل روابط اقتصادی مهمی با دولت مجازات کننده داشته باشد. به عنوان مثال تحریم نفتی اعراب علیه کشورهای غرب و افزایش بهای نفت توسط کشورهای عرب عضو اوپک شدیداً بر کشورهای وارد کننده انرژی اثر گذاشت. زیرا این کشورها سیاستهای انرژی خود را بر اساس جریان بی‌مانع و ارزان قیمت نفت از سوی کشورهای اوپک تنظیم کرده بودند.

کارایی تحریم موقعی است که کشور تحریم شونده نتواند جایگزینی برای محصول یا بازار تحریمی خود بیابد. وقتی که دولت آیزنهاور سعی کرد که برای مجازات کوبا سهمیه

۱- که اغلب به نفع اسرائیل رأی می‌دهند. (م)

2- substitutability

وارداتی شکر از کوبا را قطع نماید، کوبا توانست با جایگزین سازی بازار شوروی این سیاست را بی‌اثر نماید. به همین سان، وقتی ایالات متحده و کمپانی‌های غربی عرضه نفت به کوبا را قطع کردند، کاسترو با جایگزین سازی نفت وارداتی از شوروی این اقدام غرب را بی‌اثرساخت. از طرف دیگر، وقتی کشورهای عرب صادرکننده نفت در سال ۱۹۷۳ تصمیم به تحریم نفتی ایالات متحده، اروپای غربی و ژاپن گرفتند، تقاضاهای آنها از سوی اروپای غربی و ژاپن به طور کوتاه مدت تائید ضمنی گردید. کشورهای عرب مالک درصد عظیمی از نفت صادراتی بودند که کشورهای غربی برای یافتن جایگزین بامشکل مواجه شدند. با این همه، کشوری چون هلند که از سوی اعراب عنوان غیر دوست شناخته شد توانست نیازهای نفتی خود را از راههای غیرمستقیم دیگر تامین نماید. البته تاثیر نفت بیشتر به خاطر افزایش بی‌سابقه قیمت آن بوده است تا تحریم نفتی. حتی این اثر بیشتر در حرف بوده تا عمل؛ زیرا کشورهای غربی به صدور اعلامیه‌های عمومی معتدل و نوشتن برگه‌های رأی بی‌معنی در سازمان ملل بسنده کردند. شاید احتمالاً بارزترین اثر آن این بوده که قضیه مناقشه اعراب و اسرائیل در دستور کار رهبران جهان (خصوصاً ایالات متحده) قرارگرفته است [۱۹].

از طرف دیگر، کشورهای مجازات کننده نیز باید بتوانند جایگزینی برای کالا یا خدمت تحریمی خود بیابند. اگر کشورهای تولید کننده نفت نتوانند مشتری‌های جایگزینی پیدا نمایند و در فروش نفت آنها مشکل ایجاد شود، آنوقت با کمبود دلارهای نفتی که شدیداً به آن وابسته‌اند، روبرو خواهند شد و در این هنگام تحریم کارایی خود را از دست خواهد داد. اما کشورهای زیادی در جهان بودند که مشتری جایگزین نفت شدند و به این ترتیب کاهش درآمدهای حاصله از نفت، تا حدی قابل تحمل گردید. به عبارت دیگر، کشور مجازات کننده نباید از گسیختگی روابط به اندازه کشور مجازات شونده آسیب‌پذیر باشد.

هر چند نفوذ اقتصادی اثرات چشمگیری از خود برجا می‌گذارد، ولی همانگونه که دیدیم تحقق چنین نفوذی با مشکلات عدیده‌ای روبرو خواهد شد. یکی ازمباحث داغ که درباره

فایده و ضرورت جنگ خلیج فارس بین محققین جریان داشته، این است که آیا تحریم‌های اقتصادی وارده علیه عراق نمی‌توانست عراق را وادار به عقب نشینی از عراق نماید، بدون اینکه جنگی روی دهد. تردیدی نیست که تحریم توان یک کشور را به نحو قابل ملاحظه‌ای می‌فرساید و شرایط زندگی برای مردمان کشور تحریم شده بسیار سخت می‌گردد. ولی معلوم نیست که آیا صِرف تحریم، صدام حسین را وادار به متابعت از قطعنامه‌های سازمان ملل می‌کرده است. حتی استمرار تحریم‌های پس از پایان جنگ خلیج فارس نتوانست صدام حسین را از قدرت سرنگون سازد، هر چند توان بازسازی نظامی عراق شدیداً کاهش یافت. استمرار تحریم‌ها بیشتر برای پیشگیری است تا اجبار.

آفریقای جنوبی از موارد دیگر بحث انگیز بود که از حیث میزان تأثیر گذاری سیاست تحریم در زوال سیاست تبعیض نژادی در ۱۹۹۱ و متعاقب آن رفع تحریم‌ها توسط ایالات متحده، مورد بحث صاحبنظران قرار گرفته است. تجربه دو مورد فوق نشان می‌دهد که هر چه کشورهای بیشتری به تحریم بپیوندند و میزان پایبندی کشورها به آن بیشتر باشد (پایبندی درمورد عراق بیشتر از مورد آفریقای جنوبی بود)، میزان اثرگذاری این تحریم‌ها بیشتر خواهد بود. البته بحث تحریم مسائلی چون ماهیت غیرمستقیم فنون اقتصادی و اینکه کدامیک از بخشهای جامعه از بخش‌های دیگر آسیب می‌بینند، برمی‌انگیزد. خصوصاً مورد اخیر هائیتی نشان داد، افراد فقیر جامعه بیش از اقشار دیگر در معرض آسیب‌های تحریم قرار می‌گیرند، بطوریکه نخبگان جامعه جزو آخرین و کمترین کسانی هستند که از تحریم‌ها متأثر می‌گردند. تحریم‌ها در صورتی بر رهبران اثر می‌گذارد که یا آنها نسبت به شرایط زندگی جامعه خود احساس مسئولیت داشته باشند، یا بدتر شدن اوضاع جامعه به طور بالقوه منجر به کنارگذاری آنها از قدرت گردد.

موفقیت تحریم با توجه به اهدافی که دنبال می‌کند ارزیابی می‌گردد؛ این اهداف عبارتند از: متابعت، سرنگونی، بازدارندگی، نمادگرایی بین‌المللی و یا نمادگرایی داخلی. تحریم‌ها منجر

به متابعت کامل کشور تحریم شده با خواسته‌های تحریم کننده نمی‌گردد، آنها ممکن است تنها به سرنگونی دولت تحریم شده درصورتیکه این دولت کوچک و متزلزل باشد منتهی گردد. مطالعه صورت گرفته در باره تحریم‌های قرن بیستم نشان می‌دهد که این تحریم‌ها تنها در یک سوم موفق بودند. ولی اگر اهداف مترتب بر آنها محدود باشد تجربه نشان داده که حدود ۴۰ درصد آنها موفقیت داشته‌اند. تحریمها به عنوان عامل بازدارنده استفاده محدودی دارند. با اینحال از حربه تحریم می‌توان به عنوان نماد داخلی یا بین‌المللی جهت حمایت و مخالفت سیاسی یا ایدئولوژی مورد استفاده قرار داد. البته تحریم‌ها به اندازه اعمال قدرت نظامی مخاطره انگیز یا تحریک کننده نیست، ولی برای مردم این تصور را ایجاد می‌کند که بالاخره کاری صورت می‌گیرد [۲۰]. (با وجود کاربرد قدرت نظامی در مورد یوگسلاوی سابق، تحریم‌های اقتصادی اعمال شده بر بخش‌هایی از یوگسلاوی سابق این تصور را بدست می‌دهد که کاری صورت می‌گیرد، هر چند واقعاً" این کار چندان چشمگیر نباشد). مطالعه دیگری نیز نشان می‌دهد که اثربخشی تحریم‌ها تنها در صورتی افزایش می‌یابد که هزینه‌های وارده بر هدف مورد نیاز بیشتر گردد و این هدف از لحاظ نظام سیاسی و شرایط اقتصادی - اجتماعی بی‌ثبات باشد [۲۱]. همانگونه که «یوهان گالتونگ» خاطرنشان ساخته، راههای مختلفی برای مبارزه با تحریم‌ها و کاهش هزینه‌های آن وجود دارد. در سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴، هفت سال پس از انتشار مقاله گالتونگ، سیاست انرژی نیکسون برای خنثی کردن حربه نفتی اعراب، تأییدی بر توصیه‌های گالتونگ در این زمینه بود. مهمترین ابزار دفاعی برای مقابله با تحریم، در پیش گرفتن سیاست خودکفایی است. نیکسون به دنبال اعلان سیاست جدید انرژی، خبر داد که هدف آمریکا خودکفایی در انرژی تا سال ۱۹۸۰ است. نیکسون همچنین اظهار داشت که تا تحقق خودکفایی، مردم باید یاد بگیرند که از خودگذشتگی داشته باشند و حتی فراگیرند که آن را دوست داشته باشند. یکی از پیشنهادهای اولیه دولت وی به مردم آمریکا پایین آوردن درجه ترموستات در منازل و تبلیغ این ایده بود که هوای خنک‌تر سالم‌تر است. حداکثر سرعت در بزرگراههای آمریکا

به ۵۵ مایل در ساعت کاهش یافت و استدلال گردید که این حد سرعت، نه تنها در سوخت صرفه‌جویی می‌کند،برای امنیت بزرگراهها نیز بهتر است. اما هر چند سیاستهای فوق مو به مو با نسخه تجویز شده مطابقت داشت ولی نتایج دلخواه را در پی نداشت. شاید در دنیای امروز با چنین وابستگی متقابلی، در پیش گرفتن استراتژی خودکفایی یک امر منسوخی باشد (نگاه کنید به فصلهای ۱۶ و ۱۷ و ۱۸).

گالتونگ همچنین تغییر شرکای تجاری و حتی توسل به قاچاق را از راههای دیگر طفره رفتن از تحریم می‌داند. مثال بارز این استراتژی، استفاده عراق از پیوندهای انساندوستانه (با اجازه سازمان ملل) با دولت اردن است. همچنین در زمان تحریم نفتی، ایالات متحده از کشورهای مصرف کننده نفت خواست که با تشکیل «آژانس بین‌المللی انرژی» به هماهنگی سیاستهای انرژی، ذخیره‌سازی و کمک متقابل در صورت تکرار تحریم مبادرت نمایند.

بالاخره گالتونگ همچنین پیشنهاد کرد که تغییر ساختار اقتصاد کشور تحریم شده می‌تواند جبران کننده محصولات تحریمی باشد. استراتژی نیکسون نه تنها معطوف به فعالیتهای انرژی‌اندوز توسط افراد و شرکتها بود، بلکه شامل طرحهایی برای بهره‌برداری از انرژی‌های جایگزین نظیر انرژی هسته‌ای می‌شد. آفریقای جنوبی سعی داشت که چنین کند، ولی محدودیت منابع و زمان اجازه چنین کاری را به او نداد. خلاصه کلام اینکه، به همان سان که کشوری با استفاده از آسیب‌پذیری کشور دیگر به اعمال نفوذ می‌پردازد، کشور آسیب پذیر هم همزمان سعی می‌کند وابستگی خود را به محصول و منابع خاص کاهش دهد.

کنترل جریان کالاها

دولتها از فنون مختلفی برای کنترل جریان کالاها،خدمات و منابع استفاده می‌نمایند (نگاه کنید جدول ۷/۱). این کنترلها می‌تواند برای پاداش یا مجازات، کاهش یا افزایش کالای تجارت شده و یا کاهش یا افزایش قیمت کالای مورد نظر صورت گیرد. دولتی می‌تواند با بستن

تعرفه بر روی کالاهای وارداتی، جریان کالاهای خارجی به داخل کشور را تنظیم و از این راه به درآمدهایی نائل آید. این نوع کنترل معمولاً با هدف حفظ و حمایت از صنایع داخلی صورت می‌گیرد. اگر نرخ تعرفه‌ها بالا رود، قیمت کالاهای وارداتی برای مصرف کنندگان داخلی گرانتر خواهد شد و نتیجتاً در مقایسه با کالاهای مشابه داخلی فروش کمتری خواهد داشت. تعرفه پایین منجر به رونق تجارت و تعرفه بالا باعث کسادی تجارت خواهد شد. سهمیه‌ها نیز با تعیین سقف مشخصی برای واردات کالایی بر جریان آن بین دو کشور اثر می‌گذارد. مثلاً ایالات متحده برای شکر وارداتی از کشورهای کوبا، جمهوری دمینیکن و مناطق دیگر سهمیه‌های دقیقی وضع کرده است. با تغییر سهمیه‌ها، بعضی کشورها منتفع و برخی دیگر متضرر می‌گردند. این شیوه مخصوصاً علیه کشورهایی کارایی دارد که شدیداً به فروش غلاتی که قابل انبار نیست وابسته‌اند و مجبورند نسبتاً به سرعت آنها را به فروش برسانند.

دولتها همچنین به منظور اعمال نفوذ، ممکن است وضعیت تجاری خاص - مانند وضعیت کاملة‌الوداد - برای کشور دیگر قائل شوند. وضعیت کاملة‌الوداد مبتنی بر اصل عدم تبعیض در تجارت است؛ یعنی هرگونه تخفیف تعرفه‌ای برای هر کشوری شامل کشور برخوردار وضعیت کاملة‌الوداد نیز خواهد شد. در سال ۱۹۷۵، سناتور آمریکایی «هنری جکسون» و دیگران می‌خواستند باانعقاد توافقنامه وضعیت کاملة‌الوداد برای شوروی، در سیاست این کشور در خصوص مهاجرت یهودیان اعمال نفوذ نمایند، ولی این تلاش بی‌ثمر ماند. چنین وضعیتی برای چین نیز پیش آمد؛ پس از سرکوب جنبش دانشجویان در میدان تیان آنمن در سال ۱۹۸۹، مناظره‌ای در دولت آمریکا در خصوص بیرون راندن چین از رابطه وضعیت کاملة‌الوداد با آمریکا صورت گرفت که بدیهی است هدف از آن مجازات دولت چین بَه خاطر اقدام سرکوبگرانه جنبش دانشجویان بود. البته چین مشمول این مجازات نشد، زیرا اعمال چنین مجازاتی علیه اقتصاد بزرگی چون چین، لطمه بزرگی برای بازارهای آمریکا به حساب می‌آمد. اساساً چین چنان مهم و باعظمت شده است که ایالات متحده نمی‌تواند با اهرم‌های اقتصادی بر این کشور

اعمال زور نماید (مثلاً واشنگتن در زمینه برنامه‌های تکثیر سلاحهای هسته‌ای یا شورای امنیت به همکاری چین نیاز دارد).

مکانیسم‌های دیگر کنترل تجاری عبارت است از استفاده از وام و اعتبار جهت ترغیب یک کشور به خرید کالاها با قیمت ارزانتر و سیاستهای مالی دیگری چون افزایش یا کاهش نسبت برابری ارز که در نتیجه آن قیمت کالاهای کشوری ارزانتر یا گرانتر می‌شود. افزون بر این، اهرم‌هایی وجود دارد که از طریق آن می‌توان کشوری را شدیداً مجازات کرد. از جمله این اهرمها بایکوت است که از این طریق کشوری از خرید کالاها، منابع و یا خدمات کشور دیگر خودداری می‌نماید. به همین سان، تحریم مستلزم توقف فروش اقلام اقتصادی به کشور دیگر است. کشور تحریم شده از دسترسی به منابع و محصولات خارج از کشور خود محروم می‌گردد.

کمک خارجی

بالاخره می‌توان موضوع کمک اقتصادی کشوری به کشورهای دیگر را مطرح کرد. کمک اقتصادی حربه ترغیب کننده[1] بسیار مهمی است. این کار به معنی انتقال خدمات و کالاهای اقتصادی از کشور کمک دهنده به کشور دریافت کننده است. این انتقال شامل اقلام مختلفی چون منابع یا کالا، پول، خدمات یا مشاوره فنی است. این موضوع خصوصاً برای کشورهای درحال توسعه اهمیت دارد که نیازشان به کالاهای سرمایه‌ای (پول و کالا) و مهارتهای فنی و تکنولوژیکی جهت زیر ساخت اقتصادشان بسیار بارز است.

بنابراین «کمک» یک حربه مهمی در رابطه متقابل دولتها در نظام بین‌المللی معاصر به حساب می‌آید. ارائه یا امتناع از دادن کمک، تلاش برای وابسته کردن کشورها به این کمکها و تغییر و جایگزین ساختن مخاطبین این کمکها از استراتژی‌های شایع برای اعمال نفوذ سیاسی (یا کنارگذاشتن نفوذ)در جهان امروز به شمار می‌آید.

1- carrot technique

از کمک می‌توان برای مقاصد نظامی، توسعه یا امداد اقتصادی بکار گرفت. این کمکها می‌تواند به صورت اعانه‌های آشکار، وام، فروش یا همکاری فنی صورت گیرد. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ اعانه بر کمک ترجیح داشت. اما اخیراً همکاری فنی و پرداخت وام نقش مهمی در کمکهای ارائه شده ایفا می‌نماید. مخصوصاً کمک دوجانبه که مستقیماً از طرف دولتی برای دولت دیگر تدارک می‌شود قابل دستکاری است. از این کمکها می‌توان رابطه وابستگی ایجاد کرد. همچنین کشورهای کمک کننده از این طریق به دنبال تقویت منافع تجاری و تعقیب سرمایه‌گذاری جدید در کشورهای دریافت کننده هستند. کشورهای کمک دهنده اغلب ارائه کمک خود را مشروط به استلزاماتی از طرف کشور دریافت کننده کمک می‌نمایند؛ این بدان معنی است که کشور دریافت کننده در ازای کمک ملزم به خرید یا تجارت کالاهایی می‌گردد که بدان احساس نیاز یا تمایل ندارد.بسیاری از کمکهای خارجی به مقصد کشورهایی سرازیر می‌شوند که کشور کمک دهنده از این طریق به دنبال منافع آشکاری در زمینه سیاست امنیت ملی یا خارجی خود است. به عنوان مثال حدود نصف کمکهای دو جانبه اقتصادی ایالات متحده فقط به دو کشور مصر و اسرائیل می‌رود. واشنگتن از این کار، مقاصد مشخص سیاسی را دنبال می‌کند. کمک آمریکا به مصر باعث شده که این کشور جای پای نفوذ شوروی را بگیرد. این کمک همچنین به منظور جبران خسارتهای ناشی از قطع کمکهای اقتصادی اعراب به مصر متعاقب انعقاد پیمان کمپ دیوید در سال ۱۹۷۹ وضع گردید. همچنین اسرائیل هم به عنوان هم پیمان مهم استراتژیک آمریکا در منطقه تلقی می‌شود.

بسیاری از کمکهای خارجی صرفاً در قالب منطق سیاسی و اقتصادی نمی‌گنجد، بلکه بعضاً کشورها مقاصدی انساندوستانه (به خاطر وقوع زلزله یا قحطی) از این کار دنبال می‌کنند. کشورها برای دوری جستن از اهداف سیاسی، اقتصادی کشورهای کمک دهنده، معمولاً کمکهای چندجانبه را ترجیح می‌دهند، مانند کمکهایی که از طریق سازمانهای بین‌المللی نظیر بانک جهانی، کارگزاریهای سازمان ملل، بانک جهانی و یا سازمانهای منطقه‌ای نظیر «بانک

توسعه بین آمریکایی» و یا «بانک توسعه آسیایی» دریافت می‌گردد. این کمکها کمتر در معرض دستکاری کمک دهنده است، هر چند ایالات متحده درتصمیمات بانک جهانی نفوذ زیادی ایفا می‌نماید. حدود $\frac{1}{3}$ کمکهای کشورهای پیشرفته از طریق کارگزاریهای چندجانبه جریان می‌یابد، بطوریکه نمی‌توان این کمکها را به کمک‌دهندگان خاصی ربط داد. در سال ۱۹۹۲ - ۱۹۹۱ بریتانیا و دانمارک حدود ۴۵ درصد کمک خارجی‌شان از طریق برنامه‌های چندجانبه ارائه داشتند (این رقم برای ایالات متحده ۲۵ درصد بوده است). ایالات متحده مثل بقیه کشورهای کمک دهنده عمل نمی‌کند، کشورهایی از لحاظ سرانه در زمره بزرگترین کشورهای کمک دهنده قرار دارند، مانند دانمارک، هلند، نروژ و سوئد، کمکهای خود را بر اساس منافع خاص اقتصادی یا استراتژیک تنظیم نمی‌کنند. این کشورها که در مجموعه دولتهای قدرتمند رفاهی قرار می‌گیرند، کمکهای خود را در وهله اول با انگیزه توسعه اقتصادی کشورهای فقیر ارائه می‌نمایند. در مجموع حدود ۶۰ درصد کلیه کمکهای اقتصادی و بیش از $\frac{2}{3}$ کمکهای چند جانبه ازکشورهای ثروتمند به سوی کشورهای فقیر جریان می‌یابد. بنابراین ممکن است فلسفه کمکهای خارجی بر اساس اهداف انتزاعی‌تری چون عدالت و توسعه - همانگونه که آرمانگرایان و لیبرالها معتقدند قابل تبیین باشد [۲۲].

نتیجه

در این فصل برخی تکنیکهای اساسی دولتها در رابطه با یکدیگر که برای اعمال نفوذ بکار می‌گیرند، مرور داشتیم. ما صرفاً نگاه مختصری به شیوه‌های دیپلماتیک، نظامی و اقتصادی اعمال نفوذ داشتیم؛ در مورد بسیاری از موضوعات مرتبط تنها به اشاره بسنده کردیم. در فصل گذشته راجع به فنون روانی اعمال نفوذ بحث کردیم. ماهیت ایدئولوژیک جنگ سرد استفاده از فنون روانی را بسیار با اهمیت ساخت، زیرا از این طریق دولتها می‌خواهند بر ارزشها، نگرشها و رفتار مردم (یا گروههای خاص) کشور دیگر اعمال نفوذ نمایند. رادیو و تلویزیون

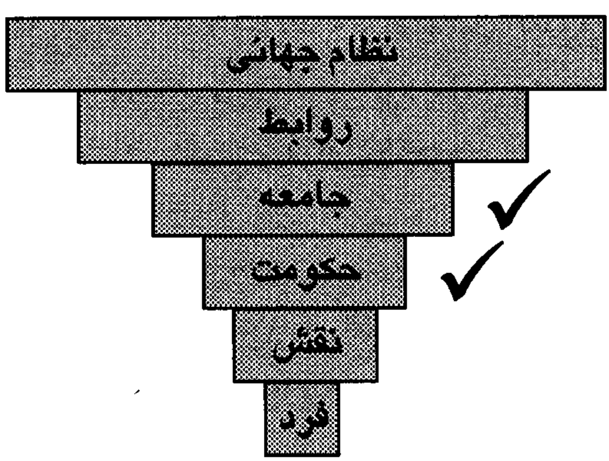
(مانند صدای آمریکا و رادیو آزاد اروپا) فیلم‌های سینمایی و محصولات فرهنگی می‌تواند استفاده ابزاری برای اعمال نفوذ در کشورهای دوست، متحد و یا دشمن داشته باشد. تبلیغات ابزار بسیار مهمی است که بدینوسیله می‌توان احترام و تصور مثبت دیگران را نسبت به خود برانگیخت.

صورت انتخاب یا منوی یک دولت بستگی به فنون مختلفی دارد که او برای اعمال نفوذ بر بازیگران بین‌المللی اعمال می‌نماید. همچنین این منو با مساعیی که دیگران برای اعمال نفوذ بر آن دولت مبذول می‌دارند، محدود می‌گردد. ابزارهای اعمال نفوذ که دولتی از آن برخوردار است، تا حد زیادی به توانایی‌های دولتهای دیگر بستگی دارد. در دو فصل آینده ما به تحلیل نظام داخلی دولتها و مشخصات جامعه و حکومتشان خواهیم پرداخت. قبلاً مطالعه اجمالی بر نقش عوامل داخلی در حیطه انتخاب تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی داشتیم، اکنون این موضوع را عمیقاً مورد بررسی قرار خواهیم داد.

۸

محدویتهای داخلی:

آیا کشورها با نظامهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی متفاوت، سیاست خارجی متفاوتی خواهند داشت؟



در چهار فصل گذشته در باره محدودیت‌ها وفرصت‌های منبعث از محیط خارجی دولتها بحث کردیم. طی دو فصل بعد، در خصوص وجوه اصلی خود دولتهای ملی که امکانات واحتمالات در دسترس تصمیم‌گیرندگان را محدود می‌کنند، بحث خواهیم داشت. به نظر«هنری کیسینجر»، سیاستمداران تحت فشار دو دسته از نفوذها قرار دارند: یکی با منشأ خارجی که عبارت است از سیاست، قدرت و اَعمال دولتهای دیگر و دیگری با منشأ داخلی که دامنه گسترده‌ای از افکار عمومی گرفته تا نگرشهای حکومت و بوروکراسی را پوشش می‌دهد. یک سیاستمدار آرمانی، باید ضمن در نظر گرفتن وسبک و سنگین کردن آنها، سعی کند بر این مشکلات فائق آید. کیسینجر با بررسی عملکرد سیاستمدارانی که برخی (اشتباهاً) مدعی‌اند که وی قصد دنباله‌روی آنها را داشته است، معتقد بود که آنها در محاسبه هر دو مجموعه محدودیتها (داخلی وخارجی) قصور کرده‌اند. یک رهبر بزرگ، باید ضمن شناسایی محدودیتهای مزبور، سعی بر فائق آمدن و پشت سرگذاردن وتحت اراده در آوردن آنها نماید. تحلیل‌گران معاصر تأکید می‌کنند که بین سیاست داخلی وخارجی پیوند وجود دارد و سیاست، نوعی **بازی دو سطحی است** که رهبران از یک سو با فشارهای داخلی و ایجاد ائتلاف سیاسی به نفع خود و از دیگر سو با بازیگران بین المللی روبرو هستند [۱].

ما درتحلیل مقایسه‌ای سیاست خارجی، بحث خود را با مسائل کلی اجتماعی[1] وحکومتی تأثیرگذار در فرآیندهای سیاست خارجی آغاز می‌کنیم.

بنابراین در این فصل، سطوح تحلیل ما جامعه و حکومت خواهد بود. در بخش دوم فصل حاضر، به بررسی عامل بسیار مهم اجتماعی، یعنی **نظام اقتصادی حاکم** که در فرایند سیاست خارجی تأثیر می‌گذارد، خواهیم پرداخت. در فصل ۹ نیز با بررسی وجوه ساختار حکومتی که بر

1-societal

سیاست خارجی تأثیر می‌گذارد بحث خود را ادامه می‌دهیم. محدودیتهای داخلی بر فرصتها و اراده، یعنی آنچه که ممکن است و آنچه که محتمل است تأثیر می‌گذارد. انتخابهای تصمیم گیرندگان با توجه به توانائیهای آنها محدود می‌گردد. این قضیه نه تنها آنها را به رفتار خاصی ترغیب می‌کند،بلکه نهایتاً وقوع رفتارهای خاصی را ممکن می‌سازد. تصمیم‌هایی که به منظور بسیج توانائی‌ها - یعنی تبدیل آنها به واقعیت - اتخاذ می‌شوند، دامنه امکان و احتمال انواع خاصی از رفتار را افزایش می‌دهند. نمونه بارز این امر را می‌توان در تقویت و گسترش قدرت نیروی دریایی شوروی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ مشاهده کرد که این کشور را به قدرت جهانی بدل کرد. همچنین رشد صنعت فولاد در کره جنوبی، نقش مهمی در فهرست انتخاب‌های این کشور داشت.

سیاست خارجی؛ چیست و چگونه آن را مطالعه می‌کنیم

سیاست خارجی مجموعه‌ای از روابط بین المللی است، ولی واقعاً بر سر اینکه چه چیزی باید در این اصطلاح بگنجد توافقی وجود ندارد. تحلیلگران مختلف دلمشغولی‌شان سیاستهایی است که دولتها اظهار می‌دارند، تصمیماتی است که در محافل دولتی اتخاذ می‌شود، فرایندهایی است که منجر به اتخاذ سیاست و یا تصمیمی می‌شود،اَعمالی که واقعاً دولتها انجام می‌دهند و پیامدهای رفتار دولتها و نمایندگان رسمی آنها. سیاست خارجی برونداد دولت در نظام جهانی است. در واقع برخی از تحلیلگران معتقدند که در مطالعه سیاست خارجی، قبل از هر چیزی باید مطالعه خود را بر رویدادهایی که واقعاً اتفاق افتاده، متمرکز نمائیم [۲].

یکی از رویکردهای سیاست خارجی، تجزیه آن به مؤلفه‌های تشکیل دهنده آن است. می‌توان هر خط مشی سیاسی را به مثابه یک تصمیم یا مجموعه‌ای از تصمیمات و یا برنامه‌هایی که نقش راهنمای عمل را ایفا می‌کند، تلقی کرد. خط مشی که راهنمای عمل یا مجموعه اعمال است با نیت تحقق اهداف سازمان ارائه می‌گردد. خط مشی ریشه در مفهوم انتخاب دارد: انتخاب اعمالی (یا اتخاذ تصمیماتی) که اهدافی را محقق سازد. این گزینه‌ها باید

معقول باشد، یعنی باید بتوان ضمن مقایسه آنها، بهترینشان را برای رسیدن به هدف برگزید.

مفاهیمی چون حاکمیت و اصل سرزمین، به ما کمک می‌کند تا آنچه از مفهوم «خارجی» برمی‌آید درک کنیم. حاکمیت به معنی کنترل سرزمینی است که در محدوده‌های قانونی دولت وجود دارد. هر چیزی فراتر از آن محدوده، یعنی در حوزه‌هایی که دولت هیچگونه اقتدار قانونی بر مردمان یا سرزمین‌های آنها ندارد، خارجی تلقی می‌شود. از این رو **سیاست خارجی** مجموعه‌ای از راههای انتخاب است که در باره مردم، مکان‌ها و یا چیزهایی فراتر از محدوده کشور اتخاذ می‌شود. هرچند در باره ماهیت سیاست خارجی دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد، ولی می‌توان برخی وجوه مشترک‌شان را به قرار زیر تعیین کرد:

اولاً، سیاست خارجی (شامل هرچیز مربوط به فرایند ایجاد، اتخاذ واجرای تصمیمات) مانند مفهوم قدرت امری ربطی[1] است. درتعریف موسع هدف سیاست خارجی تاثیرگذاری بر رفتار سایر بازیگران است و مواردی همچون چگونگی رابطه دولتها با سازمانهای بین‌المللی ومیزان متابعت آنها از حقوق بین‌الملل وغیره در این تعریف می‌گنجد. از آنجا که هیچ چیزی در نظام جهانی به شکل متعادل توزیع نشده است، هر دولتی مجبور است برای کسب منابع و توانائیهای نظامی و حمایت استراتژیک و نظامی و همکاری و هماهنگی با سایر بازیگران به سیاست‌گذاری خارجی مبادرت نماید. از این رو، سیاست خارجی رفتاری است که دولتی بنا به دلایلی نسبت به دولت دیگر در پیش می‌گیرد.

اینکه نیات دولتها با اعمال واقعی آنها مطابقت دارد یا نه، موضوع دیگری است؛ بسیاری از تحلیلهای مربوط به سیاست خارجی معطوف به پیوند و ارتباط بین نیات رفتار و پیامدهای آن است. دیدگاه افراطی و واقعگرا که بر نقش قدرت در سیاست جهانی تأکید دارد، مدعی است که سیاست خارجی مبتنی بر ایده تلاش دایمی جهت نفوذ و کنترل دیگران است تا آنها رفتار مطلوب دولت نفوذ گذار را در پیش گیرند. با این همه، چنانکه دیدیم انواع مختلف هدفها و شکل‌های مختلف نفوذ وجود دارد.

1-relational

سیاست خارجی را چه به عنوان فرایند و چه برونداد تلقی کنیم، پیوندی است بین فعالیتهای درونی و محیط جهانی دولت. این کار دولتها را با جهان خارجی‌شان مرتبط می‌کند. چنانکه «جیمز روزنا» خاطر نشان می‌سازد، تحلیل سیاست خارجی «رشته‌ای است که به مطالعه پلها می‌پردازد»[1]؛ یعنی «مطالعه پلهایی است که سیستم‌های کل[2] موسوم به دولتهای ملی برای ارتباط خود و سیستم‌های فرعی خود با سیستم‌های فراگیر بین‌المللی که خود نیز بخشی از آن هستند ایجاد می‌نمایند» [۳].

روزنا مانند بسیاری دیگر، رویکرد مقایسه‌ای را برای مطالعه فرایندها و رفتارهای سیاست خارجی پیشنهاد می‌کند تا از این طریق بتوان الگوهای مشترک رفتار دولتهای متفاوت در شرایط و محیط‌های مختلف را دریافت. مسئله اصلی این است **که چه چیزی را باید مقایسه کرد.** چه چیزی را باید واقعاً تبیین کرد؟ (یعنی متغیر وابسته کدام است؟» تبیین چیست؟ «متغیر مستقل کدام است؟) یا به عبارتی، درتبیین رفتار سیاست خارجی از جمله فرایند سیاستگذاری، خط مشی‌ها، تصمیمات یا رویدادها، چه عواملی، ویژگیهایی و یا نفوذهایی باید مورد بررسی قرار گیرد؟ هرگونه واقعیتی در باره جهان یا هرگونه متغیری را می‌توان در سه بُعد تعریف کرد: ۱) آن متغیر فقط یکی از متغیرهای ممکن (ویژگیها، انواع رفتار، نوع روابط وغیره) است؛ ۲) آن متغیر از برخی موردهای خاص (دولت - ملت یا بازیگران بین المللی دیگر) انتخاب شده‌است؛ ۳) آن از نقطه زمانی خاصی انتخاب شده است. از این رو، ما می‌توانیم دولتها را بر حسب فرایندها یا رفتارشان مقایسه کنیم و این فرایندها و رفتارها را در طول زمان با هم مطابقت دهیم.

پس مسئله این که چه چیزی باید مقایسه شود مستلزم اتخاذ تصمیم در باره واحدهایی است که باید مقایسه شوند. به عنوان مثال،آیا باید واحدهای بسَیار مشابه و یا بسیارمتفاوت از یکدیگر را مقایسه کرد؟ آیا باید بسیاری از واحدها را در یک نقطه زمانی خاص مقایسه کرد. یا یک دولت را در زمانهای متوالی؟ یا تعداد زیادی از واحدها در زمانهای متوالی؟ آیا می‌توان

1-bridging discipline

2-whole systems

سیاست خارجی را بر حسب موفقیت یا شکست آن ارزیابی کرد؟ یا اینکه باید سیاست خارجی را بر اساس معیارهای ارزشی مانند نتایج بد یا خوب آن ارزیابی کرد؟ جواب سئوالات فوق تا حد زیادی بستگی به این دارد که با چه نوع مسئله تحقیقی روبرو هستیم. مطالعه مقایسه‌ای سیاست ممکن و معقول است، زیرا می‌توان الگوهای منظم تغییر و تحولات را شناسایی و تبیین کرد. روزنا در اثر کلاسیک خود راجع به مطالعه مقایسه‌ای سیاست خارجی مقوله‌ای تحت عنوان «پیش تئوری» سیاست خارجی مطرح کرد. به نظر وی، کلیه عناصر تأثیرگذار در سیاست خارجی (متغیرهای مستقل) را می‌توان بر اساس سطح تحلیل طبقه‌بندی کرد و لازم است اهمیت نسبی و اثرگذاری هر یک از متغیرهای سطوح مختلف تحلیل (فرد، نقش، جامعه وغیره) در سیاست خارجی تعیین و ارزیابی گردد. روزنا همچنین به این حقیقت آگاهی داشت که تفاوت فاحشی بین دولتها وجود دارد، از این رو در تقسیم بندی کشورها، او سه بعد اساسی تفاوت‌گذار را مطرح کرد؛ اندازه (بزرگی یا کوچکی)، توسعه اقتصادی (توسعه یافته یا توسعه نیافته) و ماهیت سیستم سیاسی («باز»یا«بسته»). او سپس اهمیت نسبی اثرگذاری متغیرها بر دولتهای متفاوت را از هم باز شناخت [۴]. از آنجائی که هر نوع مقایسه‌ای مستلزم اندازه‌گیری است، بسیاری از فرضیات روزنا بر اساس داده‌های کمّی مورد آزمون قرارگرفت. نتایج یکی از این تحقیقات نشان داده است که این سه بعد (اندازه، سطح توسعه و نوع حکومت) واقعاً نقشی مرکزی در تبیین سیاست خارجی دارد.

بسیاری از تلاشهای جاری درتحلیل مقایسه‌ای سیاست خارجی معطوف به مدل سازی و **توصیف فرایند** سیاست خارجی شده است: از قبیل شناسایی واحدهای مهم تصمیم، نحوه برداشت افراد وگروهها از مسائل سیاست خارجی و همچنین راه‌حلهای آن، توصیف پویش‌های بین گروههای تصمیم گیرنده (درون یک حکومت یا در چارچوب مرزهای آن). مطالعات جاری همچنین بر اثرات وابستگی متقابل توجه دارد. چنانکه در بخش ۲ کتاب حاضر خواهیم دید، وابستگی متقابل بازیگران بین‌المللی، ما را به اهمیت تأثیر اقتصاد برسیاست خارجی آگاه می‌کند و مرزبندی سنتی بین سیاست خارجی و داخلی راکمرنگ جلوه می‌دهد. چنین رویکرد تحلیل

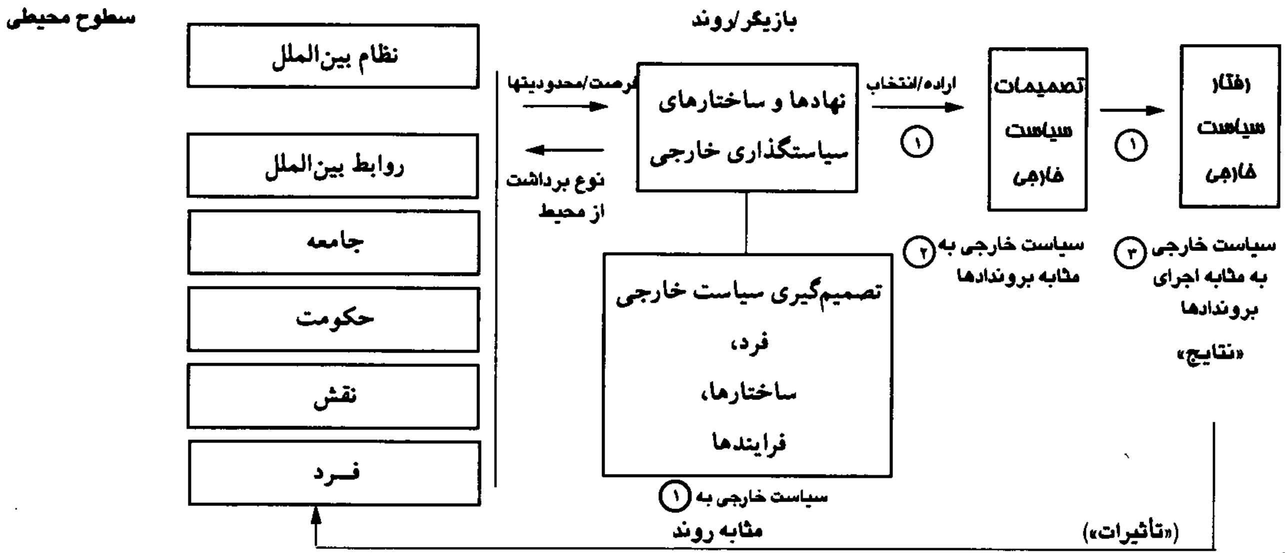
سیاست خارجی را می‌توان به پرسش زیر تبدیل کرد: کدام بخش از محیط یا منوی انتخاب، تحت چه شرایطی و در چه مرحله‌ای از فرایند سیاست خارجی باید مورد مطالعه سیاستگذاران دولتها قرار گیرد؟ این فرایند با فرموله کردن اهداف سیاست خارجی آغاز و با اقدام سیاستگذاران در مطابقت دادن این اهداف با محدودیتهای محیط داخلی و بین‌المللی ادامه می‌یابد. این مدل محیطی که سیاست خارجی را به صورت فرایند، برونداد، پیامد و تأثیرات می‌نگرد و عوامل داخلی و بیرونی را به حساب می‌آورد در شکل ۸/۱ ترسیم شده است.

اهداف و مقاصد سیاست خارجی

ما می‌توانیم اهداف سیاست خارجی را چیزهایی بدانیم که رهبران سیاسی در پی آن هستند. رهبران دولتها سمت‌گیریهای نقشی متفاوت و سیاست خارجی مختلفی را به اجرا می‌گذارند. اهداف سیاست خارجی ماهیت تکاملی دارد و در اینکه چگونه این اهداف تعقیب شوند اختلاف نظر وجود دارد؛ همچنین در اینکه منافع ملی چه باید باشد اجماع و اتفاق نظری وجود ندارد. در تصمیم‌گیری سیاست خارجی به همان اندازه که اتخاذ تصمیم برای رسیدن به نتیجه خاصی اهمیت دارد، تعیین و تدوین اهداف نیز بسیار حائز اهمیت می‌باشد [۵].

می‌توان هدف سیاست خارجی را «تصوری از حالت آینده امور و شرایط آینده» دانست که دولتها از سیاستگذاران خود می‌خواهند از طریق نفوذگذاری و تغییر یا ادامه رفتار سایر دولتها بدان دست یابند [۶]. اهداف ممکن است خیلی عینی باشد؛ مانند ادعای ارضی عراق علیه ایران در مالکیت بر شط‌العرب (که بروز جنگ ایران و عراق را تسریع کرد). اهداف ممکن است چندان عینی نباشد؛ مانند ایجاد تصور یا پیشبرد مجموعه ارزشهای خاصی از قبیل «ایجاد جهان امن برای دمکراسی»، برخی اهداف غالباً ژئوپولیتیکی هستند و در طول زمان پایدار می‌مانند: مانند آرزوی روسها در دسترسی به آبهای گرم یا آرزوی بریتانیا در فرمانروایی بر دریاها. برخی دیگر حالت موقتی دارند؛ چنان که شاید هر ماهه تغییر یابند: سیاستهای پولی از این نوع است.

شکل ۱/۸: تحلیل سیاست خارجی بر اساس محیطهای مختلف تأثیرگذار



منابع:

Maria Papadakis and Harvey Starr, "Opportuity, Willingness, and Small States: The Relationship Between Environment and Foriegn Policy". in charles F. Hermann, Charles W. Kegley, and James N. Rosenau, eds. ***New Directions in the Study of Foreign Policy*** (Boston: Allen & Unwin, 1987),P.417.

برخی اهداف حاوی پیامدهایی است که بر کل دولت تأثیر می‌گذارد؛ مانند بازدارندگی سلاحهای هسته‌ای. با این حال، اهدافی وجود دارند که بیشتر ماهیت اقتصادی دارند، ولی بعضاً سیاسی نیز هستند که هدف آنها حفظ دولت خاصی در رأس قدرت است؛ این نوع اهداف از حمایت اندک جامعه برخوردارند. دولتها غالباً اهدافی غیر منطبق با یکدیگر را تعقیب می‌کنند. از این نمونه می‌توان فروش مقدار معتنابهی غلات از سوی آمریکا به شوروی در سالهای ۱۹۷۱ و ۱۹۷۶ را ذکر کرد. این معامله باعث بهبود روابط مسکو- واشنگتن شد و زمینه‌ای گردید که دولت نیکسون بتواند نیروهای آمریکایی را از ویتنام خارج کند؛ از طرف دیگر، دولت نیکسون می‌خواست نرخ تورم را کنترل نماید، قیمت محصولات غذایی را پایین نگهدارد و سطح رفاه مردم آمریکا را ارتقا بخشد. البته با توجه به انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۷۲ و سودجویی بنگاههای کشاورزی و حمل و نقل مواد غذایی، مشکل بتوان اهداف فوق‌الذکر را عام‌المنفعه دانست.

درمجموع، رهبران کشورها طیف وسیعی از اهداف اعم از خصوصی وعمومی را دنبال می‌کنند. برخی از آنها انتزاعی و برخی دیگر انضمامی‌اند و بسیاری موارد نیز به مناقشه ختم می‌گردند. یکی از عواملی که دیدگاههای آرمانی و افراطی را از دیدگاههای واقعگرایانه تفکیک می‌کند، نوع اهدافی است که هریک از جهان‌بینی‌ها تجویز می‌کنند. واقعگرایان بیشتر بر اهداف فوری نظامی - امنیتی تاکید دارند و برای اهداف اقتصادی اهمیت کمتری قائلند، ولی جهانگرایان[1] بیشتر بر اهداف اقتصادی و رفاه اجتماعی [اتباع] دولتها تأکید می‌ورزند.

تفاوتهای سیاسی و اقتصادی

تصمیم گیرندگان به نام دولتهای خود عمل می‌کنند. چنانکه دیدیم، کشورها از لحاظ اندازه، سطح درآمد وسایر ویژگیهایی که بر توانائیها و اهدافشان اثر می‌گذارد متفاوتند. آنها همچنین از لحاظ تاریخی، سازماندهی اجتماعی و اقتصادی و ساختار حکومتی متفاوتند. برای

1-transnationalist

یک لحظه، آمریکا و روسیه را با یکدیگر مقایسه کنید تا به این تفاوتها پی ببرید.

ایالات متحده کشوری است که تا حد زیادی به دست مهاجرانی که برای زندگی در سرزمینی فراخ و ایجاد جامعه‌ای مدنی در برهوت به این قاره عزیمت کرده بودند، پایه‌ریزی شد. بسیاری ازکسانی که به این سرزمین جدید آمده بودند، هدفشان تحقق آرزوهایی بود که در موطن خود غیر عملی می‌دیدند - آرزوهایی مانند آزادی بیان و مذهب ویا رفاه اقتصادی و بهزیستی. آنها امریکا را سرزمین فرصتها و پاداشها برای افراد مبتکر یافتند. نکته حائز اهمیت از لحاظ سیاست خارجی این است که سرزمین جدید تا حد زیادی مصون از هرگونه تعرض دشمنان خارجی بود. همینکه سرزمین جدید توانست از بریتانیا مستقل شود، با توجه به تکنولوژی ضعیف حمل ونقل آن زمان، آمریکا از جنگهای ملی اروپا مصون ماند و بیش از یک قرن و نیم صلح و امنیت در این قاره حکمفرما گردید.

درمقابل مردم روسیه از قدیم‌الایام در ناامنی زندگی کردند و شاهد این مدعا قلعه‌های رفیع چوبی دشتهای اوراسیا است. روسیه در ادوار مختلف مورد تهاجم و اشغال اقوام مختلفی چون مغولها، لهستانیها، سوئدیها، ژرمن ها و غیره قرار گرفت. بر این سرزمین رهبران خودکامه‌ای حکمرانی می‌کردند که فضیلت عمده‌شان ایجاد وحدت ملی و دفع متجاسران بود. درمواقعی نیز روسیه قلمرو ارضی خود راگسترش داد و بجای تهدید شدن از طرف همسایگان، برآنها سلطه یافت - حکمرانان این کشور اعم از شاهان تزاری و رهبران کمونیست اتحاد شوروی به عنوان یک امپراتوری چند ملیتی که جمعیت کل برخی از آنها با خود روسها چندان فاصله‌ای نداشت، بر قومیتهای ساکن درآن سرزمین از طریق سلطه و سرکوب حکمرانی می‌کردند. از لحاظ اقتصادی، روسیه تزاری نسبتاً یک جامعه ابتدایی تلقی می‌شد، بطوریکه از لحاظ انباشت سرمایه و توسعه صنعتی نسبت به کشورهای اروپایی عقب افتاده‌تر بود. وقتی که کمونیستها درسال ۱۹۱۷ قدرت را بدست گرفتند، به نظر می‌رسید که ایدئولوژی‌شان تهدیدی برای جهان سرمایه داری باشد، بخصوص اینکه آنها آشکارا ادعای انقلاب جهانی و رهایی بشریت از یوغ سرمایه‌داری را داشتند. ازسالهای ۱۹۱۸ تا۱۹۲۰، نیروهای اروپایی، آمریکایی و ژاپنی به نفع

نیروهای ضد انقلاب طرفدار تزار وارد عمل شدند. نهایتاً کمونیستها موفق به تثبیت قدرت خود شدند، ولی تنها از راه تثبیت و تأیید میراث خود کامگی بجامانده از تزارها، دولتی مدرن، صنعتی و متمرکز پایه‌ریزی کردند که قادر به اعاده امنیت به این کشور بود؛ ولی درعین حال تثبیت قدرت آنها طبق اصل لاینحل معمای امنیت زمینه‌ای برای تهدید دائمی همسایگان شد.

از این رو،آمریکائیان یک سنت امنیت را تجربه کردند که به آنها اجازه داد گهگاه درعرصه جهان سیاست تاخت و تاز کنند، ولی کشورشان از تهدیدهای اساسی نسبت به بقای ملی‌شان مصون بماند. ولی روسها برعکس سنت ناامنی را تجربه کرده و روابط متقابلشان با همسایگان همیشه درهاله‌ای از ترس و تهدید بوده است. آمریکائیان اساس یک اقتصاد مبتنی بر آزادی تجارت و فرد محور را پی‌ریزی کردند که سرزمینشان را آبستن فرصتها برای بسیاری از ساکنین گردانیده است (عقیده بر این است که توسعه اقتصادی با دخالت کمتر دولت بهتر میسر است). امروزه روسها اقتصادی را به ارث برده‌اند که توسعه سرمایه داری درآن با تأخیر و بطئی صورت گرفته و توسعه حاصله از دوره کمونیستی نیز تحت کنترل و هدایت بوروکراسی دولتی است. ولی آمریکائیان درکشوری زندگی می‌کنند که دولت‌شان آزادی سیاسی ومذهبی و توسعه سرمایه داری را نهادینه کرده است. روسها درکشوری زندگی می‌کنند که مردمشان از دخالت دولت استقبال می‌کنند، زیرا بدون دخالت دولت، وحدت و امنیت و سعادت نسبی مطلقاً در کار نخواهد بود.

تجارب شخصی واجتماعی شهروندان آمریکایی و روسی - وخاطراتی که از پیشینیان خود دارند - ساختاری ایدئولوژیکی و اعتقادی پدید آورده که شهروندان دو کشور نقش و جایگاه کشورشان را از آن زاویه می‌نگرند. تجارب مزبور همچنین در شکل‌گیری ساختار اقتصادی و حکومتی نیز نقش داشته است. دمکراسی و سرمایه داری برای آمریکا و سوسیالیسم و اقتدارگرایی برای روسیه.

افزون بر این، افراد،گروهها و طبقات حاکم از این نظام اعتقادی برای تثبیت قدرتشان بهره‌برداری می‌کنند. به آمریکائیان، ایدئولوژیی آموخته می‌شود که ستایشگر آزادی وسرمایه

داری به عنوان موتور رشد و بهزیستی است. اگر قدری بخواهیم اغراق کنیم، باید بگوئیم که در آمریکا شکل اقتصاد به حکومت نیز شکل داد: اقتصادی نسبتاً غیر متمرکز و کثرت گرا که منافعش با دخالت کمتر دولت بهتر تأمین می‌شود. درمقابل طی دوره سلطه اتحاد شوروی، دولت از طریق اهرمهایی چون مالکیت برتولید صنعتی، برنامه‌ریزی متمرکز و اشتراکی‌کردن کشاورزی، ساختار اقتصادی را شکل داد. نکته طنزآمیز این است که هر دو کشور مورد بحث تحت شرایطی توسعه یافتند که دیگر کاربرد ندارد و منسوخ به نظر می‌آید. ایالات متحده دیگر از جهان منزوی نیست و خطراتی که بقای این کشور را تهدید می‌کند بیشتر ناشی از وابستگی متقابل اقتصادی، نظامی و زیست محیطی با جهان است. اتحاد شوروی نیز امنیت نظامی بی‌سابقه‌ای را پایه‌ریزی کرد، ولی بوروکراسی دولتی آن باری بر دوش افراد و مانعی در راه توسعه ملی گشت، به نحوی که حتی روسیه امروز نیز شدیداً با آن دست به گریبان است.

چگونه چنین تجارب تاریخی متفاوتی بر سیاست خارجی تأثیر می‌گذارد؟ این تفاوت را می‌توان تقابل دو فرهنگ آمریکایی و روسی دانست- منظورمان از فرهنگ مجموعه‌ای از هنجارهای پذیرفته ونقشه‌های شناختی پذیرفته شده است که راهنمای عمل می‌گردد و از نسلی به نسل دیگر دست به دست می‌گردد. فهم فرهنگ و تفاوتهای فرهنگی و تأثیر آن بر تدوین واجرای سیاست خارجی، خصوصاً وقتی که اجرای سیاست خارجی مستلزم چانه‌زنی است، بسیار حائز اهمیت است. بسیاری از تنش‌های روابط آمریکا و ژاپن منتسب به این تفاوت فرهنگی است [۷].

در باره تفاوتهای فرهنگی وتاریخی و رابطه بین فرهنگ و دمکراسی و اینکه آیا کشورهای دمکراتیک صلح جوتر هستند، در فصول آینده بحث خواهد شد. شاید این قوت قلبی برای مردمان کشورهای دمکراتیک باشد تا اعتقاد پیدا کنند که آزادی شان آنها را مستعد و مشتاق کرده که به آزادی دیگران احترام بگذارند و برای بهره‌برداری از نعمت آزادی خود، صلح را ترجیح دهند.بسیاری معتقدند که این نظر صادق است. جامعه‌شناس آمریکایی «سیمور مارتین لیپست» در سال ۱۹۶۰ با هدیه کتابی به فرزندانش این آرزو را کرد که «آنها در جهانی دمکراتیک‌تر و در

نتیجه صلح‌آمیزتر پرورش یابند» [۸]. بسیاری از این می‌ترسند که دولتهای خودکامه از آنجا که پاسخگوی شهروندان صلح جو نیستند ممکن است به ماجراجویی خارجی روی آورند و یا از تهدید خیالی خارجی برای وحدت داخلی بهره‌برداری نمایند.

در مقابل، عده‌ای معتقدند که بسیاری از دمکراسی‌ها روحیه ستیزه‌جو دارند و عکس نظر آرمان «وودرو ویلسون» مبنی بر «ساختن جهانی امن برای دمکراسی» ارائه می‌دهند و از اینکه چگونه می‌توان دمکراسی را برای جهان امن کرد، تعجب می‌کنند. در باره اثر سیستم‌های مختلف اقتصادی بر سیاست خارجی فرضیات مختلفی وجود دارد. از جمله اینکه کشورهای سرمایه‌داری برای رونق و بقای خود به صلح و سعادت جهانی نیاز دارند و یا اینکه ناچارند برای تحصیل منابع، بازارها و مطیع ساختن انسانها به زور متوسل شوند. نظریات دیگری -که به تفصیل در فصل ۱۵ بحث خواهد شد- نیز تأکید دارند که منافع مشترک و همسویی سرمایه داران کشورهای محور و پیرامون بر اقتصاد، سیاست‌های خارجی ودولتهای کشورهای کمتر توسعه یافته تأثیر سوء می‌گذارد و شهروندان این نوع کشورها از این روابط آسیب دیده‌اند. تفاوت چنین نظریاتی نمایانگر تفاوت بُرد جهان بینی‌ها - واقعگرایان، جهانگرایان و آرمانگرایان و رادیکالها - است.

منافع ملی، منافع (اقتصادی) خاص، وساختار حکومتی

نظریه واقعگرایی بر نقش **منافع ملی** در تعیین رفتار دولتها تأکید دارد. هردولتی اعم از دمکراتیک و غیر دمکراتیک به دنبال چنین منافعی در جهانی است که نظریه‌پردازان قدرت محور آن را فاقد مرجع فائقه و «هر یک علیه همه» می‌دانند.در کل، واقعگرایان دولتها را هویت‌های «بازیگر منفرد» می‌دانند که هر یک مجموعه ارزشها، ترجیحات واهداف خاص خود را دارند و به یک زبان واحد (منافع ملی) صحبت می‌کنند. بعلاوه، این اهداف برحسب قدرت کشور وجایگاه آن در سلسله مراتب قدرت جهانی تعیین می‌شود. مشکلی که در این تئوریها وجود دارد این است که به راحتی شکل همانگویی به خود می‌گیرند؛ گزاره‌هایی که صرفاً تعاریف هستند و

تکذیب آنها غیرممکن است. به عنوان مثال، هر کسی می‌تواند هر نوع عمل متناقضی اعـم از جنگ‌طلبی و صلح‌جویی را بر حسب افزایش یاحفظ قدرت ملی توجیه و تبیین نماید.
حتی صرفنظر از این مشکل منطقی، اگر این واقعیت را بپذیریم که کشورهای مختلف تجارب تاریخی، فرهنگی وساختار سیاسی و اقتصادی مختلفی دارند، به این معنی است کـه اهـداف وترجیحات سیاست خارجی (و همچنین استراتژیهای سیاست خارجی) تا حد زیادی منبعث از درون کشور است تا جایگاه آن در ساختار نظام بین‌الملل [۹].

همچنین نمی‌توانیم این واقعیت را انکار کنیم که در درون هر دولت - ملتی افراد،گروهها و طبقات مختلف علایق متفاوتی دارند. کارگران در برخی منافع با صاحبان کارخانه‌ها مشترکند (مثلاً اینکه کالای تولیدی آنها فروخته شود). اما از جهات دیگر شدیداً بایکدیگر تقابل دارند (مثلاً چه کسی بیشتر سود حاصله را به جیب می‌زند و یا اینکه کالاها درکشورهایی با کارگران دستمزد بالا تولید می‌شود و یا درکشورهای کمتر توسعه یافته با کارگر ارزان). منافع بـعضی تولید کنندگان ایجاب می‌کند که در جهان صلح حاکم باشد، ولی منافع برخی مانند صاحبان کارخانجات تولید اسلحه ایجاب می‌کند که جنگ وتهدید بین کشورها حکمفرما باشد. بنابراین باید این پرسش اساسی را مطرح کرد: **سیاست یا اَعمال حکومت، انعکاس منافع ویژه چه کسانی است؟** چه افراد، گروهها ویا طبقاتی درتعیین سیاست دولت تأثیر مـی‌گذارند؟ آیا سیاستهای دولت در زمانهای مختلف وتحت شرایط مختلف بین‌المللی و داخلی تغییر می‌کند؟ آیا موضوعاتی وجود دارد که گروه یا طبقه‌ای در آن حرف آخر را بزنند وگروههای دیگر تابع و منقاد باشند؟ طرح چنین پرسشهایی در هر نوع نظام سیاسی که افراد وگروههای مختلفی با منافع و علایق متفاوت وجـود دارنـد، گـریزناپذیر است. بـرخـلاف مـفروضه واقـعگرایـان، دولتـها هویت‌های منفرد با اهداف مانعةالجمع نیستند. اگر ما ندانیم که چگونه منافع مختلف در تصمیم واحدی تلفیق می‌شود،آنوقت نخواهیم دانست که چه سیاست خاصی نتیجه خواهد داد. بدون توجه کافی به این امر، بحث قبلی ما در باره اهداف و مقاصد دولتها ضرورتاً ناقص بوده است.

این مسئله از زمانهای قبل شناخته شده و در عبارت معروف «پارادوکس رأی‌دهی آرو»[1] نمود پیدا کرده بود [۱۰]. بعضی از وجوه این مسئله را می‌توان در این مثال دید. حسن موز دوست دارد، حسین چیپس سیب زمینی دوست دارد واکبر بیسکویت دوست دارد. حسن یک دلار دارد که می‌تواند با آن یکی از سه قلم خوردنی فوق الذکر بخرد. کدامیک از این سه چیز را آن سه نفر خواهند خرید؟ بستگی دارد به اینکه چه کسی یک دلار داشته باشد و علائق و خواسته‌های او چه باشد. اگر پول دست حسن باشد و او بخواهد به کام خود عمل کند، همه‌شان موز خواهند خورد. اگر پول در دست حسین باشد(او بزرگتر از هر سه است)، همه‌شان چیپس خواهند خورد. اگر حسن وحسین خصلت بخشندگی داشته باشند، بیسکویت خواهند خرید و هرسه آن را می‌خورند. (اکبر عضو ضعیف خانواده است، بنابراین به بیسکویت نخواهد رسید، مگر اینکه حسن وحسین بخواهند و خصلت بخشندگی داشته باشند). در هر حالت، اگر ما بدانیم که پول دست چه کسی است وذائقه اوچیست و قاعده تصمیم کدام است، آنوقت خواهیم دانست چه تصمیمی گرفته خواهد شد.

اگر تصور کنیم که حسن، حسین و اکبر در شرایط دمکراسی کامل هستند، هریک از آنها حق رای برابر خواهند داشت وتصمیم مطلوب خود را خواهند گرفت و کسی بر دیگری برتری نخواهد داشت. اگر ما اطلاعات اضافی از ترجیحات یا تصمیم‌گیری (مثلاً، آنها به نوبت در مقام تصمیم‌گیری باشند و هر یک در نوبت خود خواسته‌اش را به کرسی می‌نشاند) در اختیار داشته باشیم، آنوقت می‌توانیم نتیجه امر را پیش‌بینی کنیم و این که علایق مختلف چگونه با یکدیگر ترکیب یا تعیّن می‌یابد.

این قضیه برای نظامهای اجتماعی بزرگتری مانند کشورها نیز صادق است، ما باید بدانیم که چگونه ترجیحات فردی در تصمیمات جمعی نمود پیدا می‌کند - چه کسی بر اریکه سوار است، چگونه سازش و آشتی صورت می‌گیرد و چگونه رویه‌های تصمیم‌گیری در زمانها و شرایط مختلفی تغییر می‌کند - آنوقت خواهیم توانست در خصوص آنچه دولتها ممکن است انجام

1-Arrow's paradox of voting

دهند حرفی برای گفتن داشته باشیم. از این رو است که شناخت **ساختار حکومتی** یک دولت بسیار حائز اهمیت می‌باشد. منافع چه کسی در زمان معینی بیشتر تأمین می‌شود؟ آیا ساختار اقتصادی به گروهها یا طبقاتِ خاصی (مانند سرمایه داران مالی، یا مدیران شرکتهای دولتی یا اعضای قبایل، کاست‌ها و یا گروههای قومی خاص) جایگاه ویژه‌ای خواهد داد؟ دیدگاه واقع‌گرایانه از منافع ملی ممکن است دلالت بر اهداف و ارزشهای محوری خاصی داشته باشد که غالب شهروندان درآن به درجه‌ای سهیم باشند (مانند صلح، امنیت و بهزیستی)، اما اگر از ایده هویت‌های بسیط دولتهای ملی دست نکشیم - یا اگر ندانیم چگونه منافع بازیگران مختلف بایکدیگر تلفیق می‌شود، آن وقت اطلاعات اندکی در باره اولویت‌های اهداف یا ارزشهای مختلف یا چگونگی پیگیری آنها در سیاست بین‌المللی در اختیار خواهیم داشت.

باز و بسته بودن نظام حکومتی: دمکراسی و مناقشه

توانایی حکومت درکنترل جامعه و همچنین توانایی برخی افراد و گروههای ذی‌نفوذ در انتقال خواسته‌های خود به حکومت هر دو بستگی به باز بودن[1] یا بسته بودن نظام حکومتی دارد. **باز و بسته‌بودن** به معنی میزان تأثیر پذیری حکومتی نسبت به نفوذ افراد و اقشار جامعه است. یعنی اینکه حکومت پاسخگو است: یا باید خواسته‌های جامعه را تأمین کند و یا طبق روال مشخصی که ممکن است برای بعضی عادلانه و برای عده‌ای دیگر ناعادلانه باشد، از کار برکنار می‌شود. باز بودن به این معنی است که **گروههای مخالف بتوانند گروههای تشکیل دهنده حکومت را به چالش طلبیده‌و از طریق رویه انتخاباتی کنترل حکومت را بدست گیرند.** باز بودن یعنی این که گروههای مخالف بتوانند مواضع و ایدئولوژی خود را از طریق رسانه‌ها در اختیار مردم بگذارند و از اعلام مواضع هیچ گروهی ممانعت نشود. در عصر حاضر، کشوری را می‌توان دمکراتیک دانست که هر کسی بتواند رأی دهد، مبارزات انتخاباتی آزاد باشد، مقام عالی اجرایی کشور را مردم یا پارلمانی که اعضای آن منتخب مردم هستند، انتخاب کنند و

1-openness

حقوق و آزادی مدنی نیز تضمین شود [۱۱]. (در جوامع باز، گروههای مخالف نیز مسئولیتهایی دارد. همانگونه که دولت برای اداره امور و اینکه چه کسی در رأس امور باشد از رویه‌های منصفانه‌ای پیروی می‌کند، گروههای مخالف نیز در مبارزه برای قبضه قدرت باید از روشهای منصفانه‌ای پیروی نمایند. این بدان معنی است که اگر اپوزیسیونی در انتخاباتی منصفانه شکست بخورد، نباید برای تلافی آن دست به مبارزه مسلحانه بزند).

واقعگرایان معتقدند که هر دولتی باید در مواقع ضروری و برای بقا و قدرت به جنگ مبادرت کند؛ بنابراین نحوه سازماندهی سیاسی داخلی نمی‌تواند تأثیری در اصل قضیه داشته باشد. جهانگرایان لیبرال[1] غالباً مدعی هستند که دمکراسی‌ها ذاتاً در رابطه با دول دیگر صلح طلب هستند، و مارکسیستها و سایر رادیکالها بر این باورند که دمکراسیهای با نظام سرمایه داری بورژوا، ذاتاً متجاوزند؛ به نظر این عده، تنها دول سوسیالیستی یا کمونیستی روابط صلح‌آمیز با یکدیگر خواهند داشت. دراین جدال فکری، به نظر می‌رسد که واقعگرایان برنده باشند. شواهد اندکی در تأیید این قضیه وجود دارد که نحوه سازماندهی اقتصادی، اجتماعی و حکومتی با وضعیت صلح‌آمیز رابطه متقابل داشته باشد. مطالعات صورت گرفته در مورد تعدادی از دولتها طی دو قرن گذشته هیچ نوع همبستگی سازگاری بین تعدد مشارکت در جنگ بین‌المللی و نظام دمکراتیک و اقتدارطلب و یا اقتصاد بورژوایی و یا سوسیالیستی پیدا نکرده است. نمی‌توان کلاً عنوان صلح‌طلبی را بر دمکراسیها نهاد. تاریخ رابطه کشورهای دمکراتیک با مناطق مستعمره و دخالت آشکار و پنهان آنها در امور داخلی کشورهای دیگر مؤید این ادعا است. در مجموع ثابت شده است که دمکراسیها همانقدر در رابطه‌شان با کشورهای اقتدارطلب مستعد دست زدن به خشونت هستند که کشورهای اقتدار طلب در بین خود.

نتایج تحقیقات «لوئیس ریچاردسون» یکی از دانشمندان پیشتاز در زمینه مطالعات صلح، نشان می‌دهد که بر اساس قرائن تاریخی دولتها ذاتاً جنگ طلب یا صلح طلب نیستند. سوئد، آلمان و ژاپن درطول تاریخ بارها مرتکب جنگ با همسایگان شده‌اند، ولی اولی از سال

1- liberal transnationalist

۱۸۱۵ و دو کشور دیگر از سالهای ۱۹۴۵ به بعد رابطه بین‌المللی صلح‌آمیزی داشته‌اند. بسیاری از قدرتهای بزرگ، مادامی که در جرگه قدرتهای بزرگ بودند تمایل به جنگ داشتند. **طرح تحقیقاتی عوامل جنگ** که گِستره زمانی بین سالهای ۱۸۱۶ تا ۱۹۸۰ را پوشش می‌دهد در این سالها ۱۱۸ جنگ بین‌المللی بزرگ را شناسایی کرده است. سه کشور عمده درگیر در این جنگها عبارت بودند از فرانسه، بریتانیا و روسیه. فرانسه در ۱۹ درصد و بریتانیا و روسیه هریک در ۱۶ درصد از این جنگها درگیر بودند [۱۲].

بریتانیا و فرانسه که در غالب این دوره در جرگه دمکراسیها قرار داشتند، چندان صلح طلب نبودند، خصوصاً اگر جنگهای امپریالیستی، تاریخ استعمار و دخالت در مناقشات داخلی سایر کشورها در دوره پس از جنگ سرد را در نظر آوریم. با این همه، اگر توجه‌مان جفت جفت کشورها باشد، آنگاه می‌توانیم بپرسیم، آیا دمکراسیها با یکدیگر می‌جنگند؟ اگر جواب منفی باشد می‌توان نتیجه گرفت که دمکراسیها بیشتر صلح طلب هستند [۱۳].

روابط بین دمکراسیهای باثبات نیز از لحاظ کیفی متفاوت بوده است. نگاهی به روابط صلح‌آمیز دولتهای دمکراتیک، دلالت بر وجود نهادها و اقدامات تقلیل دهنده جنگ است. در سال ۱۷۹۵، «امانوئل کانت» بحث «صلح ابدی» در میان «دولتهای دارای قانون اساسی جمهوری» را پیش کشیده بود [۱۴]. «وودرو ویلسون» همین ایده را در سال ۱۹۱۷ در اعلامیه‌اش به کنگره صلح و رسای ارسال داشت: «اجماع محکم در باره صلح محقق نخواهد شد، مگر اینکه کشورهای دمکراتیک در آن مشارکت نمایند». ایده مزبور، قبلاً رویایی به نظر می‌آمد، ولی هم اکنون در پایان قرن بیستم تحقق آن ممکن به نظر می‌آید و این قضیه در پیام ۱۹۹۴ رئیس‌جمهور کلینتون به سازمان ملل عینیت یافته است.

تحقیقات دانشمندان علوم اجتماعی بر این مدعا صحه می‌گذارد که دمکراسی‌های با ثبات غیر محتمل است که به مجادلات نظامی علیه یکدیگر مبادرت نمایند یا اینکه اجازه بدهند مناقشات فیمابین در حد جنگ تصعید نماید. در واقع، حتی بین آنها به ندرت زد و خورد اتفاقی روی می‌دهد. از سال ۱۹۴۶، تنها یک هشتم کشورهای دمکراسی در مقایسه با دول دیگر

یکدیگر را تهدید به اعمال زور کردند و همچنین تنها یک دهم آنها عملاً تهدیدشان را عملی کردند. طی قرن بیستم، دمکراسیهای تثبیت شده متوسل به هیچ جنگی علیه یکدیگر نشدند (هر چند فنلاند طی جنگ جهانی دوم جانب دول محور در برابر شوروی را گرفت، ولی با دمکراسیها درگیر هیچ نوع مبارزه‌ای نشد).

هر چه کشوری دمکراتیک‌تر باشد، احتمال روابط صلح‌آمیز آن با دیگران بیشتر است. دمکراسیها بیش از هر دولت دیگر به رفتار متقابل روی می‌آورند؛ در موقع بروز مناقشه‌ای، وساطت طرف ثالث و مساعی جمیله را می‌پذیرند و دعاوی خود را به گونه‌ای صلح‌آمیز حل و فصل می‌نمایند. روابط نسبتاً صلح‌آمیزِ دمکراسیها با هم به دلیل ثروت بالا، رشد سریع و هم پیوندهای سیاسی- اقتصادی آنها نیست [۱۵]. پدیده صلح بین دمکراسیها صرفاً محدود به کشورهای صنعتی و ثروتمند نیمکره شمالی نیست، همچنین نمی‌توان وجود دشمن مشترک (کمونیسم) در دوران جنگ سرد را علت انحصاری این امر دانست؛ زیراکه این پدیده قبل و بعد از جنگ سرد نیز عینیت داشته است.

صلح در میان دمکراسیها ریشه فرهنگی دارد؛ آنها نوعی خویشتنداری فرهنگی در برخورد خشونت‌آمیز با یکدیگر دارند و جنگیدن علیه یکدیگر را غلط و بی‌فایده می‌دانند. هنجارهای فرهنگی نظیر «زندگی کن و بگذار دیگران هم زندگی کنند» و حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات که در روابط فیمابین افراد ساکن در دمکراسیها حاکم است، به صحنه بین‌المللی نیز سرایت می‌کند. همچنین پدیده **صلح دمکراتیک** را می‌توان بر اساس نهادهای بازدارنده‌ای که دمکراسیها را از توسل به جنگ علیه یکدیگرمنع می‌کند، تبیین کرد. در یک نظام دمکراتیک، ترغیب مردم و نهادهای مستقل و قوای مقننه و مجریه به جنگ کار بسیار پیچیده و دشواری است. نتیجتاً، چنین بازدارنده‌هایی دمکراسیهای درگیرَ را مطمئن می‌کند که زمان کافی برای حل و فصل مسالمت‌آمیز مناقشه وجود دارد و خطر وقوع حمله غافلگیرانه علیه آنها غیرمحتمل است.

شواهد و قرائن نیز چنین تبیین‌های نهادی و فرهنگی را تأیید می‌کند. تبیین فرهنگی،

شاید قدری محکمتر باشد. فرهنگ دمکراسی در صحنه سیاست داخلی کشور به صورت مبارزه مسالمت‌آمیز جهت احراز قدرت نمود پیدا می‌کند و تداوم رژیم‌های با ثبات دمکراتیک، بیش از هر نوع بازدارنده دیگری به تداوم و تعمیق صلح میان دمکراسیها کمک می‌کند.

مطالعات مردم‌شناسان نشان می‌دهد که جوامع غیرصنعتی فاقد نهادهای دولت مدرن ولی دارای سازماندهی دمکراتیک، از کاربرد خشونت علیه یکدیگر اجتناب می‌نمایند. همچنین ثبات سیاسی موجود در واحدهای دمکراتیک دلیلی بر اجتناب از توسل به خشونت در اینگونه جوامع می‌باشد. همچنین کشف رابطه بین دمکراسی و صلح در جوامع ماقبل صنعتی دلیل این حقیقت است که پدیده صلح دمکراتیک صرفاً محدود به دمکراسیهای غربی حاضر نمی‌شود [۱۶].

به خاطر داشته باشید که صلح دمکراتیک مستلزم ثبات دمکراسی و طرز برداشتهایی است که نسبت به ثبات وجود دارد. چنانکه در باره مفهوم فرهنگ خاطر نشان ساختیم، دمکراسی با ثبات تا حد زیادی بستگی به وجود نظام ارزشی مشترک دارد که بین نسلها دست به دست شده است. به نظر می‌رسد برای آینده نزدیک، ایجاد چنین شرایطی در اقصی نقاط عالم غیرممکن باشد. اگر همسایه‌ای مشکلات لاینحل اقتصادی زیادی داشته باشد، آیا از لحاظ سیاسی با ثبات است؟ آیا به اندازه کافی دمکراسی را تجربه کرده و در اداره و حل و فصل مسائل - خصوصاً مشکلات حاد ومتمادی - موفق بوده تا با ثبات تلقی شود؟ آیا اگر اکثریت شهروندان دولتی را دمکراتیک تلقی نمایند، ولی همان دولت اقلیتها را شدیداً سرکوب نماید، باز هم با ثبات تلقی می‌شود؟ بسیاری ازدولتهای جدید بجا مانده از شوروی سابق از این آزمایشها سربلند بیرون نیامدند. برخی از آنها حتی یک گذار دمکراتیک واقعی را تجربه نکرده‌اند. وقتی توجه‌مان به جای نظام‌های مختلف سیاسی،معطوف به تفاوتهای آن در پاسخگویی و اداره مناقشات داخلی باشد آنوقت عوامل داخلی بسیار تفاوتگذار نخواهند بود.

رویهمرفته تجربه نشان داده که هر چه دولتی در داخل با شورشها، اعتراضات و یا جنگهای شبه نظامی دست به گریبان باشد، کمتر احتمال دارد که درگیر مناقشه خارجی بشود.

الگوهای مختلفی از این امر قابل ترسیم است. مناقشه داخلی به عنوان نوعی شرایط و محدودیت داخلی ممکن است توان دولتی را بکاهد و آن را برای دخالت و بهره برداری دولت دیگر جذاب نماید. انقلاب ممکن است به کشوری توان و قدرت تازه بدهد و دیگران از آن احساس تهدید نمایند، یا اینکه آماج حملات دیگران قرار گیرد (این قضیه در مورد انقلاب فرانسه صادق بود). همچنین نیرو و قوت انقلابی ممکن است دولتهای انقلابی را ترغیب به صدور انقلاب نماید. در این زمینه هم انقلاب فرانسه و برخی انقلابهای کمونیستی (کوبا) مثال خوبی هستند.

ماجراجویی خارجی و سپربلا ساختن دیگران به خاطر مشکلات و ناآرامیهای داخلی نقطه ثقل تئوریهای انحراف[1] یا تئوریهای مبتنی بر فرضیه مناقشه - انسجام[2] است. در اینجا از جنگ به عنوان بهانه و ابزاری جهت انحراف اذهان عمومی از مصائب، خشونتهای داخلی و... استفاده می‌شود، نتیجتاً توجهات به دشمن خارجی جلب می‌شود، زیرا برای دفع دشمن خارجی باید گروههای متنازع داخلی با یکدیگر متحد شوند. از این رو، حکومتی ممکن است از مناقشه دیپلماتیک جهت جلب پشتیبانی مردم خود استفاده نماید [۱۷] .

یکی از موضوعات قابل توجه در مطالعات انقلاب این است که شکست در جنگ، مشروعیت داخلی دولت را تضعیف می‌کند، زیرا توانایی چنین دولتی به دلیل خسارات ناشی از جنگ در پاسخگویی به انتظارات داخلی کاهش خواهد یافت. موضوع با اهمیت دیگر در این مطالعات، این است که جنگ بر نارضایتی داخلی و کاهش مشروعیت دولت دامن می‌زند، زیرا هزینه‌های جنگی ایجاب می‌کند که دولت منابع موجود در جامعه را در اختیار خود بگیرد و این کار فشار را بر اقشار جامعه می‌افزاید. هر چه دولتها در جستجوی منابع بیشتری از جامعه باشند، مقاومت‌ها و مخالفت‌ها نیز گسترده‌تر می‌شود. درگیر شدن در یک جنگ خارجی ممکن است موجب تحریک، اعتراض و مخالفت داخلی گردد. جنگ ویتنام، باعث ناآرامی داخلی در آمریکا شد، نه برعکس. دولتهای دمکراتیک که مایل و قادر به سرکوبی مؤثر ناآرامی داخلی نیستند

1-diversionary theories

2-conflict - cohesion hypothesis

بیشتر در معرض مشکلات ناشی از اعتراض به مناقشه خارجی هستند. موضوع با اهمیت سوم این است که جنگ نه تنها توان دولت را در پاسخگویی به تقاضاهای داخلی کاهش می‌دهد (و از این رو مشروعیت دولت تضعیف می‌شود)، بلکه ظرفیت و قابلیت او در اعمال زور و سرکوب نارضایتی‌های داخلی فرسایش می‌یابد. اگر توانایی دولتی در کنترل جامعه شدیداً تضعیف و تخریب شده باشد، جنبش مخالفین به بسیج منابع کمتری احتیاج پیدا خواهد کرد.

دمکراسی همچنین با پدیده رو به افزایش منازعات قومی ارتباط دارد. ابراز و دفاع از حقوق اقلیتها موجی از منازعات قومی را در مناطقی که تا چندی پیش توسط رژیم‌های اقتدارطلب اداره می‌شدند به راه انداخت. درصورت فراهم آمدن شرایط، تنش‌های سرکوب شده قبلی آشکارا بروز می‌یابد. مردمی که نفرت خود را از یکدیگر پنهان می‌کردند، با سست شدن اهرم‌های کنترل، به راحتی احساس تنفر خود را به یکدیگر ابراز می‌دارند. اقلیتهایی که تا مدتها برخلاف میلشان تحت سیطره دولتی قرار داشتند، حالا می‌توانند به راحتی درپی استقلال باشند. رهبرانی که می‌خواهند اساس جنبش جدایی طلبان را پی‌ریزی نمایند به راحتی می‌توانند نفرتهای قومی را ابزار کار خود قرار دهند. حتی اقلیتهایی که ممکن است زیستن در یک دولت چند قومی را ترجیح دهند از این می‌ترسند که هنجارها و نهادهای دمکراتیک تازه تأسیس و شکننده نتواند حقوق آنها را به خوبی تضمین نماید. بنابراین، به نظر می‌رسد که دمکراسی مسبّب بخشی از این مشکلات رو به افزایش جهانی باشد.

در واقع، فرایند گذار- غالباً ناگهانی- از اقتدارطلبی به دمکراسی با عدم قطعیت و بی‌اطمینانی همراه است و غالباً ترس و همچنین امید را با خود دارد. اما دمکراسی درصورت برقراری، راه‌حل را نیز در بطن خود دارد. هرچند برخی دمکراسیهای نوظهور ممکن است بذر منازعات قومی را در خود داشته باشند، ولی می‌توانند آنها را بدون وقوع خشونتهای کشنده پشت سر بگذارند. دمکراسیها راههایی نهادین جهت حفظ حقوق اقلیتها و جلوگیری از منازعه ارائه می‌دهند. بروز کشتارها درصورت وقوع،معمولاً کار گروههای حاشیه‌ای[1] است که خود

1- fringe group

اقلیتی درمیان یک اقلیت محسوب می‌شوند وجنگ داخلی همه جانبه - که بعضاً در نظامهای اقتدارطلب بی‌ثبات شایع است - در دمکراسیهای تثبیت شده امکان وقوع ندارد. هر چند برای مدتهای طولانی، منازعات قومی و ناسیونالیستی توسط نظامهای اقتدارطلب قویاً و به گونه‌ای موفقیت‌آمیز سرکوب و خاموش شد، ولی این راه حل دائمی برای معضل تنش‌های قومی نبود. وقتی که کنترل سلاطین اقتدارطلب بر قلمروهای چند قومی خود کاهش یابد، یکباره تنش‌های قومی مثل بمب منفجر می‌شود.

از تمامی حکومتهای جدید انتظار می‌رود که صلح و بهزیستی برای مردم خود فراهم آورند و این انتظار از دولتهای دمکراتیک که توسط مردم انتخاب می‌شوند، به مراتب بیشتر است. چنانکه در فصل پیش خاطرنشان ساختیم، وحشتناکترین موارد - کشتارهایی که دولتها باعث آن می‌شوند- اغلب در حکومتهای اقتدارطلب واقع می‌شود. همچنین نویسنده‌ای استدلال کرده است که قحطی‌ها اغلب در دولتهای اقتدار طلب به وقوع می‌پیوندد، زیرا آنها قادرند که اثرات این بلاها را پنهان نگاه داشته، اعتراضات را سرکوب کنند و در برابر تقاضاها بر تخفیف اثرات آن مقاومت نمایند. همچنین مانند مورد اتیوپی حکومتها ممکن است از آن به عنوان حربه‌ای جهت کنترل سیاسی استفاده نمایند [۱۸]

در جهانی که درآن جریانهای سرمایه و روابط تجاری رقابت‌آمیز به سرعت جریان دارد، کنترل اقتصاد دشوار است. درمواقعی ممکن است اقتصاد کشوری به طور همزمان با بیکاری وتورم دست به گریبان باشد وممکن است برای رفع مشکل هیچ راهی جز ایجاد نارضایتی درمیان خیل کثیری از رأی دهندگان وجود نداشته باشد. به خصوص در ایام نزدیک به انتخابات، دولتها ممکن است برای جلب مردم به کارهایی توسل جویند. اقدام مبارزه‌جویانه علیه دشمنان خارجی ممکن است چیز مقبولی باشد، به خصوص برای یک قدرت بزرگ با تعداد زیادی دشمن خارجی که ضعیفتر از او هستند ولی خطرناک محسوب نمی‌شوند. برای مثال، ایالت متحده در سالهای انتخاباتی یا رکود اقتصادی بسیار محتمل است به نیروی نظامی و یا تهدید به کاربرد زور، توسل جوید [۱۹].

قبل از آنکه فرضیه‌های مطرح شده در باره پیوند زمینه‌های تاریخی و نوع نظامهای سیاسی را مورد بررسی بیشتر قرار دهیم، لازم‌است به سایر عوامل داخلی تاثیر گذار در سیاست خارجی نگاهی بیندازیم. نخست اجازه دهید در خصوص تئوریهای موجود که برخی رفتارهای بین‌المللی دولتی را به علل اقتصادی ربط می‌دهد بحث کنیم؛ درفصل ۹ نیز به نقش افکارعمومی خواهیم پرداخت.

امپریالیسم و سرمایه داری: ساختار اقتصادی و سیاست خارجی

در نظریات واقعگرایانه سیاست جهانی، تفاوت ساختارهای اقتصادی کشورها اهمیت ندارد، کشورهای قدرتمند و ثروتمند اهداف مشابهی را پیگیری می‌کنند، چه نظام اقتصادی آنها سوسیالیستی باشد و یا سرمایه‌داری. ولی نظریات جهانگرایی لیبرال در این زمینه قائل به تفاوت است. برخی نظریه‌پردازان لیبرال معتقدند که منافع سرمایه‌داران در تجارت آزاد و بازارهای پررونق خارجی به پیشبرد صلح جهانی کمک می‌کند: اگر کشورهای فقیر هم به موازات خطوط سرمایه‌داری حرکت کنند، آنها نیز در پی‌افکندن نظم صلح‌آمیز جهانی سهیم خواهند بود ولی مارکسیستها و قلیلی از نظریه پردازان لیبرال مدعی‌اند که کشورهای سرمایه‌داری بیشتر محتمل است که به سیاست خارجی تجاوزگرانه مبادرت نمایند. اَعمال تجاوزگرانه صرفاً محدود به جنگ نمی‌شود. درمواقعی، سرمایه داری سرمنشأ بسیاری از اعمال **امپریالیستی** به شمار می‌آید؛ اینگونه اعمال را تلاشی جهت کنترل نظامی و سیاسی کشورهای ضعیفتر و کوچکتر می‌دانند. دخالتهای نظامی وسیاسی در کشورهای کمتر توسعه‌یافته مورد علاقه ویژه دولتهای امپریالیستی است. موضوعات دیگر قابل توجه شامل مخارج نظامی، میلیتاریسم ومسابقات تسلیحاتی می‌شود.

تئوریها از این لحاظ که کدام وجه از وجوه سرمایه‌داری را سرمنشأ امپریالیسم یا جنگ می‌دانند، با یکدیگر تفاوت دارند. برخی نظریه‌پردازان رادیکال با اشاره به نیازهای اقتصاد

سرمایه داری، مدعی اند که نظام سرمایه‌داری در کل (یا حداقل اقتصاد سرمایه داری هر نوع دولت - ملت بزرگ) بستگی به مصارف نظامی و دسترسی دائم به بازارهای خارجی جهت فروش کالاها یا سرمایه گذاری دارد. برخی دیگر روی قدرت و منافع گروهها و طبقات خاص تأکید دارند. سرمایه‌گذاران خارجی، مجتمع‌های نظامی - صنعتی یا دیگر گروههای اقتصادی ممکن است در اقدامات تجاوزگرانه یا گسترش‌طلبی دولتهای خود که منافعی را برای آنها درپی دارد سهیم باشند، حتی اگر گروههایی (اعم از کارگر یا سرمایه دار) نیز از این اقدامات لطمه ببینند. منافع اقتصادی اقلیتی از جامعه سرمایه‌داری ممکن است سیاست خارجی کشور مربوطه را چنان تحت‌الشعاع قرار دهد که برای جامعه سرمایه‌داری به عنوان کل مخرب باشد. بالاخره، در این خصوص همچنین تئوریهای ارائه شده که کمتر وجه منافع مادی دارد، بلکه خوی تجاوزگری سرمایه‌داری را بیشتر در ایدئولوژی نظامهای سرمایه داری جستجو می‌کند.

بر اساس این نظریات، ایدئولوژی نظام سرمایه‌داری به همان اندازه که نسبت به حفظ این نظام حساس است، نسبت به توسعه آن نیز انگیزه نشان می‌دهد. نظام سرمایه‌داری به کسانی که بخواهند سود بیشتری کسب کنند انگیزه و پاداش می‌دهد. از اینرو ماهیت سیاست خارجی کشورهای با نظام سرمایه‌داری طبع گسترش‌طلبی پیدا می‌کند، بدیهی است که چنین طبعی بر مذاق کشورهای غیرسرمایه‌داری سازگار نیست؛ حتی در پیش گرفتن ساختارهای ارزشی غیرسرمایه‌داری در داخل نظام‌های سرمایه‌داری، موقعیت سرمایه‌داران را خدشه‌دار می‌کند. بر خلاف این نظریات، دیدگاههایی نیز وجود دارد که با مهم شمردن عوامل سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیکی تأثیر عوامل اقتصادی را بر سیاست خارجی کم اهمیت می‌داند.

بسیاری از متون کلاسیک اقتصادی، ریشه امپریالیسم را در تولید مازاد و کاهش تقاضا در داخل جستجو می‌کند. جی. ای. هابسون اقتصاددان لیبرال انگلیسی بر این باور است که توزیع ناعادلانه درآمد و ثروت در کشورهای سرمایه‌داری، خصوصاً انگلیس، باعث شد که فقرای آن جوامع نتوانند بر سطح مصرف خود بیفزایند. اشباع و عدم کفایت بازار داخلی، سرمایه‌داران را وادار به خروج سرمایه به مناطق دیگر و رقابت بر سر بازارهای خارجی نمود.

به نظر هابسون، نظام سرمایه‌داری در این دوره، قابل سرزنش است، اما امپریالیسم ویژگی ذاتی سرمایه‌داری نیست [۲۰].

بسیاری از نویسندگان مارکسیست سالهای اولیه قرن بیستم نظریه‌هایی در خصوص امپریالیسم پرورش دادند. مشهورترین آنها، آثار لنین است. طبق نظر وی، از فرایند انحصاری تولید در نظام سرمایه داری ناچاراً سرمایه مازاد حاصل می‌گردد. سودهای بانکی و صنعتی با یکدیگر جمع می‌شوند تا دولت تحت کنترل مؤثر [سرمایه‌داران] قرار گیرد. از اینرو، کشش به سوی صادرات سرمایه مازاد بجای این که صرفاً شرکتها را به جان هم بیندازد، منجر به رقابت بین کشورها می‌شود و این روند نهایتاً زمینه جنگ را میان قدرتهای سرمایه‌داری فراهم می‌آورد [۲۱]. نویسندگان متأخر مارکسیست در تبیین نیاز کشورهای سرمایه داری به صدور سرمایه و بازار خارجی و منابع اولیهٔ خارجی، نتایج مشابهی گرفته‌اند. تمامی نظریه‌های مارکسیستی متقدم، تلاشی بود تا استعمار اروپایی را که جهان را در سالهای قبل از جنگ جهانی اول بین امپراتوریهای رقیب آن زمان تقسیم کرده بود توضیح و تبیین نماید. نظریه‌های مزبور همچنین مورد نقادی شدیدی قرار گرفتند و دانشمندان با ارائه شواهد عینی به رد آن مبادرت نمودند. برای نمونه، بسیاری از سرمایه‌گذاری‌های خارجی بریتانیا در مستعمره‌های آسیایی و آفریقایی یا کشورهای کمتر توسعه یافته صورت نگرفت، بلکه بیش از $\frac{۳}{۴}$ این سرمایه‌گذاریها در ایالات متحده و دیگر کشورهای با جمعیت غالب سفید پوست و وابسته به امپراتوری بریتانیا و دیگر کشورهای سرمایه داری که به مانند بریتانیا دچار پدیده سرمایه مازاد شده بودند، صورت پذیرفت [۲۲].

دیگر نویسندگان برجسته این دوره نیز انگیزه‌های اقتصادی را در تحلیلهای خود گنجاندند، البته نه به مانند هابسون و نویسندگان مارکسیست. نظریه‌های واقعگرا برای تبیین امپریالیسم، در وهله اول به عوامل سیاسی و استراتژیک توجه دارند، البته عوامل اقتصادی را نیز مهم می‌شمارند، ولی تأکید می‌کنند اصل کلی این است که سرمایه‌گذاری‌های خارجی در خدمت دیپلماسی بود نه عکس آن:

«دولتها معمولاً و عملاً، سرمایه‌گذاریهای خصوصی را در خدمت استراتژی سیاسی و نظامی که مستقیماً بر قدرت تأثیر می‌گذاشت به خدمت می‌گرفتند. از این رو، سرمایه‌گذاران خصوصی از پشتیبانی قوی دولتهای خود برخوردار بودند، زیرا که ابزار و کارگزار قدرت و پرستیژ دولتها به شمار می‌آمدند؛ این در حالی است که سایر سرمایه‌گذاران خصوصی که در خط سیاست نبودند با بی تفاوتی و یا حتی مخالفت شدید دولتهای متبوع خود مواجه شدند» [۲۳].

سایر نویسندگان که به دقت اقدامات بریتانیا را در آفریقا مورد بررسی قرار دادند، هدف اصلی را سیاسی و استراتژیک تشخیص دادند تا اقتصادی [۲۴]. کارل پولانی در مطالعاتش به این نتیجه رسید که «پول و تجارت» تبیین کننده بسیاری از جنگهای استعماری است:

«برای خیلی‌ها ممکن بود که جنگ به نفع شان باشد، ولی خیلی دیگر نیز از آن متضرر می‌شدند....هر جنگی تقریباً توسط صاحبان پول و سرمایه برنامه‌ریزی شد، ولی صلح نیز توسط آنها برقرار گردید» [۲۵].

ژوزف شومپیتر نظریه‌پرداز مشهوری است که بر عوامل غیراقتصادی تأکید دارد. هر چند که او اذعان دارد که برخی انحصارطلبان منافع‌شان ایجاب می‌کند که به فتح سرزمینهایی مبادرت نمایند تا مواد اولیه و غذایی مورد نیاز آنها تأمین شود، ولی او این تلقی را که امپریالیسم یکی از مراحل ضروری سرمایه داری است و یا توسعه سرمایه داری منجر بـه امـپریالیسم مـی‌شود، سفسطه خوانده است [۲۶]. بعضی سرمایه‌داران ممکن است از جنگ‌افروزی سود ببرند، ولی تعداد آنها بسیار محدود است. مزایای جنگ برای سرمایه‌داران (به عنوان یک طبقه به واسطهٔ مشقات و زیانهای آن تعدیل می‌گردد. امپریالیسم در وهله اول مسئله مربوط به سیاستمداران و نظامیان است. اساساً، امپریالیسم ریشه در نگرشها و الگوهای رفتاری نظامیان دارد؛ کسانیکه از لحاظ تاریخی در دوره قبل از سرمایه داری شکل گرفتند تا از امنیت دولت متبوع خود دفاع نمایند.

تا حدی تحت تأثیر نظریه‌های فوق بود که نازلی شکری و رابرت نورث توسعه‌طلبی

استعماری قدرتهای بزرگ را علت اصلی بروز جنگ جهانی اول دانستند. گسترشجویی استعماری- خصوصاً پس از اینکه نیمکرهٔ جنوبی تقریبا" به نحو کامل در میان دولتهای امپیرالیستی تقسیم شد منجر به درگیریهای فزاینده بر سر مرزهای استعماری و حوزه‌های نفوذ گردید. منازعات استعماری، انگیزه قدرتهای بزرگ را در تأسیس و تداوم ارتشهای بزرگ زمینی و دریایی، بطوریکه قادر باشند از قلمروهای استعماری خود به خوبی دفاع کنند تقویت کرد. افزون بر این، منازعات مزبور به همراه مسابقات تسلیحاتی پیامد آن، منجر به روابط خصمانه میان قدرتهای بزرگ گردید و نهایتاً بحرانهایی را به همراه داشت که آخرین آنها منجر به بروز جنگ جهانی اول شد. شکری و نورث با بررسی دارائیهای استعماری، مخارج نظامی و غیره شواهد محکمی در پیوندهای بین این زنجیره یافته‌اند. افزون بر این، نویسندگان مزبور به این نتیجه رسیدند که فشارهای اقتصادی ناشی از افزایش درآمدها، جمعیت و تجارت باعث می‌شوند که فشار به سوی بازارهای خارجی و مواد اولیه خارجی بیشتر شود و این فشار نهایتاً به صورت رقابت برای گسترش قلمروهای استعماری در می‌آید [۲۷].

شواهد فوق با بسیاری از نظریه‌های لیبرال و مارکسیستی همخوانی دارد که مدعی‌اند که امپریالیسم و نهایتاً جنگ بین قدرتهای امپریالیستی ریشه‌های اقتصادی دارند. با این همه، شواهد مزبور همچنین با این دیدگاه که سرمایه داران طالب جنگهای فراگیر نیستند مطابقت می‌کند. برای مثال، محققان در مطالعه کاملاً متفاوتی بین برداشتهای رهبران از خصومت و جریان خروج طلا از لندن در بحران ۱۹۱۴ همبستگی بالایی پیدا کردند. در عین حال، قیمت تمامی سهام بازارهای اوراق بهادار فرو ریخت، زیرا صاحبان سرمایه از بروز جنگ قریب‌الوقوع وحشت زده شده بودند [۲۸]. شکری و نورث فشارهای اقتصادی، تکنولوژیکی و جمعیتی را سائقه اصلی اقتصادی‌های ملی جهت گسترشجویی به بازارها و منابع اولیه فراسوی مرزها بشمار می‌آورند. گسترشجویی نیز خود به خود تعارض منافع کشورهای مختلف را در پی دارد. اگر جنگ قریب الوقوع به نظر برسد، تصمیم گیرندگان حتی نخواهند در معرض فشار شدید قرار می‌گیرند تا با انجام اقداماتی از وقایع نامطلوب آتی پیشگیری نمایند.

نظریه‌های جدید در باب ملزومات سرمایه داری

کمتر نظریه جدیدی است که سنت کلاسیک مارکسیستی را کاملا" بپذیرد، هر چند که بعضی از نظریات متأخر برخی از وجوه نظریات مارکسیستی را به خدمت گرفته‌اند. برای مثال، برخی استدلال می‌کنند مخارج عظیم نظامی به نظامهای سرمایه داری کمک می‌کند که رفاه داخلی خود را تضمین نماید. طبق نظر آنها، سرمایه داری انحصار طلب مولد مازاد سرمایه‌ای است که ناچاراً باید آن را جذب نماید. این کار تنها به کمک مالیات و هزینه دولتی انجام می‌پذیرد. برخی مخارج دولتهای رفاه صرفاً تا زمانی قابل قبول است که به انگیزه‌های بازار کار لطمه‌ای وارد نکند و یا رقیب عمده برای بخش خصوصی نباشد. از این رو، نه تقاضای بخش خصوصی و نه مخارج عمومی عام‌المنفعه به تنهایی نمی‌تواند اقتصاد را پابرجا نگه دارد. در این شرایط، مخارج نظامی کاملاً قابل پذیرش است، زیرا با منافع بخش خصوصی رقابت ندارد و حائز امتیاز ویژه‌ای در کنترل و جهت‌دهی فعالیتهای اقتصادی می‌باشد [۲۹].

نمی‌توان ایده‌های فوق را به گونه رضایتبخشی مورد آزمون قرار داد. تقریباً هر کس قبول دارد که تسلیح مجدد کشورها برای جنگ جهانی دوم، محرک اقتصادی آمریکا بود تا از دورهٔ رکود سالهای اول دهه ۱۹۲۰ رهایی یابد. لذا از جنگ جهانی دوم، طی یک دورهٔ طولانی شکوفایی، مخارج نظامی آمریکا (نسبت به GNP) به نحو بی سابقه‌ای نسبت به برهه‌های صلح گذشته بالا رفت.

البته عوامل دیگری مانند چگونگی دخل و خرج دولت، نظام مالیاتی و سیاستهای پولی در فرایند شکوفایی اقتصاد آمریکا اهمیت بیشتری داشتند. برخی کشورهای دیگر، خصوصاً ژاپن و آلمان غربی، در مقایسه با آمریکا، شاهد رشد اقتصادی بیشتر توأم با مخارج نظامی کمتری بودند. با این همه، رهبران سیاسی تمایل دارند که درست قبل از انتخابات بر حجم مخارج دولتی بیفزایند تا با ایجاد شکوفایی موقت نظر مساعد رأی دهندگان بیشتری را جلب نمایند. مخارج نظامی ممکن است به راحتی افزایش یابد و در اکثر اوقات کارویژه دولتها در تدارک تسلیحات و برقراری امنیت خلاصه می‌شود [۳۰].

نظریه دیگری که ریشه در رویکرد افراطی دارد معتقد است سرمایه‌گذاریها و تجارت خارجی برای سرمایه‌داری صنعتی معاصر بسیار حیاتی است و تلاش برای تحصیل بازارهای خارجی و مواد اولیه منجر به استعمار نو و درگیری و رقابت قدرتهای بزرگ برای تحصیل حوزه‌های نفوذ می‌گردد. بهر حال، سرمایه‌گذاری و تجارت خارجی نسبت به کل فعالیتهای اقتصادی کشوری مانند ایالات متحده چندان با اهمیت تلقی نشده است. تنها در سالهای اخیر بود که تجارت خارجی آمریکا از کل GNP این کشور از ۱۲ درصد گذشت و حتی در مورد بریتانیا همانگونه که گفتیم، دو سوم روابط اقتصادی این کشور با دیگر کشورهای پیشرفته و صنعتی است تا با کشورهای کمتر توسعه یافته. ارتقاء ایالات متحده به موقعیت ابرقدرتی، مقارن با زمانی روی داد که سرمایه گذاری و تجارت خارجی این کشور (در مقایسه با سالهای اولیه قرن بیستم) نسبت به GNP رقم پایینی را نشان می‌داد. نه برای بریتانیا دوره ویکتوریا و نه برای آمریکای پس از جنگ جهانی دوم، سرمایه گذاری در کشورهای کمتر توسعه یافته سودبخش‌تر از سرمایه گذاری در کشورهای صنعتی نبود [۳۱]. استدلالهای گذشته دایر به اینکه اقتصادهای سرمایه داری برای جذب سرمایه مازاد بر تجارت و سرمایه‌گذاری خارجی وابسته‌اند اکنون چندان حمایت نمی‌شود.

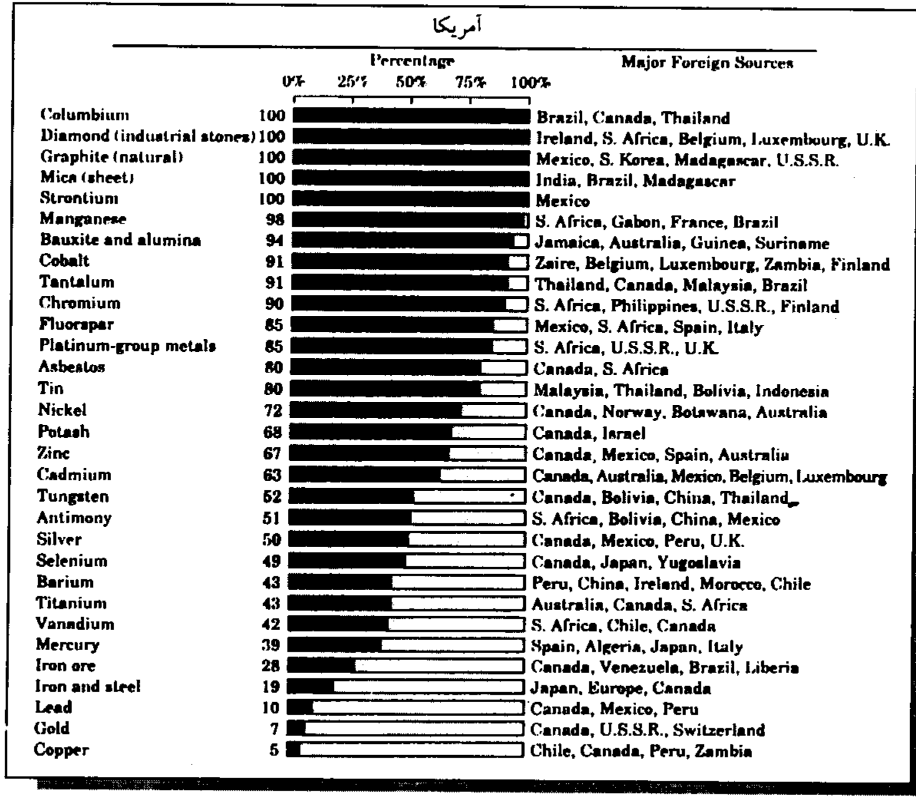
عده‌ای نیز بر این باورند که فعالیتهای اقتصادی در خارج برای سلامت اقتصاد داخلی ضروری است. این دیدگاه با آراء «یوجین استالی» مطابقت دارد که می‌گوید که مداخله دولتها در ممالک خارجی بیشتر به منظور اهداف سیاسی و استراتژیک صورت می‌گیرد تا اینکه دولتها را تابع و کارگزار بخش خصوصی بدانیم. البته امروزه این دیدگاه با توجه به وابستگی اساسی و رو به رشد کشورهای صنعتی به مواد اولیه خارجی شامل کروم، نیکل، کوبالت، بوکسیت، قلع و همچنین نفت چندان صائب به نظر نمی‌رسد. جدول ۸/۲ وضعیت وابستگی کشورها را به منابع اولیه وارداتی در سال ۱۹۸۰ نشان می‌دهد: وابستگی ایالات متحده به بازارها و مواد اولیه خارجی از این سال به بعد افزایش یافته و به نظر می‌رسد این وابستگی به هر یک از اقلام فوق الذکر افزایش یابد. هر گونه اقتصاد صنعتی اعم از سرمایه داری و سوسیالیستی، به این منابع

وابسته است، اما اقتصادهای سرمایه‌داری به دلیل شفافیت در عرصه اقتصاد جهانی و ارزشی که برای رشد قائلند (که مستلزم استفاده از منابع بیشتر است) و همچنین نیاز به منابع با قیمت پایین بیشتر آسیب‌پذیر هستند [۳۲] .

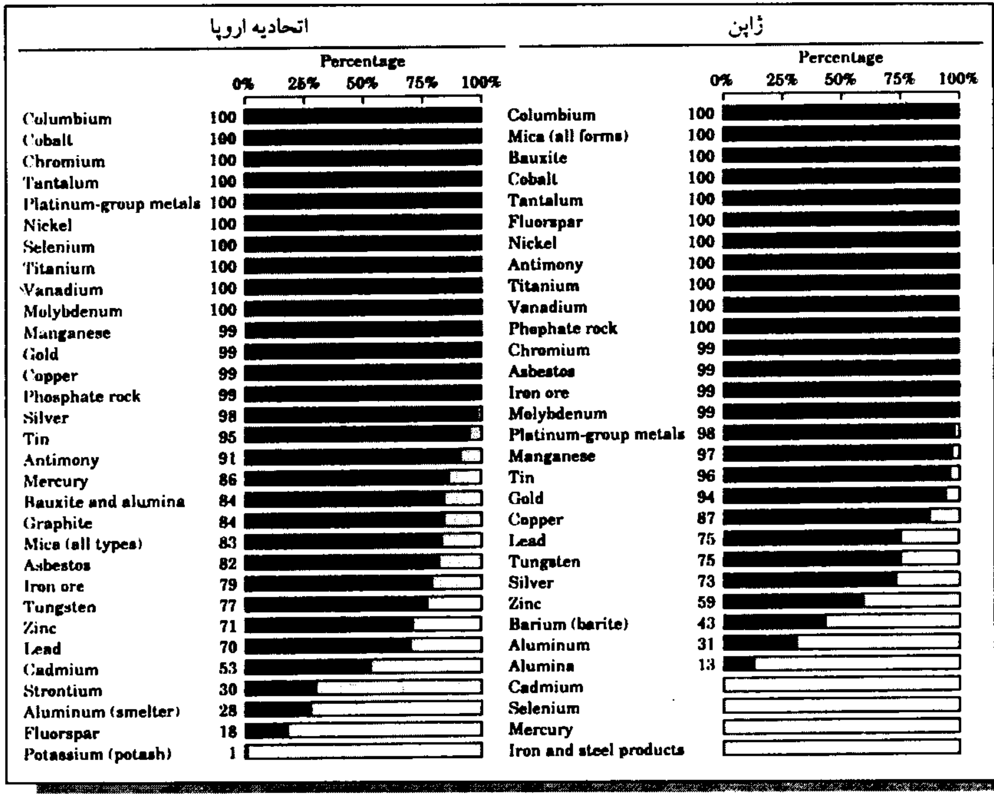
قطعاً ضرورتهای دسترسی به منابع خام، امکان مداخله را پیش می‌آورد. همین مسئله یکی از انگیزه‌های اصلی ایالات متحده - هرچند به سختی می‌توان آن را تنها علت ذکر کرد- در خارج سازی صدام حسین از کویت به شمار می‌آید. البته این به تنهایی هر نوع مداخله نظامی در کشورهای در حال توسعه را تبیین نمی‌کند، ولی نمی‌توان از یک نظریه واحدی انتظار داشت که تمامی موارد مداخله را تبیین نماید. ارزش پولی بعضی محصولات ممکن است ناچیز باشد ولی ماهیت آنها به گونه‌ای است که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. برای سرمایه‌داران، دولتهایی که در صدد الغای مالکیت و کسب و کار خصوصی‌اند ممکن است؛

> « قابل اعتراض باشند؛ به این دلیل که نه تنها اقداماتشان ممکن است بر منافع و کسب و کار در فراسوی مرزها تأثیر معکوس بگذارد، بلکه شکوفایی آینده سرمایه‌داری را غیر ممکن می‌سازد؛ در مواردی نیز این امر ممکن است هیچ نوع پیامد اقتصادی نداشته باشد. اما هنوز هم این ایراد وارد است که عقب نشینی از یک کشور در نظام جهانی اقتصاد سرمایه‌داری ممکن است نشانه ضعف آن سیستم پنداشته شود و زمینه عقب نشینی و نارضایتی بیشتر گردد»[۳۳] .

تمامی این نظریه‌ها درست زمانی اقامه شدند که سوسیالیسم در حیات بود و رقیب جدی سرمایه‌داری فرض می‌شد. هم اکنون، با فروپاشی سوسیالیسم به عنوان ایدئولوژی رقیب، کشورهای سردمدار سرمایه‌داری دیگر نگران این نیستند که کشورهای مهم کمتر توسعه‌یافته خودشان را از بازار جهانی عقب خواهند کشید و به رغم پیش‌بینی لنین، از سال ۱۹۴۵ هیچگونه جنگی بین کشورهای پیشرفته سرمایه داری روی نداده است. آیا فقدان این جنگها به خاطر وجود تهدید مشترک علیه آنها، یعنی کمونیسم، بوده است؟ یا آیا مرحله پایان سرمایه داری، دوره صلح و آشتی است؟



شکل ۸/۲: درصد واردات مواد اولیه توسط آمریکا، اتحادیه اروپا و ژاپن و همچنین کشورهای عمده صادرکننده مواد اولیه (۱۹۸۰)



ادامه شکل ۲/۸: اتحادیه ژاپن اروپا

مجمتع نظامی - صنعتی: امنیت و اقتصاد

ژنرال د.آیزنهاور در آخرین نطق رئیس جمهوری خود در خصوص تأثیر سیاسی مجتمع‌های صنعتی-نظامی به عنوان نهادهای قدرتمند جدید چنین هشدار می‌دهد:

«ما مجبور شده‌ایم صنایع تسلیحاتی دایمی با ابعاد وسیعی به وجود آوریم. علاوه بر این، ۳/۵ میلیون زن و مرد مستقیماً در تأسیسات دفاعی مشغول به کارند. ما سالانه بیش از درآمد خالص کلیه شرکتهای آمریکایی صرفاً روی امنیت نظامی سرمایه‌گذاری می‌کنیم.

هم اکنون، تقارن تأسیسات هنگفت نظامی و صنایع تسلیحاتی بزرگ در آمریکا یک پدیده جدیدی است. تأثیر کلی این پدیده - اعم از اقتصادی، سیاسی و حتی معنوی - در هر شهر، خانه و اداره این کشور دیده می‌شود. در مجامع حکومتی، ما باید مانع نفوذ بی‌قید و بند آنها شویم، صرفنظر از اینکه آنها چقدر می‌توانند تأثیر بگذارند. امکان خیزش مخرب و قدرت بی جهت آنها وجود دارد و در آینده نیز ممکن خواهد بود».

عبارت مجتمع نظامی/صنعتی - خصوصاً در تعریف موسع آن شامل اتحادیه‌های کارگری و سیاستمدارانی می‌شود که حوزه‌های آنها مستقیماً تحت تأثیر مخارج نظامی قرار می‌گیرد - زبانزد عام و خاص است. این عبارت دلالت بر این دارد که کم و بیش کل نظام اقتصادی (معمولاً سرمایه‌داری، ولی نه ضرورتاً) خصوصاً" برخی گروههای فشار، از سیاستهای تجاوزکارانه خارجی و نظامی نفع می‌برد. حتی اگر اقتصاد آمریکا در مجموع بدون مخارج نظامی هم بتواند شکوفا شود، برخی صنایع و نواحی جغرافیایی از تقلیل یا تعطیلی مخارج نظامی در کوتاه مدت و یا میان مدت لطمه می‌بینند. (همانگونه که این امر به وضوح پس از جنگ سرد در مورد تعطیلی پایگاههای محلی نظامی مشاهده شده است). کاهش خریدهای نظامی، روند تولید و بازاریابی این گونه صنایع را مختلف کرده و از این رو خسارات سنگین و فوری به صاحبان اینگونه صنایع وارد می‌کند؛ در نتیجه آنها وادار می‌شوند به دنبال تولید

محصولات جایگزین باشند تا مشتریانی برای این محصولات جدید دست و پا نمایند. شرکتهای صنایع دفاعی با استفاده از دانش سیاسی و فنی افسران نظامی سابق که در زمره کارکنان صنایع دفاعی قرار گرفته‌اند (جدول ۸/۱) سعی جدی دارند که کسب و کار خود را پابرجا نگهدارند و بر تعداد قراردادهای خود بیفزایند. این صنایع خصوصاً صنایع هوا و فضا، از سوی حکومتها که در پی داشتن ظرفیت لازم برای بسیج نیروها هستند، مورد پشتیبانی قرار می‌گیرند. شرکت‌های بزرگ هواپیماسازی مانند مک دونل - داگلاس، اگر قرارداد بزرگی را بدون انعقاد قرارداد جدیدی به پایان برسانند، تجربه کارخانه، نیروی کار ماهر و تجهیزات سرمایه‌ای آن را به هرز داده است. افزون بر این، با فروش تسلیحات به خارج، خصوصاً به متحدین و کشورهای کمتر توسعه یافته، در اقتصاد کشور رونق می‌افتد. بریتانیا، فرانسه و روسیه شدیداً به فروشهای خارجی تسلیحاتی وابسته‌اند.

قطعاً هر شرکت یا دولتی که در زمینه تسلیحات هزینه می‌کند می‌خواهد از آن منفعتی به دست آورد؛ برخی صنایع از سرمایه گذاری تسلیحات سود می‌برند و در صورت کاهش تولید نیز متضرر می‌شوند. مسئله اصلی در مورد نظریه‌های مربوط به مجتمع‌های صنعتی - نظامی این است که زیانهای ناشی ازکاهش تولید در این مجتمع‌ها نسبت به فواید صنایع مربوط به خلع سلاح چه میزان است. خسارت حاصله از تعطیلی یا کاهش فعالیت صنایع نظامی (و احتمالاً زیانهای وارده به بازارهای کار محلی) نسبت به فواید هر گونه صنعت خاص دیگر فراتر خواهد رفت؛ یعنی اینکه، هر چند مخارج نظامی ضرورتاً به کل اقتصاد سود نمی‌رساند، ولی فواید حاصله از مخارج دفاعی بیش از هزینه‌های آن است، خصوصا" اگر این هزینه‌ها درکل اقتصاد غیر نظامی سرشکن شود. در کشورهای دمکراتیک گروههای فشار فعالیت خود را بر موضوعاتی متمرکز می‌کنند که بیشترین فایده را برای آنها در پی داشته باشد و در برابر فعالیت گروههای دیگر که به دنبال منافع اجتماعی خاص خود هستند، خصوصاً وقتی که این فعالیتها برای گروههای فشار با هزینه چندانی نداشته باشد (و مادامیکه هزینه‌های پیش بینی شده نیز محدود باشد) مقاومت نمی‌کنند. هر گروهی به دنبال این است که سود ببرد، از اینرو فعالیتهای مشابه

دیگران را تحمل خواهد کرد. بنابراین در پشت افزایش مخارج نظامی دلایل سیاسی خوابیده است، هر چند که این کار به بخش محدودی از اقتصاد سود برساند.

جدول ۸/۱

نقل و انتقال نیروها بین وزارت دفاع آمریکا و مقاطعه‌کاران عمده صنایع نظامی

شرکت	کل نقل و انتقالات	انتقال به کارخانه		انتقال به وزارت دفاع
		نظامی	غیرنظامی	
بوئینگ	۳۸۸	۳۱۶	۳۵	۳۷
جنرال دینامیک	۲۳۸	۱۸۹	۱۷	۳۲
گرومان	۸۸	۶۷	۵	۱۶
لاکهید	۳۰۴	۲۴۰	۳۰	۳۴
مک دونال - داگلاس	۲۰۰	۱۵۹	۱۲	۲۹
نورث راپ	۳۶۰	۲۸۴	۵۰	۱۶
راک ول	۲۲۳	۱۵۰	۲۶	۴۷
یونایتد تکنولوژیز	۷۳	۵۰	۱۱	۱۲
جمع	۱۸۷۴	۱۴۵۵	۱۸۶	۲۳۳

مأخذ:

Gordon Adams ,***The Iron Triangle : the politics of Defense Contracting*** (New York : Council on Economic Priorities , 1981) ,P. 84.

پایان جنگ سرد، اهمیت مباحث مربوط به مجتمع‌های نظامی - صنعتی را دوباره زنده کرده است. آیا پولهایی که قبلاً صرف مسابقه تسلیحاتی می‌شد به نفع صلح یا اقتصاد غیر نظامی صرف خواهد شد؟ آیا خطر روسیه امروز (یا چین و غیره) ادامه هزینه روی سلاحهای هسته‌ای استراتژیک را ضروری می‌نماید؟ آیا منافع اقتصادی آمریکا (یا بریتانیا، فرانسه، آلمان و ژاپن) در کشورهای کمتر توسعه یافته - شامل دسترسی منابع اولیه - ادامه سرمایه‌گذاری روی نیروهای

متعارف که امکان لشکرکشی در سطح جهانی را فراهم می‌سازد توجیه می‌کند؟ در صورت نیاز به تسلیح مجدد، به چه میزان پایگاه صنعتی و نظامی احتیاج خواهد بود؟ آیا فروشهای تسلیحاتی به خارج از اروپا - برای مثال به نواحی بحران‌خیز دائمی مانند خاورمیانه، باید چنان تقویت شود که صنایع تسلیحاتی در حال شکوفای کشورهای صادرکننده اسلحه را پا بر جا نگه دارد؟ چه کارخانه‌ها و پایگاههای نظامی در داخل و خارج به رغم فواید اشتغالزایی آن باید بسته شود؟ منافع واقعی اقتصادی در تمامی این تصمیمات ملحوظ خواهند شد و نشان دهنده منافع و اهداف خارجی متفاوت و استراتژیهای گروههای متفاوت در داخل یک اجتماع می‌باشد.

نگرشهای رهبری و رفتار

تمامی دیدگاههای مطرح شده دربارهٔ علل اقتصادی خط مشی‌ها این واقعیت را مفروض می‌گیرد که عقاید، نگرشها و ترجیحات افراد، گروهها و طبقات، در موضوعات سیاست خارجی و نظامی شدیداً با یکدیگر تفاوت خواهد داشت. آنها همچنین از لحاظ اهداف واقعی و عینی و دیدگاههایی که از منافع خود دارند با یکدیگر تفاوت دارند. بازیگران مختلف ممکن است دیدگاههای متفاوتی نسبت به منافع ملی داشته باشند.

با اینحال، این دیدگاهها منجر به پیش بینی‌ها و فرضیات متفاوت می‌شود. برخی معتقدند که سرمایه‌داران، به عنوان یک طبقه نسبت به طبقات دیگر عقاید و نگرشهای متفاوتی دارند (طبق برخی از نظریه‌ها، سرمایه داران نسبت به مخارج نظامی یا سیاست خارجی امپریالیستی و گسترش‌طلبی نظر مساعدی دارند؛ طبق نظریات دیگر، منافع حاصله در فراسوی مرزها، سرمایه داران را جداً از فعالیهای که منجر به جنگ می‌شود باز می‌دارد). دیدگاههای دیگر تلویحاً یا تصریحاً تأکید بر تفاوت در میان گونه‌های مختلف سرمایه داری دارد؛ برای مثال، صاحبان صنایعی که منافع خود را بر خلاف شرکت‌های چند ملیتی در داخل جستجو می‌کنند یا منافع مدیران صنایع دفاعی بر خلاف سایر مدیران در خارج از کشور متبوع‌شان است. در این موضوعات، شواهد نسبتاً خوبی راجع به عقاید رهبران گروههای متفاوت رهبری آمریکا در

خصوص سیاست خارجی وجود دارد. جدول ۸/۲ برخی از این تفاوتها را نشان می‌دهد؛ در این جدول گروههای شدیداً ستیزه‌جو یا بازها[1] و گروههای شدیداً صلح‌طلب یا کبوترها[2] طی هشت زمینه‌یابی متفاوت به دست آمده است (عبارتهای ستیزه‌جو و صلح طلب دارای بار ارزشی هستند که در اینجا نمی‌خواهیم به آن بپردازیم، اما منظورمان از این دو عبارت، برداشتهای کلی است که از آن مستفاد می‌شود).

در تمامی این گروهها، رهبران تجاری غالباً در جرگه ستیزه‌جو قرار داشتند، هر چند که بیشتر سمتهای مربوط به ستیزه‌جویی را حقوقدانان اشغال کرده بودند. در هر جریانی، رهبران تجاری به طور متوسط نسبت به شاغلین حرفه‌های دیگر مانند پزشکی، رسانه‌ها (رهبران این حرفه در حد متوسط صلح‌طلبی و ستیزه‌جویی قرار دارند)، تحصیلکرده‌های دانشگاه و روحانیون ارشد ایستار ستیزه‌جویانه از خود نشان می‌دهند. در زمینه‌یابی‌های قبلی گروههای دیگری نیز در فهرست قرار داشتند. برای مثال، «زمینه‌یابی رهبری ملی» سال ۱۹۸۴ توسط ئوله‌هالستی و جیمز روزنا به نتایج اساساً مشابه فوق رسیده است، با این تفاوت که رهبران حزب جمهوریخواه و افسران نظامی عالیرتبه نسبت به حقوقدانان بیشتر ستیزه‌جو بودند، مقامات وزارت خارجه در حد وسط قرار داشتند و رهبران اتحادیه‌های کارگری و حزب دمکرات در حد وسط تحصیلکرده‌ها و روحانیون در طیف صلحجویی قرار داشتند.

اگر مدیران تجاری‌در حد تقریباً نهایی طیف ستیزه‌جویی سیاست خارجی قرار گیرند، - البته نه در حد کاملاً نهایی آن، نتایج فوق استدلال نظریه‌های افراطی را تأیید می‌کند، البته این تأیید چندان محکم نیست. در مجموع، نتایج حاصله بیشتر با نظریه‌های مربوط به مجتمع نظامی - صنعتی سازگار است که می‌گوید بین رهبران تجاری و رهبران سیاسی و بوروکراتیکی که نفعشان سیاستهای ستیزه‌جویانه است اتحاد به وجود می‌آید.

تحلیل دیگری در سال ۱۹۶۷ به این نتیجه رسید که قیمت سهام در بازار بورس نیویورک در قبال نوسانات جنگ در ویتنام بالا و پایین می‌رفت. این یافته به مانند یافته‌های مربوط به

1- hawk
2- dove

نوسانات بازار طلای لندن در سال ۱۹۱۴ به این نتیجه رهنمون می‌شود که صاحبان پول و سرمایه بروز جنگهای بزرگ را به نفع خود نمی‌بینند.

در سالهای قبل از ۱۹۶۷، زمانیکه سایه جنگ ویتنام کمتر بر اقتصاد و جامعه آمریکا سنگینی می‌کرد، پیوند آشکاری بین حوادث جنگ ویتنام نوسانات بازار سهام مشاهده نمی‌شد. این نشان می‌دهد که هر چند علایق تجاری از جنگ بیزار است، ولی نسبت به جنگهای کوچک اعتراض شدیدی از خود نشان نمی‌دهد.

این نظر که با توجه به نوع فعالیت و علایق سرمایه‌داران، نگرشهای متفاوتی در آنها پدید می‌آید جای بحث دارد. زمینه‌یابی دیگر در سال ۱۹۷۳ از سه دسته مدیر تجاری به عمل آمد: ۱) مدیران شرکتهایی که حجم زیادی از محصولات خود را به وزارت دفاع می‌فروختند؛ ۲)کسانیکه فعالیتهای خود را در خارج از مرزها متمرکز کرده بودند؛ ۳) یا کسانیکه در جستجوی باز کردن جای پا در بازار شوروی و چین بودند. نتایج تحقیقات نشان می‌دهد که مدیران دسته اول قائل به افزایش مخارج دفاعی آمریکا بودند، ولی این دسته چندان از ادامه جنگ ویتنام حمایت نمی‌کردند یا بیش از سایر مدیران تجاری ایستار ستیزه جویانه به مسائل سیاست خارجی نشان نمی‌دادند. یا سایر علایق خارجی مربوط به شرکتهایشان تفاوت چشمگیری در ایستارهای ستیزه‌جویانه یا صلحجویانه آنها ایجاد نمی‌کرد. بنابراین، این فرضیه که سرمایه‌داران در پی سیاست خارجی تجاوزگرانه هستند یا اینکه سرمایه‌داری عامل استقرار صلح در صحنه جهانی است، تأیید نشد [۳۵] .

مطالعات میدانی مزبور به شکل قاطعی نقش علایق اقتصادی را در سیاست خارجی نه کاملاً" رد می‌کنند و نه قویاً" تأیید. با اینحال، نتایج مطالعات فوق نشان می‌دهد که علایق گروهها و طبقات خاص چنان پیچیده است و افراد تعریف درستی از آن ندارند. افرادی که معتقد به مداخله‌گرایی یا آمادگی دفاعی هستند، دستاوردهای چشمگیر از نگرش خود بدست نمی‌آورند. برداشت افراد از منافع‌شان متغیر است، حتی این تغییر را می‌توان در گروههایی که افراد آن منافع عینی مشابهی را جستجو می‌کنند مشاهده کرد. تعریف منافع یک فرد بسیار پیچیده است و تحت تأثیر عوامل گوناگونی از قبیل همکاران، دوستان، رسانه‌ها، گروههای

دینفوذ داخلی و البته تجارب شخصی و فرایند جامعه‌پذیری او قرار می‌گیرد. این مسئله در فهم این‌که چگونه گروه‌های ذینفوذ داخلی بر فرایندهای سیاست خارجی و اساساً بر سیاستگذاران خارجی تأثیر می‌گذارند بسیار حائز اهمیت می‌باشد:

> وظیفه یک گروه فشار این است که منافع اصحاب خود را تعریف کند. منافع یک چیز مشخص و تعریف نشده نیست و گروه فشار ممکن است منافع را به گونه‌ای تعریف کند تا از این راه طرفداران بیشتری را به خود جلب نماید؛ مدیر یک شرکت ممکن است هر بار به جهتی سوق نماید و این بستگی به تعریفی دارد که از منافع شده است.......... بر خلاف دوستانمان که می‌گویند: «منافع فلانی را به من بگو، تا مواضع او را به تو بگویم»، ما می‌گوئیم «اول مواضع فلانی را به من بگو، من نوع برداشت از منافعش راکه او را به آن موضع (پایدار و منسجم) سوق داده است به تو خواهم گفت». نوع برداشت از منافعْ افراد را به اتخاذ مواضعی عزم می‌کند [۳۶].

ایدئولوژی‌ها و نظام‌های اعتقادی منسجم

نتایج مطالعات از مدیران تجاری وسایر رهبران آمریکایی نشان می‌دهد که کمتر می‌توان با شناخت منافع مشخص اقتصادی آنها، به ایستارهای سیاست خارجی آنها پی برد. بلکه با شناخت نگرشهای افراد نسبت به موضوعات سیاست داخلی، مانند حقوق مدنی سیاهپوستان آمریکایی، آزادیهای مدنی و نابرابری درآمدی، بهتر می‌توان به ایستارهای سیاست خارجی افراد پی برد. معمولاً در دیدگاههای افراد نسبت به موضوعات داخلی نوعی سازگاری وجود دارد؛ یعنی افراد اعتقاد منسجمی نسبت به موضوعات دارند، یا لیبرالند و یا محافظه‌کار. نکته‌ای که در اینجا مد نظر داریم این است که اگر ما بدانیم فردی نسبت به موضوعات داخلی مشی لیبرال یا محافظه‌کار دارد، آنگاه خواهیم دانست که وی نسبت به موضوعات سیاست خارجی میل به ستیزه‌جویی دارد یا صلحجویی.

جدول ۸/۲

درصد نخبگان آمریکایی که مواضع صلح طلبی در سیاست خارجی اتخاذ کرده‌اند(۱۹۹۲)

موضوع	حقوق	تجارت	بهداشت	رسانه‌ها	آموزش و پرورش	روحانیت
۱- عدم موفقیت با این طرح که ایالات متحده باید رژیم‌های متخاصم خود را سرنگون سازد	۲۹	۴۱	۴۷	٦۱	٦۷	۷٦
۲- سیاست خارجی آمریکا خیلی زیاد تحت تأثیر مشاورین نظامی قرار دارد.	۲۳	۳۵	۵۱	۵۱	۵۴	٦۳
۳- کمکهای نظامی باعث جنگ می‌شود.	۱۷	۳۴	۴۹	۵۱	۵۳	٦۵
۴- سازمان ملل باید مشارکت فعال در حل و فصل اختلافات داشته باشد.	۷۹	۸۷	۹۰	۹۲	۹۲	۹۲
۵- نیازی به مخارج نظامی خیلی زیاد نیست.	۵۲	٦۹	۷٦	۸۲	۸۴	۸۴
٦- برای رفع تجاوز، ممکن است استفاده‌از زور ضروری نباشد.	۲۵	۳۱	۴۱	٦۹	۵۱	٦۱
۷- ایالات متحده نیازی به SDI (طرح دفاع استراتژیک) ندارد.	۲۴	۳۵	۴۹	۵۵	٦۱	٦٦
۸- ایالات‌متحده هم اکنون می‌تواند بسیاری از سلاح‌های استراتژیک خود را نابود کند.	۴۰	۴۱	۵۷	٦۳	٦۵	٦٦

مأخذ: اطلاعات فوق از نتایج تحقیقات شون موری، ئوله‌هاستی و جیمزروزنا بدست آمده است.

به عبارتی، نخبگان جامعهٔ آمریکا نسبت به موضوعات سیاست خارجی و داخلی از یک ساختار ایستاری واحدی پیروی می‌کنند. اعتقاداتی که منشأ ایستاری نسبت به مسائل داخلی هستند با اعتقادات مربوط به مسائل خارجی تفاوت ندارند. هر دو دسته از این اعتقادات

از ارزشهای محوری مشترکی نشأت می‌گیرند. برای مثال، مناظره پایان‌ناپذیر مربوط به بازتوزیع ثروت و اینکه باید یا نباید به فقرا کمک کرد برایند مشترکی در سیاست داخلی و خارجی دارد. در سطح بین‌المللی، این بحث به صورت مبارزه با فقر جهانی یا کمک رسانی به کشورهای کمتر توسعه یافته تجلی می‌یابد، در سطح داخلی نیز به صورت باز توزیع درآمد از ثروتمندان به فقرا از طریق وضع مالیات و پرداخت یارانه نمود پیدا می‌کند. مثال دیگر از این نوع را می‌توان فایده و مطلوبیت خشونت و نقش بازدارندگی آن ذکر کرد. در سطح سیاست خارجی این موضوع به صورت مداخله، استفاده از سرویس‌های پنهان اطلاعاتی، تکیه به اهرم‌های نظامی و فواید امنیت نظامی نمود پیدا می‌کند و در سطح داخلی هم این موضوع در مسائلی چون کنترل جرم و جنایت و مجازات مرگ تجلی می‌یابد.

مجموعه اعتقادات منظم و منسجم -ایدئولوژی- به فرد کمک می‌کند که اطلاعات جدید برای او معنی دار باشد و دیدگاهی از مسائل جدید حاصل نماید. همه ما به نوعی دارای ایدئولوژی هستیم که بر اساس آن با مسائل جدید برخورد می‌نمائیم و هر رویدادی در نظام ایدئولوژیک ما غریب و بی معنی نخواهد بود. در اینجا ایدئولوژی را به همان معنایی به کار می‌بریم که «ئوله هالستی» در مورد نظام‌های اعتقادی بکار ببرد. به نظر هالستی، یک نظام اعتقادی عبارت است از:

«مجموعه عینکهایی که به وسیلهٔ آن اطلاعات مربوط به محیط اجتماعی و فیزیکی دریافت می‌شود. اینها به انسان کمک می‌کنند که راه خود را در محیط پیدا کند، محیط و مشخصات بارزش را برای او تعریف و شناسایی می‌کند. افزون بر اینها، نظام اعتقادی ادراکات فرد را به گونه‌ای تنظیم می‌کند که راهنمای رفتارش باشد، همچنین اهداف و ترجیحات آدمی را مشخص می‌کند» [۳۷].

ما در فصل ۱۱ بیش از این راجع به نظام اعتقادی بحث خواهیم کرد. در اینجا می‌خواهیم این نکته را بررسی کنیم که چگونه دیدگاههایی نظیر لیبرال - صلحجویانه[1] و محافظه‌کار -

1- liberal-dove

ستیزه‌جویانه[1] در بسیاری از مسائل داخلی و خارجی برایند مشابهی دارند. چنین برایندی در نظر سنجی‌های مختلف از طیف وسیعی از اقشار جامعهٔ آمریکا اعم از عوام و نخبه به ثبوت رسیده است. برای مثال، زمینه‌یابی‌های صورت گرفته از رفتار رأی دهنده‌ها اعم از توده‌ها و نمایندگان در مجلس سنا و مجلس نمایندگان در دهه‌های ۱۹۶۰ - ۱۹۷۰ و همچنین یافته‌های حاصله از نخبگان سیاست خارجی آمریکا (شامل مقامات رسمی وزارت خارجه، کارشناسان غیر دولتی سیاست خارجی، امرای نظامی و سران رسانه‌های جمعی) در سالهای ۹۲-۱۹۸۸ این برایند را تأیید می‌کنند. چنین پیوند نزدیکی بین دیدگاههای سیاست داخلی و خارجی افراد با این نظر قوت گرفته است که صرف پول برای تسلیحات از میزان رفاه شهری و اقلیت‌ها خواهد کاست. مطالعات صورت گرفته روی نحوهٔ رأی دهی در کنگره هم نشان از همبستگی بین منافع اقتصادی و ایستارهای سیاست خارجی دارد.

نمایندگان با علایق نظامی و یا صنایع دفاعی به لوایحی رأی خواهند داد که به رونق حوزهٔ انتخابیه خود منجرشود و یا لااقل از تعطیل شدن صنایع دفاعی آن حوزه جلوگیری نماید. با این وصف، شواهد نشان می‌دهد که تأثیر منافع مزبور بر رفتار رأی دهی نماینده مجلس چندان نیز تعیین کننده نیست [۳۸]. بلکه بر عکس، دیدگاههای افراد در بارهٔ موضوعاتی چون حقوق مدنی و آزادیهای مدنی بیشتر از سایر موارد با عقاید و ایستارهای مربوط به سیاست خارجی همبسته است. ما نمی‌توانیم با اطمینان بگوئیم که یکی علت دیگری است، بلکه هر چه که این علل باشند - اعم از شخصیت، تجربه زندگی، جایگاه اجتماعی، یا شبکه اطلاعات و ارتباطات - تأثیر آنها این است که نظام ایدئولوژیکی منسجمی در فرد ایجاد می‌کنند که تأثیر آن به مراتب بیشتر از منافع مستقیم اقتصادی است.

ترجیحات سیاستگذاری افراد از انگیزه‌های مختلفی تأثیر می‌پذیرد. همانگونه که برای یکی از افسران محافظه کار سابق آمریکا که هم اکنون برای یک شرکت هوا-فضا آمریکایی کار می‌کند صادق بود، عوامل مختلفی در تعیین ایستار فرد نسبت به سیاست خارجی دخیل است که

1- conservative - hawk

می‌توان گفت عقاید مربوط به سیاست خارجی تحت الشعاع یک دسته عقاید مافوق قرار دارند. این مسئله برای همه اعم از لیبرال و محافظه‌کار و تمامی نظامیان مختلف سیاسی کار صادق است.

نقش منافع در جهت گیریهای سیاسی برای شوروی نیز بسیار قدرتمند ارزیابی شد. هر چند تا این اواخر هیچگونه فرد سرمایه‌دار در شوروی پیدا نمی‌شد، ولی قطعاً مدیران صنعتی وابسته به دولت منافع زیادی در ترویج و رونق صنایع نظامی - دفاعی تحت کنترلشان داشتند. آنها همچنین در این زمینه علایق مشترکی با مشتریان خود در ارتش سرخ و نیروهای استراتژیک[1] و همچنین برخی از ایدئولوژیهای ستیزه‌جو حزب کمونیست داشتند. بروز جنگ سرد - نه ضرورتاً یک جنگ گرم - به آنها کمک کرد که نقش و امتیازات ویژه خود را در جامعه شوروی حفظ نمایند. در هر دو کشور آمریکا و شوروی، علایق سیاسی و اقتصادی باعث بوجود آمدن و استمرار سیاستهای تندروانه و تغییرناپذیر گردید. حاصل کار این شد که مجتمع‌های نظامی-صنعتی آمریکا و شوروی به نحو خودسرانه‌ای به تقویت یکدیگر کمک کردند. هر یک تجسم کننده تهدید خارجیی بود که حریفش از آن برای توجیه فعالیتهای خود به کار می‌بست [۳۹]. در اواخر دهۀ ۱۹۸۰، سیاست خارجی شوروی تغییر اساسی به خود گرفت. بسیاری از تحولات ایستاری در عرصه سیاست خارجی همزمان با تغییرات معطوف به نظام باز سیاسی در داخل بود؛ پرستوریکا (بازسازی داخلی) و گلاسنوست (آزادنگری در عرصۀ سیاست خارجی) از مصادیق این تغییرات محسوب می‌شد. در این روند، اصلاح طلبان مستمراً می‌بایست با تندروها، شامل مدیران مجتمع‌های نظامی - صنعتی، صنایع سنگین و بوروکراسیهای حزب کمونیست، که همگی آنها در برابر تغییرات ایستادگی می‌کردند، برخورد می‌نمودند.

1- Strategic Rocket Forces

منافع دولتها

انسانها هر یک به دنبال منافع اقتصادی خود هستند و دولتها منافع اقتصادی برخی از شهروندان خود را تعقیب می‌کنند. در مواقعی، مقامات دولتی بر اساس دلایل خاص خود - ملاحظات شخصی، ایدئولوژیک، بوروکراتیک و یا استراتژیک - عمل می‌کنند. از لحاظ تاریخی، اغلب دولتها زادهٔ جنگ هستند؛ همانگونه که تیلی گفت: «دولتها جنگ را به وجود می‌آورند، جنگ هم دولتها را». دولتها برای متحد ساختن سرزمین‌شان و تحت کنترل در آوردن مردمان مناطق همسایه مبادرت به جنگ می‌کردند؛ برای اینکه در جنگ پیروز شوند مجبور بودند که دیوان‌سالاری متمرکز ایجاد کنند که بتواند منابع اقتصادی برگرفته از مردم را به قدرت نظامی ترجمه و بسیج نماید. این قضیه در مورد انقلابیون الجزایر طی جنگ استقلال از فرانسه و همچنین خود فرانسویها طی قرون گذشته صادق بوده است. از طرف دیگر، جنگهای پیروز هم به دولتهای پیروز منافعی می‌رساند که باآن بتوانند کنترل خود را بر مردم مستحکم سازند. از اینرو، دولتها از افروختن تنش با دولتهای دیگر منافعی تعقیب می‌کردند.

دولتها ممکن است سیاست خارجی‌شان را با پوشش منافع اقتصادی عرضه کنند تا از این طریق طرفداری صاحبان پول و سرمایه را جلب نمایند، در حالیکه دلایل واقعی ممکن است چیزهای دیگری باشد. اگر ما صرفاً به نتایج سیاست خارجی متمرکز شویم، از برانگیزانندەهای -کسانیکه مبتکر سیاستی هستند و کسانیکه از آنها برای مشروعیت دادن و حمایت از آن سیاستها استفاده می‌شود - آن غافل خواهیم ماند.

ما قبلاً یک مورد از این ابهام را در بحث استالی راجع به نقش سرمایه‌گذاران خصوصی در مداخلات دیپلماتیک خارجی خاطر نشان ساختیم. مورد دیگر مباحث مربوط به اظهارات معروف دین آچسن معاون اسبق وزارت خارجه به یکی از کمیته‌های کنگره در سال ۱۹۴۴ بود. آچسن در این اظهارات تأکید کرده که ایالات متحده باید به دلایل اقتصادی سیاست خارجی فعالانه‌ای در پیش بگیرد؛ یعنی، ملزومات اقتصادی ایجاب می‌کند که قلمرو بازارهای خود را فراسوی مرزها گسترش دهد تا از "انرژی بی پایان خلاق" مردم خود بهره گرفته و اقتصاد داخلی

هم به دام رکود و رخوت نیفتد. مخالفین افراطی و نئومارکسیست سیاست خارجی آمریکا دائماً به این اظهارات آچسن و مواردی شبیه آن استناد می‌کنند. اما رابرت دبیلو. و. تاکر[1] می‌گوید:

چرا ما نگوئیم که اینچنین اظهاراتی (مانند گفته‌های آچسن)، ریشه‌های حقیقی سیاست خارجی را مستتر می‌کنند، یا اینکه آنها به دنبال جلب حمایت برای سیاستهایی هستند که اساساً برای اهداف دیگر وضع شده است؟ [۴۰].

دیدگاههای واقعگرایانه درباره منافع ملی و علایق استراتژیک در برداشت سیاستگذاران از ملزومات امنیت و رئال پولیتک تأثیر می‌گذارد؟ بر اساس چنین تبیینی، سیاستهای غرب طی جنگ سرد از برداشتهایی چون برقراری امنیت نظامی، ایجاد توازن قوا، مهار گسترش‌طلبی شوروی، مهار سایر مراکز قدرت و احترام به تعهداتش در دفاع از متحدین متأثر بود. این برداشت که باید با سایر قدرتهای رقیب برابری کرد یا آنها را مهار و سرکوب نمود تا حدودی نتیجه تجارب جنگ جهانی دوم، خصوصاً نا امیدی چمبرلن در دلجویی از هیتلر در کنفرانس ۱۹۳۸ مونیخ بود. در قالب چنین منطقی، کمونیست بودن شوروی یک امر فرعی بود، بلکه مهم این بود یک کشور قدرتمند صرفنظر از اینکه چه حکومتی بر آن حاکم است تهدیدی برای سایر کشورها محسوب می‌شود. سیاستگذارانی که بیشتر دیدگاههای استراتژیک دارند، اساساً به مهار قدرت رقیب صرفنظر از ایدئولوژی یا شکل و نظام حکومتی آن می‌اندیشند. چنین نگرشی به خوبی در سال ۱۹۷۴ توسط «جوزف آلسوپ» سرمقاله‌نویس روزنامه واشنگتن پست چنین بیان شده است:

«هدف بریتانیا و فرانسه در سال ۱۹۳۹ این نبود که تسلیم هیتلر شوند، بلکه از روی عجز و ناتوانی به او امتیاز می‌دادند و مترصد فرصتی بودند که با او بجنگند. با توجه به تغییری که در موازنه نیروها در آن زمان پیش آمده بود هر رهبری غیر از هیتلر هر چند هم درستکار بر سر کار بود انگلیس و فرانسه با او چنین می‌کردند. صرف ظهور یک قدرت چالشگر کافی است که چنین تصمیمی (توسط بریتانیا و فرانسه) اتخاذ می‌شد».

1- Robert W. Tucker

قطعاً چنین دیدگاههایی در میان رهبران آمریکا شایع است. در پیمایشی که از رهبران آمریکا بعمل آمد بین اعتقاد آنها مبنی بر این که قدرت و منافع ملی عامل بلامنازع مناقشه است با دیدگاههای ستیزه‌جویانه آنها همبستگی پیدا شد.

این در حالی است که دیدگاههای افراطی بر این باور هستند ایدئولوژی یک امر روبنا و نوعی آگاهی کاذب است که مناقشات بین المللی را که به نفع گروههای خاصی است توجیه می‌کند. طبق این نظر، نظام اقتصادی سرمایه داری در کشورهای صنعتی غرب یک ایدئولوژی کاذب ضد کمونیستی ایجاد کرده که به سیاستهای خارجی آن‌ها مشروعیت و قوت اخلاقی می‌داد. [۴۲].

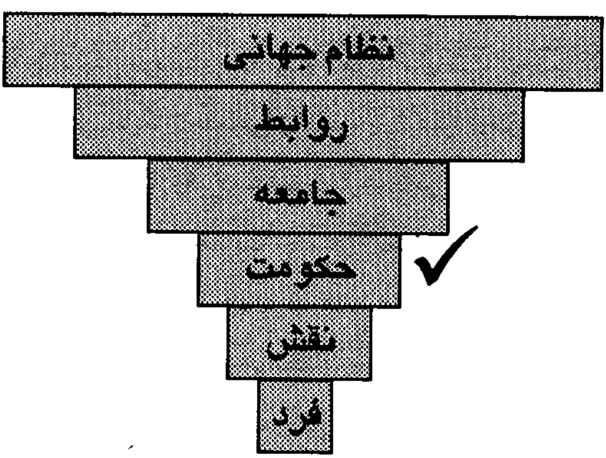
چگونه می‌توان انگیزه‌های واقعی را از انگیزه‌های مصنوعی تفکیک کرد؟ از آنجا که نمی‌توان به ضمیر افراد راه پیدا کرد، از اینرو نمی‌توان دلایل واقعی افعال آدمیان را دانست، حتی آنها هم ممکن است این دلایل را ندانند و حتی روانکاوها هم ممکن است روی انگیزه‌های ناخودآگاه افراد به توافق نرسند. با این حال ما می‌توانیم شواهدی را در رد یا اثبات تبیین‌های احتمالی از افعال آدمیان ارائه کنیم. اگر تفسیر اقتصادی را بپذیریم، باید انتظار داشته باشیم کسانیکه منافعشان با اشاعهٔ عقایدی تأمین می‌شود آنها دائماً این عقاید را تبلیغ و پشتیبانی می‌کنند؛ مثلاً اگر سیاست خارجی ضد کمونیستی به نفع سرمایه‌داران باشد، باید انتظار داشته باشیم که این طبقه بیش از دیگران از این سیاست حمایت نمایند و بسیاری از تجار، رهبران سیاسی و یا نظامی ممکن است تعقیب سیاستهای ستیزه‌جویانه را در راستای منافع اقتصادی، سیاسی و نظامی خود ببینند. البته این بدان معنی نیست که آنها عمداً رفاه جامعه‌شان یا سعادت جهانی را فدای منافع خویش می‌کنند. آنها ممکن است اعتقاداتی مستقل از منافع تنگ‌نظرانه خود داشته باشند و حتی عقاید آنها نسبت به رفاه عمومی ممکن است حقیقت داشته باشد. برخی عقاید انسانها تا حد زیادی مستقل از منافع مادی فوری است. با این همه، منافع فوق در تأیید و شکل‌گیری ایدئولوژی کل فرد بسیار حائز اهمیت است. حداقل این که منافع مادی باعث می‌شود که آدمی از به چالش طلبیدن ایدئولوژیی که ممکن است یک ناظر بیطرف مبانی فکری

آن را زیر سؤال ببرد، خودداری نماید. اگر منافع علت وجودی ایدئولوژیی نباشد، حداقل تا مادامیکه در راستای منافع است فرد در کنار گذاشتن آنها تعلل خواهد کرد یا به فکر تغییر یا کنار گذاشتن آن نمی‌افتد. در این فصل کوشیدیم که برداشتهای متفاوت و متعارض از منافع را در داخل کشورها تشریح کرده و با استفاده از تبیین‌های مختلف، خصوصاً تبیین‌های مبتنی بر عوامل اقتصادی به ارزیابی آن مبادرت نمائیم.

۹

محدودیتهای داخلی:

ساختار حکومتی و نقش افکار عمومی



محدودیت‌ها و حمایت‌ها

در ادامه بررسی تئوریهای مربوط به تأثیر عوامل اجتماعی شامل منافع اجتماعی و اقتصادی و سازمانی بر سیاست خارجی بحث خود را با این پرسش دنبال می‌کنیم که آیا علایق مختلف اقتصادی منجر به انتخاب سیاست خارجی متفاوتی می‌گردد؟ همچنین هنگام بررسی تئوریهای مربوط به مجتمع‌های صنعتی و نظامی، بحث را با این پرسش مهم که در فهم سیاست خارجی کشورهای **آزاد** نقشی اساسی دارد، آغاز می‌کنیم: آیا افکار عمومی به معنی اعم جدا از گروههای فشار بر سیاست خارجی تاثیر بسزایی دارد؟

عموم مردم چه تأثیری می‌توانند داشته باشند؟ افکار عمومی با اِعمال فشار بر تصمیم گیرندگان حکومتی، بر سیاست خارجی تاثیر می‌گذارد. توده‌ها در هر دولتی منافع خاص خود را دارند: مانند حفظ یا افزایش موقعیت سیاسی و قدرت سیاسی، تحصیل ثروت و ارتقای موقعیت اقتصادی، تعالی جایگاه اجتماعی و ارتقاء و پیشبرد آرمانها و عقاید و ارزشهای ایدئولوژیک. منافعی از این قبیل رهبران سیاسی را ترغیب می‌کند که برای حفظ قدرت سیاسی و اجرای سیاستهای مورد نظرشان حمایت اجتماع - یعنی تأیید افکار عمومی - را جلب نمایند. برای انجام این کار، حکومتها باید به نیازها و خواسته‌های جامعه توجه کنند و پاسخ مناسب نشان دهند. عنایت و اجابت درخواستهای جامعه (مانند بستن تعرفه‌های بالا جهت حمایت از صنایع خاص یا اعزام تفنگداران دریایی برای حمایت از سرمایه‌گذاریهای خارجی، یا وضع سیاستهای سختگیرانه علیه دیکتاتورهای عراق و هائیتی در جهت حمایت از دمکراسی و ترویج دمکراسی)، حیطه عملکرد رهبران سیاسی را محدود می‌کند.

چنانکه دیدیم، فشارها و خواسته‌های اجتماعی، حیطه انتخاب رهبران را محدود می‌کند و آنها را به سمت تصمیمی هدایت می‌کند که مورد پذیرش توده‌ها و نخبگان حاکم بر جامعه و

دولت باشد. برای مثال، در اوایل دهه ۱۹۶۰، رئیس جمهور جان اف.کندی اشتیاق خود را به اتخاذ مناسبات دوستانه با چین اعلام داشت، ولی عملا" چنین کاری نکرد، زیرا مشاورین او فکر می‌کردند که چنین حرکتی مورد پسند مردم آمریکا نیست. یکی از عوامل مهم در رابطه بین جامعه - حکومت که حوزه عملکردی رهبران را محدود می‌کند، اشتیاق رهبران سیاسی به حفظ و تداوم منصب است: یعنی اینکه در انتخابات شکست نخورند یا به شیوه‌های دیگری چون انقلاب سرنگون نشوند. برای حفظ قدرت باید به علایق افراد و گروهها توجه کرد. برای جلب صاحبان منافع، انجام برخی سیاستها غیرممکن و برخی دیگر ممکن است. لزوم جلب حمایت داخلی و توجه به سیاست داخلی، در فهم بازیهای دو سطحی که در فصل ۸ مطرح شد بسیار حائز اهمیت است.

موضوع مهم دیگر، پرسش معروف «رابرت دال» است: **چه کسی حکومت می‌کند؟**[۱] یکی از راههای شناخت اینکه رهبران حکومت حامی و مدافع چه منافعی هستند، این است که ببینیم رهبران چه کسانی هستند. در جهان امروز این پرسش به شکل‌ها و عبارتهای مختلف قابل بیان است: رهبران از چه قبیله‌ای برخاسته‌اند؟ رنگ، پوست، زبان و مذهب آنها چیست؟ در چه منطقه‌ای زندگی می‌کنند؟ میزان تمکن مالی آنها چقدر است؟ به چه خانواده یا طبقه‌ای تعلق دارند؟ به چه حزبی وابسته‌اند؟ چه ایدئولوژیی را باور دارند؟ با دانستن پاسخ پرسشهای مزبور می‌توان به ماهیت منافع اجتماعی که در تنظیم و اجرای سیاست خارجی نقش دارند پی برد.

تا کنون بحث ما حول حامیان کسانی بود که سعی دارند بر اریکه قدرت سوار باشند. همچنین می‌توانیم چگونگی تاثیر منافع و حمایتهای اجتماعی را بر موضع‌گیریهای خاص سیاست خارجی مورد بررسی قرار دهیم. همانگونه که منابع اجتماعی فرصتهایی را برای تصمیم گیران فراهم می‌کند، حمایت اجتماعی هم میل و اراده عمل را در آنها ایجاد می‌کند. همانگونه که پیشتر گفتیم، منابع مختلف اعم از انسانی، اقتصادی و نظامی در صورتی که دولتی نتواند آن را بسیج نماید، چندان حائز اهمیت شمرده نمی‌شوند. دولتها صرفا" به تقاضاها و نیازهای جامعه

پاسخ منفعلانه نمی‌دهند، بلکه سعی‌شان بر آن است که اجتماع خود را تحت کنترل در آورند. اگر حکومتی نتواند مردمان خود را ترغیب به حمایت از سیاستهای خود نماید، توانائیهای او بی‌فایده خواهد بود. اگر مردم مایل به دخالت نظامی نباشند، دولت هم ممکن است از مداخله نظامی اجتناب نماید. مقامات دولت ریگان سعی داشتند که از ممنوعیت کنگره در حمایت از گروههای مخالف دولت نیکاراگوئه موسوم به کنتراها در دهه ۱۹۸۰ طفره روند چراکه این عمل نتایج وحشتناکی در پی داشت. ولی در سال ۱۹۹۰، رئیس جمهور بوش با دقت فراوان سعی کرد قبل از حمله به نیروهای صدام در جریان اشغال کویت، حمایت مردم، کنگره و جامعه بین‌الملل را جلب نماید. کنگره ممکن است منعکس کننده عدم تمایل مردم در قضیه مورد نظر باشد، از اینرو ممکن است از دخالت نظامی آمریکا، مثلاً درجنگ بوسنی، حمایت نکند. وقتی که از دولتهای آلمان و ژاپن در طول سالهای ۱۹۹۰ مانند جنگ خلیج *[فارس]* خواسته می‌شد که به اندازه توانائیهای اقتصادی‌شان، تعهد نظامی بپذیرند، آنها می‌گفتند که به دلیل مخالفت مردمشان با کاربرد ابزارهای نظامی در سیاست خارجی، با این خواسته مخالفند.

عدم تمایل مردم به شکل‌های مختلف در سیاست خارجی ظاهر می‌شود. در بحث قدرت و بازدارندگی یادآور شدیم که دولتی می‌تواند این دو مقوله را به خوبی بکار برد که تهدیدها و وعده‌هایش **اعتبار** داشته باشد، چه این دولت دمکراتیک باشد چه اقتدارگرا. اگر دولتی محروم از حمایت مردمی باشد و نتواند از توانائیهای خود به خوبی استفاده نماید، چنین دولتی اعتبارش را در انظار دولتهای دیگر از دست خواهد داد. هر چه به حسن شهرت دولتی خدشه وارد شود و او را صرفاً لاف زن و بی‌عمل بشناسند، توانایی نفوذ او نیز می‌کاهد. در نتیجه حیطه انتخاب سیاست خارجی او نیز محدود خواهد شد.

ساختار و منابع اجتماعی: حکومت و اقتصاد (بحثی دوباره)

ایدئولوژی و سلطه مالکیت دولتی، اقتصاد آمرانه متمرکز و کمونیسم در مقایسه با نگرش جدیدی که بر نقش مالکیت خصوصی، بازار آزاد و سرمایه‌داری در ارتقاء توسعه پایدار

تاکید دارد، رو به اضمحلال می‌رود. نگرش جدید بیش از پیش مدیون تجربه ناکارآمدیهای نظام برنامه‌ریزی متمرکز است که فاقد علائم قیمتی بازار آزاد بود. همچنین نگرش جدید گویای این حقیقت است که فقدان مشارکت سیاسی و آزادی بیان مخل نظام اقتصادی است. یک دولت مستبد و قوی هیچگونه احترام و ضمانتی برای حقوق و اموال خصوصی افراد قائل نیست، همانگونه که یک دولت ضعیف هم نمی‌تواند در برابر متجاوزان اقتصادی مقاومت نماید. در هر حال، عدم احترام به حقوق خصوصی میل به سرمایه‌گذاری را کاهش می‌دهد [۲]. فقدان دمکراسی مانعی در توسعه پایدار به حساب می‌آید، از سوی دیگر دمکراسی هم نمی‌تواند در نظام با مالکیت شدیداً متمرکز و افراطی دولتی رشد نماید.

دولتهای غیرسرمایه‌داری که اقتصادشان دستوری است و مالکیت خصوصی در آنها شدیداً محدود است - مانند کره شمالی - بر اساس تعریفی که از دمکراسی ارائه دادیم، دمکراتیک نبوده‌اند و تاکنون تجربه دمکراسی نداشتند: یکی از شرایط اقتصادی تحقق دمکراسی، توزیع و پراکندگی درآمد و ثروت در جامعه است تا از این طریق نفوذ سیاسی بدست آید. کشوری که در آن دولت مالک کلیه منابع مهم اقتصادی باشد، نمی‌تواند بستری برای توزیع و پراکنش قدرت سیاسی باشد، زیرا قدرت سیاسی در یَد کسانی متمرکز خواهد بود که سِمَت‌های کلیدی دولتی را اشغال کرده باشند. قدرت سیاسی و اقتصادی را نمی‌توان به راحتی از یکدیگر تفکیک کرد. برنامه‌های دمکراتیزاسیون بدون تمرکززدایی اقتصادی بر شالوده شکننده‌ای استوار است. عکس این امر نیز صادق است. تمرکز زدایی بدون ایجاد نهادهای سیاسی کارآمد و دمکراتیک، قدرت را از انحصار مدیران دولتی به چنگ انحصارطلبان خصوصی که به نحوی امکانات تجاری و اقتصادی دولتی را ربوده‌اند خواهد انداخت.

در مقابل، دولتهای سرمایه‌داری ممکن است دمکراتیک باَشند. ولی اگر بیشتر ثروت و درآمد جامعه در انحصار معدودی از افراد، خانواده‌ها یا شرکتها قرار گیرد، آنها به سنت دمکراسی پایبند نخواهند بود. از لحاظ تاریخی، دمکراسی معمولاً پیوند نزدیکی با ایجاد و توزیع ثروت در میان گروهها و طبقات جدید داشته است. در جهان معاصر، دمکراسی در جایی قوی است که

توزیع و پراکندگی ثروت زیاد باشد و در جایی ضعیف استکه ثروت متمرکز باشد. یک جامعه از لحاظ اقتصادی قدرتمند، شهروند سیاسی قدرتمندی نیز خواهد داشت. تمرکز ثروت اقتصادی در دست دولت یا عده قلیلی از افراد بخش خصوصی، مخالفان را از داشتن منابع لازم جهت انتقاد از دولت یا ارائه سیاستهای جایگزین محروم می‌کند.

با این بیان، به این نتیجه می‌رسیم که سرمایه‌داری لجام گسیخته هم مانند کنترل دولتی لجام گسیخته با شرایط دمکراسی مطابقت نمی‌کند. انحصارگران اقتصادی بخش خصوصی، احتمال دارد که از نفوذ خود جهت انحراف بازار آزاد، بهره‌برداری انحصاری از سوبسیدها و حمایتها، تحت فشار قراردادن رقبا و سرکوب سازمانهای کارگری استفاده نمایند. تمرکز مالکیت در دست گروههای خاص قومی ممکن است موجب خصومت و خشونت قومی گردد. مالکیت متمرکز هم فرایند توسعه اقتصادی و هم توسعه سیاسی را با مشکل مواجه می‌کند.

در مجموع، جوامع به انحاء مختلف از طریق نفوذ بر دولتها در سیاست خارجی تاثیر می‌گذارند. اولاً، رابطه متقابلی بین جامعه، اقتصاد و سیاست وجود دارد. ماهیت جامعه بر منابع در دسترس دولت تاثیر می‌گذارد، در حالیکه ماهیت حکومت بر شکل‌گیری ساختارهای اقتصادی تاثیر می‌گذارد که این نیز به نوبه خود حجم منابع در دسترس را تعیین می‌کند. بدیهی است هر چه منابع در دسترس بیشتر باشد، حیطه انتخاب نیز گسترده‌تر می‌شود. ثانیاً، مقامات دولتی با توجه به پایگاه طبقاتی خود و تصوری که از نیازهای جامعه دارند از منابع استفاده می‌کنند. بالاخره، علایق گروههای فشار و افکار عمومی ابزاری است که از آن طریق جامعه محدودیتهایی برای استفاده دولتمردان از منابع موجود ایجاد می‌کند. میزان اهمیت این محدودیتها تابع میزان مسئولیت‌پذیری و پاسخگوئی دولت است، به عبارت دیگر؛ بستگی به درجه باز بودن یا بسته بودن دولت نسبت به نفوذهای جامعه دارد.

نخبه‌گرایی و کثرت گرایی

چگونه جامعه بر سیاستگذاری دولت تاثیر می‌گذارد؟ هر چند در این زمینه پاسخ قاطعی

نمی‌توان ارائه داد، ولی با تحلیل افکار عمومی و بررسی چگونگی ابزار و شکل گیری آن در شکل‌های مختلف حکومتی، می‌توان قدری به پاسخ سوال فوق نزدیک شد. در اینجا بحث خود را از سطح تحلیل جامعه به سطح تحلیل حکومت می‌کشانیم. به عنوان مثال، در چه شرایطی می‌توانیم بگوئیم که تصمیمات سیاست خارجی کشورهای دمکراتیک برخاسته از افکار عمومی است؟ چگونه افکار عمومی عمل رهبری جامعه را محدود می‌کند و همچنین رهبران چگونه می‌توانند افکار عمومی را شکل دهند؟ رهبران کشورهای دمکراتیک از چه فرصتهایی برای شکل‌دهی افکار عمومی برخوردارند؟ در این زمینه باید توجهی خاص به اطلاعات موجود در باره ایالات متحده داشته باشیم، زیرا اولاً" اطلاعات مورد نظر در این کشور زیاد است. ثانیاً آمریکا کشور دمکراتیک بزرگی است، نتیجتا" باید انتظار داشته باشیم که تأثیر افکار عمومی بر سیاستهای این کشور زیاد باشد. همچنین باید اطلاعاتی از اسرائیل، زلاند نو و دمکراسیهای اروپایی داشته باشیم. افکار عمومی در دولتهای اقتدارگرا نیز حائز اهمیت است، هر چند که تاثیر آن فوری و مستقیم نباشد. ولی باید توجه داشت که از این دولتها به سختی می‌توان چنین اطلاعاتی کسب کرد.

دیدگاه دیگری نظر بر این دارد که منافع نخبگان در جامعه آمریکا همگرا[1] است. بر اساس چنین بینشی که می‌توان آن را نخبه محوری[2] تعبیر کرد رهبران سیاسی و اجتماعی عمده جامعه اساسا" بر سر آنچه باید اهداف ملی دانست، به اجماع می‌رسند و بنابراین طرز تلقی‌ها و ایستارهای متفاوت آنها چندان در اصل قضیه تغییری ایجاد نمی‌کند. «سی رایت میلز» یکی از طرفداران مشهور نخبه محوری این دیدگاه را چنین تبیین می‌کند:

> دیدگاه نخبه محوری و وحدت آن، مبتنی بر نزدیکی منافع اقتصادی، سیاسی و نظامی سازمانها است. این دیدگاه همچنین مبتنی بر شباهت ریشه‌ها، نظرگاهها و امتزاج شخصی و اجتماعی محافل عمده هر یک از سلسله مراتبهای مسلط است [۳].

1- Converge

2- Power elite

بر این اساس، کسانی که موقعیتهای کلیدی را در جامعه آمریکا در دست دارند (یعنی کسانیکه سِمَتهای مسلط در نهادهای حساس اقتصادی و سیاسی را به عهده دارند)، اساساً در اصول اساسی سازماندهی جامِعه آمریکا اتفاق نظر دارند. هر چند آنها ممکن است در جزئیات یا اجرای برخی سیاستهای خاص با یکدیگر اختلاف نظر داشته باشند، ولی تعهدشان به اصول اقتصاد بازار بر اساس ساختارهای سیاسی حاکم تنظیم و حفاظت می‌گردد و اصول مزبور راهنمای عمل در همه زمینه‌هاست. این افراد متفق‌النظر، بر اساس ریشه‌های طبقاتی، مدارج تحصیلی و امتزاج حرفه‌ای و اجتماعی به یکدیگر گره خورده‌اند.

ولی دیدگاه کثرت گرا که بسیاری از محافظه‌کاران و لیبرالها از آن طرفداری می‌کنند، در این عبارت بیان شده است:

> یک بخش اساسی از حکومت آمریکا تحت نفوذ و کنترل نخبگان صاحب اختیار و از پایگاه خاص طبقاتی قرار دارد. اما این نخبگان در بسیاری زمینه‌ها یکپارچه و هم عقیده نیستند. سلطه آنها به این معنی نیست که بر کل ملت حکمرانی می‌کنند. بلکه بر عکس، سیاست آنها عدم دخالت در بسیاری زمینه‌هاست، مگر اینکه با منافع خاص آنها برخورد نماید [۴].

طرفداران دیدگاه کثرت گرایی استدلال می‌کنند در هر زمینه‌ای (دفاع، آموزش و پرورش، محیط زیست، بهداشت و غیره) متخصصانی وجود دارد و گروههای مختلف از طریق مبارزه، میادین مختلف سیاسی را فتح می‌کنند. اساس استدلال آنها بر تنوع دیدگاهها و پیش‌بینی‌ناپذیری پیامدهای سیاسی است، تا اینکه قائل باشند اجماع اساسی در شکل نظم سیاسی و اقتصادی وجود داشته باشد.

در حقیقت، این دو دیدگاه مانعةالجمعند. یکی بر تنوع، پیش‌بینی‌ناپذیری و تفاوت دیدگاهها تاکید دارد و آن را حقیقت می‌پندارد (آیا بودجه دفاعی افزایش خواهد یافت؟ آیا پایگاههای نظامی بسته خواهد شد؟ آیا از نفت و گاز باید حمایت شود؟) و دیگری، تنوع را همچون امری پیش افتاده به دیده اغماض می‌نگرد و با تاکید بر ارزشهایی چون دمکراسی لیبرال

و آزادی داد و ستد، حمایت دولت از تجارت آزاد را وجه اشتراک غالب مردم در جوامعی چون آمریکا، ژاپن و اروپای غربی می‌دانند. دفاع از دیگر صورتهای نظم سیاسی و اقتصادی (سوسیالیسم فراگیر[1] و فاشیسم) آشکارا خارج از جریان فکری غالب است و تنها اقلیت محدودی از آن طرفداری می‌کنند و در آن نمی‌توان دیدگاه مشخصی برای صاحب‌منصبان اجتماع جهت مدیریت جامعه سیاسی یافت.

هر دو دیدگاه مزبور واقعاً درست است. تفاوتهای قابل توجهی در درون گروههای نخبه و مابین آنها وجود دارد. در عین حال، بر اساس معیارهای جهانی و تاریخی، بازتاب افکار عمومی در سیاستهای عمومی دولت آمریکا چندان گسترده نیست. البته هر از گاهی این قضیه نوسان داشته است. تا قبل از جنگ جهانی دوم و حمله ژاپنی‌ها به پرل‌هاربر، انزواگرایی در آمریکا بسیار شایع بود و این دیدگاه طرفداران گسترده‌ای در محافل مختلف جامعه آمریکا، اعم از محافظه کار و چپ (سوسیالیستها و ترقی‌خواهان[2]) داشت.

تا دهه ۱۹۵۰، طرفداران انزواگرایی به اقلیت کوچکی از جامعه آمریکا بدل شدند و نخبگان جامعه آن را دیگر نمی‌پسندیدند. در عوض، اجماعی اساسی در زمینه اتخاذ سیاستهای جهانی، تعهدات دفاعی و ارائه کمک (حداقل به دول طرفدار آمریکا و کاپیتالیسم) و دخالت فعال آمریکا در امور جهانی در حال شکل گرفتن بود. چنین اجماعی در طول جنگ ویتنام در حال فروپاشیدن بود، بطوریکه به تعداد کسانی که مخالف دخالت نظامی آمریکا در کشورهای خارجی بودند، افزوده می‌شد. پس از اینکه جنگ ویتنام بسر رسید، به نظر آمد که آمریکا سیاستهایش را در قبال شوروی و متحدان جهان سومش تغییر می‌دهد، نتیجتاً مخالفت نسبت به سیاست خارجی فعال [مداخله‌گرانه] آمریکا دوباره کاهش یافت و دیگر چندان قابل اعتنا نبود. با پایان جنگ سرد افکار عمومی چرخش دوباره‌ای یافت و برخی محافل آمریکا ندای عقب نشینی آمریکا از صحنه جهانی، خصوصاً کنارگذاشتن نقش پلیس جهانی را سر دادند.

نوسانات افکار عمومی در آمریکا را می‌توان از زمینه‌یابی‌هایی که طی پنجاه سال اخیر

1- Extensive Socialism

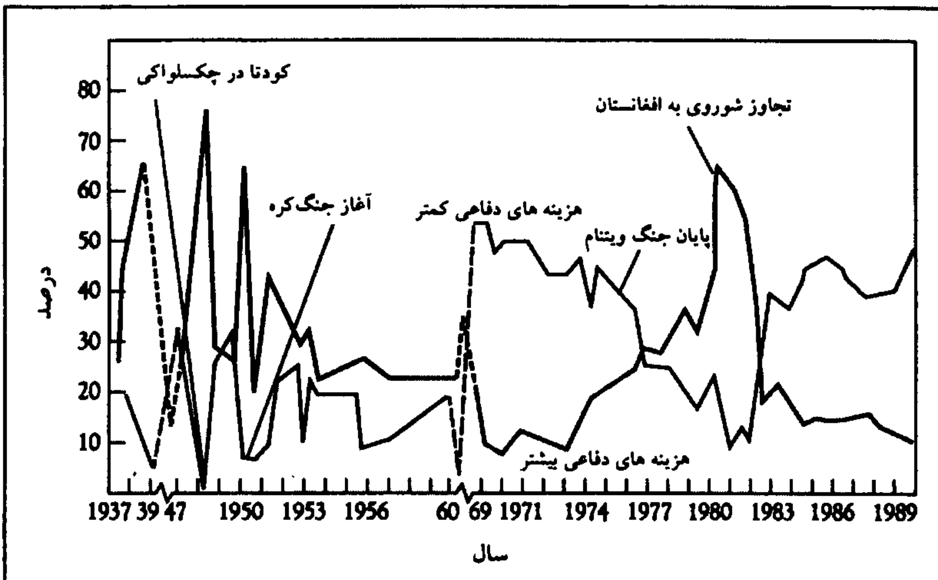
2- Progressive

صورت گرفته به خوبی فهمید. هر چند پرسشهای مطروحه در این زمینه‌یابی‌ها تغییر کرده، ولی شکل اساسی آن حفظ شده است؛ مثلاً" این پرسش همیشه مطرح بوده است: «آیا فکر می‌کنید که کشورمان خیلی زیاد، خیلی کم یا به درستی پول صرف مخارج نظامی یا دفاعی کرده است؟ شکل ۹/۱ نتایج این پرسش را نشان می‌دهد. این نمودار از نوسان شدید افکار عمومی در سالهای اولیه جنگ سرد و قبل از اینکه اجماع عمومی و نخبگان شکل بگیرد، حکایت دارد. از آن پس، یک دوره طولانی ثبات ادامه می‌یابد. طی این دوره بیشتر مردم افزایش مخارج دفاعی را ترجیح می‌دادند، ولی اکثریت آنها به سطح موجود (که در شکل فوق به آن اشاره نشده است) راضی بودند. ولی این اجماع پس از بروز جنگ ویتنام فرو ریخت و از آن پس افکار عمومی نسبت به مخارج نظامی شدیداً" نوسان داشت. تمایلات ضد نظامی در اوایل دهه ۱۹۷۰ تخفیف یافت ولی ناگهان این تمایلات با رو به وخامت گذاشتن روابط آمریکا و شوروی، بحران گروگانهای آمریکایی در ایران (۱۹۷۹)، و بالاخره تجاوز شوروی به افغانستان در جهت عکس سوق پیدا کرد. این تمایلات در اوایل دهه ۱۹۸۰ دوباره سیکل معکوس پیمود و تقریباً" نیمی از مردم آمریکا هزینه‌های دفاعی ریگان را بیش از حد لازم می‌دانستند. جنگ خلیج *[فارس]* چنانکه در شکل پیداست، دوباره موجب طرفداری عمومی از افزایش هزینه‌های دفاعی شد و این روند تا پاییز ۱۹۹۱ ادامه پیدا کرد.

در طول جنگ سرد، سیاست امنیت ملی ایالات متحده و ایستارهای عمومی که از آن حمایت می‌کرد تحت الشعاع رقابت ایدئولوژیک و سیاسی با اتحاد شوروی قرار گرفت. مؤلفه اصلی این سیاست که همان فراز و نشیب مخارج نظامی آمریکا بود تا حد زیادی با توجه به تغییرات مخارج نظامی شوروی و ترجیحات مردم آمریکا نسبت به کاهش یا افزایش مخارج نظامی که در زمینه‌یابی‌ها آمده است، قابل پیش‌بینی بود [۵].

پایان جنگ سرد تحولی اساسی در این سیاست و نگرشهای مربوط به آن ایجاد کرد. چگونگی توجیه مخارج نظامی آمریکا و استفاده از نیروی نظامی در خارج و همکاریهای بین‌المللی نیز تغییر یافت. در همان حالی که مردم در اعتقاد خود نسبت به اتحاد شوروی در

سالهای ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ تجدید نظر می‌کردند، نگرشهای مربوط به اتخاذ سیاستهای خاص نظیر مخارج نظامی تغییر و به سمت صلح طلبی سوق یافت. افکار عمومی در تدوین و تخصیص بودجه بسیار تاثیرگذار است و این پدیده در دوره جنگ سرد نقش زیادی در تخصیص مخارج نظامی آمریکا ایفا کرد و این نقش کماکان بعد از پایان جنگ سرد محفوظ است [۶].



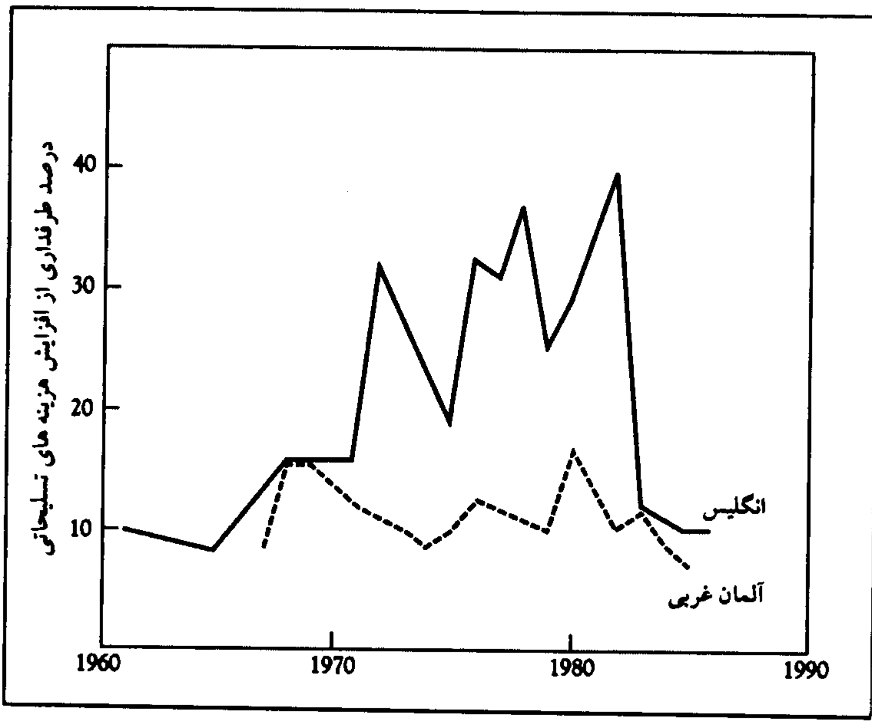
شکل ۹/۱ درصد آمریکاهایی که مخالف یا طرفدار افزایش هزینه‌های تسلیحاتی هستند (بین سالهای ۱۹۹۰-۱۹۳۷)

مأخذ:

Bruce Russett, "The Revolt of the Masses: Public Opinion On Military Expenditures," in Russett, ed., *Peace, War and Numbers*(Beverly Hills, Calif.: Sage, 1972),PP. 301-306.

نوسان افکار عمومی نسبت به مخارج نظامی در آمریکا شدیدتر از سایر کشورهای دمکراتیک بوده است. برای مثال، در بریتانیا درصد کسانی که موافق افزایش مخارج نظامی بودند

بین ۸ تا ۴۰ درصد نوسان داشته است و در آلمان غربی این نوسان به مراتب کمتر بوده است (نگاه کنید شکل ۹/۲). «توماس ریسه -کاپن»[1] در تحقیقاتش به این نتیجه رسید که نوسان افکار عمومی در ژاپن و فرانسه نیز مانند انگلیس و آلمان پایین بوده است. به نظر او، میزان تاثیر افکار عمومی در سیاستهای کشورهای لیبرال دمکراسی ظاهراً تا حد زیادی بستگی به ساختار داخلی



شکل ۹/۲ درصد انگلیسی‌ها و آلمانی‌های طرفدار افزایش هزینه‌های تسلیحاتی بین سالهای ۱۹۶۱-۱۹۸۶.

مأخذ:

Richard Eichenberg, ***Public Opinion and National Security in Western Europe: A Study of Public Opinion*** (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1989).

1- Thomas Risse - Kappen

و روندهای ائتلاف‌ساز[1] در داخل هر یک از کشورهای مزبور دارد تا اینکه تحت تاثیر موارد خاص قرار گیرد. هر چند افکار عمومی حائز اهمیت است (ریسه -کاپن در مطالعات خود از کشورهای ایالات متحده، ژاپن، آلمان و فرانسه این قضیه را تایید می‌کند) اما تاثیر آن در روند . ائتلاف‌ساز سیاسی در امتداد پیوستار لیبرال - محافظه‌کار غیر مستقیم است [۷]

اقشار جامعه آمریکا

در بررسی افکار عمومی به طور اعم و افکار رهبران به طور اخص، تمایزگذاری بین اقشار مختلف جامعه آمریکا بسیار حائز اهمیت است. به عنوان مثال، حدود ۲۰ درصد جامعه آمریکا، علاقه و اطلاعاتشان در مورد روابط خارجی و حتی سیاست خیلی کم و یا در حد هیچ است. آنها معمولاً از اکثر مسائل بین‌المللی هیچ اطلاعی ندارند. برای مثال، در سال ۱۹۸۶ تنها حدود ۷۰ درصد مردم آمریکا اذعان داشتند پیمان سالت ۲ که در تنظیم رقابتهای آمریکا و شوروی در تسلیحات هسته‌ای بسیار اهمیت داشت به گوش آنها رسیده است.

صرفنظر از ۲۰ درصد مردم که غیرسیاسی هستند، ۷۰ درصد دیگر جامعه توجه‌شان به مسائل سیاسی بستگی به حوادث و رویدادها دارد. از اینرو اطلاعات آنها نسبت به مسائل معمولاً عمیق نیست. برای مثال، بر اساس زمینه‌یابی مارس ۱۹۸۶ (که در بالا به آن اشاره شد) تنها یک سوم آمریکائیها می‌دانستند که ایالات متحده، پیمان سالت ۲ را به تصویب نرسانده است. در زمینه‌یابی‌های دیگر، کمتر کسی از پیمان موشکهای ضدبالستیک (*ABM*)[2] چیزی می‌دانست و تنها یک سوم مردم می‌توانستند ناتو را تعریف نمایند. این نسبت برای مسائل دیگر نیز صادق بود. حدود همان نسبت از مردم (نه ضرورتاً همان مردم) می‌توانستند مفاهیمی چون «دولت رفاه» و «کالج انتخاباتی[3]» را تعریف نمایند. حدود ۲۵ درصد بزرگسالان آمریکایی در جریان رویدادهای خارجی بودند و اخبار مربوط به کشورها را پیگیری می‌کردند و ایستارهای

1- Coalition Building Process

2- Anti - Balistic Missile Treaty.

3- Electoral college

تقریبا" با ثباتی داشتند. برخی از این مردم، در باره روابط خارجی و مواضع خودشان با افراد دیگر بحث و گفتگو می‌کنند.

جدول ۹/۱: حمایت نخبگان و توده مردم از اعزام نیروهای آمریکایی جهت دفع تجاوز، ۱۹۹۴

منطقه مورد تجاوز	کشور متجاوز	نخبگان (درصد)	توده مردم (درصد)
اروپای غربی	روسیه	۹۱	۵۴
عربستان سعودی	عراق	۸۴	۵۲
کره جنوبی	کره شمالی	۸۲	۳۹
اسرائیل	دول عربی	۷۲	۴۲
لهستان	روسیه	۶۰	۳۲

مأخذ:

John Reilly "The public Mood at Mid-Decade", ***Foreign Policy 98*** (Spring 1955) , P. 90.

اما تنها ۵ درصد جمعیت جامعه از لحاظ سیاسی فعال تشخیص داده شدند. این عده به دلیل منافع‌شان و از لحاظی به دلیل نقش اجتماعی‌شان (مانند معلمان روحانیون و فعالین اجتماعی دیگر) در مواقعی رهبران افکار عمومی نامیده می‌شوند. در میان این گروه، افرادی هستند که با صرف پول و وقت به فعالیتهای سیاسی و اشاعه افکارشان مبادرت می‌نمایند. اغلب به اینگونه افراد عنوان «نخبه» می‌دهند که کارشان نوشتن و سخنرانی است تا دیگران را به سوی خود جلب نمایند [۸]. این عده محدود که کمتر از ۱ یا ۲ درصد افراد جامعه را تشکیل می‌دهند از سیاستمداران احزاب، مدیران اتحادیه‌های کارگری و تجاری، مدیران ارشد سازمان‌ها و ادارات خدمات اجتماعی، رهبران رسانه‌های جمعی و رهبران گروههای اقتصادی، قومی، مذهبی، حرفه‌ای یا دیگر گروههای ذینفع و درگیر فعالیتهای سیاسی تشکیل شده‌اند.

محتوای فکری نخبگان

تعجبی نیست که عضویت در جرگه رهبران فکری یا بسیج کننده‌ها[1] به نحو بارزی با تحصیلات، درآمد و جایگاه حرفه‌ای آنها همبسته است. افرادی که دسترسی به اطلاعات فراوانی دارند و از لحاظ سیاسی فعالند مایلند که نگرشهای منسجم و مستدلی داشته باشند و این به نوبه خود تبدیل به ایدئولوژی نسبتاً منسجمی برای آنها می‌شود. کسانیکه از حجم قابل توجهی اطلاعات دقیق برخوردار هستند و منافع‌شان نیز بسیار قابل توجه است، سعی می‌کنند که واقعیتهای گوناگون و اصول را در هم آمیزند تا از این راه مجموعه اعتقادات منسجمی ایجاد نمایند [۹].

آمریکائیهایی که از جایگاه بالای اقتصادی و اجتماعی برخوردارند بیشتر از آمریکائیهای طبقه متوسط از سیاستهای رسمی - صرفنظر از اینکه سیاست مزبور چه باشد - حمایت می‌کنند. در دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰، وقتی که یک سیاست خارجی فعال یا خط مشی دفاعی مطرح می‌شد، آمریکائیهای با مرتبه تحصیل، درآمد و حرفه بالاتر بیشتر از طبقات پایین جامعه مثلاً از جنگ ویتنام یا پرداخت کمکهای خارجی حمایت می‌کردند. وقتی که عقب نشینی از تعهدات خارجی و کاهش بودجه دفاعی به دنبال پایان جنگ ویتنام مطرح شد، دوباره آمریکائیهای طبقات بالاتر بیش از عموم جامعه از آن حمایت می‌کردند. وقتی که در ژوئن ۱۹۷۹، پیمان سالت ۲ اقبال عمومی داشت و به نظر می‌رسید سنا آن را تصویب نماید، طبقات بالای جامعه بیش از همه با نظر مثبت به آن می‌نگریستند. در دهه ۱۹۸۰ مردمان با تحصیلات و درآمد اقتصادی بالاتر از برنامه‌های کمک خارجی دولت اعم از اقتصادی و نظامی پشتیبانی می‌کردند و بیش از اقشار متوسط نسبت به اعزام نیروهای آمریکایی جهت کمک به متحدینی که احتمال حمله به آنها وجود داشت تمایل نشان می‌دادند. در اروپای غربی، افراد با تحصیلات دانشگاهی و اقشار سالمند جامعه بیش از افراد کمتر تحصیلکرده و جوان نسبت به تداوم عضویت کشورهای خود در ناتو تمایل نشان می‌دادند؛ طیف دوم بیشتر خواهان بیطرفی در قبال

1- Moblizables

ابرقدرتها بودند.

افزون بر این، افراد با موقعیت بالاتر اجتماعی همانند افراد مطلع‌تر در قضاوتهایشان کمتر مسائل را به صورت سیاه و سفید می‌بینند. برای مثال، وقتی فهرستی از کشورهایی که در معرض خطرند و به حمایت نظامی آمریکا احتیاج دارند در اختیار توده مردم قرار گیرد و از آنها پرسیده شود که به کدامیک از آنها باید کمک شود، آنها خواهند گفت به همه‌شان، ولی نخبگان چنین پاسخی نخواهند داد، بلکه با طبقه‌بندی کشورها از لحاظ پیوندهای اقتصادی و اهمیت استراتژیک، رأی به تعدادی از آنها خواهند داد. جدول ۹/۲ نتایج این تفاوت ایستار را نشان می‌دهد.

آمریکائیهای با موقعیت بالاتر در موارد مختلفی با سیاست رسمی دولت مشی مخالف پیش می‌گیرند. آنها شدیداً با سیاستهای محدودیت تجاری و نظام تعرفه مخالفت کرده و بر عکس عامه مردم از کنترل تسلیحات، منع فوری تولید و آزمایش سلاحهای هسته‌ای و کاهش مخارج دفاعی جانبداری می‌کنند. جدول ۹/۲ نتایج این ایستار را بر اساس نظرسنجی سالهای ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶ نشان می‌دهد.

دارندگان تحصیلات بالا شامل کسانی می‌شوند که مدرک آموزش عالی دارند و تحصیلات پایین برای کسانی در نظر گرفته شده است که هنوز دوره دبیرستان را به اتمام نرسانده‌اند.

زنان در تمام سطوح جمعیتی معمولاً بیش از مردان از خط مشی مسالمت‌جویانه در سیاست خارجی جانبداری می‌کنند. بر اساس نظرسنجی گالوپ در سال ۱۹۹۱، ۷۸ درصد مردان موافق اعزام سربازان آمریکایی به خلیج [فارس] بودند، در حالیکه از قشر زنان تنها ۵۴ درصد طرفدار چنین حرکتی بودند. به همین سان، ۶۷ درصد مردان موافق جنگ جهت بیرون راندن عراق از کویت بودند، در حالیکه تنها ۴۵ درصد زنان موافق این حرکت بودند. (با این همه در تمامی نظرسنجی‌ها زنان بیشتر از مردان عباراتی چون «من اطلاع ندارم» یا «من نظری ندارم» را بکار می‌بردند و مردان حداقل بیشتر از زنان نسبت به مسائل سیاست خارجی ابراز علاقه

می‌کردند، اما این شکاف جنسیتی روزبروز کاهش می‌یابد).

جدول ۹/۲: ایستار مردم آمریکا نسبت به موضوعات نظامی بر حسب میزان تحصیلات و درآمد

موضوع	درآمد سالیانه		تحصیلات	
	بالا	پایین	بالا	پایین
ممنوعیت آزمایش هسته‌ای دوجانبه (آوریل ۱۹۸۶)				
حمایت	٪۶۵	٪۵۵	٪۶۵	٪۵۰
مخالف	۳۱	۳۳	۳۱	۳۶
بی نظر	۵	۱۳	۴	۱۴
مخارج دفاعی (مارس ۱۹۸۶)				
خیلی زیاد	۴۷	۴۷	۵۲	۴۴
خیلی کم	۱۱	۱۳	۹	۱۶
به اندازه یا بی‌نظر	۴۲	۴۰	۳۹	۴۰
کاهش مخارج نظامی (اکتبر ۱۹۸۴)				
حمایت	۸۲	۷۴	۸۵	۷۱
مخالف	۱۵	۲۱	۱۴	۲۱
بی‌نظر	۳	۵	۱	۸

مأخذ: گزارشهای گالوپ.

توجه: درآمد بالا با نرخ ۳۰ هزار دلار به بالا بر اساس ۱۹۸۴ و ۳۵ هزار دلار به بالا برای ۱۹۸۶ محاسبه شده است. درآمد کم هم ۱۰ هزار دلار به پایین برای ۱۹۸۴ و ۱۵ هزار دلار به پایین برای ۱۹۸۶ محاسبه شده است.

بر اساس چنین شواهدی بود که تعدادی از دانشمندان به این اعتقاد سوق یافتند که حمایت عمومی از موضع رسمی سیاست خارجی دولت آمریکا هم در بین رهبران فکری آمریکا و هم در بین توده مردم متزلزل شده است. دیدگاه دیگر، مردم را در قبال روابط آمریکا - شوروی از لحاظ ایدئولوژیک در چهار مقوله قرار می‌دهد: انزواگرایان در مقابل جهان گرایان و تندروها در مقابل سازشکاران. هر چند جهانگرایان و سازشکاران بیشتر در طیف نخبگان پیدا می‌شوند، ولی می‌توان این نگرشهای چهارگانه ایدئولوژیک را درتمامی اقشار جامعه آمریکا مشاهده کرد. پروژه بزرگ دیگری، رهبران ارشد آمریکا را از سال ۱۹۷۶ زمینه‌یابی کرده است؛ یکی از این زمینه‌یابی‌های اولیه حاکی از بروز اختلاف نظر بین رهبران فکری بود که محققان علت آن را در وهله اول ناشی از جنگ ویتنام می‌دانستند. حدود $\frac{1}{6}$ این رهبران خواستار پیروزی نظامی کامل آمریکا در آغاز و پایان جنگ ویتنام بودند. حدود $\frac{1}{6}$ دیگر خواستار عقب نشینی کامل آمریکا از ویتنام شدند، این موضع‌گیری نه تنها در پایان جنگ، بلکه حتی در موقعی که جنگ تبدیل به موضوعی سیاسی شد استمرار داشت. حتی زمینه‌یابی دهه ۱۹۸۰ از این رهبران حکایت از تداوم شکاف بارز بین رهبران فکری از لحاظ صلح طلبی و نظامی‌گری داشته است. در میان دو سوم کسانی که در حد فاصل طیف طرفداری از پیروزی کامل نظامی و عقب نشینی کامل قرار داشتند یا کسانیکه موضع خود را در طی جنگ تغییر دادند، نگرشها و ترجیحات مختلفی نسبت به جنگ نتیجه‌گیری شده است. هر چند غیرافراطیون مرکزیت افکار عمومی را تشکیل می‌دادند، ولی در میان آنها نیز به ندرت وحدت نظری مشاهده می‌شد. این عده از لحاظ کنترل تسلیحات و موضوعات امنیتی، یا اینکه ایالات متحده باید دخالت نظامی در خارج داشته باشد یا در موضوعاتی چون حقوق بشر و توسعه اقتصادی در جهان کمتر توسعه یافته دچار اختلاف نظر شده بودند [۱۰].

اطلاعات فوق‌الذکر حاکی از آن است که بین نخبگان در باره وسایل اِعمال سیاست خارجی و یا حتی اینکه کدام هدف (برای مثال، صلح طلبی یا قدرت طلبی) مهم است دیگر هیچگونه توافقی وجود ندارد. بنابراین تعجبی ندارد که چنین اختلاف نظری در میان توده‌ها نیز

وجود داشته باشد و معمولاً شاهد دگرگونیهای اساسی در سیاستها به محض تصدی گروه جدیدی از رهبران سیاسی در حکومت پس از انتخابات جدید باشیم.

تعامل در میان نخبگان

دیدگاه نخبه محوری همچنین باتأکید بر وجود روابط بین شخصی میان نخبگان، معتقد است که این امر به وحدت نظر صاحبان قدرت کمک می‌کند. بدین خاطر، اعضای نخبه جامعه در سطح وسیعی و بطور دایمی با یکدیگر تعامل دارند. از این رو آنها نیازمند به شبکه وسیعی از ارتباطات هستند تا جایگاه حرفه‌ای واجتماعی یکدیگر را باز شناسند و این شبکه می‌تواند هیأت مدیره‌ها، کلوپها و انجمن‌ها و یا سازمانهای خصوصی، مدنی و یا حرفه‌ای باشد.

«گون مور»[1] با بررسی شبکه تماسها وتبادلات شخصی به زمینه‌یابی نخبگان آمریکا پرداخت. طبق یافته‌های او، دو سوم از این نخبگان به صورت گروههای کوچک و نسبتاً منزوی به تبادل نظر در خصوص علایق خود روی موضوعات می‌پردازند. یک سوم دیگر از این رهبران بخشی از شبکه وسیع هستند که دایماً با یکدیگر ارتباط دارند. در این شبکه وسیع یا محفل مرکزی[2] تماسها وسیع و مستمر است واعضا به طور متوسط ۸/۷ نوع تعامل مختلف با یکدیگر دارند. بعلاوه، این محفل مرکزی با بسیاری از محافل کوچکتر وموضوعی در ارتباط است اعضای محفل مرکزی بسیار بانفوذند. آنها زیاد می‌نویسند، درمحافل عمومی بیشتر سخنرانی می‌کنند و بسیارمحتمل است که درکمیته‌های مشورتی فدرال، ویا سازمانهای برنامه ریزی مانند «شورای روابط خارجی»یا «کمیته توسعه اقتصادی» عضویت یا حضور فعال داشته باشند.

«رویت پذیری وسیع[3] براساس سطح ستانده‌های ارتباطی، برای اعضای محفل مرکزی بسیار بیشتر از غیر اعضا است. این نفوذ بالقوه، قویاً اعضای محفلَ مرکزی را از غیر اعضا متمایز می‌کند». یافته‌های فوق الذکر نشان می‌دهد که هر چند ادعای اینکه آمریکا تحت سلطه نخبگان

1- Gwen Moore
2- Central Circle
3- Wide Visibility

است اغراق آمیز می‌باشد، ولی یک مبنای اجتماعی وجود دارد که از آن طریق «محفل مرکزی مستقیم یا غیرمستقیم رهبران نهادهای مختلف را به شبکه مدیریت کشور ربط می‌دهد».

در مورد اینکه واقعاً چنین نفوذ بالقوه‌ای در عرصه سیاست، خصوصاً سیاست خارجی اِعمال می‌گردد، چیزی نمی‌توان گفت. ما حتی در این خصوص که تماسهای اجتماعی با دیدگاههای خاص اعضای محفل مرکزی ربط دارد، اطلاعاتی نداریم. نکته مهمتر اینکه ما حتی نمی‌دانیم که دسترسی و ارتباط متقابلشان تبدیل به نفوذ و قدرت می‌گردد. در اینجا یکی از مسائل بغرنجی که در فصل ۶ بحث آن بطور مستوفا مطرح شد، ظاهر می‌گردد؛ یعنی چگونه می‌توان از تلاشهای اعمال نفوذ به نفوذ مؤثر رسید.

تأثیر افکار عمومی برسیاست دولت

ما نه می‌توانیم از مسئله مورد بحث چشم پوشی کنیم و نه پاسخ قاطعی ارائه دهیم، ولی میزان تأثیر افکار عمومی بر نهادهای دولتی آمریکا، قدری زوایای مسئله را روشن می‌کند. اولاً، ما می‌توانیم بپرسیم که **چگونه** افکار عمومی، لااقل افکار عمومی هشیار جامعه بر سیاست تأثیر می‌گذارد؛ ثانیاً، ما می‌توانیم بپرسیم که چه **وقت** تأثیر آن شدید خواهد بود.

چگونه افکارعمومی برسیاست تأثیر می‌گذارد

۱- با اعمال تحدید گسترده و تعیین سیاستهایی که دولتمردان باید آن را انتخاب نمایند، اگر این عده بخواهند در مبارزه انتخاباتی پیروز شوند. این اعمال تحدید - یا سمت و سوی افکار عمومی - بسیار گسترده است، هرچند که تأثیر آن در آستانه انتخابات شدیدتر است.البته بجاست که پرسیده شود افکار عمومی به چه میزان تحت کنترل نخبگانی است که بر رسانه‌های جمعی و اذهان اجتماعی سلطه دارند.

۲- با اعمال تحدید در اجرای سیاستها. تصمیم گیران ارشد برای اجرای سیاستها به زیردستان خود محتاجند، از افسران ارشد ومقامات عالیرتبه غیرنظامی گرفته تا سربازان

وکارمندان سطوح پایین ادارات. زیردستان ممکن است به طرق مختلف از انجام وظایف مقرر طفره روند.

۳- با جرح و تعدیل اطلاعاتی که به تصمیم گیران می‌رسد. تصمیم گیرندگان سطوح بالا، نه تنها برای اجرای سیاستها محتاج به زیر دستان هستند، بلکه از لحاظ اطلاعاتی در اینکه چه تصمیمی باید اتخاذ شود به زیردستان وابسته‌اند. علایق خاص یا دیدگاههای کلی ایدئولوژیک زیردستان بر پختگی،ماهیت و تفسیر اطلاعاتی که به بالادستان می‌رسد تأثیر می‌گذارد. فیلتر اطلاعاتی، به بعضی اطلاعات اجازه انتقال می‌دهد و مانع جریان یافتن اطلاعات (نامطلوب) دیگر می‌شود. یک منشی توانا در پردازش اطلاعات، نمونه ساده و بارز این حقیقت است. این فیلترها در درون سازمانهای دولتی و حتی در اذهان آدمیان در اینکه به چه اطلاعاتی توجه می‌کنند و از چه اطلاعاتی چشم پوشی می‌کنند یافت می‌شود.

۴- به عنوان بخشی از جو فکری، بر چگونگی استخدام تصمیم گیران ارشد تأثیر می‌گذارد. مقررات استخدامی که بر مبنای آن رهبران آینده برگزیده می‌شوند نمایانگر بخشی از خواسته‌های افکار عمومی است.

چه وقت افکار عمومی برسیاست تاثیر می‌گذارد

۱- نکته بسیار مهم این است که آیاسیاست مورد نظر برای اقلیت خاصی از شهروندان یا رهبران، خصوصاً اقلیتهای دارای موقعیت بالای اجتماعی که بالقوه متنفذ هستند اهمیت دارد یا نه. (بسیاری از آمریکائیهای مکزیکی‌الاصل نسبت به قوانین مهاجرت، از جمله رفراندم ۱۹۹۴ کالیفرنیا در این خصوص نگرانند، یا بسیاری از یهودیها مانند آمریکائیهای دیگر نسبت به امنیت اسرائیل قویاً متعهدند). دیگر موضوعاتی که برمنافع کشاورزان (فروش غله به چین)، کارگران صنایع اتومبیل‌سازی (واردات از ژاپن)، تولید کنندگان اسلحه (فروش تسلیحات به خارج) ودیگر گروههای ذینفع اقتصادی(درموضوعات کلی‌تر تجارت آزاد، مثل نفتا وگات)تأثیر می‌گذارد. موارد دیگری نیز هست که مورد توجه گروههای طرفدار حفظ محیط زیست (باشگاه

سیرا)[1] می‌باشد.

۲- نه تنها یک موضوع خاص، بلکه طیف وسیعی از موضوعات نسبت تأثیرپذیری‌شان از افکار عمومی متفاوت است. بسیاری از موضوعات اقتصادی سیاست خارجی (به عنوان مثال،تجارت) مورد توجه گروههای مشخص ذینفع است -که به آن اشاره گردید- و معمولاً افکار عمومی وتوده هوشیار جامعه به آن توجه ندارند. درمقابل، موضوعات نظامی ومسائل مربوط به امنیت سیاسی (مانند کنترل تسلیحات، جنگ خلیج فارس، اعزام سربازان امریکایی درموقعیتهایی همچون سومالی و بوسنی) بیشتر توجه طیف وسیعی از آحاد جامعه را به خود جلب می‌کند.

۳- **چهارچوب زمانی نیز مهم است.** موضوعاتی که باید قبل از تغییر افکار عمومی سریعاً حل و فصل گردد، کمتر در قید وبند افکارعمومی قرارمی‌گیرد. هرچه موضوعی بیشتر طول بکشد، افکارعمومی بیشتر متوجه آن خواهد شد.

گفته می‌شودکه کنگره نسبت به تقاضاها ومنافع گروههای خاصی شدیداً حساس است. به عبارت دقیقتر، اعضای خاصی ازکنگره نسبت به علایق وخواسته‌های گروههای خاصی که در حوزه نمایندگی‌شان یا ایام انتخابات در سرنوشت رأی گیریها مؤثرند، حساسیت فراوان دارند. مدیران صنایع دفاعی آمریکا از نمایندگان ایالات متحده در حوزه‌هایی که کارگران زیادی از آن مناطق درصنایع مزبور استخدام شده‌اند،انتظاراستماع[2] مثبت درمحافل قانونگذاری دارند. نمایندگان منطقه آیوا[3] نسبت به تجارت غله حساسیت زیادی دارند.نماینده‌ای که ریاست کمیته ناوگان تجاری[4] مجلس نمایندگان را به عهده دارد بیش از دیگران نسبت به منافع کشتی‌داران، کشتی‌سازان و ملوانان حساسیت نشان می‌دهد، صرفنظر از اینکه صاحبان آنها چه کسانی و از چه جایی باشند. زیرا آنها در ایام انتخابات می‌توانند کمک مالی وغیرمالی برای نامزدهای انتخاباتی فراهم آورند یا از این نوع کمکها حمایت بعمل آورند.

1- The Sierra Club

2- Hearing

3-Iowa

4-The House Merchant Marine Committee

درمواقعی رئیس جمهور می‌تواند کنگره را ترغیب به اتخاذ تدابیر خاصی نماید حتی اگر افکار عمومی با آن مخالف باشد. برای مثال، رئیس جمهور کارتر در سال ۱۹۷۸ از سناتورها خواست تا سیاست مدبرانه‌ای در پیش بگیرند[1] و از پیمانهای مربوط به کانال پاناما حمایت بعمل‌آورند، هرچند که نظرسنجی‌ها حاکی از مخالفت افکار عمومی با این پیمانها داشت. دو سوم اعضای سنا ضمن حمایت از این پیمانها، آن را مورد تصویب قرار دادند. سال بعدش، کارتر در انتخابات شکست خورد. پیمان سالت ۲ نیز طرفداران زیادی در میان مردم داشت، ولی بسیاری نیز هیچ نظری در این باره اظهارنداشتند ویا هرگز چیزی در این باره نشنیده بودند. با چنین تأیید کجدار و مریز[2] افکار عمومی، و رو به وخامت گذاردن جو بین‌المللی، کنگره درخصوص تصویب سالت ۲ اقناع لازم نیافت، تا اینکه این پیمان در دوره ریاست جمهوری ریگان کنار گذاشته شد.

بررسی افکار عمومی وتغییرات سیاست دولت بین سالهای ۱۹۳۵ تا ۱۹۷۹ نشان می‌دهد که در دو سوم تمامی موارد (شامل موارد سیاست خارجی) تغییر افکار عمومی و سیاست دولت همزمان بوده است، این تغییر درست در جهت تغییر و خواسته‌های افکار عمومی بوده است. افزون بر این، دولت بیش از افکار عمومی خود را با خواسته‌های مردم مطابقت می‌دهد. مطالعات مربوط به تعامل بین ایستارهای مربوط به مخارج دفاعی و تصمیمات کنگره در این خصوص، حکایت از وجود همبستگی مثبت بین افکار عمومی و سیاست دفاعی دولت دارد. ترجیحات عمومی در خصوص افزایش یا کاهش مخارج دفاعی نشانه خوبی از افزایش یا کاهش مخارج دفاعی برای سال آینده است. قرائن نشان می‌دهد هر چه که حوزه‌های نمایندگی نسبت به مخارج دفاعی تمایل بیشتری نشان می‌دادند - که این امر بر اساس نظر سنجی‌ها مشخص می‌شود- اعضای برخاسته از این حوزه در کنگره نسبت به گسترش نظامی دولت ریگان طرفداری بیشتری نشان می‌دادند [۱۲].

شواهد نشان می‌دهد که دولتهای حزب دمکرات بیشتر به اراده عمومی پاسخگو بودند.

1-Statesmanlike 2-lukewarm

البته باید در این تفسیر محتاط باشیم، زیرا که نمی‌دانیم چرا افکار عمومی تغییر می‌کند. شاید علتش این باشد که ابتدا طرز تلقی و ترجیحات نخبگان و رهبران - شامل مقامات رسمی- تغییر می‌کند، سپس مردم هوشیار و توده‌ها ترغیب به شنیدن آن و پذیرش چنین ترجیحاتی می‌شوند. آنگاه کنگره که اعضای آن ازکسانی هستند که در تغییر نگرش عمومی سهم داشتند، به تغییرات حاصله در افکار عمومی پاسخ (مساعد) می‌دهند. قطعاً به نظر می‌رسد این وجه قضیه بیشتر صادق باشد تا اینکه گفته شود کنگره صمٌّ بکمٌ تابع مردم است. چنین تعاملی بین تغییر افکار عمومی و تغییر سیاست دولتی بسیار پیچیده است.

رهبر کشور

رهبر کشور - رئیس جمهور،نخست وزیر یا پادشاه، تجسم منافع ملی است. چنین فردی در رأس هرم سیاسی قرار دارد و افراد و گروههای ذینفع مختلف را کنار هم جمع می‌کند. شخصیت،خُلقیات، تجربه وطرز رهبری قطعاً درماهیت تصمیمات متخذه تأثیر می‌گذارد. همچنین این ویژگیها بر رابطه او با مشاوران، زیردستان، و مجریان وغیره تأثیر می‌گذارد. در این خصوص بحث مستوفایی درفصول آینده خواهیم داشت؛ در اینجا صرفاً می‌خواهیم این سئوال را مطرح کنیم که: چگونه رهبر ارشد کشوری مقید به ساختار افکار عمومی و اندیشه نخبگان جامعه می‌شود؟ آیا افکار عمومی برای رهبران اهمیتی دارد؟ اگر چنین است، چه وقت و چگونه؟

افکار عمومی

طبق دیدگاهی، افکار عمومی حیطه عمل رهبران را محدود می‌کند. برداشت دیگری می‌گوید که تفکر ضد کمونیستی توده‌ها در ایالات متحده اختیار عمل دولتمردان آمریکایی را محدود کرده است.

برای مثال سیاستمداران آمریکایی در دهه ۱۹۶۰ از واکنش مبارزه‌جویانه توده‌های ضد

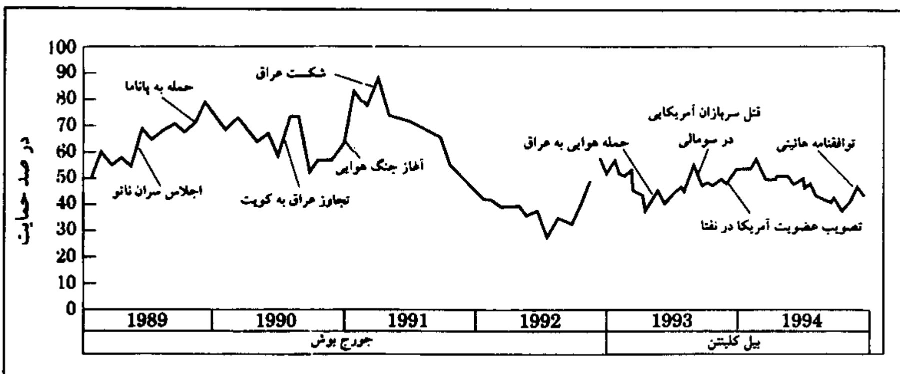
کمونیسم نسبت به تغییرات سیاست خارجی وحشت داشتند. آنها به خوبی از هزینه‌های سیاسی داخلی دولت ترومن که درقبال از دست دادن چین و برچیدن تشکیلات عصر مک کارتی متحمل شد آگاهی داشتند. به گفته «سام اروین» سناتور سابق آمریکا «شما نمی‌توانید گستره وحشتی که فلان سناتور(مک کارتی) درمیان سیاستمداران دامن زد، باور کنید». از این رو، سیاستمداران آمریکایی همیشه نسبت به واکنشهای ضد کمونیستی مردم وحشت داشتند، هرچند که آنها در رعایت و بکاربستن نگرش عمومی بسیار پیچیده عمل می‌کردند.

متعاقب چنین نگرشی، بسیاری ازدولتمردان آمریکایی فکر می‌کردند که افکار عمومی شکست در ویتنام را تحمل نمی‌کند، با این تصور، آنها تصمیم گرفتند که حداقل در دوره صدارت خود ویتنام را از دست ندهند. از این رو آنها یا وضع موجود را ادامه می‌دادند و یا هر موقع که ضرورت ایجاب می‌کرد آتش جنگ را شدیدتر می‌کردند، هرچند که امید آنها برای کنترل این کشور در دراز مدت بسیار ضعیف بود. بدین سبب، آنها می‌خواستند با این کارشان حل مشکل را به تعویق اندازند تا دیگران پاسخگوی روز بازخواست شوند، شاید هم برخلاف تمامی شواهد امیدوار بودند که عاقبت کار چندان نیز ناگوار نیست. طبق نظر برخی تحلیلگران، چنین نگرشی در تمامی زمامداران از ترومن تا نیکسون وجود داشت.

حمایت توده‌ها

دیدگاه کاملاً متفاوت دیگری هم معتقد است که رهبر در هرگونه ابتکار سیاست خارجی از حمایت بالقوه مهم توده‌ها برخوردار است. رهبر می‌تواند ابتکارات مقتدرانه و یا صلحجویانه از خود نشان دهد و با توجه به احترامی که باید برای دستورات او قائل شد، همیشه در غالب کارها مستظهر به حمایت توده‌ها است. برای مثال، در رابطه با موضوع شدیداً حساس و متنازع فیه «صلح در برابر زمین»، وقتی از مردم اسرائیل پرسیده شد که آیا حاضرند در ازاء صلح بخش زیادی از سرزمین را از دست دهند، ۴۵ درصد آنها جواب مثبت دادند. اما وقتی که این پرسش را با این عبارت که «اگر دولت نیز از آن حمایت کند باز نیز موافقید»، جمع کسانیکه به آن نظر مثبت

دادند تا ۵۴ درصد افزایش یافت. همچنین این نظر سنجی با این عبارت بیان شد که «اگر دولت با آن مخالفت کند، آیا شما موافقید» میزان حمایت به ۳۶ درصد تقلیل یافت. طی دو زمینه‌یابی که درسال ۱۹۸۹ از اتباع اسرائیل صورت گرفت، درصد اسرائیلی‌هایی که موافق انتخابات محلی برای فلسطینی‌ها بودند پس از اینکه دولت ستیزه‌جو اسحاق شامیر بر آن مهر تایید نهاد، به میزان معتنابهی افزایش یافت. نمونه فاحش در پاسخ به این پرسش نمود پیدا کرد: «فکر می‌کنید که حمایت از دولت درموقع بروز بحران، مانند جنگ - حتی در موقعی که با عملکرد دولت موافق نیستید - ضروری است یانه؟ ۸۸ درصد پاسخ دهنده‌ها جواب دادند، بله» [۱۴].



شکل ۹/۳ محبوبیت رؤسای جمهوری آمریکا: بوش (پدر) و کلینتون

مأخذ:

Gallup Poll Press release: ***New York Times***, September 18, 1994, P. E5: ***The Gallup Poll Monthly***, September 1994, PP. 18, 22-23.

توانایی یک رهبر در جلب حمایت عمومی برای برنامه‌های متنوع سیاست خارجی خود، تا مادامی که تصور بر این است که آن رهبر کاری را انجام می‌دهد، به عنوان پدیده جلب

حمایت عمومی[1] نام گرفته است و در مورد غالب رؤسای جمهور سابق آمریکا صادق بوده است. شکل ۹/۳ نوسانات و روندهای پرسشنامه استاندارد گالوپ را نشان می‌دهد که دو بار درهرماه از مردم پرسیده می‌شد: «آیا شما طرز مدیریت او [ذکر نام] را به عنوان رئیس جمهور تأیید می‌کنید یا نه»؟ [۱۵]

روندها و نوسانات فوق تحت تأثیر و نتیجه نفوذهای مختلفی شامل حوادث داخلی، وضعیت اقتصادی، سمت‌گیریهای سیاست خارجی و حوادث بین‌المللی می‌گردد. هر رئیس جمهوری تصدی خود را با محبوبیت مردمی آغاز می‌کند. با گذشت زمان و انجام کارهایی که خوشایند گروههای مختلف اجتماعی نیست، از میزان محبوبیت رئیس جمهور کاسته می‌شود. جورج بوش و بیل کلینتون هر دو چنین تجربه‌ای داشتند، هر چند که کاهش تدریجی محبوبیت بوش با محبوبیتهای دوره‌ای او به دنبال ابتکارات جسارت‌آمیز او در زمینه امنیت ملی همراه بود.

برای مثال، وقتی که او در دسامبر ۱۹۸۹ به نیروهای آمریکایی دستور حمله به پاناما جهت سرنگونی حکومت «مانوئل نوریکا» را صادر کرد، محبوبیت بوش ۹ درصد افزایش یافت. ولی این محبوبیت دیری نپائید، تا اینکه عراق در اوت ۱۹۹۰ به کویت تجاوز کردو واکنش فوری بوش درتحریم اقتصادی عراق واعزام نیرو به عربستان جهت دفع حمله عراق، دوباره محبوبیت او را بالا برد. ولی این نیز زودگذر بود، زیرا به زودی مردم از جنگ با عراق به هراس افتادند وحتی فلسفه جنگ خلیج فارس را زیر سئوال بردند. اما در آغاز سال ۱۹۹۱، وقتی که بوش توانست حمایت ملی و بین‌المللی را جلب نماید ومذاکرات با عراق به شکست انجامید، و با آغاز جنگ هوایی علیه عراق حمایت از بوش به نحو فوق‌العاده‌ای حدود ۱۹ درصد – بالا رفت. این محبوبیت برای مدتی فروکش کرد، تا اینکه با انجام عَملیات موفقیت‌آمیز طوفان صحرا وخروج عراق از خاک کویت دوباره این محبوبیت تا ۹ درصد افزایش یافت. نگاهی به شکل ۹/۳ نشان می‌دهد که فرازهای محبوبیت کوتاه بوده به طوریکه محبوبیت بوش تا اواسط

1- Rally - Round - The - Flag

۱۹۹۲ به شدت عدم محبوبیت کارتر نزول کرده بود.

با پایان جنگ سرد ورفع هرگونه تهدید خطیر و فوری علیه منافع ایالات متحده، رئیس‌جمهور کلینتون نتوانستِ چندان از این رویداد برای افزایش محبوبیت خود استفاده کند. چنانکه شکل ۹/۳ نشان می‌دهد، او توانست در ژوئن ۱۹۹۳ درپی دستور حمله هوائی علیه عراق در انتقام علیه توطئه ترور بوش به محبوبیت خود بیفزاید (۷ درصد) ولی نتوانست بیش از این کاری از پیش ببرد. بیشتر نوسانات محبوبیت کلینتون با تغییرات در سیاست خارجی همبستگی اندکی داشته و یا اتفاقی بوده است. از این رو می‌بینیم که حوادثی چون کشته شدن صلح‌بانان آمریکایی در سومالی که برخی مردم در پی این حادثه به سرزنش کلینتون پرداختند و یا تصویب پیمان نفتا درنوامبر ۱۹۹۳، هیچگونه تغییر اساسی در روند محبوبیت کلینتون ایجاد نکرد. (قابل ذکر است که این اطلاعات بر اساس نظرسنجی از نمونه‌های اتفاقی بدست آمد، بنابراین محتمل است که نمونه‌ها در هر بار نظرسنجی تفاوت کرده باشند. تحلیلگران تفاوت آماری ۳ درصدی را بین دو زمینه‌یابی چندان با اهمیت نمی‌دانند).

بهترین درجه محبوبیت کلینتون (۹درصد) زمانی بود که وی اعلام داشت که جیمی کارتر رئیس جمهور اسبق آمریکا توانسته با دیکتاتور هائیتی مبنی بر ترک قدرت به توافق برسد، این توافق درست در زمانی به وقوع پیوست که سربازان آمریکایی به سواحل این کشور رسیده بودند. این افزایش محبوبیت بیش از یک هفته دوام نیاورد! برنده واقعی محبوبیت، کارتر بود؛ ۸۰ درصد مردم نقش او را به عنوان میانجی سیاست خارجی تأیید کردند.

رهبران کشورهای دیگر نیز می‌توانند از پدیده جلب حمایت عمومی بهره گیرند. در بهار ۱۹۸۲، «مارگارت تاچر» نخست وزیر انگلیس از محبوبیت شخصی زیاد خود جهت دفع حمله آرژانتین به جزایر انگلیسی که این کشور آن را فالکلند می‌نامید، استفاده کرد و از این طریق نتیجه انتخابات بعدی را به نحو ظریفی از آن خود کرد. حکومت کودتا در آرژانتین درست زمانی را برای حمله به جزایر انتخاب کرده بود که اقتصاد این کشور در حال رکود و رخوت بسر می‌برد. اقدام حکمرانان رژیم نظامی برای احیاء خصومت خفته، به ضررشان تمام شد، زیرا اولاً در جنگ شکست

خوردند و ثانیاً حکومت نظامیان پس از چندی سرنگون شد(توجه داشته باشید که این نخستین بار نیست که ما مصداق منطق افتراق[1] - سپر بلا کردن دیگران - راکه قبلاً بحث آن شد می‌بینیم).

حمایت مردم از رهبران حد و مرز دارد

رهبریک کشور نمی‌تواند هرچه که خواست انجام دهد و یا اینکه در هر کاری انتظارحمایت مردمی داشته باشد. شواهد نشان می‌دهد که اعمال زور یا تهدید به اعمال زور علیه متخاصم خارجی بیش از اقدام مسالمت جویانه مورد حمایت مردم واقع می‌شود: اولی ۴ تا ۵ درصد محبوبیت برای رئیس جمهور می‌آورد، در حالیکه دومی میزان محبوبیت را ۱- یا ۲- کم می‌کند و غالباً سیر نزولی دارد. اما، عکس‌العمل مردم بیشتر بستگی به تصوری دارد که آنها از رئیس جمهور دارند آنها از افراط و تفریط بیزارند. رئیس جمهوی که به نظر مردم صلح‌جو تلقی می‌شود، وقتی که چنین فردی عکس العمل شدیدی در قبال متخاصم نشان می‌دهد بسیار مورد تأیید مردم قرارمی‌گیرد. مانند کارتر که به نظر مردم فردی صلح جو تلقی می‌شد، ولی عکس العمل شدید او در قبال تجاوز شوروی به افعانستان محبوبیت او را بالا برد. ولی ریگان را فردی ستیزه‌جو[2] تلقی می‌کردند و این طرز تلقی بیشتر از اعمال مسالمت جویانه او شکل گرفت. در حالیکه مردم جسارت او را در حمله به گرنادا می‌پسندیدند، عقب‌نشینی او را از لبنان نیز مورد تأیید قرارمی‌دادند [۱۶]. در سال ۱۹۸۷، در پی توصیه‌های مشاورین سیاسی و نظامی تندرو، او توافقنامه‌ای با روسیه در خصوص کنترل تسلیحات هسته‌ای در اروپا امضاءکرد. نتیجه این کار، باز نیز به افزایش محبوبیت عمومی او کمک کرد.

چنانکه نتایج زمینه‌یابی محققان اسرائیلی نشان می‌دهد،مردم را می‌توان به حمایت از سیاستهای مقابله‌جویانه و مسالمت‌جویانه سوق داد، اگر این سیاستها از اعتدال برخوردار باشند.

قدرت، شدت عمل و بازدارندگی همگی سیاست‌های مورد پسند عامه هستند، اما

1- Diversionary Logic 2- Hawk

مذاکره وسازش نیزمی‌تواند از این خصیصه برخوردار باشد. در پاسخ به این پرسش زمینه‌یابی که عکس العمل دولت آمریکا در قبال شوروی باید چه باشد؟ حدود $\frac{1}{4}$ پاسخ دهنده‌ها گفتند: «بدیهی است که رویه قابل اعتِماد نیست و ما باید به افزایش قدرت نظامی خود جهت مقابله با آن اتکا کنیم»، $\frac{1}{4}$ دیگر گفتند: «ما نباید کاری کنیم که موجب تحریک منازعه آمریکا - روسیه شود، بلکه باید با مذاکره واستدلال اختلافات طرفین را حل وفصل نمائیم». حدود نصف پرسش شونده‌ها ترکیبی از دو پاسخ فوق را ارائه دادند: «ما باید در قبال روسیه موضع سختی اتخاذکنیم تا این کشور از حد خود فراتر نرو، ولی درعین حال باید سعی کنیم که روابط فیمابین را حسنه کنیم» [۱۷]. چنانکه دیدیم گروه اخیر با حس نوعدوستی «مذاکره و قدرت» را در هم آمیختند. بنابراین به نظر می‌رسد که توده‌ها دیدگاه واقعگرائی از سیاست بین‌الملل و اهمیت قدرت و خودیاری را با دیدگاههای آرمانگرایی مذاکره و همکاری با متخاصم در هم سنتز کرده‌اند. اقدامات دیپلماتیک بوش قبل از توسل به زور جهت عقب رانی عراق ازکویت، مهارت او را در ادغام ایده‌هایی را نشان می‌داد که مورد حمایت جهانگرایان[۱] (قائل به سیستم امنیت دسته جمعی)، تندروها[۲] (قائل به اعمال زور علیه متجاوز) و سازشگرایان[۳] (قائل به تقدم مذاکره و تحریم اقتصادی به حمله نظامی) است و نتیجه این شدکه او توانست حمایت عظیم توده‌ها را به نفع خود جلب نماید.

توانایی یک رهبر در شکل‌دهی افکار عمومی وجلب حمایت عمومی درمواقع بحرانی هرچند ممکن است اثر بخش باشد، ولی این حالت پایدار نمی‌ماند. خیزش حمایت عمومی از یک رهبر نهایتاً چهار تا پنج ماه طول می‌کشد. ولی عمر متعارف آنها اغلب دو ماه است. بعد از انقضاء آن مدت، میزان حمایت به حالت قبلی (سطح نازلتری) برمی‌گردد. علت این امر، به میزان دسترسی به اطلاعات بستگی دارد. در آغاز، رهبر یک کشور با توجه به اطلاعاتی که دارد به اقدام دیپلماتیک غیر مترقبه یا حمله نظامی دست می‌زند، این کار موجب جلب حمایت

1- Internationalists
2- Hardliners
3- Recommodationist

عمومی به نفع او می‌شود، اما پس از گذشت زمان، همین که مخالفین و منتقدین رهبر به اطلاعات بیشتری دسترسی پیدا می‌کنند، از میزان حمایت او کاسته می‌شود. فقدان انتقاد،برای افکار عمومی به منزله حمایت دو حزب از سیاست رئیس جمهور تلقی می‌شود، از این رو مردم نیز از ابراز انتقاد اکراه می‌کنند. اما در زمانی که سیاست متخذه شکننده به نظر برسد و اطلاعات منفی مربوط به آن افشاء شود، منتقدین جسور می‌شوند وانتقادهای آنها به رسانه‌های جمعی ونهایتاً مردم کشانده می‌شود. نتیجتاً موج حمایت از رئیس جمهور به تدریج فروکش می‌کند [۱۸].

روسای جمهوری عموماً نسبت به محبوبیتشان نزد افکار عمومی نگرانند. این مسئله نه تنها در آینده حزبی وانتخاب مجددشان بلکه درتوانایی آنها برای تصویب لوایح درکنگره نیز تأثیر می‌گذارد. روسای جمهور اغلب سعی دارند که بر میزان محبوبیت خود با اتخاذ سیاستهای مردم پسند بیفزایند. «فرانکلین روزولت» نخستین کسی بوده که از نظر سنجی‌های علمی به نحو وسیعی بهره برداری کرد؛ او قبل از حادثه پرل هاربور و دخالت امریکا در جنگ جهانی دوم به دقت افکار عمومی را زیرنظر داشت. او اول تصمیم گرفته بود که شرکت آمریکا در جنگ به افزایش مخارج نظامی و وام و اجاره - نه مداخله مستقیم- محدود بماند، زیراگمان می‌برد که این کار بیشتر مورد تأیید عموم مردم قرار می‌گیرد. ریگان هم تشکیلات عریض و طویلی جهت بررسی و نظارت افکار عمومی دایر کرد و از اطلاعات حاصله درتصمیم گیریها بهره می‌گرفت.

آیا جنگها عامه پسندند؟

هرچه که زمان تصمیم‌گیری محدود باشد (و محدود بودن زمان تصمیم گیری به عنوان یکی از عناصر تعریف بحران شناخته می‌شود)، تصمیم گیرنده یا رهبر کشور کمتر تحت فشار افکار عمومی خواهد بود. این قضیه بخصوص در موضوعات امنیت ملی بسیار صادق است، زیرا احساس مردم این است که فرمانده کل قوا دسترسی به اطلاعات سری و شایستگی مخصوص دارد. تأثیر این امر در جنگ آمریکا علیه عراق دیده شد. ولی اگر بحران طول بکشد،

نغمه‌های نارضایتی به طرز گسترده‌ای به گوش می‌رسد و فشارهای وارده برساختار سیاسی مؤثرتر خواهد بود. بوش ملتفت بود تا به منتقدین خود ثابت کند که در بحران کویت عملش با تایید سازمان ملل و همراهی متحدین زیادی صورت می‌گیرد. بر این اساس، مدت جنگ و تلفات وارده به نیروهای آمریکایی بسیار محدود بوده و بوش سعی کرد که منازعه را قبل از دامن گرفتن مخالفتهای داخلی به پایان برساند. رئیس جمهوری که دوست دارد عکس العمل نظامی در قبال متخاصم خارجی نشان دهد، می‌تواند با توسل به نیروهای نظامی موجود وحتی بدون تصویب کنگره به این کار مبادت نماید. اکثریت زیادی از مردم از این کارحمایت خواهند کرد و اگر عمل مزبور موفقیت‌آمیز باشد مورد تحسین عموم قرار می‌گیرد. البته استقرار طولانی نیروهای نظامی در خارج و صرف بودجه درمواردی که بر رفاه داخلی تأثیر می‌گذارد و از لحاظ سیاسی اهمیت دارد مستلزم جلب رضایت کنگره است. بنابراین محدودیت‌های داخلی ممکن است حیطه انتخاب یک رئیس جمهور را در مواقع بحرانی محدود کند و او مجبور است به ابتکار عمل‌های سریع و منجر به نتیجه فوری (مانند بمباران، استفاده از نیروی نظامی وسیع و یا احتمالاً سلاحهای هسته‌ای) بجای جنگهای زمانگیر و با تلفات سنگین برای نیروهای آمریکایی، مبادرت نماید.

جنگهای طولانی عموماً برای ثبات سیاسی اداره کنندگان جامعه مضر است. محبوبیت ترومن، جانسون و نیکسون به واسطه جنگ خدشه‌دار گردید. جنگها هرچند ممکن است وحدت ملی کوتاه مدتی ایجاد کنند، ولی معمولاً تأثیرسوء بر همبستگی اجتماعی و روحیه ملی (که به صورت تظاهرات، اعتصابات، جرم وجنایات و اعتصابات سیاسی خشونت‌آمیز جلوه می‌کند) می‌گذارد. شکست در جنگ، ثبات سیاسی یک رهبر را فرومی‌ریزد و قدرتهای بزرگی که در قرن گذشته در جنگ شکست خوردند از داخل نیز فرو پاشیدند، حتی اگر فروپاشی آنها ممکن بود مستقیماً ناشی از دشمنان خارجی نبوده باشد [۱۹]. حتی رهبران یا احزابی که با تلفات سنگین در جنگی برنده می‌شوند، آنها نیز در معرض مجازات رأی‌دهندگان خود هستند. «وینستون چرچیل» رهبر انگلیسی و محبوب در جنگ جهانی دوم، درانتخابات ۱۹۴۵ در مقابل

حزب کارگر شکست سختی را پذیرا شد. حکومتها مستقیماً به نسبت تداوم و هزینه (جانی ومالی) جنگ محبوبیت خود را از دست می‌دهند. این قضیه در مورد کلیه جنگهایی که آمریکا در قرن گذشته درگیر بود صادق است، بطوریکه حزب حاکم در انتخابات بعدی آرای ضعیفی از آن خود می‌کرد. (البته در مواقعی نیز آنها انتخابات را با درجه خیلی ضعیفی می‌برند که این قابل مقایسه با برندگانی نیست که امید شکوفایی اقتصادی می‌دهند) [۲۰].

رهبران سیاسی، خصوصاً در دولت دمکراتیک همیشه در مخاطره بسر می‌برند، زیرا تقاضاها همیشه بیش از توانائی‌شان است. از آنها انتظار می‌رود که بسیاری (واغلب متناقض) از مسائل اجتماعی را حل نمایند، اشتغال و رفاه بدون تورم ایجاد کنند و البته صلح وثبات را نیز مقتدرانه برپا نمایند. آنها خوب می‌دانند که در ازاء کارکرد برنامه‌های اقتصادی‌شان در انتخابات از طرف مردم مجازات و مأجور می‌شوند (یکی از پدیده‌های مهمی که علوم سیاسی باید به بررسی آن بپردازد، نسبت رابطه رشد اقتصادی در سال قبل از انتخابات و میزان آرایی است که به نفع حزب حاکم بدست خواهد آمد. این موضوع برای اکثر کشورهای دمکراتیک صنعتی شامل اروپای غربی، ژاپن واسرائیل صادق است). آنها با علم به این مسئله، سعی می‌کنند برای جلب حمایت عمومی در اقتصاد تغییرات مثبتی ایجاد نمایند [۲۱]. اما اقتصادهای مدرن امروز چنان پیچیده هستند که اغلب روندهای آن قابل کنترل نیست و سیاستهای مالیاتی و هزینه‌ای دولتها اغلب به بعضی‌ها سود می‌رساند و به بعضی دیگر ضرر. از این رو، رهبران ممکن است نتوانند نظر مساعد حوزه انتخاباتی خود را جلب نمایند. اگر رهبران نتوانند در حوزه اقتصادکاری از پیش ببرند، ممکن است به ماجراجویی در عرصه سیاست خارجی توسل جویند.

مطالعه‌ای نشان می‌دهد اگر رئیس جمهوری‌آمریکا قصد انتخاب شدن مجدد داشته باشد، درصورت جریان داشتن جنگی، بیشتر احتمال دارد به نیروی نظامی یا تصعید آن مبادرت نماید، اگر فکر کند که این عمل خوشایند رأی دهندگان است، بنابراین نمی‌گذارد روند جنگ برخلاف منافع آتی آن پیش رود (از این رو ضرب المثل «غافلگیری اکتبر» در سالهای انتخاباتی ورد زبان شده است). همچنین بیشتر محتمل است که او تائید کنگره را در خصوص موضوعات

بین المللی غیرمرتبط در ماه بعد از اعمال زور بدست آورد. مطالعه دیگری نشان می‌دهد روسای جمهور آمریکا طی قرن گذشته در سالهایی که اقتصادشان عملکرد خوبی نشان نمی‌دهد وانتخابات نیز قریب الوقوع است بیشتر محتمل است به تهدید یا استفاده از زور درعرصه بین‌المللی مبادرت نمایند. با این همه، تحقیقات نشان می‌دهد که محدودیتهایی نیز در اعمال زور وجود دارد. شواهد حاکی ازآن است که اعمال زور یک دمکراسی علیه دمکراسی دیگر منجر به کاهش محبوبیت وحمایت عمومی رهبر اعمال کننده زور خواهد شد [۲۲]. این قضیه خصوصاً درموقع شرایط بد اقتصادی و همزمانی انتخابات بیشتر صادق است. بر این اساس، یکی از مقامات کاخ سفید می‌گوید، «هدف این نیست که زندگی خوبی بنا شود، بلکه بیشتر تظاهر به داشتن ظاهر خوب و پرجاذبه برای مردم است. این آسیبی برای کشور است، زیرا از یک طرف، بر دامنه شعارها در داخل افزوده می‌شود و متعاقب آن سطح انتظارات نیز بالا می‌گیرد؛ و از طرف دیگر انگیزه ماجراجویی درخارج نیز تقویت می‌شود» [۲۳].

رهبران کشورهای دمکراتیک دیگر- به ویژه قدرتهای بزرگ یا کشورهائی که رقیب دشمنان منطقه‌ای هستند وکنترل زمانی برحوادث دارند- رفتار مشابهی نشان می‌دهند. مطالعه‌ای که روی تصمیمات نظامی دولت اسرائیل صورت گرفته نشان می‌دهد که حتی اگر اقدام این کشور بیشتر برای بازدارندگی اعمال تجاوزکارانه همسایگان عرب بوده باشد، ولی در اوضاع بد اقتصادی وایام نزدیک به انتخابات بیشتر محتمل است به عکس‌العمل نظامی مبادرت نماید. نمونه بارز این تصمیم را می‌توان حمله نظامی به تأسیسات هسته‌ای عراق در ۷ ژوئن ۱۹۸۱ ذکر کرد. این حمله درست سه هفته قبل از انتخابات عمومی برای جلب نظر مساعد مردم توسط «مناخیم بگین» نخست وزیر سرسخت اسبق اسرائیل صورت گرفت.

البته برای این حمله توجیه نظامی نیز وجود داشت، زیرا اجرای حمله بنا به ملاحظات امنیتی برای چند ماه به تعویق افتاده بود. هرچند در این برهه اسرائیل از مشکلات اقتصادی بخصوص تورم رنج می‌برد، ولی مردم شدیداً نسبت به دولت بگین ابراز رضایت نشان دادند. در کشورهائی که دشمنان نظامی آشکاری دارند، اثر ماجراجویی خارجی بیشتر خواهد بود، حتی

اگر منجر به تعارض با یکی از متحدین شود. برای مثال، طرفداری از ممنوعیت ورود سلاحهای هسته‌ای به نیوزیلند، پس از اینکه دولت این کشور آن را پذیرفت تقریباً دو برابر (از ۴۰ به ۷۶ درصد) شد و ایالات متحده نیز با سیاست مقابله جویانه به آن پاسخ داد [۲۴].

همچنین کشورهایی که دچار ناآرامی‌های داخلی همزمان با فرصتهای ماجراجویی در خارج باشند بیشتر ممکن است درمنازعات نظامی بین المللی درگیر شوند. البته این بدان معنی نیست که رهبران صرفاً برای تقویت شانس برنده شدن مجدد خود، عامداً درگیر جنگ شوند. درمواقعی ممکن است آنها قدمهای چشمگیری درجهت صلح وکنترل تسلیحات بردارند، ولی غالباً برای جلب نظر رأی‌دهندگان یا انحراف ذهنی آنها از مشکلات اقتصادی، ممکن است تشویق به استفاده از زبان زور، تهدید یاکاربردهای محدود نیروی نظامی شوند. البته این کار مخاطره دارد و بعضاً ممکن است روند حوادث خارج ازکنترل باشد.

بنابراین، رهبران از جهتی افکار عمومی را شکل می‌دهند و از جهتی در برابر آن پاسخگو هستند. آنها درمواقعی که شرایط سیاسی واقتصادی ایجاب می‌کند ممکن است با انجام کارهای کوتاه مدت مردم پسند تابع افکار عمومی باشند. آنها همچنین ممکن است برای افزایش محبوبیت خود در افکار عمومی دستکاری کنند، بدون اینکه علل نارضایتی و کاهش محبوبیت را تصحیح نمایند.

چه کسی حکومت می‌کند؟ چه کسی مراقب جریانات است؟

مسائل امنیتی و بین‌المللی برای بسیاری از مردم، حتی برای افراد با طبقات سیاسی - اقتصادی بالا چندان حائز اهمیت نیست. تنها نسبت اندکی از مردم مستقیماً از هزینه‌های نظامی منتفع می‌شوند و تنها درصد پایینی به اقصی نقاط جهان سفر کرده ویا به دنبال اطلاعاتی برای ارزیابی مسائل پیچیده سیاست خارجی هستند. از این رو، سیاست خارجی دروهله اول نوعی سیاست نمادین[1] تلقی می‌شود که بر منافع افراد تأثیری نمی‌گذارد [۲۵]. در گذشته افراد برای

1-Symbolic Politics

آگاهی از مسائل، متکی به تماس شخصی بودند که باصاحبنظران داشتند، ولی درعصر الکترونیک، اطلاعات در هر لحظه با تفسیرهای مربوطه از طریق انواع رسانه‌ها در اختیار مردم قرار می‌گیرد.

مردم ممکن است از سیاستی بنا به سه دلیل حمایت کنند: (۱) این کارنیازهای روانشناختی آنها را ارضاء می‌کند، (۲) براساس اطلاعات موجود، آنها حمایت از سیاستی را به نفع خود و سازگار با عقایدشان می‌پندارند، و (۳) بخشی از محیط اجتماعی که برای آنها بسیار با معنی است، چنین حمایتی را تأیید می‌کند. هر چند افراد با موقعیت بالای اجتماعی از لحاظ توجه به مسائل بین‌المللی با سایر اقشار اجتماعی تفاوت چشمگیری ندارند، ولی آنها بیشتر محتمل است که با کسانی حشر و نشر کنند که امور بین‌المللی برای آنها با اهمیت تلقی می‌شود. از این رو، وقتی نشانهٔ موجود درمحیط تغییر می‌کند به دو دلیل به هم مرتبط این افراد بیشتر محتمل است که نظرشان را تغییر دهند. اولاً، اطلاعات جدید دلالت می‌کند که سیاست خارجی خاصی با منافع و عقاید شخصی‌شان ناسازگار است، از این رو تشویق به بازنگری در دیدگاههای خود می‌شوند. ثانیاً، از آنجا که این قضیه برای تمامی اعضای گروههای با موقعیت بالا صادق است، محیط اجتماعی، میزان حمایت عمومی خود را از عقاید قدیمی کاهش می‌دهد.

البته مطالعه نگرشهای مربوط به سیاست امنیتی در اروپای غربی دیدگاه متفاوتی بدست می‌دهد. چنانکه اشاره شد، حمایت از سیاست دفاعی بر محور ناتو توسط نخبگان این منطقه بسیار قوی بود. افراد با موقعیت پایین کمتر معتقد به ناتو و سیاستهای خاص مربوط به استفاده از سلاحهای هسته‌ای بودند. به عنوان مثال، هر چند حمایت نسبتاً محکمی از استقرار موشکهای میان برد جدید در سال ۱۹۸۳ وجود داشت، ولی افکارعمومی در این زمینه مردد بود. همچنین، سیاست رسمی ناتو بر این بوده است که هرچند این سازمان هرگز آغاز کننده جنگ نخواهد بود، ولی پاسخ آن به تجاوز شوروی به اروپای غربی انعطاف‌پذیر خواهد بود، یعنی اگر احتمال پیروزی شوروی، حتی با سلاحهای متعارف وجود داشته باشد، ناتو برای جلوگیری از چنین احتمالی ممکن است دست به حمله هسته‌ای ببرد. اما اکثر اروپایی‌های

معمولی از تبعات کاربرد سلاحهای هسته‌ای در این منطقه پرجمعیت شدیداً نگران بودند. تنهاکمتراز ۲۰ درصد آنها(درکشورهای بزرگی چون فرانسه، آلمان غربی، انگلیس وایتالیا) از استراتژی حمله نخست حمایت می‌کردند [۲۶]. عدم تأیید زبانی آنها چندان معلوم نبود، ولی آنها ضرورتاً مایل نبودند که پول بیشتری صرف نیروهای دفاعی غیرهسته‌ای شود. با این همه، تنش طولانی که بین نگرشهای نخبگان و توده‌ها نسبت به مسائل امنیتی وجود داشت، مشکلاتی را برای سیاست امنیتی اروپا و حتی وحدت ناتو در پی داشت.این امر نهایتاً منجر به مذاکرات دو سویه[1] شد؛ یعنی از یکطرف نیرهای هسته‌ای جدید استقرار می‌یافت واز طرف دیگر مذاکرات با شوروی دنبال شد که نهایتاً منجر به پیمان خلع سلاح متقابل با شوروی گردید.

رویهمرفته، دیدگاه‌ها در خصوص افکار عمومی پیچیده‌است، یعنی این موضوع بستگی به نوع مسئله، شرایط، نوع حکومت و دیگر وجوه خاص متن سیاسی دارد. قطعاً یکنوع رابطه خودکار و فوری بین افکار عمومی و سیاست خارجی، حتی در دمکراسیها وجود ندارد. تصمیم گیران سیاسی، اندیشه‌سازان ماهری هستند و با توجه به امکاناتی چون تلویزیون، روزنامه‌ها و دیگر رسانه‌ها که در اختیار دارند افکار عمومی را شکل داده و در برابر آن پاسخگو هستند. ما همیشه ممکن است در استنتاجهای خود از قدرت و تفاوت گذاری بین **فعالیت** مردم یا گروههای فشار و اعمال نفوذشان دچار سردرگمی شویم. با این همه، پر واضح است که افکار عمومی حائز اهمیت است - چه در تعیین اراده ملی[2] و چه در مشروعیت دادن به برخی اعمال و سیاستهای دولتی و چه به عنوان مانعی در حیطه اختیار دولتها. نظریات واقعگرایی که افکار عمومی را نادیده می‌گیرد از نکته مهمی غافل است.

---

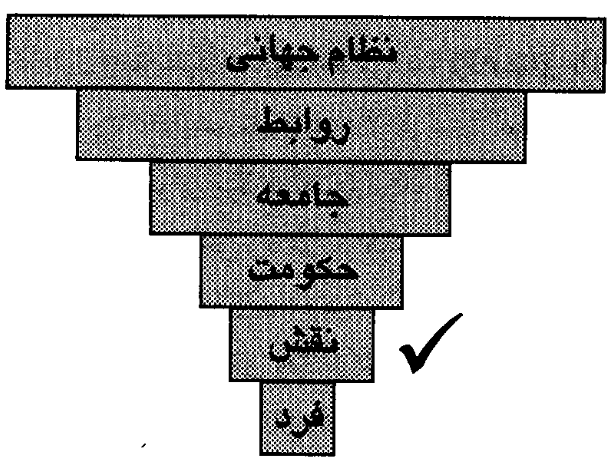
1 - Double - Track Negotiations

2 - National Willingness

۱۰

افراد و سیاست جهانی:

نقش، ارتباطات و تصمیم گیری



تصمیم بر اساس صورت انتخاب موجود

تصمیمات سیاست خارجی توسط انسانها به عنوان افراد یا به عنوان بخشی از یک گروه اتخاذ می‌شود. فرد تصمیم گیرندهٔ سیاست خارجی تحت تأثیر لایه‌های مختلف محیطی، خارجی و داخلی قرار دارد که حیطه انتخاب یا عمل تصمیم‌گیرنده را محدود می‌کند. این لایه‌ها در همدیگر آمیخته‌اند. بین عوامل مختلف سیستمیک و اجتماعی، بین اجتماعی وحکومتی و بین حکومتی ومتغیر نقش ارتباط تنگاتنگ وجود دارد. در این فصل و فصل بعد به بررسی فرد در سیاست جهانی که تحت تأثیر نقش وعومل شخصیتی قرار می‌گیرد، می‌پردازیم.

روند بحث کتاب حاضر به گونه‌ای بوده که مطالب را از سطح کلان آغاز کرده و اکنون به سطح خُرد رسیده‌ایم، یعنی نقش فرد را در فرایند سیاست خارجی مورد مطالعه قرارمی‌دهیم. یکی از راههایی که انسان را به محیط اطراف ارتباط می‌دهد، **برداشتهای** فرد از محیط است. افراد تصوراتی از جهان دارند که بر تصمیم‌گیری آنها تأثیر می‌گذارد. آنچه که **«واقعیت بیرونی»** است کمتر اهمیت دارد، بلکه مهم این است که تصمیم گیرنده چگونه آن را برداشت می‌کند. تأثیر فرصتهای بالقوه وبالفعل محیط خارجی و داخلی بر طرحها وتصمیمات صرفاً بستگی به برداشت و فهمی است که تصمیم گیران از آنها دارند.

بنابراین، بسیاری از محدودیت‌های وارده بر حیطه انتخاب دولتها ناشی از برداشتها و تصوراتی است که افراد داخل حکومت از علایم محیطی دریافت می‌کنند. اگر منو یا صورت موجودی انتخابها به دقت خوانده نشود، فرد ممکن است تنها چیزهایی را ببیند که خود می‌خواهد. اگر گروهی بر اساس ترجیحات خود تصمیمی گرفته باشند یا فرد مجبور باشد که براساس ترجیحات فرد دیگری تصمیم بگیرد، در اینجا حیطه انتخابهای ممکن محدود خواهد شد. این محدودیت در عرصه انتخاب از درون افراد برمی‌خیزد. یعنی اینکه آنها چه نگرشی

نسبت به جهان دارند. موضوع بحث ما در اینجا بیشتر محدود به بررسی عواملی است که در برداشت ونگرش افراد تأثیر می‌گذارد و اینکه تأثیر مزبور بر تصمیمات سیاست خارجی به چه نحو است. در این بخش می‌خواهیم روی ترجیحات وخواسته‌ها بحث کنیم تا فرصتها.

سطح تحلیل این فصل، عامل نقش است. موقعیت فرد در درون حکومت عاملی است که در فرایند سیاست خارجی بسیار حائز اهمیت می‌باشد. جایگاه فرد در ساختار حکومتی و وظایف، مسئولیتها و وفاداریهایی که بر اساس این جایگاه از او انتظار می‌رود بر تصورات فرد از جهان وتصمیم گیریهای او در عرصه سیاست خارجی تأثیر می‌گذارد. نقطه محوری تصمیم‌گیری در این است که چگونه اطلاعات پردازش می‌شود و تلاش ما در این بخش از کتاب بر این است که آن را تبیین و درک نمائیم. بنابراین، باید عواملی که در فرایند پردازش اطلاعات تأثیر می‌گذارد بررسی کنیم. چنین مکانیسم‌هایی هم در سازمانها و هم حکومتها (به صورت کل) وجود دارد. نکته مهم این است که جایگاه فرد در ساختار حکومتی بستگی به نقشی دارد که او ایفا می‌نماید. دانشمندان ثابت کردند که افراد از مکانیسم‌های مشابه پردازش اطلاعات پیروی می‌کنند؛ بطوریکه هر فردی برداشتی از جهان دارد وسعی می‌کند برداشتهایش را معنی‌دار کند.

حکومتها و تصمیم گیرندگان به عنوان پردازش‌کنندگان اطلاعات

حکومتها از جهات مختلفی با یکدیگر تفاوت دارند. بسیاری از این تفاوتها ریشه در چگونگی گردآوری، پردازش و جریان اطلاعات دارد. حکومتها از لحاظ نوع و تعداد سازمانها و نهادها، میزان نفوذ این سازمانها و کم و کیف پرسنل شاغل در آنها و نوع علایق اجتماعی که این نهادها بازتاب می‌دهند، بایکدیگر فرق می‌کنند. بعضی حکومتها بزرگند، یعنی سازمانها و کارمندان دولتی در آنها خیلی زیادند، برخی دیگر نیز کوچکند و از کارمندان و سازمانهای محدودی تشکیل شده‌اند. بعضی حکومتها، قدرت را در نهاد یا گروه خاصی متمرکز می‌کنند؛ برخی دیگر قدرت را در میان نهادهای مختلف توزیع می‌کنند. برخی دولتها مدیران قدرتمندی دارند که آنها تصمیمات سیاست خارجی را می‌سازند، و برخی دیگر مدیران ضعیفی دارند که

درعرصه سیاست خارجی تحت تأثیر گروههای دیگر قراردارند. در ایالات متحده، رئیس جمهور به اندازه کنگره درعرصه سیاست خارجی قدرت دارد؛ بریتانیا از نظام پارلمانی پیروی می‌کند که کابینه و نخست‌وزیر از طرف پارلمان معرفی و انتخاب می‌شود. در فرانسه هم نخست‌وزیر است و هم رئیس جمهور که بعضاً ممکن است از دو حزب متفاوت باشند. نظامهای دیگری نیز وجود دارند که یک حزب یا یک فرد در رأس قرار دارد، مانند نظامهای تک حزبی کمونیستی یا دیکتاتوری‌های نظامی مبتنی بر فرد.

هر چند محققان در باره تفاوتهای دولتها مطالعاتی صورت دادند ولی در باره تأثیر ساختارها برسیاست خارجی کار سیستماتیک و چشمگیری صورت نگرفته است. برخی معتقدند که حکومتهای متمرکزِ بسته، با توجه به درونداد عمومی کمتر سرعت عمل و کارآمدی بیشتری دارند. دیگران معتقدند که وحدت نظر و سرعت عمل درحکومتهای دمکراتیک کمتر است، ولی عملکرد سیاست خارجی آنها بهتر است، زیرا اطلاعات آنها از جامعه و توانایی‌های کشور وهمچنین محدودیتهای داخلی و بین‌المللی متنوع‌تر و دقیقتر است.

به یک معنا، تفاوت نظامهای بسته با نظامهای دموکراتیک در کیفیت پردازش اطلاعات نهفته است. یکی از راههای مفید مقایسه نظامهای حکومتی از جهت چگونگی تدوین و اجرای سیاستهای خارجی مؤثر، بررسی کم وکیف فرایند جمع‌آوری و کاربست اطلاعات در آنهاست، البته این شامل فرایند فراگیری و سازگاری می‌شود که هر سیستم پویا باید داشته باشد [۱]. در این فصل و فصل بعدی، ما به بررسی چگونگی پردازش اطلاعات در واحدهای کوچکتر (نه حکومت به مفهوم کلی آن)، چگونگی دستکاری اطلاعات توسط افراد و فرایند تصمیم‌گیری در گروههای متشکل از افراد خواهیم پرداخت.

اطلاعات به مجموعه‌ای از واقعیات، صداها وعلایم اطلاق می‌شود. افراد به مانندحکومتها - بویژه درسِمَتهای بالا - نمی‌توانند کلیه اطلاعات موجود را پردازش، دستکاری و درک نمایند. آنها مجبورند که برخی اطلاعات وارده راکنار بزنند، از برخی به راحتی چشم پوشی کرده، برخی دیگر را نیز چنان تغییر دهند که با دیدگاههای آنها مطابقت نماید، برخی دیگر

سریعاً ملاحظه می‌شود و سپس دور ریخته یا نابود می‌شوند.

درفرایند تصفیه[1] اطلاعات، از ابزارهای سازمانی و روانشناختی استفاده می‌گردد. ایدئولوژیها و جهان‌بینی‌های سیاسی (مانند دیدگاههای واقع‌گرایی، جهان‌گرایی یا افراطی) برخی اطلاعات را با اهمیت و برخی دیگر راکم‌اهمیت جلوه خواهد داد. همچنین نقش فرد در سازمان - شغل آدمی - ممکن است نحوه رویکرد فرد را به اطلاعات وارده تغییر دهد، بطوریکه به برخی اطلاعات با اهمیت بنگرد، از برخی دیگر چشم پوشی کرده و به برخی دیگر با سوگیری نگاه کند. تشخیص مرز میان تصفیه سازمانی و روانشناختی می‌تواند مفید باشد.

تمامی عوامل مزبور درتصمیم‌گیری انسانها علی‌الخصوص سیاست خارجی که اثر جهانی دارد تأثیر می‌گذارد. بنابراین جهان واقعی در اینجا اهمیت دارد، زیرا درعمل (هر چند دردناک) روشن می‌شود که تصور یک فرد که منجر به تصمیمی می‌شود چقدر با جهان واقعی فاصله دارد. **بازخوردهای** دنیای واقعیت (اطلاعاتی که متعاقب عمل انجام گرفته وارد سیستم می‌شود) به تصمیم گیرندگان این فرصت را می‌دهد تا سیاستها، تصمیمات و نگرشهای خود را مورد ارزیابی مجدد قرار داده و درصورت ضرورت آن را تغییر دهند.

تصمیم گیری: یک نگاه اجمالی

برخی تعاریف و معیارها

همانگونه که قبلاً اشاره کردیم، فرایند سیاست خارجی و اجرای آن شامل تصمیمات و اعمال افراد دایماً در پویش است. تصمیم‌گیری فرایندی است که توجه خود را معطوف به فردی می‌کند که در فرایند سیاست خارجی دخیل است و همچنین به بخشهای آن فرایند که همان انتخاب از میان شق‌های مختلف است. (بخاطرداشته باشید **عدم انتخاب** نیز نوعی انتخاب است). مطالعه تصمیم‌گیری به این معنی است که تصمیم‌گیری ازچه نوع فرایندی است چه عواملی در آن دخالت می‌کند، چگونه تصمیمات اتخاذ می‌شوند وچه تصمیمی واقعاً گرفته می‌شوند.

1-Screening

بسیاری از مباحثات در این زمینه تأکید به این نظر دارد که بهترین تصمیم، **«عقلایی‌ترین»** آنهاست. با این همه، عقلانیت مفهوم پیچیده‌ای است و تحلیلگران مختلف برداشتهای متفاوتی از آن دارند، و بحث در این باره که عقلانیت واقعاً چه است کماکان ادامه دارد. در یک فرمول بسیار ساده، **رفتار عقلانی**، رفتار هدفمند است و عقلانیت توانایی ربط دادن وسایل به اهداف است. از این رو، عقلانیت فرض بر این می‌گذارد که فرد می‌تواند رابطه بین شق‌های انتخابی ممکن را تشخیص دهد («الف» بر «ب» ترجیح دارد، یا «ب» بر «الف» و یا «الف» و «ب» ارزش برابری دارند) و برخی اهداف پیوسته بر اهداف دیگر ترجیح دارند. برخی محققین بر این نظرند که عقلانیت یعنی انجام چیزی که فاعل می‌پندارد به نفع او است، بنابراین عقلانیت در اینجا به برداشت و پنداشت آدمها برمی‌گردد [۲]. با این همه،اینکه واقعاً وسایل چه اندازه با اهداف ارتباط دارد، قطعیت این ارتباط چقدر است و چه اندازه پیامدهای واقعی رفتار با پیامدهای مورد نظر مطابقت می‌کند همگی به این بستگی دارد که فرایند تصمیم‌گیری را چه بدانیم [۳]. در این باره، دو دیدگاه متفاوت مطرح است.

یکی فرض بر **«اطلاعات کامل»** می‌گذارد که فرد از آن برای **«بیشینه سازی»** نتایج حاصل از تصمیم استفاده می‌کند، دیدگاه دیگر با **«محصور[1]»** دانستن جریان اطلاعات و محاسبات، مفهوم عقلانیت را به رفتار هدفمند[2] تنزل می‌دهد و آن را نسبی می‌خواند. ما به بررسی این دو دیدگاه می‌پردازیم. دیدگاه اول مبین نمونه عالی تصمیم‌گیری است؛ بر اساس آن، یک دسته شرایط کاملی[3] وجود دارد که تصمیمات کاملی را ممکن می‌سازد. هیچ‌کس ادعا نمی‌کند که چنین شرایطی عملاً در اختیار تصمیم‌گیران است؛ بدین خاطر دانشمندانی چون «جان لاول» مفهوم «ماشین خیالی آرمانی برای سیاستگذاری» را مطرح کردند و تحقیقات زیادی در این باره که چرا چنین شرایطی عملاً مقدور نیست انجام گرفته است. با این همه، افراد سعی دارند که هر چه بیشتر به این شرایط نزدیک شوند و تا تحقق کامل این شرایط آنها تابع عقلانیت

1- Bounded
2- Purposive behavior
3-Perfect conditions (که منظور اطلاعات کامل است)

محصور خواهند بود. چنانکه مباحث ما در خصوص مدلهای مطلوبیت قابل انتظار[1] و عقلانیت محصور نشان خواهد داد، انسانها به خوبی قادر هستند که وسایل مرتبط به اهداف را تشخیص و تطبیق دهند [۴].

یک تعبیر از مدل بیشینه سازی آرمانی بدین شرح است: فرض کنید تصمیم گیرنده‌ای بامسئله‌ای مواجه شده باشد، او نخست **ارزشها؛ اهداف عالی و اهداف** نزدیک خود را مشخص می‌کند، سپس آنها را از بهترین به بدترین و معمولاً به صورت اجمالی[2] به‌گونه‌ای **سر و سامان** می‌دهد.(بدین معنی که اگر الف بر ب ترجیح دارد و ب بر پ، آنگاه الف بر پ ترجیح خواهد داشت. البته ممکن است اگر شما ماشین آبی رنگ را بر زرد ترجیح دهید و ماشین رنگ را بر سفید، آنگاه از شما بخواهند که ماشین آبی را ترجیح می‌دهید یا سفید، شما ممکن است سفید را ترجیح بدهید!) قدم بعدی این است که تصمیم گیرنده تمامی راههای مهم و ممکن را فهرست می‌کند و به بررسی و **مقایسه تبعات** هریک از این راهها می‌پردازد. بالاخره به **گزینش** یکی از این راهها که تبعاتش به بهترین نحو ممکن منتهی به اهدافش می‌شود، می‌پردازد.

فرایند تصمیم‌گیری که در اینجا تشریح شده مستلزم اطلاعات کامل است. مسئله‌ای که از لحاظ زمان، انرژی و پول شدیداً هزینه بردار است. ما می‌توانیم عقلانیت رانوعی رجحان بدانیم: مردم ترجیح می‌دهند بر اساس اطلاعات خود یکی از راهها راکه منتهی به هدفشان می‌گردد، برگزینند. برخی محققان معتقدند که برای مردم غیر معقول است که بر اساس مدل آرمانی تصمیم‌گیری پول و وقت جهت بدست آوردن اطلاعات کامل صرف نمایند. بنا براین مدلهای مختلف تصمیم‌گیری عقلایی وجود دارد؛ از جمله مدل «پردازش اطلاعات هشیار[3]» یا رویکرد «مطلوبیت قابل انتظار»، بر این فرض بنا شده که مردم **ترجیح می‌دهند** تصمیم گیرندگان عقلانی باشند، ولی **اطلاعات کامل** (که مفروض‌ها مدل آرمانی تَصمیم‌گیری است) ازگزینه‌ها ندارند [۵].

1- expected - utility models

2-transitive

3- Vigilant information processing

«بروس بوئنو دو مسکیتا» درخصوص مدلهای انتخاب عقلانی می‌گوید که این مدلها با این فرض شروع می‌شود که تصمیم گیرندگان گزینه‌ای را انتخاب می‌کنند که معتقدند منافع آنها را به بهترین نحو تأمین می‌نماید، ولی این بدان معنی نیست آنها واقعاً بدانند که منافع آنها چه است. از آنجا که مدلهای انتخاب عقلانی بر عقاید افراد استوار است، از این رو می‌توانند در مطالعه تصمیم‌گیری حتی در شرایط اطلاعات ناقص یا برداشت گزینشی مفید باشد. **تئوری مطلوبیت قابل انتظار** بر این نظر است که تصمیم گیرندگان به دنبال منافع خود و دولتهایشان هستند؛ از این رو اغلب آنها را در ردیف مدلهای واقعگرایی سیاست جهانی قرا رمی‌دهند. البته چنین همردیفی ضرورت ندارد، زیرا چنین مدلهای انتخاب رامی‌توان برای هر سیاستگذاری با هر ارزش و هدفی که قصد تحقق آن را دارد، صادق دانست. هسته نظریه مطلوبیت قابل انتظار که توسط «بوئنو دومسکیتا» ارائه شد به شرح زیر است:

۱- تصمیم گیرندگان عاقلانه رفتارمی‌کنند به این معنی که آنها بر اساس ترجیحات خود گزینه‌های مختلف راکنار هم قرار میدهند.

۲- ترتیب و تنظیم ترجیحات اجمالی صورت می‌گیرد.

۳- افراد نقطه اوج[1] ترجیحات خود را می‌شناسند، نقطه اوج، همان مطلوبیت است.

۴- افراد راههای مختلف رسیدن به هدف مطلوب را برحسب مطلوبیت قابل انتظار مورد ارزیابی قرارمی‌دهند (یعنی، مطلوبیت حاصل از یک استراتژی بهینه، تحقق نتایج حاصل ازگزینه‌های دیگر را نیز به همراه دارد).

۵- تصمیم گیرندگان همیشه گزینه‌ای را انتخاب می‌کنند که به بهترین نحو مطلوبیت مورد انتظارشان را تأمین نماید.

این پنج شرط را می‌توان به دو شرط کلی تقلیل داد. یکی اینکه انتخابهای تصمیم‌گیرندگان بر اساس امکان وقوع یا عدم وقوع محدود می‌شود و دوم، مطلوبیت یا نقطه اوج انگیزش نیز حیطه انتخاب را محدود می‌کند. از این رو، عوامل ساختاری و روانشناسی

1-intensity

فردی رویهمرفته انتخابها را شکل می‌دهند. بدین جهت ما می‌بینیم که مدلهای انتخاب بر مبنای مطلوبیت قابل انتظار[1] بامسئله فرصت و اراده[2] سروکار دارند.

مسئله دریافت و پردازش اطلاعات

تصمیم گیرندگان مستقیماً بامسائل روبرو نیستند، بلکه آنها باید به جهان اطراف نگریسته و مسائل را تشخیص[3] و یا ادراک[4] نمایند. نحوه برخورد و تلقی از مسائل جدید بستگی به تجربه گذشته فرد دارد، «جایگاه فعلی افرد قویاً متأثر از جایگاهی است که افراد از گذشته در آن قرار گرفته‌اند». بنابراین، افراد مختلف از بدیهی‌ترین مسائل در لحظه‌ای خاص ممکن است برداشتهای متفاوتی داشته باشند. «وینستون چرچیل» همینکه هیتلردر سال ۱۹۳۳ به قدرت رسید او را خطری برای اروپا تلقی می‌کرد، ولی «نویل چمبرلن» تنها در اوایل ۱۹۳۹ به این تلقی رسید [۷]. به همینسان، در زمان بحران موشکی کوبا (۱۹۶۲)، وقتیکه دولت کندی کشف کرد که به رغم اطمینان‌های داده شده، شوروی مخفیانه موشکهای میانبرد در خاک کوبا مستقر کرده، برخی اعضای کمیته اجرایی کندی این قضیه را با اهمیت تلقی نمی‌کردند. افراد مختلف در بخشهای مختلف حکومت، و یا افراد مختلفی که در زمانهای مختلف نقش واحدی داشتند ممکن است همگی از یک مسئله تلقی یکسانی نداشته باشند. عوامل مختلف سیاسی، فردی، ایدئولوژیکی، نقش و غیره دست به دست هم می‌دهند تا فرد تصوری از یک مسئله پیدا نماید. از آنجا که این عوامل برای افراد مختلف - البته نه برای همه مردم و یا همه کسانی که در سیاست خارجی دخیلند - فرق می‌کند، نحوه پنداشت از مسائل سیاست خارجی نیز متفاوت خواهد بود.

تصمیم‌گیرنده عقلایی، پس از تشخیص مسئله، بر اساس اهداف و ارزشهایش، تصمیمی اتخاذ می‌کند، این کار آسانی نیست. به عنوان مثال، در خصوص تصمیم ساده‌ای چون خرید

1- expected-utility models of choice
2- willingness
3-identify
4- Percieve

اتومبیل، تصمیم گیرنده مجبور است تمامی اهداف و ارزشهای رقیب مانند هزینه، اندازه، راحتی، ایمنی، دوام، ظرفیت مسافر وتوشه، مصرف سوخت و همچنین عوامل نامحسوسی چون ظاهر و جایگاه اتومبیل در میان اتومبیل‌های دیگر را در نظر بگیرد. تصمیم گیرنده باید بر اساس درجه اهمیت، ارزشهای خود را تنظیم کند، این ارزشیابی همچنین باید به صورت اجمالی صورت گیرد.

اگر چنین سبک و سنگین کردنی برای افراد مشکل باشد این مسئله برای دولتها به مراتب مشکل‌تر خواهد بود. «گراهام تی. آلیسون» در اثر مهمی راجع به مدلهای مختلف تصمیم‌گیری، سه مدل مفهومی برای درک فعالیتها وتصمیمات سیاست خارجی ارائه داد [۸]. از نظر آلیسون اولین مدل که همان مدل **بازیگر عقلایی** است، در میان تحلیلگران بیشترین استفاده را دارد. در نمونه آرمانی، این مدل بریک دسته مفروضاتی استوار است. از آنجا که این مفروضه‌ها عملی نیستند، آلیسون معتقد است که مدل بازیگر عقلایی باید توسط دیگر دانشمندان تکمیل گردد. کسی که مدل بازیگر عقلایی را برای یک دولت - ملت بکار می‌گیرد، از پیش مفروض می‌دارد که دولتها **یکپارچه** هستند، یعنی به یک صدا حرف می‌زنند، اهداف، ارزشها و دیدگاه واحدی دارند (این همان مفروضه بازیگر بسیط است که در بسیاری از مدلهای واقعگرایی از پیش فرض شده است).

از بحث مختصری که راجع به اهداف سیاست خارجی وعوامل تأثیرگذار حکومتی برآن داشتیم، به این نتیجه رسیدیم که چنین چیزی به ندرت واقع می‌شود. آلیسون خود نیز با توسعه اندیشه‌اش به این واقعیت رسید که حکومتها از سازمانها و افراد با نظرگاهها، ارزشها واهداف متفاوتی تشکیل شده‌اند، از این رو او دو مدل دیگر نیز ارائه کرد(مدلهای ۲ و ۳ آلیسون). دربحث راجع به محدودیتهای محیط داخلی، ما از مثال حسن، حسین و اکبر، برای توضیح مشکلات مربوط به تعریف منافع گروه و چگونگی تحقق آن استفاده کردیم. یک حکومت غیریکپارچه از افراد وسازمانهای متفاوتی تشکیل شده است که چنین مشکلاتی برای هر حکومتی به مراتب گسترده‌تر خواهد بود.

قبل از عمل انتخاب، تصمیم گیرنده عقلایی باید نخست گزینه‌های مختلف و تبعات آنها را بررسی نماید و آنگاه این گزینه‌ها را بر اساس اهدافی که دارد مقایسه نماید. با این همه، در فرایند تصمیم‌گیری همیشه محدودیت زمانی و همچنین محدودیت منابع انسانی و مادی جهت تحصیل اطلاعات لازم وجود دارد. تصمیم گیرندگان صرفنظر از مباحث تئوریک دانشگاهی مجبورند، که در محدوده زمانی خاصی تصمیم بگیرند. همیشه ضرورت اتخاذ تصمیم در عرصه جهانی، زمان و منابع لازم جهت تحصیل اطلاعات مربوطه را تعدیل می‌کند. در نهایت، هیچکس مطمئن نیست که همه اطلاعات لازم را دارد یا نه. خصوصاً در عرصه روابط بین‌الملل دولتها از امکانات و نیات طرف مقابل به علت محرمانه داشتن آنها، اطلاعات کاملی ندارند، بنابراین عدم قطعیت و جهل مرکب در بسیاری از موضوعات شایع است.هم افراد وهم سازمانها برای تصفیه اطلاعات از صافی استفاده می‌کنند. هریک از سازمانهای مختلف یک حکومت آگاهانه اطلاعاتی را به خدمت می‌گیرند که به نفع سازمان مربوطه است، نه اینکه کلیه اطلاعات مربوطه را به خدمت بگیرد. درجریان رسوایی «خلیج خوکها» (۱۹۶۱)، «سازمان اطلاعات مرکزی امریکا» (سیا) اطلاعات نادرستی را در خصوص احتمال موفقیت سرنگونی دولت کاسترو به رئیس جمهور کندی انتقال داد. به دلیل وجود صافی‌های روانشناختی فردی و صافی‌های سازمانی، تصمیم گیرندگان اطلاعات کاملی از موقعیت ندارند، بلکه تنها اطلاعات گزیده در اختیار آنها قرار می‌گیرد. صافی‌های روانشناختی در تحلیل تصمیم‌گیری بسیار حائز اهمیت است، زیرا نه تنها در پردازش اطلاعات مسائلی را ایجاد می‌کنند، بلکه باعث می‌شوند که تصمیم گیرندگان از اطلاعات مهم در دسترس یا غافل شوند و یا نادیده بگیرند. مطالعه‌ای که در خصوص علت غافلگیر شدن نیروهای آمریکایی از حمله ژاپنی‌ها در پرل هاربور صورت گرفت، نشان می‌دهد که کلیه اطلاعات لازم در خصوص بروز حمله به تصمیم گیرندگان آمریکایی می‌رسید. با این همه، به دلیل وجود سر و صداهای[1] زیاد- حجم عظیمی از داده‌های غیر مرتبط - علایم مهم و واقعی در میان آنها گم می‌شد. علایمی که از افراد مستقر در پرل هاربور به

1-noise

تصمیم‌گیرندگان رده بالا انتقال می‌یافت همگی گزینشی (از صافی‌های روانشناختی) بودند [۹].

سرو صداها نشانه **اطلاعات اضافی**[۱] است، اطلاعات اضافی، فرد را وادار می‌کند تا دست به گزینش بزند و این کار باعث می‌شود که علایم واقعی درمیان سرو صداها مخفی بماند. در جنگ جهانی دوم، متفقین هنگام عملیات روز دی، با در اختیار قرار دادن حجم عظیمی از اطلاعات (اغلب نادرست)موجب پریشانی آلمانی‌ها شدند. با این حرفه اطلاعاتی، متفقین امیدوار بودند که آلمانی‌ها از محل واقعی عملیاتی محاسبه درستی نخواهند داشت و این درست آن چیزی بود که عملاً واقع شد. تصمیم‌گیری کامل منجر به پارادوکس می‌شود و هر چه که اطلاعات «کاملتر[۲]» باشد (یعنی اطلاعات خیلی زیاد برای تصمیمات کمتر پیچیده در دسترس باشد)، تصمیم گیرنده مجبور است از صافی‌های روانی و بوروکراتیک بیشتری جهت گزینش اطلاعات لازم و حذف اطلاعات بی‌ربط و اضافی استفاده نماید.کمتر فرد یا سازمانی قادر است کلیه اطلاعات لازم را طبق نوع تصمیم‌گیری آرمانی پردازش نماید. تصمیم گیرنده در صورتی می‌تواند اطلاعات اضافی موجود را قابل استفاده نماید که آنها گزینش شوند. از ۱۹۰ دولت در نظام جهانی وصدها سازمان دولتی و هزاران سازمان غیر دولتی، هریک اطلاعات را به صورت کلمات و رفتار به دیگران می‌فرستند و صدها دیپلمات و آژانسهای جذب اطلاعات، آنها را گردآوری و به مقامات ذیصلاح انتقال می‌دهند. تصمیم گیرندگان درنظام معاصر با معضل **اطلاعات اضافی مواجه هستند. اطلاعات اضافی تصمیم گیرنده را مجبور می‌کند که تصمیم بگیرد که چه انتخابی تصمیمی صورت دهد.** توجه به یک موضوع، موقعیت یا بحران، فرد را از توجه به موضوعات دیگر غافل می‌کند. از این رو با این پارادوکس برخورد می‌کنیم: برای اینکه تصمیمی گرفته شود، تصمیم گیرنده مجبور است از بعضی اطلاعات چشم پوشی کند.

بنابراین موضوع اصلی این می‌شود که چشم پوشی تا چه اندازه پذیرفتنی است و چگونه می‌توان با آن برخورد کردو باز شناخت.

1- information overload 2-perfect

همچنین این مفروضه که تصمیم گیرندگان در پی تصمیمات آرمانی، کامل و بهینه بوده و می‌خواهند اهداف و ارزشهای خود را بیشینه کنند، قابل چالش است. «هربرت سایمون» برنده جایزه نوبل در اقتصاد چند سال پیش در اثر مشهورش عنوان داشت که تصمیم گیرندگان به جای بیشینه سازی، به دنبال **رضایتمندی** هستند. این بدان معنی است که تصمیم گیرنده عقلایی به دنبال انتخاب قابل پذیرش است،انتخابی که حداقل مطلوبیت قابل انتظار او را تأمین نماید. کسی که به دنبال رضایت است، اولین گزینه‌ای که حداقل خواسته‌های او را تأمین نماید، انتخاب خواهد کرد. سایمون قائل بود که انسانها تلاش می‌کنند عقلایی رفتار کنند، ولی این وجه عقلایی با توجه به ساده‌سازی آنها از جهان خارج محدود و محصور است [۱۰].

بنابراین برای تصمیم گیرنده عقلایی، اهداف متنوع دیگری در کنار بیشینه سازی مطلوبیت وجود دارد: او ممکن است بخواهد زیانهای خود را کم کند، بهره‌های خود را بالا ببرد و زیانهای احتمالی را کم کند و یا بهره‌های احتمالی را افزایش دهد. یا ممکن است بخواهد درجه پشیمانی‌اش را به حداقل برساند» یا، همانگونه که گفته شد، صرفاً بخواهد رضایتش جلب شود. بر اساس **نظریه چشمداشت**[1] که رویکرد دیگری به نظریه مطلوبیت قابل انتظار است، ایده مطلوبیت از لحاظ سود و زیان نسبی برای افراد مختلف فرق می‌کند. (یعنی اینکه آنها از زیان روی گردانند) [۱۱]. طبق این مدل، نحوه «شکل‌گیری» یک موقعیت (آیا چنین موقعیتی به تصمیم گیرندهٔ سود و زیانی می‌رساند؟) بر نحوه مواجهه تصمیم گیرنده با مخاطرات تأثیر می‌گذارد.

برای مثال، فردی را در نظر بگیرید که می‌خواهد برای بار دوم به عنوان رئیس جمهور انتخاب شود، ولی با این شرایط که کشورش در دوره اول صدارتش در صلح بسر برده، ولی از لحاظ سیاست خارجی موفقیت چشمگیری نداشته است. رأی دهنده‌ای ممکن است با همین کارنامه رضایتش جلب شود و برای بار دوم به او رأی دهد، با این امید که برای چهار سال دیگر نیز او سیاست قبلی‌اش را ادامه خواهد داد. اما کاندیدای رقیب کمتر شناخته شده و کمتر

1- prospect theory

عملکردش قابل پیش بینی است؛ ممکن است موفقیت چشمگیر سیاست خارجی داشته باشد و یا اینکه در دوره‌اش آتش جنگ خانمانسوزی دامن کشور را بگیرد. از آنجا که رأی دهنده از مخاطره رویگردان است، سعی می‌کند به کسی رأی دهد که احتمال ریسک کمتری داشته باشد. (هر چند که این شانس هم وجود دارد که کاندیدای رقیب کارنامه چشمگیری از خود برجای بگذارد). اگر موقعیت به گونه‌ای شکل بگیرد که مردم دوره اول ریاست جمهوری فردی را مطلوب خود ندانند (مانند شرایطی که رئیس جمهوری درگیر جنگ بوده است)، رای دهنده ممکن است ریسک‌پذیر باشد. و هر چند انتخاب کاندیدای رقیب با ریسک همراه است، ولی رأی دهنده برای پایان دادن به زیان‌های موجود (مانند جنگ) و خاتمه سیاستهای نامطلوب رئیس جمهور فعلی، ریسک پیش‌بینی‌ناپذیری رفتار کاندیدای رقیب را به تن می‌خرد و به او رأی خواهد داد. چنانکه درمورد صافی‌های اطلاعاتی گفتیم، راههای مختلفی برای ساده کردن جهان وجود دارد (در اینجا نیز می‌توانیم از دیدگاههای واقعگرایی، جهانگرایی وافراطی استفاده نمائیم). در جدول ۱۰/۱ مقایسه اجمالی بین تصمیم‌گیری واقعی و تصمیم‌گیری آرمانی - خیالی صورت گرفته است.

تصمیم‌گیری: چگونه انسانها به آن دست می‌زنند؟

سایمون معتقد است که انسانها با استفاده از عقلانیت محصور رضایتمندی، جهان خود را ساده می‌کنند. به عبارت دیگر، وقتی انسانها تصمیمی اتخاذ می‌کنند آنها نه با یافتن راه حلهای بزرگ، بلکه با سرهم‌بندی کردن[1]، جهان خود را ساده می‌کنند. تصمیم گیرندگان برای به حداقل رساندن عدم قطعیت و مخاطره، اتکاء به اطلاعات مأنوس، کاهش گزینه‌های جایگزین و کاهش پیچیدگی یک تحلیل از شیوه **تصاعد تدریجی**[2] استفاده می‌کنند. یعنی، تصمیم گیرنده بجای اتخاذ تصمیمات کلان[3] که ناظر بر کل موقعیت موجود است، تنها به تغییرات کوچک که با

1- muddling throgh
2- incremental manner
3- grand decision

تصمیمات و اعمال قبلی تفاوت نازلی دارد بسنده می‌کند. رویکرد تصاعد تدریجی به این معنا است که تصمیم گیرنده با در پیش گرفتن قدمهای کوچک و تصمیمات متعارف[1] به کاهش هزینه‌های تصمیم‌گیری، خصوصاً تصمیمات اشتباه، مبادرت می‌نماید. از این رو، تصمیمات به صورت تصاعد تدریجی، اولاً جبرانی است (یعنی اگر تصمیمی غلط از آب درآمد، می‌توان آن را تغییر داد و یا از آن روی برگرداند)؛ ثانیاً، زنجیره‌ای[2] است (یعنی تصمیمات حال به تصمیمات گذشته و آنچه که قابل پذیرش است پیوند دارد)؛ و ثالثاً اکتشافی است (کسی ممکن است با اتخاذ تصمیمات جدید به افق‌های جدیدی دست پیدا کند، ولی به دلیل هزینه‌مند وغیرموثر بودن از آن دست بکشد). یکی از ناظرین سیاست خارجی آمریکا که در دوره کندی نقش تصمیم‌گیرنده را داشت در باره چگونگی شکل‌گیری سیاست خارجی می‌گوید:

> تغییرات در خط مشی، بجای اینکه از طریق تصمیمات کلان صورت بگیرد، به نظر می‌رسد که بیشتر از طریق اصلاحات تدریجی درخط مشی موجود به انجام می‌رسد؛ سیاست و خط مشی جدید از طریق اقدامات کوچک و آزمایش کوچک و فرایند آزمایش وخطا ویاحرکت زیگ زاگی عینیت می‌یابد. [۱۲].

استفاده از رویکرد تصاعد تدریجی در تصمیم‌گیری، با اثرات منفی آشکاری همراه است. دقیقاً به این دلیل که قدمهای تصمیم‌گیری کوچک و به راحتی (درصورت ضرورت) قابل برگشت است، آدمی ممکن است بعد از مدتی خود را مواجه با سیاستی ببیند که هرگز قصد آن را نداشت. برخی می‌گویند این قضیه در مورد درگیری آمریکا در ویتنام صادق بود: فعالیتهای کوچک سیاست خارجی منجر به دخالت گسترده در ویتنام شد که هرگز تصور آن نمی‌رفت. فرایندهای تصاعد تدریجی تصمیم واقعاً نوعی «تصمیم‌گیری بدون اینکه واقعاً تصمیمی گرفته شود» است، که خط مشی‌ها درسطح کلان ملحوظ نمی‌شود.

1-routine　　2-serial

جدول ۱۰/۱

تصمیم‌گیری: آرمانی و بالفعل

وظیفه	شرایطی که در تصمیم آرمانی ملحوظ می‌شود	شرایطی که عملا" رخ می‌دهد
تعریف هدف	شناسایی نیازها، منافع و اولویتهای ملی	معیارهای مختلفی برای منافع ملی وجود دارد، اهداف ملی برایند کشمکشهای سیاسی است.
اطلاعات	اطلاعات به سرعت و دقت گردآوری و انتقال می‌یابد.	اغلب ناقص است و بعضا" اطلاعات اضافی تزریق سیستم می‌شود، در ارائه اطلاعات انحراف و تأخیر صورت می‌گیرد، در هنگام تفسیر اطلاعات نیز دودلی و سوگیری به وجود می‌آید.
تنظیم گزینه‌ها	تشخیص گزینه‌های مختلف بر اساس هزینه - فایده	گزینه‌ها محدودند و انتخابات آنها بر اساس سلایق صورت می‌گیرد نه هم‌سنجی دقیق سود و زیان آنها
گزینش طرح‌ها، برنامه‌هاو تصمیمات	انتخاب گزینه‌ای که بیشترین سود و کمترین هزینه را در پی دارد	تصمیمات بر اساس ملاحظات سیاسی و تحت تأثیر فکر گروهی صورت می‌گیرد
سیاست اعلامی	ارائه دقیق گزینه انتخابی و تبیین علت گزینش آن و جلب حامیان داخلی و خارجی	چندصدایی و ابهام و برانگیختن رسانه‌ها
اجرا	تخصیص منابع برای اجرای دقیق گزینه انتخابی و پیش‌بینی هماهنگی‌های لازم	تأخیر، تنگ‌نظری و اجرای ناقص
نظارت‌و ارزیابی	ارزیابی دقیق نتایج حاصله و تصحیح اشتباهات و انعطاف پذیری در اجرای تصمیم	ارزیابی نارسا و تصلب در اجرا و همچنین فقدان بازخورد سازنده
ثبت و ضبط	ثبت و ضبط دقیق و تجربه‌آموزی و اصلاح تصمیمات آینده	ثبت ناقص وگزینش و پندگیری غیرمفید

مأخذ:

John P.Lovell, ***The Challenge of American Foreign policy*** (New York : Macmillan , 1985) , PP.27-32.

استفاده از رویکرد تصاعد تدریجی در تصمیم‌گیری، با اثرات منفی آشکاری همراه است. دقیقاً به این دلیل که قدمهای تصمیم‌گیری کوچک و به راحتی (درصورت ضرورت) قابل برگشت است، آدمی ممکن است بعد از مدتی خود را مواجه با سیاستی ببیند که هرگز قصد آن را نداشت. برخی می‌گویند این قضیه در مورد درگیری آمریکا در ویتنام صادق بود: فعالیتهای کوچک سیاست خارجی منجر به دخالت گسترده در ویتنام شد که هرگز تصور آن نمی‌رفت. فرایندهای تصاعد تدریجی تصمیم واقعاً نوعی «تصمیم‌گیری بدون اینکه واقعاً تصمیمی گرفته شود» است، که خط مشی‌ها درسطح کلان ملحوظ نمی‌شود.

از این رو ما با نمونه‌های متعارض مدلهای تصمیم‌گیری برخورد می‌کنیم. یکی از این نمونه‌ها می‌گوید که آدمها تصمیمات خود را با نگرش به کل موقعیت و تلاش برای یافتن گزینه‌های بهینه و بسیار خردمندانه اتخاذ کرده و سعی دارند تا آنجا که ممکن است محیط را تحت انقیاد خود در آورند. نمونه دیگر می‌گوید که آدمها با تکیه به انتخابهای کوچک و تدریجی و بر اساس آنچه که قبلاً واقع شده - فرایند سرهم‌بندی کردن - دست به اتخاذ تصمیم می‌زنند. طی دوره‌های غیربحرانی، رویکرد تصاعد تدریجی معنی‌دار است، ولی در ایام بحرانی، تلاش سرسختانه و گسترده جهت یافتن گزینه‌های مختلف یک تصمیم بسیار ضروری است.

محققان چگونه با این دو تبیین متعارض از رفتار تصمیم‌گیرندگان و همچنین رهیافتهای میانه‌ای چون عقلانیت محصور ومطلوبیت قابل انتظار یا رضایتمندی کنار می‌آیند؟ یک پاسخ می‌تواند این باشد که شکل‌های مختلف فرایند تصمیم‌گیری وجود دارد. از آنجا که فرایندهای مختلف و انواع گوناگون تصمیمات اتخاذی وجود دارد و از آنجاکه هر تصمیمی واقعاً متشکل از تصمیمات کوچکتر است، هر یک از محققین یکی از زوایای مختلف تصمیم‌گیری را دیده و از این رو به نظرش چیز متفاوتی را توضیح می‌داده است.

فرایندهای عقلی

در برخی از شکل‌های مدل عقلایی که طی آن فرد برای انتخاب گزینه‌ای از میان گزینه‌ها

یک سلسله قدمهای فکری بر می‌دارد، به‌آن **فرایند فکری**[1] تصمیم‌گیری گفته می‌شود. ما قبلاً در باره مدلهای مختلف تصمیم‌گیری عقلایی بحث داشتیم. از آنجا که فرض بر این است که تصمیم‌گیرنده عاقلانه رفتار می‌کند و ما نیز چنین فکر می‌کنیم که تصمیمات خصوصاً در عرصه سیاست خارجی عاقلانه وضع می‌شود، آلیسون براین باور است که مدل بازیگر خردمند (مدل اول) شایع‌ترین مدل برای تبیین سیاست خارجی است. اگر کسی بخواهد از فلسفه تصمیمات دستگاه سیاست خارجی سر درآورد، راحت‌ترین کار این است که رفتار آنها را **«عاقلانه»** بپنداریم، آنگاه شما می‌توانید خود را جای آنها قرار دهید و ببینید که آنها برای رسیدن به اهداف ممکن خود، چه قدمهایی می‌بایست بر می‌داشتند. فرض اینکه دیگران در اقدامات خود از فرایند فکری استفاده می‌کنند، دلالت بر این دارد که انسانها هدفمند هستند و انتخاب آنها در راستای اهدافشان است. این موضوع همچنین بر این واقعیت دلالت می‌کند که حکومتها از لحاظ رفتاری همسان[2] هستند و نکته مهمتر – که در تحلیل سیاست خارجی بسیار اهمیت دارد – این است **حوادث مهم علل مهمی دارد.** (آلیسون در دو مدل دیگر خود، فرضیه همسان انگاری دولتها و هدفمند بودن آنها راکه در ادامه بحث خواهد شد، به چالش طلبید). به خاطر داشته باشید که این دو فرض و همچنین مدلهای رفتار عقلایی با دیدگاه واقعگرایی سیاست بین الملل که بر اساس آن، دولتها بازیگران یکپارچه‌ای هستند که رفتار آنها معطوف به بیشینه سازی قدرت است، همخوانی دارد). مدل بازیگر خردمند را می‌توان با داشتن کمترین اطلاعات از وضعیت حریف مورد تجزیه و تحلیل قرار داد، زیرا فرض بر این است که بازیگر طرف مقابل هم عقلایی رفتار می‌کند و آدمی می‌تواند همان قدمهای فکری که طرف مقابل برداشته، خود نیز بردارد.

فرایندهای مکانیکی واجتماعی

حکومتها، خصوصاً نهادهای مسئول سیاست خارجی از اجزاء مختلفی شامل افراد و سازمانها تشکیل شده‌اند. از این رو، تصمیمات محصول تعامل، سازگاری و هنرنمایی افراد و

1- intellectual process

2-monolith

سازمانهای ذیربط است. این کار نوعاً فرایندی شبه مکانیکی واجتماعی محسوب می‌شود.

در فرایند اجتماعی، نوعی تعامل فعال اجتماعی بین تصمیمم گیرندگان مختلف حاکم است که در تصمیمات متخذه نمود پیدا می‌کند. «روجر هیلزمن» درکتاب خود راجع به سیاست خارجی سالهای کندی خاطرنشان می‌کند که سیاستگذاری یک نوع سیاست است». سیاست خارجی برخاسته از فرایند سیاسی معمول است؛ بطوری که عناصر معمول سیاست مانند چانه‌زنی، سازش، سازگاری، اعمال نفوذ[1]، کمک تجاری و غیره در آن مشاهده می‌شود. این همان قلب فرایند اجتماعی تصمیم‌گیری است. مدل سوم آلیسون - **مدل سیاست حکومتی**[2]- نسبت به مدل عقلایی تصویر متفاوتی از تصمیم‌گیری عرضه می‌کند. حوادث نتیجه انتخابهای عاقلانه نیست، بلکه ماحصل «بازیهای چانه‌زنی» بازیگران مختلف حکومتی است. در مدل بازیگر خردمند، انسان اقتصادی موضوعیت دارد، ولی در مدل سوم، مکانیسم بازار مطرح است.

بنابراین در اینجا هر بازیگری سعی دارد که رفتار عاقلانه داشته باشد. تمامی بازیگران اعم از رئیس جمهور، نخست وزیر، وزیر خارجه، مشاور، سناتور، اعضای کابینه و غیره سعی می‌کنند که نخست اهداف خود را مشخص نمایند، آنگاه با ارزیابی گزینه‌های مختلف طی یک فرایند فکری دست به انتخاب زنند. باتوجه به هزینه‌ها و محدودیتهای دسترسی به اطلاعات کامل (برای تصمیم‌گیری کامل)، امکان خطا برای هر بازیگری قابل تصور است. اما این موضوع چندان اهمیت ندارد، زیرا دیگر بازیگران نیز چنین مشکلی دارند. هر بازیگری با بکاراندازی اطلاعات در دسترس، به محاسبه گزینه‌های مختلف و تبعات آنها با توجه به هدف مورد نظر مبادرت می‌نماید. از آنجا که افراد مختلفی در پروسه تصمیم‌گیری دخیلند، هریک با توجه به منافع خود دیدگاه ومواضع متفاوتی خواهند داشت.

بر اساس دیدگاهی از فرایند اجتماعی، رفتار سیاست خارجی یک دولت ماحصل

1- arm twisting

2- governmental politics model

«بازیهای تصمیم سازی»[1] است که به دنبال آن «بازیهای اقدام»[2] می‌آید. شرکت کنندگان در یک بازی، ابتدا بازیهای سیاسی و چانه زنی‌های خود را راه می‌اندازند که حاصل آن همان سیاست حکومتی است وبعد به اجرای تصمیمات متخذه که همان بازیهای اقدام است دست می‌زنند. نتیجه بازیهای اقدام ممکن است دقیقاً منعکس کننده تصمیمی نباشد که اتخاذ شده است. بهر حال، طبق این دیدگاه، حوادث مهمی چون راه‌اندازی سیستم‌های تسلیحاتی جدید (مانند هواپیمای بی ۲ و یا انواع جدید زیر دریایی‌های تهاجمی) نمی‌تواند محصول یک هدف ثابت ولایتغیر دولتی باشد. برخی طرفداران مکتب «سیاست بوروکراتیک» استدلال می‌کنند که غالب - اگر نگوییم همه - بروندادهای سیاست خارجی با نگاهی به مسائل سیاست داخلی مانند تأمین منافع برخی گروهها، ایجاد تعادل در میان نهادها وسازمانهای دولتی و یا تداوم تصدی حزب یاگروه خاص - شکل می‌گیرد. فرایندهای اجتماعی سیاستگذاری، همانگونه که در مدل سوم آلیسون انعکاس یافته است، وجوه داخلی سیاست خارجی را به خوبی آشکارمی‌کند.

تصمیمات همچنین با ارجاع شبه مکانیکی به تصمیمات گذشته، سوابق، روال معمولی[3]، نقش و رویه‌های موجود در سازمانها اتخاذ می‌شوند.سازمانهای موجود در حکومت‌ها، برای رفتار آتی خود، به حجم عظیمی از تجارب گذشته‌شان رجوع می‌کنند. سازمانها عموماً محافظه کارند وکمتر بدعت می‌کنند؛ آنها به تغییرات تدریجی باعطف به تجارب و تصمیمات گذشته بسنده می‌کنند. یک راه برای ساده کردن جهان اطراف وکاهش عدم قطعیت عمل بر اساس تجارب گذشته است. سازمانها با داشتن کتابهای راهنما، رفتار خود را قاعده‌مند می‌سازند. مدل دوم آلیسون فرایند سازمانی[4] است: آنچه که در زمان t+1 رخ می‌دهد می‌توان به بهترین نحو با رجوع به حادثه زمان t توضیح داد. این نمونه عالی مدل تصمیم‌گیری بر اساس رویکرد جبرانی و تصاعد تدریجی است. مدل دوم آلیسون را می‌توان در سه محور خلاصه کرد: (۱) هر حکومتی متشکل از «ملغمه‌ای از سازمانهای تقریباً منسجم و نیمه مستقل[5]

1-decision games
2-action games
3-routines
4- Organisational Process
5- semi - feudals

است»؛ (۲) تصمیمات و رفتار حکومتی نباید به عنوان انتخاب عاقلانه تلقی شود، بلکه «بروندادهای سازمانهای بزرگ درون حکومتی است که بر اساس الگوهای رفتاری خود عمل می‌کنند». (۳) هر سازمانی با توجه به برنامه‌ها، روال کاری و رویه‌های معمول طوری رفتار خواهد کرد که در گذشته رفتار می‌کرد و در آینده به گونه‌ای رفتار خواهد کرد که امروز چنین می‌کند. بنابراین، فرایند شبه مکانیکی تصمیم‌گیری در سازمانها، هم بر ماهیت تصمیم و هم بر اجرای آن تأثیر می‌گذارد [۱۳].

واحد تصمیم، نوع تصمیم ومراحل تصمیم

با توجه به سه فرایند یا مدل متفاوت تصمیم‌گیری که مبتنی بر واحدهای متفاوت تحلیل است، یعنی حکومتهای فرد محور(مدل ۱)، بوروکراسیها (مدل۲) و افراد در تعامل گروهی (مدل ۳)، آشکار می‌گردد که تأثیرگذاری فرد در اتخاذ و اجرای تصمیمات سیاست خارجی بستگی به نقش او درساختار حکومت و ویژگیهای شخصیتی‌اش دارد. در این رابطه باید جایگاه فرد درحکومت، سازمان، رابطه‌اش با تصمیم گیرنده اصلی و واحد تصمیم[۱] مورد ملاحظه قرار گیرد. واحد تصمیم بسیار حائز اهمیت می‌باشد. گروهی از علما «واحد غایی تصمیم»[۲] را گروهی از بازیگران تعریف کردند که توانایی تخصیص منابع و قدرت و اقتدار اجرای تصمیمات را دارند. آنها اغلب سه نوع واحد کلی تصمیم را مشخص می‌کنند: رهبر مسلط، گروهی کوچک چند عضوی[۳] و گروههای خرد مستقل مختلف. نمونه‌های مختلفی از رهبران مسلط خصوصاً در نظامهای اقتدار گرا را می‌توان برشمرد، در میان آنها می‌توان هیتلر، استالین و صدام حسین را نام برد. از جمله گروههای کوچک را می‌توان کمیته اجرایی کندی در بحران موشکی کوبا، شورای امنیت ملی درشرایط خاص، پولیت بورو در شوروی سابق و کابینه در بریتانیا ذکر کرد [۱۴].

1-decision unit
2- ultimate unit of decision
3- a single group

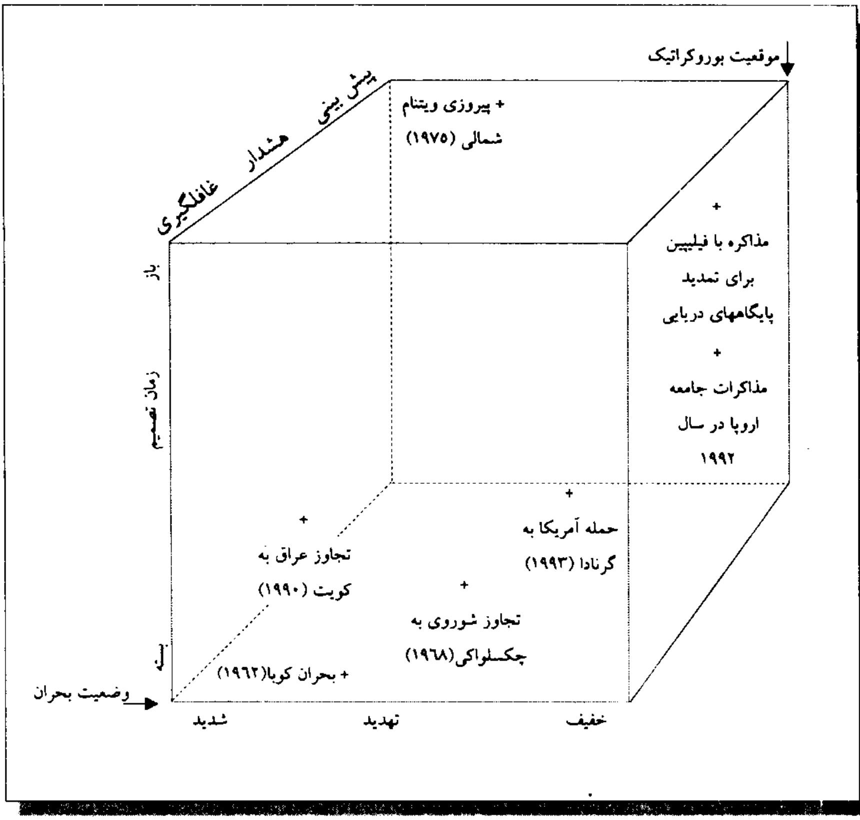
اینکه چه تعداد و چه نوع افرادی درتصمیمات سیاست خارجی دخیلند بر میزان تأثیر نقش و شخصیت فرد نفوذ می‌گذارد. اندازه و ترکیب واحد تصمیم بر عملکرد فرایندهای اجتماعی و شبه مکانیکی تصمیم تأثیر می‌گذارد. ما نمی‌گوئیم که کل دستگاه وزارت خارجه در بحران موشکی کوبا درگیر بوده است، همچنین انتظار نداریم که رئیس جمهور و مشاورین عالی او در جریان مسائل روزانه سفارتخانه‌های آمریکا باشند.

واحد تصمیم با توجه به نوع تصمیم متخذه تفاوت خواهد کرد. در یک طبقه‌بندی استاندارد، بین تصمیمات در بحران، تصمیمات کلی سیاست خارجی و تصمیمات اداری تفاوت وجود دارد. تصمیم‌گیری در شرایط بحرانی، معمولاً تعدادی از تصمیم گیرندگان ارشد حکومتی درگیرند. **بحران** شرایط خاصی است که تصمیم گیران درمحدوده زمانی مشخص و اغلب کوتاه مجبور به اخذ تصمیم هستند.

یک بحران، تهدید جدی نسبت به ارزشهای تصمیم‌گیرندگان یا دولتشان به همراه دارد، یا اینکه تصمیم گیرندگان چنین برداشتی از آن دارند. یک پژوهشگر ارشد در تبیین بحران، مشخصه غافلگیری را به آن اضافه کرده است (نگاه کنید به شکل ۱۰/۱، که درآن بحران با سه مشخصه تهدید، فرصت محدود برای تصمیم‌گیری و غافلگیری تعریف شده است). دیدگاه دیگری، با خارج ساختن عنصر غافلگیری از عناصر مهم مشخصه بحران، قائل به این است که بحران مرز بین صلح و جنگ است که درآن احتمال خصومتهای نظامی افزایش می‌یابد [۱۵].

تصمیمات کلی سیاست خارجی که افق آینده سیاست خارجی را مشخص می‌کند با توجه به وضعیت موجود وآینده نزدیک (و اغلب فراسوی آن) تنظیم می‌شود. مواضع دولتهای اتحادیه اروپا درقبال عضویت بالقوه کشورهای بلوک شرق سابق در این اتحادیه، مواضع ژاپن در قبال تعرفه وسیاستهای تجاری، یا تعهد دولت کارتر به حقوق بشر به عنوان بخشی از سیاست خارجی آمریکا، همگی در زمره تصمیمات کلی سیاست خارجی قرار می‌گیرند.

شکل ۱/۱۰: مکعب بحران



مأخذ:

Charles Hermann , "International Crisis as a Situational Variable" in James N. Rosenau , ed., **International politics and Forein policy** (New York : Free press , 1969).

تصمیمات اداری به شرایط خاص مربوط می‌شوند و معمولاً توسط بخشی از دستگاه سیاست خارجی وضع و اجرا می‌شود. اینگونه تصمیمات که برای اداره روزانه سازمانهای سیاست خارجی وضع واجرا می‌شود، بر الگوهای کارشناسی ثابت و رویه‌های اجرایی استاندارد استوار

می‌باشد. شرکت کنندگان در جلسه تصمیم گیری برای بحران‌اغلب از مقامات ارشد وعده‌ای انگشت شمار هستند. تصمیمات کلی سیاست خارجی معمولاً از تعامل وتعداد زیادی از مقامات رسمی متوسط با یک یا دو تن از مقامات ارشد سیاست خارجی بدست می‌آید. تصمیمات اداری معمولاً توسط مقامات پایین دستگاه سیاست خارجی وضع و اجرا می‌شود.

بدلیل ضرب الاجل زمانی، خطیر بودن و دخالت تعداد انگشت شمار در بحران، این نوع تصمیم‌گیری بیشتر به مدل اول، یعنی مدل فرایند تصمیم‌گیری عقلایی، تا دو مدل دیگر شباهت دارد. در شرایط بحرانی، تصمیم گیرندگان از مدل تصمیم‌گیری عقلایی، فکری و تحلیلی استفاده می‌کنند؛ نتایج تحقیقات نشان می‌دهد که جو بحرانی به احتمال اخذ تصمیمات ناپخته می‌افزاید. تصمیم گیرندگان سعی دارند تا آنجاکه ممکن است تصمیمات عقلایی وضع نمایند و اگر از مکانیسم‌های پیشنهادی جنیس و مان (مسئله حل کن هشیار)[1] استفاده نمایند، حتی در شرایط بحرانی تصمیمات بهتری اخذ خواهند نمود [۱۶].

باید به خاطر بسپاریم که برخی تعاملات گروههای کوچک از فرایندهای اجتماعی پیچیده‌ای پیروی می‌کند و فرایندهای شبه مکانیکی می‌تواند درتعیین اطلاعات واصله به مقامات ارشد بسیار مهم باشد. تصمیمات کلی سیاست خارجی، در هر درجه‌ای، غالباً برایند فرایندهای اجتماعی است. از آنجا که، تصمیمات وجهت گیریهای کلی سیاست خارجی کمتر تحت فشار زمانی و مورد توجه بخشهای زیادی از دولت است، این نوع تصمیمات اغلب به همان اندازه که به سازش و چانه زنی می‌انجامد، به منازعات درون حکومتی نیز منجر می‌شود. در اینجا هریک از سازمانها و افراد تصمیم گیرنده علایق شخصی و سازمانی خود را جستجو می‌کنند. هر چند دو فرایند دیگر نیز در این قضیه و در این نوع تصمیم‌گیری دخالت دارند، ولی فرایند اجتماعی، الگوی غالب در تصمیم گیریهای کلی سیاست خارجی بشمار می‌آید. بالاخره، تصمیمات اداری نیز بیش از هر چیزی از الگوی فرایندهای شبه مکانیکی سازمانی پیروی می‌کند.

حالا نوبت این رسیده است که ببینیم چرا تحلیلگران در بررسی‌های خود به رویه‌های

1- vigilant Problem Solving

مختلف تصمیم‌گیری رسیده‌اند. واقعیت این است که فرایندهای مختلف تصمیم‌گیری با توجه به گروههای مختلف تصمیم‌گیری (یا واحدهای متفاوت تصمیم) حقیقت دارد. در واقع می‌توان این مسئله را با توجه به مراحل مختلف یک تصمیم، قدری پیچیده کرد. تصمیمات را می‌توان به مرحله قبل از تصمیم، مرحله صورت بندی[1] و مرحله اجرا تفکیک کرد.

مرحله قبل از تصمیم شامل فرایندهای گردآوری اطلاعات و دیدگاههای مربوطه و هم‌سنجی مسائل موردی با افقهای سیاست خارجی است. مرحله صورتبندی شامل گزینش واقعی پس از بررسی گزینه‌های مختلف است. در مرحله اجر هم، تصمیم سیاست خارجی از اندیشه به عمل تبدیل می‌شود.

به دلیل اینکه تصمیمات عالیه در سازمانهای مختلف دولتی توسط مقامات سطوح پایین سازمانی اجرا می‌شود، مرحله اجرا (یا بازیهای اقدام) اغلب تحت تأثیر تصفیه اداری(بوروکراتیک) و اقدامات گزینشی کارمندان (بوروکراتها) قرار می‌گیرد. به نظر می‌رسد که مرحله قبل از تصمیم برای تصمیمات کل سیاست خارجی و تصمیمات اداری بسیار حائز اهمیت باشد؛ و مرحله اجرا نیز برای تصمیمات هنگام بحران و یا تصمیمات اداری با اهمیت است. دوباره تأکید می‌کنیم که واحد تصمیم مورد مطالعه حتی ممکن است در یک تصمیم واحد نیز تغییریابد. مطالعه ویژگیهای شخصیتی تصمیم‌گیران ما را به فرایندهای مختلف تصمیم‌گیری، حتی در یک تصمیم مشابه همزمان، رهنمون می‌سازد.

افراد داخل حکومت: نقش‌ها، تصمیم‌گیری و صافی‌ها

تمامی عوامل فوق‌الذکر به نوعی در نقشی که فرد در فرایند سیاست خارجی ایفا می‌کند تأثیر می‌گذارد. تصمیم گیرندهٔ سیاست خارجی در داخل یک حکومت و از جهتی در داخل اداره یا سازمانی که در آن کار می‌کند استقرار یافته است. فرد تصمیم گیرنده به نوبه خود وظیفه نظام پردازنده اطلاعات را به عهده می‌گیرد، همانگونه که حکومت درمجموع این کار را می‌کند.

1-formulation stage

اطلاعات واصله یا ارسالی به همان اندازه که تحت تأثیر ویژگیهای شخصیتی فرد تصمیم گیرنده قرار می‌گیرند، از نفوذهای سازمانی و نقش نیز اثر می‌پذیرند.

اطلاعات و صافی‌ها

همانگونه که کارل دویچ خاطر نشان ساخت، ارتباطات رشته پیوند سازمان اجتماعی است؛ تمامی گروهها یا اجتماعات بوسیله ارتباطات بـه یکـدیگر پـیوند مـی‌یابند. از طـریق ارتباطات، جریانهای اطلاعاتی انتقال می‌یابد و یا تحت کنترل قرار می‌گیرد. نظامهای اجتماعی به مانند جوامع، حکومتها، و دیوانسالاریها، نظامهای خود کنترل هستند که دارای هدف بوده و به محرکهای محیطی پاسخ می‌دهند. بـرای چـنین نـظامهایی،خـصوصاً نـظامهای حکـومتی، محوری‌ترین استعاره، مفهوم هدایت[1] است. به کجا می‌رویم؟ باچه انتخابهایی؟ چرا و چگونه؟ به گفته کارل دویچ، مسئله اصلی حکومت، همین کنترل سکان یا هدایت [جامعه] است. چنین دیدگاهی در بحث مربوط به تصمیم‌گیری تدریجی نیز مطرح شد [۱۷]. به همین سان، ساز و کارهای هوشهای مصنوعی نیز نـمایانگر سـاختارهایی است کـه تـصمیم گـیرندگان درتـنظیم اطلاعات، حافظه،یادگیری و سازگاری استفاده می‌کنند. برای فهم دقیقتر کارکرد ذهن[2] باید بـه پرسشهای فوق پاسخ گفت [۱۸].

ما اکنون وارد موضوعاتی می‌شویم که قبلاً با دیدگاه تقریباً متفاوتی راجع به آن بحث کردیم. ما می‌توانیم سازمانها،افراد، یا هر نوع سیستم خود کنترل را به منزله موجوداتی در نظر بگیریم که به محیط پاسخ می‌دهند - و با فراگیری مسیر خود را در محیط تشخیص می‌دهند. فراگیری مستلزم بازخورد، دریافت و استفاده از اطلاعاتی است کـه مـا را راهـنمایی مـی‌کنند. بازخورد مثبت رفتار فعلی ما را تقویت کرده و ما را به تکرار آن تشویق می‌کند، بازخورد منفی به این معناست که ما از هدفمان دور می‌شویم، در نتیجه برای رسیدن به هدف باید رفـتارمان را اصلاح کنیم. چگونه این اطلاعات به ما می‌رسد و در بین راه (توسط سازمانهای دولتی یا افراد)

1-steering 2-intelligence

تصفیه می‌شود و چگونه این اطلاعات تصفیه شده بر دیدگاه و عملکردمان تأثیر می‌گذارد. این درست آن چیزی است که ما را به بحث راجع به تأثیر نقش و رابطه بین علایق سازمانی و تصمیم‌گیریهای ملی رهنمون کرده است. این موضوع را با این پرسش آغاز می‌کنیم: آیا در اوایل دهه ۱۹۶۰، وقتی که ایالات متحده درگیر بحران ویتنام شده بود، سیاست آمریکا در چه جهتی می‌بایست هدایت می‌گردید؟ آیا می‌بایست به این درگیری ادامه می‌داد؟ یا با تغییر سیاست، خود را از این بحران خلاص می‌کرد؟ پرسشهایی از این قبیل که به بحث سکان داری یا «هدایت» مربوط می‌شود - برداشتن گامهای کوچکی که نهایتاً آدمی را از هدفش دور کند- درمورد سیاست ایالات متحده و ناتو در قبال خشونت در یوگسلاوی سابق مطرح شده است.

در مورد ویتنام، یکی از عواملی که تصمیم گیرندگان واشنگتن را نسبت به اثر بخشی سیاست ایالات متحده در قبال ویتنام مطمئن ساخته بود، نوع اطلاعاتی بود که آنها دریافت می‌کردند. سازمانهای نظامی و جاسوسی که علاقه آنها در تداوم و گسترش دخالت نظامی آمریکا نهفته بود، اطلاعاتی را به مقامات ارشد ارسال می‌کردند که از ادامه و افزایش مداخله نظامی آمریکا حمایت می‌کرد. افراد با ایدئولوژی شدیداً ضد کمونیسم و عقاید دیگر که مداخله آمریکا را در ویتنام مفید می‌دانستند، باز خورد مثبت به مقامات ارشد نشان می‌دادند. نکته مهمتر اینکه، به اطلاعات مخالف با مداخله - ویا بازخوردهای منفی - اجازه ارسال داده نمی‌شد و یا در حین ارسال حذف می‌شدند [۱۹]. بنابراین اطلاعات ارسالی به شکل‌های مختلف توسط سازمانها وافراد تصفیه می‌شدند. حتی اگر آن اطلاعات به محافل تصمیم‌گیری راه یابند، اگر افراد اعتقادی به آنها نداشته باشند، به راحتی نادیده گرفته می‌شوند. نمونه مذکور نشان می‌دهد که چگونه اطلاعات و تصورات در تصمیم‌گیری اهمیت دارند، زیرا تنها از طریق بازخورانها است که تصمیم گیران می‌توانند دولتهای خود را در گردابهای نظام بین المللی هدایت نمایند.

نقش و صافی‌ها: فرایند سازمانی و تصمیمات

نقش عاملی است که باعث حذف سیستماتیک اطلاعات می‌شود. از این کلمه به صورتهای مختلف در کتاب حاضر استفاده شده است، ولی معنی مستتر در همه آنها، تصوری است که یک دولت، حکومت و یا یک فرد می‌پندارد که باید بر اساس آن عمل کند. «نقش» به ویژگیهای رفتاری تعریف می‌شود که ناشی از مسئولیتهای سیاستگذاری یک بازیگر است و هر فردی که چنین جایگاهی را پر کند، از او نیز رفتار مشابهی انتظار می‌رود. ما می‌توانیم نقش را تعاملی بین فرد و نظام سیاسی بدانیم و انتظاراتی که نظام مزبور از فرد دارد. هر چند "نقش" ممکن است حیطه عمل فرد را محدود کند، ولی چنین "نقشی" بر اساس صفات شخصیتی فرد برداشت و ایفا می‌شود.

در اغلب موارد، تصدی یک فرد در یک سمت حکومتی مسبوق به سوابق رفتاری افراد مسئول گذشته است. یک شخص قدرتمند که از نوآوری و ریسک ورزی هراسی ندارد ممکن است بر محدودیتهای بجا مانده پیشینیان غلبه کند. دیگران ممکن است پشت پا گذاشتن بر راه گذشتگان را بهتر وافی به مقصود بدانند. در فصل ۱ خاطر نشان ساختیم که هاری ترومن طی ۶ ماه اول دوران ریاست جمهوری ناپخته و شدیداً تحت فشار سوابقی بود که فرانکلین روزولت (که از سال ۱۹۳۳ تا هنگام مرگش در آوریل ۱۹۴۵ رئیس جمهور آمریکا بود) از خود بجا گذاشته بود.

نکته ظریفتر موقعی است که یک عنصر شخصیتی تبدیل به عنصر نقشی می‌شود. برای مثال، جواهر لعل نهرو برای سالهای طولانی مسئول سیاست خارجی هند بود. در واقع، قبل از اینکه هند در سال ۱۹۴۷ استقلال به دست آورد، او مدت ۲۰ سال وزیر خارجه حزب کنگره هند بود. از آنجا که قبل از نهرو کسی دیگر در این سمت تصدی نداشت، او توانست اثر بارزی از ویژگیهای شخصیتی و فکری خود را بر سیاست خارجه هند بر جای گذارد. ولی با گذشت سالها و عملکرد او طبق روال گذشته، آیا رفتار او را می‌توان هنوز هم بر حسب متغیر نقش توجیه و تعبیر کرد یا متغیر صفات شخصیتی گویاست؟ از این نمونه در تاریخ زیادند؛ برای مثال، چین

دوره مائو از مصادیق بارز این قضیه بشمار می‌آید. یا در آمریکا، جرج واشنگتن همیشه ملتفت بود که کارهای او به عنوان اولین رئیس جمهور، برای آیندگان سابقه بجا می‌گذارد. چارلز فرانکل طی خاطراتش در سمت وزیر خارجه می‌نویسد: «وقتی رویدادها واقع می‌شوند، مهم نیست که چقدر اتفاقی هستند، بلکه ازآن به عنوان جلوه عقل کل تلقی خواهند کرد [۲۰].

نقش را همچنین می‌توان گزاره‌های مندرج در اساسنامه‌های قانونی، قوانین اساسی و لوایح شرح وظایف دانست که یک فرد باید آن را انجام دهد. منابع فوق وظایف و مسئولیتهای فرد را تعیین می‌کنند، ولی به اندازهٔ انتظارات همکاران مافوق یا زیردستش او را تحت فشار رفتاری قرار نمی‌دهند. افرادی که مایل به حفظ سمت خود هستند یا می‌خواهند ارتقاء رتبه کسب کنند، باید رفتار خود را بر اساس انتظارات دیگران تنظیم نمایند.

فردی که نقش خاصی را به عهده دارد، از او انتظار می‌رود که نیازها و الزامات سازمانی را بر عقاید فردی اولویت قرار دهد. قبل از جنگ جهانی اول، وینستون چرچیل به این حقیقت پی برد که مسابقه تسلیحاتی و دریایی آلمان و بریتانیا بخش عظیمی از اقتصاد آنها را می‌بلعد و با مبادرت هر یک از آنها در ساخت کشتی‌های جنگی عظیم‌الجثه، به تنش بین المللی افزوده می‌شود. او همچین به این قضیه پی برد که هر وقت روند مسابقه تسلیحاتی به پایان برسد، هر دو طرف دوباره به رابطهٔ فیمابین قبلی [بدون تنش] باز می‌گردند و در نتیجه تمامی کارهای گذشته بیهوده جلوه خواهد کرد. با این حال، او به عنوان نخستین فرمانده کل نیروی دریایی در پارلمان حضور پیدا کرد و از نمایندگان تقاضای مساعدت بیشتر در تقویت نیروی دریایی داشت. یا وقتی که "کاسپار واینبرگر" در دوره نیکسون ریاست اداره مدیریت و بودجه را به عهده داشت، به خاطر نقشی که در قطع تقاضاهای بودجه از طرف وزارتخانه‌ها و سایر سازمانهای دولتی داشت، به کارد برّان مشهور شده بود؛ ولی همینکه او در دوره ریگان وزیر دفاع شد، مرتباً از کنگره آمریکا تقاضای بودجه اضافی داشت و مخارج نظامی در زمان تصدی او به بالاترین سطح در صورت هزینه‌های نظامی ایالات متحده در ایام صلح ثبت شده است، یا وقتی که «ساموئل هور» در دهه ۱۹۲۰ صدارت امور هوایی انگلیس را به عهده داشت از تحت کنترل قرار

گرفتن نیروهای هوایی توسط نیروی دریای در «ناوگان ایر آرم» شدیداً مخالف می‌کرد، ولی چند سال بعد به عنوان فرمانده کل نیروی دریایی موضعی صد در صد مخالف موضع گذشته در پیش گرفت.

اعضای سازمانهای مختلف در یک موقعیت با توجه به چگونگی اثر پذیری (یا تهدیدپذیری) سازمان آنها، جنبه‌های خاصی از آن موقعیت را می‌بینند. به گفته آلیسون «جایی که شما ایستاده‌اید، بستگی به این دارد که کجا نشسته‌اید». اولویتها و علایق یک فرد تا حد زیادی تحت تأثیر علایق سازمانی او قرار می‌گیرد. از این رو در این دیدگاه، بجای وجود یک دسته علایق عام و مشترک به نام منافع ملی، ما شاهد علایق و منافع متفرق سازمانی هستیم. البته هر سازمانی (یا زیر سازمانی) قائل به این است که منافع سازمانی او همسان و یا جزء ضروری منافع ملی است. در واقع، اینجا منافع مختلفی درکار است و همانگونه که در مورد مثال حسن، حسین و اکبر دیدیم، این منافع متفرق تنها پس از قرینه شدن به صورت سیاست ملی در می‌آید. مدلهای ۲ و ۳ به ما نشان می‌دهد که چگونه این فرایند محقق می‌شود.

تنگ نظری سازمانها، یکی از مفاهیم اصلی مدل فرایند سازمانی است. هر سازمان اهداف و منافع خاص خود را تعقیب می‌کند. ایفای وظایف سازمان مستلزم داشتن امکانات، پول ونیروی انسانی است. تحصیل امکانات هم بستگی به نفوذ مدیران سازمان در درون حکومت، خصوصاً روی تصمیمات بودجه‌ای و توزیعی (برنامه‌ها و مسئولیتهای جدید) دارد. اعضای سازمانها، دلیل وجودی سازمان خویش را بر حسب جوهره[1] آن تعریف می‌کنند: یعنی چه مأموریتهایی یک سازمان به عهده دارد؟ این اعضاء عمیقاً نسبت به سلامت سازمانی خود، یعنی حفظ (و اغلب گسترش حوزهٔ فعالیت آن) جوهره خود که بر اساس میزان بودجه و نیروی انسانی اندازه‌گیری می‌شود حساسند. جوهره ارتش آمریکا، قابلیت نبرد زمینی آن است. نیروی دریایی آمریکا نیز جوهره خود را استفاده از کشتیهای رزمی برای کنترل دریاها می‌داند؛ تنها نکته‌ای که وجود دارد، این است که افراد مستقر در زیر دریائیها فکر می‌کنند که این هدف تنها

1- essence

باید توسط آنها محقق شود، طرفداران نیروی هوایی بر استفاده از هواپیماهای جنگنده تأکید دارند و طرفداران نیروی دریایی نیز بر کشتیهای جنگی روی آب تأکید می‌کنند. سلامت سازمانی را می‌توان از طریق نشان دادن میزان موفقیت آن ارزیابی کرد (یا روش شایع‌تر این است، که سلامت سازمانی را از روی میزان عاری بودن آن از اشتباه، تشخیص داد). سازمانها برای اینکه ریسک و عدم قطعیت را در کارشان به حداقل برسانند، از رویه‌های اجرایی استانداردی تبعیت می‌کنند. به این دلیل، سازمانها تدریجی عمل می‌کنند. اما، حفاظت از سازمان مستلزم دسترسی تصمیم گیرندگان ارشد به اطلاعاتی است که افق سازمان را به بهترین نحو نشان می‌دهد. این کار مستلزم این است که از ورود اطلاعاتی که سازمان را سردرگم می‌کند اجتناب شود و تصمیمات عالی به گونه‌ای اجرا شوند که به بهترین نحو ممکن منافع سازمان را تأمین نمایند؛ نه اینکه صرفاً تصمیماتی باشند که برای اجرا به سازمان ارجاع شده باشند. از اعضای سازمان انتظار می‌رود که سلامت سازمانی را ارتقاء بخشند [۲۱]. یکی از طرفداران رهیافت سیاست بوروکراتیک، چهار حوزه را که در آن سازمانی بر سیاستها و خط مشی‌ها تأثیر می‌گذارد به شرح ذیل مشخص کرده است. در هر یک از چهار حوزه متصدیان سازمانها انتظار دارند که بر اساس منافع سازمان، نه علاقه دولت یا اعتقادات مشخص، رفتار نمایند. هر یک از این چهار حوزه بر تدوین و اجرای سیاستها تأثیر قاطعی بجا می‌گذارد:

۱- سازمانها اطلاعات را برای حفظ منافع خود کسب می‌کنند و آنها را جهت حفظ سازمان عرضه کرده و از تصمیم گیرندگان خود می‌خواهند که شرایط را به گونه‌ای ببینند که سازمان می‌خواهد.

۲- به همین سان، وقتی یک سازمان گزینه‌های مختلفی عرضه می‌کند، هدفش این است که صورت انتخابهای مختلف را در اختیار تصمیم گیرندگان خود قرار دهد؛ هر یک از این انتخابها ذات سازمان را حفظ و تقویت می‌نمایند.

۳- سازمان تصمیم گیرندگان ارشد خود را از اتخاذ تصمیماتی که منافع سازمانی را تهدید نماید، باز می‌دارد.

۴- سازمان تصمیمات متخذه را بر اساس منافع سازمانی اجرا می‌نماید سازمانها اغلب در اجرا دستور العملهای ابلاغی از بالا تأخیر و کوتاهی کرده و یا آنها را تغییر می‌دهند [۲۲] .

بسیاری از خاطرات رؤسای جمهور گذشته آمریکا گویای این است که آنها از نظام اداری خود سرخورده شده بودند. جان اف کندی وزارت خارجه این کشور را به ظرفی از ژله شبیه دانست؛ یا نیروی دریایی آمریکا را به بالشت پُر از پَر شبیه کردند - یعنی هر چه سرش بیاید دوباره به حالت اول برمی‌گردد. در خصوص تأثیر بوروکراسی بر تصمیمات سیاسی می‌توان به مثالهای زیر استناد کرد: در جنگ ویتنام نیروی هوایی آمریکا گزارشهای نادرستی از تلفات نیروهای رقیب که اکثر آنها مبتنی بر اطلاعات غیر دقیق واصله از خلبانان آمریکایی بود، مخابره می‌کرد؛ در حالیکه می‌شد دقت این اطلاعات را به کمک ماهواره و عکس‌ها شناسایی بیشتر کرد؛ یا سازمان سیا از ارسال اطلاعات مهم در باره عملیات خلیج خوکها خودداری کرد؛ یا قطع احتمالی روابط دیپلماتیک بین آمریکا - انگلیس در خصوص موشک اسکای‌بولت[۱] ناشی از ارتباطات نادرست بین سازمانهای اداری دو کشور شناخته شد [۲۳].

قضیه بحران موشکی کوبا از بارزترین مواردی است که در آن آلیسون و دیگران به تأثیر فرایند سازمانی بر کل بحران پرداخته‌اند. البته نکته قابل توجه این است که حادثه موشکی کوبا در سال ۱۹۸۷، پس از اینکه اعضای کمیته اجرایی[۲] در کنفرانس کنار هم جمع بودند ابعاد جدیدی به خود گرفت. طی بحران موشکی (یا بحران کارائیب)، کندی به فرماندهی استراتژیک هوایی[۳] (SAC) دستور داد که به حال آماده‌باش در آیند. SAC برای اولین بار در شرایط دفاعی ۲ قرار گرفت که این شامل آماده‌باش کامل یگانهای موشکی و تعداد زیادی بمب افکن‌های استراتژیک همیشه در حال پرواز نیز می‌شد.

«اطلاعات مربوط به بسیاری از این فعالیتها به روشهای مختلف توسط

1- Sky bolt
2- ExCom
3- Strategic Air Command (SAC)

سازمانهای اطلاعات شوروی گردآوری می‌شد. اما در مورد حادثه فوق یک تفاوت اساسی وجود داشت: اعلان آماده‌باش کامل SAC به صورت پیام بدون رمز به واحدها ابلاغ شد. منابع اطلاعاتی شوروی از اینکه ناگهان دیدند فرمانده کل SAC به فرماندهی زیردست در یک پیام بدون رمز شرایط حساس کشور را به آنها اعلام کرد و به آنها اطمینان داده که برنامه‌های SAC به خوبی طراحی شده و قابلیت اجرای آن بی‌دردسر است باید شوکه شده باشند. رهبران سیاسی و نظامی شوروی می‌بایست از این جریان سردرگم می‌شدند و خود را در برابر برتری استراتژیک آمریکا غافلگیر می‌دیدند.

نکته فوق العاده دیگر که روسها از آن بی‌اطلاع بودند، چنین نمایش قدرتی با اجازه واطلاع رئیس جمهور، وزیر دفاع، رئیس فرماندهی مشترک و کمیته اجرایی نبود.... نکته فوق‌العاده دیگر و ناشناخته برای روسها این بود که تصمیم در خصوص نحوه اجرای آماده‌باش توسط سرفرماندهی SAC به یگانهای تحت امر ابلاغ شد. به او گفته بودند که به واحدها آماده‌باش بدهد و او نیز چنین کرد؛ ولی به او نگفتند که چگونه این کار صورت گیرد. و او مشخصا" تصمیم گرفت که برتری قدرت آمریکا را به رخ روسها بکشد» [۲۴].

وقتی که این خبر در کنفرانس ۱۹۸۷ مطرح شد، اعضای سابق کمیته اجرایی متحیر شدند. ناظری می‌گوید «مک نامارا» وزیر دفاع اسبق آمریکا با شنیدن آن در یک حالت اوقات تلخی از سرپیچی زیردستان خود عصبانی بود [۲۵]؛ این حادثه نمونه عالی از اشکالات این مفروضه است که تصمیمات حکومتی از یک بازیگر بسیط[1] ناشی می‌شود و یا اینکه حوادث مهم علل مهمی دارند (به این معنی که یک تصمیم مهم توسط واحد عالی تصمیم‌گیری صورت می‌گیرد). مثال فوق بر خلاف مبانی مدل اول آلیسون اهمیت اجرای تصمیمات و سازمانهای مجری را نشان می‌دهد.

1- unitary actor

سازمانها برای کارکنان خود نقش و انتظاراتی تعریف می‌کنند. ما در فصل بعد در خصوص رابطه بین فرد و نقش بحث بیشتری خواهیم داشت، در اینجا تنها به این بحث اکتفا می‌کنیم که در چه شرایطی افرادِ محدودیتهای حاصله از نقش را کم کرده و به قدرت مانور خود می‌افزایند (یا حیطه انتخاب خود را گسترش می‌دهند) هر چه سابقه و نهادینگی نقشی بیشتر باشد، انتظارات همسان رفتاری بیشتری از افراد متکفل آن می‌رود. از اینرو، همینکه نهادی با سابقه و پیچیده می‌شود، برای افراد شاغل آن مشکل است که بتوانند در ماهیت نقش شکل گرفته تغییری بوجود آورند. وقتی که روزنا نقش را به عنوان یک عامل پیش تئوریک مطرح کرد، انگاره‌اش این بود که اهمیت نقش در کشورهای صنعتی، با قدمت و توسعه‌یافته بیشتر از کشورهای در حال توسعه و جدید است. سمتهای جدید سازمانی به افراد این امکان را می‌دهد بجای اینکه تحت فشار نقش تعریف شده باشد، به آن شکل و شمایل دلخواه خود بدهند. افزون بر این، هر چه که افراد در سمتهای بالا مشغول به کار باشند، کمتر تحت فشار و محدودیت قرار می‌گیرند و احتمال روبرو شدن آنها با حوادث غیرمترقبه بیشتر است. در چنین سمتهای عالی‌رتبه، بجای اینکه نقش بر فرد حکم براند، این افراد هستند که نقش مربوطه را تحت نفوذ خود قرار می‌دهند. بنابراین توانایی یک فرد در تعدیل و شکل‌دهی به نقش تعریف شده بستگی به سابقه، محیط سازمانی و دیرینگی آن نقش دارد. همچنین میزان تأثیرنقش نیز بستگی به ویژگیهای شخصیتی، خصوصاً" مهارتهای سیاسی فرد دارد. مدل سوم آلیسون یا مدل سیاست حکومتی[1] به «قدرت و مهارت» بازیکنان[2] دولتی اهمیت می‌دهد. قدرت یک فرد در یک دستگاه دولتی ناشی از نقش و سمت وی در آن است، اما این قدرت به واسطه ویژگیهای شخصیتی یا مهارت بازیکنان کم یا زیاد شود. برای مثال، هر چند «ویلیام روجز» در اکثر دوره ریاست جمهوری نیکسون سمت وزیر خارجه را داشت، ولی هنری کیسینجر مشاور بلامنازع رئیس جمهور در سیاست خارجی و امنیت ملی بود. در دوره کندی هم، «رابرت مک نامارا» وزیر

1- The Governmental Politics Model (Model III)

2- Player

دفاع بیش از «دین راسک» در امور خارجی کشور نقش محوری داشت. هر چند دستگاه وزارت خارجه آمریکا از لحاظ نوع نقش و وظایف تغییر اساسی نداشت، ولی قدرت و مهارت متصدیان آن و نوع رابطه فردی‌شان با رئیس جمهور تغییر اساسی به خود گرفت.

تعامل بین نقش و محافل کوچک

همچنین فشارهای وارده بر نقش و تأثیر آن بر رفتار متصدی بستگی به محیط بلاواسطه واحد تصمیم دارد. مطالعات دانشمندان علوم اجتماعی و روانشناسان اجتماعی از سازمانها و محافل کوچک انسانی نشان می‌دهد که عضو یک گروه کوچک بودن بر رفتار و برداشتهای آدمی تأثیر شدیدی بجا می‌گذارد. خصوصاً این فشار همیشه بر افراد است که با دیدگاههای حاکم بر گروه همسو بوده و آنها را به چالش نطلبند.

در این فرایند، برداشتهای فرد از موقعیتی که در آن قرار گرفته و همچنین وظیفه‌ای که به عهده دارد ممکن است به سوی همسو شدن با دیدگاه جمعی حاکم بر گروه تغییر یابد. بنابراین می‌بینیم در فرایندهای اجتماعی تصمیم از یکطرف فرد با اطلاعات بیشتری جهت بهینه سازی تصمیم روبرو می‌شود، از طرف دیگر، فشارهای وارده از سوی گروه جهت همسو شدن افراد آن با فکر مسلط در فرآیند طبیعی تصمیم انحراف به وجود می‌آورد.

تحقیقات آزمایشگاهی روانشناسان اجتماعی صحت فشارهای وارده از سوی گروه کوچک بر اعضایش را ثابت کرده است. در یکی از این آزمایشات دیداری، یک گروه ۸ نفره تشکیل شد و داوری آنها را نسبت به اندازه دو خط مورد سنجش قرار گرفت؛ در این آزمایش، به ۶ نفر از اعضای گروه قبلاً تعلیم داده شد تا در جمع گروه به سئوال پاسخ اشتباهی بدهند؛ ولی دو نفر دیگر از پیش هیچ اطلاعی از جریان نداشت. وقتی که ۷ نفر از اعضای گروه به سئوال مطرح شده پاسخ اشتباه دادند دو نفر باقیمانده هم پس از سردرگمی اولیه، بالاخره با آنها همسویی کردند و اندازه خط‌ها را نادرست پاسخ دادند [۲۶].

در ادبیات سیاسی «اروینگ جانیس» بارزترین کسی بود که به مطالعه همسویی[1] فرد با دیدگاههای یک گروه کوچک پرداخت، او به این پدیده **فکر گروهی**[2] نام گذاشت. جانیس نظریه «فکر گروهی» را با مطالعه تصمیمات شاخصی چون حمله خلیج خوکها در سال ۱۹۶۱، واکنش به تجاوز کره شمالی علیه کره جنوبی در سال ۱۹۵۰، تصمیم برای ارائه و اجرای طرح مارشال، تصمیم برای تصعید جنگ در ویتنام، تصمیم‌گیری قبل از تجاوز ژاپن به پرل‌هاربور و بحران موشکی کوبا در سال ۱۹۶۲ پرواند. او مضمون اساسی نظریه‌اش را اینگونه جمع‌بندی می‌کند: هر چه صمیمیت و رابطه دوستی اعضای گروه بیشتر باشد، خطر حذف فکر انتقادی و مستقل برخی از اعضای گروه و همسو شدن صاحبان چنین فکری در فکر مسلط گروه بیشتر می‌شود که این فرآیند ممکن است منجر به ارتکاب اعمال نامعقول و غیرانسانی نسبت به گروههای بیرونی[3] شود. پدیده «فکر گروهی» عاملی است که منجر به تصمیمات معیوب می‌گردد و محقق با شناسایی این پدیده می‌تواند بین تصمیمات «با کیفیت ضعیف» و تصمیمات «با کیفیت بالا» فرق بگذارد [۲۷].

«فکر گروهی» دارای علائم چندی است: گروهی که اعضای آن رابطه دوستانه و نزدیک دارند **توهم آسیب ناپذیری**[4] به آنها دست می‌دهد. چنین خود پنداره‌ایی ضمن ایجاد خوشبینی در بین اعضاء، توان ریسک‌پذیری آنها را بالا می‌برد. بنابراین، پدیده فکر گروهی در افراد نوعی تهور به وجود می‌آورد، بطوریکه اعضای گروه فرداً ممکن است آدمهای محافظه کاری باشند، ولی در تصمیم جمعی ریسک پذیری آنها بالا می‌رود.

نشانه دوم فکر گروهی حس تفوق اخلاقی گروه در بین اعضاست، بطوریکه آنها عملکرد گروه خود را همیشه مثبت و درست می‌پندارند. این مسئله باعث می‌شود که اعضاء به پیامدهای اخلاقی تصمیمات خود چندان اهمیت ندهند. نشانه سوم فکر گروهی این است که تصور

1- conformity
2- groupthink
3- outgroups
4- illusion of invulnerability

کلیشه‌ای ازمخالفین پیدا می‌کنند، بطوریکه حریفان خود را چنان احمق و شریر می‌پندارند که شایستگی مذاکره بر اساس حسن نیت را ندارند.

فرایند فکر گروهی به واسطه وحدت نظر اعضاء ممکن است عقلانیت تصمیمات گروه را خدشه‌دار نماید. فکر گروهی از پذیرش اطلاعات منافی تصمیمات متخذه در گروه اجتناب می‌کند و از اینرو تصمیمات گروه فاقد بازخورد لازم جهت اصلاح می‌باشد. فکر گروهی همچنین هر نوع دگراندیشی را از گردونه خارج کرده و نوعی خودسانسوری در بین اعضاء گروه به وجود می‌آورد.

شرایطی که منجر به تقویت فکر گروهی می‌شود، به انسجام و یکپارچگی گروه بستگی دارد. این انسجام در صورت انزوای فکری و عملی گروه یا در برابر اطلاعاتی که تصورات کلیشه‌ای گروه را به چالش می‌طلبد، تشدید می‌گردد. رهبر گروه هم تأثیر زیادی در به وجود آمدن فکر گروهی دارد، از آنجاکه اعضای گروه با رهبر خود از لحاظ ارزشی و فکری اشتراک نظر دارند، رهبر با استفاده از ویژگیهای شخصی و جایگاه سلسله مراتبی و همچنین با توجه به تأثیری که در ارتقای اعضاء دارد می‌تواند آنها را به سوی تصمیمات مورد نظر جلب نماید.

نمونه بارز سومین عارضه فکر گروهی، در تصمیم آمریکا در اعزام نیرو و ارسال کمکهای فوری نظامی به شبه جزیره کره در سال ۱۹۵۰ قابل مشاهده است. در آغاز بحران، رئیس جمهور ترومن در جلسه‌ای متشکل از مشاورینش هنگامیکه داشت قدم می‌زد، طرح وزیر خارجه دین آچسن را تأیید کرد. بقیه جلسه نیز صرف بحث روی طرح آچسن شد نه غیر. از طرف دیگر، در حادثه بحران موشکی کوبا، تأثیر فکر گروهی پایین بود، زیرا شرکت کنندگان در جلسات مربوط به این بحران به منزله یک مقام ارشد[1] عمل می‌کردند، (نه نماینده نقش و مسئولیت خاصی) و همچنین در جلسات غیررسمی بدون آیین کار و دستور کار رسمی روحیه انتقاد و چالش بیشتر است.

برای کاهش عارضه‌های فکر گروهی پیشنهاداتی صورت گرفته است:

1- generalist

یکی اینکه از فرد منتقدی دعوت شود که تمامی مفروضات و تصمیمات گروه را زیر سئوال ببرد، یا اینکه از افراد مختلفی خواسته شود که راجع به گروه و کارهایش نظر بدهند [۲۸]. با این همه پدیده فکر گروهی را نمی‌توان کاملاً حذف کرد، بلکه باید کوشید عوارض آن کم بشوند و تصمیم گیرندگان را نسبت به وجود این عوارض آگاه ساخت.

نتیجه

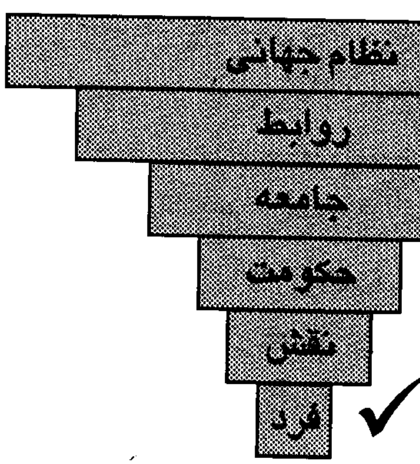
بعضی از محققین با آمیختن مدل فرایند سازمانی با مدل سیاست حکومتی، سنتزی بنام مدل سیاست بوروکراتیک بیرون دادند که شامل هر دو مؤلفه‌های سیاسی و سازمانی است. مدل سیاست بوروکراتیک را می‌توان به صورت سه پرسش زیر راجع به فرایندهای سیاست خارجی خلاصه کرد: بازیکن اصلی چه کسی است؟ عوامل تعیین کننده مواضع یک بازیکن چه است؟ چگونه اینها منجر به تصمیم یا اقدام حکومتی می‌شوند؟ پاسخ سئوال اول، متغیر نقش است؛ نقش و عوامل شخصیتی پاسخ سئوال دوم هستند؛ همه اینها به علاوه عوامل حکومتی (مجاری ارتباطی و ساختارها، سلسله مراتب نهادی و غیره) پاسخ پرسش سوم هستند.

در مدل سیاست بوروکراتیک، آنچه که حکومتی در شرایط خاص انجام می‌دهد، باید آن را نتیجه چانه زنی بین بازیکنان داخل حکومت تلقی کرد. این بازیکنان به صورت سلسله مراتبی در ساختار حکومت قرار گرفته‌اند (عامل نقش). چانه‌زنی از طریق مجاری قاعده مندی (نقش و عوامل حکومتی) انجام می‌گیرد. بالاخره، چانه زنی و نتایجش - بازیهای تصمیم و بازیهای اقدام - تحت تأثیر محدودیت‌هایی چون فرایندهای سازمانی (نقش‌ها) و مهارتهای سیاسی فردی بازیکنان (صفات شخصیتی) قرار می‌گیرد. این یکی دیگر از نشانه‌های تعامل پیچیده و نزدیک بین نقش و صفات شخصیتی است. در فصل بعد به بررسی ارتباط تنگاتنگ بین نقش و عوامل فردی و همچنین تأثیر برداشت‌های متفاوت و صفات شخصیتی متفاوت در سیاست خارجی خواهیم پرداخت.

۱۱

افراد و سیاست جهانی:

برداشت افراد از جهان



نقش فرد در تصمیمات سیاسی

«سیدنی هوک»[1] نویسنده کتاب «قهرمان در تاریخ»[2] در یکی از بخشهای جالب و خواندنی کتاب خود «جهانی بدون لنین» را تصور می‌کند تا از این طریق نقش و اهمیت افراد تاریخ ساز را نشان دهد. در علوم سیاسی هم به اندازه تاریخ، با مسئله نقش افراد در حوادث سیاسی مواجه هستیم. به عبارت دیگر، در علوم سیاسی، بررسی تأثیر نقش افراد و همچنین عوامل اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و نهادی در رفتار و تصمیمات سیاسی بسیار حائز اهمیت است [۱].

تصمیم‌گیرندگان عموماً تصوراتی[3] از جهان دارند؛ این تصورات لزوماً نمایانگر «جهان واقعی» نیست. مطالعه و بررسی تصورات تصمیم گیرندگان سیاست خارجی - یعنی تحلیل «محیط روانشناختی» تصمیم گیرندگان اصلی سیاست خارجی - مستلزم وارسی و موشکافی نظام‌های فکری و اعتقادی[4] و نحوه پنداشت آنها از دولت‌ها، رهبران و مردمان دیگر و همچنین تأثیر اوضاع و احوال بر تصمیمات و رفتار سیاسی آنهاست. در این بخش از کتاب در پی اثبات این حقیقت هستیم که محیط روانشناختی درست به اندازه سایر محیط‌ها گسترهٔ اختیار و کنش رهبران و تصمیم گیرندگان را محدود می‌کند.

در اینجا باید چند مفروضه[5] را در نظر داشته باشیم: اولاً، سیاست خارجی را افراد می‌سازند و اجرا می‌کنند. در این جا ما با رویکرد تصمیم‌گیری به قضیه می‌نگریم، بنابراین دیگر دولت را واحدی یکپارچه و موجودی غیر بشری[6] مجزا از انسان‌های تشکیل دهنده آن تلقی نمی‌کنیم. مفروضه دوم چیزی است که «هوک» گفته است، یعنی این که افراد می‌توانند در فرایند

1- Sidney Hook.
2- The Hero in History.
3- Images.
4- Belief systems.
5- Assumption.
6- Impersonal Creatures.

سیاست خارجی دولتی مشخص تأثیر داشته باشند، زیرا که ساختار دولت و همچنین فرایندهای سیاست‌گذاری خارجی به افراد این اجازه را می‌دهد که دارای نقش و اثر باشند. رؤسای جمهور، نخست وزیران، وزرای خارجه، رهبران انقلابی و دیکتاتورها قویاً بر فرایند سیاست‌گذاری خارجی کشور خود و دیگر کشورها اثر می‌گذارند. «هنری کیسینجر» از جمله کسانی است که قائل به اهمیت نقش سیاستمداران در تاریخ است، هر چند که او پذیرفته است که نمی‌توان این قضیه را از راه‌های روانشناختی یا روانکاوی تجزیه و تحلیل کرد. او که زمانی در مقام وزیر خارجه امریکا ایفای نقش می‌کرد، می‌بایست نقش عوامل روانشناختی را در رفتار و تصمیمات دیپلمات‌ها و تصمیم‌گیران سیاست خارجی می‌فهمید. بر این اساس او از سرویس‌های اطلاعاتی امریکا می‌خواست که ویژگی‌های روانشناختی رهبرانی را که با او طرف مذاکره بودند، برای او تهیه و ترسیم نمایند. کیسینجر، نقش افراد را در تحولات تاریخی و دیپلماسی بسیار با اهمیت می‌دانست. او می‌گفت: «وقتی که [تاریخ را] در عمل نگاه کنید، به خوبی شاهد نقش شخصیت‌ها در ایجاد تفاوت‌ها خواهید بود. پیشنهادهای مذاکره از طرف امریکا به چین بدون وجود شخصیتی مانند «چوئن لای» میسر نمی‌شد. حل و فصل اختلافات در خاورمیانه بدون وجود شخصیت‌هایی چون سادات، گلدامایر و دایان ممکن نبود» [۲]. هر کسی که در مورد نقش و تأثیر افراد در عملکرد سیاست خارجی، روابط بین دولت‌ها یا نظام جهانی تردید داشته باشد، کافی است به تبعات روی کار آمدن «میخائیل گورباچف» در سال ۱۹۸۵ بیندیشد[۳].

مفروضه سوم بر گرفته از مفروضه‌های اول و دوم است. اگر سیاست خارجی را افراد تنظیم می‌کنند و افراد بر آن تأثیر می‌گذارند، بنابراین نحوه ادراک این افراد از جهان بسیار با اهمیت است. چه چیزی در ادراک و برداشت‌های آنها تأثیر می‌گذارد؟ عوامل زیادی بر تصمیم و رفتار تصمیم‌گیران اثر می‌گذارد که مطالعه بعضی از آنها آسان و برخی دیگر دشوار است. خصیصه‌های شخصیتی[1] افراد مشتمل بر ارزش‌ها، شخصیت، هوش، گرایشات سیاسی[2] و تجارب گذشته است. اینها به صورت یکپارچه عمل می‌کنند و موجد تصورات فرد از جهان

1- Idiosyncracy.

2- Political style.

خارج - یا نظام فکری و اعتقادی او می‌باشند.

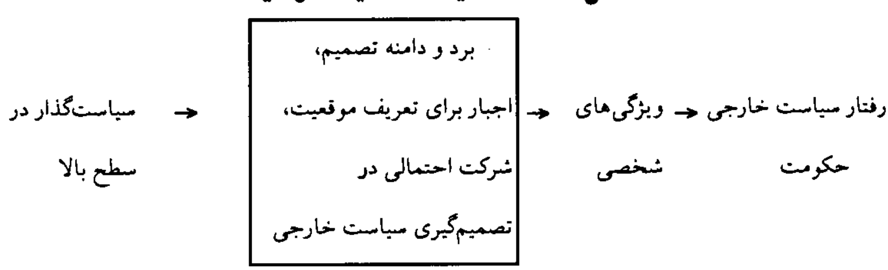
می‌توان عوامل فردی و متغیر نقش[1] را -که در فصل گذشته بدان پرداختیم - با مطالعه شرایط یا موقعیت‌هایی که ویژگی‌های شخصیتی بر تصمیمات اثر می‌گذارد مورد کاوش قرار داد. به گفته «روزنا»، متغیر نقش بیشتر در کشورهای پیشرفته اقتصادی دارای اهمیت است. در حالی که عوامل مربوط به خصایص شخصیتی بیشتر در کشورهای توسعه نیافته، تازه استقلال یافته و کوچک مطرح است که فاقد نقش‌های سازمان یافته و نهادهای بوروکراتیک هستند. او همچنین می‌گوید که عوامل و خصایص شخصیتی بیشتر در جوامع بسته مطرح است که رهبران آن کمتر تحت نفوذ و تأثیر افکار عمومی و گروه‌های ذی نفوذ قرار دارند. حکومت وحشت «ایدی امین» بر اوگاندا طی دهه ۱۹۷۰ نمونه بارزی از سلطه یک شخص و خصایص فردی او بر کشوری تازه استقلال یافته، کوچک و عقب افتاده از لحاظ سیاسی و اقتصادی است. «صدام حسین» نیز از این طریق بر کشوری بالنسبه بزرگتر و تقریباً توسعه یافته‌تر حکم می‌راند.

نتایج تحقیقات نشان می‌دهد که گاهی متغیرهای فردی تأثیر عمیقی در تصمیمات و رفتار سیاسی از خود باقی می‌گذارد و شناخت این متغیرها در فهم پدیده‌های سیاسی بسیار مفید و حائز اهمیت می‌باشد. همان طور که قبلاً اشاره کردیم، در شرایط غیر عادی مانند بحران‌ها که استفاده از مکانیسم‌هایی فراتر از رویه‌های معمول را ایجاب می‌کند خصایص فردی تصمیم‌گیرندگان بیشتر نمود می‌یابد. تصمیماتی که در رأس هرم حکومتی اتخاذ می‌شود چون تصمیم‌گیرندگان این رده کمتر در معرض فشار مافوق قرار دارند، در نتیجه ویژگی‌های فردی در تصمیمات آنها بیشتر نمود پیدا می‌کند. در موقعیت‌ها و مواردی که تردید و عدم یقین در آنها زیاد است، احتمال نفوذ تأثیرات فردی هم بیشتر می‌شود؛ زیرا که در این مواقع حدس‌ها و گمان‌های ذهنی افراد در باره اینکه چه باید کرد بیشتر می‌شود و در نتیجه ارزش‌های فردی تصمیم‌گیرندگان بیشتر میدان نفوذ پیدا می‌کند. برنامه ریزی‌های بلند مدت از جمله مواردی است که در آنها عدم یقین و تردید زیاد است و پرسش هایی نظیر موارد مهم کدامند؟ موارد

1- Role

محتمل کدام، در این مواقع بسیار به چشم می‌خورد. برنامه‌ریزی‌های بلند مدت شبیه تصمیمات بلند مدت سیاست خارجی است که در فصل ۱۰ در باره آن بحث مفصلی کردیم (این تصمیمات همچنین دربرگیرنده چیزی هستند که به آن[1] می‌گویند). تصمیمات بلندمدت به مانند تصمیمات اولیه پروسه اجتماعی، تحت تأثیر مهارت فردی تصمیم‌گیرندگان از جمله گرایشات سیاسی آنها و نحوه برخوردشان با روابط بین فردی قرار می‌گیرند. در شرایط و موقعیت هایی که در آنها اطلاعات اندکی وجود دارد یا تصورات و عقاید فردی در آنها نقش کلیدی ایفا می‌کند، همچنین در موقعیت هایی که اطلاعات اضافی یا بیش از اندازه[2] در آنها وجود دارد، تصورات فردی نقش صافی[3] این اطلاعات اضافی را بازی می‌کند. شکل ۱-۱۱ نشان می‌دهد که چگونه یک موقعیت با توجه به اهمیت و ماهیت آن به تصمیم‌گیرنده، خصایص فردی او و جایگاهش در هرم سیاست خارجی حکومت ربط پیدا می‌کند.

شکل ۱-۱۱ ماهیت و اهمیت موقعیت



دسترسی به برخی از ویژگی‌های فردی تصمیم‌گیرندگان بسیار سخت است و در صورت دسترسی هم، درک و تفسیر آنها بسیار دشوار است. درکنار اطلاعات زیستی[4]، دانشمند و محقق علوم سیاسی به اطلاعاتی از قبیل جهان‌بینی، ارزش‌ها، افکار و شخصیت و شیوه‌های رفتاری سیاستمداران نیاز خواهد داشت. به خصوص اینکه باید دانست چگونه این متغیرها تصورات

1- Expected Utility.
2- Information Overload.
3- Screening.
4- Biographical Information.

سیاستمدار را شکل می‌دهند و این تصورات پس از شکل‌گیری چگونه راهنمای عمل می‌گردند. یکی از مهم‌ترین موانع تحقیق در این زمینه، مشکل دسترسی به تصمیم گیرندگان سیاست خارجی است. چگونه می‌توان به این سیاستمداران در حالی که درگره‌های به هم تنیده ساختارهای حکومتی قرار گرفته‌اند، دسترسی پیدا کرد؟ چنان که یکی از دانشمندان علوم سیاسی یادآور شده بود، «چگونه می‌توان از مقیاس اضطراب آشکارتیلور[1] روی «نیکیتا خروشچف» طی شورش مجارستان استفاده کرد، یا مقیاس افتراق معنایی[2] را در مورد چیانگ کایچک، در شرایطی که کوئمی[3] مورد حمله قرار گرفته بود به کار برد یا در بحبوحه بحران موشکی کوبا، مصاحبه ساده‌ای با کندی ترتیب داد؟» [۴].

مطالعه و بررسی سابقه روانشناختی[4] افراد مستلزم اندکی تخیل برنامه‌های تحقیقی خلاق است. مصاحبه با تصمیم گیرندگان بسیار مفید است، ولی بعضاً راحت‌ترین کار این است که با نزدیکان سیاستمداران مصاحبه شود. تا کنون مطالعاتی روانکاوی بر روی مکتوبات و سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های برخی از سیاستمداران صورت گرفته و برخی از اطلاعات تاریخی و زیستی افراد مورد موشکافی قرار گرفته است. یکی از راه‌های دسترسی به این اطلاعات، تحلیل محتواست، یعنی مطالعه و تجزیه و تحلیل اعلامیه‌ها و نطق‌های سیاستمدار و استخراج نتایجی از کلمات او. غیر از تحلیل محتوا، از شیوه‌های دیگری مانند پرسشنامه نیز برای شناخت ویژگی‌های شخصیتی سیاستمداران استفاده می‌گردد و از این طریق، همبستگی موجود بین ویژگی‌های شخصیتی و رفتار سیاستمداران تعریف می‌شود.

بالاخره اینکه یکدسته تکنیک‌های مصنوعی نیز برای مطالعه رفتار افراد تحت شرایط ویژه وجود دارد که در موارد خاص مورد استفاده محققان واقع می‌شود.

این مطالعات را می‌توان در آزمایشگاه روانشناس، یا در شبیه‌سازی‌ها یا فعالیت‌های بازی‌گونه که توسط افراد حکومتی یا دانشمندان علوم سیاسی صورت می‌پذیرد جامه عمل

1- Taylor Manifests Anxiety.
2- Semantic Differential.
3- Quemy.
4- Psychohistorical

پوشاند. بازیهایی که صرفاً آدم‌ها در آن ایفای نقش می‌کنند، شبیه‌سازی‌هایی که افراد را با اطلاعات کامپیوتری ترکیب می‌کند و شبیه‌سازی‌های تمام کامپیوتری از جمله این آزمایشها است. از نتایج این آزمایشها فرضیاتی در باره نحوه رفتار تصمیم گیرندگان سیاست خارجی تحت شرایط متشابه استخراج می‌شود و می‌تواند به منزله رهنمودی برای سیاستمداران باشد تا مسائل را خوب ببینند و بفهمند [۵].

نظام‌های اعتقادی: تصورات و ادراکات

در صورت بروز مسئله‌ای یا وضعیتی ویژه، سه چیز برای تصمیم گیرنده واقع می‌شود. ابتدا، تکانه‌ای از محیط بر او وارد می‌شود. آنگاه برداشت یا ادراکی [۱] از آن تکانه شکل می‌گیرد، یعنی فرد اطلاعات دریافتی از محیط را انتخاب، سازمان‌دهی و ارزیابی می‌کند. بالاخره اینکه تفسیری از تکانه ادراک شده صورت می‌پذیرد.

فرایندهای تفسیر و ادراک تا حد زیادی بستگی به تصوراتی دارد که قبلاً در ذهن تصمیم‌گیرندگان وجود داشته است. در کاربست روانشناسی اجتماعی به تاریخ، پرسش‌های زیر مطرح می‌گردد:

۱- تصمیم‌گیرندگان در معرض چه اطلاعاتی قرار دارند؟

۲- چگونه این اطلاعات را تفسیر می‌کنند؟

۳- این اطلاعات چگونه بر نظامهای اعتقادی آنها تأثیر می‌گذارد؟

تمامی این پرسش‌ها تفاوت‌های بین جهان واقعی و جهان پنداشتی را نشان می‌دهد. رهیافت‌ها و تئوری‌های روانشناسی مختلفی درباره رفتار آدمی وجود دارد. هرچند که در کتاب حاضر به برخی از این تئوری‌ها و رهیافت‌ها استناد می‌شود، ولی ما نمی‌خواهیم بر مناظرات مختلف آنها مانند اختلاف بین تئوری‌های شخصیت و تئوری‌های شناخت دامن بزنیم [۶].

واکنش فرد نسبت به یک محرک، بستگی به ادراک فرد از آن دارد و نه واقعیت عینی آن

1- Perception.

محرک. تصمیم‌گیرندگان، همانند سایر آدمیان علاوه بر ویژگی‌هایی که شخصیت فردی آنان را شکل می‌دهد تابع مجموعه‌ای از فرایندهای روانی - از قبیل مکانیسم‌های دفاعی، تقلیل اضطراب، دلیل تراشی، جابه‌جایی و سرکوب - هستند که ادراک آنان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. تصورات آدمی از جهات مختلف بر ادراکات او تأثیر می‌گذارد. یکی اینکه، ارزش‌ها و عقاید فرد به او کمک می‌کند تا حوزه و کانون توجه خود را تعیین نماید. یعنی این که چه چیزی به عنوان تکانه انتخاب شود و چه چیزی مورد توجه قرارگیرد. آن گاه براساس نگرش‌ها و تصورات قبلی، آن تکانه تفسیر می‌شود. فردی که از تصور باز[1] برخوردار است اطلاعات جدید و متعارض را بر اطلاعات قبلی خود می‌افزاید و موارد قدیمی را با واقعیت منطبق می‌کند. فردی که دارای تصور بسته[2] است بر پایه یک دسته دلایل روانشناختی، در مقابل اطلاعات جدید مقاومت کرده، یا آنها را بازسازی می‌کند و تنها به مواردی بسنده می‌کند که با اطلاعات قبلی او سازگاری داشته باشد و آن را تأیید کند. تصورات چه بسته باشند و چه باز، نقش صافی را ایفا می‌کنند. هریک از ما تنها به بخشی از جهان خارج خود توجه داریم و با توجه به تصورات مختلفی که از جهان واقع داریم، اطلاعات وارده را براساس آن تصورات تفسیر و تعبیر می‌نماییم. «ادراک» مبتنی بر تصوراتی است که قبلاً وجود داشته و به مثابه مکانیزم گزینش اطلاعات وارده عمل می‌نماید: «از آنجا که ما مجبوریم در زندگی عملی دست به انتخاب بزنیم، به ناچار از برخی چشم‌پوشی می‌کنیم و به کنار می‌نهیم [۷].

هر نظام اعتقادی متشکل از عقاید، تصورات یا الگوهایی است که فرد از جهان دارد: نظام اعتقادی مجموعه‌ای متشکل از تصورات به هم مرتبط است که مفهومی از جهان برای فرد به وجود می‌آورد. این تصورات گستره وسیعی از گذشته، حال و انتظارات از آینده و ترجیحات ارزشی در باره آنچه که باید باشد را پوشش می‌دهد [۸].

نظام اعتقادی کارکردهای مهمی برای فرد به دنبال خواهد داشت. این نظام به فرد کمک می‌کند که جهت‌گیری خود را نسبت به محیط نشان دهد، ادراکات او را طوری سازمان‌دهی

1-Open Image. 2-Closed Image.

می‌کند تا راهنمایی برای رفتارش باشد، اهداف زندگیش را تعریف می‌نماید و نقش صافی را در انتخاب اطلاعات مورد نظر فرد ایفا می‌کند. برخی از تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی در وهله اول از نظام اعتقادی منسجم و مشخصی برخوردار نیستند، و به جای این که نظام اعتقادی بر رفتار آنها تأثیر داشته باشد، رفتار کلیشه‌ای اداری منجر به شکل‌گیری نظام اعتقادی آنها می‌گردد[۹]. نگاهی به مدل‌های رفتار عقلانی که در فصل ۱۰ بحث شد نشان میدهد که حتی اگر ما توانسته باشیم اطلاعات کاملی از موضوع مورد نظر و شقوق مختلف آن به دست آوریم، مسئله ادراک، انتخابی عقلانی و کامل را بی‌معنی می‌کند. از کلیه اطلاعات، تنها برخی از آن، ادراک یا انتخاب می‌گردد. تفسیر اطلاعات بستگی به نظام اعتقادی و تصورات تصمیم‌گیرندگان خواهد داشت. برداشت غلط[1] به این معنی است که بنا به دلایلی، رفتار یک دولت یا تصمیم‌گیرندگان آن خلاف آنچه واقعاً صورت گرفته یا خلاف نیت بانیان آن رفتار پنداشته یا ادراک شود. مطالعات انجام گرفته روی رهبران اروپایی در هفته‌های قبل از بروز جنگ جهانی اول این قضیه را اثبات می‌کند [۱۰].

مکانیسم‌های ادراک گزینشی[2]

در پروسه سوءبرداشت، تصورات فرد علائم مهم را کنار می‌گذارد. این علائم به طور کامل نادیده گرفته می‌شود، تفسیر نادرستی از آنها صورت می‌گیرد و اطلاعات وارده با تصورات موجود منطبق می‌شود. تصورات به مثابه متغیرهای واسط عمل می‌کنند، به طوری که مابین اطلاعات وارده و رفتار مبتنی بر آن اطلاعات واسطه می‌شوند. تصمیم‌گیرندگان برای پردازش اطلاعات و انتخاب آن براساس تصورات موجود با یک دسته مکانیزم‌ها و فرایندهای روانشناختی مواجه هستند. اینها را می‌توان اختلالاتی شناختی[3] تلقی کرد که برای هر فرد «منطقی و هشیار» در فرایند پردازش اطلاعات تحت شرایط عدم قطعیت رخ می‌دهد [۱۱].

1-Misperception.
2-Selective Perception.
3-Cognitive Distortions.

باید یادآور شویم که فرایندهای مختلف پردازش اطلاعات که در جریان ادراک از جهان خارج واقع می‌شود فی‌نفسه فرایندی عادی[1] به حساب می‌آید. این قضیه برای تمامی آدمیان صدق می‌کند و تنها منحصر به افراد مجنون نیست که این فرایند تصوراتشان را از جهان خارج وارونه و مختل می‌نماید. همه تصمیم‌گیرندگان در جهان پیچیده با اطلاعات اضافی (که مملو از انبوهی از صدا[2] است) باید از صافی‌ها - از جمله صافی‌های ادراکی - استفاده نمایند.

تصمیم‌گیرندگان سیاسی مانند همه انسان‌ها بنا به دلایل و جهات مختلف، جهان خارج و اطلاعات وارده را به صورت گزینشی ادراک می‌نمایند. آدمیان گرایش به سازگاری شناختی دارند: یعنی تمایل دارند که تصورات‌شان با تصورات قبلی و آینده تعارض نداشته باشد. در مواقعی، اطلاعات جدید تصوری را وادار به تغییر می‌کند و در نتیجه، نوعی تعارض بین تصورات پیدا می‌شود؛ این قضیه بیشتر در حالتی رخ می‌دهد که اطلاعات جدید با تصور قالبی[3] گروهی از افراد یا دشمن تعارض داشته باشد. افراد به جای اینکه تصورات خود را تغییر دهند یا از آنها ارزیابی مجددی داشته باشند، ممکن است اطلاعات جدید را یا نادیده گیرند یا چنان تغییر دهند که با تصورات موجود سازگاری داشته باشد، چنانکه «جان فاستر دالس» و «آیزنهاور» چنین بودند. این دو سعی می‌کردند که همیشه تصور کشوری متجاوز و امپریالیست از شوروی داشته باشند و پیشنهاد همکاری آنها را دلیل ضعف‌شان تلقی می‌کردند.

مکانیزم دیگری که در ادراک گزینشی تأثیر می‌گذارد موضوع حالت برانگیختگی[4] است. ادراک و ارزیابی افراد از جهان خارج براساس مشغولیت ذهنی افراد در آن زمان صورت می‌گیرد؛ به این حالت «درگیر شدن کورکورانه»[5] گفته می‌شود.

کاربرد تشبیهات و مقایسه‌های تاریخی ناقص نیز در ادراک گزینشی تأثیر دارد؛ یعنی این که فرد حادثه فعلی را مانند حادثه قبلی می‌پندارد و این امر باعث می‌شود که تفاوت‌های مهم

1-Normal Process.
2-Noise.
3-Stereotype.
4-The Evoked Set.
5-Blindness of Involvement.

بین این دو حادثه نادیده گرفته شود. چنین قیاس‌هایی پایه اصلی تئوری طرحواره[1] را تشکیل می‌دهد؛ براساس این تئوری، آدمی برای آسان‌سازی و سازمان‌دهی خاطرات و ادراکات، حوادث را در مقولات و برحسب برچسب‌هایی مشخص می‌کند. نتایج یک مطالعه نشان می‌دهد که طرحواره‌های ساده مبتنی بر قیاس‌های تاریخی در تعیین سیاست آمریکایی مهار کمونیزم طی دوره پس از جنگ جهانی دوم نقشی مهم‌تر از ایدئولوژی داشت [۱۲]. یکی از مشهورترین نمونه‌های این مکانیزم، «سندرم مونیخ» است. تصمیم‌گیرندگان در ایالات متحده و انگلیس که طی دهه ۱۹۳۰ سعی در دلجویی از هیتلر داشتند (که موافقت‌نامه مونیخ نماد عمده این سیاست بود) حوادث پس از جنگ جهانی را نیز با قضیه مونیخ مقایسه می‌کردند، در حالی که این حوادث شباهت خیلی کمی به مونیخ و جاه‌طلبی‌های هیتلر داشت. بحران سوئز در سال ۱۹۵۶ تا حدی ناشی از ادراک گزینشی «آنتونی ایدن» نخست‌وزیر وقت انگلیس بود که «جمال عبدالناصر» مصر را هیتلر دیگری تلقی می‌کرد که راضی کردن او ممکن نبود. در مقایسه تاریخی، آدمی الزاماً به برخی از جنبه‌های یک موقعیت توجه دارد و جنبه‌های دیگر را نادیده می‌گیرد. مطالعه صورت گرفته در مورد تأثیر نظام اعتقادی «ریگان» بر نحوه برخورد او با شوروی نشان می‌دهد که او تحت تأثیر بحران موشکی کوبا قرار گرفته بود و تا ظهور «گورباچف»، ریگان از این بحران به عنوان مهم‌ترین قیاس تاریخی استفاده می‌کرد [۱۳].

فرایند مرتبط دیگری که بر ادراک تأثیر می‌گذارد خیال‌اندیشی[2] است، یعنی اینکه ترس و امیال آدمی بر ادراک او اثر می‌گذارد. مطالعه تحلیل محتوایی رهبران مهم اروپایی درست قبل از آغاز جنگ جهانی اول نشان می‌دهد که «قیصر ویلهلم» از بریتانیا می‌ترسید، او همچنین از عموی خود که بر او تسلط داشت نیز می‌ترسید. ظاهراً قیصر چنین می‌پنداشت که حوادثی که او از آنها وحشت دارد واقعاً به حقیقت می‌پیوندد. قیصر صرفاً با شنیدن این حرف که بریتانیا هنوز هم احساس آزادی عمل دارد، چنین نوشت: «به ناگهان دام به روی ما انداخته شد و انگلیس به نحو موذیانه‌ای از سیاست جهانی ضدآلمانی خود موفقیت کسب می‌نماید».

1- Schema Theory.

2- Wishful Thinking.

رهبرانی که دوست داشتند صلح را ببینند، آن را می‌دیدند، مثلا" چمبرلن، با اینکه پس از بازگشت از مونیخ می‌دید که چگونه چکسلواکی تکه‌تکه شده، در همان حال با خوش خیالی می‌گفت: «در عصر ما صلح حاکم است». خیال اندیشی را می‌توان نوعی ادراک منفی برانگیخته شده دانست. رهبری که موقعیت سیاسی داخلی او تضعیف شده ممکن است با ایجاد کشمکش علیه دولت دیگر بخواهد حمایت داخلی خود را بالا ببرد (یعنی از دیگران به عنوان وجه‌المصالحه استفاده نماید). رهبری که این چنین در صدد تقویت حمایت داخلی خود باشد، ممکن است توانایی و عزم دیگر دولت‌ها و ریسکی را که در پی کارش نهفته است کم‌اهمیت تلقی نماید.

ادراکات غلطی که اغلب در سیاست خارجی رخ می‌دهند عبارت است از:

۱- تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی اغلب توجه چندانی به خرج نمی‌دهند که یک پیام یا نطق یا هر نوع اطلاعات دیگری (به رغم تلاش‌های فرستنده پیام) تا چه حد ممکن است برای طرف مقابل گنگ و مبهم باشد.

۲- تصمیم‌گیرندگان اغلب ممکن است متوجه نشوند که رفتارشان آن گونه که نیت‌شان بوده است به دیگران انتقال نیافته است. آنها چنین می‌پندارند که دیگران علایم ارسالی‌شان را به خوبی و همان‌گونه که منظورشان است خواهند فهمید.

این دو موضوع در بروز ادراکات غلط در سیاست خارجی بسیار شایع و پراهمیت است. نکته بسیار قابل توجه این است که تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی تمایل به این دارند که رفتار دشمنان یا رقبای خود را بیش از حد واقع خصمانه نشان دهند. فرایند ادراک، آدمی را چنین رهنمون می‌کند تا اطلاعاتی را که بیشتر حالت خصمانه دارد برگزینند و رفتار طرف مقابل را طوری تفسیر نماید که گویی خصمانه است. تحقیقات روانشناسی اجتماعی نشان می‌دهد که ویژگی‌ها و نتایج هر رفتار ویژگی‌ها و اثرات مشابهی را در طرف مقابل ایجاد می‌کند. وقتی کسی رفتار توأم با کلمات، اعمال و احساسات خصمانه داشته باشد، باید انتظار عکس‌العملی خصمانه از طرف مقابل داشته باشد.

فردی سالم و عاقل، وقتی که درگیر فرایند اجتماعی بیمارگونی گردد ممکن است مرتکب اعمالی شود که از نظر او کاملاً" عاقلانه و لازم به نظر می‌رسد، اما فرد ناظر و بی طرف به خوبی خواهد دید که اعمال این فرد به ظاهر سالم و عاقل، به تشدید و تداوم دور باطل تعاملات وی با دیگران منتهی می‌شود [۱۴].

وقتی رفتار کسی بسیار خصمانه به نظر آید، آن‌گاه بعضی از پدیده‌های مرتبط با تصور از دشمن به وقوع می‌پیوندد. این نوع تصور، آدمی را ترغیب می‌کند که رفتار دیگر دولت‌ها را بسیار متمرکزتر و هماهنگ‌تر از آنچه واقعاً" هست تلقی نماید. در این مواقع، نقش متغیرهایی چون شانس، اشتباهات و عوامل بوروکراتیک در رفتار دولت نادیده گرفته می‌شود. در این حالت، فرد با استفاده از مدل بازیگر خردمند سعی می‌کند که دولت طرف مقابل خود را به مثابه یک هویت یکپارچه فرض نماید که رفتارش عقلایی است و بروز هر حادثه یک توجیه عقلایی خواهد داشت. وقتی که دیگران مطابق خواسته‌های شما رفتار می‌کنند تمایل این است که میزان نفوذ خود را برطرف مقابلتان بیش از اندازه برآورد نمایید؛ از طرف دیگر، وقتی که دشمن مرتکب عملی نامطلوب می‌شود، تمایل این است که نقش نیروهای داخلی دولت طرف مقابل خود را یک متغیر عمده توضیح دهنده تلقی نمایید.

فرایندهای روانشناختی که در ادراک تأثیر می‌گذارد

تلقی دیگران به عنوان مخالف یا دشمن فرایندی روانشناختی است که برای درک پدیده‌های روابط بین‌الملل بسیار با اهمیت شمرده می‌شود. وقتی که دولتی برچسب دشمن بگیرد، آنگاه ویژگی‌هایی برآن می‌چسبد که رفتار ما را در قبال آن تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد. دشمن دانستن دیگران، تأثیر شدیدی بر ادراکات و رفتار رهبرانِ کشور دارد. برخی فرایندهای روانشناختی که واقعیت را تحریف می‌کند، مکانیزم‌های دفاعی است. این مکانیزم‌ها فرد را در مقابل پدیده‌هایی اضطراب‌آور و ناراحت کننده حفاظت می‌کنند. یکی از این فرایندهای دفاعی،

فرافکنی[1] است؛ یعنی این که آدمی احساسات، ویژگی‌ها و تمایلاتی را که نمی‌خواهد بپذیرد در خودش وجود دارد به دیگران نسبت می‌دهد.

عامل عمده در برون‌افکنی، مسئله سپر بلا[2] است. وقتی که به دشمن صفاتی نسبت می‌دهیم که خودمان از آن متنفریم، این کار یعنی سپربلا کردن دیگران، تهمت زنی از مواردی است که با آن رفتارمان را که شبیه رفتار طرف مقابل است توجیه می‌کنیم. در روابط خارجی، دشمن به منزله تجاوزگری که در جستجوی سلطه و آسیب رساندن برطرف مقابل است به حساب می‌آید (به عنوان مثال، دالس اتحاد شوروی را شریر و ملحد تلقی می‌نمود). توانایی جهت مقابله با چنین دشمنی، ارضاء روانشناختی شدیدی به همراه دارد. آدمی می‌تواند رفتار خود را نادیده بگیرد، ولی خود پنداره‌اش را حفظ نماید. زیرا که مهم نیست رفتار او در قبال دشمن چقدر بد باشد. چنین نحوه رفتاری طی جنگ ویتنام در بعضی آمریکائیان مشاهده گردید. به طوری که بسیاری از آمریکایی‌ها تاکتیک‌های جنگی غیرانسانی کشورشان را در این جنگ زیر سؤال نمی‌بردند. آمریکا در جنگ ویتنام مرتکب کارهایی چون شکنجه اسرای جنگی، استفاده از بمب‌های ناپالم و قتل شهروندان غیرنظامی شده بود.

داشتن دشمن، به فرد این رضایت خاطر را می‌دهد که احساس تفوق اخلاقی داشته باشد. او همچنین می‌تواند احساس تنفر نسبت به خصم نماید یا مرتکب قتل دشمن خود شود، بدون این که احساس عذاب وجدان داشته باشد. با داشتن دشمن، جهان تبدیل به خیر و شر می‌شود و بدین‌وسیله اضطراب از آدم‌ها زدوده می‌شود. آنهایی که شریرتر هستند، باعث می‌شوند که خوبانی مثل ما شناخته شوند. طی جنگ جهانی دوم، ژاپنی‌ها و آمریکایی‌ها تصور برتری نژادی نسبت به یکدیگر داشتند و طرف مقابل خود را بربر و وحشی تلقی می‌کردند؛ این تصورات، در تبلیغات جنگی متخاصمین تشدید و تقویت گردید؛ به طوری که ارتکاب بی‌رحمانه‌ترین اعمال از یکدیگر با دیده اغماض نگریسته شد [۱۳]. مطالعات صورت گرفته در مورد جنگ‌های جهانی و جنگ ویتنام نشان می‌دهد که یک نوع «تصور سیاه- سفید» شدیدی

1- Projection.
2- Scapegoat.

بین طرفین متخاصم وجود داشت. در این دیدگاه نوعی تصور نیرومندی[1] و اخلاقی بودن و توهم «همه نظر ما را تصدیق می‌کنند»[2] نهفته است که در کل موجد نوعی خودپنداره[3] مثبت برای فرد است. تصور یک دشمن مانع ازدرک واقعیت نیروی مخالف[4] می‌شود: در این حالت فرد گمان می‌کند که مخالف او موجود شریری است که فاقد هر نوع احساس و عاطفه است؛ کسی که نتواند صلح‌دوستی، ترس و خشم مخالف خود را درک کند، دنیای مخالف خود را چنان که او (مخالف) می‌بیند، نخواهد دید. این عجز درک، تصور ناقصی از موقعیت برای فرد ایجاد می‌کندو بعضاً ممکن است این تصور خطرناک باشد. در این حالت فرد نمی‌داند که چگونه ممکن است رفتار فضیلت‌مندانه‌اش برای طرف مقابل به گونه‌ای دیگر ظاهر می‌شود یا این که عملش شرایط محیطی را بدتر نماید. افزون براین، تلقی دشمن از یک طرف، باعث می‌شود که فرد نتواند رفتار سازش‌جویانه، همکاری‌جویانه و تنش‌زدایانه[5] طرف مخالف خود را درک نماید؛ از این رو احتمال حل و فصل سازنده اختلافات کاهش می‌یابد [۱۶] .

تأثیر یکدلی و همدلی[6] بر تصمیم در مطالعات مختلف به ثبوت رسیده است. تحقیقات تحلیل محتوایی رهبران اروپایی قبل از بروز جنگ جهانی اول نشان می‌دهد که تصمیم‌گیرندگان هر کشور ادراک- غلط یا درست - تهدید رفتار خصمانه از دولت‌هایی که عضو اتحاد طرف مقابل بودند، داشتند؛ این نحوه ادراک، باعث مبادرت به رفتار خصمانه در قبال طرف مخالف می‌گردید. به عبارت دیگر، دولت‌های دیگر به مثابه دشمنانی دیده می‌شدند که در ائتلاف نظامی طرف مقابل قرار داشتند و مشغول مسابقه تسلیحاتی و رقابت در مستعمرات بودند. کسانی که به عنوان دشمن شناخته شوند، از آنها اَعمال خصمانه سرمی‌زند (حال ممکن است کاری انجام بدهند یا ندهند). پس از این، رفتار دشمنان با ادراک و انتظار رفتار خصمانه از آنها مقایسه می‌شود. در ادبیات روانشناسی اجتماعی، این فرایند ذهنی را تصعید مارپیچی تعارض

1- Virile.
2- "Pro-us".
3- Self- Image.
4- Opponent.
5- Tension Reducing.
6- Empathy.

می‌نامند[1]؛ در این حالت فرد ممکن است از کوچک‌ترین حادثه (یا حادثه‌ای که اصلاً" رخ نداده) به عنوان بهانه‌ای برای آغاز جنگ استفاده نماید. وقتی که چنین تصوراتی در طرفین متخاصم وجود داشته باشد، حالت تصور معکوس[2] پیش می‌آید. هریک از طرفین، طرف مقابل را دشمن و شیطان و خودش و افعال خویش را کاملاً" اخلاقی و جوانمردانه می‌پندارد. تحقیقات نشان می‌دهد که در اوج جنگ سرد مردمان امریکا و شوروی هریک دولت طرف مقابل را متجاوز و فریبکار و غیرقابل اعتماد می‌پنداشتند که مردم خود را استثمار می‌کند یا پایگاه مردمی ندارد و سیاست‌هایش قریب به دیوانگی است. تصور معکوس، باعث تداوم خصومت و پیچیده شدن کشمکش‌ها و بحران‌ها می‌گردد. این قضیه در بحران‌هایی چون جنگ سرد، جدال اعراب و اسرائیل و مسئله ایرلند شمالی به خوبی قابل درک است.

بعضی محققین معتقدند که تحلیل ادراکات و تصورات موجود در ذهن تصمیم‌گیرندگان می‌تواند آنها را نسبت به خطرات پیش‌رو آگاه کند و آنها را قادر سازند تا بهتر بتوانند با دیگران (طرف مقابل) ارتباط یابند و رفتار آنها را درک کرده و رفتار خود را به آنها بنمایانند.

به تصمیم‌گیرندگان باید فهماند که تحلیل آنها از قضایا مبتنی بر تصورات بعضاً" غیر واقع‌بینانه است. از آنجا که این تصورات واقعاً" وجود دارد، بنابراین تحلیل‌ها و تئوری‌های ارائه شده در این زمینه باید چنان روشن و گویا باشد تا سیاستمداران پیش‌زمینه‌های تصمیمات و رفتارهای خود را بفهمند. توصیه دیگر به سیاستمداران این است که خود را جای طرف مقابل خویش قرار دهند تا شرایط را از منظر آنها بنگرند؛ به عبارت دیگر با چشم دیگران (مخالفین) به قضایا نگاه کنند [۱۷]. یک راه دیگر جهت ارزیابی بی‌طرفانه تصمیمات، بررسی آنها در چارچوبی خارج از دایره تصورات و عقاید تصمیم‌گیرنده یا گروه کوچک تصمیم‌گیرنده است. این راه حل به معنی آن است که از تبعات منفی فکر گروهی (Group Think) اجتناب شود. بدیهی است چنین نگرشی یعنی گامی فراتر رفتن از مدل بازیگر خردمند.

1- conflict spiral

2- Mirror - image situation

مطلبی که در زیر می‌آید از کتاب «هاله‌های خطر»[1] است که «جرج کنان» به رشته تحریر در آورده است. این مطلب به خوبی نگرش سیاستمداران آمریکایی را نسبت به اتحاد شوروی و ایالات متحده طی جنگ سرد نشان می‌دهد و گویای محدودیت‌ها و دام‌هایی است که تصمیم‌گیرندگان در فرایند تصمیم با آن مواجهند.

«.. من شنیدم که می‌گفتند: «بله، آنها [شوروی‌ها] خوب می‌دانند که ما [ایالات متحده] هیچ نوع نیت تجاوزگرانه‌ای نداریم. آنها می‌دانند که ما به‌هیچ‌وجه قصد استفاده از زرادخانه‌های خود برای حمله به آنها [شوروی] نداریم».

در این باره دو چیز می‌توان گفت: وقتی کسی بخواهد به کارشناسان پنتاگون یا مردم همفکر آنها توضیح دهد که شاید روس‌ها چندان حریص به حمله علیه ما نیستند و اینکه این که روس‌ها دلایل کافی برای عدم طراحی هر نوع حمله یا رفتار خصومت‌آمیز علیه ما دارند، با این پاسخ مواجه می‌شود: «بله، ممکن است درست بگویید، ولی به تسلیحات آنها [روس‌ها] نگاه کنید، آنگاه اعتراف خواهید کرد که نباید نیت آدم‌ها را ملاک عمل قرار داد- نیات آدمیان نامشخص و غیرقابل تعریف است،ما باید فقط به واقعیات و توانایی‌های آنها توجه کنیم، ما باید فرض کنیم که اگر قدرت و توانایی روس‌ها به آنها اجازه دهد، آنها از انجام هیچ کاری برضد ما [ایالات‌متحده] دریغ نخواهند کرد». در نتیجه وظیفه ما این است که فقط به توانایی‌های آنها توجه کنیم و کاری به نیات آنها نداشته باشیم. اما می‌توانیم انتظار داشته باشیم که آنها فقط نیات ما را به حساب آورند و کاری به توانایی‌های ما نداشته باشند؟

... اگر ما بخواهیم غیر از توانایی‌هایشان، از بقیه چیزها صرف‌نظر کنیم، نباید انتظار داشته باشیم که آنها غیر از نیات‌مان، از بقیه چیزها صرف‌نظر نمایند» [۱۸].

1- George Kennan, ***the Cloud of Danger,*** (Boston: Little, Brown, 1978), PP. 87-88.

چیزهایی که بر تصور اثر می‌گذارد: شخصیت و خصایص‌فردی

مطالعات روانشناختی و روانکاوی بی‌شماری در مورد شخصیت و خصایص فردی تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی صورت گرفته و برخی تحقیقات حول مقایسه رهبران سیاسی بر پایه ویژگی‌های شخصیتی بوده است. یکی از این نمونه‌ها مطالعه شخصیت «وودرو ویلسون» است که رویکرد او به موضوعات عدیده‌ای از جمله قدرت، کنترل بر دیگران، عدم تمایل به مصالحه با مخالفان سیاسی (مثلاً در مسئله حیاتی تأیید پیمان ورسای، که خودداری مجلس سنا از تأیید این پیمان، رویای ویلسون را برای عضویت آمریکا در جامعه ملل نقش بر آب کرد) مورد مطالعه قرارگرفت و ریشه بسیاری از ویژگی‌های رفتاری او به نحوه ارتباط او با پدرش طی دوران کودکی ارتباط داده شد. اشتیاق ویلسون به سلطه بر دیگران، ریشه در پرخاشگری و رقابت او با پدرش داشت. برای ویلسون قدرت سیاسی از چنان ارزشی برخوردار بود که بدان وسیله می‌توانست عزت نفس خود را که در دوره کودکی آسیب دیده بود باز یابد. قیصر ویلهلم پادشاه آلمان نیز در ۱۹۱۴ به مانند ویلسون احساس ناامنی شدیدی داشت [۱۹].

مطالعات انجام شده در مورد شخصیت هیتلر و استالین حاکی از اختلالات شخصیتی این دو است. جنون سوءظن شدید[1] استالین در آغاز جنگ سرد با «جیمز فورستال»[2] اولین وزیر دفاع آمریکا که نهایتاً خودکشی کرد مقایسه گردیده است. اختلالات شدید شخصیتی در میان رهبرانی که دستگاه‌های عریض و طویل دیوان‌سالاری مانند دولت‌های ملی را می‌گردانند بسیار نادر است؛ به ویژه اگر این قضیه در شرایط عادی و طبیعی باشد، که در آن رهبری بخواهد در بلندمدت پله‌های ترقی را بپیماید، در این صورت رهبری که به اختلال شخصیتی دچار است کمتر امکان ظهور می‌یابد. افرادی که فکر یا رفتار خاصی دارند، معمولاً از موقعیت رهبری کنار زده می‌شوند یا امکان یا فرصت ترقی نمی‌یابند. در مواقعی که جامعه از نابسامانی‌های شدید سیاسی و اقتصادی رنج می‌برد، دراین شرایط افراد با ویژگی‌های شخصیتی غیرمعمول ممکن است زمام امور را به دست گیرند، زیرا در این طور مواقع افراد طبیعی قدرت اداره و حل مسائل

1- Paranoia.

2- James Forrestal.

اجتماعی را نخواهند داشت. به عنوان نمونه، هیتلر درست در موقع تورم و بیکاری شدید در آلمان به قدرت رسید؛ استالین نیز طی ناآرامی‌های متعاقب انقلاب و جنگ داخلی زمام امور را به دست گرفت. مع هذا، رفتار چنین رهبری- به ویژه کسی که سالها در یک رژیم اقتدار طلب زندگی کرده ممکن است با گذشت زمان حالت غیرطبیعی‌تری[1] به خود گیرد. هیتلر و استالین هر دو پس از گذشت ۱۰ سال یا در همین حول و حوش رفتار غیرطبیعی و انحرافی[2] بیشتری از خود نشان دادند.

در کشورها یا در زمان‌هایی که جلوس بر قدرت سیر طبیعی دارد، دامنه تفاوت شخصیت‌هایی که به قدرت می‌رسند بسیار کمتر است. با این همه، آنقدر تفاوت هست که استفاده از تکنیک روانکاوی - در مواقعی نیز استفاده از نظام طبقه‌بندی - را برای تحلیل تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی مجاز بشمارد.

مشهورترین آنها، استفاده از تکنیک سنخ‌شناسی[3] است که برای مطالعه ویژگی‌های شخصیتی رؤسای جمهور آمریکا به کار رفته است. براساس پیش‌فرض این تکنیک، شخصیت و سیرت رؤسای جمهوری آمریکا ریشه در تجارب سیاسی گذشته ایشان دارد. شخصیت و شیوه رفتاری یک رئیس جمهور در «نخستین موفقیت سیاسی مستقل» او شکل می‌گیرد و به خوبی تعیین می‌کند که او فعال است یا منفعل (یعنی چقدر انرژی برای کار صرف می‌کند) یا این که مثبت است یا منفی (یعنی واقعاً از شغل خود لذت می‌برد یا نه). مصداق یک رئیس‌جمهور فعال و دارای اعتماد به نفس که از شغلش نیز لذت می‌برد- یعنی هم فعال و هم مثبت- «جان اف. کندی» و فرانکلین روزولت است. مصداق عکس این قضیه، یعنی کسی که اشتیاق کمی به کارش دارد و از فعالیت و اعتماد به نفس کمتری برخوردار است، «کالوین کولیج» است. بعضی از رؤسای جمهور اخیر آمریکا فعال- منفی بودند: یعنی در هنگام کارشان فعال بودند، ولی لذت کافی از شغل خود نمی‌بردند؛ زیرا از اعتماد به نفس و عزت نفس پایینی برخوردار بودند.

1- Abnormal.

2- Aberrant.

3- Typology.

نمونه‌های بارز این مقوله «لیندون جانسون» و «ریچارد نیکسون» بودند. «ریگان» را می‌توان از نوع منفعل‌مثبت دانست، چرا که از طرفی قضایا را منفعلانه دنبال می‌کرد، ولی از طرف دیگر خوشبینی و احساس نیاز شدید به مهر و محبت داشت [۲۰].

تحلیل‌های روان شناختی زندگی‌نامه[1] شخصیت «هنری کیسینجر» حکایت از این دارد که تجارب گذشته‌اش او را به شخصیت و تئوری رفتار سیاسی وی پیوند می‌دهد. گفته‌اند تلخکامی‌هایی که کیسینجر در دورهٔ کودکی در آلمان نازی تجربه کرد در رفتار و سیاق سیاسی او تأثیر گذاشت؛ آشوب درونی که کیسینجر در خود داشت او را تحریک کرد که به دنبال «نظم بیرونی» و «ابرمرد» (حتی یک مخالف) باشد. روانکاو تاریخی[2] دیگری، جستجوی کیسینجر را برای نظم، زمینه جستجوی او برای قدرت دانسته است، یعنی او از این طریق می‌خواست به قدرت برسد. در اینجا او به منزله فردی فعال- منفی نمود پیدا می‌کند که از انرژی سرشاری برخوردار است، ولی نتوانسته بر دغدغه درونی خود از آشوب‌هایی که هر از چندگاه واقع می‌شود فائق آید [۲۱]. شاید دیگر جای تعجب نباشد که دو شخصیت فعال- منفی مانند نیکسون و کیسینجر به راحتی برای تدوین سیاست خارجی آمریکا همکاری می‌کردند. مطالعات انجام گرفته روی بر «رونالد ریگان» نشان می‌دهد که او از کودکی، موفقیت را «از راه حمله قاطع بر موانعی که پیش رو است و پرهیز از تردیدهای عاطفی و عقلی» جستجو می‌کرد. تغییر جهت او به راست سیاسی در اواخر دهه ۱۹۴۰ نوعی سازگار شدن با بحران سیاسی و شخصیتی بود. ضد کمونیسم بودن نقش نوعی مکانیسم دفاعی[3] و تأمین‌کننده نیازهای سازگاری اجتماعی در زمانی که زندگی خصوصی و شخصی از هم پاشیده بود برای او داشت [۲۲].

اگر ما قائل به تنوع شخصیتی برای رهبران هستیم و معتقدیم کسانی که تجارب زندگی آنها بر روحیات و شیوه رفتارشان اثر می‌گذارد، پس نباید تأثیر احتمالی جنسیت را بر تصمیم‌گیرندگان نادیده بگیریم. تعدادی از محققین معتقدند فهم این که چگونه جامعه‌پذیری

1- psychobiographical.
2- psychohistorian.
3- Egodefensive.

متفاوت زن و مرد بر ادراک قدرت، اندازه، نظم و پیشرفت (دیگر عناصر واقع‌گرایی) تأثیر می‌گذارد بسیار حائز اهمیت می‌باشد. مطالعات اخیر از آمریکای پس از جنگ جهانی دوم نشان می‌دهد که تبیین جنسیتی پدیده‌ها گویای بسیاری از تفاوت‌های مردان و زنان آمریکایی است - زنان بیش از مردان مخالف جنگ و نظامی‌گری و مردان نیز متعصب‌تر از زنانند. تحقیقات نشان می‌دهد که «زنان یاد گرفته‌اند که بیش از مردان توسل به خشونت را در جریان کشمکش‌ها به تعویق اندازند،استفاده از خشونت را آهسته‌تر گسترش دهند. اساساً بین زنان و مردان نوعی ساختار نگرشی متفاوت وجود دارد [۲۳].

انگیزه‌های شخصی و اهداف عمومی

تمامی این تحقیقات روانشناختی، شخصیتی و فرد محوری سرانجام به نظریه «لاسول» برمی‌گردد که می‌گفت انگیزه‌های خصوصی افراد به صورت اهداف اجتماعی نمود می‌یابد یا به عبارتی نوعی جابه‌جایی[1] از انگیزه‌های خصوصی به اهداف اجتماعی صورت می‌پذیرد. سیاستمداران مثل همه آدم‌ها عواطف، ناکامی‌ها و عادات عجیب و غریب[2] خود را در جهان اطراف خود تأثیر می‌دهند (مثلاً وقتی کسی از همسرش عصبانی باشد، با لگد زدن به سگش احساسات خود را تخلیه می‌کند). تصمیم‌گیرندگان سیاسی نیز مانند آنها، روحیات و سائق‌های شخصیتی‌شان را به جهان اطراف سرایت می‌دهند. از آنجا که جهان دیپلماسی و تصمیم‌گیری در سیاست خارجی دارای دامنه وسیع و تبعات مهم است، تأثیر ویژگی‌های شخصیتی و سائق‌های شخصی سیاستمداران برجهان اطراف قابل مقایسه با افراد عادی نخواهد بود.

یکی از راه‌های مطالعه انگیزه‌های شخصی و اهداف عمومی، مقایسه شاخص‌های تیپ‌های شخصیتی با رفتار مرتبط به آن است. تحقیقات دانشمَندان در این زمینه بیشتر حول ارتباط ویژگی‌های شخصیتی با ریسک‌پذیری، علاقه به همکاری یا جنگ طلبی بوده است. برخی از این تحقیقات از طریق تحلیل محتوایی اظهارات سیاستمداران، به ویژگی‌های شخصی

1- Displacement.　2- Quirks.

آنها از قبیل قدرت‌طلبی، پیچیدگی مفهومی،[1] اطمینان یا سوءظن به دیگران، پیوندجویی، اعتقاد به کنترل‌پذیری حوادث و ناسیونالیسم پی برده است. نتایج مطالعات مزبور نشان می‌دهد که هرچه میل قدرتجویی سیاستمداران بیشتر باشد، رفتار آنها تجاوزکارانه خواهد بود؛ هرچه شناخت تصمیم‌گیرندگان از جهان اطراف بیشتر و پیچیده‌تر باشد (یعنی قضایا را صرفاً سیاه و سفید نبینند)، مشی همکاری‌جویانه آنها نیز بیشتر خواهد بود. با مطالعاتی که روی «رونالد ریگان» صورت گرفت، ادعای فوق ثابت شد. ریگان در مقایسه با رهبران قبلی، که مورد مطالعه قرار گرفت بسیار ناسیونالیست بود، تمایلات قدرت‌خواهی او شدید بود و از لحاظ پیچیدگی شناختی در موقعیت پایینی قرار داشت. این یافته اخیر با بعضی از یافته‌ها و تحلیل‌های روانشناسی تاریخی مطابقت می‌دهد [۲۴].

یکی از مطالعات بدیع و قابل توجه در زمینه پیچیدگی شناختی بررسی رفتار رهبران در هنگام بحران است. در این تحقیق، ویژگی‌هایی چون انعطاف‌پذیری، همدلی و قدرت‌شناسایی شق‌های بدیل در نظر گرفته شده است. تحلیل سخنان و دیگر بیانات عمومی رهبران مزبور آن چیزی را که انتظار می‌رفت تأیید می‌کرد؛ حاصل تحقیق این بود که پیچیدگی شناختیِ سیاستمداران در دوره استرس یا فشار ناشی از بحران، در مقایسه با دوره قبل از بحران شدیداً نزول می‌کند. البته یک استثناء وجود داشت؛ از ۱۶ شخص مورد مطالعه، «آندره گرومیکو» کسی بود که پیچیدگی شناختی او در دوره بحران افزایش می‌یافت. شاید دلیلش این بود که گرومیکو در مقایسه با دیگران زمان بسیار طولانی‌تری در مصدر وزارت خارجه شوروی قرار داشت. او تا سال ۱۹۸۹ (که وفات یافت) با همه رهبران شوروی غیر از لنین همکاری داشت و با تمام دولت‌های ایالت متحده از زمان «فرانکلین روزولت» به گونه‌ای سروکله زد. این قضیه برای برخی از رهبران موفق قرن نوزدهم از جمله بیسمارک و ولینگتن نیز صادق بود.

نکته جالب‌تر اینکه، افزایش پیچیدگی شناختی مردانی چون گرومیکو صرفاً ناشی از قدمت وزارت آنها نیست، بلکه باید آن را تابعی از شخصیت آنها به حساب آورد [۲۵].

1- conceptual Complexity.

چنین مطالعاتی در باره افراد رده پایین دستگاه سیاست خارجی- مانند کارشناسان وزارت خارجه آمریکا- صورت پذیرفت. نتیجه یکی از این مطالعات، فرضیه وجود رابطه بین عوامل شخصیتی و میل به استفاده از زور را اثبات می‌کرد. شخصیت‌هایی که از سوءظن[1] رنج می‌برند، عزت نفس پایینی دارند، دوست دارند با دیگران رقابت نمایند و جاه‌طلب و فعالند، بیش از گونه‌های شخصیتی دیگر طرفدار استفاده ایالات متحده از زور بودند. یافته جالب دیگر اینکه، کسانی نیز که جاه‌طلبی را با عزت نفس بالا به یکجا داشتند، طرفدار استفاده دولت آمریکا از زور بودند [۲۶].

یکی دیگر از مطالعات جالب در این زمینه، استفاده از شیوه‌های نوین تحقیق در علوم سیاسی مانند شبیه‌سازی[2] بود، در اینجا دانشمندان با استفاده از داده‌های تاریخی و کنترل‌های آزمایشگاهی به نتایج جالبی در باره نقش ویژگی‌های شخصیتی بر تصمیم‌گیری‌ها نائل آمدند. در این مطالعه که به بررسی شرایط پیش از وقوع جنگ جهانی اول می‌پرداخت، تعدادی از دانشجویان برای بازی کردن نقش رهبران اروپایی قبل از جنگ جهانی اول انتخاب شدند. شرایط بازی به گونه‌ای تنظیم شده بود که دانشجویان نمی‌دانستند در موقعیت جنگ جهانی اول هستند. محققان در دانشگاه استانفورد با استفاده از تحلیل محتوای اظهارات رهبران اروپایی و یافته‌های آزمایشگاهی، توانستند ویژگی‌های شخصیتی آن رهبران را معلوم کنند. پس از آزمایش‌های گوناگون بر روی دانشجویان، آنها بر حسب ویژگیهای سلطه‌جویی[3] و خویشتن‌داری[4] طبقه‌بندی شدند. در یکی از آزمایش‌ها (شبیه‌سازی)، آزمودنی‌ها (دانشجویان) برحسب ویژگی‌های شخصیتی آن رهبران نقش بازی می‌کردند و ادراک آنها از حوادث، شبیه ادراک رهبران آن دوره بود. به علاوه، حوادثی که در این آزمایش واقع شد، درست آن چیزی بود که در سال ۱۹۱۴ واقع شده بود و در این بازی، قطب‌بندیها و شرایطی شبیه ۱۹۱۴ به‌وجود آمد. در آزمایشی که ویژگی‌های شخصیتی ملحوظ نشد، حوادث و ادراکاتی شبیه ۱۹۱۴ به وقوع نپیوست [۲۷].

1- Mistrust.
2- Simulation.
3- Dominance.
4- Self Control.

نظام اعتقادی، شخصیت و ادراک

مطالعه موردی جان فاستر دالس

یکی از مطالعات موردی مشهور در این زمینه، تحقیقاتی است که «ئوله هالستی» در باره شخصیت «جان‌فاستر دالس» (وزیر خارجه آیزنهاور در سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۹) انجام داد. هالستی روی بسیاری از عوامل و مسائل که در این فصل از کتاب به آن اشاره گردید، دست گذاشت. این محقق، نحوه تصور دالس از دشمن و ادراکش را از شوروی در طول زمان و در زوایای مختلف مورد موشکافی قرار داد. هالستی در این مطالعه، برخی از مفاهیم پایه روانشناختی، مانند «تصور بسته» و «غربال کردن اطلاعات»[1] را مورد توجه قرار داد.

یک بخش از مطالعه او به مقوله «فرافکنی» اختصاص داشت، هالستی با استفاده از رویکرد کُد عملیاتی[2] به تحلیل نوشته‌های دالس قبل از تصدی وزارت خارجه امریکا پرداخت. این رویکرد نوعی تحلیل محتوای معمولی است که از طریق یک دسته سؤالات در پی کشف نظام اعتقادی فرد است. این سؤالات می‌تواند فلسفی باشد، مانند: آیا جهان سیاست اساساً مبتنی بر تضاد است یا هماهنگی؟ فردی چه اندازه می‌تواند بر حوادث عالم کنترل داشته باشد؟ همچنین یک دسته سؤالات اساسی در رابطه با سبک رفتار فرد در جهان سیاست مطرح می‌شود، مانند: «بهترین راه برای انتخاب اهداف چیست»؟ «بهترین جدول زمانی برای پیشبرد علایق فرد چه می‌تواند باشد»؟ [۲۸]. دالس در عرصه سیاست خارجی دو اعتقاد اساسی داشت: وقتی که دشمن قوی است، از بروز درگیری و کشمکش باید اجتناب کرد، همچنین زمانی که دشمن ضعیف است باید ریسک پذیرفت. این دو عقیده کلیشه‌ای از تعدادی از کتاب‌های دالس درباره سیاست خارجی گلچین شد. از این رو، وقتی که وی را به سمت وزیر خارجه امریکا انتخاب کردند، او با اظهار این‌که شوروی فقط در موقع ضعف و ترس، مشی همکاری یا دوستی در پیش می‌گیرد، به نوعی افکار و عقاید خود را نسبت به اعمال دیگران فرافکنی می‌نمود.

هالستی در تحقیق خود مطالعات جامعی بر روی نظام اعتقادی و شخصیت دالس و

1- Screening of Informations

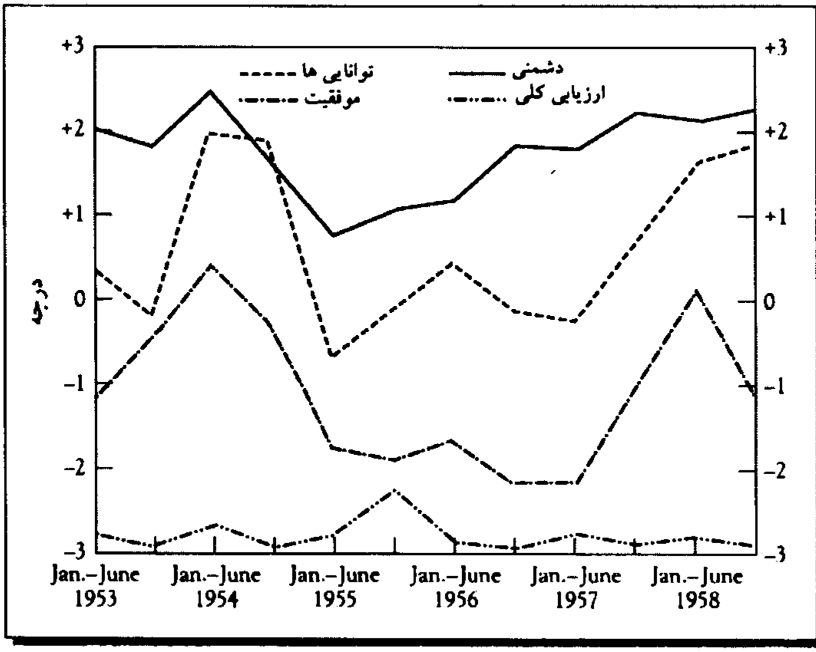
2- "Operational Code" Approach.

نقش آن در ادراکش از شوروی صورت داد. این تحقیق نمونه بسیار خوبی است که تأثیر عوامل روانشناختی را بر رفتار فردی که شخصیتی عادی (هر چند قوی) دارد، نشان می‌دهد.

چنان که گفتیم، تصمیم گیرندگان طبق تصوراتی که از موقعیت و طرف مقابل دارند، عمل می‌کنند. اگر فردی از تصور یا نظریه‌ای شدیداً جانبداری کند، آنگاه این تصورات امری کلیشه‌ای و غیر قابل تغییر خواهند شد. هالستی می‌خواست بداند که چگونه فرایند مزبور با «تصور از دشمن» را بطه پیدا می‌کند: «دشمنان کسانی هستند که چنین تعریف می‌شوند، و اگر کسی طبق این تفسیر عمل کند، بسیار محتمل است که تعریف اولیه روزبه‌روز مستحکم‌تر گردد». هالستی با این عقیده که فرایندهای شناختی، تصوراتی از دشمن ایجاد می‌کند مطالعات خود را پیش برد. او با توصیف تصورات دالس از اتحاد شوروی، استدلال کرد که نه تنها او تصوری منفی (از دشمن) داشت، بلکه تغییر این تصور نیز کار مشکلی بود.

بخش دیگر از تحقیقات هالستی، تحلیل محتوایی اظهارات دالس در هنگام تصدی وزارت خارجه بود. در اینجا، هالستی می‌خواست نحوه ارزیابی دالس از اتحاد شوروی را بیابد. او ارزیابی دالس را به چهار گروه تقسیم کرد: ارزیابی از توانایی‌های شوروی، موفقیت شوروی، خصومت شوروی و ارزیابی عمومی. تمامی ۳۵۰۰ ارزیابی استخراج شده در این چهار مقوله قرارگرفت و برای آنها بین قوت تا ضعف، موفقیت تا شکست، دوستی تا دشمنی و خوب تا بد، عددی (طبق معیارهایی) بین ۳/۰۰ + و ۳/۰۰- تعیین کرد.

دیدگاه عمومی دالس این بود که شوروی یک کشور ملحد، توتالیتر و کمونیست است. او تصور درونی بدی از شوروی داشت و معتقد بود که این کشور قابل اطمینان نیست و تنها درموقع ضعف و ترس ژست دوستی می‌گیرد. او چنین «تصور می‌کرد» که مردم شوروی «خوب» هستند، ولی رهبران کمونیست حاکم بر این کشور «بد» می‌باشند. ارزیابی او از منافع ملی روسیه مثبت بود، ولی از منافع کمونیسم بین المللی تلقی منفی داشت. او دولت روسیه را بسیار مثبت‌تر از حزب کمونیست تلقی می‌کرد.



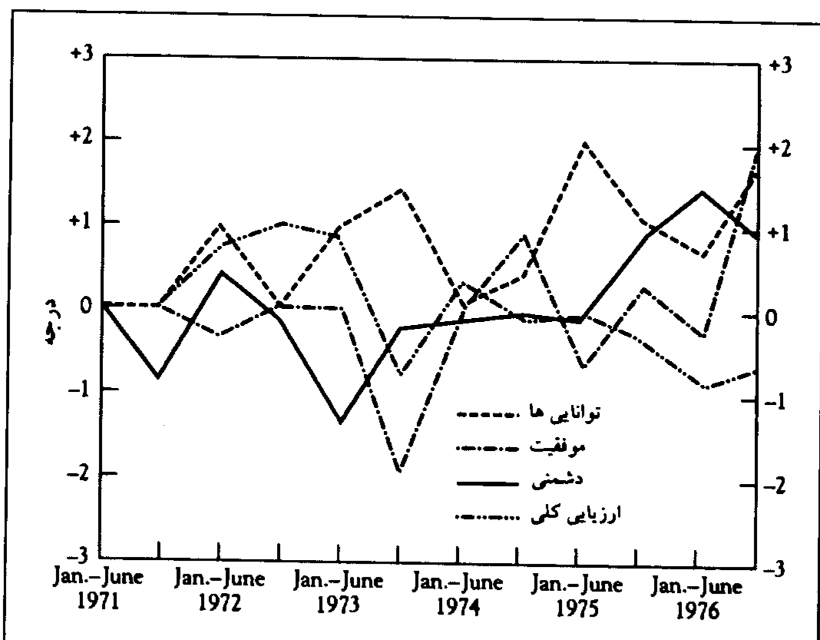
شکل ۱۱/۲ برداشت جان فاستر دالس از شوروی طی سالهای ۱۹۵۸-۱۹۵۳

مأخذ:

Ole R. Holsi, "The Belief System and National Images: A Case Study", ***Journal Of Conflict Resolution 6(1962), 245.***

هر چند با گذشت زمان، دیدگاه عمومی دالس از توانایی‌ها، موفقیت و دشمنی شوروی تغییر پذیرفت ولی به نظر نمی‌رسد ارزیابی عمومی او از شوروی تغییر کرده باشد. چنان که نمودار ۱۱/۲ نشان می‌دهد، مقوله‌های اول، دوم و سوم ارزیابی دالس از شوروی فراز و نشیب داشت، ولی ارزیابی عمومی او از مسکو در قعر منحنی به صورت یک خط تقریباً یکنواخت بی تغییر مانده است. سه مقوله اولی به گونه‌ای به یکدیگر همبسته‌اند (به عنوان مثال، وقتی که دالس شوروی را از لحاظ توانایی ضعیف می‌دید، نظرش این بود که دشمنی آن نیز فروکش کرده و عکس این قضیه نیز صادق بود). اما ارزیابی عمومی دالس از شوروی با مقوله‌های دیگر

همبسته نیست. هالستی از این قضیه چنین نتیجه گرفت که دالس تصور بسته‌ای از شوروی داشت: «دالس داده‌ها را به گونه‌ای تفسیر می‌کرد که در راستای حفظ مدل تصوری‌اش باشد»، دالس اطلاعات نافی تصور خود را به گونه‌ای تفسیر می‌کرد که تصور اولیه او را دست نخورده باقی می‌گذاشت: مثلاً کاهش نیروهای نظامی شوروی را نشانه ضعف اقتصادی و سوءنیت آن می‌دانست؛ دالس معتقد بود که مردان معاف از خدمت نظامی برای ساختن سلاح‌های کشنده به کار گرفته می‌شوند. تبعات روانشناختی این تصور که ژست دوستانه شوروی ناشی از ترس و ضعف است، ابعاد دیگر نظام اعتقادی دالس را زیر سؤال می‌برد.



شکل ۱۱/۳ـ برداشت کیسینجر از شوروی (۷۶-۱۹۷۱)

تحقیقات هالستی نه تنها روشنگر بسیاری از ایده‌های مطرح شده در این فصل است، بلکه راهنمایی برای مطالعه فرد در سیاست بین‌الملل بوده و در افزایش غنای این رشته کمک

کرده است. تحقیقاتی به همین سان توسط «هاروی استار»[1] روی «هنری کیسینجر» صورت گرفته است. مطالعه روی کیسینجر درست بر اساس مدل مطالعاتی هالستی روی دالس انجام شده و از این رو متغیرهای شخصیتی این دو چهره سیاسی را می‌توان مورد مقایسه قرار داد. اگر به تصوراتی که کیسینجر از شوروی داشت خوب بنگریم، متوجه خواهیم شد که نوع دیدگاه‌های این دو چهره سیاسی تفاوت فاحشی داشته است (نمودار ۱۱/۳)

کیسینجر غیر از تلقی مثبت از شوروی، تصور باز و منعطفی نسبت به این کشور به ظاهر دشمن داشت. به نظر کیسینجر، رفتار شوروی نشان دهنده بد یا خوب بودن آن است. هر چه رفتار شوروی دوستانه‌تر بوده، ارزیابی کیسینجر از این کشور مثبت‌تر بوده است. توانایی کیسینجر در به انجام رساندن توافقات کنترل تسلیحات سالت و آغاز یک دوره تشنج زدایی بین امریکا و شوروی حاکی از تصور مثبت و منعطفی بود که کیسینجر از دشمن داشت. او همچنین می‌توانست تصور خود را با رفتاری که از طرف مخالف می‌دید تعدیل و تبدیل نماید. البته باید توجه داشته باشیم که دالس در دوره جنگ سرد وزارت خارجه امریکا را به عهده داشت و کیسینجر در دوره تشنج زدایی؛ و این امر در ایجاد تفاوت‌های نگرشی مؤثر بود، ولی خوب می‌دانیم که فرد نیز بر سیاست خارجی اثر می‌گذارد و اگر بخواهد، می‌تواند در دوره تصدی خود جهت حوادث را در راستای نظریات خود تسریع یا کُند نماید. هر چند دالس به نحوی در دوره جنگ سرد به روی کار آمد و می‌بایست با شوروی سروکله می‌زد، ولی او در تداوم آن وضعیت مؤثر بود. کیسینجر نیز دردوره دتانت سر کار آمد ولی در تداوم و تسریع روند تشنج زدایی بسیار موثر بود[۲۹].

چیزهایی که بر «تصور» اثر می‌گذارد

تصمیم گیرنده موجودی زنده و دارای ویژگیهای زیستی و روانی است

اگر سیاست خارجی و تصمیمات سیاست خارجی را محصول رفتار آدمی بدانیم، آنگاه

1- Harvey Starr

چشم‌پوشی از این واقعیت که تصمیم گیرندگان موجودی فیزیکی هستند و از فیزیولوژی و میراث ژنتیک خود متأثرند، نابخردانه خواهد بود. به عبارت خیلی ساده‌تر، اطلاعات دریافتی و میزان فهم و چگونگی تفسیر آن بستگی به توانایی فیزیکی فرد خواهد داشت. از این رو، توانایی فیزیکی [هوش و ذکاوت] و سلامت روانی تصمیم گیرندگان می‌تواند در سیاست خارجی و فرایند تصمیم‌گیری اثر بگذارد. فشار روانی در سمت‌های حساس و بالا بسیار زیاد است؛ عکس‌های رؤسای جمهوری امریکا در قبل و بعد از دوران تصدی از زمان جنگ جهانی دوم به بعد تصدیقی بر این مدعا است. این فشار، اغلب سلامت رهبران را به خطر می‌اندازد. این قضیه با توجه به کهولت سن رهبران سیاسی بسیار با اهمیت است، زیرا این افراد بیشتر در معرض فشار روانی خواهند بود. رهبرانی چون «مائوتسه دون» (که در ۸۴ سالگی فوت کرد)، «شارل دوگل» (فوت در ۷۹ سالگی) و «لئونید برژنف» (فوت در ۷۵ سالگی)، به مدت زیاد و در سن بالا در رأس کار بودند. کشورهای کمونیستی سابق از این لحاظ شاخص بودند، سن متوسط رهبران اروپای شرقی در سال ۱۹۸۹، زمانی که کمونیسم فروپاشید، به طور متوسط ۷۶ سال برآورد گردید. هیچ یک از رهبران چین در سال ۱۹۸۹ که مسئولیت حمله به غائله و اعتصابات میدان تین‌آن‌من را به عهده داشتند زیر ۷۵ سال نبودند.

از لحاظ فیزیکی، انسان امروز با انسان شکارچی دهها هزار سال پیش فرقی نکرده است. فیزیولوژی آدم‌ها در موقع ترس، عصبانیت یا اضطراب به مانند همزادان گذشته عمل می‌کند. انسانها در موقع خطر یا می‌گریزند یا می‌جنگند، واکنش‌های فیزیولوژیک آدمی - افزایش ضربان قلب، آزاد کردن آدرنالین، جریان خون به ماهیچه‌ها - بدن را برای مبارزه یا گریز سریع آماده می‌کند. استرسی که در بدن ایجاد می‌شود، نتیجه آزاد شدن یکی از سه عمل فیزیکی مزبور است. فعل و انفعالات شیمیایی بدن تصمیم گیرندگان سیاست خارجی با دیگر انسانها فرق نمی‌کند، هر چند «گریز و مبارزه» صرفاً یک استعاره است ولی آنها تابع دستورهای فیزیولوژیک بدن هستند. یک مقام ارشد کاخ سفید در موقع عصبانیت وارد چمن محوطه کاخ نمی‌شود تا فریاد بکشد، بلکه او در کنفرانس مربوطه شرکت می‌کند، تلفنی صحبت می‌کند، یا در محل

کارش به فکر فرو می‌رود. این همه استرسی که او در درون خود نگه داشته و آزاد نکرده، سلامت او را به خطر خواهد انداخت. استرس ناشی از بحران بر پردازش اطلاعات و تفکر و چاره اندیشی تأثیر منفی می‌گذارد.

پرونده‌های کلینیکی رهبران سیاسی و نظامی قرن بیستم حکایت از این دارد که بسیاری از آنها به دلیل استرس و فشار کاری دچار نارسایی‌های پزشکی شده‌اند. داروهایی که پزشکان برای آنها تجویز می‌کردند اغلب دارای آثار فیزیولوژیک بود و این امر بر ادراک و فرایند تصمیم‌گیری آنها بی‌تأثیر نبود. حتی داروهای روان گردانی چون الکل، کافئین، آرام بخش‌ها و مُسکّن‌ها، بدون این که فرد بداند بر ادراکات و خصوصیات او تاثیر می‌گذارد.

برای مثال، مصرف الکل ریسک پذیری و تهور آدمی را بالا می‌برد (گفته می‌شود که صدور دستور حمله به چچن توسط یلتسین متأثر از مصرف زیاد و دائمی مشروبات الکلی بود، هر چند که بحران چچن ریشه‌های بنیادی دیگری داشت، ولی ویژگی‌های شخصیتی یلتسین در روند این بحران بی تأثیر نبود)؛ داروهای آرام بخش، خصومت‌ورزی آدمی را زیاد می‌کند. کوکائین نیز در آدمی احساس قدرت زیاد و سرخوشی[1] ایجاد می‌کند [۳۰].

شاید بهترین نمونه این اثرات، رفتار «آنتونی ایدن» نخست وزیر بریتانیا طی بحران سوئز در سال ۱۹۵۶ بوده باشد. از منابع متعددی نقل شده که ایدن در جریان این بحران از اختلالات عصبی و تنش روحی مفرط[2] رنج می‌برده است. این منابع همچنین گفته‌اند که برای او دارویی به نام بنزدرین[3] تجویز شده بود که بر احساس اعتماد به نفس و قوه کنترل آدمی تأثیر سوء برجای می‌گذاشت. می‌دانیم که رفتار ایدن در قضیه سوئز با موارد قبلی تفاوت داشت. او به شدت به کارهای سری روی آورده بود وصرفاً با گروهی کوچک از همکارانش به مشورت می‌پرداخت. چندی پس از این بحران، او دچار عارضه فیزیولوژیک شد. پیشتر نیز گفتیم، استرس حتی ممکن است فرد را به خودکشی سوق دهد چنانچه «فورستال» چنین کرد و حتی «رابرت مک فارلین»

1- Euphoria.
2- Hyper Tention.
3- Benzedrine.

مشاور امنیت ملی ریگان در سال ۱۹۸۴ به دنبال رسوایی جریان ایران-کنترا به خود کشی نافرجام مبادرت کرده بود.

تقریباً هر رئیس جمهور یا تصمیم‌گیرنده سیاسی سطح بالا دچار ناراحتی‌های جسمانی شده است. «وودرو ویلسون» پس از ناکامی‌های طاقت فرسا جهت عضویت ایالات متحده در جامعه ملل دچار سکته مغزی شد. برخی تحلیل گران به جای مسائل روانشناختی -که ویلسون برای مدت‌های طویل با آن دست و پنجه نرم می‌کرد - سکته مغزی او را به علت یکدندگی و رفتارهای لجاجت‌آمیز و بی نتیجه او می‌دانند. ناراحتی‌های قلبی آیزنهاور، کنترلش را بر جریان امور تضعیف کرد و واگذاری امور حکومت به معاونش نیکسون تا حدی در پذیرش اصلاحیه ۲۵ قانون اساسی امریکا در خصوص «ناتوانی رئیس جمهوری و جانشینی» نقش داشت.

مرگ رهبران ارشد یا ناتوانی جسمانی (بیماری، امراض صعب العلاج و...) فرایند تصمیم‌گیری کشور را مختل می‌سازد. بیماریهای برژنف، آندروپوف و چرنینکو از اوایل تا اواسط دهه ۱۹۸۰ در اداره و فهم درست سیاست خارجی شوروی بی ثباتی و تزلزل به همراه داشت.

کسانی که علاقه شان به فطرت آدمی بوده است، شدیداً واهمه داشته‌اند از این که دریابند انسان‌ها به صورت ذاتی میل به تجاوز، خشونت و سلطه دارند. بحث «طبیعت یا ترتیب» یک بحث فلسفی قدیمی است. علت رفتار آدمی چیست: فطرت یا محیط فرهنگی؟ بحثی شبیه این، میان اتولوژیست‌ها و آنتروپولوژیست‌ها رواج دارد. اتولوژیست‌ها (که به مطالعه رفتار جانوران می‌پردازند) معتقدند مبنایی زیستی برای رفتار آدمی وجود دارد و نقش عوامل زیست شناختی در رفتار آدمی بسیار قوی است. طرفداران معتدل این ایده می‌گویند که «اتولوژی» صرفاً به ما کمک می‌کند تا مکانیزم‌های موجود در حیوانات را با مکانیسم‌های موجود در فرهنگ‌های انسانی مقایسه کنیم. ولی مخالفان این نظریه اظهار می‌دارند که نقش عوامل زیست شناختی و ژنتیکی در رفتار آدمی بسیار ناچیز است.

برای جانورانی که از لحاظ تکامل در رده‌های بالاتری هستند، نقش محیط در رفتار آنها بیشتر از انواع پست‌تر می‌باشد. هر جانوری دارای یک «برنامه زیستی» یا «بیوگرام»[1] است که در

1- Biogram.

ژن‌هایش نهفته است. برای موجودات کمتر پیچیده و قدیمی‌تر، ژن‌ها هستند که غالب رفتارشان را شکل می‌دهند. ولی برای موجودات تکامل یافته‌تر، محرک‌های محیطی هستند - مثلاً از طریق شنیدن آواز به یکدیگر علامت می‌دهند یا آموختن نحوه شکار از مادرانشان - که غالب رفتارشان را شکل می‌دهند. انسان‌ها نسبت به بقیه موجودات زنده دارای آزادترین و منعطف‌ترین برنامه رفتاری بوده‌اند. زندگی گروهی[1] و استفاده از زبان ممکن است نوعی ضرورت بیولوژیک بوده باشد، ولی اینکه آدم‌ها در چه گروهی به سر می‌برند، به چه زبانی صحبت می‌کنند و تحت تأثیر چه فرهنگی قرار دارند، از پیش تعیین شده نیست. انسان شناسان معتقدند اینکه بروز هر سنخ رفتاری در اجتماعات انسانی قابل تصور و ممکن است (بنابراین انسان‌ها با قطعیت رفتاری از پیش تعیین شده مواجه نیستند).

از آنجا که میل به جنگ و خشونت ممکن نیست امری فطری باشد، بنابراین قابل پیشگیری است. «مارگارت مید» یکی از انسان‌شناسان مشهور استدلال می‌کند که جنگ اختراعی از اختراعات آدمی است. چنانکه پیشتر نیز گفتیم، «جان مولر» دیدگاهی شبیه مید مطرح کرده و معتقد است که جنگ را نیز مانند برده‌داری و دوئل می‌توان به دیگران نیاموخت (یعنی یک امر اکتسابی است). روانشناس دیگری نیز بر اساس دلایلی نتیجه می‌گیرد که انسان‌ها ذاتاً خشونت طلب نیستند هر چند باکمک اتولوژی می‌توان برخی زوایای رفتاری انسان را تبیین کرد، ولی از این طریق نمی‌توان رفتار جنگ طلبانه یا همکاری جویانه کشورها را در قبال یکدیگر تبیین و توجیه نمود [۳۱]. با تکیه صرف به «فطرت آدمی» نمی‌توان سیاست خارجی را توضیح داد. ما انسان‌ها همگی ازفطرت واحدی برخورداریم، ولی برخی اجتماعات انسانی صلح جوتر از دیگران می‌باشد. مردم اسکاندیناوی به مردمی صلح جو و جنگ‌گریز معروفند. به عنوان مثال، سوئد از سال ۱۸۱۵ به بعد مرتکب هیچ جنگی نشده است. ولی پیشینیان آنها به عنوان وایکینگ‌های وحشی مشهورند که تمامی قاره اروپا را در سده‌های میانی مورد غارت و تاراج قرار می‌دادند.

1- Grouplife.

جدول ۱۱/۱

پنج قضیه معروف بیانیه سویل درباه خشونت (سویل ۱۶ می ۱۹۸۶)

۱- از نظر علمی غلط است که گفته شود ما انسان‌ها جنگ‌طلبی را از پیشینیان حیوانی خود به ارث برده‌ایم... نهاد جنگ یک پدیده خاص انسانی است و در میان جانوران دیگر بروز نمی‌کند.
۲- از نظر علمی غلط است که گفته شود جنگ و هر نوع رفتار خشونت‌آمیز دیگر ریشه در فطرت آدمی دارد. گر چه ژن‌ها در کلیه سطوح فعالیت سیستم عصبی تأثیر دارند، ولی پتانسیل رشدی برای آدمی فراهم می‌آورند که تنها از طریق ارتباط با محیط اجتماعی و اکولوژیک بالفعل می‌گردد.
۳- از نظر علمی غلط است که گفته شود انسان‌ها در جریان تکامل‌شان، بیش از هر نوع رفتار دیگری به انواع مختلف رفتارهای تجاوزکارانه مبادرت کرده‌اند... خشونت نه در ژن ما است و نه میراثی تکاملی است.
۴- از نظر علمی غلط است که گفته شود انسان‌ها دارای یک «مغز خشونت»[1] هستند. هر چند ما ابزار خنثی و بی طرف نسبت به ارتکاب اعمال خشونت‌آمیز داریم ولی این ابزار به طور خودکار به واسطه محرک‌های بیرونی یا درونی فعال نمی‌شوند... هیچ چیزی در فیزیولوژی اعصاب‌مان[2] نیست که ما را وادار به عکس العمل خشونت‌آمیز نماید.
۵- از نظر علمی غلط است که گفته شود که علت جنگ «غریزه» یا هر انگیزه واحد دیگر است.

در سال ۱۹۸۶، یکی از کمیسیون‌های[3] یونسکو گروهی از زیست شناسان و جامعه شناسان سرشناس را از ۱۲ کشور (و از ۵ قاره) گرد هم آورد و آنها بیانیه معروف سویل[4] را در سال ۱۹۸۱ صادر کردند. این بیانیه که از سوی بسیار از گروه‌های آکادمیک و سازمان‌های

1- Violent Brain.

2- Neurophysiology.

۳- کمیسیون ملی اسپانیا (Spanish National Commission).

4- Seville Statement

تخصصی مورد تأیید قرار گرفت. این گزاره را که مسابقه تسلیحاتی و جنگ به دلیل فطری بودن، غیر قابل اجتناب است، رد می‌کرد (رجوع شود به جدول ۱۱/۱). در عوض ما باید به جای فطرت (که گزاره‌های مربوط به آن اغلب غیر قابل اثبات علمی است) به وضعیت هایی توجه کنیم که بر ادراک و تصمیم‌گیری گروهی تأثیر می‌گذارند و پدیده‌هایی چون جنگ و صلح را به همراه خود دارند.

چیزهایی که بر تصور تأثیر می‌گذارد: موقعیت‌های بحران

«موقعیت بحران» از جمله مواردی است که مورد مطالعه گسترده دانش پژوهان روابط بین الملل قرار گرفته است. ما قبلاً نیز گفتیم که بحران «موقعیتی با تهدید زیاد»[1] است که مستلزم اقدام در زمانی محدود و کوتاه می‌باشد. این حالت از نوع موقعیت‌هایی است که تصمیم گیرندگان را تحت استرس بالایی قرار می‌دهد. تأثیر موقعیت‌های بحرانی بر ادراکات که در آن تصمیم گیرندگان باید تصمیمی اتخاذ کنند، غیر از موقعیت‌های غیر بحرانی و عادی است. در چنین حالاتی، فرایندهای تصمیم‌گیری، محدودیت‌ها و فشارهای وارده -که غالباً روانی است - متفاوت از موقعیت‌های عادی است. موقعیت بحرانی، تصمیم گیرنده را در معرض انواع انتخاب‌ها قرار می‌دهد و تصمیم گیرنده وادار می‌شود که به طریقه خاصی به آن انتخاب‌ها بنگرد چنین موقعیت هایی میل تصمیم گیرنده را به رفتار عقلایی تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. تصمیم گیرندگان در موقعیت‌های بدون استرس یا استرس پایین عقلایی‌تر و سنجیده‌تر تصمیم می‌گیرند [۳۲].

بحران غالباً و به دلیل فشار زمانی، تصمیم گیرنده را با موقعیت اطلاعاتی مفرط[2] مواجه می‌سازد: در چنین حالاتی پیام‌ها از ناظران در صحنه، دستیاران، سفرا یا دیگران وصول می‌شود. ترکیبی از استرس زیاد و اطلاعات مفرط، معمولاً تصمیم گیرندگان را تحریک به عکس العمل

1- High-Threat Situation.

2- Intormation Overload.

افراطی[1] یا تفریطی[2] می‌کند. در اینجا، صافی‌های اطلاعاتی و فرایندهای روانشناختی مزید بر علت می‌شوند. داشتن دیدگاه مخدوش از جهان، توانایی تصمیم گیرنده را در تفسیر یا کیفیت تفسیر جریانات را پایین می‌آورد. (در مواقعی، عکس العمل‌های نامناسب به دلیل فقدان اطلاعات از ماوقع است).

مطالعات مقایسه‌ای درباره بحران، درک ما را از اثرات و ماهیت قضیه بیشتر می‌کند. قبلاً درباره «درگیر شدن کورکورانه»[3] مطالبی گفتیم؛ بحرانی که نتیجه احساس تهدید بالایی است، با خود «درگیر شدن شدیدی»[4] را نیز به همراه دارد. یکی از مطالعات صورت گرفته در باره شرایط بحرانی ما قبل جنگ جهانی اول، بحران موشکی کوبا و جنگ ویتنام، به مسئله «شدت درگیر شدن[5]» پرداخته است. هر چه شدت درگیری بیشتر می‌شد، تصمیم گیرندگان جنگ جهانی اول و جنگ ویتنام تمایل داشتند که مسائل جزیی و محسوس را نمادین‌تر جلوه دهند. چنانکه در بحث چانه زنی به نقل از «روجر فیشر» گفتیم، هر چه مسائل نمادین‌تر و نامحسوس‌تر می‌شوند، چانه زنی در باره حل آنها مشکل‌تر می‌شود. در واقع، هم در جنگ جهانی اول و هم در جنگ ویتنام،یا جنگ بروز کرد و یا خصومت عملاً تصعید یافت ولی در جریان بحران موشکی کوبا هیچکدام از آنها تکرار نشدند. رهبران ایالات متحده و اتحاد شوروی ادراک درست‌تری از رفتار یکدیگر در مقایسه با رهبران اروپا در جنگ جهانی اول به عمل آوردند. شاید در بحران کوبا، ما شاهد نقش احتمالی اثرات ادراکی بر بحران نبودیم. چرا؟

در این باره تبیین‌های مختلفی به عمل آمده است. به نظر می‌رسد که جان اف کندی کتاب «تفنگ‌های اوت»[6] نوشته «باربارا توچمان» را که به تاریخ دوره پیش از بروز جنگ جهانی اول پرداخته خوانده بود. هر چند کندی در استدلال‌های خود به صراحت به مسائل مربوط به سوءبرداشت[7] و مارپیچ‌های تعارض (منظور همان تصعید بحران است) اشاره نکرده بود، ولی

1- Overreact.
2- Underreact.
3- Blindness of Involvement.
4- High Involvement.
5- Intensity of Involvement.
6- The Guns of August.
7- Misperception.

قرائن نشان می‌دهد که او از نقش این دو عامل در بروز جنگ به خوبی آگاه بود. خاطرات مربوط به بحران موشکی دلالت بر این دارد که کندی تا حد زیاد می‌خواست مراقب باشد تا این اشتباهات (ادراک غلط) تکرار نشود؛ او نمی‌خواست شاهد کتاب دیگری تحت عنوان «موشک‌های اکتبر» مانند کتاب توچمان باشد.

عامل مهم دیگر، آگاهی طرفین بحران از عواقب وخیم عدم کنترل بحران بود. در سال ۱۹۱۴، بسیاری از تصمیم گیرندگان، احتمال بروز جنگی شبیه جنگ فرانسه - پروس در سال ۱۸۷۰ را (که یک جنگ کوتاه بود) پیش بینی می‌کردند؛ از این رو آنها چندان وحشت نداشتند. اگر آن‌ها می‌دانستند که این جنگ پیش‌رو ۴ سال طول می‌کشد، جان ۹ میلیون نفر را می‌گیرد و کشورهای آلمان، روسیه، اطریش و عثمانی را ویران می‌کند، شدیداً وحشت زده می‌شدند. کندی و خروشچف هیچ تصوری - حتی مبهم - از عواقب از کنترل خارج شدن بحران و بروز جنگ هسته‌ای نداشتند. تهدید چنان جدی بود که هر یک از طرفین بحران، احتیاط لازم را جهت رفع سوء ادراک‌های معمولی ناشی از بحران به خرج می‌دادند.

به طور فشرده بگوییم که مطالعات انجام گرفته روی جنگ جهانی اول، جنگ کره و بحران موشکی کوبا هر سه دلالت بر این دارند که در جریان بحران اثرات ادراکی به شرح ذیل بروز می‌کند: در جریان بحران، هر چه استرس بیشتر می‌شود، ارتباطات به کوتاه‌تر شدن و کلیشه‌ای شدن میل پیدا می‌کنند. دیدگاه‌ها و اطلاعات کلیشه‌ای نه تنها تصورات موجود را خدشه دار می‌کنند، بلکه یک دسته تصورات سیاه و سفید ایجاد می‌کنند و از آن دشمنی آفریده می‌شود و آن تصورات باعث تداوم این دشمن تصوری می‌گردد. جای تعجب نیست که پس از این، ادراک از سطح خصومت و خشونت تشدید می‌شود یا ادراک خصومت که قبل از این وجود نداشت به وجود می‌آید (از چنین ادراک هایی خصومت‌ها ایجاد یا بدتر می‌گردند). از سوی دیگر، کسی که چنین وارد چرخه اثرات ادراکی می‌گردد، اعمال خود را چندان برای طرف مقابل خصومت‌آمیز نمی‌پندارد.

چانکه دیدیم، اگر دولتی خود را آماج خصومتی ببیند، واکنش خصومت‌آمیز از خود

بروز می‌دهد. در اینجا حالتی به نام «دور مارپیچی تعارض» پیش می‌آید؛ یعنی، نوعی موقعیت تصور آینه‌ای معکوس بین دو دولتی که خود را دشمن یکدیگر تلقی می‌کنند، به وجود می‌آید. این حالت با نظر «قانون ساده روابط اجتماعی»[1] مورتون دویچ (روانشناس) مطابقت می‌کند. دویچ می‌گفت: «هر رفتار اجتماعی (همکاری یا خصومت)، عکس العمل عین خود را در پی دارد». این بدان معنی است که همکاری، همکاری ایجاد می‌کند و دشمنی، دشمنی را باعث می‌شود [۳۳]. ادراکات اضطراب و ترس در مواقع بحرانی تشدید می‌یابد و همین که چنین شد، آنها ممکن است باعث شوند که تصمیم گیرندگان ادراکات مربوط به توانایی‌هایشان را نادیده بگیرند. کسی که بخواهد تنش خود را از طریق توسل به بحران -حتی جنگ- بکاهد ممکن است ضعف و توانایی خود و دوستان و دشمنانش را نادیده بگیرد. خوشبختانه، این قضیه در بحران کوبا به وقوع نپیوست. کندی و خروشچف، سلاح‌های هسته‌ای را به مثابه ببرهای کاغذی تلقی نکردند (چنانکه چین قبل از کسب قدرت هسته‌ای چنین وانمود می‌کرد)، هیچ یک از آنها، قدرت و گسترده تخریبی این سلاح‌ها را دست کم نگرفتند. هر یک از آنها به نوعی نسبت به عواقب استفاده از این سلاح‌ها آگاه بودند. اعترافات اخیر سیاستمداران شوروی و آمریکایی درگیر در بحران، دلالت بر این دارد که هم کندی و هم خروشچف نسبت به رفتارهای خود احتیاط بیش از حد مبذول می‌داشتند.

نکته آخر -که به ادراک دشمن به عنوان یک هویت خردگرا مربوط می‌شود- این است که هر چه بحران اوج می‌گیرد، تصمیم گیرندگان خود را در محدودیت گزینه‌ها می‌بینند. از این رو، بحران، آلترناتیوهای تصمیم‌گیری را در ادراک تصمیم گیرنده محدود می‌کند. در عین حال، تصمیم گیرندگان آلترناتیوهای تصمیم‌گیری را برای طرف مقابل در حال گسترش تصور می‌کنند. مثلاً می‌گویند: «ماچاره‌ای جز جنگ نداشتیم، ولی آنها می‌توانستند با انجام برخی کارها از بروز جنگ جلوگیری نمایند». موقعیت‌های بحرانی اثراتی بالقوه مخرب و مهم در پی دارد، از این رو مطالعه اداره و کنترل بحران‌های بیش از پیش اهمیت پیدا می‌کند [۳۴].

1- Crude Law of Social Relations.

جدول ۱۱/۲
عوامل تأثیرگذار یا محدود کننده سیاست خارجی
پیوستار تغییر زمانی

عواملی‌که‌به‌سرعت‌تغییرمی‌پذیرد	عواملی‌که به کندی تغییر می‌یابد		عوامل سیستماتیک
عوامل موقعیت: بیرونی	ساختار قدرت‌های بزرگ		علل سیستماتیک
مسائل و موضوعات	اتحاد	اندازه	
بحران‌ها	تکنولوژی	جغرافیا	عوامل مربوط به جامعه
عوامل موقعیتی: درونی	توسعه اقتصادی	فرهنگ و تاریخ	
	ساختار اجتماعی		
	طرز فکرها		عوامل حکومتی
	پاسخگویی سیاسی		
	ساختار حکومتی		
ارزش‌ها،هوش،تجربه‌وشخصیت رهبران			عوامل مربوط به ویژگی‌های شخصیتی

مأخذ:

Ref: James N.Rosenau and Others.eds.

World Politics (New York: Free Press, 1979) P.18

جایگاه فرد و نقش عوامل شخصیتی در ادراک به خوبی در جدول ۱۱/۲ مشخص است. هر چند عوامل دیگری نیز در جهان واقعی وجود دارد و آنها بـه کـندی تـغییر مـی‌کنند، ولی ادراک‌های ناشی از این عوامل به سرعت تغییر می‌کند، چون به مجموعه افراد تصمیم گیرنده سیاست خارجی زود به زود عوض می‌شوند. ما در این فـصل، بـه وجـود و اهـمیت مـحیط روانشناختی تأکید داشتیم. می‌توان این محیط را با واقعیت محیط‌های دیگر مـقایسه کـرد تـا تفاوت‌های بارز محیط واقعی و محیط ادراکی را بنمایاند. چنانکه دیدیم حتی برای نرمالترین افراد تصمیم گیرنده، ادارک گزینشی نقش عمده‌ای در سیاست گـذاری هـایشان دارد. تـصمیم

گیرندگان چه فردی و چه گروهی، موجودات انسانی هستند که ادراک آنها از منافعشان اغلب با آنچه یک ناظر (بی طرف) انتظار دارد فرق می‌کند.

نتیجه

در این فصل و همچنین در فصل دهم، به بررسی افراد و نحوه تصمیم‌گیری آنها پرداختیم. مفروضه‌ها و موضوعات اساسی که در این سطح تحلیل مطرح شد می‌توان همانطور که «بریان ریپلی» گفته است اصول بنیادین تصمیم‌گیری سیاست خارجی نامید:

۱- نخبگان تصمیم گیرنده، بازیگران بسیار مهم سیاست بین الملل محسوب می‌شوند؛

۲- برای فهم الگوی رفتاری درسیاست جهانی، لازم است تعریفی راکه تصمیم‌گیرندگان از وضعیت دارند، بدانیم؛

۳- سیاست خارجی را بهتر می‌توان فهمید، اگر آن را تلاش بی‌وقفه هدفمند برای حل مسائل در چارچوب محدودیت‌های سازمانی و شناختی تلقی نماییم؛

۴- پیش نیاز مهم سیاست خارجی «اطلاعات» است؛

۵- نظام جهانی، «عرصه» سیاست است تا «عامل اصلی سیاست بین الملل؛

۶- تجویزها و راه کارها باید در جهت اصلاح خطاهای اداری افراد تصمیم گیرنده و عیوب و نارسایی‌های سازمانی باشد [۳۶].

دربخش اول این کتاب به مجموعه هایی‌از محیط‌ها، چارچوب‌ها، منابع اثر گذار و عوامل محدود کننده فرایند سیاستگذاری خارجی اشاره داشتیم. ما از نظام جهانی شروع کردیم و با بررسی نقش فرد در سیاست خارجی بحث را خاتمه دادیم. عوامل تأثیر گذار و محدود کننده فرایند سیاست خارجی را در قالب جدول ۱۱/۲ ترسیم کرده‌ایم.

پی‌نوشت‌ها:

فصل ۱

۱- فروپاشی شوروی در اثر زیر بازخوانی شده است:

Robert V. Daniels, ***The End of the Communist Revolution*** (London: Routledge, 1993).

۲- برای ژرفکاوی در باره نقش پیشینه زندگی افراد در تفکر و عملکرد آنها رجوع شود به:

ail Sheehy, ***The Man Who Changed the World : The Lives of Mikl hail*** S. ***Gorbachev*** (New York: Harper Collins, 1990).

3. Winstton S. Churchill, ***Triumph and Tragedy*** (Boston: Houghton Mifflin, 1953), p. 639.

۴- مطالعه ارزنده در این زمینه توسط برنشتاین صورت گرفته، رجوع شود به:

arton J. Bernstein, "The Atomic Bombings Reconsidered", ***Foreign Affairs*** 41,1 (January/February 1995), 135-152;

برای مطالعه درباره تاثیر دیپلماسی دررفتار شوروی رجوع شود به:

Gar Alperovitz, ***Atomic Diplomacy: Hiroshima and Potsdam,*** 2nd ed. (London: Penguin, 1985).

خصوصاً" مقدمه جدید کتاب فوق حاوی اطلاعات خوبی است. همچنین رجوع شود به:

McGeorge Bundy , ***Danger and Survival*** (New York: Vintage, 1988), chap.2.

5. Dina Zinnes, "Three Puzzles in Search of a Researcher", ***International Studies Quarterly 24,3*** (1980), 315-342.

6. J. David Singer, "The Level-of-Analysis Problem in International Relations", in Klaus Knorr and Sidney Verba, eds., ***The International System: Theoretical Essays*** (Princeton, N.J.:Princeton University Press , 1961) , pp.77-92.

انتقادات مهمی بر این بحث وارده شده است، نگاه کنید به:

William B. Moul, "The Level of Analysis Problem Revisited", ***Canadian Journal of Political Science***

6 (1973), 494-513, and Kenneth Waltz, ***Theory of International Politics*** (Reading, Mass.: Addison - Wesley, 1979).

۷- این دیدگاه به خوبی در اثر زیر تشریح شده است:

Martin Hollis and Steve Smith, ***Explaining and Understanding International Relations*** (Oxford: Clarendon, 1990).

در صفحه ۸ این کتاب آمده است که «در هر سطحی، سطح بالاتر سیستم لایه‌های پایین‌تر محسوب خواهد شد.»

۸- الگوی تحلیلی فوق با استفاده از کتاب روزنا تعدیل شده است، رجوع شود به:

James N. Rosenau, ***The Scientific Study of Foreign Policy,*** rev.ed. (London: Pinter, 1980), Chap. 6.

سطوح ششگانه تحلیل و پیچیدگی آن که در کتاب حاضر عرضه شده است مشتمل نقطه نظرات مندرج در اثر پیش گفته مول نیز می‌باشد.

۹- نگاه کنید به:

James N. Rosenau, ***Turbulence in World Politics*** (Princeton, N.J. : Princeton University Press, 1990).

10. Jacob Bronowski, ***The Origins of Knowledge and Imagination*** (New Haven, Conn. :Yale University Press, 1978), P. 58.

پدیده وابستگی متقابل در نظریه آشوب - مشهور به تأثیر پروانه بر وضعیت آب و هوا یا این ایده که کوچکترین تغییر آب و هوا در پکن بر سیستم‌های طوفان ماه آینده نیویورک تاثیر می‌گذارد - به گونه‌ای دیگر نگریسته شده است. نگاه کنید به:

James Gleick, Chaos: Making a New Science (New York: Penguin, 1987), P. 8.

11. Hollis and Smith, ***Explaining and Understanding International Relations,*** p. 42.

۱۲- این دو مفهوم ابتداًتا" توسط هاروی استار مطرح شده و سپس در اثر زیر پرورانده شده است:

Benjamin A. Most and Harvey Starr, Inquiry, Logic and International Politics (Columbia: University of South Carolina Press, 1989), Chap.2.

13. Lewis F. Richardson, ***Statistics of Deadly Quarrels*** (Chicago: Quadrangle Books, 1961), p. 228.

۱۴- برای مطالعه این دیدگاه که تحقق عملی مستلزم فرصت و اراده هر دو است، رجوع کنید به:

Claudio Cioffe-Revilla and Harvey Starr, "Opportunity, Willingness, and Political Uncertainty: Theoretical Foundations of Politics", ***Journal of Theoretical Politics*** 7 (1995).

قرائت دیگر مفهوم فرصت و اراده همان نظریه ساختار - کارگزار است که به نحو فیلسوفانه‌ای پرداخت شده و محیط و فاعل را در یک رابطه ضروری متقابل قرار می‌دهد، رجوع کنید به:

Alexander E. Wendt, "The Agent-Structure Problem in International Relations Theory", International Organization 41,3 ,(1987), 337-370.

فصل ۲

۱- برای مطالعه اجمالی مفاهیم اصلی مکتب آرمانگرایی و قرائتهای مختلف از آن (مانند لیبرال، نئولیبرال، فراملی یا جهانگرایی) و تأثیرپذیری آن از تفکرات ویلسون نگاه کنید به:

Charles W. Kegley, Jr. "The Neoliberal Challenge to Realist Theories of World Politics "An Introduction", in Kegley, ed., ***Controversies in International Relations Theory : Realism and the Neoliberal Challenge*** (New York : St. Martin's , 1995) pp.1-24.

در این فصل سعی خواهیم کرد درباره چالش‌هایی که مکتب جهانگرایی/نئولیبرالی نسبت به کفایت توصیفی، تبیینی، تجویزی و پیش‌بینی پذیری دیدگاه واقع گرایی اقامه کرده است بحث مستوفایی داشته باشیم.

۲- در خصوص تفاوتهای اساسی سه دیدگاه واقع گرایی، آرمانگرایی (یا جهانگرایی) و افراطی (و دیدگاههای منبعث از آن) رجوع شود به:

Kegley, ***Controversies in International Relations Theory;*** K.J. Holsti, ***The Dividing Discipline*** (Boston: Allen & Unwin, 1985); and paul R. Viotti and Mark V. Kauppi. ***International Relations Theory: Realism, Pluralism, Globalism,*** 2nd ed. (New York: Macmillan, 1993); Alexander Wendt, "Anarchy Is What States Make of It",***International Organization*** 46 (Spring 1992), 390-425.

الکساندر ونت در مقاله فوق در باره چگونگی شکل‌گیری قواعد حاکم بر نظام جهانی بحث کرده است.

3. V. Spike Peterson and Anne Sisson Runyan, ***Global Gender Issues*** (Boulder, Col: Westview, 1993).

همچنین به منابع زیر نگاه کنید:

Cynthia Enloe, ***Bananas, Beaches and Bases: Making Feminist Sense Of International Politics*** (Berkeley: University of California Press, 1990), and J. Ann Tickner, ***Gender in International Relations: Feminist Perspectives on Achieving Global Security*** (New York: Columbia University Press, 1992).

۴- مایکل نیکلسون دو اثر زیر را در زمینه مطالعه علمی سیاست بین‌الملل به رشته تحریر درآورده است:

Michael Nicholson, ***Formal Theories in International Relations*** (Cambridge : Cambridge Universtity Press, 1989) and ***Rationality and The Analysis of International Conflict*** (Cambridge: Cambridge University Press, 1992).

۵- از اینرو، بسیاری از علما معتقدند که هسته اصلی علم «مقایسه» است و اثر زیر در باره علوم اجتماعی مقایسه‌ای مطالب مفیدی دارد:

Charles C. Ragin, ***The Comparative Method*** (Berkeley: University of California Press, 1987).

6. James N. Rosenau, "Thinking Theory Thoroughly," in Rosenau, ed., ***The Scientific Study of Foreign Policy,*** rev. ed. (London: Frances Pinter, 1980), pp.25-26.

7. Jacob Bronowski, ***The Common Sense of Science*** (London: Heinermann, 1951), pp.86-87; Benjamin A. Most and Harvey Starr, ***Inquiry, Logic and International Politics*** (Columbia: University of South Carolina Press, 1989), chaps. 1 and 5.

8. Garvin McCain and Erwin M. Segal, ***The Game of Science,*** 2nd ed. (Monterey, Calif.: Brooks/Cole, 1973), p.99.

این کتاب مقدمه مفیدی در باره روش علمی دارد.

۹- برای آشنایی با انتقادات پسامدرن که برای دانشمندان علوم اجتماعی، خصوصا" در موضوعات عملی بسیار حائز اهمیت است، نگاه کنید به:

Pauline M. Rosenau, ***Post Modernism and the Social Sciences: Insights, Inroads, and Intrusions*** (Princeton, N.J. : Princeton University Press,1991).

10. Abraham Kaplan, ***The Language of Inquiry*** (San Francisco: Chandler, 1964), p. 126.

برای توضیحات بیشتر رجوع شود به:

Charles E. Lindblom and David K. Cohen, ***Usable Knowledge: Social Science and Social Problem Solving*** (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1979), pp. 15-16.

۱۱- نگاه کنید به:

Karl W. Deutsch, "The Limits of Common Sense," in Nelson W. Polsby et al., eds., ***Politics and Social Life*** (Boston: Houghton Mifflin, 1963), pp.51-59.

۱۲- نگاه کنید به:

John Lewis Gaddis, "lnternational Relations Theory and the End of the Cold War", ***International Security 17*** (Winter 1992/93), 5-58; James Lee Ray and Bruce Russett, "The Futures Arbiter of Theoretical Controversies: The Scientific Study of Politics and Predictions", ***British Journal of Political Science*** 25 (1996).

۱۳- نگاه کنید به: (خصوصا" فصل ۵)

Most and Starr, Inquiry , Logic and International Politics.

۱۴- این مراحل به خوبی در اثر زیر تشریح شده است:

Charles A. Lave and James G. March, ***An Intoduction to Models in the Social Sciences*** (New York : Harper& Row, 1975), chap. 1.

15. Nazli Choucri and Robert North, ***Nations in Confict: National Growth and International Violence*** (San Francisco : Freeman, 1975), p.9.

برای آشنایی با دیدگاه والتز در خصوص ساختار کلان سیاست بین الملل رجوع کنید به:

Kenneth Waltz, Man, the State and War (New York: Columbia University Press, 1959) and ***Theory of International Politics*** (Boston: Addison-Wesley, 1979).

۱۶- یوهان گالتونگ نیز درباره هم جهتی بین تحقیقات صلح و علوم پزشکی بحث کرده است؛ نگاه کنید به:

John Galtung , "Twenty-five Years of Peace Research: Ten Challenges and Some Responses," ***Journal of Peace Research*** 22(1985),141-158.

فصل ۳

۱- نگاه کنید به:

E. J. Hobsbawm, Nations and Nationalism Since 1780 (Cambridge: Cambridge University Press,1990).

در باره تاثیر روانشناختی هویت گروهی بر افراد رجوع کنید به:

Harold Isaacs, ***Idols of the Tribe:*** Group Identity and Political Change (New York : Harper & Row, 1975),pp.32-33.

۲- این مفاهیم در اثر کلاسیک زیر پرورانده شده است:

Karl Deutsch, ***Nationalism and Social Communication*** (Cambridge, Mass.: MIT Press, 1953).

۳- محافظت از هویت گروهی یکی از اهداف ایجاد جامعه اروپا است، در سال ۱۹۸۲، نهادی به نام «دفتر زبانهای کمتر رایج» در جامعه اروپا ایجاد شده که هدف آن حفظ زبانهای اقلیتها در برابر زبانهای انگلیسی، آلمانی و فرانسوی بوده است.

4. John Stoessinger , ***The Might of Nations*** (New York: Random House, 1979), p. 10 ; Robert W. Jackman, ***Power Without Force*** (Ann Arbor: University of Michigan Press,1993), p. 102.

۵- نخستین مجموعه این ارقام از منبع زیر اخذ شده است:

John Clements, ***Clements' Encyclopedia of World Governments , vol.*** 7 (Dallas: Political Research,

Inc., 1986);

دسته دیگر از ارقام و یافته‌ها در منابع زیر آمده است:

Ted Robert Gurr and James R. Scarritt,"Minorities at Risk: A Global Survey", ***Human Rights Quarterly 11*** (1989), 375-405 and in Ted Robert Gurr, ***Minorities at Risk:*** A ***Global View of Ethnopolitical Conficts*** (Washington, D.C. : United States Institute of Peace Press, 1993).

۶- داده‌های مزبور از منبع زیر بدست آمده است:

Ted Robert Gurr, "Peoples Against States: Ethnopolitical Conflict and the Changing World System",***International Studies Quarterly 38*** (September 1994), 347-377.

7. Ted Robert Gurr and Barbara Harff, ***Ethnic Conflict in World Politics*** (Boulder, Col.: Westview, 1994), p.1.

برای مطالعه فرایند «تفرقه» (***fragmentation***)، نگاه کنید به:

James N. Rosenau, ***Turbulence in World Politics*** (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1990).

۸- نگاه کنید به:

Geoffrey Barraclough, ***An Introduction to Contemporary History*** (New York: Penguin, 1964).

اثر مزبور مقدمه خوبی برای آشنایی با مفاهیم تبادل (***transition***) و تعامل است. نویسنده همچنین خواننده را به یاد افتراقها و گسست در تاریخ می‌اندازد.

۹- این بحث از منابع زیر اقتباس شده است:

Hedley Bull, ***The Anarchical Society*** (London: Macmillan, 1977); Charles Tilly, "Reflections on the History of European State-Making", in Tilly, ed., ***The Formation of National States in Western Europe*** (Princeton, N.J.:Princeton University Press, 1975), pp.3-83; William H. McNeill, ***The Pursuit of Power*** (Chicago: University of Chicago Press, 1982); Hedley Bull and Adam Watson, eds., ***The Expansion of International Society*** (Oxford: Clarendon, 1984); Charles Tilly, ***Coercion,***

Capital and European States, A.D.990-1990 (Oxford: Blackwell, 1990); and Michael Mann, ***States, War, and Capitalism*** (Oxford: Blackwell, 1988).

10. MNeill, ***The Pursuit of Power,*** chap. 3.

منبع فوق به ما کمک می‌کند که نگرش‌مان به تاریخ فراتر از مرزهای اروپا باشد.

11. Paul Kennedy, ***The Rise and Fall of the Great Powers*** (New York: Random House, 1987), chap. 1;Tilly, ***Coercion, Capital and European State,*** chap. 1.

12. Bull, ***The Anarchical Society,*** p. 8.

۱۳- نگاه کنید به:

Gary Goertz and Paul Diehl, ***Territorial Changes and International Conflict*** (London: Routledge, 1992), and K. J. Holsti, ***Peace and War: Armed Conflicts and International Order 1648-1989*** (Cambridge, England: Cambridge University Press, 1991).

۱۴- نگاه کنید به:

John Herz, "Rise and Demise of the Territorial State", ***World Politics 9 (1957), 473-493*** ; Herz's "The Territorial State Revisited-Reflections on the Future of the Nation-State", ***Polity 1 (1968), 11-34.***

۱۵- برای مطالعه دیدگاههای مختلف در باره دولت و حاکمیت، نگاه کنید به:

Joseph A. Camilleri and Jim Falk, ***The End of Sovereignty*** (London: Elgar, 1992), and Alan James, ***Sovereign Statehood*** (London: Allen & Unwin, 1986).

16. Tilly, ***Coercion, Capital and European States***, pp. 183,160.

17. John Herz, "Idealist Internationalism and the 'Security Dilemma", ***World Politics*** 2 (1950), 157; Robert Jervis, 'Cooperation Under the Security Dilemma", ***World Politics*** 30 (1978), 167-214.

۱۸- برای مطالعه سیر تکاملی مفهوم حاکمیت در نظام جهانی نگاه کنید به:

Mark Zacher, "The Decaying Pillars of the Westphalian System,"in Ernst-Otto Czempiel and

James Rosenau, eds., ***Governance Without Government: Order and Change in World Politics*** (Cambridge, England : Cambridge University Press, 1992).

19. Paul Schroeder, ***The Transformation of European Politics*** 1763-1848 (New York: Oxford University Press, 1994), Adam Watson, ***The Evolution of International Society: A Comparative Historical Analysis*** (London: Routledge, 1992).

20. Daniel Patrick Moyniham, ***Pandaemonium: Ethnicity in International Politics*** (Oxford: Oxford University Press, 1993).

21. Bruce Russett, ***Power and Community in World Politics*** (New York : Freeman, 1974), chap.7.

22. Paul Gore-Booth, ***With Great Truth and Respect*** (London: Constable, 1974), pp. 133-134.

23. John Mueller, ***Retreat from Doomsday: The Obsolescence of Major War*** (New York: Basic Books, 1989), and James L.Ray, "The Abolition of Slavery and the End of International War,"***International Organization 43*** (1989), 405-439.

24. Harold K. Jacobson, William M. Reisinger, and Todd Mathers, "National Entanglements in International Governmental Organizations", ***American Political Science Review 80,1*** (March 1986), pp. 141-159.

25. Clive Archer, ***Organizing Europe: The Institutions of Integration*** (London: Arnold, 1994).

26. Rosenau, ***Turbulence in World Politics***.

برای بحث حاضر به صفحه ۲۸۸ کتاب رجوع کنید.

۲۷- اثر زیر، بحث کلاسیکی در این زمینه دارد:

Raymond Vernon, ***Sovereignty at Bay*** (New York: Basic Books, 1971); Volker Bornschier and Christopher Chase-Dunn, ***Transnational Corporations and Underdevelopment*** (New York : Praeger, 1985).

فصل ۴

۱- منبع زیر شواهدی در این زمینه ارائه می‌کند، رجوع شود به:

Stuart Bremer," Dangerous Dyads : Conditions Affecting the Likelihood of Interstate War, 1816-1965, " ***Journal of Conflict Resolution 36*** (June 1992), 309-341.

2. Kenneth E. Boulding, ***Conflict and Defense*** (New York: Harper & Row, 1962), chap.4.

3. Harold and Margaret Sprout, ***Towards a Politics of the Planet Earth*** (New York : Van Nostrand Reinhold , 1971).

4. Jay Forrester, "Counter-Intuitive Behavior of Social Systems", ***Technology Review 73 (1971)***, 53-58.

5. Mihajlo Mesarovic and Eduard Pestel, ***Mankind at the Turning Point*** (New York : New Amercian Library, 1974), pp.19-20.

۶- نگاه کنید به:

Robert O. Keohane and Joseph S. Nye, ***Power nad Interdependence,*** 2nd ed. (Boston: Scott, Foresman, 1989).

مفاهیم «حساسیت» و «آسیب پذیری» به خوبی در منبع زیر تشریح شده‌است:

David A. Baldwin, ***Paradoxes of Power*** (Oxford: Blackwell, 1989), chap. 8.

در این اثر همچنین بحث خوبی در باره رابطه بین قدرت و وابستگی متقابل ارائه شده است.

۷- امروزه، قدرت انفجاری سلاحها به مراتب از آنچه که در شکل ۴/۲ راجع به شعاع تخریبی ترسیم شده، افزایش یافته است، زیرا که افزایش شعاع تخریبی تا ۶۷ درصد به معنی دو برابر شدن قدرت بمبهاست. با این همه، در سالهای پس از ۱۹۷۵، با توجه به پیشرفت‌های حاصله در دقت سیستم‌های نشانگیری و پرتاب سلاحها، ابرقدرتها امکان یافتند که به استفاده از بمبهای خیلی کوچکتری به قدرت هر یک فقط یک مگاتن یا کمتر اکتفا نمایند.

8. Robin Jenkins, ***Exploitation*** (London: Paladin, 1971), pp.82-83.

9. Kenneth Waltz, ***Theory of International Politics*** (Reading, Mass.: Addison-Wesley, 1979).

۱۰- برای مثال نگاه کنید به:

10. Jacob W. Kipp, "The Zhirinovsky Threat", ***Foreign Affairs*** 73 (May-June 1994). 72-86.

11. Alexis de Tocqueville, ***The Old Regime and the French Revolution*** (Garden City, N.Y.:Doubleday, 1955), pp.176-177.

۱۲- اثر زیر اطلاعات خوبی در باره اتحادها ارائه می‌کند:

12. Michael D. Ward, ***Research Gaps in Alliance Dynamics,*** vol. 19, Monograph Series in World Affairs (Denver: University of Denver, 1982).

برای آشنایی با نظریات تازه در باره اتحادها، رجوع شود به:

Glenn H. Snyder,"Alliance Theory: A Neorealist First Cut", ***Journal of International Affairs*** 44(1990), 103-123.

برای آشنایی با تاثیر ژئوپولتیکی اتحادها، رجوع شود به:

Randolph M. Siverson and Harvey Starr, ***The Diffusion of War: A Study of Opportunity and Willingness*** (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1991).

۱۳- نگاه کنید به:

13. Glenn H. Snyder,"The Security Dilemma in Alliance Politics", ***World Politics 36*** 1984), 461-496.

۱۴- رهیافت دو مسکیتا در باره مطلوبیت قابل انتظار در اثر زیر آمده است:

Bruce Buenode Mesquita , ***the War Trap*** (New Haven , Conn : Yale University Press , 1981)

اینکه اتحادها منجر به اشاعه جنگها می‌شوند، رجوع شود به:

Siverson and Starr, ***The Diffusion of War.***

مطالعات مربوط به بازدارندگی و حمایت از طرف‌های ثالث نشان می‌دهد، اگر بازدارندگی بی‌اثر باشد و کشور پ به کشور ب حمله کند، در صورت بودن پیمان رسمی اتحاد بین کشور الف و ب کشور حامی (الف) بیشتر راغب به حمایت از کشور ب خواهد بود. مهاجمان بالقوه وقتی که می‌بینند بین دو کشور اتحاد مستحکمی حاکم

است از تجاوز می‌پرهیزند. اگر این اتحاد ضعیف باشد، میل به تجاوز افزایش می‌یابد - زیرا مهاجم بالقوه اعتبار چنین اتحادی را بسیار ضعیف تلقی خواهد کرد. در این زمینه نگاه کنید به:

James Fearon, "Signalling vs. the Balance of Power and Interests: An Empirical Test of a Crisis Bargaining Model, "*Journal of Conflict Resolution* 38 (June 1994), 236-269.

۱۵- نگاه کنید به:

Raymond L.Garthoff, ***Reflections on the Cuban Missile Crisis,*** rev. ed. (Washington, D. C.:Brookings Institution, 1989).

16. Bueno de Mesquita, ***The War Trap,*** and Harvey Starr, ***Coalitions and Future War*** (Beverly Hills, Calif.: Sage, 1975).

آیا این یافته‌ها با یافته‌های ریچاردسون درباره قتل‌های جنایی - اینکه این قتلها بیشتر در مورد کسانی صادق است که بیشترین امکان تماس را با هم دارند - شباهت دارد؟

فصل ۵

۱- بعضی نویسندگان ترجیح می‌دهند که قطبیت را بر حسب تعداد کشورهای بزرگ تعریف نمایند، برای مثال رجوع شود به:

Kenneth Waltz, ***Theory of International Politics*** (Boston: Addison - Wesley , 1979), Jack S. Levy , "The Polarity of the System and International Stability: An Empirical Analysis", in Alan Ned Sabrosky, ed., ***Polarity and War: The Changing Structure of International Conflict*** (Boulder, Colo.:Westview, 1985).

۲- در باره تک قطبی بودن نظام فعلی جهان، رجوع شود به:

Charles Krautheimer, "The Unipolar Moment", ***Foreign Affairs*** 70,1 (1991), 23-33.

چارلز کراتایمر معتقد است که ایالات متحده می‌تواند جایگاه تک قطبی خود را حفظ و تداوم بخشد.

۳- ارقام مقایسه‌ای از مشخصات اقتصادی، سیاسی و نظامی قدرتهای بزرگ، حتی طی دوره قبل از فروپاشی

کمونیسم نیز موجود است.

4. Jack S. Levy and T. Clifton Morgan, "The Frequency and Seriousness of War: An Inverse Relationship?" ***Journal of Conflict Resolution*** 28, 4 (1984), 732-749.

۵- برای اطلاع از مناقشات پس از جنگ سرد به مقالات زیر رجوع شود:

Peter Wallensteen and Karin Axell:"Armed Conflict at the End of the Cold War, 1989-92", ***Journal of Peace Research*** 30,3 (1993), 331-346.

و همچنین،

"Conflict Resolution and the End of the Cold War, 1989-1993", Journal of Peace Research 31,3(1994), 333-349.

۶- برای مطالعه رابطه سه قطبی بین آمریکا، شوروی و چین در نظام پس از جنگ جهانی دوم، رجوع شود به:

Joshua S. Gokdstein and John R. Freeman, ***Three way Street: Strategic Reciprocity in World Politics*** (Chicago: University of Chicago Press, 1990).

7. Edward Mansfield, ***in Power, Trade, and War*** (Princeton, N.J.:Princeton University Press, 1994), p.23.

مانزفیلد در این کتاب خاطرنشان می‌سازد که در عوض قطبیت، تمرکز نمایانگر هم تعداد قدرتهای بزرگ و هم نابرابری نسبی قدرت در میان آنهاست. او همچنین استدلال می‌کند که تمرکز بیشتر مربوط به رابطه بین ساختار نظام و جنگ است، تا اینکه صرف قطبیت نظام را مدنظر داشته باشد.

۸- مهمترین پژوهش در رابطه با ثبات نظام دو قطبی، کتاب والتز تحت عنوان نظریه سیاست بین الملل است.

9. Joseph S. Nye Jr., "Nuclear Learning and U.S.-Soviet Security Regimes", ***International Organization*** 41,3 (1987), 371-402, and Alexander George, Philip Farley, and Alexander Dallin, eds., ***U.S.-Soviet Security Cooperation: Achievements, Failures, Lessons*** (New York: Oxford University Press, 1988).

10. John Lewis Gaddis, ***The Long Peace: Inquiries in to the History of the Cold War*** (New York:

Oxford University Press, 1987), and Gaddis, ***The Long Peace: Inquiries into the History of the Cold War*** (New York: Oxford University Press, 1987), and Gaddis's Chapter in Charles W.Kegley, ed,' ***The Long Postwar Peace: The Sources of Great Power Stability*** (New York: Harper Collins, 1991).

۱۱- نویسندگان زیر نگاه بدبینانه‌ای نسبت به این قضیه ارائه داشتند:

11. John Mearsheimer,"Back to the Future: Instability in Europe after the Cold War", ***International Security 15,*** 1(1990), 5-56.

مقاله مرشایمر واکنش‌هایی را برانگیخت، رجوع شود به:

Charles W. Kegley and Gregory A. Raymond, "Must We Fear a Post-Cold War Multipolar System?" ***Journal of Conflict Resolution*** 36 (September 1992), 573-585.

برای اطلاعات بیشتر راجع به تاثیر قطبی شدن رجوع کنید به:

Kegley and Raymond, ***A Mulipolar Peace? Great Power Politics in the Twenty-First Century*** (New York : St. Martin's, 1994).

12. Manus Midlarsky, "International Structure and the Learning of Cooperation: The Postwar Experience", in Kegley, ed., ***The Long Postwar Peace.***

13. Morris Blachman and Donald Puchala, "When Empires Meet: The Long Peace in Long-Term Perspective", in Kegley, ed., ***The long Postwar Pace.***

14. Kenneth Waltz, in "The Spread of Nuclear Weapons: More May Be Better", ***Adelphi Papers,*** no . 171 (London: International Institute for Strategic Studies).

والتز در این اثر استدلال می‌کند که سلاحهای هسته‌ای و نظام دوقطبی به نفع ثبات جهانی است، در باره هزینه‌های جنگها، حتی جنگهای متعارف بین دولتهای پیشرفته، رجوع شود به:

John Mueller, ***Retreat from Doomsday: The Obsolescence of Major War*** (New York: Basic Books, 1989). Jack S. Levy, "Long Cycles, Hegemonic Transitions, and the Long Peace", in Kegley, ed., ***The Long Postwar peace.***

مقاله فوق اطلاعات خوبی در باره نظریات مربوط به چرخه‌های بلند ارائه می‌کند:

15. Benjamin A. Most and Harvey Starr, in ***Inquiry, Logic and International Politics*** (Columbia: University of South Carolina Press, 1989), chap. 6.

در این کتاب استدلال شده که ساختار نظامهای مختلف، امکانات و فرصتهای رفتاری متفاوتی به وجود می‌آورند که تا حد زیادی با یکدیگر همپوشی دارند. تغییر اراده بیش از تعداد قطبها یا اندازه سیستم در بروز جنگ تاثیر دارد. از اینرو، وقوع (یا عدم وقوع) رفتار جنگی چندان ما را به شناسایی افتراق نظامها و یا اینکه چگونه سیستم بر رفتار تاثیر می‌گذارد، کمک نمی‌کند. مطالعه حتی یک مورد - مثلاً جنگ سرد - به ما کمک می‌کند که به حقانیت موضوع پی ببریم. البته یک مطالعه موردی با توجه به تبیین‌های مختلفی که از آن صورت گرفته، به تنهایی کافی نیست. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به:

Bruce Bueno de Mesquita, "Toward a Scientific Understanding of International Conflict: A Personal View", ***International Studies Quarterly*** 29 (1985), 121-136.

16. Morton Kaplan, ***System and Process in International Politics*** (New York : Wiley, 1957), chap.2.

17. Stephen Walt, ***The Origins of Alliances*** (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1987).

۱۸- برای آشنایی با مباحثی چون رشد دیفرانسیل قدرت، جابجایی قدرت و تغییر سیستمیک، رجوع شود به:

Robert Gilpin, ***War and Change in World Politics*** (Cambridge, England: Cambridge University Press, 1981); Paul Kennedy, ***The Rise and Fall of the Great Powers*** (New York: Random House, 1988); and Jacek Kugler and A.F.K. Organski, "The Power Transition: A Retrospective and Prospective Evaluation", in Manus Midlarsky, ed., ***Handbook of War Studies*** (Boston: Unwin Hyman, 1989), pp.171-194.

19. Ido Oren, "The War Proneness of Alliances", ***Journal of Conflict Resolution*** 34,2(1990), 208-203, and Randolph Siverson and Harvey Starr, ***The Diffusion of War: A Study of Opportunity and Willingness*** (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1991).

۲۰- آثار زیر اطلاعات مختصر و مفیدی راجع به قطبیت، قطبی شدن و جنگ ارائه می‌دهند:

Greg Cashman, ***What Causes War?*** (New York: Lexington Books, 1993), chap. 8, and John A.Vasquez, ***The War Puzzle*** (Cambridge, England: Cambridge University Press, 1993), chap. 7.

21. George Modelski, ed., ***Exploring Long Cycles*** (Boulder, Colo.: Rienner, 1987). Karen A. Rasler and W. R. Thompson, ***War and State-Making : The Shaping of the Global Power*** (Boston: Unwin Hyman, 1989), and Joshua S. Goldstein, ***Long Cycles in War and Economic Growth*** (New Haven , Conn.: Yale University Press, 1988).

22. Bruce Bueno de Mesquita, "Systemic Polarization and the Occurrence and Duration of War," ***Journal of Conflict Resolution*** 22,2 (1978) 241-267, and Frank Whelon Wayman, "Bipolarity and War: The Role of Capability Concentration and Alliance Patterns Among Major Powers, 1816-1965", ***Journal of Peace Research*** 21,1 (1984), 25-42.

23. Bueno de Mesquita, "Systemic Polarization", p.263.

دومسکیتا همچنین در آثار دیگرش هم به این مفاهیم پرداخته است، رجوع شود به:

The War Trap (New Haven: Yale University Press, 1981), "Theories of International Conflict: An Analysis and Appraisal", in Ted Robert Gurr, ed., ***Handbook of Political Conflict: Theory and Research*** (New York : Free Press, 1980).

۲۴- این نقل قول و همچنین نقل‌قولهای بعدی از منبع زیر بدست آمده است:

A. F. K Organski, ***World Politics,*** 2nd ed. (New York: Knopf, 1968), pp. 294, 480, 361.

این ایده که جنگ اغلب در بین دولتهای با قدرت تقریباً برابر روی می‌دهد، رجوع کنید به:

Randolph Siverson and Michael P. Sullivan, "The Distribution of Power and the Onset of War,"***Journal of Conflict Resolution*** 27, 3 (1983), 473-494.

نویسندگان فوق دلایلی در تأیید ایده مزبور پیدا کردند، ولی شواهد موجود را ناکافی دانستند. از اینرو، در اینجا توجه زیادی به توازن قوا یا تغییر توازن مبذول نداشتیم. جی.دیوید سینگر می‌گوید که تنها ۱۳ درصد کشمکشهای نظامی بین قدرتهای بزرگ از سال ۱۸۱۶ به حد جنگ تصعید یافته است، ولی این درصد برای

کشورهای با قدرت تقریباً" متوازن و تسلیح شان به جنگ افزارهای نظامی در سه سال قبل از وقوع مناقشه به ۷۵ درصد افزایش می‌یابد. نگاه کنید به:

J. David Singer , "Accounting for International War: The State of the Discipline", ***Journal of Peace Research*** 118,1 (1980), 1-18.

این نظر که تغییرات احتمالی در قدرت نسبی منجر به جنگ می‌شود، در آثار زیر به طور مستدل و با استناد به تاریخ پرورانده شده است:

A. F. K Organski and Jacek Kugler, ***The War Ledger*** (Chicago: University of Chicago Press, 1981), chap. 2, and Charles F. Doran, ***System in Crisis : New Imperatives of High Politics at Century's End*** (Cambridge, England: Cambridge University Press, 1991). Gilpin, in ***War and Change in World Politics***.

۲۵- برای مطالعه جابجایی قدرت و اینکه چه وقت در این جابجایی جنگ واقع می‌شود، رجوع کنید به:

Bruce Bueno de Mesquita and David Lalman, "***War and Reason*** (New Haven: Yale University Press , 1992).

۲۶- دومسکیتا ولالمن نتیجه می‌گیرند که اثرات ساختاری نقش چندانی در بروز مناقشه ندارند، رجوع شود به:

Bruce Bueno de Mesquita and David Lalman, "Systemic and Dyadic Explanations of War", ***world Politics*** 41 (October 1988), 1-20.

فصل ۶

۱- برای آشنایی با این دیدگاهها رجوع شود به:

David A. Baldwin, ***Paradoxes of Power*** (Oxford: Blackwell, 1989), and Karl W. Deutsch, ***The Analysis of International Relations,*** 3 rd ed. (Inglewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1988), Chaps. 3 and 4.

2. Zeev Maoz, ***Paradoxes of War*** (Boston: Unwin Hyman, 1990), Chap. 8., Emerson Nio, Peter

Ordeshook, and Gregory Rose, ***The Balance of Power*** (New York: Cambridge University Press, 1989).

خصوصاً" فصل ۲ و ۳ این کتاب.

3. Michael Don Ward and Lewis House, "A Theory of the Behavioral Power of Nations", ***Journal of Conflict Resolution 32*** (March 1988), 3-36.

4. Steven Lukes, ***Power: A Radical View*** (London: Macmillan, 1974), p.23.

5. Lukes, ***Power***, p. 23, Baldwin, ***Paradoxes of Power,*** p.107. and Strange, "What About International Relations?" in Strange, ed., ***Paths to International Economy*** (London: Allen & Unwin, 1984), p.191.

سوزان استرنج قدرت را «توانایی کشور الف» در حکمرانی یا نفوذ بر محیط یا متنی که در آن کشور ب تصمیمات داخلی و خارجی خود را اتخاذ می‌کند تعریف می‌نماید.

6. K. J. Holsti, ***International Politics,*** 4th ed. (Englewood Cliffs, N.J.:Prentice-Hall, 1992), hap. 5.

7. Harold K. Lasswell and Abraham Kaplan, ***Power and Society*** (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1950).

8. Robert C. North and Nazli Choucri, "Economic and Political Factors in International Conflict and Integration", ***International Studies Quarterly 27*** (December 1983), 446 ; David A. Bldwin, ***Economic Statecraft*** (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1985).

خصوصاً" به فصل ۷ کتاب بالدوین نگاه کنید که به بحث «مبادله» به عنوان اساس و پایه نفوذ می‌نگرد.

9. Jeffrey Hart, "Power and Polarity in the International System",In Alan N. Sabrosky, ed., ***Power and Polarity*** (Boulder, Colo.: Westview, 1985), and Baldwin, ***Paradoxes of Power.***

برای اطلاع بیشتر از مباحث قدرت، تبدیل پذیری و جابجایی آن، نگاه کنید به:

Benjamin A. Most and Harvey Starr, ***Inquiry, Logic, and International Politics*** (Columbia: University of South Carolina Press, 1989), Cahp. 5.

برای آشنایی با قابلیت جانشینی اهرمهای سیاست خارجی، نگاه کنید به:

Robert O. Keohane, "Theory of World Politics: Structural Realism and Beyond," in Ada W.Finifter, ed. ,***Political Science: The State of the Discipline*** (Washington, D.C.:American Political Science Association, 1983).

10. The UNDP, ***Human Development Report*** 1994 (New York: Oxford University Press, 1994), chap.5.

۱۱- به ضمیمه ب نگاه کنید تا به رابطه بین سرانه تولید ناخالص ملی و اندازه‌های کیفیت زندگی پی‌ببرید.

۱۲- نگاه کنید به:

International Institute for Strategic studies, ***The military Balance*** 1993-1994 (London: Brassey's, 1993), p.98.

منابع دیگری،از جمله کتاب The 1994 CIA World Factbook نتوانسته‌اند ارقام درستی از هزینه‌های نظامی روسیه ارائه کنند.

۱۳- این ارقام از منبع زیر اقتباس شده است:

Ruth Leger Sivard, ***World Military and Social Expenditures 1993, 15 th ed.***

14. ***The World Bank Atlas*** 1995 (Washington, D.C.: World Bank, 1994), P. 33.

داده‌های ارائه شده در بخش ب (و ضمیمه ب) از این منبع اخذ شده است:

15. Richard L.Merritt and Dina A. Zinnes, "Alternative Indexes of National Power", in Richard J. Stoll and Michael D. Ward, eds., ***Power in World politics*** (Boulder, Colo.: Rienner, 1989).

(نقل قول از صفحه ۲)

16. F. K. Organski and Jacek Kulger, ***The War Ledger*** (Chicago: University of Chicago Press, 1980), chap. 2, and Jacek Kugler and William Domke, "Comparing the Strength of Nations,"***Comparative Political Studies 19*** (1986), 39-69.

۱۷- در رودررویی‌های کوتاه مدت، داشتن بی‌باکی و اراده بیش از توانایی‌های فیزیکی اهمیت دارد، نگاه کنید به:

Zeev Maoz, "Resolve, Capabilities, and Outcomes of Interstate Disputes,"***Journal of Conflict Resolution*** 27(1983), 195-229.

۱۸- یافته‌های جان مولر نشان می‌دهد که شکست آمریکا در کارزار ویتنام نتیجه ضعف آمریکا نبوده است،بلکه این حادثه بیشتر ناشی از تحمل پذیری نیروهای ویتنام شمالی در مقایسه با جنگهای گذشته جهان بوده است (برای مثال تعداد کشته‌های ویتنام شمالی نسبت به ژاپنی‌ها در جنگ جهانی دوم دوبرابر بود)، برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به:

John Mueller, "The Search for the Breaking Point in Vietnam: The Statistics of a Deadly Quarrel,"***International Studies Quarterly 24*** (1980), 497-519.

۱۹- نگاه کنید به:

Karl W. Deutsch, ***The Nerves of Government*** (New York: Free Press, 1963), p. xxvii.

فصل ۷

1. Paul Gore-Booth, ***With Great Truth and Respect*** (London: Constable, 1974), p.15.

2. Leon P. Poullada, "Diplomacy: The Missing Link in the Study of International Politics", in D.S. Mc Lellan, W.C. Olson, and F.A.Sondermann, eds., ***The Theory and Practice of International Relations,*** 4th ed. (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1974), pp. 194-202.

3. Henry Kissinger's Memoirs, ***White House Years*** (Boston: Liffle, Brown, 1979) and ***Years of Upheaval*** (Boston: Little, Brown, 1982) and ***Diplomacy*** (New York: Simon & Schuster, 1994).

در کتاب «دیپلماسی» کسینجر به جزئیات و چگونگی مذاکرات سطوح بالا می‌پردازد.

۴- عبارتهای برجسته (ایتالیک) در اینجا در اثر زیر اقتباس شده است:

William Zartman and Maureen R. Berman, ***The Practical Negotiator*** (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1982).

برای آشنایی با فرایندها، ماهیت و نظریه مذاکره، رجوع کنید به:

Howard Raiffa, ***The Art and Science of Negotiation*** (Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1982); Dean Pruitt and peter Carnevale, ***Negotiation in Social Conflict*** (Bemont, Calif.: Brooks/Cole, 1993); and Marc Howard Ross, ***The Management of Conflict: Interpretations and Interest in Comparative Perspective*** (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1993); T.Clifton Morgan, ***Untying the Knot of War:*** A ***Bargaining Theory of International Crises*** (Ann Arbor: University of Michigam Press, 1994).

5. Anatol Rapoport, ***Fights, Games, and Debates*** (Ann Arbor: University of Michigam Press, 1960).

6. Thomas Schelling, ***The Strategy of Conflict*** (New York: Oxford University Press, 1963), p.70.

۷- برای مثال نگاه کنید به:

John W. Burton, ***Conflict: Resolution and Prevention*** (New York: St.Martin's, 1990).

برای آشنایی با چارچوب کلی ارائه شده فیشر در باره چانه زنی رجوع کنیدبه:

William Ury, ***Getting to yes,*** 2nd ed. (New York: Penguin, 1991).

همچنین نگاه کنید به:

Elizabeth Kopelman and Andren kupfer schneider, ***Beyond Machiavelli:*** Tools ***for Coping with Conflict*** (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1994).

۸- نگاه کنید به:

Ernst B. Haas, ***Why We Still Need the United Nations: The Collective Management of International Conflict, 1945-1984,*** Policy Papers in International Affairs, no. 26 (Berkeley: University of California Institute of International Studies, 1986).

۹- هم‌سنجی سود و زیان و مقایسه اثر گزینه‌های احتمالی اساس رهیافت مطلوبیت قابل انتظار در روابط بین‌الملل را تشکیل می‌دهد:

Bruce Bueno de Mesquita, ***The War Trap*** (New Haven, Conn.:Yale University Press, 1981).

این رهیافت در اثر زیر نیز در ابعاد تئوریک و کاربردی تازه‌ای ارائه شده است:

Bueno de Mesquita and David Lalman, ***War and Reason*** (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1992).

10. M. Blechman and Stephen S. Kaplan, ***Force Without War: U.S. Armed Forces as a Political Instrument*** (Washington, D.C.: Brookings Institution, 1978).

11. ***John Mueller***, Retreat From Doomsday (New York: Basic Books, 1989).

12. David Singer, "Peace in the Global System: Displacement, Interregnum, or Transformation?" in Charles W. Kegley, Jr., ed., ***The Long Poswar Peace*** (New York: Harper Collins, 1991).

۱۳- نخستین دسته از این داده‌ها در منبع زیر یافت می‌شود:

Ruth Leger Sivard, ***World Military and Social Expenditures, 1993*** (Washington, D.C.: World Priorities, 1993).

مأخذ دوم در این زمینه اثر زیر است:

Michael Kidron and Dan Smith, ***The New State of War and Peace*** (New York: Touchstone, 1991).

مطالعه سوم در این زمینه توسعه والن استیلن و اکسل صورت گرفته است:

Peter Wallensteen and Karin Axell, 'Conflict Resolution and the End Of the Cold War, 1989-1993, "***Journal of Peace Research 31*** (August 1994), 333-349.

هربرت تیله‌ما مداخله آشکار نظامی را چنین تعریف می‌کند:«عملیاتهای نظامی مستقیم توسط واحدهای نظامی منظم یک کشور در سرزمین دولت دیگر». وی دخالت نظامی را وسیله نهایی پیشبرد اهداف سیاست خارجی می‌داند.

رجوع شود به:

Herbert Tillema, "Cold War Alliance and Overt Military Intervention, 1945-1991", ***International Interactions 20,3*** (1994), 249-278.

آمار کشتارها از کتاب پیش گرفته سیوارد بدست آمده است.

14. Peter C. Sederberg, ***Terrorist Myths: Illusion, Rhetoric and Reality*** (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice Hall, 1989), p.78; Brian M. Jenkins, ***International Terrorism: The Other World War*** (Santa Monica, Calif.: Rand, 1985).

۱۵- برای مطالعه در زمینه تروریسم دولتی، رجوع شود به:

Michael Stohl and George A. Lopez, eds., ***The State as Terrorist: The Dynimics of Governmental Violence and Repression*** (Westport, Conn.: Greenwood, 1984).

همچنین نگاه کنید به:

United State Department of State, ***Patterns of Global Terrorism 1993*** (Washington, D.C.: USGPO, 1994).

16. Rudolph J. Rummel, ***Death by Government: Genocide and Mass Murder Since 1900*** (New Brunswick, N.J.:Transaction, 1994).

۱۷- برای اطلاعات بیشتر در باره مفهوم وابستگی - اینکه معنی آن چیست و چگونه اندازه‌گیری می‌شود و در روابط بین‌الملل چه تأثیری دارد.

رجوع شود به:

Bruce Russett, "Dimensions of Resource Dependence: Some Elements of Rigor in Concept and Policy Analysis", ***International organisation 35*** (Summer 1984), 481-499.

برای مطالعه در باره اهرم‌های اقتصادی سیاست خارجی رجوع شود به:

David A. Baldwin, ***Economic Statecraft*** (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1985).

18. Johan Galtung, "On the Effects of Economic Sanctions, with Examples from the Case of Rhodesia", ***World Politics 19 (1967), 378-416.***

19. Roy Licklider, ***Political Power and the Arab Oil Weapon*** (Berkeley: University of California Press, 1988).

20. Gary Hufbauer and Jeffrey Schott, ***Enomic Sanctions Reconsidered: History and Current Policy***

(Washington, D.C.: Institute for International Economics, 1985); James M.Lindsay, "Trade and Economic Sanctions as Policy Instruments: A Reexamination,"*International Studies Quarterly 30* (June 1986), 153-173.

21. Peter A.G. Van Bergeijk, "Effectivity of Economic Sanctions: Illusion of Reality", ***Peace Economics, Peace Science, and Public Policy 2*** (Fall 1994), 24-35.

22. David H. Lumsdaind, ***Ideals Interests: The Foreign Aid Regime, 1949-1986*** (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1992).

همچنین نگاه کنید به:

David Cingranelle, ***Ethics, American Foreign Policy and the Third World*** (New York: St. Martin's, 1993) ; Steven Hook, ***National Interest and Foreign Aid*** (Boulder, Colo.: Reinner, 1995).

فصل ۸

۱- این عبارت کسینجر از منابع زیر نقل شده است:

A World Restored: Metternich, Castlereagh, and the Problems of Peace, 1812-1822 (Boston: Houghton Mifflin, 1957), and "Domestic Structure and Foreign Policy," ***Daedalus 95*** (1966), 503-529.

همچنین نگاه کنید به:

Robert D. Putnam, "Diplomacy and Domestic Politics: The Logic of Two-Level Games," ***International Organization*** 42 (Summer 1988), 427-462, and George Tsebelis, ***Nested Games*** (Berkeley: University of California Press, 1990).

۲- چگونگی گردآوری داده‌های مربوط به حوادث مورد توجه محافل علمی است، هر چند پیشرفتهایی در این زمینه حاصل شده، ولی کماکان مشکلاتی نیز وجود دارد. اخیراً از شیوه‌های جدیدی چون کامپیوتر و هوش مصنوعی استفاده می‌کنند، در این فنون جدید نه تنها تلاش می‌شود که از نتایج سیاست خارجی سر درآورده

شود، بلکه روندهایی که منجر به آن نتایج می‌شود نیز مدنظر است. نگاه کنید به:

Richard L.Merritt, Robert G.Muncaster, and Dina A. Zinnes, eds., ***International Event-Data Developments*** (Ann Arbor: University of Michigam Press, 1993), and Gavan Duffy, ed., Special Issue, "New Direction in Event Data Analysis, "***International Interactions 20,1-2 (1994).***

3. James N. Rosenau, "Introduction: New Directions and Recurrent Questions in the Comparative Study of Foreign Policy", in Charles F. Hermann, Charles W. Kegley, Jr., and James N. Rosenau, eds., ***New Directions in the Study of Foreign Policy*** (Boston: Allen & Unwin, 1987), p. 1.

4. James N. Rosenau, "Pre-Theories and Theories of Foreign Policy," In R. Barry Farrell, ed., ***Approaches to Comparative and International Politics*** (Evenston, Ill.: Northwestern University Press, 1966), pp. 27-92.

برای مطالعه از شیوه‌های مقایسه‌ای رجوع کنید به:

Adam Przeworski and Henry Teune, ***The Logic of Comparative Social Inquiry*** (New York: Wiley, 1970); David Collier, "The Comparative Method, "in Ada W. Finifter, ed., ***Political Science: The State of the Discipline II*** (Washington, D.C.: American Political Science Association, 1993), pp.105-119.

5. Paul A. Anderson, "What Do Decision Makers Do When They Make a Foreign Policy Decision?" in Hermann, Kegley, and Rosenau, eds., ***New Directions***, p.290.

6. K. J. Holsti, ***International Politics: A Framework for Analysis,*** 5th ed. (Englewood Cliffs, N. J.:Prentice Hall, 1988), chaps. 4-5.

نقل قولها از صفحه ۱۱۹ این کتاب و به نقل از اسنایدر، بروک و ساپین آورده شده است.

۷- در رابطه با تاثیر مشخصات فرهنگی بر روابط بین کشورها تحقیقات مردمشناسی خوبی در دسترس است، رجوع کنید به:

Milton Singer, "Culture: The Concept of Culture", In David Sills, ed, ***International Encyclopedia of The Social Sciences*** (New York: Macmillan, 1968), pp. 527-543.

در رابطه با تأثیر فرهنگ بر سیاست بین‌الملل رجوع شود به:

Adda B. Bozeman, ***Politics and Culture in International History*** (Princeton, N. J.:Princeton University Press, 1960), and Edward W. Said, ***Culture and Imperialism*** (New York: Random House, 1993).

8. Seymour Martin Lipset, ***Political Man*** (Garden City, N.Y.: Doubleday, 1960).

۹- تحلیل دیگری در باره افراد اقتدارگرا و صلح‌جو وجود دارد. صلحجوها عموماً مذاکره را بر خصومت و اعمال زور ترجیح می‌دهند. بعضی صلحجوها ترجیح می‌دهند در صورت معرض حمله قرارگرفتن تسلیم شوند، در حالیکه اقتدارگرایان در اینگونه مواقع جنگ را ترجیح می‌دهند.

نگاه کنید به:

Bruce Bueno de Mesquita and David Lalman, ***War and Reason*** (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1992).

برای آشنایی با نارسائیهای مفروضات واقع گرایی، رجوع کنید به:

Bruce Russett, "Processes of Dyadic Choice for War and Peace", ***World Politics 47*** (January 1995), 268-282.

10. Kenneth Arrow, ***Social Choice and Individual Values,*** 2nd ed. (New York: Wiley, 1963).

۱۱- در ضمیمه ب آخر کتاب، علاوه بر ارائه مشخصات ظاهری کشورها، ویژگیهای نظام سیاسی آنها نیز بیان می‌شود. ما نظام سیاسی کشورها را با سه عنوان آزاد، نسبتاً آزاد و غیرآزاد (بسته) مشخص کردیم. این عناوین بر اساس شاخصهایی چون انتخابات آزاد و سالم، آزادیهای مدنی (مانند آزادی بیان، آزادی تشکیل حزب و پیگیری قضایی سالم و عادلانه) و فقدان تروریسم سیاسی تعریف می‌گردد. بر اساس شاخصهای مزبور از ۱۹۰ کشور، ۷۳ مورد آنها (۳۸/۴ درصد) در سال ۱۹۹۳ کد آزاد می‌خورند، کشورهای آزاد و تقریباً آزاد رویهمرفته ۷۴/۷ درصد کشورهای جهان را تشکیل می‌دهند.

12. Lewis F. Richardson, ***Statistics of Deadly Quarrels*** (Chicago: Quadrangle, 1960); Melvin Small and J. David Singer, ***Resort to Arms: International and Civil Wars, 1816-1980*** (Beverly Hills, Calif.: Sage, 1982).

۱۳- ادبیات مربوط به دمکراسی و سیاست خارجی، خصوصاً «صلح دمکراتیک» به سرعت در حال گسترش است. بسیاری از مباحث این فصل برگرفته از تحلیلهای ارائه شده در اثر زیر است:

Bruce Russett, ***Grasping the Democratic Peace*** (Princeton, N.J.: Princeton Unvirsity Press, 1993).

منابع زیر هم اطلاعات خوبی در این زمینه می‌دهند:

Bruce Bueno de Mesquita, Robert Jackman, and Randolph Siverson, eds., special issue, "Democracy and Foreign Policy: Community and Constraint,"***Journal of Conflict Resolution 35*** (June 1991); "Special Section: Democracy, War and Peace," ***Journal of Peace Research 29*** (November 1992); and Steve Chan, ed., special issue, "Democracy and War: Research and Reflections", ***International Interactions*** 18,3 (1993).

۱۴- برای آشنایی از افکار کانت و نحوه کاربست آن در سیاست بین‌الملل رجوع شود به:

Michael Doyle, "Kant, Liberal Legacies, and Foreign Affairs", parts 1 and 2, ***Philosophy and Public Affairs*** 12:3-4 (1983), 205-235,323-353; Cecelia Lynch, "Kant , the Republican Peace, and Moral Guidance in International Law", ***Ethics and International Affairs 8 (1994), 49-58.***

15. Stuart A. Bremer, "Dangerous Dyads: Conditions Affecting the Likilihood of Interstate War, 1816-1965",***Journal of Conflict Resolution 36*** (June 1992), 309-341; Bremer and zeev Maoz in Russett, ***Grasping the Democratic Peace.***

۱۶- نگاه کنید به مقاله‌ای که کارول امبر و ملوین امبر به طور مشترک نوشتند:

Carol Ember and Melvin Ember in Russett, ***Grasping the Democratic Peace,*** and Neta Crawford, "A Security Regime Among Democracies: Cooperation Among Iroquios Nations",***International Organization*** 48,3 (1994), 345-86.

۱۷- نگاه کنید به:

Jack S. Levy, "The Diversionary Theory of War: A Critique," in Manus I. Midlarsky, ed., ***Handbook of War Studies*** (Boston: Unwin Hyman, 1989).

لوی همچنین خاطرنشان می‌سازد: این نظر که نخبگان با در پیش گرفتن اقدامات ماجراجویانه و توسل به جنگ در عرصه سیاست خارجی،افکار عمومی را از مسائل اقتصادی و اجتماعی داخلی منحرف می‌کنند و با این کار به تحکیم موقعیت خود می‌پردازند یک نظر قدیمی است (صفحه ۲۵۹ همان اثر). برای اطلاع از احتمال رابطه بین مسائل داخلی و مناقشات خارجی، نگاه کنید به:

Hervey Starr, "Revolution and War: Rethinking the Linkage Between Internal and External Conflict", ***Political Research Quarterly 47*** (June 1994), 481-507.

18. Amartya Sen, ***Poverty and Famine*** (New York: Oxford University Press, 1981).

19. Charles W. Ostrom, Jr., and Brian L. Job, "The President and Political Use of Force", ***American Political Science Review*** 80,3 (1986), 541-566 ; Bruce Russett, ***Controlling the Sword: The Democratic Gevernance of National Security*** (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1990).

20. J. A. Hobson, ***Imperialism: A Study*** (London: Allen & Unwin , 1902).

21. V. I. Lenin, ***Imperialism*** (New York: Vanguard, 1929).

22. Michael Barratt Brown , writing in the Marxist tradition, acknowledges the force of these criticisms in ***After Imperialism*** (London: Heinemann, 1963).

23. Eugene Staley, ***War and the Private Investor*** (Gordn City, N.Y.: Doubleday, 1935), pp.361-362.

24. R. E. Robinson and John Gallagher, ***Africa and the Victorians*** (New York: St. Martin's, 1961).

به دلیل منافع و مستملکات انگلیس در هند، این کشور دارای علایق استراتژیک در حفظ منافع خود در ماوراء بحار بود.

25. Karl Polanyi, ***The Great Transformation*** (Boston: Beacon, 1957), p.16.

26. Joseph Schumpeter, ***Imperialism and Social Classes*** (New York: Meridian, 1955), p. 84.

27. Nazli Choucri and Robert C. North, ***Nations in Conflict: National Growth and International Violence*** (San Francesco: Freeman, 1975).

28. Ole R. Holsti, ***Crisis Escalation War*** (Montreal : McGill-Queen's University Press, 1972), chap. 3.

29. Paul A. Baran and Paul M. Sweezy, ***Monopoly Capital: An Essay on the American Economy and Social Order*** (Harmondswarth, England: Pelican, 1968).

خصوصاً به فصل ۶ و ۷ این کتاب مراجعه کنید.

۳۰- برای اطلاع از شواهد بیشتر در زمینه افزایش مخارج عمومی قبل از برگزاری انتخابات، رجوع شود به:

Edward Tufte, ***Political Control of the Economy*** (Princeton, N.J.:Princenton University Press, 1978).

۳۱- برای اطلاع از داده‌های تایید کننده این مطلب، رجوع شود به فصل ۱۴ و شکلهای ۱۴/۲ و ۱۴/۳ وهمچنین:

John Oneal and Francis Oneal, "Hegemony, Imperialism, and the Profitability of Foreign Investments", ***International Organization 42*** (Spring 1988), 347-374.

32. Staley, ***War and the Private Investor,*** p. 76.

33. Ralph Miliband, ***The State in Capitalist Society*** (New York: Basic Books, 1969), p. 86.

34. Bruce M. Russett and Elizabeth C. Hanson, ***Interest and Ideology: The Foreign Policy Beliefs of American Businessmen*** (San Francisco: Freeman, 1975), chap. 5.

35. Russett and Hanson, ***Interest and Ideology,*** chap. 4.

تحلیل‌های اقتصادی نشان می‌دهد که شاخصهای بازار سهام نسبت به فروشهای تسلیحاتی به وزارت دفاع آمریکا یا کشورهای کمتر توسعه یافته به همان اندازه نوسان نشان می‌دهد که به فراز و نشیب‌های جنگ ویتنام نشان می‌داد.

36. Raymond A. Bauer, Ithiel de Sola Pool, and Anthony Dexter, ***American Business and Public Policy: The Politics of Foreign Trade*** (New York : Atherton, 1963).

(نقل قولها از صفحات ۳۹۸ و ۱۴۳ و ۱۴۲ همین منبع)

37. Ole R. Holsti, "The Belief System and National Images: A Case Study, "*Journal of Conflict Resolution* 6 (September 1962), 245.

۳۸- برای اطلاع از رفتار سیاسی توده‌ها، رجوع شود به:

Norman Nie, Sidney Verba, and J. R Petrocik, *The Changing American Voter* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1979).

برای اطلاع از رفتار سیاسی کنگره خصوصاً تاثیر قراردادهای دفاعی، رجوع شود به:

James M. Lindsay, *Congress and Nuclear and Nuclear Weapons* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1991): and Kenneth E. Mayer, *The Politics and Economics of Defense Contracting* (New Haven, Conn: Yale University Press, 1991).

۳۹- دو مجموعه حاوی اطلاعات خوب راجع به رابطه اقتصاد و سیاست امنیت ملی،شامل مجتمع‌های نظامی - اقتصادی، به شرح زیر است:

Alex Mintz, ed., *The Political Economy of Military Spending in the United States* (London: Unwin Hyman, 1991), and Steve Chan and Alex Mintz, eds, *Defense, Welfare, and Growth* (London: Unwin Hyman, 1991).

40. Robert W. Tucker, *The Radical Left and American Foreign Plicy* (Baltimor: Johns Hopkins University Press, 1971), p.61.

۴۱- برای مثال رجوع کنید به:

Stephen Krasner, *In Defense of the National Interest: Raw Materials, Investments and U.S.Foreign Policy* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1978).

۴۲- نخستین بار این نظر توسط پلی سوک و توماس هایدن بیان شد. ایندو مُعتقد بودند: جو ضد کمونیستی جنگ سرد توسط تعدادی نخبه مطرح و پرورانده شده و تأمین‌کننده منافع قلیلی از جامعه بود. رجوع شود به:

Marc Pilisuk and Thomas Hayden : "Is There a Military - Industrial Complex Which Prevents Peace?"

Journal of Social Issues 21 (July 1965), 67-117.

این دیدگاه که نخبگان اقتصادی قادربه شکل‌دهی سیاست‌های جامعه و ساختار اقتصادی هستند، رجوع شود به:

Charles E. Lindblom, Politics and Markets (New York : Basic Books , 1977), chap. 15.

تأثیر نخبگان در شکل‌دهی به افکار عمومی در حکومتهای اقتدار طلب با توجه به سلطه‌ای که دولت بر رسانه‌های جمعی دارد بیشتر از سایر نظامهای سیاسی است.

فصل ۹

1. Robert A. Dahl, ***Who Governs? Demoracy and Power in an American City*** (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1961).

2. Mancur Olson, "Dictatorship, Democracy, and Development", ***American Political Science Review (September 1993), 567-576.***

3. C. Wright Mills, ***The power Elite*** (New York: Oxford University Press, 1956), p. 292.

4. Grant McConnell, ***Private Power and American Democracy*** (New York: Knopf, 1966), p.339.

مشهورترین مدافع دیدگاه کثرت گرایی رابرت دال است، رجوع شود به:

Robert A. Dahl , Who Governs?

۵- برای اطلاع از این نظر که مهمترین عامل افزایش مخارج نظامی آمریکا سیاستهای نظامی شوروی بود، رجوع کنید به:

Charles W. Ostrom and Robin F. Marra, "U. S. Defense Spending and the Soviet Estimate", ***American Political Science Review 80*** (September 1986), 819-842, and Thomas Hartley and Bruce Russett, "Public Opinion and the Common Defense: Who Governs Military Spending in the United States?" ***American Political Science Review 86*** (December 1992), 905-915.

۶- نگاه کنید به:

Bruce Russett, Thomas Hartley, and Shoon Murray, "The End of the Cold War, Attitude Change, and the Politics of Defense Spending," ***Political Science and Politics*** 27 (March 1994), 17-21.

نویسندگان فوق خاطرنشان می‌سازند که بین سالهای ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۲ در برداشت نخبگان آمریکایی نسبت به انگیزه‌های روسیه که غالبا" آنها راگسترش طلب می‌پنداشتند تغییر پدید آمده است، بطوریکه درسال ۱۹۹۲ کمتر کسی روسیه را به مانند گذشته تلقی می‌کرد، از اینرو اکثریت جامعه آمریکایی از کاهش مخارج نظامی این کشور حمایت می‌کردند.

Thomas Resse-Kappen, "Public Opinion, Domestic Structure, and Foreign Policy in Liberal Democracies", ***World Politics*** 43 (July 1991), 479-512.

۸- این طبقه‌بندیها برگرفته از اثر زیر است:

Barry Hughes, ***The Domestic Context of American Foreign Policy*** (San Francisco: Freeman, 1978), pp. 23-24, and W. Russell Neuman, ***The Paradox of Mass Politics: Knowledge and Opinion in the American Electorate*** (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1986).

9. Norman Nie, Sidney Veba, and J. R. Petrocik, ***The Changing American Voter*** (Cambridge, Mass Harvard University Press, 1979).

10. Eugene Wittkopf, ***Faces of Internationalism: Public Opinion and American Foreign Policy*** (Durham, N.C.: Duke University Press, 1990); Ole R. Holsti and James N. Rosenau, ***American Leadership in World Affairs: Vietnam and the Breakdown of Consensus*** (Boston: Allen & Unwin, 1984); Holsti and Rosenau, "Domestic and Foreign Policy Belief Systems Among American Leaders", ***Journal of Conflict Resolution*** 32, 2 (June 1988), 248-294.

11. Gwen Moore, "The Structure of a National Elite Network", ***American Sociological Review 44*** (October 1979), 673-692.

۱۲- برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به:

Benjamin Page and Robert Shaprio, "Effects of Public Opinion on Policy", ***American Political***

Science Review 77,1 (March 1983), 175-190.

برای آشنایی با یافته‌های مربوط به مخارج نظامی که مستند به منابع متعدد است، رجوع کنید به:

Bruce Russett, ***Controlling the Sword: The Democratic Governance of National Security*** (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1990), Chap . 4, and Larry Bartels, "Constituency Opinion and Congressional Making: The Reagan Defense Buildup", ***American Political Science Review 85,2*** (June 1991), 457-474.

۱۳- این تفسیر اساسا" از دانیل الزبرگ است، رجوع شود به:

Daniel Ellsberg, "The Quagmire Myth and the Stalemate Machine", ***Public Policy? 19,2*** (Spring 1971), 217-274.

همچنین نگاه کنید به:

Leslie Gelb and Richard Betts, ***Vietnam: The System Worked*** (Washington, D.C.:Brookings Institution, 1979).

تا حد زیادی، دیدگاه ضدکمونیستی مردم توسط سیاستمداران شکل گرفته بود. برای مثال در سال ۱۹۴۷ سناتور آرتور واندنبورگ به هاری ترومن توصیه کرده بود که با بزرگنمایی حمایت کنگره را برای کمک به یونان جلب نماید. همینکه این دیدگاه جاافتاد، سیاستمداران دیگر نتوانستند آنگونه که می‌خواستند آن را تحت کنترل و هدایت خود درآورند.

14. Asher Arian, ***National Security Public Opinion in Israel*** (Boulder, Colo.: Westview, 1988), and Russett, ***Controlling the Sword,*** chap. 2.

۱۵- این عبارت از سرودهای دوره جنگ داخلی گرفته شده است، نگاه کنید به:

John e. Mueller, ***War, Presidents, and Public Opinion*** (New York: Wiley, 1973).

تحلیل دیگری ضمن رد برخی نتایج تحقیقات موئلر، اکثر یافته‌های او را تائید کرده است، رجوع شود به:

Samuel Kernell, "Explaining Presidential Popularity", ***American Political Science Review*** 72,2 (June 1978), 506-522.

16. Charles W.Ostrom Dennes Simon, "Promise and Performance: A Dynamic Model of Presidential Popularity",***American Political Science Review 79,2*** (June 1985), 334-358; Miroslav Nincic, "America's Soviet Policy and the Politics of Opposites", ***World Politics 35,4*** (July 1988), 452-475.

17. William Schneider, "Rambo and Reality: Having It Both Ways", in Kenneth Oye, Robert and Donald Rothchild, eds., ***Eagle Resurgent? The Reagan Era in American Foreign Policy*** (Boston: Little Brown, 1987), p.49.

18. Richard A. Brody, "International Crises: A Rallying Point for the President?" ***Public Opinion 6,6*** (December 1983/ January 1984), 41-43, 60. David Sanders, Hugh Ward, and David March, "Government Popularity and the Falkands War: A Reassessment", ***British Journal of Political Science 17*** (July 1987), 281-314.

19. Bruce Bueno de Mesquita, Randolph Siverson, and Gary Woller, "War and the Fate of Regimes: A Comparative Analysis," ***American Political Science Review 86*** (September 1992), 638-657.

20. Arthur Stein and Bruce Russett, "Evaluating War: Outcomes and Consequences", in Ted Robert Gurr, ed., ***Handbook of Political Conflict: Theory and Research*** (New York: Free Press, 1980); Timothy Cotton, "War and American Democracy: Voting Trends in the Last Five American Wars", ***Journal of Conflict Resolution 30,4*** (December 1986), 616-635.

۲۱- رابطه بین شرایط اقتصادی و الگوهای رأی دهی مردم، نخستین بار توسط جرالد کرامر بررسی شده بود، نگاه کنید به:

Gerald Kramer, "Short-Term Fluctucations in Voting Behavior", ***American Political Science Review*** 65,1 (March 1971), 131-143; ***Controlling the Sword, chap. 2.***

خلاصه این نظرات در اثر راست نیز آمده است:

22. Alex Mintz and Nehemia Geva, "Why Don't Democracies Fight Each Other? An Experimental Assessment of the Political Incentive Explanation", ***Journal of Conflict Resolution 37*** (September 1993), 484-503,.

تحلیلهای تجربی این موضوع هم در آمریکا و هم در اسرائیل انجام گرفته است.

23. Richard J. Stoll, ***U.S.National Security Policy and the Soviet Union*** (Columbia: University of South Carolina Press, 1990), chap. 3; Charles W. Ostrom and Brian L.Job, "The President and the Political Use of Force,"***American Political Science Review 80,2*** (June 1986), 541-566.

نقل قولها از منبع زیر است:

Theodore Lowi, ***The Personal President*** (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1985), P. 20.

24. James W. LeMare "International Conflict: ANZUS and New Zealand", ***Journal of Conflict Resolution*** 31,3 (September 1986), 420-437.

25. D. O. Sears et al., "Self-Interest vs. Symbolic Politics in Policy Attitudes and Presidential Voting", ***American Political Science Review 74,3*** (September 1980), 670-685.

26. Russett, ***Controlling the Sword,*** chap. 4.

فصل ۱۰

۱- در این زمینه رجوع شود به:

Lloyd Etheredge, ***Can Governments Learn: American Foreign Policy and Central American Revolutions*** (New York : Pergamon, 1985).

۲- برای مثال نگاه کنید به:

Frank Zagare, "Rationality and Deterrence, "***World Politics 42*** (1990), 238-260, and Bruce Bueno de Mesquita, "The Contribution of Expected-Utility Theory to the Study of International Conflict", in Manus Midlarsky, ed., ***Handbook of War Studies*** (Boston: Unwin Hyman, 1989), pp.

143-169.

3. Herbet Simon, "Human Nature in Politic", ***American Political Science Review 79*** (June 1985), 293-304, and Zagare, "Rationality and Deterrence".:

۴- در این زمینه، هر چند مردم به دنبال یک تصمیم ایده‌آل هستند، ولی هرگز در این کار موفق نمی‌شوند، رجوع کنید به:

John P. Lovell, ***The Challenge of American Foreign Policy: Purpose and Adaptation*** (New York: Macmillan, 1985), chap. 2.

5. Irving Janis and Ralph Mann, ***Decision Making*** (New York: Free Press, 1977), and Bruce Bueno de Mesquita, "The Contribution of Expected Utility Theory".

سیستم «مسئله حل کن» مان و جانیس به گونه‌ای طراحی شده بود که مشکلاتی از قبیل حذف‌های بی‌ربط در هنگام جستجو شق‌های مختلف، اطلاعات ناقص از سود و زیان گزینه‌های مختلف، نادیده گرفتن گزینه‌های مختلف، نادیده گرفتن مشکلات اجرایی و غیره در آن پیدا نمی‌شد، همچنین رجوع شود به:

Gregory M. Herek, Irving L. Janis, and Paul Huth, "Decision Making During International Crises", ***Journal of Conflict Resolution 31*** (June 1987), 203-226.

۶- راجع به این موضوع در فصل‌های بعدی بحث خواهد شد. دومسکیتا پدیده برداشت غلط را به عنوان یک عامل در مدل خود در نظر می‌گیرد و مدل «مطلوبیت قابل انتظار» را بر اساس مفروضاتی چون ضعفهای پردازش اطلاعات پایه ریزی می‌کند. نگاه کنید به:

Bueno de Mesquita , "The War Trap Revisited", ***American Political Science Review*** 79 (1985), 157-176, and Bueno de Mesquita and Lalman, ***War and Reason*** (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1992).

برای آشنایی با آخرین نظریات مربوط به عقلانیت، مطلوبیت و تئوری بازی، رجوع شود به:

James D. Morrow, ***Game Theory for Political Scientists*** (Princeton, N. J. :Princeton University Press, 1994).

۷- نقل قولها از این مقاله جرویس است:

Robert Jervis, "Realism, Game Theory and Cooperation, "*World Politics 40* (Aprill 1988), p. 320.

مثالها از این کتاب اخذ شده است:

Robert Jevis, *Perception and Misperception in International Politics* (Princeton, N. J. :Princeton University Press, 1976), chap. 1.

۸- نگاه کنید به:

Graham T. Allison, *The Essence of Decision* (Boston: Little, Brown, 1971).

در باره بازخوانی آلیسون از حادثه بحران موشکی کوبا نظرات دیگری نیز مطرح شده است که برای نمونه رجوع کنید به:

David A. Welch, "The Organizational Process and Bureaucratic Politics Paradigms", *International Security 19* (Fall 1992), 112-146.

برای آشنایی با منطق نهفته در مدلهای آلیسون، رجوع شود به:

Jonathan Bendor and Thomas H. Hammond, "Rethinking Allison's Models", *American Political Science Review 86* (June 1991), 301-322.

9. Roberta Wohlstetter, "Cuba and Pearl Harbor: Hindsight and Foresight", *Foreign Affairs* 43 (1964-1965), 191-707.

10. Herbert Simon, *Models of Man* (New York: Wiley, 1957).

11. Walter Isard, *Understanding Conflict & The Science of Peace* (Cambridge, Mass.: Blackwell, 1992), p.30.

برای آشنایی با مباحث مربوط به نظریه دورنما، رجوع شود به:

Barbara Farnham, ed., *Avoiding Losses/Taking Risks : Prospect Theory and International Conflict* (Ann Arbor:University of Michigan Press, 1994).

۱۲- این دیدگاه هیلزمن است، رجوع کنید به:

Roger Hilsman's Observation in ***To Move a nation*** (New York: Dell, 1964), p. 5.

این نظر شبیه فرایندی است که لیندبلوم توصیف کرده است، رجوع شود به:

Charles Lindblom in "The Science of' Muddling Through", ***Pulblic Administration Review 19*** (1959), 79-88.

۱۳- برای آشنایی با کاربست مفید مدلهای فرایند سازمانی رجوع شود به:

Jack Levy, "Organizational Routines and the Causes of War", ***International Studies Quarterly 30 (1986), 193-222.***

برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به مقاله ورتزبرگر در باره سیاستگذاری درهند:

Yaacov Vertzberger, "Bureaucratic - Organizational Politics and Information Processing in a Developing State", ***International Studies Quarterly 28*** (March 1984), 69-95.

14. Margaret Hermann and Charles Hermann, "Who Makes Foreign Policy Decisions and How: An Empirical Inquiry", ***International Studies Quarterly 33*** (1989), 361-387, and Margaret Hermann, Charles Hermann, and Joe Hagan, "How "Dicision Units Shape Foreign Policy Behavior", in Charles Hermann, Charles Kegley, and James N. Rosenau, eds., ***New Directions in the Study of Foreign Policy*** (Boston: Allen & Unwin, 1987).

۱۵- تعریف سه بعدی از بحران - زمان اندک، تهدید بالا و غافلگیری - غالبا" به نام چارلز هرمان شناخته شده است، برای مثال نگاه کنید به:

Charles Hermann, ***International Crises*** (New York: Free Press, 1972).

تعدیل‌هایی که ما از تعریف بحران صورت دادیم از منبع زیر اقتباس شده است:

Michael Brecher, ***Crisis in World Politics: Theory and Reality*** (New York: Pergamon, 1993).

16. Zeev Maoz, "The Decision to Raid Entebbe: Dicision Analysis Applied to Crisis Behavior,"***Journal of Conflict Resolution 25*** (1981), 677-707; Herek, Janis, and Huth, "Decision Making During International Crises".

17. Karl Deutsch , ***The Nerves of Government,*** 2nd ed. (New York : Free Press, 1966).

اساس مطالب این بخش از کتاب حاضر از اثر فوق اقتباس شده است.

18. Philip A. Schrodt, "Artificial Intelligence and International Relations: An Overview", in Valerie M. Hudson, ed., ***Artificial Intelligence and International Politics*** (Boulder, Colo:Westview, 1991), pp.9-31.

۱۹- به مطالعات هالبرستام در باره دولت کندی و جنگ ویتنام رجوع کنید به:

David Halberstam , ***The Best and the Brightest*** (New York: Random House, 1969).

۲۰- در این زمینه به تجارب چارلز فرانکل رجوع کنید به:

Charles Frankel , ***High on Foggy Bottom*** (New York: Harper & Row, 1968).

۲۱- مدل دوم منحصر به دولت آمریکا نیست، بلکه می‌تواند برای دول مختلف کاربرد داشته باشد. ریچارد کراسمن یکی از وزرای اسبق دولت کارگری انگلیس از دام‌هایی که بوروکراتها (کارشناسان) برای مقام مافوق یا تصمیم گیرندگان می‌گسترانند حکایت می‌کند، رجوع شود به:

Anthony Howard, ed., ***The Crossman Diaries, 1965-1970*** (London: Methuen, 1979).

22. Morton H. Halperin, ***Bureaucratic Politics and Foreign Policy*** (Washington, D.C.: Brookings Institution , 1974).

خصوصاً فصل‌های ۴-۲، ۱۱ و ۱۵.

۲۳- برای مثال، نگاه کنید به:

Morton Halperin and Arnold Kanter, eds., ***Readings in American Foreign Policy:*** A ***Bureaucratic Perspective*** (Boston: Little, Brown, 1973).

24. Raymond Garthoff, ***Reflections on the Cuban Missile Crisis,*** rev.ed. (Washington, D.C.:Brookings Institution, 1989), pp. 61-62.

25. J. Anthony Lukes, "Class Reunion: Kennedy's Men Relive the Cuban Missile Crisis", ***New York Times Magazine,*** August 10, 1987, p.51.

۲۶- برای مثال نگاه کنید به:

S. E. Asch, "Effects of Group Pressure upon Modification and Distortion of Judgment", in D. Cartwright and A. Zander, eds., ***Group Dynamics, Research and Theory*** (Evanston, III.:Row, Peterson, 1953), pp.189-200.

۲۷- نگاه کنید به:

Irving Janis, ***Groupthink,*** Snd ed. (Boston: Houghton Mifflin, 1982), and ***Crucial Decisions: Leadership in Policymaking and Crisis Management*** (New York: Free Press, 1989).

برای اطلاعات بیشتر در زمینه تفاوتهای بین تصمیم‌گیری ایده‌آل و عقلانیت محصور رجوع شود به:

Gregory M. Herek, Irving Janis, and Paul Huth, "Quality of U. S. Decision Making During the Cuban Missile Crisis: Major Errors in Welch's Reassessment", ***Journal of Conflict Resolution 33*** (1989), 446-459.

۲۸- برای مثال، رجوع شود به:

Alexander L.George, "The Case for Multiple Advocacy in Making Foreign Policy", ***American Political Science Review*** 66 (1972), 751-758.

فصل ۱۱

1. David J.Finlay, Ole R.Holsti, and Richard R.Fagen, ***Enemies in Politics*** (Chicago: Rand McNally, 1967). P.233

۲- به نقل از:

- Hugh Sidey, "An International Natural Resource", ***Time*** (Feb.4, 1974) P.24.

۳- برای مثال نگاه کنید به:

- Gordon A.Craig and AlexanderL. George, ***Force and statecraft,*** snd ed. (New York: Oxford

University press, 1990). chap.11.

4. Richard Brody, "The study of International Politics qua Science," in Klaus knorr and James N.Rosenau, eds., ***Contending Approaches to International Politics (Princeton, N.J)*** : Princeton University press, 1969) p.16.

۵- برای مطالعهٔ نحوهٔ کاربست رهیافت‌های مختلف تحلیل محتوا در مطالعه تصمیم گیرندگان سیاست خارجی و همچنین اطلاعات کافی از این تکنیک‌ها رجوع شود به:

- Harvey starr, ***Henry Kissinger: Perceptions of International Politics*** (Lexington: University press of kentucky, 1984).

تکنیکهای مربوط به هوش مصنوعی که شرحش در فصل ۱۰ آمد، جدیدترین شیوه‌های آشنایی با پروسه‌های تصمیم‌گیری و ساختار شناختی افراد است.

۶- نگاه کنید به:

- Deborah W.larson, ***Origins of Containment: A psychological Explanation*** (princcton, N.J. : princeton University press, 1,85), Chap.1.

همچنین رجوع شود به:

Morton Deutsch and Shula Shichman, "Conflict: A Social Psychological perspective", in Margaret G. Hermann, ed., ***Colitical Psychology*** (San Francisco: JosseyBass,1986) pp.219-250.

برای اطلاع از ماهیت و تأثیر «تصور» به اثر کلاسیک زیر رجوع کنید:

Kenneth Boulding, ***The Image*** (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1,56).

7. Anatol Rapoport, ***Fights, Games and Debates*** (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1960) chap.,16.

8. Ole R.Holsti, "the Belief System and National Images: A Case Study, "***Journal of Conflict Resolution 6*** (1962)p.244-252.

۹- برای اطلاع بیشتر از این پدیده رجوع کنید به:

Larson, ***Origins of Containment,***

خانم لارسون خاطر نشان می‌سازد که تصمیم گیرندگانی همچون آورل هاریمن، جیمز برزن و هاری ترومن فاقد نظامهای اعتقادی منسجمی بودند. در این زمینه رجوع کنید به:

- Keith L.Shimko, ***Images and Arms Control: Perceptions of the Soviet Union in the Reagan Administration*** (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1991)

«شیمکو» در کتاب فوق الذکر، ریگان را نیز فاقد یک نظام اعتقادی منسجم می‌داند، به نظر او نظام اعتقادی اعضای برجسته کابینه ریگان مانند «جرج شولتز» و «کاسپار واینبرگر» در جریان تصدی پخته گردید.

۱۰- برای مطالعهٔ مقدماتی در این زمینه رجوع کنید به:

- Ole R. Holsti ***Crisis Escalation War*** (Montreal: McGill-Queen's University Press, 1972).

در این زمینه، نویسنده دیگری بنام "جک لوی" (Jack Levy) هم نقش برداشت غلط از توانایی‌ها و نیات حریف را در بروز جنگ بسیار حائز اهمیت دانسته است. رجوع شود به

- Jack Levy, "Misperception and the Couses of War: Theoretical Linkages and Analytical problems", ***World politics*** 36, 1 (1983) p.76-99.

۱۱- نوع دیگر از این اختلالات، "اختلال عاطفی" است که منشأ آن را عواطف فردی مانند خصومت یا ناامنی می‌دانند، که در ادامه فصل به آن پرداخته شده است. برای مورد مطالعات مربوط به برداشت غلط و اختلال، نگاه کنید به:

- Robert Mandel, "Psyehological Approaches to International Relations, in Herman , ed., ***Political Psychology*** (1986), p.253.

شاید برجسته‌ترین اثر در زمینهٔ برداشت غلط منبع کلاسیک جرویس است:

- Robert Jervis, ***Perception and Misperception in International Politics*** (Princeton, N.J.: Priceton University press, 1976).

بیشتر مطالب این بخش از فصل ۱۱ مبتنی بر مطالعات جامع مندل و جرویس می‌باشد.

12. Larson, Origins of Containment; larson, "The Role of Belief systems and Schemas in Foreign

Policy Decision Making", ***political psychology 15*** (March 1994) pp.16-33.

همچنین رجوع شود به:

- Richard E.Neustadt and Ernest R.May, ***Thinking in Time: The Uses of History for Decision Makers (New York : Free press, 1986).***

۱۳- نگاه کنید به:

- Russell leng, "Reagan and the Russians: Crisis Barganing Beliefs and the Historical Rccord", ***American Political Science Review 78*** (June 1984) pp.338-355.

۱۴- این عبارت و نقل قول از منبع زیر گرفته شده است:

- Marton Deutsch, ***The Resolution of Conflict*** (New Haven Conn: Yale University press, 1973).

15. John W.Dower, ***War Without Mercy: Race and Power in the Pacific war*** (New York: Pantheon, 1986).

۱۶- نگاه کنید به:

- Rolph K.White, ***Nobody Wanted War: Misperception in Vietnam and Other wars*** (New York: Doubleday, 1970).

همچنین رجوع شود به:

- Dean G.Pruitt, "Aggressive Behavior in Interpersonal and International Relations", in paul C.Stern et al., eds., ***Perspectives on Deterrence*** (NewYork: Oxford Univercity Press 1989).

۱۷- این توصیه از منبع زیر گرفته شده است:

- Joseph Derivera , the Psychological Dimension of Foreign Policy (Columbus, Ohio : Merrill , 1968).

یکی از منابع اولیه که از روانشناسی اجتماعی در تحلیل سیاست خارجی استفاده کرده است، اثر زیر است:

Irving Janis , crucial Decisions : Leadership in Policymaking and Crisis Management (New York : Free Press , 1989).

18. George Kennan , the cloud of Danger (Boston : Little , Brown , 1978) , pp.87-88.

۱۹- نگاه کنید به:

- Alexander and Juliet George, ***Woodraw Wilson and Colonel House: A Personality Study (New York: Dover, 1964) p.320.***

(برای مطالعه از انتقادات وارده به اثر گئورگ (فوق الذکر) رجوع فرمایید به:

- William Friedman, "Woodrow Wilson and Colonel House and Political Psychology, "***Political Psy, Chology 15*** (march 1994) p.35-59)

همچنین رجوع شود به:

Robert G.L.Waite, "Leadership Pathologies: The Kaiser and the Fuhrer and the Decisions for War in 1914 and 1939", in Glad, ed., ***Psychological Dimensions of War*** (Newbury Park, calif.: Sage, 1990) pp.143.168.

20. James D.Barber, ***The Presidential Character, 3rd*** ed. (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1985).

۲۱- نگاه کنید به:

- Dan Coldwell, ed., ***Henry Kissinger: His personality and Policies*** (Durham, N.C: Duke University Press, 1983).

از این منبع ویرستاری شده خصوصاً به فصل زیررجوع نمایید:

- Dana Ward, Starr, Henry Kissinger; and Stephen G.Walker, "The Interface Between Beliefs and Behavior: Henry Kissingers' Operational Code and the Vietnam War," ***Journal of Conflict Resolution 21*** (1977) pp.129-168.

۲۲- نگاه کنید به:

- Betty Glad, "Reagans' Midlife Crisis and the Turn to the Right, "***Political Psychology 10*** (1989). pp.593-624.

همچنین رجوع فرمایید به

- Glad, ***Jimmy Carter: In Search of the Great White House*** (New York: Norton, 1980); Bruce

Mazlish, ***In Search of Nixon*** (New York: Basic Books, 1972),

در این باره مطالعات روان گذشتی باربر در کتاب:

- The Presidential Character

دربر گیرنده اطلاعات خوبی است.

۲۳- برای اطلاعات بیشتر در بارهٔ این موضوع به تحقیق زیر مراجعه کنید:

- Pamela Johnston Conover and Virginia Sapiro, "Gender Feminist Conscionsness, and War", ***American Journal of Political Science 37*** (Nov.,1993) pp.1079-1099 (نقل قول از صفحهٔ ۱۰۹۵ اخذ شده است)

۲۴- به عنوان مثال، نگاه کنید به:

- Margaret G.Hermann: "Leaders Foreign Policy Orientations and the Quality of Foreign Policy Decisions" , in stephen walker, ed., ***Role Theory and Foreign policy Analysis*** (Durham, N.C.: Duke University Press, 1987); Assessing Personality at a Distanec: A Profile of Ronald Reagan", ***Mershon Center Quarterly Report 7*** (1983) pp.1-8.

25. Michael D.Wallace and Peter suedfeld, "Leadership Performance in Crisis: The longevity Complexity Links", ***International Sutdies Quarterly 32*** (December 1988) pp. 439-451.

26. Lloyd Etheredge, ***A World of Men: The private Sources of American Foreign Policy*** (Cambridge, Mass.: MIT Press, 1978).

27. Charles F.Hermann and Margaret G.Hermann "An Attempt to simulate the Outbreak of World War I," in James N.Rosenau, ***International politics and Foreign Policy, rev.ed.*** (New York : Free Press, 1969) pp.622-639.

۲۸- برای آشنایی با این تکنیک و نحوهٔ دسترسی به تصمیم گیرندگان رجوع شود به:

- Stephen G.Walker, "The Evolution of Operational Code Analysis", ***Political Psychology 11*** (1990), pp.403-418.

البته اثر کلاسیک در این باره می‌تواند منبع زیر باشد:

- Alexander George, "The Operational Code: A Neglected Approach to the Study of Political Decision - Making", ***International Studies Quarterly 13*** (1969)pp.190-222.

۲۹- با افزایش داده‌ها، نتایج منخذه از کاربست شیوه‌های تحلیل محتوا و کد عملیاتی روی شخصیت هایی چون کندی، دالس و کسینجر نیز بیشتر تأکید گردید، در این زمینه رجوع کنید به:

- Douglas Stuart and Harvey Starr, "Inherent, Bad Faith Reconsidered: Dulles, Kennedy and Kissinger," ***Political Psychology 3*** (Fall-winter 1981-1982), p.1-31.

۳۰- به عنوان نمونه، نگاه کنید به:

- Roy Lubit and Bruc Russett, "the Effects of Drug on Decision Making" , ***Journal of Conflict Resolution*** 28 (1984) pp. 85-102.

۳۱- نگاه کنید به:

- Leonard Berkowitz, "Biological Roots: Are Humans Inherently Violent? in Glad, ed., ***Psychological Dimenstions of War,*** pp. 24-40.

۳۲- اینکه سیاستمداران واقعاً چگونه و چه چیزی از بحرانهای قبلی می‌آموزند، رجوع شود به اثر:

- Russel Leng, ***Interstate Crisis Behavior, 1918-1988: Realism vs. Reciprocity*** (Cambridge, England: Cambridge University Press), 1993.

33. Morton Deutsch, ***The Resolution of Conflict, p.365.***

۳۴- برای بررسی جامع اثرات بحران بر تصمیم‌گیری و تبعات آن بر سیاست بین‌الملل، رجوع کنید به:

- Ole R.Holsti, "Crisis Decision Making", in philip E.Tetlock et al., eds., ***Behavior, Society, and Nuclear War,*** vol.1 (NewYork: Oxford University Press, 1989) pp.8-84.

35. Brian Rpley, "Psychology, Foreign Policy, and International Relations Theory," ***Political Psychology*** 14 (1993) pp. 403-416.

بخش دوّم

مسائل فعلی و آینده سیاست جهانی

تاکنون سعی داشتیم که ابزارهای کلی تحلیل سیاست جهانی را ارائه کنیم و در کنار آن به برخی نظریات کلان و گزاره‌های انتزاعی اشاره داشتیم. اغلب در لابه‌لای قضایای تحلیلی به پدیده‌های عینی سیاست جهانی گذشته و حال استناد کرده‌ایم. با این حال، مطالبی که تاکنون با آن دست و پنجه نرم کردیم با مطالعات موردی حوادث جاری تفاوت دارد. از این‌رو بخش دوم کتاب را به مطالعات موردی اختصاص داده‌ایم.

دلیل کارمان این است که مسائل جاری سیاست جهانی غبار زمان را به خود می‌گیرند و تا راه پیدا کردن این کتاب به کلاس‌های درسی، بسیاری از مسائل کهنه می‌شوند، بنابراین لازم بود برای تجهیز دانشجویان به ابزار فکری و قدرت تحلیل در باره سیاست جهانی بخش اول کتاب را به آن اختصاص دهیم. اما از آنجا که نظریات انتزاعی ریشه در مسائل واقعی سیاست و ساختارهای سیاسی دارد، از این‌رو برای تفهیم آن لازم است پاره‌ای از اطلاعات تاریخی و عینی را نیز به آن بیفزائیم. از این طریق است که می‌توان فایده و زیبایی مطالعات تئوریک را نشان داد. ما نمی‌توانیم تمامی مسائل و مشکلات روزمره زندگی‌مان را شناسایی و حل و فصل کنیم. همچنین علم ما قدرت شناسایی کامل مسائل آینده زندگی بشر و راه‌حل آنها را ندارد. با این همه دیدگاههایی نسبت به مسائل مبتلا به بشر وجود دارد که در این بخش قصد ارائه آن را داریم.

در بخش دوم کتاب ضمن بررسی چهار نوع معضل زندگی اجتماعی بشر، به جمع‌بندی آنهاجهت یافتن راه‌حلی برای آینده همت خواهیم کرد؛ در ضمن برای شناسایی عمیق این معضلها، آخرین نظریات و تحقیقات مربوطه را واکاوی می‌کنیم. برای این منظور لازم است که نگاهی به ماهیت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مناقشه و همکاری در نظام بین‌الملل بپردازیم. مسائلی که ما قصد بررسی آنها را داریم، عبارتند از:

۱ـ **مسابقات تسلیحاتی، بازدارندگی و کنترل تسلیحات** ـ شامل بررسی وجوه مختلف جستجوی ابدی انسان برای امنیت و نقش زور در کاهش یا افزایش امنیت و چالش‌ها و

تبعاتی که سلاح‌های هسته‌ای، استراتژی هسته‌ای و جنگ هسته‌ای به همراه دارد.

۲ـ روابط صلح‌آمیز بین کشورهای صنعتی ـ چگونه وابستگی متقابل کشورهای صنعتی امکان وقوع جنگ را در بین آنها کم کرده و امنیت جمعی برای آنها به همراه آورده است، در ضمن مسائل و مشکلاتی نیز شامل حال همه‌شان شده است.

۳ـ وابستگی کشورهای کمتر توسعه یافته به جهان پیشرفته ـ خصوصاً این رابطه توسط کشورهای پیشرفته به چه نحو دیده می‌شود و بر حقوق و زندگی مردم کشورهای کمتر توسعه یافته چه تأثیری بجا می‌گذارد.

۴ـ زیست بوم نظام جهانی ـ چگونه می‌توان اشتیاق به رشد را با محدودیتهای منابع تلفیق کرد، یا با معضل آلودگی محیط زیست چگونه می‌توان کنار آمد، و اینکه در جهان فاقد مرجع فائقه چگونه اغلب نظم برقرار می‌شود.

۵ ـ آیا روندهای مثبت (صلح، دمکراسی و توسعه) می‌توانند همسو باشند و آینده این روندها چگونه پیش‌بینی می‌شود.

در بررسی مسائل فوق از سطوح مختلف تحلیلی استفاده می‌شود. البته خاطر نشان خواهیم کرد که قدرت تبیینی هر یک از سطوح تحلیل برای مسائل مختلف فرق می‌کند. مسائل، ارزش‌ها، تبیین‌ها و راه‌حل‌ها با توجه به هر کشوری و میزان توسعه یافتگی آن فرق می‌کند، همچنین این مسئله برای آدمهای ضعیف و قوی نیز صادق است. در این بحث مسائلی را انتخاب کرده‌ایم که مهم و متفاوتند.

از اینرو، در این بخش از کتاب مطالعه خود را با بحث درباره نظریات مختلف مربوط به علل صلح و جنگ، رابطه بین کشورهای غنی و فقیر، رابطه این کشورها با کشورهای در حال توسعه، چالشهای زیست محیطی، پیوند بین توسعه اقتصادی، دمکراسی و صلح ادامه خواهیم داد و به بحثی دوباره راجع به وابستگی متقابل بین بازیگران نظام جهانی و چگونگی مدیریت مسائل مربوط به آن باز خواهیم گشت.

۱۲

مناقشه و همکاری در مسابقات تسلیحاتی

سیاست بین‌الملل به مانند دیگر شکل‌های زندگی اجتماعی با خود ترکیبی از مناقشه و همکاری را به همراه دارد. ما در تمامی روابط‌مان، حتی با دوستان و اعضای خانواده، از رقابت و همکاری هردو سود می‌جوئیم. معمولاً در امور شخصی از همکاری بیش از رقابت استفاده می‌شود، از این‌رو گاه‌گاه ما تسلیم خواسته‌های دوستان و بستگان که منافع‌شان با منافع ما متعارض است، می‌شویم. ما برای کسی که او را دوست داریم یا اینکه احساس همانندی با او داریم (مانند همسر، فرزند، والدین، دوستان و غیره) بیشتر ممکن است از علایق خود به نفع او چشم‌پوشی نمائیم. ولی در سیاست بین‌الملل چنین علایق عاطفه‌ای یا حس همانندی وجود ندارد. در این حوزه، منافع مشترک و نیاز به همکاری کمتر ممکن است احساس شود؛ از این‌رو عنصر رقابت بیشتر نمود پیدا می‌کند، با این همه، در سیاست بین‌الملل مناقشه و همکاری توامان وجود دارد و هرگونه تلاشی برای رسیدن به اهداف باید شامل هر دو باشد.

ما اغلب و اصولاً نگرش مبتنی به وابستگی متقابل داریم؛ برای مثال، جریان آزاد سرمایه و تجارت را به نفع رشد اقتصاد ملی می‌دانیم. اقداماتی که از وجوه مثبت وابستگی متقابل بکاهد، یعنی تأکید بر روی وجوه مناقشه‌ای وابستگی متقابل بگذارد، مثلاً اینکه در رابطه‌ای اقتصاد کشوری بهتر رشد خواهد کرد، یا اقتصاد کشور دیگر کمتر رشد خواهد کرد ما را از رسیدن به اهداف متقابلاً مطلوب باز می‌دارد. برخی دیگر از مشکل‌های وابستگی متقابل با عناصر منفی آغاز می‌شود، مثلاً تهدید و خطرات صریح و ضمنی متقابلی که مسابقات تسلیحاتی به همراه دارد. در این نوع روابط، وابستگی متقابل به خاطر بروز معمای امنیت ممکن است به هر دو طرف آسیب برساند؛ یک طرف تسلیحات طرف مقابل را تهدیدی برعلیه خود تلقی خواهد کرد. افزون بر این، تسلیحاتی چون جنگ افزارهای هسته‌ای با برد قاره‌ای برای چندین کشور آسیب‌پذیری ایجاد می‌کند، آسیب‌هایی که در صورت کاربرد گریزی از آن نیست. در اینجا

وابستگی متقابل بیشتر بعد منفی پیدا می‌کند. اداره چنین وابستگی‌های متقابل منفی مستلزم در پیش گرفتن تدابیر وابستگی متقابل مثبت (مثلاً بازبینی متقابل زرادخانه‌های یکدیگر جهت اطمینان از تدافعی بودن آنها) است. همچنین ممکن است ایجاب کند که محدودیت‌هایی بر وابستگی متقابل وارد شود (مثلاً سلاح‌هایی ساخته شوند که واقعاً دفاعی هستند و تهدیدی علیه کسی محسوب نمی‌شوند).

تاریخچه مسابقات تسلیحاتی آمریکا و شوروی

در این قسمت به بررسی الگوهای همکاری و مناقشه در زمینه مسابقات تسلیحاتی بین آمریکا و شوروی طی برهه جنگ سرد می‌پردازیم.

برای این کار نخست، تاریخچه‌ای از مسابقات تسلیحات استراتژیک دو ابرقدرت را در قالب چهار برهه بررسی می‌کنیم، و سپس با تحلیل تعاملات فیمابین ابرقدرتها به فهم این نکته کمک می‌کنیم که چگونه می‌توان جهان عصر تقابل هسته‌ای را به سلامت پشت سر گذاشت.

سالهای ۵۰-۱۹۴۵: دوره انحصار هسته‌ای آمریکا

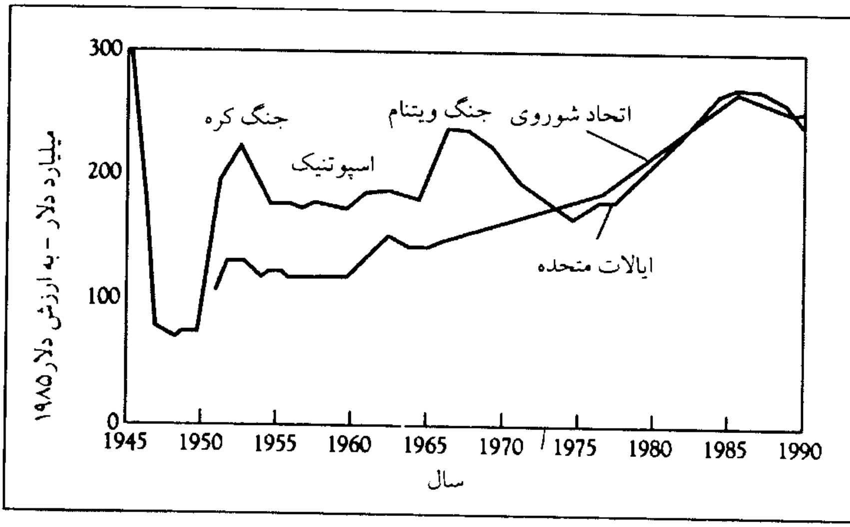
پس از جنگ جهانی دوم، زرادخانه‌های آمریکا و شوروی به خاطر خسارتهای ناشی از جنگ تا حد زیادی خالی شده بودند. بمب هسته‌ای مهمترین ابزار آمریکا در ایجاد سیاست بازدارندگی (نسبت به شوروی) به شمار می‌آمد. هر چند شوروی کماکان از نیروی زمینی قدرتمندی برخوردار بود (که می‌توانست تهدیدی برای اروپای غربی محسوب شود)، ولی بنا به دلایل فنی و عملی، این کشور هیچ نوع سلاح هسته‌ای در اختیار نداشت. شوروی‌ها نخستین بمب اتمی خود را در سال ۱۹۴۹ منفجر کردند، ولی سالها طول کشید تا آنها به توان جنگ هسته‌ای برسند و به همینسان چندین سال طول کشید تا آنها بتوانند بُرد سلاح‌های هسته‌ای خود را تا خاک ایالات متحده گسترش دهند. اما ایالات متحده می‌توانست با حمله هسته‌ای به شوروری، خسارات سهمگینی بر آن وارد کند، هرچند ایالات متحده تعداد کمی از این نوع بمب

را در اختیار داشت (احتمالاً حدود ۳۰۰ تا، حتی تا پایان این دوره) و نوع آنها از نسل فیزیونی بودند و آمریکا بعدها نسل سلاحهای اتمی فیوژنی از نوع گرماهسته‌ای یا هیدروژنی را جانشین سلاح‌های پیشین کرد.

سالهای ۱۹۵۷-۱۹۵۱: دوره استیلای هسته‌ای آمریکا

با بروز زنجیره‌ای از حوادث تهدیدآمیز در آستانه جنگ سرد (فتح چکسلواکی توسط کمونیستها در سال ۱۹۴۸، پیروزی کمونیستها در چین، انفجار هسته‌ای شوروی در سال ۱۹۴۹ و جنگ کره در ژوئن ۱۹۵۰) برنامه‌های بازسازی تسلیحاتی آمریکا وارد برهه جدیدی شد، بطوریکه طی این دوره مخارج سالانه دفاعی آمریکا تقریباً به سه برابر رسید. به دنبال این تحولات، جان فاستر دالس وزیر خارجه آمریکا اعلام کرد ایالات متحده نسبت به هرگونه تهاجم بیشتر کمونیستی به ملل جهان آزاد "براساس شیوه و محل انتخابی خود" واکنش نشان خواهد داد. به عبارت دیگر، در صورت بروز "جنگ وکالتی" دیگر، ایالات متحده مختار خواهد بود که نه تنها به متحدین کمونیستی، بلکه مستقیماً به اتحاد شوروی، آن هم به صورت «انتقام گسترده هسته‌ای» دست به حمله برد. چنین تهدیدی معتبر بود، زیرا اولاً آمریکا در این تاریخ زرادخانه عظیم هسته‌ای دست و پا کرده بود و ثانیاً به سیستم‌های پرتاب بین قاره‌ای، شامل بمب‌های هیدروژنی (که نخستین بار در سال ۱۹۵۲ توسط آمریکا آزمایش شد و شوروی‌ها سال بعد آن را آزمودند) دست پیدا کرده بود. اوایل دهه ۱۹۵۰، با توجه به برتری قدرت آسیب‌رسانی ایالات متحده (که این قدرت بواسطه وجود پایگاههای این کشور در مناطق اروپایی و آسیایی نزدیک شوروی مضاعف می‌شد)، به دوره استیلای استراتژیک آمریکا نام گرفته است. در مقابل، رهبران شوروی در عین تلاش برای تحصیل سلاح‌های بیشتر، سیاست خارجی غیرتحریک آمیز و محتاطانه در پیش گرفته بودند. شکل ۱۲/۱ مخارج دفاعی آمریکا و شوروی در دوره پس از جنگ جهانی دوم به ارزش دلار ۱۹۸۵ نشان داده است. به خاطر داشته باشید برآوردهای صورت گرفته از مخارج نظامی شوروی به دلیل عدم انتشار داده‌های دقیق از هزینه‌های دفاعی توسط

دولتهای پیشین این کشور بسیار بحث انگیز است. تخمین زیر بر اساس دقیق‌ترین داده‌های در دسترس از دوره جنگ سرد انجام گرفته است.



شکل ۱۲/۱: مخارج نظامی آمریکا و شوروی طی سالهای ۹۰-۱۹۴۵
(براساس میلیارد دلار - ارزش ۱۹۸۵)

سالهای ۱۹۶۶-۱۹۵۸: دوره برتری ایالات متحده

استیلای هسته‌ای آمریکا بر شوروی طی سالهای ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۶ تنزل کرد، ولی همچنان ایالات متحده موضع برتری داشت و این دوره را **برتری**[1] استراتژیک آمریکا می‌نامند. این دوره‌ای بود که آمریکا حداقل از این امتیاز برخوردار بود تا در صورت مواجهه با جنگ وکالتی از جانب متحدین شوروی با سلاحهای هسته‌ای به این کشور مستقیماً حمله برد. در این دوره آمریکا از **توان ضربه نخست**[2] برخوردار بود، یعنی این قابلیت را داشت که با یک حمله پیشگیرانه شدید، قدرت انتقامی شوروی را از کار بیندازد. با مشاهده پدیده اسپوتنیک،

1- Preponderance
2- First-Strike Capability

آمریکائیها هرگونه نرمشی را نسبت به شوروی کنار گذاشتند؛ با پرتاب اسپوتنیک بر روی مدار زمین، شوروی نخستین کشوری بود که ماهواره به فضا فرستاده بود و این تحول دلالت بر آن داشت که شوروی فن‌آوری ساخت راکت‌هایی را بدست آورده که با آن می‌توان موشک‌های بالستیک بین قاره‌ای (ICBM) ساخت. آمریکائیها با مشاهده این تحول، از احتمال دستیابی شوروی‌ها به قابلیت ضربه اول وحشت داشتند - یعنی شوروی موشکهای بالستیکی بسازد که به کمک آن بمب افکن‌های آمریکایی را که نقطه اتکای بازدارندگی این کشور است نابود و از کار بیندازد. این هراس باعث شد که آمریکا به فکر ساخت موشکهای بالستیک زمین پایه و دریا پایه مبادرت کند (هرچند که شکاف موشکی بین دو کشور هرگز حقیقتاً پر نشده بود).

برتری ایالات متحده همچنان پابرجا بود، هرچند که شوروی سعی داشت که توان آسیب‌رسانی خود را - در حمله انتقامی نه ضربه نخست - هر چه بیشتر بالا ببرد. شوروی‌ها برای جبران این ناترازی، در سال ۱۹۶۲ موشکهای باکلاهک هسته‌ای و تعدادی جنگنده در خاک کوبا مستقر کردند که این امر منجر به بروز بحران موشکی کوبا در اکتبر ۱۹۶۲ گردید. طی این بحران ۱۰ روزه، رئیس جمهور کندی تصریح کرد که آماده است در صورت برچیده نشدن این سلاح‌ها از خاک کوبا، ضربه نخست هسته‌ای را علیه این نیروها و حتی شاید خاک شوروی وارد نماید. از آنجا که آمریکا رویهمرفته از برتری استراتژیک برخوردار بود (آمریکا همچنین در حوزه حیاتی کارائیب از تفوق نظامی متعارف برخوردار بود)، رهبران شوروی تهدید آمریکا را جدی گرفته و موشکها و جنگنده‌های خود را از خاک کوبا عقب کشیدند. با اینحال، مقامات کرملین در پی این تظاهر ناچاری به ضعف، به برنامه‌های جدید طراحی و ساخت سلاح‌های استراتژیک روی آوردند و این امر در هزینه‌های فزاینده نظامی شوروی از سال ۱۹۶۵ به بعد عیان است.

دوره برابری نسبی:

از ۱۹۶۷ تا پایان جنگ سرد

از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۵، ایالات متحده درگیر جنگ زمینی دردناک و پرهزینه دیگری در

آسیا، این دفعه در ویتنام گردید، این رویداد مخارج نظامی آمریکا را به ارقام نجومی تازه‌ای سوق داد.

در سال ۱۹۷۳، سقف مخارج نظامی آمریکا در واکنش به جنگ، به سقف قبل از وقایع ویتنام کاهش یافت و این سقف تا سال ۱۹۷۷ پایدار ماند و پس از آن کمی افزایش یافت. این در حالی بود که اتحاد شوروی به تحکیم موقعیت خود در هر دو زمینه تسلیحات متعارف و هسته‌ای مبادرت کرده بود. مخارج جنگ افزارهای این کشور تا دهه ۱۹۷۰ پابه‌پای ایالات متحده رسید. و از این تاریخ به بعد در زمینه جنگ افزارهای هسته‌ای همتراز ایالات متحده محسوب می‌شد. بسیاری از آگاهان سیاسی با در نظر گرفتن کلیه عناصر مربوط به تسلیحات استراتژیک، این برهه را دوره برابری نسبی استراتژیک آمریکا ـ شوروی ارزیابی می‌کنند. در سال ۱۹۶۳ ایالات متحده از لحاظ کمی و کیفی در تمامی زمینه‌های مربوط به سیستم‌های پرتاب سلاح‌های استراتژیک برتری داشت: آمریکا در سطح خشکی موفق شده بود که موشکهای بین قاره‌ای مینوتمن را بسازد، برای زیردریائیها نیز موشکهای بین قاره‌ای تریدنت را ساخت و در سطح جو نیز بمب‌افکن‌های دور پروازی چون بی ۵۲ را تدارک دید. پیشرفت شوروی به حدی رسید که این کشور در دهه ۱۹۷۰ از لحاظ تعداد راکت‌های دور پرواز (حامل کلاهک‌های هسته‌ای) و کلاهک‌های جنگی از ایالات متحده پیشی گرفت و ایالات متحده در زمینه بمب‌افکن‌ها و کلاهکهای قابل حمل بر روی موشکهای دریاپایه (SLBM) نسبت به شوروی برتری داشت. جدول ۱۲/۱ تاحدودی تراز استراتژیک دو ابرقدرت را نشان می‌دهد.

جدول ۱۲/۱ مروری بر رقابت استراتژیک آمریکا ـ شوروی از لحاظ پرتاب کننده‌های کلاهک‌های جنگی و بمب‌ها

	۱۹۶۳	۱۹۷۲	۱۹۸۱	۱۹۹۰	۱۹۹۳	پس از پیمان استارت
تعدادکل پرتاب کنندها						
ایالات متحده اتحاد شوروی/ روسیه*	۱۲۷۸	۲۱۶۷	۱۹۷۶	۱۹۳۰	۱۵۲۴	۱۱۹۳
تعداد کل کلاهک‌های جنگی و بمبها	۳۸۷	۲۱۳۶	۲۵۰۴	۲۴۹۷	۲۱۶۲	۱۰۵۲
ایالات متحده	؟	۵۵۹۸	۹۰۰۰	۱۳۳۹۸	۹۹۷۰	۵۹۶۶
اتحاد شوروی / روسیه*	؟	۲۲۹۲	۷۰۶۴	۱۱۶۴۱	۱۰۴۵۶	۵۵۲۶

*ـ آمارهای ۱۹۹۳ شامل سه کشور روسیه، روسیه سفید، قزاقستان و اوکراین است.

منبع:

Bruce Russett and Bruce Blair, eds., ***Progress in Arms Control? Readings from Scientific American*** (New York: Freeman, 1979), pp. 6.7; Herbert Scoville, Jr., ***MX: Prescription for Disaster*** (Cambridge, Mass.: MIT Press, 1981), p.67; International Institute for Strategic Studies, ***The Military Balance,*** 1990-91, 1993-94 (London: IISS, 1990, 1993), pp. 212-213, 235-236.

نتیجه همترازی استراتژیک این شد که هیچیک از دو ابرقدرت قادر به حمله به حریف، مگر در ازاء تحمل خرابیهای سهمگین ناشی از انتقامجویی طرف مقابل، نبود. این امر به دو ابرقدرت "توان نابودی حتمی متقابل"[1] داد. به عبارت دیگر، هر دوی آنها از قابلیت ضربه دوم برخوردارگردیدند: این قابلیت هریک از آنها را قادر ساخت تا ضمن هضم حمله حریف، به اندازه کافی سلاح داشته باشد که ضربه سهمگین به حریف وارد نماید. از این‌رو، صرفنظر از اندازه

1- Mutual Assured Destruction (MAD)

زرادخانه‌های هسته‌ای، هیچیک از دارندگان آن به هر نیت و هدف در جنگ هسته‌ای احتمالی برنده نخواهد بود.

منطق رابطه استراتژیک بسیار ساده است: کشور با قابلیت ضربه اول ممکن است با این اعتقاد که حریف قادر به مقابله به مثل نیست دست به حمله بزند (و بنابراین هیچ نوع بازدارنده قدرتمندی فراروی خود نبیند). در مواقعی که حریفان از توان ضربه دوم هریک مطمئن شده باشند، هیچیک از آنها مبادرت به ضربه نخست نخواهد کرد. از این‌رو، چنین موقعیتی با "ثبات" خواهد بود ـ هیچیک از دو طرف انگیزه حمله نخست و آغاز جنگ را نخواهد داشت.

با خاتمه یافتن جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی، رقابت استراتژیک دو ابرقدرت نیز از بین رفت. با این همه، به رغم توافق آمریکا و روسیه در کاهش اساسی توان استراتژیک دو کشور طی مذاکرات استارت (مذاکرات کاهش تسلیحات استراتژیک)[1]، ایالات متحده در موقعیت استراتژیک برتری ـ حداقل از لحاظ تعداد ـ قرار گرفته است.

مناقشه و همکاری در مسابقه تسلیحاتی

با مراجعه به جدول ۱۲/۱ پی به الگوهای مصارف نظامی آمریکا و روسیه می‌بریم. تداوم و همسویی مخارج نظامی دو ابرقدرت را "مسابقه تسلیحاتی" می‌گویند؛ تصوری که بر اساس آن ابرقدرتها به رقابت با یکدیگر پرداخته و در یک زنجیره تصاعدی به کنش حریف، واکنش مشابه برابر با آن نشان می‌دهند. با این همه، عبارت "مسابقه تسلیحاتی" همیشه گویای مناسب تاریخ طولانی روابط دو ابرقدرت آمریکا و شوروی نیست.

نظریه بازیها از تمثیلی به نام "معمای زندانی" استفاده می‌کند تا نشان دهد که چگونه انسانها ـ شامل رهبران ـ در دام اَعمال خود نابودکننده گرفتار می‌آیند. این نظریه با تأکید به رابطه متقابل گزینه‌های در دسترس افراد، معتقد است که روابط اجتماعی به ترکیبی از الگوهای همکاری و مناقشه منتهی می‌شود. در صورت کاربست آگاهانه نظریه بازی، فرد می‌تواند

۱ـ این موضوع در بحث مربوط به کنترل تسلیحات بیشتر بررسی خواهد شد.

برحسب هم‌ارزی نقش‌ها بیندیشد: مثلاً اگر من به جای کس دیگر بودم، رفتار من چگونه به نظر می‌آمد؟ چنین دیدگاهی حداقل این حُسن را دارد که از ساده‌اندیشی بپرهیزیم، مثلاً صرفاً نگوییم؛ "ما صرفاً می‌توانیم تحریک شویم"؛ "آنها باید بر حذر شوند".

موقعیتهای مناقشه و همکاری را می‌توان به صورت حاصل جمع غیرصفر دید که در آن برد یکی ضرورتاً باخت طرف دیگر نیست، ارزش نتیجه بازی غیرصفر است و هر یک از بازیکنان ممکن است برنده یا بازنده شوند. در مقابل، در بازیهای جمع جبری صفر، برد یکی، باخت طرف مقابل است و بالعکس؛ یعنی نتیجه برای بازنده همیشه صفر است. باید توجه داشت که فایده چنین تحلیلی این است که برد و باخت را بتوان در واحدی مشترک قابل اندازه‌گیری دانست. کاربست این تئوری برای مسائل اجتماعی در مواقعی شکل مصنوعی به خود خواهد گرفت، هرچند که در پاره‌ای مواقع بسیار گویا به نظر می‌رسد.

در بسیاری از بازیها مانند شطرنج و تنیس برد و باخت چندان اهمیت ندارد. حتی اگر در مسابقه‌ای ظاهراً بازنده شویم، شعفی که از ورزش و رقابت ناشی از آن به ما دست می‌دهد احساس برنده شدن خواهیم کرد. در سطح روابط بین‌الملل، **بسیار اشتباه خواهد بود ماهیت بسیاری از مناقشات را با نتیجه حاصل جمع جبری صفر در نظر بگیریم.** بلکه برعکس، دو کشور اغلب در حالت صلح سود بیشتری به دست می‌آورند و جنگها اغلب زیان جدی برای هر یک از طرف‌های درگیر در پی دارد. همزیستی مسالمت‌آمیز دقیقاً چنین موقعیتی است. قدرتهای بزرگ با حریف‌های خود رقابت کرده و سود و زیان خود را به ضرر قدرت حریف تنظیم می‌کنند، ولی هریک مواظبند که مبادا رقابت آنها از لحاظ اقتصادی و نظامی برای هر دو طرف مخرب باشد. در اینجا به شرایطی که مانع رفتارهای همکاری جویانه می‌شود خواهیم پرداخت؛ برای این کار، ابتدا از یک تمثیل تخیلی مربوط به رفتار جنایی کمک می‌گیریم و بعد آن را روی موقعیت‌های سیاست بین‌المللی بکار می‌بندیم.

در مثال معمای زندانی، دو شخص دستگیر می‌شوند. هریک از آنها به دنبال ارتکاب سرقت مسلحانه و قتل در سلول انفرادی بازداشتگاه پلیس نگهداری می‌شوند. برای هر یک از

آنها گزینه‌های غیرجذابی پیشنهاد می‌شود و هر دو جنایتکار به صورت مجزا توسط پلیس بازجویی می‌شوند؛ در هنگام بازجویی بازپرس به یکی از آنها می‌گوید: من کاملاً مطمئن هستم که شما دو نفر مسئول قتل هستید، ولی شواهد کافی برای اثبات این اتهام در اختیار ندارم، اگر تو اول اعتراف کنی و علیه همدست زندانی‌ات شهادت بدهی، من تو را بدون هیچ مجازاتی آزاد خواهم کرد و همدست تو به حبس ابد محکوم خواهد شد. از طرف دیگر، من می‌خواهم این پیشنهاد را به همدست تو نیز بدهم، اگر او پذیرفت، تو کسی خواهی بود که به حبس ابد مجازات خواهی شد و همدست تو آزاد می‌گردد. اگر شما هر دو در یک روز اعتراف کنید، ما کمی به شما لطف خواهیم کرد و هر دوتان ۲۰ سال به حبس مجازات خواهید شد. اگر هر دو بخواهید از اعتراف سرپیچی کنید، ما نمی‌توانیم شما را به اتهام جنایت بزرگ محکوم کنیم (زیرا شواهد لازم در اختیار نداریم)، ولی می‌توانیم شما را به اتهام جرم‌های کوچک گذشته به یک سال زندان مجازات کنیم.

اگر می‌خواهی شانس خود را از این لحاظ که همدست تو اعتراف نخواهد کرد، بیازمایی، پا به پیش بگذار. وگرنه ـ تو که می‌دانی به چه جنایتی مرتکب شدی ـ به ضررت تمام خواهد شد. دوباره راجع به این موضوع فکر کن.

جدول ۱۲/۲ معمای زندانی			
		قرمز	
		همکاری	عدم همکاری
آبی	همکاری	۳و۳ (R,R)	۴و۱ (S,T)
	عدم همکاری	۱و۴ (T,S)	۲و۲ (P,P)

این معما را ما به صورت (ماتریس) جدول ۱۲/۲ نشان داده‌ایم. تمامی نتایج احتمالی

بازیکنان آبی و قرمز در آن آمده است. عدد اول نتیجه بازیکن قرمز و عدد دوم نتیجه بازیکن آبی است. عدد ۴ مطلوبترین نتیجه است، عدد ۱ بدترین نتیجه. حروف نشانه نتایج است.

R پاداش مشترکی است که دریافت می‌شود؛ P مجازات مشترکی است که نصیب هر دو می‌شود؛ T نشانه وسوسه برای عدم همکاری است خصوصاً وقتی که می‌بینید حریف همکاری می‌کند؛ و S هم نشانه آدم گول‌خور و ساده لوح (یا آدم راست اندیش).

دو زندانی در این شرایط چه کار می‌کنند؟ از آنجا که آنها با یکدیگر ارتباط ندارند، هر یک باید بهترین گزینه را صرفنظر از اینکه دیگری چه می‌کند، انتخاب نماید. طبق الگوی رفتار عقلایی انسانها در منفعت جویی و همچنین طبق نظریه بازیها، هر یک از حریفان سعی خواهد کرد که روی بهترین گزینه دست بگذارد. برای مثال، به گزینه‌های قرمز نگاه کنیم: اگر آبی نخست اعتراف کند (یعنی از همکاری با قرمز دست بردارد)، قرمز هم اگر گزینه عدم همکاری را برگزیند به ۲۰ سال حبس مجازات خواهد شد (بهره ۲) و از حبس ابد (بهره ۱) در صورت اعتراف نکردن رهایی پیدا می‌کند. (یعنی اگر گزینه قرمز عدم همکاری با آبی باشد). در چنین شرایطی قرمز بهترین نتیجه را از عدم همکاری می‌گیرد. اگر برعکس، آبی بخواهد همکاری کند، قرمز در صورت همکاری به یک سال حبس محکوم خواهد شد (بهره ۳) و اگر قرمز بخواهد گزینه عدم همکاری را در پیش بگیرد، از زندان خلاص خواهد شد (بهره ۴). در اینجا هم، قرمز بهترین نتیجه را از عدم همکاری می‌گیرد. در واقع، هرچه که آبی انجام دهد، قرمز با عدم همکاری بهترین نتیجه را می‌تواند عاید خود کند و براساس چنین منطقی گزینه اعتراف را در پیش خواهد گرفت. آبی هم ـ در چنین شرایطی ـ اعتراف خواهد کرد. به دلیل عقلانیت چنین رفتاری، هر یک به ۲۰ سال حبس محکوم خواهند شد! در صورت امکان ارتباط این دو زندانی با یکدیگر، آنها بهتر می‌توانستند استراتژی‌های خود را ـ با الزام کردن حریف به همکاری ـ هماهنگ کنند و در صورت عمل بنا به صلاحدید شخصی، آنها بدترین نتیجه را خواهند گرفت. این همان معمای زندانی است.

چنین شیوه تحلیلی را می‌توان برای بسیاری از مسائل سیاست بین‌الملل، خصوصاً

مسابقات تسلیحاتی و رفتار در بحران بکار گرفت[۱]. لازمه چنین کاری این است واحد اندازه‌گیری مشترک داشته باشیم که داشتن چنین واحدی در مورد مسائل بین‌الملل قدری سخت است. در جنگها ما صحبت از میلیاردها دلار خسارت و میلیونها نفر کشته می‌کنیم، ولی جمع زدن دلار و نفر و استنتاج واحد مشترک بسیار مشکل است. ارزش‌های دیگری مانند عدالت، آزادی و حفظ و بقای تمدن نیز وجود دارد که سنجش آنها بر اساس معیارهایی چون دلار و خسارت بسیار دشوار است، هرچند که چنین کاری اصولاً ممکن باشد. با این وصف، انسان‌ها ترجیح می‌دهند که برای عملکرد افراد عاید و نتیجه خاصی قائل شوند. در تحلیل معمای زندانی تنها کافی است تا بدانیم کدام نتیجه بهتر از دیگری است؛ لازم نیست بدانیم این بهتر بودن چقدر و به چه میزان است. در کاربست تحلیل معمای زندانی بر مسابقات تسلیحاتی، بدترین نتیجه هنگامی پدید می‌آید که توانایی یکی از حریفان به مراتب قوی‌تر از حریف دیگر ـ خصوصاً در توانایی وارد آوردن ضربه اول ـ باشد. نتیجهٔ مغلوب شدن در برابر چنین نیرویی گل خوری (S) است؛ نتیجه داشتن چنین نیرویی وسوسه (T) است. کاهش هزینه‌های نظامی و صرف آن برای امور رفاهی نتیجهٔ و پاداش (R) خوبی برای حریفان به شمار می‌آید. در رقابتهای شدید با چاشنی ایدئولوژیک، حذف حریفْ مطلوبتر از نتیجه R است، ولی هر دو طرف نتیجه R را به مراتب بهتر از مجازات شدن (P) متقابل که در شکل هزینه‌های هنگفت تسلیحاتی ظاهر می‌شود تلقی خواهند کرد.

از اینرو می‌بینیم که نوع نتیجه و بازی مسابقه تسلیحاتی بسیار شبیه زندانیان بدبختی است که از آنها می‌خواهند اعتراف بگیرند. باتوجه به شرایطی که برای معمای زندانی توصیف کردیم (اینکه زندانیان باهم ارتباطی ندارند، نتایج همانگونه است که وصفش آمد، این حادثه یکبار در زندگی آنها روی می‌دهد)، معقولترین گزینه برای بازیکنان، گزینه وسوسه برای عدم همکاری است. در این گزینه، فرد از نتیجه حاصله اطمینان کامل دارد، صرفنظر از اینکه حریف او به چه گزینه‌ای دست بزند. اگر بازیکن دوم هم گزینه عدم همکاری را در پیش بگیرد، بازیکن اولی نتیجه P را بدست می‌آورد، که این نتیجه هرچند بد است ولی بهتر از S است؛ اگر دومی

همکاری نکند، اولی نتیجه T را به دست می‌آورد، که این نتیجه بهتر از R به شمار می‌آید. هیچ انگیزه مؤثری برای همکاری وجود ندارد، از اینرو هر دو زندانی همکاری نخواهند کرد و برای هر دو نتیجه بدی (P) حاصل می‌شود، البته این نتیجه بدتر از نتیجه‌ای نیست که یکی کاملاً همکاری کند و دیگری اصلاً همکاری نکند. از اینرو در معمای زندانی، صرفنظر از اینکه انگیزه آنها تدافعی یا تهاجمی باشد، آنها گزینه عدم همکاری را در پیش می‌گیرند، نتایج نیز همیشه همان است که گفتیم.

معمای امنیت (نگاهی دوباره)

باتوجه به نتایج نسبی معمای زندانی، آیا دو کشور به خطر مسابقه تسلیحاتی بی‌پایان و پرهزینه تن می‌دهند؟ در سال ۱۹۵۰، این مسئله درست به نظر می‌آمد. مشاوران علمی ترومن به او گفتند که آنها دانش فنی ساخت نوعی سلاح گرما هسته‌ای ـ بمب هیدروژنی – را دارند که قدرت تخریبی آن صدها برابر بیشتر از بمب اتمی است. بعضی آمریکائیها در این موقع دوست می‌داشتند که کشورشان تنها دارنده این بمب جدید باشد (T)، اما اینکه هیچکس نیز چنین سلاحی را نمی‌داشت ناراضی نبودند (R). اما شوروی‌ها در این موقع به همان دانش فنی دست پیدا کردند که آمریکائیها داشتند و هیچیک از دو ابرقدرت نمی‌توانست فکر کند که خودش منحصراً دارنده چنین سلاحی است. برای آمریکائیها در چنین شرایطی به نظر می‌آمد بهترین کار این باشد، در صورت تصمیم روسها برای ساخت چنین سلاحی، خودشان نیز پا پیش بگذارند (P). هر چند که وجود چنین سلاحی دو کشور را در معرض خطرات شدیدی قرار می‌داد.

به نظر می‌رسید که این گزینه بهتر از این است که آمریکا به علت نداشتن سلاح مشابه خود را تحت کنترل روسها قرار دهد (S). در صورت فقدان هیچگونه دورنمایی از انعقاد توافق الزام آور در زمینه عدم ساخت بمب‌های هیدروژنی، هر یک از آنها مجبور به ساخت سلاحی می‌شد که هیچوقت آرزوی وجود داشتن آن را نمی‌کرد[۲]. این همان نکته محوری معمای امنیت است: یکی ممکن است با عدم اعتماد به دیگری زیان‌هایی متحمل شود، ولی اگر اعتماد

صورت گرفته نادرست از آب در آید، فرد مخاطره پذیرش زیان‌های به مراتب شدیدتر را به خود بسته است.

البته این قضیه همیشه درست نیست، دولتهای ملی برخلاف زندانیان معمای زندانی، قادر به برقراری ارتباط با یکدیگر و ایجاد تعهد متقابل جهت همکاری هستند. یک توافقنامه رسمی، شاید یک قرارداد، که شامل مفاد ناظر برحسن اجرای آن توافقنامه باشد، وسیله‌ای برای ایجاد تعهد است. افزون براین، برخلاف تصمیم زندانیان معمای زندانی مبنی برعدم همکاری که صرفاً یک لحظه طول می‌کشد، ساخت و راه‌اندازی تجهیزات نظامی برای اینکه مؤثر واقع شود بسیار زمان می‌گیرد. با تعبیه فنون بازرسی و نظارت در قراردادهای خلع سلاح، کشوری می‌تواند قبل از اینکه خیانت حریف موثر واقع شود، آن را خنثی نماید؛ بنابراین در چنین شرایطی کشور خیانت شونده با نتیجه P روبرو خواهد شد نه S. بازرسی ممکن است مورد توافق یکدیگر قرار گرفته و مشترکاً اجرا شود (توسط بازرسانی که اجازه داشته باشند آزادانه به کشور ذیربط رفت و آمد کنند)، یا این اجرا به صورت یکجانبه از طریق شیوه‌های مورد توافق متقابل (مانند ماهواره‌ها و یا شاید جاسوسان) باشد. اما تنها در صورت داشتن اطلاعات مطمئن از فعالیتهای حریف و اطمینان از اینکه طرف مقابلش [حریف] هم‌چنین اطلاعاتی از فعالیتهایش دارد، این دو کشور می‌توانند رفتار متقابلاً متعهدانه‌ای داشته باشند.

تمامی موقعیت‌های مربوط به مسابقات تسلیحاتی کاملاً متناسب مدل معمای زندانی نیست، هرچند داشتن ارتباط پیش شرط هرگونه همکاری است. مثال قبلی نشان می‌دهد که همپایگی استراتژیک در سطوح تسلیحاتی پایین راه‌حل خوبی برای هر دو کشور به شمار می‌آید، هرچند که داشتن برتری و تفوق استراتژیک بهترین راه‌حل از راه‌حل‌های چهارگانه فوق‌الذکر محسوب می‌شود. اما در عوض تصور کنید که هر دوَ قدرت مزایای تفوق استراتژیک را غیر واقعی تلقی می‌کنند. وقتی که حریفان از نیروی انتقام هسته‌ای مطمئن و چشمگیر برخوردار باشند، در این هنگام طرفی که بیش از دیگری امکانات هسته‌ای داشته باشد کار چندانی نمی‌تواند پیش ببرد؛ یعنی این تفوق نسبی امتیازی برای او به همراه ندارد. ممکن است

هر یک از حریفان ترجیح بدهند که بیش از حریف مقابلش سلاح هسته‌ای داشته باشند، اما حالا ممکن است از مسابقه هسته‌ای خسته شده باشند و در حد زیادی از کاهش تسلیحات متقابل جانبداری کرده، مصارف نظامی و مخاطرات آن را کاهش دهند. در عین حال، وقتی کشوری می‌بیند که حریفش همچنان مسلح است، خود نیز از کاهش تسلیحات خودداری خواهد کرد. توزیع امتیازات در جدول ۱۲/۳ آمده است. در این جدول بازیگران آمریکا و شوروی را به ترتیب با علامت اختصاری US و SU مشخص کرده‌ایم. (هرچند که نه شرایط دنیای واقعی و نه موقعیتهای نظریه بازی همیشه متقارن نیستند).

جدول ۱۲/۳ ضعف مسابقه تسلیحاتی

		SU	
		شدت مسابقه	کاهش تسلیحات
US	کاهش تسلیحات	(S,T) ۳و۱	(R,R) ۴و۴
	شدت مسابق	(P,P) ۲و۲	(T,S) ۱و۳

برخلاف معمای زندانی، که در آن نتیجه بازیکنانی که همکاری نمی‌کنند (یا اعتراف می‌کنند و یا سرعت مسابقه را شدید می‌کنند)، هرچند ممکن است مطلوب نباشد، ولی غالب و آشکار است، اما در مسابقات تسلیحاتی آمریکا و شوروی یک راه‌حل غالب و آشکاری وجود نداشت. اگر هر یک از حریفان باور کند که حریفش به مانند خودش خلع سلاح یا کاهش تسلیحات را ترجیح می‌دهد، آنگاه ممکن است هر دو طرف با یکدیگر همکاری کنند و به یک راه‌حل مشترکی برسند. اما اگر آنها چنین باوری نداشته باشند و گمان برند که حریفش تفوق استراتژیک را ترجیح می‌دهد، آن وقت به مانند زندانیان معمای زندانی به شدت مسابقه می‌افزایند و به نتایج ۲و۲ تن می‌دهند. به عبارت دیگر، اگر ترجیح و میل آنها واقعاً خلع سلاح

باشد، و اگر فکر کنند که حریفش ترجیحات همانندی با معمای زندانی دارد، آنها به مانند زندانیان معمای زندانی عمل خواهند کرد و نتایج نامطلوبی (هرچند نه بدترین نتیجه) نصیب آنها خواهد شد.

از آنجا که چنین موقعیتهایی بستگی به برداشت حریفان از یکدیگر دارد، آن را معمای ادراکی یا برداشتی [1] نیز می‌گویند. باور کردن این عقیده که نیات طرف مقابل شریرتر از من است بسیار آسان است. اگر به این باور رسیده باشیم که اجتناب از مسابقه تسلیحاتی خوب است و در عین حال گمان کنیم که ما در این باور تنها هستیم، آن وقت حریف مقابل خود را شایسته سرزنش خواهیم یافت. اگر ارتباط ما با طرف مقابل کم باشد و ندانیم که آنها واقعاً چه می‌کنند، تماس نزدیک با مردمان طرف مقابل خود نداشته باشیم و در نتیجه ندانیم که نیات واقعی آنها چه است، اگر زبان، فرهنگ و ایدئولوژی آنها اندکی با ما تفاوت داشته باشد، آن وقت به آسانی نیات طرف مقابل را خصمانه تلقی خواهیم و به راحتی برچسب "دشمن" برآنها می‌نهیم (اگر کشور حریف نظام دمکراسی داشته باشد، وقوع شرایط مزبور به آسانی صورت می‌پذیرد). اگر ما دلایلی داشته باشیم که در نیات طرف مقابل تردید کنیم و یا به دلیل تماس کم با آن، به او اعتماد نکنیم، آنوقت بهترین استراتژی این است که گزینه عدم همکاری را در پیش گرفته و به شدت مسابقه بیفزائیم. در چنین شرایطی، هرچند فرصت خلع سلاح متقابل زائل خواهد شد، ولی ریسک تنزل جایگاه استراتژیک وجود نخواهد داشت [۳].

کاهش مسابقه تسلیحاتی دو ابرقدرت در پایان جنگ سرد دلالت بر این می‌کند که ترجیحات بازیکنان مزبور تغییر کرد. این تغییر تاحدی به دلیل تحولات تکنولوژیک صورت گرفته بود (زیرا داشتن یک تفوق معنی‌دار استراتژیک غیرممکن شد و تلاش هر یک از طرفین برای تفوق استراتژیک از طریق تقویت و افزایش زرادخانه‌های خود بسیار شکل خطرناک به خود گرفته بود). یا به این دلیل که هر یک از آنها واقف شدند که تفوق نظامی نتایج سیاسی مفیدی در پی ندارد. در جهان واقعی، انسانها دائماً ترجیحات خود را نسبت به آنچه که دوست

1- Perceptual Dilemma

دارند انجام دهند، آنچه که قادرند انجام دهند و آنچه که در آینده سعی دارند انجام دهند تغییر می‌دهند.

تقویت همکاری

در عرصه سیاست بین‌الملل ما شاهد رودررویی‌های پی‌درپی بین بازیگران هستیم. اقدامات بازیگران در هر دور از بازی، نه تنها بر نتایج آن دور تأثیر می‌گذارد، بلکه در جهت‌دهی به دورهای بعدی نیز حائز اهمیت است. بسیاری از روانشناسان تجربی و کارشناسان دیگر، از جمله آناتول راپوپورت و همکارانش، موقعیتهایی شبیه آنچه که گفته شد در آزمایشگاههای خود بررسی کردند. امروزه مطالعات آنها شامل هزاران بازیکن است که هریک از آنها ۵۰ تا صدها دور بازی می‌کنند. بسیاری از بازیکنان از توالی کلیشه‌ای[1] پیروی می‌کنند.

در آغاز، بازیکنان شرکت کننده اغلب مشی همکاری در پیش می‌گیرند که این برای هریک از شرکای بازی پاداشهایی به همراه دارد. بعد از چندی، یکی از شرکا وسوسه به عدم همکاری می‌شود. کسیکه یکبار یا دوبار به او خیانت شد، معمولاً به فکر انتقام می‌افتد، در نتیجه هردو با بهره مجازات (P) روبرو خواهند شد. از این لحظه به بعد، هریک به فکر همکاری مجدد می‌افتد، اما برای این کار وسیله ارتباطی شفافی در اختیار ندارد. کسیکه می‌خواهد مشی همکاری در پیش بگیرد، دوباره ممکن است گول سادگی خود را بخورد. طرف فریب خورده، این کار طرف مقابل را خیانت تلقی خواهد کرد و دوباره به عدم همکاری روی خواهد آورد.

در سیاست بین‌الملل نیز، تغییر جهت به سوی رفتار همکاری‌جویانه خیلی سخت است. ابتکارات اولیه ممکن است علامت همکاری تلقی نشوند، و اگر هم آن را نشانه همکاری تلقی کنند، این را دلیل ضعف طرف برداشت می‌کنند و از این موقعیت سوء استفاده می‌کنند. البته بعد از یک دوره تجربه آزمون و خطا، بازیکنان ممکن است به رفتار همکاری جویانه سوق پیدا کنند؛ اما گذار از این دوره و رسیدن به الگوی همکاری ممکن است بسیار زمانگیر و دردناک باشد.

1- Typical Sequence

تحت چنین شرایطی، هر بازی فی‌نفسه یک هدف قائم به ذات تلقی نمی‌شود، بلکه وسیله‌ای جهت مطلع کردن طرف مقابل از میلش به داشتن همکاری مشترک در بازیهای بعدی است. در چنین حالتی، بازی با سیاست جاری بین کشورها بسیار شباهت پیدا خواهد کرد، که در مورد دومی همکاری انتظار همکاری می‌آفریند و عدم همکاری نیز انتظار عدم همکاری (درست به مانند مدلی که مورتون دویچ از قانون روابط اجتماعی ارائه داده است و در فصل ۱۱ راجع به آن بحث شد). نهایتاً پس از تجربه بازیهای بسیار، میزان اعتماد بازیکنان به یکدیگر بیشتر می‌شود و آنها رفتار مشخصی از یکدیگر انتظار خواهند داشت.

به همینسان، کشوری ممکن است به دلیل اصول اخلاقی و یا منافع ملی وفادار به توافقنامه‌ای (مانند پیمان کنترل تسلیحات) باشد که درکوتاه مدت نقض آن به نفع او است. البته حقوق بین‌الملل دائماً نقض می‌شود، اما در زندگی روزمره دولتها کنوانسیون‌های پذیرفته شده ناظر به رویه‌های مربوط به حمل و نقل، ارتباطات، حرمت سفرا و کادر دیپلماتیک و مصونیت آنها را محترم می‌شمارند. خصوصاً اگر اعمال دولتها به وضوح از سوی یکدیگر نظاره شود (در اینجا، ارتباط میان دولتها بسیار مهم است). دولتها از منابع زودگذر کارهایی چون تصرف عدوانی اموال دولتهای دیگر چشم‌پوشی می‌کنند، زیرا این کارشان ممکن است موجب گسیختگی جریان عادی امور در آینده و تقاضای غرامت دولت خسارت دیده گردد. از اینرو، اگر ایالات متحده بتواند احترام توافقنامه‌ای را در جهت منافع روسها نشان دهد، او می‌تواند با اعتماد به روسها آنرا محقق سازد. در اینجا داشتن تصوری اخلاقی و درستکار از روسها ضرورتی ندارد.

در محیطهای آزمایشگاهی عوامل مختلفی در رفتار و استراتژی‌های بازیکنان تأثیر می‌گذارد. البته بین محیط آزمایشگاهی و دنیای بیرونی تفاوت فاحشی وجود دارد، اما یافته‌های حاصل از محیطهای آزمایشی بسیار قابل توجه است. اگر می‌خواهیم راجع به آینده بیندیشیم، باید رفتار را تحت شرایط مختلف بسنجیم و از این طریق شباهتهای رفتاری مناسب‌تری را استنتاج کنیم[۴].

۱ـ وقتی که هیچ نوع وسیله ارتباطی در اختیار نباشد، حریفان از استراتژی‌های رقابتی تبعیت می‌کنند. در صورت ارتباط هم اطلاعات مختلفی مورد نیاز است، از جمله: نوع فعالیتهای بازیکنان، نیات و ترجیحات آنها (یا نتایج حاصله از بازی).

در این زمینه، مبادلات رسمی بین دولتها بسیار حائز اهمیت است و در مرحله بعدی مبادلات تجاری، ارتباطات بین فردی، توریسم و تبادلات فرهنگی قرار دارد.

۲ـ در صورت وجود داشتن ارتباط بین بازیکنان، لازم است که آن درست و صحیح انجام گیرد. اگر بازیکنی بخواهد با استفاده از فرصت بازیکن دیگری را فریب دهد، نتیجه به مراتب بدتری نسبت به حالت فقدان ارتباط حاصل می‌شود. برای مثال، تصمیم کارتر در تحریم اقتصادی شوروی پس از حمله این کشور به افغانستان تا حدی تحت تأثیر این تصور کارتر قرار گرفته بود که برژنف به او دروغ گفته است. برژنف به کارتر گفته بود که حفیظ‌الله رهبر افغانستان خواستار مداخله نظامی شوروی شده است ـ رهبری که تحت نظارت نظامیان شوروی خلع ید و مقتول گردید.

۳ـ برخی از این اصول توسط چارلز ازگود تحت عنوان استراتژی "ابتکارات تدریجی و متقابل در کاهش تنش" (GRIT) پرورانیده شده است. به کمک این استراتژی، طرفی به طور یکجانبه ژستهای محدود آشتی‌جویانه می‌گیرد (برای مثال، سلاح جدیدی نمی‌سازد، یا حتی سلاحهای موجود را از کار می‌اندازد) و آن را به اطلاع طرف مقابل می‌رساند، در ازاء آن از طرف مقابل انتظار می‌کشد که اقدام مشابهی انجام دهد. اگر طرف مقابل حرکت آشتی جویانه حریف را دلیل ضعف او تلقی کند ممکن است به تشدید رقابت روی آورد، حریف نیز وقتی می‌بیند که ژستهای آشتی‌جویانه او فایده‌ای نداشته است در حرکت بعدی، استراتژی رقابتی و همپای طرف مقابل در پیش می‌گیرد. ولی اگر در ازای ژستهای آشتی‌جویانه، حریف نیز پاسخ مثبت بدهد، این بازی از حالت یکجانبه به دوجانبه سوق پیدا می‌کند؛ ولی تداوم آن بستگی به این دارد که در دور بعد هم حریف پاسخ مثبت بدهد[۵]. در پاییز ۱۹۹۱ در ابتدا بوش و سپس گورباچف به کمک این استراتژی موفق شده بودند که در زمینه کاهش تسلیحات مهم به توافق برسند.

۴ـ تجربه فواید همکاری می‌تواند در رفتار آینده طرفهای بازی تأثیر بگذارد. روانشناسان قبلاً این موضوع را در آزمایش "غار سارقین" آزمودند. آزمایش فوق از این قرار است که طی اردویی، رهبران اردو اعضا را به دو گروه تقسیم می‌کنند و با برنامه‌ای از پیش تعیین شده رقابت را بین دو گروه تشویق می‌کنند. پس از اینکه دو گروه کاملاً با یکدیگر متخاصم شدند، رهبران به فکر راه‌های کاهش تنش بین دو گروه رقیب می‌افتند. این کار در ابتدا از طریق حوادث جالب توجه صورت می‌گیرد، ولی کارکرد نمی‌افتد. آن وقت موقعیتی به وجود آوردند که دو گروه برای رسیدن به خواسته‌هایشان، الزاماً مجبور به همکاری شوند، آنها چندی پس از اینکه اکراهاً به همکاری تن دادند، کم‌کم از روحیه برخورد تخاصمی کناره گرفتند. این تجربه نشان داد که ژست همکاری جویانه توسط یک دولت متخاصم تأثیری فراتر از اهداف فوری به جا می‌گذارد.

۵ـ اگر بهره در هر دور بازی کم باشد، بازیکنان به واسطه کثرت بازیها و بهره کلی که از حاصل جمع بهره‌های جزیی در هر دور بازی به دست می‌آید یا چشم‌انداز آینده روشن باشد احتمال بیشتری دارد تا به همکاری روی آورند. اگر تعداد بازیها کم باشد و بهره‌های هر بازی زیاد، وسوسه برای عدم همکاری بسیار تقویت می‌گردد[۶].

۶ـ اشتهار بازیکنان در نتیجه بازی تأثیر می‌گذارد. اگر بازیکنی به نامردی[1] مشهور باشد، بازیکنان دیگر هم چنین رویکردی در قبال او اتخاذ می‌کنند. بنابراین بازیکن نامرد، همیشه باید منتظر مجازات از سوی حریفان باشد. ولی اگر کسی مشهور به همکاری شود، در صورت برخورد مجدد با دیگران ممکن است همکاری آنها را به سوی خود جلب نماید.

"رابرت اکسل‌راد" تحقیقات جالبی در خصوص رفتار عقلایی انسانها در موقعیتهای معمای زندانی انجام داده است. در یکی از این آزمایش‌ها با استفاده از کامپیوتر او به مطالعه رفتار ۱۳ دانشمند علوم اجتماعی در موقعیت معمای زندانی پرداخت تا به هم‌سنجی میزان موفقیت آنها بپردازد. بازیکنانی که به استراتژی عدم همکاری متوسل می‌شدند، اغلب از گردونه بازی حذف می‌شدند. اکسل راد با مقایسه تمامی استراتژیهای بکار رفته به این نتیجه رسید که

1- Defection

استراتژی مقابله به مثل[1] (همکاری در ازاء همکاری و عدم همکاری در عوض عدم همکاری) از همه مؤفق‌تر بود، خصوصاً اگر با خوشبینی و حسن نیت (یعنی با حرکت همکاری جویانه آغاز شود) و با بخشش[2] (یعنی پس از یکبار مجازات، دوباره رویکرد همکاری در پیش گرفته شود) آمیخته شود. او از هم سنجی دقیق نتایج حاصله متوجه شد که بخشش بیشتر، موفقیت بیشتری را به همراه دارد؛ یعنی تمامی دانشمندان آزمایش شده به جای اینکه از استراتژی همکاری که بیشتر به نفع‌شان بود استفاده کنند، از استراتژی رقابتی سود جستند[۷]. بحث "ابتکارات تدریجی متقابل در کاهش تنش " (GRIT) و "مقابله به مثل" هر دو در اوایل دهه ۱۹۷۰، زمانیکه نیکسون و برژنف سیاست تشنج‌زدایی را پیاده می‌کردند مطرح شد، این قضیه در شکل ۱۲/۲ تجسم شده است.

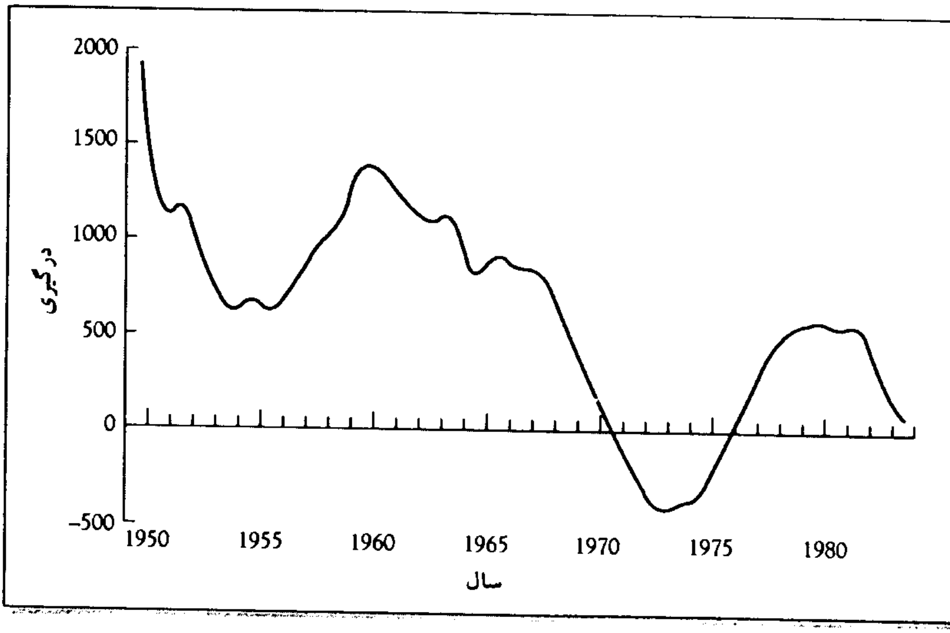
۷ـ چگونگی توصیف هدف بازی برای بازیکنان در نوع نتایج حاصله تأثیر می‌گذارد.

هدف بازی ممکن است به صورتهای زیر مطرح شود: (۱) هر بازیکنی صرفنظر از آنچه که برای بازیکن دیگر روی می‌دهد، بهترین حرکت خود را انجام دهد، (۲) هر بازیکنی بهتر از بازیکن دیگر حرکت کند، (۳) هر دو بازیکن حرکت خوبی انجام دهند.

زمانیکه آزمونگر مؤکداً از بازیکنان می‌خواهد که بهتر از دیگری بازی کند، جای تعجب نیست که در اینگونه مواقع حس رقابت تشدید می‌شود و همکاری کمتری بین بازیکنان صورت می‌پذیرد؛ نوع توصیف از بازی، ماهیت و نتیجه آن را تعیین می‌کند. به همینسان، در تحلیل سیاست بین‌الملل هم، برداشت‌های قبلی افراد بسیار حائز اهمیت است. می‌توان به بازیکن‌ها فهماند که از بازی می‌توانند امتیازات مشترکی به دست آورند و نسبت به یکدیگر مسئولیت‌پذیر باشند. به کسی که از اول، مثلاً در مدرسه و دانشگاه، آموخته می‌شود که به جهان صرفاً از نظرگاه واقع‌گرایی بنگرد و اینکه همه با چنگ و دندان به دنبال بیشینه کردن منافع ملی خود به ضررمنافع دیگران هستند، آنوقت چنین کسی در مقام تصمیم‌گیرنده کمتر به سیاستهای همکاری جویانه تمایل نشان خواهد داد. موقعیتهای با حاصل جمع جبری صفر که در آن هدف بازیکنان

1- Tit for Tat   2- Forgiving

به حداکثر رساندن نفع خود به ضرر طرف مقابل است نهایتاً منجر به بدبختی هر دو طرف می‌شود.



شکل ۱۲/۲: تنش و تشنج زدایی در روابط آمریکا ـ شوروی (سالهای ۸۶ـ۱۹۴۸)

دوباره راجع به زندانیان معمای زندانی در بازداشتگاه پلیس فکر کنید، اگر آنها اندکی به درستکاری ایمان می‌داشتند و وجدان خفته آنها بیدار بود، آیا باز نیز صرفاً به خیانت به همدست خود می‌اندیشیدند. فرض کنید که هر دوی آنها بی‌گناه و معتقد به اخلاقیات بودند، آنوقت ممکن بود که هر یک تحمل حبس طویل‌المدت را به جای وارد آوردنِ اتهام ناروا به همدست خود ترجیح می‌دادند. ایمان به درستکاری و اخلاقیات همیشه به نتایج نامطلوب برای طرفهای ذیربط منتهی نمی‌شود، بلکه ممکن است در پاره‌ای اوقات به نفع هر دو پایان یابد، مثلا دو زندانی مورد نظر در معمای زندانی ممکن است با راستکاری و عدم خیانت به یکدیگر، هر دو به نتیجه‌ای چون حبس کوتاه مدت (R) محکوم شوند.

در سیاست بین‌الملل همیشه آمادگی این وجود دارد که تأثیر اخلاقیات نادیده گرفته شوند، زیرا در این عرصه کمتر کشوری وجود دارد که در برابر کشوری که آن را دشمن تلقی می‌کند بگوید "بهتر است من بمیرم به جای اینکه هردوی ما بمیریم". با این همه، اخلاقیات را کاملاً نمی‌توان در این عرصه نادیده گرفت.

برای مثال، هرچند دوره تشنج‌زدایی اوایل دهه ۱۹۷۰ چندان طول نکشید، ولی بسیاری از مؤلفه‌های آن (توافقات هلسینکی، برخی موفقتنامه‌های کنترل تسلیحات و سایر تبادل نامه‌ها) به قوت خود باقی ماند و پایه‌ای برای تحولات بنیادی روابط غرب ـ شرق در دهه ۱۹۸۰ گردید. هر دو ابرقدرت از اشتباهاتی چون عدم اعتماد و سوءظن شدید به یکدیگر تجاربی آموختند. ما باید همیشه به خاطر داشته باشیم که سیاست بین‌الملل با تعارض و همکاری توأم است. مثال فوق شاید استدلال محکمی در رد نظرات افراطی واقع‌گرایی ناظر بر مسائل جنگ سرد است. از طرف دیگر، آرمانگرایان هم نمی‌توانند جهان را کاملاً از تعارض مبرا کنند؛ ولی باید توجه داشت که اگر جهان را دائماً در تعارض دایمی بپنداریم، به ماهیت تعارضی آن بیشتر افزودیم.

علل مسلح شدن کشورها

چرا کشورها مسلح می‌شوند و چگونه می‌توان مسابقه تسلیحاتی را کنترل کرد؟

معمای زندانی و مسابقه تسلیحاتی مبتنی بر عمل ـ عکس‌العمل نمایانگر تبیین‌های واقعگرایانه از رفتار دولتها محسوب می‌شوند. چنین تبیین‌هایی در اوایل جنگ سرد بسیار شایع بود، در این زمان بسیاری از آمریکایی‌ها فکر می‌کردند که رفتار رقابت جویانه (عمل ـ عکس‌العمل) تنها راه‌حل ممکن است و ایالات متحده باید در برابر رفتار متجاوزانه و نظامی‌گرانه شوروی به عکس‌العمل مشابه روی آورد. اما زمانیکه دوره انزوای استالین به سررسید و دانشمندان آمریکا و شوروی با یکدیگر تماس برقرار کردند، کاملاً آشکار شد که شهروندان شوروی هم معمولاً تصور آیینه‌ای از تقابل آمریکا و شوروی پیدا کرده بودند، آنها فکر

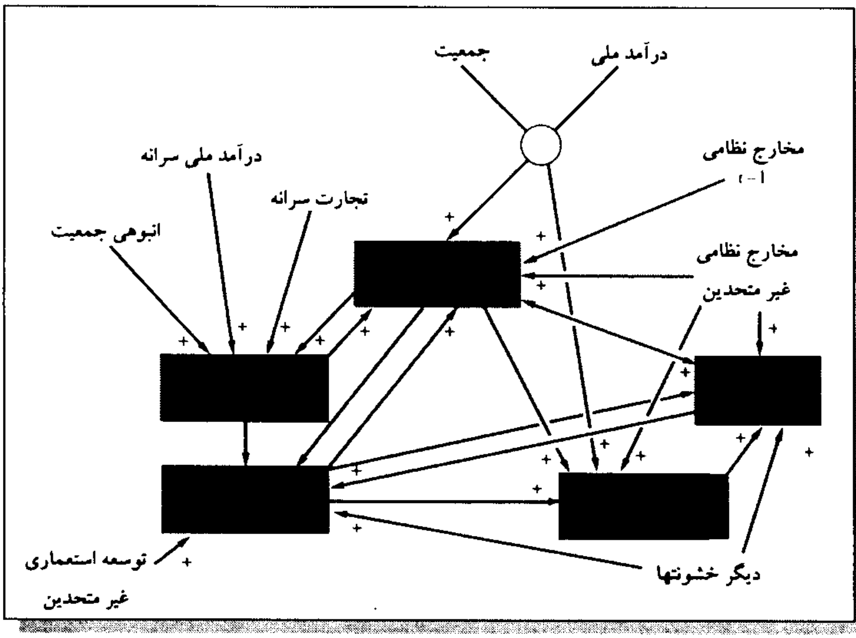
می‌کردند که اتحاد شوروی صرفاً به رفتار متجاوزانه ایالات متحده عکس‌العمل نشان می‌دهد. در پی این تماس‌ها، مردم دو کشور به این فهم رسیدند که به معنای واقعی کلمه، هر یک از دو ابرقدرت به رفتار یکدیگر عکس‌العمل نشان می‌دادند و در اینگونه مواقع تشخیص یک علت خاص بسیار مشکل است، خصوصاً اگر فرایند عمل ـ عکس‌العمل خوب جا افتاده باشد.

از پایان جنگ کره، سطح زرادخانه‌های آمریکا و شوروی به مدت طولانی کم و بیش با ثبات بود، ولی در دهه ۱۹۶۰ سطح تسلیحات دو کشور به صورت تصاعدی بالا رفت. البته، مسابقه تسلیحاتی ضرورتاً دلالت بر مارپیچ تصاعدی ندارد. مسابقه دلالت بر رقابت می‌کند، ولی اگر دو دونده ماراتن به سرعت یکنواخت بدوند، مسابقه در حالتی شدت می‌یابد که هر دوی آنها سرعت خود را پیوسته افزایش دهند. در واقع این عنصر **رقابت** یا **تعامل** است که به مسابقه شکل می‌دهد. تا حدی، این عنصر در رفتار آمریکا و شوروی پدیدار بود. کنش و واکنش پایدار، هرچند هم تصاعدی، تحریک‌آمیز نیست، بلکه این نوسانات شدید مسابقه است که تحریک طرفهای بازی را برمی‌انگیزد. در اینجا، صرف ایده بازی به تنهایی گویای تمامی وجوه مسابقه نیست. بازی تنها می‌گوید در مخارج تسلیحاتی کشورها رابطه متقابلی وجود دارد، ولی دربارهٔ ماهیت و سطح این رابطه چیزی نمی‌گوید. افزون براین، ایده تعامل به تنهایی حوادث دهه ۱۹۷۰ را تبیین نمی‌کند. تعامل تنها می‌گوید که شوروی مخارج نظامی خود را در برابر کاهش مخارج نظامی آمریکا پس از جنگ ویتنام تقلیل داده است. البته چنین نرمشی عملاً در شوروی‌ها روی نداد، بلکه در عوض عکس آن واقع گردید.

خصومت بین‌المللی ممکن است به آغاز و ادامه مسابقه تسلیحاتی منجر شود، اما همانگونه که قبلاً بحث شد عوامل مختلف داخلی نیز به افزایش مخارج نظامی کمک می‌کند. اینکه چگونه این عوامل داخلی به افزایش مخارج نظامی کمک می‌کنند، باید سطح تحلیلی خود را به سطوح خردتری که دیدگاه واقعگرایی از آن غافل است تحویل نمائیم.

نمودار ۱۲/۳ که توسط نازلی شکری و رابرت نورث ترسیم شد، علل اساسی جنگ را ترسیم می‌کند؛ خصوصاً این نمودار چارچوب خوبی جهت شناسایی علل جنگ جهانی اول می‌باشد[۸].

نویسندگان مزبور چندان عنایتی به سطح تحلیل فردی نداشتند، بلکه در عوض اهم توجه آنها به سطوح حکومتی، اجتماعی، روابط بین کشورها و نظام بین‌الملل بود و بر اساس این سطوح آغاز و تداوم بحرانِ بین‌الملل را بررسی کردند. شکری و نورث در واقع می‌خواستند فشارهای وارده بر تصمیم‌گیرندگان را شناسایی کرده و علل این فشارها را فهمند.



شکل ۱۲/۳: مدلی از پویش‌های خشونت بین الملل

نمودار ۱۲/۳ قدری پیچیده است، ولی سیاست بین‌الملل پیچیده‌تر است؛ نمی‌توان مسائل آن را با ساده کردن دقیقاً فهمید. ما قبلاً راجع به عوامل مذکور در نمودار بحث مستوفایی بعمل آوردیم. هریک از پیکان‌ها با علامت + دلالت بر رابطه عملی دارد، به نحوی که افزایش یا کاهش یک متغیر بر متغیر مرتبط دیگر تأثیر افزاینده (مثبت) یا کاهنده (منفی) بجا می‌گذارد. البته تغییرات حاصله در بعضی متغیرها ممکن است ناشی از دو یا چند متغیر باشد. نمودار مزبور غیر از آنچه که بحث شد شامل متغیرهای بیشتری می‌شود. این نمودار صرفاً به مخارج

نظامی نپرداخته، بلکه علل مختلف جنگ (یا رفتار خشونت آمیز) را برشمرده است - حتی می‌تواند روشنگر بسیاری از مسائل مورد بحث در سیاست بین‌الملل باشد.

همچنین نمودار مزبور این پرسش را به ذهن متبادر می‌کند:

آیا مسابقات تسلیحاتی منجر به جنگ می‌شوند؟

فرضیه ۱: خرید تسلیحاتی واکنشی است نسبت به مسلح شدن دشمنان.

در نمودار ۱۲/۳ شش پیکان مقوله "مخارج نظامی" را نشانه رفته است. ما می‌توانیم هر یک از پیکانها را به منزله فرضیه جانشین رقیب تلقی کنیم ـ البته نه اینکه مانعه‌الجمع با پیکانها یا فرضیات دیگر باشد. مخارج نظامی می‌تواند یکی به دلیل "مخارج نظامی غیرمتحدین" باشد. از آنجاکه آمریکا و شوروی دو کشور غیرمتحد محسوب می‌شدند، ما می‌توانیم مسابقه تسلیحاتی دو کشور را از این زاویه تحلیل نمائیم. آشکار است که مهمترین و تهدیدزاترین کشورهای غیرمتحد، آنهایی هستند که در تصمیمات مربوط به خریدهای تسلیحاتی تأثیر می‌گذارند.

خرید تسلیحات در واکنش به مسلح شدن کشور متخاصم شایع‌ترین تبیینی است که از فرایند مسلح شدن کشورها ارائه شده است. اصطلاح "غیرمتحد" یادآور این است که بسیاری از مسابقات تسلیحاتی صرفاً نمی‌تواند پدیده دوجانبه باشد. همانگونه که خاطرنشان ساختیم، طی اکثر دوره جنگ سرد هر دو کشور آمریکا و شوروی از رفتار سیاسی و قدرت چین ابراز نگرانی می‌کردند.

فرضیه ۲: مسابقات تسلیحاتی به دلیل مناقشه بر سر حوزه‌های نفوذ پدید می‌آید.

دو پیکان دیگر که به مخارج نظامی نشانه رفته است عبارت است از "مستملکات استعماری" و "شدت برخوردها". این دو پیکان رویهمرفته مناقشات بین‌المللی را ناشی از منازعه بر سر حوزه‌های نفوذ می‌داند. شکری و نورث مرادشان از اصطلاح "شدت برخوردها" عبارت است از "شدت خشونت در منازعات استعماری بین یک بازیگر عمده و سایر قدرتهای عمده". در اواخر قرن بیستم کمتر سرزمین‌های استعماری متنازع‌فیه بین قدرتهای بزرگ وجود دارد و اکثر نواحی استعماری سابق به نحوی تشکیل دولت ملی مستقل داده‌اند. با این همه، اکثر

قدرتهای بزرگ برخوردار از حوزه‌های نفوذ هستند، یعنی در امور کشورهای تحت نفوذ کنترل اساسی دارند. نیمکره غربی (غیر از کوبا) حوزه نفوذ ایالات متحده محسوب می‌شود. بسیاری از مناطق اروپای شرقی تا چندی پیش به عنوان اقمار اتحاد شوروی شناخته می‌شدند. با این وصف، دو ابرقدرت جهت جای پا بازکردن در حوزه‌های نفوذ یکدیگر و همچنین اقصی نقاط عالم به شدت رقابت می‌کردند، تا با استفاده از اهرم های نظامی، اقتصادی و سیاسی اهدافشان را در آفریقا، خاورمیانه و آسیا متحقق سازند؛ دولتها همچنین ممکن است از حوزه نفوذ یک ابرقدرت به حوزه نفوذ ابرقدرت رقیب جابجا شوند و این جابجایی ممکن است با خشونت نظامی شدیدی همراه باشد. یا یک قدرت صاحب نفوذ ممکن است به شدت و با استفاده از قدرت نظامی تلاش‌های دولت تحت نفوذ را جهت خروج از حوزه نفوذ سرکوب نماید.

جنگ ویتنام و سایر درگیریهای مربوطه در هندوچین نمونه‌ای بارز استفاده از زور برای حفظ حوزه‌های نفوذ است، البته نمونه‌هایی از این قبیل زیادند. برای مثال، آمریکا و شوروی عمیقاً در منازعه اعراب و اسراییل درگیر شده‌اند و به متحدین متعدد و متغیر خود در این منازعه کمک تسلیحاتی کرده‌اند؛ در هندوچین، شوروی به ویتنامی‌ها کمک کرد، در حالیکه آمریکا از شورشی‌های ضدکمونیست افغانستان، آنگولا، کامبوج، اتیوپی و نیکاراگوئه حمایت به عمل آورد. در مجموع، قدرتهای برتر - یا لازمه قدرت برتر بودن - باید از چنان قدرت نظامی برخوردار باشند که از یک طرف حوزه‌های نفوذ خود را حفظ کنند و از طرف دیگر فشارهای موازنه قوا را تحمل نمایند.

بر اساس شکل ۱۲/۳، از سه رابطه مرتبط با مخارج نظامی (نواحی استعماری، شدت تعاملات و رفتار خشونت‌آمیز)، دو پیکان هر یک در جهتی بین خانه‌های جفتی قرارگرفته است. در هر مورد، دو متغیر به شکل مثبت با یکدیگر رابطه دارند و تولید بازخورد می‌کنند. مخارج نظامی فرصتی را برای گسترش قلمرو استعماری، تعاملات شدید و خشونت فراهم می‌کند، هر یک از آنها به نوبه خود باعث نیاز به تسلیحات جدید و بیشتر می‌شوند. با فراهم شدن میزان معتنابهی از نیروهای آموزش دیده و تجهیزات نظامی، پتانسیل زور بالا می‌رود و افزایش

پتانسیل قدرت، وسوسه استفاده از آن را برمی‌انگیزد. بنابراین، انباشت قدرت ضمن ایجاد فرصت، اراده استفاده از آن را بالا می‌برد. این نیز حقیقت دارد که منازعات محلی نیز به واسطه مخارج نظامی ممکن و تسریع می‌شود.

فرضیه ۳: مسلح شدن به علت عوامل داخلی پدید می‌آید.

حالا به متغیر بالای گوشه راست شکل ۱۲/۳ تحت عنوان "مخارج نظامی $^{t-1}$" نگاه کنید. در اینجا از بیان ریاضی جهت نشان دادن توالی زمانی استفاده کرده‌ایم.

عنوان فوق بیانگر این است که سطح مخارج نظامی در یک زمان مشخص تا حدی به سطوح قبلی مخارج نظامی بستگی دارد. در داخل کشور از سه جهت برای ادامه و افزایش مخارج نظامی فشار وارد می‌آید که هر یک از آن را می‌توان به عنوان فرضیه فرعی مجزا تلقی کرد.

اولی را می‌توان **فشارهای بوروکراتیک** و اینرسی داخلی حکومت نام برد. همانگونه که قبلاً در بحث مربوط به مدل فرایند سازمانی آلیسون در فصل ۱۰ دیدیم، ریاست هر سازمانی باید اینگونه فرض شود که شدیداً به فکر منافع سازمانی خود خصوصاً حفظ و افزایش بودجه است. افزون براین، میزان قدرت و نفوذ رئیس سازمان در تشکیلات حکومتی و اساساً در جامعه بستگی به اندازه آن سازمان دارد. سازمانهای نظامی به هیچ وجه از این ملاحظات به دور نیستند[۹]. معمولاً وقتی بخشی از زرادخانه‌های یک سازمان نظامی کهنه و قدیمی می‌شوند، این سازمان یک گروه فشار حاضر و آماده را جهت نوسازی یا جایگزینی سلاحهای قدیمی پیش‌بینی می‌کند، سیستم سلاحهای جدید فرق چندانی با سلاحهای قدیمی از لحاظ اشتغال و منابع مصرفی ندارد. برای مثال، همینکه بمب‌افکن بی-۵۲ تقریباً قدیمی و منسوخ شد، ژنرال‌های نیروی هوایی آمریکا در صدد تهیه بمب‌افکن جدیدی به نام بی-۱ افتادند و آنرا جایگزین بمب‌افکن بی-۵۲ کردند. این کار در شرایطی صورت گرفت که منافع سازمانی نیروی هوایی با تجهیز به این بمب‌افکن جدید خدشه وارد نمی‌شد.

البته استدلال فوق‌الذکر دلالت بر این ندارد که امرای نظامی مرتکب فساد می‌شوند یا توصیه‌شان جهت تجهیز به سیستم‌های تسلیحاتی جدید اشتباه است. ممکن است ارزیابی آنها

از منافع ملی با ارزیابی ناظران بیطرف کاملاً متقارن باشد، اما این امر دلالت براین حقیقت نیز دارد که زیربخش‌های حکومتی نسبت به کاهش یا حذف تخصیص بودجه سازمانی خود شدیداً حساسند. برای اینکه تخمینی از بودجه آتی سازمانی داشته باشیم، کافی است که بودجه فعلی آنها را بدانیم. فرضیه فرعی دیگر که به بحث‌مان مرتبط است، فشارهای اجتماعی و اقتصادی برخاسته از **مجتمع‌های نظامی ـ صنعتی** است. بسیاری از بخش‌های جامعه ـ اتحادیه‌های کارگری، مقاطعه‌کاران امور دفاعی، سیاستمداران و مقامات دولتی ـ در حفظ و افزایش مخارج نظامی ذینفع هستند.

این فرضیه فرعی خصوصاً در نوشته‌های وابسته به دیدگاه افراطی به وفور دیده می‌شود. برخی از این نوشته‌های معتدل ضمن تأکید بر تفاوتهای ساختاری اقتصادهای غرب و شرق، اذعان می‌دارد که فشارهای فوق‌الذکر به شکلهای مختلف هم در ایالات متحده هم در اتحاد شوروی (روسیه فعلی) وجود دارد. پس از انقلاب دمکراتیک ۱۹۹۰ در چکسلواکی، دولت این کشور عهد کرد که از این پس دیگر به فروش تسلیحات مبادرت نکند. اما به محض مشاهده فشارهای ناشی از بازسازی اقتصادی و بروز غلیانات ملی، دولت اسلواکی می‌بایست کارخانه‌های تولید تانک را باز می‌گذاشت تا با فروش محصولات خود به سوریه به حیات خود ادامه دهند. فروشهای تسلیحاتی برای موازنه پرداختهای هر کشوری می‌تواند مفید باشد. فروشهای تسلیحاتی آمریکا و اروپا به ایران قبل از ۱۹۷۹ و کشورهای عربی به کشورهای فروشنده کمک کرد که بتوانند ما به ازاء افزایش قیمت نفت را از این طریق بپردازند، چین هم برای تحصیل ارز معتبر به فروش سلاح مبادرت می‌کند. تقریباً بسیاری از مبادلات تسلیحاتی در سطح جهان بیشتر ناشی از دلایل اقتصادی است تا دلایل ایدئولوژیک یا منافع ملی[۱۰].

سومین فرضیه فرعی اشاره به فشارهای ناشی از تکانه تکنولوژیک[1] دارد. در فرایند تحقیق و توسعه جنگ‌افزارهای نظامی حدود نیم میلیون دانشمند و مهندس سطوح عالی در اقصی نقاط عالم مشغول به کارند و حدود $\frac{1}{3}$ تا $\frac{1}{4}$ منابع مادی و انسانی جهان صرف این کار

1- Technological Momentum

می‌شود. در این فرایند، افراد، شرکتها و کشورها با یکدیگر رقابت تنگاتنگ دارند. مطالعه و تولید سلاحهای جدید حداقل یک زمان ده ساله طول می‌کشد و در این زمان فرایندهای مختلفی چون طراحی، مدل‌سازی، تولید، بازآزمایی، ارزیابی، تولید انبوه و بالاخره مصرف طی می‌شود. کرختی علمی به همراه کرختی اداری باعث می‌شود که نتوان جلوی پروژه‌ای را که به راه افتاده گرفت، حتی اگر اهداف اولیه آن پروژه دیگر موضوعیت نداشته باشد. برای مثال، پروژه جنگ ستارگان ریگان هرچند با خاتمه جنگ سرد دیگر موضوعیت نداشت، ولی بوروکراسی علمی و سازمانی بر ادامه کار اصرار داشت[۱۱].

فشارهای سه‌گانه فوق‌الذکر توضیح دهنده این حقیقت است که چرا سطوح مخارج نظامی هیچوقت به سطح قبلی باز نمی‌گردد و همیشه روند افزایشی دارد (شکل ۱۲/۱). معمولاً برای کاهش مخارج نظامی موانع عدیده‌ای پیش می‌آید، بنابراین وقتی مخارج نظامی طی دوره تنش نظامی افزایش یابد، فشارهای اداری و سیاسی ـ اقتصادی مانع از آن می‌شوند تا این مخارج به سطوح قبل از تنش باز گردند. سطح فعلی مخارج نظامی معمولاً بالاتر از سطوح قبلی است. این قضیه برای ایالات متحده طی ۹۰ سال اخیر پس از جنگهایی چون جنگ آمریکا ـ اسپانیا، جنگهای جهانی اول و دوم و جنگ کره (غیر از جنگ ویتنام) صادق بوده است.

فرضیه ۴: انبساط فعالیتهای اقتصادی باعث تلاش در راه کسب سلاحهای بیشتر می‌گردد، یا حداقل در این کار تسهیل ایجاد می‌کند.

یکی دیگر از پیکانهایی که بر روی مخارج نظامی نشانه رفته است ارتباط متقابل بین "جمعیت" و "درآمد ملی" است. این پدیده متضمن فشارهای مختلف اجتماعی در داخل است، ولی در اینجا مراد از آن تأثیر رشد اقتصادی و جمعیت بر گسترش تشکیلات و جنگ افزارهای نظامی است. یک کشور بزرگ می‌تواند تدارک یک ارتش بزرگی را ببیند. یک اقتصاد بزرگ از عهده تخصیص منابع بیشتری برای اغراض نظامی بر خواهد آمد، بدون اینکه در این راه رفاه شهروندان قربانی شود. براین اساس، یک کشور با اقتصاد ضعیف و راکد هم رهبرانش را وادار می‌کند که شهروندانشان را در ریاضت قرار دهند و یا از گسترش مخارج نظامی جلوگیری نمایند.

یکی از دلایل عمده اقدام گورباچف در پایان دادن به جنگ سرد و تن دادن به توافقات کنترل تسلیحات ناشی از فشارهای انباشته‌ای بود که اقتصاد این کشور را بر اثر مخارج افزاینده نظامی طی دهه‌های گذشته در آستانهِ فروپاشی قرار داده بود[۱۲]. در واقع، مشکلات اقتصادی عامل اصلی ترغیب ابرقدرتها در پایان دادن به مسابقات تسلیحاتی به شمار می‌آید.

رویهمرفته، کلیه عوامل داخلی که بر مخارج نظامی تأثیر می‌گذارند چنان قوی هستند که برخی تحلیلگران براین باورند که تشکیلات نظامی اساساً به مانند بازیگران اُتیستیک هستند (مانند کودکان مبتلا به اُتیسمم) که خود را تقریباً از محرکهای اجتماعی بیرونی دور نگه داشته و صرفاً به ضمیر درونی خود پاسخ می‌گویند. با چنین توصیفی، اگر مسابقه را اینگونه معنی کنیم که بازیکنان شدیداً مراقب وضعیت یکدیگر هستند، چیزی به نام مسابقه تسلیحاتی به معنی واقعی کلمه نداریم. رهبران حکومت و جامعه صرفاً به دلیل فشارها و تقاضاهای داخلی به حفظ سطح مشخصی از توانائیهای نظامی مبادرت می‌کنند و این کارشان نتیجه حوادث بین‌المللی یا قابلیت‌های حاصله توسط "مسابقه دهندگان[1]" دیگر نیست. بر اساس چنین تبیینی، دولتها با خودشان مسابقه می‌دهند نه با یکدیگر و حوادث بین‌المللی تنها بهانه‌ای می‌شود که نخبگان تقاضای بودجه بیشتری برای افزایش مخارج نظامی می‌نمایند. اقدامات دشمن بهانه خوبی در دست رهبران قرار می‌دهد تا سیاستهای نظامی خود را در جامعه جا بیندازند. چنین نگرشی به مسابقه تسلیحاتی، این احتمال را منتفی نمی‌کند که رهبران دو کشور ظاهراً رقیب برای تحقق سیاستهای تسلیحاتی جاه‌طلبانه خود با یکدیگر تبانی نمایند. بسیاری از کشورها دشمنان خارجی را دلیل تشکیلات نظامی خود می‌دانند، در حالیکه عملاً این تشکیلات اغراض داخلی داشته و به عنوان ابزاری جهت سرکوب و کنترل افراد و گروه‌های داخلی استفاده می‌گردد. این قضیه هم‌اکنون برای بسیاری از کشورهای در حال توسعه صادق است.

1- Racer

کدامیک از عوامل بیشتر مهمترند؟

یک راه این است که عوامل مختلف تأثیرگذار بر نظامی‌گری را فهرست کنیم و وزن هر یک را بسنجیم. بسیاری از دلایل ارائه شده قابل قبول به نظر می‌رسند و شواهدی نیز در تأیید هر یک وجود دارد. شکری و نورث معتقدند که برای بسیاری از قدرتهای بزرگ در سالهای قبل از جنگ جهانی اول، عوامل برشمرده در جدول ۱۲/۳ صدق می‌کند. اما به نظر این دو نویسنده، وزن عوامل داخلی در مخارج نظامی بیش از عوامل بین‌المللی است:

"اهمیت داشتن عوامل داخلی، واقعیت [بین‌المللی] رقابت تسلیحاتی بی‌اهمیت نمی‌کند. دو کشوری که تشکیلات نظامی آنها به دلیل عوامل داخلی رو به گسترش است، می‌توانند و قطعاً می‌خواهند که از میزان مخارج یکدیگر سردرآورند. از این پس، هرچند عوامل داخلی کماکان در وضعیت مخارج نظامی بسیار تأثیرگذار است، ولی رقابت نظامی دو کشور ممکن است صورت هزینه‌های نظامی آنها را افزایش دهد و حتی شامل مسابقه تسلیحاتی به خود بگیرد (هرچند این مسابقه ممکن است در بعضی از وجوه خاص نظامی و سهم آن در کل مخارج نظامی اندک باشد)[۱۳].

مطالعات دیگری نیز حول هزینه‌های فزاینده نظامی آمریکا ـ شوروی و ناتو ـ ورشو صورت گرفته است. نتایج این مطالعات برتری هیچیک از عوامل داخلی و بیرونی را نشان نمی‌دهد، ولی از این تحقیقات برمی‌آید که اثرگذاری هریک از این عوامل بسته به شرایط و در زمانها و برای شرکای (بازیگران) مختلف فرق دارد.

تحلیل درست از مسابقه تسلیحاتی قدری مشکل است. نتایج این تحلیلها چندان روشن نبوده و زمان نیز برای تحلیل بسیار کوتاه است. داده‌های موجود هم بسیار کلی است به طوری‌که محققان آمار مربوط به کل هزینه‌های نظامی را در اختیار دارند تا مخارج تسلیحات خاص، نظیر تسلیحات استراتژیک که در تحلیلهای مربوط به مسابقه تسلیحاتی بیشتر به درد می‌خورد. کیفیت داده‌های مربوط به مخارج نظامی شوروی بسیار مغشوش است و قرائت‌های مختلفی از آن صورت می‌گیرد. به دلیل اینکه تشکیلات بودجه شوروی سابق به مانند کشورهای غربی

نبوده و بودجه‌نویسی سالانه نداشتند، دسترسی به آمارهای درست از مخارج نظامی شوروی مشکل شده است. بنابراین، هر نوع تحلیلی از مخارج نظامی شوروی با نرخ بالای خطا همراه است. با اینحال، فشارهای داخلی (سیاست بوروکراتیک) و تبیین‌های مربوط به مسابقه تسلیحاتی ما را به این نتیجه رهنمون می‌کند که سطح مخارج نظامی شوروی به مانند آمریکا روند فزاینده طی کرده است. با توجه به این مشکلات و اصل جابجایی در پاسخ‌های سیاست خارجی (که راجع به این موضوع مفصلاً در فصل ۶ بحث کردیم)، بسیار سخت است که وزن نسبی هر یک از عوامل تأثیرگذار بر مخارج نظامی را به شکل متقاعدکننده‌ای تعیین کنیم[۱۴]. باتوجه به سطح فعلی دانش و تجارب‌مان، فقط می‌توانیم بگوئیم که عوامل داخلی و محرکهای خارجی (عمل ـ عکس‌العمل) با همدیگر در برایند مخارج نظامی تأثیر گذاشته و این عوامل براساس دیدگاه سطوح مختلف تحلیل یکدیگر را تقویت می‌کنند.

از آنجا که نتایج مطالعات تجربی چندان گویا نیست و هریک از عوامل تأثیرگذار بر مخارج نظامی در زنجیره‌ای از علل قرار دارند، شناسایی راههای توقف و کم کردن مسابقه تسلیحاتی نیز بسیار سخت است. با این وصف، همیشه سد کردن در راه مطالعات و تحقیقات علمی راحت‌تر از شانه خالی کردن از فشارهای اداری مربوط به گسترش سیستم‌های جدید تسلیحاتی است.

برخی معتقدند که تنها در صورت بروز تحولات شگرف در نهادهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، می‌توان انتظار تغییراتی در روند مسابقه تسلیحاتی دو کشور داشت. برای مدتی طولانی، آمریکا و شوروی به رغم نظامهای کاملاً متفاوت داخلی‌شان، همسان رفتار می‌کردند. قطعاً تغییر در ترجیحات مردم و رهبری یک کشور و همچنین تغییر نگرش نسبت به تهدیدهای احتمالی، در کاهش مسابقه تسلیحاتی می‌تواند موثر باشد. بر این اساس است که ظهور گورباچف در شوروی معادل با تغییرات شگرف در سیاست خارجی و نظام سیاست داخلی این کشور بوده است. برای کند کردن و کاهش مسابقه تسلیحاتی تدابیر مختلفی باید اندیشیده شود: علایق افراد، گروهها و سازمانهای ذینفع داخلی به سوی این کار باید جلب شود (از اینرو،

توافقات غیررسمی دست یافتنی‌تر از پیمانهای رسمی خواهد بود)؛ رقابتها در حوزه‌های نفوذ باید کاهش یابد و جهت اطمینان از حسن اجرای مفاد توافقات باید نوعی سیستم بازرسی و نظارت پیش‌بینی شود. هدف از سیستم بازرسی این است که حریف نتواند فریبکاری نماید و با این کار موازنه نظامی را به نفع خود تغییر دهد؛ درصورت فریبکاری، باید خطر کشف آن را از سوی حریف بپذیرد.

آیا مسابقه تسلیحاتی بد است؟

با توجه به اینکه کشورها به خاطر فقدان مرجع فائقه در نظام متشکل از دولتهای ملی با معمای امنیتی روبرویند، آیا این سؤال موجه است که پرسیده شود: چرا اصلاً راجع به مسابقه تسلیحاتی باید حساس باشیم؟ آیا مسابقه تسلیحاتی اساساً چیز بدی است؟ شاید تلاش مداوم توأم با رقابت کشورها جهت کسب جنگ‌افزار، معیاری از میزان امنیت آنها باشد؛ خریدهای نظامی برای هر کشوری قدرت بازدارندگی در برابر دیگران می‌آورد که ظاهراً راه دیگری غیر از این وجود ندارد. همانگونه که نویسنده رمی در قرن چهارم نوشته است: "اگر می‌خواهید صلح داشته باشید، خود را برای جنگ مهیا کنید". دلایلی که بر علیه مسابقه تسلیحاتی شده به شرح زیر است:

۱ـ این کار زائل و بی‌فایده است و ضمن اینکه بار مالی سنگینی به همراه دارد، سبب تلف شدن منابع می‌شود.

۲ـ در صورت بروز جنگ، داشتن جنگ افزارهای بیشتر، تلفات و خرابیهای بیشتری به همراه دارد تا اینکه میزان خسارات را پایین آورد. در عالم تصور، یک جنگ گرما هسته‌ای به معنی پایان حیات بشریت است.

۳ـ مسابقه تسلیحاتی به تنش بین‌المللی و احتمال وقوع یک جنگ بزرگ می‌افزاید. مسابقه تسلیحاتی علت جنگ محسوب می‌شود.

ائتلاف منافع

حجم پولی که جهان سالیانه صرف اغراض نظامی می‌کند معادل کل ستانده جهانی در سال ۱۹۰۰ (براساس ارزش ثابت دلار منهای تورم) تخمین زده شده است. در سال ۱۹۱۳، یعنی درست یکسال قبل از جنگ جهانی اول، تقریباً ۳ تا ۳/۵ درصد کل ستانده جهانی (براساس GNP تمامی کشورها) صرف امور نظامی می‌شد. هزینه‌های نظامی جاری در سطح جهان ارزشی معادل کل تولید ناخالص ملی کشورهای آسیای جنوبی و آفریقا یا معادل کل بودجه جهانی برای بهداشت و آموزش و پرورش تخمین زده شده است. اینکه با این هزینه‌ها چقدر می‌شد تا از بلایایی چون فقر، جهل، گرسنگی و امراض جلوگیری کرد قابل اندازه‌گیری نیست، صرفاً می‌توان ابعاد آن را تصور کرد. همانگونه که "دوایت آیزنهاور" رئیس جمهور اسبق آمریکا گفت: "هر تفنگی که ساخته می‌شود، هر کشتی جنگی که به مأموریت فرستاده می‌شود، هر راکت هواپیمایی که شلیک می‌شود، در نهایت امر سرقت از گرسنه‌ای است که غذا به او نمی‌رسد و برهنه‌ای که پوشاک او تأمین نیست. زرادخانه‌های نظامی فقط پول مصرف نمی‌کنند، بلکه عرق جبین کارگران را در می‌آورند، هوش دانشمندان را می‌بلعند. و امید فرزندان جامعه را ناکام می‌کنند".

بسیاری استدلال می‌آورند که مخارج نظامی، سایر بخش‌های بالقوه مولد اقتصادی را از دسترسی به منابع محروم می‌کند؛ انحراف بودجه و نیروی کار متخصص به سوی اهداف کشنده نظامی، جامعه را از سرمایه‌گذاری و نوآوری تکنولوژیک در سایر بخش‌های غیرنظامی باز می‌دارد. براین اساس، تکنولوژی برتر و دانشمندان عالیرتبه که می‌شد آنها را در تولید و توسعه محصولات غیرنظامی رقابتی بکاربست اینگونه هرز می‌رود.

برای نمونه می‌توان از کشورهایی نظیر آلمان و ژاپن مثال زد که با کم کردن هزینه‌های نظامی (به ترتیب ۲/۸ و ۱/۰ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۹۱-۱۹۹۰) در مقایسه با بودجه ۵/۱ درصدی (نسبت به GDP) ایالات متحده، نرخ رشد چشمگیری طی دهه‌های اخیر داشته‌اند. از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده بیش از هر کشور صنعتی غرب بار نظامی (نسبت

به GNP) به دوش کشید. جذب درازمدت منابع تکنولوژی برتر برای تولید کالاهای از لحاظ اقتصادی غیرمولد (محصولات نظامی)، پیامدهای منفی به دنبال خواهد داشت.

بسیاری از استدلالات فوق شاید قابل قبول باشد، اما در برابر آن استدلالات معکوسی نیز ارائه شده است: برای مثال، اینکه ژاپن و آلمان غربی امتیازات ویژه‌ای جهت رشد اقتصادی داشتند (برای مثال می‌توان به کمک‌های پس از جنگ آمریکا به آلمان غربی اشاره کرد و انگیزه‌هایی که جامعه اروپا برای این کشور به وجود آورد، و در مورد ژاپن می‌توان به برخی از کمکهای ایالات متحده، خصوصاً امتیازاتی که در دهه ۱۹۵۰ برای تقویت بازارهای صادراتی این کشور ملاحظه شد اشاره کرد)، یا اینکه عدد ۵ درصد هزینه نظامی در برابر عظمت اقتصاد آمریکا رقم ناچیزی است. بنا به این دلیل و دلایل دیگر، مطالعات علمی تاکنون نتوانسته است که رابطه منظمی بین مخارج نظامی و رشد اقتصادی چه در مطالعه یک کشور و چه از طریق مقایسه چند کشور، پیدا نماید. به دلیل پیچیدگی‌های روابط انسانی و ساختار حکومتی، تضمینی نیست که کاهش هزینه‌های نظامی منجر به افزایش سرمایه‌گذاری [غیرنظامی] و صرف بیشتر بودجه در حوزه‌هایی چون بهداشت، آموزش و پرورش یا سایر بخش‌های مورد نیاز انسانها شود. هر نوع تخصیص بودجه در دوره پس از جنگ سرد، بستگی به شرایط اقتصادی، خصوصاً هوشیاری تصمیمات سیاسی دارد. در مواقعی برای مصارف نظامی توجیه می‌آورند که شغل ایجاد می‌کنند بدیهی است که برخی بودجه‌های نظامی که صرف تجهیزات با تکنولوژی برتر می‌شود (مانند الکترونیک، هواپیما و موشک)، نه تنها شغل ایجاد نمی‌کنند، بلکه حتی فرصتهای شغلی را از بین می‌برد. محصولات با تکنولوژی برتر توسط افراد بسیار ماهر و کارگران با دستمزد بالا ساخته می‌شود. میزان حقوق در این نوع محصولات بالاست، اما تعداد شغل‌ها محدود. مطالعات مقایسه‌ای نشان می‌دهد که جابجایی منابع از بخش نظامی به بخشهای غیرنظامی فرصتهای شغلی بیشتری می‌آفریند. جدول ۱۲/۴ مقایسه‌ای دارد از مشاغل ایجاد شده در بخش‌های نظامی و غیرنظامی؛ برای مثال، تعداد مشاغلی که از کار در تولید موشکهای هدایت شونده ایجاد شده و تعداد مشاغلی که با همان میزان منابع در تولید محصولات

غیرنظامی ایجاد شده است. اما برخی هزینه‌های نظامی (مثلاً تولید البسه نظامی و یا دستمزدها و حقوقی که برای پرسنل غیرنظامی و نظامی پایگاه‌های نظامی در نظر گرفته شده است) ممکن است در مقایسه با کارهای غیرنظامی شغل بیشتری ایجاد نماید. در این زمینه شاید ارائه عبارات کلی چندان فایده نداشته باشد، ولی به راحتی می‌توان اثرات منفی و مثبت مخارج نظامی روی صنایع خاص، بازار کار و نواحیی که این نوع مخارج در آنها صرف می‌شود مورد محاسبه قرار داد[۱۵].

جدول ۱۲/۴: اثر اشتغال یک میلیارد دلار (به ارزش دلار ۱۹۸۴) در حوزه‌های نظامی غیرنظامی

حوزه‌ها	اشتغال مستقیم و غیرمستقیم
موشکهای هدایت شونده	۲۱۳۹۲
راه‌آهن	۲۱۷۸۳
انرژی خورشیدی / حفظ انرژی	۲۶۱۴۵
تأسیسات عام المنفعه	۲۶۴۵۹
مسکن	۲۷۵۸۳
حمل و نقل عمومی	۳۱۰۷۸

مأخذ:

David Gold et al., ***Misguided Expenditure, An Analysis of the Proposed MX Missile System*** (New York: Council on Economic Priorities, 1981).

افزایش پتانسیل تخریب

پتانسیل تخریب سلاحهای مدرن احتیاجی به توضیح ندارد. تا قبل از جنگ جهانی دوم،

هواپیماهای نظامی قدرت پرواز محدودی داشتند و توان آنها در حمل بمب بیش از یک تن نبود. امروزه جنگنده و موشکهایی ساخته شده‌اند که قادر به طی مسافت‌های طولانی بوده و قدرت انفجاری آنها میلیونها برابر بیشتر از بمب‌افکن‌های پیش از جنگ جهانی دوم است. در واقع، امروزه یک زیردریایی تریدنت قدرت حمل جنگ افزارهایی معادل سه برابر جنگ افزارهای استفاده شده در جنگ جهانی دوم دارد. مطالعات صورت گرفته از احتمال جنگ هسته‌ای بین آمریکا و شوروی طی دوران جنگ سرد (در صورت استفاده از هزاران کلاهک هسته‌ای علیه اهداف شهری و اقتصادی) نشان از نابودی احتمالی این دو کشور دارد. برای مثال، تلفات انسانی ایالات متحده طی ۳۰ روز اول جنگ هسته‌ای بین یک تا دوسوم کل جمعیت این کشور برآورد گردید. چنین مطالعاتی همچنین آسیب‌پذیری جوامع مدرن، شهری و برخوردار از تکنولوژی را نشان می‌دهد. بیش از نصف جمعیت آمریکا (همچنین بیش از ۷۰ درصد پزشکان این کشور) در ۷۱ ناحیه شهری بزرگ زندگی می‌کنند. قطعاً، تخریب و از کار افتادن تجهیزات پزشکی، تلفات ناشی از حمله هسته‌ای را وخیمتر خواهد کرد؛ اگر تمامی شهرهای بزرگ مورد حمله قرار گیرند، دیگر جایی باقی نمی‌ماند که به کمک آنها بشتابد. خطوط لوله نفت و گاز و سیم‌های انتقال برق ویران خواهند شد. بدون سوخت، سیستم حمل و نقل از کار خواهد افتاد. خطوط راه‌آهن ویران خواهد شد، تأسیسات مربوط به انتقال آب و فاضلاب از کار می‌افتند و این سبب شیوع امراض مسری خواهد شد و بر مشکلات ناشی از نابودی و کمبود امکانات بهداشتی خواهد افزود. حتی اگر هنوز هم در این شرایط مواد خوراکی در مراکز کشاورزی باقی بماند، امکان استفاده از آن در نواحی شهری غیرممکن می‌شود، زیرا امکانات پردازش، حمل و انبار آنها در نواحی بزرگ شهری مستقر است. هیچ نوع آمادگی یا امداد شهری تأثیر چندانی در تسکین فجایع ایجاد شده ندارد.

ما در اینجا به آثار بلندمدت زیست محیطی، مانند نازک شدن لایه اوزون، نابودی نسل برخی گیاهان و جانوران، سرطان ناشی از تشعشعات رادیواکتیوی و غیره اشاره نکردیم. بدتر از اینها، یک گزارش علمی در سال ۱۹۸۳، امکان به وجود آمدن "زمستان هسته‌ای" و بروز فاجعه

حرارتی در سطح جهان را پیش‌بینی کرد. بر اساس این گزارش، گرد و غبار و خصوصاً دوده ناشی از آتش‌های پس از انفجار هسته‌ای، سایه یک دوره یک هفته‌ای تاریکی را بر روی زمین می‌افکند ـ تاریک‌تر از آن که بتوان دید، حتی در وسطهای روز ـ و دمای هوا ۳۸ درجه فارنهایت در نیمکره شمالی پایین خواهد آمد؛ چنین دمایی، حتی در تابستان، یک دوره سه ماهه یخبندان را در پی خواهد داشت. در نتیجه، بهار آینده‌ای نیز وجود نخواهد داشت تا بتوان مایحتاج غذایی را از آن بدست آورد[۱۶].

فراهم شدن احتمال بروز جنگ

اگر می‌شد اطمینان حاصل کرد که این قوای تخریبی هیچ وقت استفاده نشود، "موازنه وحشت" ناشی از آن نیز با ثبات باقی بماند، شرایط قابل تحمل خواهد بود. اما نمی‌توان چنین اطمینان قطعی داشت. تحولات تکنولوژیک و گسترش سلاح‌های هسته‌ای به دیگر کشورهای جهان و احتمال اتفاقات هسته‌ای و استفاده آن توسط افسران لجوج و متمرد و یا دسترسی گروههای تروریستی به آن، احتمال وقوع جنگ [هسته‌ای] را زیاد می‌کند.

افزایش تعداد سلاح‌های هسته‌ای، فرماندهی و کنترل آنها را مشکل می‌کند. این مشکلات در موقعی بیشتر خواهد شد که یک کشور فقیر به دلیل ناتوانی در صرف میلیاردها دلار برای سیستم‌های کنترل و فرماندهی به اینگونه سلاحها دست یابد. جنگ هسته‌ای هنوز هم امکان وقوع دارد.

تحقیقات مربوط به اینکه آیا مسابقه تسلیحاتی منجر به جنگ می‌شود، هنوز هم چیز مشخصی را نشان نداده است. برخی استدلال می‌کنند که شواهدی در تأیید این موضوع وجود دارد که مسابقات تسلیحاتی معمولاً منتهی به جنگ می‌شوند. از طرف دیگر، شکری و نورث در مطالعات خود به این نتیجه رسیدند که مخارج نظامی نقش اساسی در بروز خشونت بین‌المللی در سالهای پیش از ۱۹۱۴ ایفا کرد.

در سطح کلی‌تر، مطالعه صورت گرفته از رفتار ابرقدرتها طی سالهای پس از ۱۸۱۵ نشان

می‌دهد که اکثریت مناقشات با تشدید مسابقات تسلیحاتی بالا می‌گرفت و نهایتاً به جنگ منتهی می‌شد، تنها تعداد کمی از این مناقشات که همراه مسابقات تسلیحاتی نبودند به جنگ منتهی شدند. ارائه چنین شواهدی اساساً صرفاً مبیین رابطه همبستگی است نه علّی، یعنی نمی‌توان مسابقه تسلیحاتی را علت جنگ دانست. بنابراین می‌توان استدلال کرد کشورهائیکه وارد مسابقه تسلیحاتی شده‌اند تنش‌ها و مناقشاتی را تجربه می‌کنند که بهرحال آنها را به جنگ سوق می‌دهد، حالا فرقی ندارد که آنها [از قبل] وارد مسابقه تسلیحاتی شده باشند یا نه. براساس این استدلال، مسابقه تسلیحاتی قبل از ۱۹۱۴ نشانه مناقشه‌ای بود که به جنگ ختم گردید نه علت.

البته نتیجه [جنگ یا صلح] تا حدی بستگی به این دارد که مسابقه تسلیحاتی را چگونه تعریف کنیم: مثلاً میزان تعاملات طرفین چه اندازه است، آیا یک طرف در مسابقه از دیگری پیشی گرفته است، و یا فاصله طرفین مسابقه کم می‌شود[۱۷].

ما فقط می‌توانیم این را بگوئیم که مسابقه تسلیحاتی قطعاً راه مطمئنی برای پیشگیری از جنگ نیست. ترسی که ناچاراً از پی مسابقه تسلیحاتی بروز می‌کند، ترسی که طرف مقابل از آن بهره‌برداری می‌کند، ضرورتاً به افزایش تنش منجر می‌شود که این امر خصوصاً طی دوره‌های بحران منتهی به مناقشه خشونت‌آمیز می‌گردد. در واقع، مسئله عدم ثبات در بحران، زمانیکه تنش‌ها به سرعت به صورت مارپیچ تصاعدی باعث ترس، تهدید و خشونت می‌گردند یکی از موضوعات اصلی تحلیلگران معطوف به بازدارندگی معاصر است.

برای فهم و ارزیابی این استدلال، ما باید بحث بیشتری راجع به نظریه بازدارندگی داشته باشیم.

۱۳

بازدارندگی و کنترل تسلیحات

جنگ‌افزارهای معاصر و بازدارندگی با ثبات

جنگ سرد پایانه یافته است. انحلال پیمان ورشو و اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ و با ورود روسیه به نظام مشارکت برای صلح ناتو در سال ۱۹۹۴، جنگ سرد بدون تصعید به جنگ واقعی هسته‌ای خاتمه یافت. چگونه این امر محقق شد؟ اگر یکی از هزینه‌های مسابقات تسلیحاتی، افزایش مداوم پتانسیل تخریب بود، چگونه این جریان معکوس شد؟ در تجربه روابط آمریکا ـ شوروی، ثبات بازدارندگی در بحران (یعنی، عدم تصعید ناگهانی به جنگ هسته‌ای) و ثبات نسبی مسابقه تسلیحاتی (یعنی، نوسانات اندک مخارج نظامی دو حریف) ناشی از این حقیقت بود که هیچیک از دو ابرقدرت توان وارد آوردن ضربه اول نداشت. به دلیل تکنولوژی موجود آن زمان، قوای تلافی کننده هسته‌ای هریک از دو ابرقدرت شدیداً آسیب‌پذیر شده بود. اگر یکی از حریف‌ها آسیب‌پذیر می‌شد، اوضاع شدیداً از آنچه که واقع شده متفاوت می‌شد. همچنین اگر نیروهای هر دو طرف آسیب‌پذیر می‌شد؛ یعنی اگر ضربه‌زننده نخست می‌توانست تفاوت اساسی در نتیجه جنگ به وجود آورد، باز نیز اوضاع فرق می‌کرد. اطلاع از این آسیب‌پذیری می‌توانست در مواقع بحرانی بسیار خطرناک باشد و مسابقه تسلیحاتی را تشدید نماید.

دانستن تفاوت بین توان ضربه نخست و ضربه دوم در فهم مسابقه تسلیحاتی و نظریه بازدارندگی بسیار حائز اهمیت است. توان ضربه نخست به این معنی است که کشوری با پیشقدم شدن در حمله، توان تلافی کننده حریف (توان ضربه دوم) را از پا بیندازد و خود متحمل خسارات اندک شود.

از اینرو داشتن توان ضربه نخست، کشور دارنده را به حمله وسوسه می‌کند. تحت شرایط بازدارندگی با ثبات، هر یک از حریفها تنها توان ضربه دوم (یا توان تلافی کننده) دارند نه توان

ضربه نخست. هریک از این توان مطمئن برخوردار است که در صورت هدف قرارگرفتن، ضربه ویرانگری بر حریف وارد آورد؛ از اینرو هیچیک از حریفها وسوسه به پیشقدم شدن در حمله نمی‌شوند. هر دو ابرقدرت برای حفظ توان ضربه دوم، میلیاردها دلار صرف تحقیق، توسعه و تدارک سلاح‌های پیشرفته کردند. استراتژی‌های تسلیحاتی که آنها تعقیب کردند عبارت بودند از:

۱ـ تولید **تعداد معتنابهی** سکوهای متحرک پرتاب، به طوریکه مهاجم نتواند همه آنها را نابود کند.

۲ـ **پراکنده سازی** سکوهای پرتاب، تا مهاجم نتواند با یک حمله بیش از یک سکوی پرتاب را نابود کند؛ براین اساس، بمب‌افکن‌ها در سطح وسیعی در میادین مختلف هوایی پراکنده شدند و انبارهای حاوی موشکهای بالستیک‌بین قاره‌ای (ICBM) از یکدیگر مجزا شدند.

۳ـ مستحکم کردن[1] سایت ماشین‌های پرتاب، برای مثال، سیلوهای موشکی آمریکا چنان از فولاد و سیمان ساخته شده‌اند تا در برابر انفجارها مقاوم باشند. افزون بر این، پیشرفت‌های تکنولوژیکی ضمن بالا بردن دقت موشکها، امکان هدف‌گیری دقیق آنها را نیز میسر ساخت.

۴ـ متحرک سازی ماشین‌های پرتاب، زیرا ردیابی یک هدف متحرک بسیار مشکل است؛ زیردریائیهای با قابلیت حمل و پرتاب موشک از این لحاظ امتیاز ویژه‌ای دارند.

۵ـ اختفاء سایت‌های پرتاب موشک. زیردریائیها به دلیل فعالیت در صدها متری پایین سطح آب اقیانوسها به خوبی اختفاء می‌شوند، از اینرو زیردریائیها برای پرتاب موشکهای دریاپایه (SLBM) و مأموریت ضربه دوم بسیار مناسبند.

۶ـ دفاع فعالانه از نیروهای تلافی کننده، شامل سیستم‌هایی که بمب‌افکن‌ها (و در صورت خوش شانسی) موشکها را در بین راه پشتیبانی می‌کنند.

۷ـ دنباله روی از سیاست "در صورت بروز حمله، حمله کنید". مثلاً اگر موشکهای استراتژیک زمین پایه در برابر ضربه نخست آسیب‌پذیر باشند، باید قبل از اینکه دشمن آنها را

1- Hardening

هدف بگیرد، به سوی دشمن پرتاب شوند. این سیاست تنها در صورتی مطلوب است که سیستم‌های هشدار به درستی عمل کنند، وگرنه فایده‌ای در برنخواهد داشت [۱].

تمامی شیوه‌های فوق که برای حفاظت از نیروهای انتقام گیرنده هسته‌ای پیش‌بینی شده‌اند مستلزم اقدامات طاقت‌فرسا و پرهزینه از جهت تدارک شیوه‌های مطمئن فرماندهی، کنترل، ارتباطات و اطلاعات از ستاد کل فرماندهی تا سایت‌های پرتاب اختفاء شده، متحرک، پراکنده، و متعدد می‌باشد. رهبران غیرنظامی ـ رئیس جمهور در ایالات متحده ـ باید از امکانات فرماندهی و کنترل خود مطمئن باشند تا فرماندهان نظامی را زیر نظر داشته و نظامیان بر اساس دستور فرمانده کل غیرنظامی عمل کنند.

هیچیک از دو ابرقدرت خود را صرفاً به یک نوع از سلاحهای استراتژیک وابسته نکرد. هریک از آنها مالک مقدار معتنابهی موشکهای قاره‌پیمای زمین پایه، تعداد زیادی بمب‌افکن با قابلیت حمله به سرزمین اصلی حریف (بمب‌افکن‌های بین قاره‌ای و یا در مورد ایالات متحده، بمب‌افکن‌های مستقر در اروپا یا کشتی‌های حامل بمب‌افکن) و مهمتر از اینها، موشکهای دریاپایه مستقر در زیردریائیها بودند. رویهمرفته، بمب‌افکن، موشکهای زمین‌پایه و موشکهای مستقر در زیردریائیها مثلث انواع مختلف سلاحها را شکل می‌دادند که هر یک دارای قابلیتهای متفاوت بوده و به صورتهای مختلف محافظت می‌شدند. این همان هسته اصلی طراحی استراتژیک دو ابرقدرت محسوب می‌شد. هرچند در طی تحولات تکنولوژیک دو بخش از این مثلث احتمالاً آسیب‌پذیر شده است، ولی بخش سوم هنوز هم آسیب‌ناپذیر است. بدون حصول پیشرفتهای چشمگیر در جنگ‌افزارهای ضد زیردریایی، موشکهای مستقر در آن (SLBM) کماکان مطمئن‌ترین نیروهای تلافی کننده محسوب می‌شوند. با وجود آنها، هیچیک از حریفها نمی‌توانست مدعی داشتن توان ضربه اول باشد، و بازدارندگی نیز باثبات باقی بماند.

بازدارندگی و بی‌ثباتی در بحران

در اینجا از بحثی که در باره جزئیات سخت‌افزار نظامی داشتیم به همین مختصر بسنده

می‌کنیم و جهت مطالب را به سوی نظریه بازدارندگی و کارکرد آن در بحران سوق می‌دهیم. اگر بخواهیم از مدل معمای زندانی استفاده کنیم، وضعیت عادی بازدارندگی همان "موازنه وحشت" است. عین وضعیت معمای زندانی در سیاست بین‌الملل چندان شایع نیست. با این همه، ممکن است تحت شرایطی در سیاست بین‌الملل بازیهای بی‌خطر و با حاصل جمع غیرصفر شکل وضعیت خطرناک معمای زندانی را به خود بگیرد. بازدارندگی هسته‌ای متقابل همیشه تا حدودی این وضعیت خطرناک را در خود دارد.

جدول ۱۳/۱ ارزشهای نسبی دو حریف سرسخت را نشان می‌دهد که ممکن بود در شرایط معمول غیربحرانی به استفاده از سلاح‌های هسته‌ای مبادرت می‌کردند.

جدول ۱۳/۱: تصمیمات در شرایط غیربحرانی جهت استفاده از سلاح‌های هسته‌ای

		آلفا	
		انتظار	حمله
بتا	انتظار	(R,R) ۴ و ۴	(S,T) ۳ و ۱
	حمله	(T,S) ۱ و ۳	(P,P) ۲ و ۲

برای هر دو بازیگر بهترین نتیجه انتظار ـ که حفظ صلح را به همراه دارد ـ است. حتی در بهترین شرایط هم، جنگ برای طرفین درگیر بدترین نتیجه ممکن را (در مقایسه با وضعیت حال) در پی خواهد داشت.

باتوجه به قابلیت طرفین جهت انتقامجویی، ضربه اول، بدترین اقدام ممکن از میان استراتژی‌های در دسترس است.

بخاطر داشته باشید که در معمای زندانی، بازیگری ممکن است با نامردی و عدم همکاری (در مثال حاضر، حمله) امتیاز بهتری بدست آورد، صرفنظر از اینکه حریف مقابلش

نامردی کند یا همکاری. در مثال حاضر، هر یک از طرفین اگر متقابلاً دست به حمله برد، امتیاز کسب می‌کند؛ این در حالی است که اگر هر یک از آنها متقابلاً انتظار پیشه کند به مراتب امتیاز بهتری کسب می‌کند. از آنجاکه بهره صلح (R) به مراتب بیشتر از وسوسه شدن به ضربه نخست (T) است، این وضعیت با شرایط توصیف شده در باره معمای زندانی مطابقت نمی‌کند. هیچیک از طرفین دست به حمله نخواهد برد و صلح پابرجا خواهد ماند. این درست شبیه حالت بازدارندگی با ثبات است. این وضعیت همچنین با شرایط نظام جهانی از دهه ۱۹۶۰ تا پایان جنگ سرد مطابقت می‌کند.

اما سیاست خویشتنداری تنها در صورتی معقول است که هیچیک از طرفین توانایی ضربه نخست را نداشته باشد و هر دو طرف مطمئن باشند که هریک از آنها تلقی ضعیفی نسبت به استراتژی ضربه نخست دارد. وضعیت ثبات ممکن است پس از بروز تحولاتی به هم ریزد. پیشرفتهای چشمگیر تکنولوژیک برای یکی از حریفها، مانند طراحی و ساخت موشکهای ضدبالستیک و سیستم دفاع هوایی بسیار کارآمد و همچنین موشکهای چند کلاهکی دقیق (MIRV)، بهره‌های حاصل از ضربه نخست را بالا می‌برد (T)؛ یعنی اینگونه پیشرفت‌ها خسارات ناشی از حمله انتقامی حریف را کاهش می‌دهد. حتی این برداشت (درست یا اشتباه) که حریف نیز در آستانه نائل شدن به این پیشرفتها است، به ناگهان برآوردهای کشور اول را تغییر می‌دهد.

اگر به نظر می‌رسد که حریف در صدد کسب توانایی جهت حمله به شماست، یک حمله پیشگیرانه در اینگونه مواقع انتخاب معقولی به نظر می‌رسد. بسیاری از تحولات تکنولوژیک به تنهایی تا زمانیکه دو ابرقدرت امکانات وسیعی برای برنامه‌های تحقیق و توسعه تدارک دیدند و مجهز به مثلث سلاح‌های اتمی بودند در ثبات بازدارندگی تأثیر چندانی نمی‌گذاشت. می‌توان حوادثی را طی یک بحران تصور کرد که موازنه بازدارندگی را بهم زند ـ مانند مورد بحران موشکی کوبا در سال ۱۹۶۲. این ناترازی در بازدارندگی حتی در صورت نقض این اصل هنری کسینجر واقع خواهد شد که:

"اگر لازمه مدیریت بحران این باشد که برای نشان دادن عزم، دست به تدابیر خشن و سرد برد،

باید به حریف راه برون رفت از مخمصه را نیز نشان داد. داشتن مواضع سرسخت برای خود فرد[1] ممکن است خوب باشد، ولی برای سیاست خارجی بد است. بسیاری از جنگها به این دلیل شروع شدند که همه راهها برای بازگشت بسته شده بودند، ابرقدرتها موظفند که همدیگر را تحقیر نکنند"[۲].

در سال ۱۹۶۲، کندی مراقب بود که خروشچف آبرومندانه بتواند موشکهای شوروی را از کوبا عقب بکشد. کندی نتیجه حاصله را پیروزی برای صلح نامید، نه پیروزی برای آمریکا. اما حالا تصور کنید که او با پیروز خواندن آمریکا، موجب سرافکندگی شوروی می‌شد، یا ادعا می‌شد که شوروی‌ها قادر به بازداشتن آمریکا از اعمال فشار علیه جهان کمونیسم نیستند؛ یا حتی تصور کنید که کندی تصمیم به سرنگونی دولت کاسترو می‌گرفت[2]، بدیهی است که در چنین وضعی، ارزش صلح (R) برای شوروی‌ها ـ خصوصاً شخص تحقیر شده خروشچف که مجبور به خروج از کوبا شد ـ شدیداًپایین می‌آمد. در عین حال، خروشچف ممکن بود از اقدامات کندی چنین برداشت کند که آمریکائیها نسبت به توان ضربه اول خود ـ بیش از آنچه که او قبلاً تصور می‌کرد ـ اطمینان زیادی دارند. این مسئله ممکن بود باعث شود که شوروی خسارتهای ناشی از حمله آمریکا و یا احتمال حمله این کشور را بیش از اندازه برآورد کند (S). از اینرو، هرچند هنوز هم مبادرت به ضربه اول توسط شوروی ممکن بود نتایج بدی برای آنها در پی داشته باشد (T بدون تغییر)، ولی با اینحال توسل به ضربه اول بیش از ادامه تحقیر شدن در برابر آمریکا برای شوروی جاذبه پیدا می‌کرد. اگر ایالات متحده دست به حمله می‌برد شرایط برای شوروی به حالت معمای زندانی در می‌آمد و این کشور با انتخاب گزینه حمله علیه ایالات متحده امتیاز بیشتری نسبت به گزینه انتظار حاصل می‌کرد (جدول ۱۳/۲).

1- Ego

۲ـ شایان ذکر است که آمریکا بارها تصمیم به سرنگونی دولت کوبا گرفت، ولی در این کار موفق نشد (م).

جدول ۱۳/۲: گزینه‌های احتمالی برای شوروی در شرایط بحرانی

	اتحاد شوروی		
	حمله	انتظار	
۴ (T)	۳ (R)	انتظار	
			ایالات متحده
۲ (P)	۱ (S)	حمله	

از سوی دیگر، فرض کنید که اگر آقای کندی، در سناریوی ما شدت عمل نشان می‌داد و ندای پیروزی علیه شوروی سر می‌داد، اندک زمانی بعد با فراغت بال نسبت بـه کـارکرد خـود می‌اندیشید و از خطرات سیاستهایش نسبت به شوروی آگاه می‌شد. او ممکن بود سپس با این اندیشه که اعمالش منجر به حمله پیشگیرانه شوروی شده است، با یک حـمله پـیشگیرانـه از حمله پیشگیرانه احتمالی شوروی جلوگیری می‌کرد، بنابرایـن مـی‌بینیم کـه در جـریان بـحران شرایط باثبات گذشته به ناگهان تغییر می‌پذیرد [۳].

بسیاری از بحران ها بیشتر به **بازی بزدل** شباهت دارد تا بازی معمای زندانی. در این بازی، دو نوجوان بی‌پروا در یک جاده مستقیم و یکطرفه به سوی یکدیگر حرکت مـی‌کنند. هریک از آنها چرخهای چپ اتومبیل خود را روی خط وسط جاده متمرکز کرده و بـا سـرعت هرچه تمامتر به سوی یکدیگر حرکت می‌کنند. دوستان این دو نوجوان بی‌پروا که شامل پسر و دختر هستند تعدادی در خودرو سوار بوده و هورا می‌کشند و تعدادی نیز درکنار جاده به تشویق این دو راننده بی‌پروا می‌پردازند. اگر هیچیک از خودروها از جاده مـنحرف نشـوند، قـطعاً بـا یکدیگر برخورد خواهند کرد و آدمهای سوار در آن نیز شدیداً مجروح یا کشته خواهند گردید، این البته بدترین نتیجه ممکن را در پی خواهد داشت. بدترین نتیجه دیگـر ایـن خـواهـد شـد راننده‌ای که از مسیر منحرف شد به عنوان "بزدل" شدیداً با تحقیر دیگران مواجه شود. نـتیجه نسبتاً قابل قبول دیگر برای هریک از آنها ـ هر چند کاملاً رضایت آنها را جلب نمی‌کند ـ این است

که هر دو حریف به محض مشاهده انحراف طرف مقابل خود نیز از جاده منحرف شود. بهترین نتیجه این است که یک راننده بزدل باشد و از جاده منحرف شود و راننده دیگر به عنوان قهرمان به مسیر خود ادامه دهد و تشویق و هورای دوستان و تماشاچی‌ها را جلب نماید. در این بازی استراتژی‌های مختلفی متصور است. برای مثال، راننده‌ای ممکن است با کندن فرمان خودروی خود و پریدن از صندلی پشت فرمان به صندلی دیگر به حریف نشان دهد که کنترل خود را از دست داده و امکان انحراف از جاده برای او میسر نیست. نتیجه معمول بازی بزدل این است که یکی از بازیگران بزدل می‌شود؛ کمتر محتمل است که هر دو بازیگر به طور همزمان از موضع خود عقب بنشینند. البته هیچیک از آنها دوست ندارد که بکشد یا کشته شود. اما گاه‌گاه به علت محاسبات اشتباه بازیگران و عدم انحراف به موقع نتایج وحشتناکی در این بازی حاصل می‌شود.

بعضی بحران‌های بین‌المللی نوعی بازیهای چانه‌زنی، کشاندن به لبه پرتگاه[1] و جنگ اعصاب هستند که به منظور تسلیم شدن حریف صورت می‌گیرند. تا حدودی، بحران موشکی کوبا از این نوع بازیها به شمار می‌آمد که وقوع جنگ هسته‌ای در آن بدترین نتیجه ممکن برای هر دو حریف محسوب می‌شد، در صورت وقوع جنگ احتمالی در این بحران، برنده‌ای در کار نبود و حتی در صورت تسلیم یکی از حریف‌ها، هر دو بدترین بهره را از این کار حاصل می‌کردند. هدف این بود که حریف از هماوردی دست بکشد، یا در صورت ضرورت درست قبل از وقوع حادثه، (عمدی یا غیرعمد)، از مهلکه جان سالم بدر برد. در چنین حالتی، بازی شکل جدول ۱۳/۳ را به خود می‌گیرد.

در بحران موشکی کوبا، این رهبری شوروی، خروشچف، بود که از مسیر منحرف شد (تسلیم شد). شاید او به دلیل شجاعت کمترش تسلیم آمریکا شد و یا شاید رهبری شوروی نسبت به رهبری آمریکا تهور کمتری داشت؛ یا ممکن است در این زمان نیروی نظامی شوروی در مقایسه با آمریکا ضعیف‌تر بود و در صورت جنگ احتمالی ضربه سختی (P) از آمریکا

1- Brinkmanship

دریافت می‌کرد (اگر بخواهیم از تمثیل بزدل استفاده کنیم، در اینجا خروشچف کشته می‌شد، در حالیکه کندی فقط استخوانهایش می‌شکست). دلیل آن هرچه که بود، خروشچف واقعاً کنار زد، اما رهبران شوروی سوگند خوردند که نیروهای خود را چنان آماده کنند که دیگر بار آمریکا اینگونه آنها را تهدید نکنند.

جدول ۱۳/۳: بحران دیپلماتیک به مانند بازی بزدل (سناریوی بحران کوبا)

		شوروی	
		تسلیم	لجاجت
آمریکا	تسلیم	۳و۳ (R,R)	۲و۴ (S,T)
	لجاجت	۴و۲ (T,S)	۱و۱ (P,P)

در دیپلماسی هسته‌ای این اصل مفروض است که طرفهای ذیربط به اندازه کافی نیروهای خود را تحت کنترل دارند تا از وقوع حادثه اتفاقی پیشگیری شود و اینکه یکی از حریف‌ها به اندازه کافی ترسو (حساس) است که به موقع از مهلکه کنار بزند. بازیکنی که یکبار تحقیر شد، دیگر حاضر نیست که در بحرانهای بعدی هم تسلیم شود.

سناریوهایی که ترسیم شد ممکن است غیرمتحمل بنظر برسد، ولی در واقع چنین نیست. کندی در زمان بحران موشکی کوبا اظهار داشته بود که او گمان می‌کند که شانس وقوع جنگ هسته‌ای یک به سه بود. شاید او اشتباه می‌کرد، ولی چنین اعتقادی می‌توانست ماهیت خود تصدیقی [1] به خود بگیرد. این فکر که جنگ قریب الوقوع است، ممکن است به واسطه فشارهایی که جهت پیشگیری آن وارد می‌شود، زمان وقوع آن را نزدیکتر نماید، یا قریب‌الوقوع بودن جنگ می‌تواند تلاشهای لازم برای ممانعت از آن را بیشتر نماید. مسئله ثبات بحران بسیار

1- Self-fulfilling Prophecy

مهم است، زیرا رهبران سیاسی جایزالخطا هستند و آنها به راحتی ممکن است، خصوصاً تحت شرایطی چون بحران هسته‌ای، از اغراض دیگران برداشت غلط نمایند.

جنگ جهانی اول نزاعی بود که بیشتر رهبران اروپا طالب آن نبودند، حداقل هرگز دوست نداشتند که آن تکرار شود و نمی‌خواستند که چنین مخرب و پرهزینه باشد. اما بهرحال، جنگ جهانی اول واقع شد، علت آن شاید تا حد زیادی ناشی از تصلب تصمیمات متخذه در بحران و عدم انگیزه کافی رهبران در ارائه امتیاز به حریف بود. در این رابطه، طرحهای نظامی انعطاف ناپذیر نیز در بروز بحران دخیل بودند. در سال ۱۹۱۴، آلمان تنها یک متحد قابل اتکا (اتریش - مجارستان) داشت، ولی دو دشمن قدرتمند (فرانسه و روسیه) او را احاطه کرده بودند. سرفرماندهی ارتش آلمان تصمیم گرفت که تنها راه پیروزی در جنگ، بسیج فوری نیروها، بطوریکه در سریعترین زمان ممکن فرانسه را در غرب شکست دهند و در شرق هم در مرزهای روسیه علیه مواضع نیروهای این کشور صف‌آرایی کنند. فرانسه و روسیه هم با درک نیات آلمانی‌ها فوراً تصمیم به بسیج نیروهای خود گرفتند. هر کشوری که نیروهایش را بسیج نمی‌کرد (جابجایی نیروها توسط کشتی‌ها و ارسال تجهیزات به نیروهای مستقر در مرز)، می‌بایست خطر عدم قابلیت دفاع از سرحدات خود را به جان می‌خرید. همینکه فرایند بسیج نیروها شروع شد، دیگر ممکن نبود که جلوی آن را گرفت، وگرنه آشوب بر وضعیت ارتش حاکم می‌شد. حتی هیچ طرحی برای بسیج محدود وجود نداشت، برای مثال، روسیه علیه امپراتوری اتریش - مجارستان موضع می‌گرفت نه علیه آلمان. طرح‌های بسیج آلمانی‌ها بی‌باکانه صورت می‌گرفت. آنها به نیروهای خود دستور دادند که از خاک کشور بیطرفی چون بلژیک عبور نمایند تا مواضع خود را در صورت شروع به جنگ انگلیس و فرانسه علیه آلمان تحکیم کرده باشند. نتیجه این شد هرچه که کشوری در بسیج نیروهایش سرعت عمل به خرج می‌داد، دیگران نیز چنین می‌کردند. روسیه با بسیج نیروهای خود می‌خواست به آلمان و اتریش ـ مجارستان فشار وارد آورد. تزار می‌خواست که با ایجاد تهدید علیه اتریش ـ مجارستان این کشور را از هرگونه اقدام خصمانه باز دارد، اما با این کارش ماشه بسیج سراسری نیروهای آلمان و آغاز به جنگ را کشید [۴]. چنین

ترسها و انعطاف ناپذیریهایی ممکن است باعث بروز جنگ هسته‌ای شود، خصوصاً اگر نیروهای موشکی به حال آماده باش جهت مقابله با حریف قرار گرفته باشند و یا در صورت ضرورت قادر به صدور فرمان حمله باشند.

بعضی از مفروضه‌های تصمیم‌گیری که متضمن در بحث انتزاعی بازدارندگی در بحران بود ضرورتاً در دنیای واقعیت صادق نیست.

۱ـ **مفروضه حادثه منفرد.**[1] در بحران واقعی، تصمیم‌گیرندگان باید نه تنها آنچه که فعلاً می‌گذرد در نظر بگیرند، بلکه آنچه که قبلاً رخ داده و آنچه که در آینده احتمال وقوع دارد از نظر دور ندارند. اگر من معقول و مستدل رفتار کنم، حریف‌ها، متحدین و ناظرین ثالث چگونه آن را تفسیر خواهند کرد؟ شبح تلاشهای چمبرلن در کنفرانس مونیخ ۱۹۳۸ در دلجویی از هیتلر، هنوز هم از ذهن رهبران جهان بیرون نرفته است. ما این موضوع را قبلاً در بحث مربوط به بازیهای مکرر زندانیان معمای زندانی و همچنین بحث چانه‌زنی در فصل ۷ مورد بررسی قرار دادیم.

۲ـ **مفروضه همگن بودن ارزشها.** برای ساده‌سازی موضوع، ما معمولاً فرض بر این می‌گذاریم که طرفهای بازی ارزشگذاری مشابهی برای نتایج بازی قائل هستند. البته این فرض ضرورتاً صادق نیست (ما قبلاً راجع به آن در بحث نظریه دورنما[2] اشاره داشتیم). کشوریکه از وضع موجود راضی است بیش از کشور ناراضی از وضع موجود برای صلح ارزش قائل است.

۳ـ **مفروضه بازیگران بسیط.** در یک بحران بایستی سطوح مختلف تحلیل را در نظر داشت. بسیاری از تصمیم‌گیرندگان ممکن است هریک بـه گـونه‌ای تأثیرگذار باشند، توصیه خاصی تجویز کنند و حتی برخی از آنها مانند رهبران نظامی ممکن است بر نتایج تصمیمات کنترل مستقیم داشته باشند. هریک دغدغه منافع سازمانی و شخصی خود را خواهد داشت که این دغدغه شامل منافع ملی با توجه به نوع برداشتی که از آن دارد می‌شود. عناصر مختلف تصمیم‌گیری گروهی و فکر گروهی تعیین می‌کنند که چگونه منافع مختلف در برایند نهایی

1- Single Event Assumption

2- Prospect Theory

تصمیم تجلی می‌یابند. حتی رهبران کشورها نیز از چنین ملاحظاتی به دور نیستند. یک رهبر سیاسی می‌بایست نسبت به سرنوشت خود در انتخابات دور بعد نگران باشد. رهبران برای تحصیل منافع آنی یا اجتناب از زیانهای آنی حتی به ضرر منافع بلندمدت یک کشور وسوسه می‌شوند، خصوصاً اگر ملتی احتمال زیانهای بلندمدت تصمیمات سیاسی را به خوبی درک نکند. کندی در بحران موشکی کوبا اینگونه احساس می‌کرد که اگر کوتاه بیاید در انتخابات ماه آینده کنگره به ضرر حزبش عمل کرده است [۵]. اما اگر او فکر می‌کرد که توده‌ها از جنگ هراسانند ممکن بود به شعار "صلح در عصر ما" حتی به قیمت خطر جنگ بعدی تمسک می‌جست. در هرحال، تصمیم گیرندگان مختلف برای نتایج تصمیمات ارزشگذاری مختلفی دارند و نگرش آنها به ریسک‌پذیری متفاوت است. اینکه چه کسی تصمیم می‌گیرد (چمبرلن یا مارگارت تاچر، آدلف هیتلر یا هلموت کهل) بسیار حائز اهمیت می‌باشد. برای تجزیه و تحلیل تصمیمات باید متغیرهای مختلفی چون کشاکش سازمانی، فشارهای سیاسی داخلی و روانشناسی فردی را ملحوظ کنیم.

۴ـ **مفروضه تنها دو گزینه.**[1] در موقعیتهای بحرانی، تصمیم‌گیرندگان صرفاً با دو گزینه حمله یا عدم حمله روبرو نیستند. اگر آنها به خوبی توجه داشته باشند، طیف مختلفی از گزینه‌ها اعم از همکاری و رقابت پیش روی آنهاست. هیچکس نمی‌تواند امیدوار باشد که تمامی گزینه‌های ممکن از نظر او دور نماند. حتی در بهترین شرایط هم، یک رهبر مجبور است در تنگ زمانی و وجودی خود تصمیم بگیرد. کیفیت جستجو برای گزینه‌ها و تعریف صورت مسئله برای تصمیم‌گیرندگان مختلف و همچنین تحت فشارهای متفاوت سازمانی، متغیر خواهد بود (عوامل تعیین کننده تعریف وضعیت در فصل ۱۰ بحث شد).

جستجو و انتخاب گزینه‌ها به صورت اتفاقی نیست، بلکه بر اساس رویه‌های تصمیم‌گیرندگان صورت می‌گیرد. برای مثال، در مراحل اولیه بحران موشکی کوبا، مشاوران کندی حول دو گزینه متمرکز شده بودند: حمله هوایی بر مقرهای موشکی شوروی در خاک کوبا

1- The assumption of only two choices

یا لشکرکشی آمریکا علیه خاک کوبا. کندی از این دو گزینه دل خوشی نداشت، از اینرو، از مشاورینش خواست که روی گزینه سوم فکر کنند ـ گزینه سوم همان بلوکه کردن[1] بود.

۵ ـ **تمرکز بر تهدیدات و عمدتاً تهدیدات نظامی.** طبعاً، رهبران نظامی بیشتر به تصمیمات نظامی می‌اندیشند. این عده و همچنین تصمیم‌گیرندگان سیاسی ممکن است بر نقش راه‌حلهای نظامی نسبت به شقوق دیگر تأکید داشته باشند (انتقاد عمده‌ای که بر دیدگاه واقعگرایی در سیاست بین‌الملل وارد آمده است). تهدید به مجازات سنگین یا اعمال مجازات ممکن است ترس و استرس تصمیم‌گیرندگان را برانگیزد و در این شرایط بررسی عادی شقوق و ارزشهای مختلف مختل می‌شود، تهدیدات با برانگیختن رفتار غیرعقلایی ممکن است نتیجه عکس داشته باشد[۶].

۶ـ **مفروضه رفتار یا برداشت متعارف**[2]. ملاحظاتی که تاکنون آمد نشان می‌دهد که فهم و کاوش انگیزه‌ها و رفتار دیگران چقدر سخت است. عامل فرهنگ نیز به این مشکل می‌افزاید و خیلی دشوار است که آمریکائیهای معتقد به سرمایه‌داری درست به مانند چینی‌های کمونیست بیندیشند. این قضیه در مواقع بحرانی پیچیده‌تر می‌شود. در فصل ۱۱ خاطرنشان ساختیم که رفتار انسانها در شرایط بحرانی متفاوت از شرایط عادی است. افراد خردگرا در شرایط معمای زندانی زمان سختی را پشت‌سر می‌گذرانند. با اینحال، ما فرض می‌کنیم که افراد در چنین شرایطی گزینه‌های مختلف را با یکدیگر می‌سنجند و با مقایسه نتایج هریک از گزینه‌ها به انتخاب دست می‌زنند. اما استرس فرد را از فرایند عادی تصمیم‌گیری باز می‌دارد. در چنین حالتی فرد مسئولیت را بر دوش دیگران می‌اندازد، بر نتایج مطلوب مبالغه می‌شود، و نتایج نامطلوب به حداقل کاهش می‌یابد. تصمیم‌گیرندگانی که شدیداً در حالت استرس هستند واکنشهای مرگبار از خود نشان می‌دهند و بیشتر از دیگران عصبانی و ناامید می‌شوند. برای مثال، در بحران جنگ جهانی اول، برخی رهبران خسته و دچار تنش از تلاش برای یافتن راه‌حلهای برون رفت از جنگ ناخواسته دست کشیدند.

1- Blockade

2- Nonstressful

۷ـ **مفروضه کنترل.** شاید در هنگام بحران، خویشتنداری در استفاده از سلاح‌های هسته‌ای چندان آسان نباشد، خصوصاً اگر تعداد معتنابهی از این نوع سلاح در هواپیماها، زمین و دریا موجود باشد. اگر کشوری در معرض حمله موشکهای بالستیک بین قاره‌ای و زیردریائیها باشد زمان اخذ تصمیم جهت تأیید وقوع حمله و پرتاب موشکهای بین قاره‌ای در معرض خطر حمله دشمن کمتر از ۱۰ ثانیه است. شاید اصلاً این ۱۰ ثانیه نیز درکار نباشد. ممکن است دولتی در پی حمله سهمگین دشمن به پایتخت رهبران خود را از دست دهد. در طول جنگ سرد، دولتین آمریکا و شوروی میلیاردها دلار صرف حل مسائل مربوط به فرماندهی، کنترل، ارتباطات و اطلاعات کردند تا امور کاملاً تحت کنترل باشد، ولی در این کار موفق نشدند. بسیاری از تحلیلگران امنیت ملی این مسئله را اصلی‌ترین علت کشیده شدن به سوی کنترل تسلیحات می‌دانند.

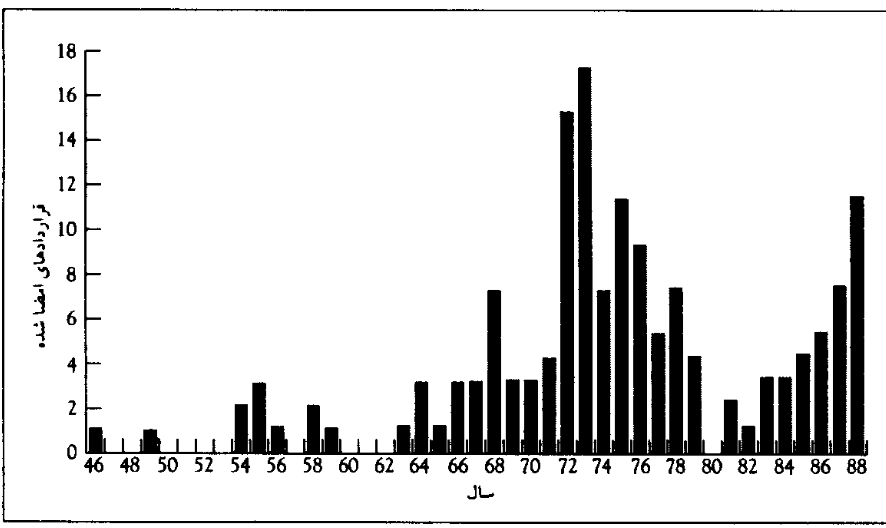
با پایان گرفتن جنگ سرد، به نظر می‌رسد که مسائل مربوط به ثبات بحران هسته‌ای کمتر فوریت داشته باشد. وقوع بحرانهای حاد کمتر محتمل است و نزاع بر سر حوزه‌های نفوذ تخفیف یافته است؛ بهبود روابط سیاسی بین قدرتها، خطرات ناشی از تکنولوژی تسلیحات استراتژیک را خنثی کرده است. با این همه، می‌توان خطر بحران‌های هسته‌ای را در آینده تصور کرد؛ برای مثال، این خطر در خاورمیانه نامتعین است و میان ترکیبی از کشورهای پاکستان، هند و چین بسیار برجسته می‌نماید. تکثیر سلاحهای هسته‌ای به این معنی است که بحران هسته‌ای در آینده چندجانبه است و کنترل آن نسبت به بحران هسته‌ای دوجانبه گذشته (آمریکا ـ شوروی) بسیار پیچیده‌تر می‌باشد. مسئله تصعید بحران نیز همچنان باعث نگرانی است.

تلاش‌های معطوف به کنترل تسلیحات طی دوره پس از جنگ جهانی دوم

در می ۱۹۹۴ آمریکا و روسیه رسماً اعلام کردند هدف‌گیری موشکی را علیه سرزمین یکدیگر متوقف کردند. هرچند این حادثه در دوره پس از جنگ سرد چندان توجه برانگیز نبود،

ولی این توافق ماحصل تلاشهای طولانی کنترل تسلیحات بین دو ابرقدرت آمریکا و شوروی و توافقات چندجانبه بر سر کنترل شکل‌های مختلف تسلیحات امحاء جمعی محسوب می‌شود. در جدول ۱۳/۴ مهمترین توافقات کنترل تسلیحات از سال ۱۹۵۹ به بعد ترسیم شده است. ستون آخر این جدول نشانگر دوجانبه (بین آمریکا و شوروی ـ روسیه) و چندجانبه بودن این توافقات است. در شکل ۱۳/۱ هم نمای کلی این توافقات از سال ۱۹۴۶ تا ۱۹۸۸ را نشان می‌دهد.

شکل ۱۳/۱: پیمان‌های دوجانبه آمریکا و شوروی و تعداد توافقات سالیانه



منبع:

Jan Nijman, ***The Geopolitics of Power and Conflict*** (London: Belhaven, 1993).

جدول ۱۳/۴: توافقات عمده کنترل تسلیحات از سال ۱۹۵۹			
سال امضاء	عنوان توافقنامه	مفاد	چندجانبه(چ) یا دوجانبه بین آمریکا و شوروی(د)
۱۹۵۹	پیمان قطب جنوب	کلیه فعالیتهای نظامی را در قطب جنوب ممنوع می‌کند	چ
۱۹۶۳	پیمان منع محدود آزمایشات هسته‌ای	انفجارهای هسته‌ای را در جو، خارج از جو و زیر آب دریاها ممنوع می‌کند	چ
۱۹۶۳	توافقنامه خط سرخ	نصب خط تلفن مستقیم بین آمریکا و شوروی برای استفاده در مواقع ضروری. این توافقنامه در سالهای ۱۹۷۱ و ۱۹۷۴ تمدید شد	د
۱۹۶۷	پیمان فضای خارج از جو	کلیه فعالیتهای نظامی را در خارج از جو شامل کره ماه و سایر سیارات منظومه خورشید ممنوع می‌کند	چ
۱۹۶۷	پیمان تلال تلولکو	سلاح‌های هسته‌ای رادر آمریکای لاتین ممنوع می‌کند	چ
۱۹۶۸	پیمان عدم تکثیر	کسب سلاح‌های هسته‌ای برای کشورهای فاقد این سلاح‌هارا ممنوع می‌کند و در سال ۱۹۹۵ برای مدت نامحدودی تمدید شد	چ
۱۹۷۱	پیمان بستر دریا	قراردادن سلاح‌های هسته‌ای و سایر سلاح‌های کشتارجمعی درسطح اقیانوس‌هایازیرزمین‌ممنوع می‌کند	چ
۱۹۷۱	توافقنامه اتفاقات هسته‌ای	پیش بینی تدابیر مختلف جهت کاهش بروز جنگ هسته‌ای اتفاقی بین آمریکا و شوروی	د
۱۹۷۲	پیمان دریاهای آزاد	تدابیر پیشگیری از حوادث خطرناک در دریاهای آزاد، شامل کشتی‌ها و هواپیماهای دوطرف	د
۱۹۷۲	پیمان موشکهای ضدبالستیک سالت ۱	استقرار سیستم‌های موشکی ضدبالستیک را به دو سایت درهر دو کشور محدود می‌کند. این تعداد در توافقنامه سال ۱۹۷۴ به یک سایت‌کاهش یافت.	د
۱۹۷۲	توافقنامه موقتی سلاحهای تهاجمی سالت ۱	محدود کردن تعداد موشکهای بین‌قاره‌ای و زیردریائیها به تعداد مشخص برای هردو طرف. این توافقنامه بعدهاتاسال ۱۹۸۰ تمدیدشد.	د
۱۹۷۲	کنوانسیون سلاح‌های بیولوژیک	ممنوعیت توسعه، تولید و انباشت سلاح‌های باکتریایی و سمی و نابودی سلاح‌های بیولوژیک موجود	د

ادامه جدول ۱۳/۴: توافقات عمده کنترل تسلیحات از سال ۱۹۵۹

سال امضاء	عنوان توافقنامه	مفاد	چندجانبه(ج) یا دوجانبه بین آمریکا و شوروی(د)
۱۹۷۳	توافقنامه پیشگیری از جنگ هسته‌ای	تدابیر ناظر بر پیشگیری از جنگهای بیولوژیک در موقعیتهای بحرانی	د
۱۹۷۴	پیمان ممنوعیت آزمایش آستانه اتمی	ممنوعیت آزمایشات هسته‌ای زیرزمینی با توان انفجاری بیش از ۱۵۰ کیلوتن	د
۱۹۷۶	پیمان انفجارات مسالمت‌آمیز هسته‌ای	ممنوعیت انفجار هسته‌ای بیش از ۱۵۰ کیلوتن برای مقاصد صلح‌آمیز مانند استخراج مواد یا معدن کاری	د
۱۹۷۷	کنوانسیون تعدیل محیط زیست	ممنوعیت استفاده نظامی و خصمانه از شیوه‌های تعدیل محیط‌زیست	ج
۱۹۷۹	توافقنامه تسلیحاتی تهاجمی سالت ۲	محدودسازی تعداد و انواع ماشین‌های پرتاب سلاح‌های استراتژیک هسته‌ای (تصویب نشد)	د
۱۹۸۱	کنوانسیون سلاح‌های کشنده	ممنوعیت استفاده از انواع مین و سلاح‌های آتشزا و مخرب	ج
۱۹۸۵	پیمان ناظر بر منطقه عاری از سلاح‌های هسته‌ای در حوزه پاسفیک جنوبی	ممنوعیت آزمایش، تولید، تحصیل و استقرار سلاح‌های هسته‌ای (پیمان راروتونگا)	ج
۱۹۸۶	توافقنامه ناظر بر تدابیر اعتمادآفرینی و تحکیم امنیت و خلع سلاح دراروپا	اعلام قبلی فعالیت‌ها و مانورهای نظامی و حضور ناظرین و بازرس‌ها	ج
۱۹۸۷	قوای هسته‌ای میانبرد (INF)	حذف کلیه موشکهای با بُرد بین ۵۰۰ تا ۵۵۰۰ کیلومتر	د
۱۹۸۷	مراکز تخفیف دهنده بحران	ایجاد مراکز ارتباطی و تبادل نظر در مسکو و واشنگتن	د
۱۹۹۰	توافقنامه سلاح‌های شیمیایی	پایان دادن فوری به تولید سلاحهای شیمیایی و کاهش عمده آنها تا سال ۲۰۰۲	د
۱۹۹۰	نظارت و بازرسی بر آزمایش‌های زیرزمینی	پروتکل ضمیمه بر پیمان‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۷۶ ناظر بر مشخص‌سازی شیوه‌های نظارتی	د
۱۹۹۰	اندازه نیرو در اروپای مرکزی	محدودسازی نیروهای آمریکا و شوروی در اروپای مرکزی تا ۱۹۵ هزار نفر برای هر یک از دو قدرت.	د
۱۹۹۰	نیروهای متعارف در اروپا (CFE)	محدودسازی قوای پیمان ناتو و ورشو از لحاظ تعداد تانک و سایر	ج

ادامه جدول ۱۳/۴: توافقات عمده کنترل تسلیحات از سال ۱۹۵۹			
سال امضاء	عنوان توافقنامه	مفاد	چندجانبه(چ) یا دوجانبه بین آمریکا و شوروی(د)
		ماشین‌های زرهی، توپخانه، هواپیماها و هلی‌کوپترهای تهاجمی. این پیمان در سال ۱۹۹۲ تمدید شد.	
۱۹۹۱	پیمان کاهش تسلیحات استراتژیک (استارت ۱ و پروتکل ۱۹۹۲)	کاهش تعداد کلاهک‌های هسته‌ای آمریکا و شوروی سابق تا سقف ۱/۳؛ پروتکل لیسبون کشورهای روسیه سفید، اکراین و قزاقستان را موظف به رعایت مفاد پیمان مزبور می‌کند.	د
۱۹۹۲	پیمان آسمانهای آزاد	ایجاد رژیم اعتماد آفرینی و ثبات در کنترل تسلیحات، با استفاده از پروازهای شناسایی توسط هواپیماهای شناسایی غیرمسلح روی کشورهای امضاء کننده.	چ
۱۹۹۳	استارت ۲	کاهش تعداد کلاهکهای استراتژیک مأموریتی آمریکا و شوروی به ۳۰۰۰ و ۳۵۰۰ برای هر یک تا سال ۲۰۰۳ و ممنوعیت ساخت موشکهای چند کلاهکی.	د
۱۹۹۳	کنوانسیون سلاح‌های شیمیایی	ممنوعیت استفاده، تولید، توسعه وانبار سلاح‌های شیمیایی، نابودی کلیه جنگ‌افزارهای شیمیایی در طور ۱۰ تا ۱۵ سال پس از اجرای این کنوانسیون.	چ

نکته‌ای که باید در مطالعه توافقات کنترل تسلیحات پس از جنگ جهانی دوم از یاد نبریم این است که کنترل تسلیحات ضرورتاً به معنی خلع سلاح نیست. کنترل تسلیحات فرایندی است که در آن روی کم و زیاد کردن تسلیحات و استفاده از آن ـ نوع سلاح، استقرار، مشخصات، شرایط مطمئن برای پیشگیری از حوادث اتفاقی و غیره توافق می‌شود. بسیاری از توافقات کنترل تسلیحات برای ایجاد ثبات صورت می‌گیرد، به این معنی که هیچیک از طرفها وسوسه به استفاده نخست از آن نشود (مانند T در معمای زندانی). هدف خلع سلاح، کاهش تعداد سلاح‌هاست. از اینرو، کنترل تسلیحات را می‌توان نوعی انحراف[1] از خلع سلاح دانست. از سوی

1- Distraction

دیگر، برخی از شکل‌های خلع سلاح ممکن است به بی‌ثباتی دامن بزند (برای مثال، از طریق کاهش توانایی ضربه دوم). به همینسان، طرح مشهور ابتکار دفاع استراتژیک که در دوره ریگان مطرح شد باتوجه به تبعاتی که داشت از سوی محافل علمی ـ نظامی مورد بحث قرار گرفت. اگر چنین طرحی عملی باشد ـ و اگر واقعاً بتوان آن را پیاده کرد ـ این سیستم صرفاً دفاعی بوده و برای مقابله با موشکهای استراتژیک دشمن طراحی می‌شود. چنین سیستمی ضمن برهم زدن معادله استراتژیک، توان بازدارندگی ضربه دوم را از کشور خواهد گرفت. اینگونه تناقضات تئوریک، بین محافل علمی و مقامات آمریکایی که می‌خواستند سایه جنگ را از فضای کشورشان دور کنند، تفرقه ایجاد کرده است.

محدودسازی نوع، مشخصات و استقرار تسلیحات که به ثبات کمک کند می‌تواند صورتهای مختلفی به خود بگیرد. کنترل تسلیحات می‌تواند به معنی ممنوعیت استقرار سلاح کشتار جمعی در یک ناحیه جغرافیایی خاص باشد، مانند پیمانهای ناظر بر ممنوعیت استقرار و آزمایش سلاح‌های هسته‌ای و شیمیایی در قطب جنوب، خارج از جو، بستر دریاها و همچنین قرارداد تلاتلولکو. کنترل تسلیحات ممکن است به منظور تقلیل محاسبات اشتباه و جنگ اتفاقی باشد، مانند توافقنامه خط سرخ بین آمریکا و شوروی و یا توافقات ناظر بر جلوگیری از اتفاقات هسته‌ای در دریاهای آزاد و ایجاد مراکز کاهش بحران را نام برد. کنترل تسلیحات همچنین ممکن است برای محدودسازی نوع و ماهیت سلاح‌های خاص باشد، مانند پیمانهای ناظر بر ممنوعیت آزمایش هسته‌ای، کنوانسیونهای مربوط به سلاح‌های بیولوژیکی و شیمیایی و یا کنوانسیون تعدیل محیط زیست. کنترل تسلیحات همچنین ممکن است ناظر بر رشد (یا تقلیل) تعدادانواع خاص سلاح‌هاباشد. این موضوع خصوصاً درتوافقات آمریکاوشوروی بسیاربارز بود.

کاهش عمده سلاح‌ها در سال ۱۹۸۷ با انعقاد قرارداد حذف موشکهای میانبرد (INF) آغاز و با امضای پیمانهای استارت تداوم یافت. بالاخره، یکی دیگر از مصادیق کنترل تسلیحات، مسئله تکثیر (سلاح‌های هسته‌ای) است که محوراصلی پیمان عدم تکثیر در سال ۱۹۶۸ بوده است.

تکثیر سلاح‌های هسته‌ای

اساساً هدف از قراردادهای چندجانبه، پیشگیری از اشاعه سلاح‌های کشتار جمعی به نواحی و کشورهایی است که اینگونه سلاح‌ها قبلاً در آن مناطق وجود نداشت. قراردادهای ناظر بر قطب جنوب، ماورای جو، بستر دریاها و تعدیل محیط زیست مقرر می‌دارد که کشورهای امضاء کننده باید از انجام چیزی که تاکنون انجام نداده‌اند خودداری نمایند. توافقات ناظر بر سلاح‌های بیولوژیکی و شیمیایی دلالت بر نابودسازی کلیه جنگ افزارهای شیمیایی و بیولوژیکی دارد، اما بیشتر تحلیلگران بر این باورند که سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی نسبت به ابعاد تخریبی سلاح‌های هسته‌ای از جایگاه پست‌تر برخوردارند؛ یعنی اگر کشوری از قبل حجم زیادی سلاح هسته‌ای داشته باشد، آن وقت سلاح‌های شیمیایی و خصوصاً بیولوژیکی چیز اضافی خواهد بود، مگر اینکه از آن برای درگیریهای کوچک استفاده شود. از اینرو، اکثر کشورهای طرف امضاء توافقات مربوط به سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی، دولتهای غیرهسته‌ای هستند. برای چنین کشورهایی داشتن سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی نقش سلاح هسته‌ای دارد، بطوریکه اصطلاحاً این نوع سلاح‌ها را بمب اتمی کشورهای فقیر می‌نامند. این خطر با دسترسی هر چه بیشتر کشورها به موشکهای بالستیک میان برد، شدیدتر می‌شود. جنگ متحدین با عراق نشان داد که چقدر کنترل این نوع سلاح‌ها حائز اهمیت می‌باشد.

بسیاری از تحلیلگران معتقدند که مسئله تکثیر سلاح‌های هسته‌ای موضوع اصلی قرن آینده (قرن ۲۱) است. با پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی، مذاکرات و توافقات سازنده استارت به انجام رسید، بطوریکه مقدار زیادی از زرادخانه‌های هسته‌ای آمریکا و روسیه بر اساس این توافق تقلیل یافته است. کاهش سالانه کلاهک‌های هسته‌ای توسط آمریکا و روسیه در سالهای حول و حوش ۲۰۰۰، تحلیلگری را ترغیب به این نظر کرد. «در سال ۱۹۹۳ سلاح‌های هسته‌ای به مراتب بیشتری در مقایسه با تولید سلاح‌های هسته‌ای جدید از دور خارج شده‌اند».

از اینرو، با کاهش قابل توجه زرادخانه هسته‌ای دو ابرقدرت، توافقات استارت تبدیل به عنصر مهم فعالیتها و توافقات (یا رژیم) عدم تکثیر شده است. در جریان چانه‌زنی‌های صورت

گرفته بین ابرقدرتها و قدرتهای کوچک که به **پیمان عدم تکثیر** (NPT) ۱۹۶۸ منجر شد، درکنار محدودیت در تکثیر افقی سلاح‌های هسته‌ای یا منحصر کردن دارندگان سلاح‌های هسته‌ای به کشورهای دارنده موجود، با کاهش زرادخانه‌های هسته‌ای دو ابرقدرت - خلع سلاح واقعی - یا به عبارتی محدودیت در تکثیر عمودی نیز دنبال می‌شد. چنین "خلع سلاح واقعی" هم‌اکنون در حال واقع شدن است.

هدف NPT اساساً کاهش خطر وقوع جنگ هسته‌ای بین دولتهای مجهز به توان هسته‌ای و جنگهای وکالتی و کوچک که احتمال کشاندن پای ابرقدرتها را در خود دارد بوده است. در مرحله امضای NPT، دولتهایی که از قبل فاقد سلاح هسته‌ای بوده‌اند، قول دادند که به فکر کسب این سلاح نباشند، و کشورهای دارنده هم قول دادند که این سلاح را به کشورهای غیرهسته‌ای انتقال ندهند. بیش از ۱۷۰ کشور امضاء کننده NPT در می ۱۹۹۵ در نیویورک توافق کردند که پیمان اولیه را برای آینده‌ای نامعلوم تمدید کنند. (عراق و کره شمالی به این بند رأی ندادند، اما قانوناً ملزم به این تمدید زمانی هستند). چانه‌زنی‌های سخت و فشارهای ایالات متحده، کلیه قدرتهای غیرهسته‌ای را ترغیب به هماهنگی مواضع کرد؛ در عوض قدرتهای بزرگ هسته‌ای وعده دادند که به سوی ممنوعیت کامل آزمایش هسته‌ای پیش بروند و تلاش‌های خود را در کاهش و نهایتاً نابودی کامل سلاح‌های هسته‌ای تجدید کنند.

پس از فروپاشی شوروی فرایند عدم تکثیر سلاح‌های هسته‌ای به همراه دو مسئله جدید بوده است: مالکیت و کنترل سلاح‌های اتمی در کشورهای شوروی سابق (شامل خود روسیه و اوکراین)؛ اشاعه مواد و تکنولوژی هسته‌ای [۸]. در دهه ۱۹۸۰، کشورهای اسراییل، هند، آفریقای جنوبی و شاید پاکستان از آستانه دسترسی به توان هسته‌ای گذشته‌اند و سایر کشورهای غیرعضو NPT، مانند آرژانتین، برزیل، کره جنوبی و تایوان به این سو در حرکت بودند. اما از سال ۱۹۹۲، در پی توافقات کاهش سلاح‌های استراتژیک توسط آمریکا و روسیه و همچنین الحاق فرانسه و چین به NPT، کلیه کشورهای زیر آستانه توان هسته‌ای، تمامی برنامه‌های هسته‌ای خود را ملغی کردند؛ آفریقای جنوبی هفت بمب اتمی راکه ساخته بود نابود ساخت و به NPT ملحق

گردید. پدیده نگران کننده این است که به موازات روند تحدید و خلع سلاح اتمی، برخی کشورهای یاغی عضو NPT در خفا به تلاشهایشان برای تحصیل سلاح اتمی ادامه می‌دهند: مانند عراق، ایران[1] (و احتمالا لیبی و سوریه). از بارزترین این کشورهای یاغی، کره شمالی است که با تغییر پی‌درپی سیاستهای خود نسبت به NPT، بازرسی از امکانات هسته‌ای و مذاکرات صورت گرفته در خصوص متابعت این کشور از پیمان، توجه محافل سیاسی را به خود جلب کرده است.

مسئله تکثیر چندین خطر را در پی دارد. یکی، دسترسی دولتها به مواد و دانش فنی ساخت بمب اتمی است. قدرتهای هسته‌ای جدید که در آن برخی دولتهای اقتدارگرای تجاوزطلب نیز به چشم می‌خورند فاقد تجربه قدرتهای هسته‌ای موجود در کنترل استفاده از این نوع سلاح‌ها و همچنین فاقد منابع لازم جهت فرماندهی و مدیریت این سلاح‌ها هستند، این قضیه خصوصاً برای کشورهای در حال توسعه بیشتر صادق است. همچنین، بسیاری از این دولتها ممکن است درگیر مناقشات شدید داخلی شوند که وسوسه استفاده از این جنگ‌افزار را برمی‌انگیزد. مسائلی از این قبیل، انسان را متقاعد می‌کند که قائل باشد تکثر دارندگان سلاح‌های هسته‌ای خطرناک است، هرچند که برخی استدلال می‌کنند نظامی که در آن همه دارای توان هسته‌ای باشند، نظام باثباتی ـ از طریق ایجاد موازنه شدید وحشت خواهد بود[۹]. صرفاً این دلیل که صلح طولانی بین آمریکا و شوروی در طول جنگ سرد نتیجه بازدارندگی متقابل آمریکا و شوروی بوده است، کافی نیست بگوئیم تکثر دارندگان سلاح‌های هسته‌ای در نظام معاصر به حفظ صلح کمک خواهد کرد.

خطر دیگر، امکان دسترسی تروریست‌ها به مواد هسته‌ای (از دولتهایی که آنها را برای مقاصد صلح‌آمیز فراهم کرده‌اند) یا سلاح‌های هسته‌ای است. این تروریست‌ها ممکن است مستقر در داخل یا خارج از کشورهایی باشند که قصد ضربه زدن آنها را دارند، این مواد را از سهل‌انگاری دولتها در مراقبت از تأسیسات هسته‌ای بدست خواهند آورد.

۱ـ اتهام واهی که آمریکائیها برای مطامع سیاسی خود همیشه به آن تمسک می‌جویند(م).

برای مقابله با تهدیدات مربوط به تکثیر، بایستی انگیزه‌های مختلفی که کشورها را به تکثیر می‌کشاند شناسایی شود. یکی از آنها شکاف امنیتی برای دارندگان و غیردارندگان سلاح‌های هسته‌ای است. (برای مثال، مورد پاکستان و هند که برخورداری دومی به توان هسته‌ای، اولی را نیز ترغیب به کسب توان هسته‌ای کرده است). غالباً، این انگیزه به دلیل بالا بردن ضریب امنیتی در برابر حریف‌های غیرهسته‌ای همجوار به وجود می‌آید (برای مثال، مورد اسرائیل در برابر کشورهای عرب همسایه، یا مورد کره شمالی در برابر کره جنوبی). تعدادی از کشورها هستند که هدف آنها از توان هسته‌ای، مسائل امنیتی و نظامی نیست، بلکه آنها از لحاظ پرستیژی و ملاحظات تکنولوژیک و توسعه این کار را می‌کنند (مانند مورد آرژانتین)[1]. برای کشورهایی مانند هند، شاید هر سه انگیزه فوق‌الذکر مصداق داشته باشد.

نکته‌ای هم باید در باره تکثیر توان غیرهسته‌ای خاطرنشان سازیم. همانگونه که قبلاً بحث شد، جنگ خلیج [فارس] علاقه به کسب جنگ‌افزارهای خیلی پیشرفته شامل سیستم‌های پرتاب موشک را در سراسر جهان بارز کرده است. این علاقه به نوبه خود باعث نگرانی ۵ عضو دایمی شورای امنیت: آمریکا، روسیه، چین، بریتانیا و فرانسه شده است. این ۵ کشور عهده‌دار ۸۰ درصد تجارت جهانی تسلیحات غیرمتعارف هستند. برای کنترل و ساماندهی انتقال سلاح و تکنولوژی، ملاقاتهایی در سالهای ۹۲-۱۹۹۱ بین مقامات این کشورها برگزار شد. این تلاشها موفقیت اندکی داشت و در پی خروج چین از این مذاکرات به دلیل اعتراض به فروش جنگنده‌های جت از سوی آمریکا به تایوان متوقف شد.

بسیاری از انسانها ـ اعم از دانشمندان، شهروندان و رهبران ـ توان خود را وقف این کردند که امکان وقوع جنگ را در آینده کاهش دهند و زرادخانه‌های نظامی را که ابزار جنگهاست به حداقل برسانند. تصویری که از تلاشهای مربوط به کنترل تسلیحات و خلع سلاح در دوره پس از جنگ جهانی دوم ترسیم کردیم قدری پیچیده است. البته پیشرفت‌هایی نیز صورت گرفته است.

۱ـ البته کشور آرژانتین باتوجه به دعوایی که در خصوص جزایر مالویناس با انگلیس دارد، انگیزه نظامی را نمی‌توان در تلاش این کشور برای کسب توان هسته‌ای دور داشت.

جهان به واسطه انفجار هسته‌ای از بین نرفته است و هیچ بمب اتمی از سال ۱۹۴۵ به بعد منفجر نشده است. ما سالهای زیادی را بدون وقوع یک جنگ عمده پشت‌سر گذرانده‌ایم. به رغم ترس‌هایی که از سلاح‌های هسته‌ای وجود دارد، ولی جهان شاهد تکثیر مداوم سلاح‌های هسته‌ای نبوده است. غیر از ۵ قدرت دایم شورای امنیت (باتوجه به اینکه روسیه مذاکرات خلع سلاح را با سایر جمهوریهای شوروی سابق به نحو موفقیت‌آمیزی ادامه می‌دهد)، تنها هند بود که انفجار هسته‌ای صلح‌آمیزی تجربه کرد. (اسرائیل سالهاست که دارای سلاح هسته‌ای است و پاکستان در شرف داشتن چنین سلاحی است)[1].

چنانکه دیدیم، توافقات بین‌المللی عدیده‌ای ناظر بر ممنوعیت سلاح‌های هسته‌ای در نواحی مختلف (مانند قطب جنوب، ماورای جو و بستر دریاها) فراهم آمده است که از جمله آنها ممنوعیت آزمایش هسته‌ای در جو و تکثیر این نوع سلاح‌ها می‌باشد. اما بهرحال، باتوجه به خطراتی که سلاح‌های اتمی زندگی بشریت را تهدید می‌کند، باید این پیشرفت‌ها را با احتیاط پذیرفت.

اخلاق و جنگ

در بحث مربوط به مسابقه تسلیحاتی و بازدارندگی، نقطه تمرکز ما عبارت بود از: تشریح رویدادهای تاریخی، ارائه دیدگاههای تحلیلی روشنگرانه و همچنین برشماری شواهد تاریخی مؤید قضایای مربوط به علل و پیامدهای مسابقه تسلیحاتی و در لابه‌لای مباحث، ملاحظات اخلاقی را به عنوان عامل بعضاً بازدارنده مدنظر داشتیم ولی بحث بیشتری در رابطه با تأثیر اخلاق بر رفتار نداشتیم. ما موضوعاتی از این قبیل: چه افعالی اخلاقی است؟ چه اصول اخلاقی باید راهنمای رفتار شهروندان و رهبران در زمان جنگ و صلح باشد؟ و غیره را مورد کاوش قرار ندادیم.

۱ـ اخیراً توانایی هسته‌ای هند ابعادی جدید به خود گرفت و پاکستان هم به آزمایش توان هسته‌ای خود دست زد(م).

قضایای اخلاقی می‌گویند انسانها چه باید کنند، نه اینکه چگونه رفتار می‌کنند. استدلال اخلاقی اساساً شکل قیاسی دارد. یعنی از یک دسته اصول کلی، قضایای فرعی استنتاج می‌شود. استدلال قیاسی در اخلاق می‌تواند به اندازه استدلالهای ریاضی و صوری خلل‌ناپذیر باشد.

بسیاری از دانشمندان اجتماعی از ورود به مباحث اخلاقی حتی‌المقدور اجتناب می‌کنند، زیرا در دنیای صنعتی امروز، تعریف و تأسیس یک چارچوب مرجع بسیار مشکل و غامض است. هرچند ارزشهای امروزی بسیار متأثر از سنن یونانی و یهودی ـ مسیحی است، ولی با این همه، هیچ مرجع فراگیری وجود ندارد و تنها در بعضی اصول، جوامع مذهبی و اخلاقی امروز با یکدیگر متفق‌النظر هستند. هومانیست‌ها، مارکسیستها، لاادری‌ها[1] و بی دین‌ها[2] در بعضی اصول (اخلاقی) با مذهبیون مشترکند، ولی این وجه اشتراک بسیار اندک است. حتی در بین بسیاری از سنن عمده جوامع بشری، هیچ نوع مرجع تعیین کننده حاکم نیست و در آنها طیف وسیعی از عقاید مختلف تحمل می‌شود.

البته ما نمی‌توانیم ملاحظات اخلاقی را در مباحث مربوط به بازدارندگی و جنگ نادیده بگیریم. آیا شرایطی می‌تواند وجود داشته باشد که کشورها خود را متعهد به عدم استفاده از سلاح‌های اتمی بدانند؟ آیا هدفهایی وجود دارد که بر اساس ملاحظات اخلاقی پذیرفته شده نباید مورد حمله قرار گیرد؟ در اینجا نمی‌خواهیم روی جواب این سؤالات پافشاری کنیم، ولی دیدگاههایی را مطرح می‌کنیم که گره بحث‌های جدیدتری را می‌گشاید.

موضع واقعگرایان

در یک سوی نگرش اخلاقی به جنگ این دیدگاه خودنمایی می‌کند:

۱ـ هر عملی در جنگ اگر در راستای منافع ملی باشد، مجاز است.

۲ـ درستی هر عمل را صرفاً اهداف آن تعیین می‌کند نه وسایل مورد استفاده برای رسیدن به آن اهداف.

1- Agnostics 2- Atheists

دیدگاه اول دلالت بر این دارد که اگر چیزی را مطلوب دانستند، رهبران باید به هر وسیله ممکن آن را تأمین کنند. این نوع قرائت از واقع‌گرایی، بیان کننده نگرش منفی به خطرات انسانی و شرایط زندگی آنهاست. براساس این دیدگاه، صرفنظر از فشارهای اخلاقی که بر روابط بین - فردی حاکم است، در سیاست بین‌الملل مرجع فائقه‌ای وجود ندارد ـ جنگ همه علیه همه ـ و اصالت صیانت ذات هر نوع الزامی را به قیود اخلاقی منتفی می‌کند. طرفداران دیدگاه دوم معتقدند که در جهان سیاست اهداف مشروع و غیرمشروعی وجود دارد، اگر اهداف کشوری عادلانه باشد، استفاده از هر نوع وسیله‌ای جهت تحقق آن مجاز است.

هرچند ممکن است بسیاری چنین دیدگاههایی را وانمود کنند، ولی معلوم نیست که چه تعداد عملاً به آن پایبند هستند. بسیاری از بزرگسالان به اهمیت قانون واقف شده‌اند؛ به نظر این عده، در اکثر اوقات باید از قانون اطاعت کرد و اگر هم سرپیچی صورت بگیرد اینکار نباید به راحتی و بدون دغدغه باشد. سرپیچی تنها هنگامی پذیرفتنی است که برای هدف اخلاقی متعالی‌تری صورت گرفته باشد. حقوق بین‌الملل از زمره قوانین ضعیف و غیر اجبارآور تلقی می‌شود، ولی با اینحال کشورها فراتر از نگاه تنگ منافع ملی به آن احترام می‌گذارند. وقتی در جریان جنگ ویتنام روستای می‌لای (My lai) به تسخیر سربازان آمریکایی در آمد، فرمانده آمریکایی، ویلیام کالی، دستور کشتار صدها نفر انسان بی‌پناه غیرنظامی را صادر و برآن نظارت کرد. این عمل ممکن بود تعدادی از سربازان آمریکایی را از گزند چریکهای کمونیست ویت‌گنگ که به لباس غیرنظامیان در آمده بودند، حفظ می‌کرد (هرچند این احتمال بسیار بعید است)، ولی کشتار غیر نظامیان نقض آشکار مقررات ارتش آمریکا، حقوق بین‌الملل و احساسات اخلاقی بسیاری از انسانها محسوب می‌شد. کالی به این خاطر در یک دادگاه نظامی محاکمه و مجازات شد. به همینسان، پس از جنگ جهانی دوم، بسیاری از رهبران جنگی آلمان و ژاپن در دادگاه جنایتکاران جنگی نورمبرگ و توکیو توسط متفقین محاکمه شدند. آنها متهم به کشتار عمدی غیرنظامیان و اسرای جنگی و به راه انداختن جنگ تجاوزکارانه بودند. برخی از این اعمال، مانند کشتار اسرای جنگی توسط موازین حقوق بین‌الملل، مانند کنوانسیون ژنو، ممنوع شده است.

سایر اعمال، مانند به راه انداختن جنگ تجاوزکارانه کمتر غیرقانونی به نظر می‌رسید؛ ولی اکثراً همعقیده بودند که رهبران دشمن مرتکب اعمالی شده است که هرچند از لحاظ قانونی وقیح به نظر نمی‌رسید، ولی اخلاقاً مذموم و محکوم بود. بسیاری از این رهبران به مرگ محکوم شدند. بسیاری از انسانها چنان عمل می‌کنند که گویی باور دارند فشارهای حقوقی و اخلاقی برای روابط بین‌الملل نیز صادق است.

موضع صلح‌طلبان[1]

دیدگاه صلح طلبان با مواضع "همه‌چیز مجاز" واقعگرایان بسیار تفاوت دارد. مواضع صلح طلبان بر پایه‌های فلسفی مانند عدم توسل به زور و رفتار مسالمت‌آمیز، تأثیر اخلاقی و تهذیبی پاسخ آرام به خشونت و اهمیت داشتن حیات انسانی استوار است.

صلح‌طلبی ریشه در سنتهای مختلف مذهبی و غیر مذهبی دارد. به نظر می‌رسد که آن دیدگاه غالب کلیسای مسیحی تا قبل از گراییدن کنستانتین امپراتور رم به مسیحیت بوده است. امپراتوری رم اعتقادی به ادیان الهی نداشت و اغلب مسیحیان را مورد تعقیب و آزار قرار می‌داد و هیچ مسیحی با وجدانی قادر به خدمت در ارتش امپراتوری نبود. امروزه هر چند صلح‌طلبی دیگر فکر غالب مسیحیت محسوب نمی‌شود، ولی کماکان دیدگاه شایع و مورد احترام کلیساهای مسیحی به حساب می‌آید. صلح‌طلبی یکی از اصول محوری "جامعه دوستان" (کوئیکرها)[2] و برنامه مارتین لوترکینگ در نافرمانی علیه جدایی نژادی محسوب می‌شد. همچنین مهاتما گاندی با ادغام سنت صلح‌طلبی مسیحی با هندوئیسم، اساس ایدئولوژیک مقاومت علیه سلطه انگلیس در هند را فراهم کرد و با این کارش شهره آفاق گردید. هم اکنون، یکی از مباحث مطرح، مقاومت بدون خشونت[3] ـ جنگ بدون استفاده از اسلحه علیه قدرت فائقه است که بعضاً نیز مصادیق عینی پیدا کرده است[۱۰].

1- Pacifist

۲ـ یکی از گروههای مسیحی که شدیداً طرفدار صلح و آرامش هستند و از خشونت و جنگ گریزانند.

۳- امروزه در ادبیات سیاسی به آن "نافرمانی مدنی" می‌گویند.

مواضع حد میانی

بین دو دیدگاه فوق، مواضع حدمیانی نیز مطرح شده است. کسانیکه استفاده از زور را ابزار مشروعی برای پیشبرد سیاستهای دولتی در اکثر شرایط می‌دانند، دو ملاحظه اخلاقی استفاده بی‌حد و حصر از زور آنها را محدود می‌کند. یکی مربوط به هنجارهایی می‌شود که ناظر بر توسل بر زور می‌باشد (در حقوق بین‌الملل به حقوق منازعات مسلحانه[1] مشهور است)، و دیگری هنجارهایی است که ناظر بر رفتار جنگی است (یاحقوق حاکم برجنگ[2]).

ملاحظه اول ناظر بر شرایط توجیه کننده توسل به زور است و ملاحظه دوم ناظر بر چگونگی راهبری جنگ. در سنت آمریکایی تنها جنگ عادلانه همان جنگ مشروع[3] است. براساس این چارچوب جنگ مشروع شامل مصادیق زیر نیز می‌گردد:

۱- دفاع از متحدینی که تعهد رسمی متقابل بین آنها وجود دارد.

۲- کمک به دولت مظلوم بر اساس اصل امنیت دسته جمعی و مجوز صادره توسط یک سازمان بین‌المللی، مانند سازمان ملل.

۳- اجابت به در خواست پشتیبانی دولت دیگر.

به علاوه، "دفاع از خویش" یا دفاع مشروع چنان توسعاً تعریف می‌شود که نه تنها شامل تمامیت ارضی یک دولت می‌گردد بلکه عناصری چون ایدئولوژی و ارزشهای غیر مادی نیز در آن می‌گنجد. هیچ نوع آلام دیگر، هر چند که شدید باشد، توسل به جنگ را توجیه نمی‌کند، آلام دیگر باید از طریق داوری یا مذاکره حل و فصل شود و یا با گذشت زمان و تغییر شرایط تحمل‌پذیر گردد. این دیدگاه می‌تواند از نظر برخی که قائل به مقاومت و توسل به زور در برابر استثمار و استضعاف هستند قابل قبول نباشد. افزون بر این، همینکه جنگ مشروع آغاز شود دیگر نمی‌توان اهداف سیاسی و وسایل تحصیل آن را در چارچوب تعریف شده‌ای قرار داد.

دیدگاه شایع مارکسیستها این است که هر نوع جنگی که به هدف فروکاستن و از بین بردن

1- Jus ad bellum

2- Jus in bello

3- Self-defense

استضعاف طبقاتی یا انقیاد ملی باشد قابل سرزنش نیست و ضرورتاً نیازی نیست که توسل به جنگ را صرفاً در چارچوب دفاع مشروع توجیه و محدود کرد. بنابراین از این لحاظ دیدگاه مارکسیستها با دیدگاه کلاسیک آمریکائیها فرق دارد. حتی از نظر مارکسیستها جنگ عادلانه نباید پیامد ارتجاعی داشته باشد. از اینرو توسل به جنگ هسته‌ای که هر دو تمدن سرمایه‌داری و سوسیالیستی را محو می‌کند قابل توجیه نیست.

تحلیل جنگ عادلانه

در خصوص مشروعیت جنگ، غیر از دو سنت فوق‌الذکر سنت دیگری نیز تحت عنوان "سنت جنگ عادلانه"[1] منبعث از اخلاق گرایان مسیحی[2] وجود دارد که عقبه‌های فکری آن به یونان و رم بر می‌گردد و در قرون وسطی پالایش و تکامل یافت و هم اکنون فکر غالب مسیحیت به شمار می‌آید. امروزه بسیاری از غیر مسیحیان نیز دیدگاهی شبیه آن اتخاذ کرده‌اند. تفکر جنگ عادلانه محور اصلی نامه چوپانی کشیشان کاتولیک ایالات متحده را تشکیل می‌دهد که در سال ۱۹۸۳ توجه بسیاری را به خود جلب کرد[۱۱].

سنت جنگ عادلانه متشکل از سه عنصر اصلی است که بررسی آن خصوصاً برای جنگ هسته‌ای بسیار حائز اهمیت است. عنصر اول **اصل تمایز** یا اصل مصونیت غیر نظامیان است. این اصل در شرایط جنگهای مدرن که تمایز گذاری بین نظامیان و غیر نظامیان بسیار سخت شده است بسیار قابل توجه می‌باشد. برای مثال کارگران کارخانجات ساخت تسلیحات را به راحتی نمی‌توان در ذیل مجموعه نظامیان یا غیر نظامیان قرار داد، ولی پر واضح است که افراد زیادی مانند کودکان، سالمندان، بیماران و کشاورزان در مجموعه غیرنظامیان قرار می‌گیرند. اصل تمایز مقرر می‌دارد که هر نوع حمله مستقیم و از پیش تعیین شده علیه غیرنظامیان ممنوع است. کشیشان آمریکایی همچنین نوشتند: "تحت هیچ شرایطی نباید از سلاحهای هسته‌ای یا هر نوع سلاح کشتار جمعی علیه مراکز جمعیتی غیرنظامی استفاده کرد... هیچ یک از پیروان مسیح مجاز

1- Just-War Tradition   2- Christian Moralist

نیست از دستوراتی که به هدف کشتار غیرنظامیان صادر شده تبعیت نماید".

نکات مزبور بسیار حائز اهمیت است. این نامه به طور ضمنی بمباران شهر غیرنظامیان درسدن آلمان، کشتار غیرنظامیان ژاپنی در جنگ جهانی دوم، بمباران اتمی شهرهای هیروشیما و ناکازاکی که غیر نظامیان هدف قرار گرفتند و غیره را محکوم می‌کند. بر اساس این اصل این توجیه که اگر از سلاحهای هسته‌ای استفاده نمی‌شد ادامه جنگ جهانی دوم کل تلفات غیرنظامیان را به مراتب بیش از تلفات هیروشیما، ناکازاکی و سدن می‌کرد قابل قبول نیست. این اصل مقرر می‌دارد که کشتار مستقیم غیرنظامیان جهت رسیدن به خیر عمومی یا دفع فتنه هرگز از لحاظ اخلاقی قابل قبول نیست.

اصل تمایز با کلیه سیاستهای هسته‌ای متخذه توسط قدرتهای بزرگ مخالف است. تا سال ۱۹۷۳ **سیاست اعلامی** ایالات متحده مبتنی بر بازدارندگی ضد شهرها[1] بود، یعنی توانایی تخریب حجم قابل توجهی از صنایع دشمن و کشتار شهروندان دشمن در صورت وقوع حمله احتمالی دشمن به ایالات متحده و متحدین او. ولی **سیاست اعمالی** ایالات متحده برخلاف سیاست اعلامی بر اهداف غیرنظامی متمرکز نبود. یک طرح جنگی در سال ۱۹۴۸ تحت عنوان "برویلر"[2] مقرر می‌داشت که در صورت حمله دشمن، ۲۶ شهر دشمن مورد هدف ۳۴ بمب اتمی ایالات متحده قرار می‌گرفت. البته طرحهای نظامی فوق، اهداف دیگری چون پایگاههای نظامی صنایع مرتبط نظامی، مراکز اصلی حمل و نقل و تجهیزات تولید برق را نیز پوشش می‌داد. بسیاری از این اهداف در مراکز پرجمعیت قرار دارد و بمباران آنها منجر به تلفات سنگین غیرنظامی می‌شود. برخی تصمیم‌گیرندگان، تلفات غیرنظامی را ناخواسته ولی اجتناب‌ناپذیر می‌دانند، برخی دیگر آن را ودیعه‌ای می‌دانند که به تحکیم بازدارندگی منجر می‌شود [۱۲].

عنصر دوم جنگ عادلانه **اصل تناسب**[3] است: آسیب‌های وارده از یک حمله هر چند که

1- Counter City Deterrence   2- Broiler

3- Proportionality

ناخواسته باشد، نباید نسبت به خیری که از آن به دست می‌آید یا فتنه‌ای که دفع می‌شود بی تناسب باشد (البته این محاسبات ذهنی بوده و دقیق نیست). اصل تناسب اذعان می‌دارد که تقریباً در هر جنگی تعدادی از غیرنظامیان صدمه خواهند دید و کشتار برخی غیرنظامیان نتیجه فرعی و اجتناب‌ناپذیر حمله به اهداف نظامی است. ولی غیرنظامیان نباید بدون هیچ حد و حصری، هر چند که ناخواسته باشد در معرض کشتار قرار گیرند. در هر جنگ هسته‌ای احتمالی، کشتار جمعی غیرنظامیان روی خواهد داد، هر چند که صرفاً آماج نظامی مورد هدف قرار گیرد. در نامه کشیشان این نکته تأکید شده که امکانات نظامی، زندگی غیرنظامی و نواحی کاری با یکدیگر عجین شده و در صورت هر گونه حمله‌ای به اهداف نظامی تعداد زیادی از غیرنظامیان کشته خواهند گردید. بر اساس اصل تناسب صرف تمایز یعنی تمرکز حمله هسته‌ای علیه اهداف نظامی به تنهایی کفایت نمی‌کند که سیاستی را اخلاقاً مجاز بدانیم.

بسیاری از استراتژیستها و سیاستمداران بهبود و اصلاح سلاحهای استراتژیک راگامی در جهت اخلاق‌مند کردن سیاستهای نظامی می‌دانند. برخی دیگر استدلال می‌کنند که بهبود در دقت و نشانه‌گیری سلاحها و نابودی کلاهکها و موشکهای قدیمی گامی در جهت کاهش تلفات غیر نظامی خواهد بود. بر اساس استدلال اول، نمی‌توان (اخلاقاً) با سلاحهای هسته‌ای کوچکتر با دقت بیشتر مخالف کرد. کاهش کشته‌های غیرنظامی با اصول اخلاقی سنتی سازگار خواهد بود. ولی در بررسی دقیق متوجه می‌شویم که مسائل عدیده‌ای بروز می‌نماید. همانگونه که در فصل ۱۲ یادآور شدیم هر نوع حمله متقابل هسته‌ای، هر چند که اصل تمایز مدنظر باشد، منجر به کشته و زخمی شدن میلیونها انسان خواهد شد. اگر تلفات کوتاه مدت ناشی از انفجارات و تشعشعات هسته‌ای را به تلفات بلند مدت ناشی از ریزشهای رادیواکتیو و ازکار افتادن تأسیسات بیمارستانی، بهداشتی، حمل و نقل، ارتباطات، تخریب محیط زیست و اثرات جوی بیفزاییم می‌بینیم که حتی اگر حمله هسته‌ای صرفاً اهداف نظامی را مدنظر داشته باشد چه اندازه تلفات غیرنظامی آن گسترده خواهد بود. برای نمونه، حادثه‌ای با ابعاد تخریبی چند صد برابر از واقعه چرنوبیل را در نظر بگیرید. اگر اهداف غیرنظامی عامداً مورد حمله قرار گیرد، تلفات انسانی به

مراتب سنگین‌تر خواهد بود. دلیلی هم وجود ندارد که این کشتارها را متناسب با سلاحهای به کار رفته بدانیم.

مسئله‌ای که در اینجا خودنمایی می‌کند این توهم است که حملات سنگین متقابل هسته‌ای به واسطه آگاهی طرفین از پیامدهای مخرب آن تحدید می‌شود. مسئله دیگر این انتظار است که جنگ هسته‌ای می‌تواند در چارچوب الگوی حمله و ضد حمله صورت بگیرد و دامنه هر نوع حمله شدید متقابل هسته‌ای را می‌توان به اهداف نظامی محدود کرد. انسان‌هایی بودند (و هستند) که فکر می‌کردند جنگ هسته‌ای را می‌توان با تبعات قابل پذیرشی صورت داد. با اینحال بسیاری از تحلیلگران معتقدند که به سبب وضعیت روحی جنگ که در آن شرایطی چون عصبانیت، ابهام و فقدان خویشتن داری حاکم است نمی‌توان از گسترش جنگ در محدوده خاصی جلوگیری کرد. جان اشتین برونر یکی از صاحبنظران جنگ و بازدارندگی در اوایل دهه ۱۹۸۰ راجع به این مسئله اینگونه نظر می‌دهد:

زمانیکه استفاده از حدود ۱۰ سلاح هسته‌ای علیه اتحاد شوروی در دست بررسی باشد، فرماندهان استراتژیک آمریکا بر حمله علیه اهداف نظامی تأکید خواهند داشت... اگر فرماندهان بخواهند این استراتژی را پیاده کنند(پاسخ کنترل شده)، نتیجه هماورد کاملاً کنترل شده نخواهد بود. نتیجه عملی این است که نیروهای نظامی به واحدهایی تقسیم می‌شوند و هر یک به ابتکار و اراده خویش، به مقابله به مثل یا حمله علیه اهداف متفاوت نظامی و غیر نظامی مبادرت خواهد کرد [۱۳].

محدود کردن دامنه جنگ هسته‌ای با اصل سوم جنگ عادلانه یعنی فراهم کردن شانس معقول برای پیروزی مطابقت نمی‌کند. خیلی‌ها "پیروزی" یا "فائق آمدن" در جنگ هسته‌ای را هوسی خطرناک می‌دانند، زیراکه حیات سیاسی و فیزیکی ایالات متحده و دمکراسی‌های غربی به عنوان جوامع آزاد بعد از چنین جنگی در هاله‌ای از ابهام قرار می‌گیرد.

بعضی تحلیلگران با حمایت از تز "عدم استفاده نخست" از جنگ افزارهای هسته‌ای، سعی در تخفیف معضلات اخلاقی و استراتژیک بازدارندگی هسته‌ای برآمدند. بر اساس این تز،

حمایت از متحدین و منافع حیاتی در برابر تهدیدات غیر هسته‌ای را می‌توان با استفاده از نیروهای متعارف نیز به انجام رساند. از سلاحهای هسته‌ای صرفاً باید برای مقابله به مثل هسته‌ای استفاده کرد. بنابراین، آمادگی برای استفاده از سلاحهای متعارف باید با اقتدار و توانمندی عینی همراه باشد و علناً اعلام گردد که ابرقدرتها نخستین استفاده کنندگان سلاحهای هسته‌ای نخواهند بود.

مباحث فوق در باره آنچه که می‌توان و آنچه که نمی‌توان در جنگ انجام داد مطرح شد. با این وصف آیا بازدارندگی در مقایسه با جنگ واقعی پدیده مثبتی است؟ مشکل بازدارندگی این است که نتایج آن ممکن است برخلاف نیات اِعمال کنندگان آن باشد.اگر طرحهایی ریخته شود یا امکاناتی تدارک شود، سلاحهایی ساخته شود، برنامه‌های استراتژیکی طرح ریزی شود و دکترین‌هایی اعلام شود، توصیه‌هایی به فرماندهان نظامی ارائه شود ولی قصد استفاده عملی آنها منظور نباشد ممکن است شرایط عملی به‌گونه‌ای پیش رود که ناچاراً استفاده از این سلاح‌ها و نقشه‌ها عینیت یابد. بسیاری از مسائل به صورت خودکار (و ناخواسته) روی می‌دهد. در بحران ۱۹۱۴، رقابت تسلیحاتی قدرتهای بزرگ خود به خود عمل کرد و بروز جنگ جهانی اول را اجتناب‌ناپذیر ساخت. طرحهایی که با هدف بازدارندگی پیش بینی می‌شود، ممکن است در موقع بروز بحران ناخواسته فعال شوند. اگر جنگ نتیجه بحرانهای کنترل نشده یا اتفاقات انسانی یا فیزیکی باشد، طرحهایی که اجرای آن از لحاظ اخلاقی جایز نباشد بسیار محتمل است که عملاً اجرا شود.

آیا جنگ خلیج [فارس] عادلانه بود؟

با آغاز عملیات طوفان صحرا علیه عراق، بحث در باره مسائل اخلاقی جنگ ابعاد تازه‌ای به خود گرفت. متحدین تحت ائتلاف سازمان ملل ادعا داشتند که آرمان عادلانه را مدنظر دارند یعنی با دفع تجاوز می‌خواهند استقلال کویت را اعاده نمایند.در سنت جنگ عادلانه، دفاع مشروع شامل دفاع دسته جمعی و دفاع از دولت ضعیف توسط یک دولت قوی به عنوان یک

آرمان عادلانه ملاحظه می‌شود. این قضیه در مورد دولت کویت نیز صادق بود، هر چند که از لحاظ رعایت معیارهای حقوق بشر وضعیت خوبی نداشت(ولی در مقایسه با صدام به مراتب بهتر بود)، ولی حق داشت که در برابر اشغال مقاومت کرده و دیگران نیز محق بودند که به او کمک کنند.

یکی دیگر از اصول جنگ عادلانه مقرر می‌دارد که اعلان جنگ باید توسط یک مرجع مشروع صورت بگیرد. این اصل زمانی به معنی مردود دانستن و غیر مجاز بودن جنگهای خصوصی، تروریسم و امر به معروف[1] بود، ولی امروز به معنی ضرورت تبعیت از قواعد اساسی مقرر در قانون اساسی یک دولت می‌باشد. در ایالات متحده هر چند رئیس جمهور نقش فرماندهی کل قوا را دارد، ولی اعلان جنگ و صلح به عهده کنگره است. در دوره پس از جنگ سرد به نظر می‌رسد که قواعد جدیدی در خصوص استفاده از نیروی نظامی در حال ظهور است. با توجه به همگرایی بیشتر روسیه و آمریکا در شورای امنیت به نظر می‌رسد از این پس سازمان ملل نقش بیشتری در محکومیت و دفع تجاوز ایفا نماید و قدرتهای بزرگ کمتر به اقدامات نظامی یکجانبه در حمایت از دولتهای مورد نظر تحت عنوان یک اقدام مشروع و عادلانه متوسل شوند. بنابراین، در حال حاضر ما شاهد جابجایی بعضی اقتدارها از دولتهای ملی به نهادهای فراملی هستیم. در جنگ خلیج (فارس) هم آقای بوش با التفات به اینکه جلب حمایت داخلی و بین‌المللی مستلزم دخالت کنگره و سازمان ملل است به اقدام نظامی مبادرت کرد (هر چند که انگیزه‌ها و دلایل دیگر نیز در این اقدام نهفته بود).

یک اصل دیگر جنگ عادلانه مقرر می‌دارد که توسل به جنگ باید به عنوان آخرین ابزار درکشاکش سیاسی مد نظر قرارگیرد، یعنی پس از اینکه دیپلماسی و مذاکره نتوانست کاری پیش ببرد، به جنگ باید متوسل شد. در جنگ متحدین علیه عراق، دیپلماسی هر چند توانسته بود فاصله بین طرفین مخاصمه را کم کند، ولی در حل اختلافات اساسی کماکان ناتوان مانده بود. همچنین از تحریمهای تجاری نیز استفاده گردید ولی بوش اعلام داشت که از دیپلماسی و

1- Vigilante Actions

تحریمها کاری ساخته نیست و برای دفع تجاوز باید متوسل به زور شد. اما در این میان، ژنرال کالین پاول رئیس سابق ستاد مشترک آمریکا مخالف اقدام نظامی زود هنگام بود، به نظر او باید فرصت بیشتری جهت کارآیی تحریمها در نظر گرفته می‌شد. ولی ما هنوز هم نمی‌دانیم که آیا تحریمها برای دفع تجاوز کفایت می‌کرد یا اینکه استفاده از زور ضرورت داشت.

متحدین همچنین اصل تمایز را در اقدامات نظامی خود علیه عراق مد نظر داشتند، آنهابا استفاده از جنگ افزارهایی چون بمبهای هوشیار[1] غالباً مقرهای نظامی عراق را هدف قرار می‌دادند تا به این ترتیب تلفات غیر نظامی عراق به حداقل ممکن کاهش یابد. عموماً حملات متحدین بیشتر متوجه اهداف نظامی بود، هر چند که در جریان آن یک پناهگاه غیر نظامی و همچنین زیر ساختهای خدمات شهری که برای زندگی عادی غیر نظامیان و همچنین از حیث فعالیتهای نظامی نقش حیاتی دارد مورد هدف قرار گرفته بود.

همانگونه که گفته شد، نکته اساسی در جنگ عادلانه اصل تناسب است. آیا کشته شدن ۱۰۰ هزار عراقی (اکثراً از سربازان وظیفه و غیرنظامیان) با توجه به هدفی که به دست آمد تناسب داشت؟ آیا مرگ ومیرهای بسیاری از شهروندان غیرنظامی عراق خصوصاً کودکان و بیماران در پی امراض ناشی از نابودی زیرساختهای خدمات شهری مانند بهداشت، فاضلاب، برق، شبکه حمل و نقل و غیره آن هم در سالهای پس از جنگ با آرمان اصلی متحدین تناسب داشت؟ پاسخ به سؤالات مربوط به اصل تناسب ناچاراً ذهنی خواهد بود[۱۴]. ولی ارائه پرسش و بحث و گفتگو علنی در باره آن بی تردید فایده خواهد داشت. این بحث و مناظره قطعاً در تصمیمات مربوط به راهبری و توسل به جنگ در آینده تأثیر خواهد داشت.

چه نوع آینده‌ای؟

شرایط سیاسی امروز با آنچه که در عصر جنگ سرد بود تفاوت کرده است. پیمان ورشو منحل شده است. تمامی دولتها مواضع بسیار آشکار دفاعی در پیش گرفته‌اند و از سلاحهایی که

1- Smart Bombs

برای حملات هجومی سریع مفید است دوری می‌کنند. توافقنامه نیروهای متعارف در اروپا (CFE) از میزان جنگ افزارهای متعارف در اروپا به میزان قابل توجهی کاسته است.[۱] سران ناتو در نشست جولای ۱۹۹۰ توافق کردند که به سوی دگرگونی اروپا پیش رفته و از نیروهای هسته‌ای به عنوان آخرین حربه استفاده نمایند. هر چند که اعلام نداشتند که آنها نخستین استفاده کننده سلاحهای هسته‌ای نخواهند بود، ولی سخن از حرکت به سوی کاهش وابستگی به سلاحهای هسته‌ای به میان آوردند. در راستای تقویت و گسترش پیمان عدم گسترش تمامی قدرتهای بزرگ در سال ۱۹۹۵ از قطعنامه شورای امنیت ناظر بر عدم استفاده نخست از سلاح‌های هسته‌ای علیه کشورهای فاقد سلاحهای هسته‌ای یا کشورهایی که پیمان اتحاد با قدرتهای هسته‌ای ندارند حمایت به عمل آوردند. تهدیدی که هم اکنون امنیت اروپا را تهدید می‌کند بروز احساسات سرکوب شده ناسیونالیستی است که در اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق مرزها و حاکمیت‌های موجود را به چالش طلبیده است. برای حل خشونت‌های ناشی از آن باید به همکاری سیاسی و دیپلماسی توسل جست، بازدارندگی هسته‌ای تقریباً چاره هیچ مشکلی نیست. جنگ افزارهای هسته‌ای صرفاً قضایا را پیچیده‌تر کرده و خطر استفاده کنترل نشده و نسنجیده آن سلاحها را پیش می‌آورد.

آیا سلاحهای هسته‌ای قادر به برقراری "صلح طولانی" بین ابرقدرتها بود؟ شاید تنها تا حدودی. همینکه دو ابرقدرت توانایی ضربه دوم راکسب کردند، از این پس تهدید به استفاده از سلاح‌های هسته‌ای در صورت مورد حمله قرار گرفتن یکی از متحدین به وسیله سلاحهای متعارف معتبر به نظر نمی‌رسید. تهدیدهای هسته‌ای قادر به جلوگیری از جنگهای وکالتی (جنگ نوچه‌ها) یا جنگهای ویتنام یا افغانستان نبودند. تهدید هسته‌ای می‌تواند نگرانی جدی یک ابرقدرت را در برابر تهدید شدن متحد او نشان دهد، البته تهدید با خود خطر از کنترل خارج شدن جریان حوادث را در پی دارد. ولی سلاحهای هسته‌ای قادر نیست در حریف این واهمه جدی را به وجود آورد که حریف مقابلش از آن سلاحها به صورت آگاهانه و سنجیده استفاده

---

۱ - ن.ک. به جدول ۱۳/۴

خواهد کرد [۱۵]. توانایی ضربه دوم، امنیت هر یک از دو ابرقدرت را در مقابل حمله مستقیم حریف بیمه می‌کند. همین منطق نهفته در توانایی ضربه دوم بود که به گورباچف اجازه داد در ازای از دست دادن اروپای شرقی احساس نکند که امنیت هارتلند شوروی مورد مصالحه قرار گرفته است.

استفاده از سلاحهای متعارف به منظور بازدارندگی به جای سلاحهای هسته‌ای با تحلیل ارائه شده در بالا بیشتر مطابقت می‌کند. جنگ افزارهای متعارف نیاز به عکس‌العمل سریع، هدف‌گیری دقیق، ساخت سیلوهای مستحکم و پیش بینی نیروهای ضربه نخست راکه ثبات را در جریان بحران می‌تواند به خطر اندازد مرتفع می‌سازد. خطر دست زدن به ضربه نخست خطرناک‌تر از آن است که بتواند حتی آغاز جنگ هسته‌ای را توجیه نماید. حتی توسل به تهدیدهای کمتر خطرناک نیز به اندازه کافی وحشت در پی خواهد داشت. با پایان جنگ سرد و کم شدن خطر حملات غافلگیرانه (یا حملات اتفاقی یا ناآگاهانه) سلاحهای هسته‌ای برای قدرتهای بزرگ مطلوبیت قابل توجهی ندارد.

با انعقاد پیمانهایی چون "پیمان آسمانهای باز" در ۱۹۹۲ و آزاد شدن فضای سیاسی و اقتصادی، دو کشور روسیه و چین در خصوص سیاستهای هسته‌ای شفافتر از گذشته عمل می‌کنند و احتمال فریب در توافقات دو جانبه یا چند جانبه به شدت کاهش یافته است. در این شرایط بحث در باره خلع سلاح کامل یا تدریجی هسته‌ای معقول به نظر می‌رسد. حداقل می‌توان روی کاهش ذخایر هسته‌ای مذاکره و توافق داشت.ایالات متحده و روسیه بیش از آنچه که کشورهای در حال توسعه گمان می‌بردند عزم و توان خود را در کاهش زرادخانه‌های هسته‌ای خود به اثبات رساندند.

هر چند نمی‌توان دانش فنی مربوط به سلاحهای هسته‌ای را متوقف و به فراموشی سپرد، ولی خطری که در استفاده از این سلاحها وجود دارد عامل مهمی در متابعت کشورها از برنامه‌های جامع خلع سلاح به حساب می‌آید. برداشت واقعگرایانه از سیاست بین‌الملل به عنوان محیطی که مشخصه آن آنارشی و تعارض باشد رقابت دایمی برای تحصیل سلاحهای

هسته‌ای و همچنین خطر ویرانی و نابودی تمدن بشری را در پی خواهد داشت. هیچیک از شکلهای بازدارندگی راه حل کاملی برای امنیت نیست. هر یک از آنها معضلات اخلاقی و خطرات عملی خاص خود را به همراه دارد. اراده‌ها و تلاشهای مربوط به خلع سلاح منجر به این شده که تاکنون با هیچ جنگ هسته‌ای روبرو نشویم. در حالیکه این انتظار در سالهای اولیه پس از ۱۹۴۵ چندان عملی به نظر نمی‌رسید. موفقیت کشورها در پیش بردن روند خلع سلاح اتفاقی نبوده است بلکه انسانها از جمله دانشمندان، دولتمردان و افراد نظامی برای رسیدن به این هدف دایماً در سعی و مبارزه بوده‌اند. افراد عادی نیز یا با رأی دادن خود به نفع سیاستمداران موافق خلع سلاح یا از طریق اعتصاب، ترس و هراس خود را از توسعه و گسترش جنگ افزارهای هسته‌ای به نمایش گذاشته‌اند و از رهبران خود خواسته‌اند که این هراس را جدی بگیرند. راهی جز این نیست مگر اینکه با خطرات و تناقضهای موجود در معماهای نهفته در منطق جنگ افزارهای هسته‌ای هماوردی نمائیم.

۱۴

چرا در بین کشورهای صنعتی صلح حاکم است؟

صلح و بهزیستی

بسیاری از موفقیتهای کشورهای ثروتمند صنعتی طی پنج دهه اخیر بسیار خیره کننده است. این کشورها به رغم تجربه برهه‌های رکود و تورم، شاهد رونق و رفاه اقتصادی بلامنازع در تاریخ بوده‌اند. هرچند نابرابری و فقر گریبانگیر برخی از شهروندان کشورهای صنعتی است، ولی با اینحال رفاه و سعادت برخلاف امپراتوری های سابق نصیب اکثر آحاد این جوامع شده است و فقط منحصر به طبقات حاکم نیست. این تحول در حالی صورت گرفت که صدمه سنگین جانی و مالی در پی جنگ جهانی دوم بر این کشورها تحمیل شده بود و اقتصاد کشورهایی چون ژاپن و آلمان و بسیاری از کشورهای دیگر به حالت یک خرابه در آمده بود. افزون بر این، امروزه بسیاری از کشورها ـ خصوصاً کشورهای صنعتی در شبکه‌ای از پیوندهای تجاری، سرمایه‌گذاری، ارتباطات و رفت و آمدها گره خورده‌اند که در نوع خود بی‌سابقه است. امروزه بسیاری از شهروندان اروپا و آمریکا قادر به مسافرتهای بین قاره‌ای هستند و سفرهای هوایی فاصله بین کشورهها را به دقیقه و ساعت تقلیل داده است. اقتصادهای در حال شکوفای ملی شدیداً به هم وابسته شده‌اند: پدیده‌هایی چون رشد، تورم و رکود به آسانی و بدون کمترین کنترلی از کشوری به کشور دیگر انتقال می‌یابد. در نتیجه، ما امروز باکشورهایی روبرو هستیم که شدیداً به هم وابسته‌اند و شدیداً نیز از یکدیگر آسیب‌پذیرند. ولی با اینحال، آنها وابستگی متقابل خود را به گونه‌ای اداره کرده‌اند که منجر به نتایج مثبت برای تمامی طرفهای ذیربط شود.

نکته مهمتر که کمتر توجه می‌شود این است که فراهم آوردن شرایط بهزیستی و رفاه خودبخود منجر به روابط صلح آمیز می‌شود. در میان کشورهای پیشرفته با اقتصاد بازار ـ شامل کشورهای سرمایه‌داری و صنعتی عضو OECD- اعم از دول اروپایی، ایالات متحده، کانادا، ژاپن، استرالیا و نیوزیلند ـ از سال ۱۹۴۵ هیچ نوع جنگی یا مناقشه شدید دیگر واقع نشده است. نه

تنها در طول ۵۰ سال اخیر هیچ جنگی در میان آنها روی نداده است، بلکه شرایط انتظار و آمادگی بالا برای جنگ نیز در بین آنها مشاهده نشده است[۱]. به نظر می‌رسد که تاریخ طولانی روابط خصمانه آلمان و فرانسه از دهه ۱۹۶۰ به بعد مدفون شده است. شهروندان آلمانی و فرانسوی ممکن است چندان دوستدار یکدیگر نباشند، ولی هیچیک از آنها انتظار حمله از طرف دیگر ندارند و خود نیز مایل به ابتکار حمله به طرف دیگر نیستند. اروپایی‌ها، آمریکائیها و ژاپنی‌ها ممکن است هنوز هم از تهدیدات امنیتی ناشی از فراسوی کشورهای OECD بهراسند، آنها ممکن است برای تحت فرمان داشتن کشورهای فقیر و کوچک که حوزه نفوذ آنها هستند، از زور استفاده کرده یا تهدید به استفاده از آن بنمایند.

اما در بین کشورهای حوزه OECD، صلح و انتظار مطمئن به صلح امری عادی به شمار می‌آید. وقتی دولت ایالات متحده در سال ۱۹۵۶ خواهان عقب‌نشینی فرانسه و انگلیس از سوئز شد، این کار از طریق مجازاتهای اقتصادی صورت گرفت نه نیروی نظامی. به رغم مناقشات تجاری اخیر آمریکا و ژاپن، هیچ نوع علامت توسل به خشونت مسلحانه بین آنها مشاهده نمی‌شود.

این مسئله در طول تاریخ اخیر امر فوق‌العاده‌ای محسوب می‌شود. تا سال ۱۹۴۵، جنگ یا انتظار جنگ در میان کشورهای فوق‌الذکر امر عادی به حساب می‌آمد (البته کشورهایی چون کانادا، بریتانیا و کشورهای اسکاندیناوی از این امر مستثنی هستند). آنها برانگیزاننده و عامل دو جنگ بزرگ جهانی که جان میلیونها انسان راگرفت به شمار می‌آیند. قرن گذشته شاهد جنگهای بزرگی در بین این کشورها بود که از جنگهای گسترده ناپلئون (که تحریک کننده جنگ ۱۸۱۲ آمریکا و بریتانیا نیز بود) شروع شد و به جنگهای وحدت آلمان در سال ۱۸۷۰ ادامه یافت. حتی در دوره‌های صلح هم، تصور براین بود که حاکمیت صلح امری پایدار است ولی مشروط به مراقبت دایمی، آمادگی و قابلیت جنگی و برقراری موازنه قوا است. همیشه خطر بروز بحران و جنگ وجود داشت و تا آغاز جنگ جهانی اول در اوت ۱۹۱۴، چندین مناقشه که برانگیزاننده آغاز جنگی فراگیر در اروپا بود، به وقوع پیوسته بود. بسیاری از جنگهای بین‌المللی از سال

۱۹۴۵ به بعد در میان کشورهای کمتر توسعه یافته و غالباً مابین آنها به وقوع پیوسته است (شاید با کمک کشورهای ثالث به یکی یا هر دو طرف مناقشه). هیچ جنگی در سرزمینهای دول OECD واقع نشده است. علت آن شاید تا حدودی توان بازدارندگی کشورهای OECD نسبت به کشورهای کمونیستی یا ناتوانی لجستیکی کشورهای کمتر توسعه یافته در حمله به کشورهای OECD بوده است. اما نمی‌توان فقدان جنگ بین کشورهای OECD را به راحتی توضیح داد. اگر بخواهیم جنگهای داخلی بعد از جنگ جهانی دوم را که اغلب در میان کشورهای کمتر توسعه یافته به وقوع پیوسته (در اینجا هم، اغلب کشورهای OECD یا کشورهای کمونیستی دخالت داشتند) به حساب آوریم، نمای ترسیم شده ما پیچیده‌تر می‌شود[۲].

بر اساس معیارهای تاریخ جهانی، صلح در میان کشورهای OECD دستاورد بزرگی محسوب می‌شود. این کشورها بالغ بر ۸۰۰ میلیون نفر جمعیت دارند و فضایی به اندازه نصف نیمکره شمالی را اشغال کرده‌اند. با این معیارها هم، آنها به نحو بی‌سابقه‌ای منطقه صلح گسترده‌ای را پوشش داده‌اند. این تنها بخشی از واقعیت است، اگر ما بتوانیم چرایی این حقیقت را که چگونه مردمانی که تا چند دهه پیش درگیر تلخ‌ترین و ناگوارترین خشونت‌های نظامی بوده‌اند، اکنون در صلح و بهزیستی بسر می‌برند توضیح دهیم واقعیت به مراتب مهمتری را نمایان ساخته‌ایم.

ما اغلب راجع به علل احتمالی جنگ صحبت کرده‌ایم. در فصول گذشته متناسب با هر یک از سطوح تحلیل به تشریح موضوعاتی مانند رقابت بر سر قدرت در انواع نظام‌های بین‌المللی، تهدیدات و چانه‌زنی در روابط دولتها، نقش عوامل اقتصادی برای گسترش‌طلبی، انگیزه‌های مختلف صلح و جنگ از جانب دولتهای دمکراتیک و اقتدار طلب، تأثیر فشارهای اداری و سازمانی (سیاست بوروکراتیک) بر سیاست خارجی نامتناسب با "منافع ملی" و ترس و برداشتهای غلط تصمیم‌گیرندگان مبادرت کردیم[۳]. اما این مسئله که "علل استقرار صلح چه است؟" را نمی‌توان صرفاً عکس پرسش "علل وقوع جنگ چه است؟" تلقی کرد. اگر بتوانیم علل استقرار صلح را در میان جوامع پیشرفته پیداکنیم، آنگاه کلید گسترش صلح در حوزه گسترده‌تری،

حتی در کل عالم را در دست خواهیم داشت.

صلح: سلام یا صلح

به نظر برخی، صلح صرفاً به حالت فقدان جنگ یا فقدان هر نوع مناقشه خشونت‌آمیز سازمان یافته اطلاق می‌شود. ولی اغلب ما آن را کافی نمی‌دانیم. نوع صلح مدنظر ما این نیست که جهان از کلیه کسانی که توان انجام رفتار خشونت‌آمیز دارند پاک شود و فقط صلح‌طلب‌ها[۱] باقی بمانند. در نگاه آرمانی ما به دنبال صلح باثبات هستیم که این از نظر کشورهای OECD "به عنوان فقدان آمادگی برای جنگ یا انتظار جدی جنگ" از یکدیگر شناخته می‌شود.

یک دیدگاه قویتر راجع به صلح با ثبات این است که به شق بدیل جنگ هرگز توجه نشود. کنث بولدینگ صلح باثبات را "حالتی می‌داند که در آن احتمال وقوع جنگ چنان کم است که هرگز در محاسبات طرفهای ذیربط وارد نمی‌شود"[۴]. اگر آماده برای جنگ شویم یا انتظار بر مناقشه خشونت‌آمیز را داشته باشیم ـ یا خشونت را با خشونت پاسخ دهیم ـ این درست چیزی است که بولدینگ "صلح بی‌ثبات" می‌نامد.

صلح بی‌ثبات ممکن است از طریق بازدارندگی به فعالیت در آید، در این حالت همیشه ترس مکافات وجود دارد و تداوم صلح تحت شرایط توازن وحشت همیشه با ترس همراه است. علل استقرار صلح صرفاً عکس علل جنگ نیست.

اگر هیچ نوع توازنی نباشد ـ اگر بازدارندگی بین متخاصمین یکسویه باشد ـ در این حالت وضعیت سرکوب حاکم می‌شود. براساس بعضی ارزشها و برای برخی انسانها ـ خصوصاً اقشار ممتاز جامعه ـ فقدان مناقشه خشونت‌بار، حتی از طریق ارعاب و سرکوب بهتر از بروز مناقشه خشونت‌بار است، هرچند که همه این را آرمان خود نمی‌دانند. روابط ارعاب‌آور و سرکوبگرانه را می‌توان مابین دول قدرتمند و ضعیف و بین گروههای قوی و ضعیف در داخل یک حکومت مشاهده کرد. مردم ممکن است بدون درگیر شدن در خشونت فیزیکی مستقیم از آزادیهای

1- Pacifist

سیاسی خود محروم شوند، از لحاظ مادی در فقر بسر برند و یا به خاطر بیماری و گرسنگی جان بسپارند. از اینرو است که برخی اندیشمندان با تفکیک انواع خشونت، "خشونت ساختاری" ـ محرومیت‌هایی که به واسطه نظام‌های سیاسی و اجتماعی پدید می‌آید ـ را در برابر خشونت مستقیم و فیزیکی (جنگ یا حبس) قرار می‌دهند[۵].

"خشونت ساختاری" یک مفهوم نامتعین[۱] و به سختی تعریف‌پذیر است. با این همه، تمایز محوری بین صلح با ثبات مرضی‌الطرفین و شرایط غیرجنگی ناشی از تهدید (یکسویه و دوسویه) کافی به نظر می‌رسد. اولی را می‌توان تقریباً با واژه عربی سلام مطابق دانست، این واژه دلالت بر صلح پایدار مبتنی بر احترام متقابل دارد؛ دومی را می‌توان با واژه دیگر عربی، یعنی صلح مطابق دانست که به معنی پایان خصومتها یا آتش بس موقت است.

یکی از بارزترین نظریه‌پردازان مربوط به صلح، کارل دویچ است. او ناحیه‌ای راکه در آن صلح حاکم است "اجتماع امنیتی" می‌نامد.

اجتماع امنیتی [متشکل از] گروهی از مردم است که "یکپارچه" شده‌اند. منظور از یکپارچگی، نائل آمدن مردم داخل یک سرزمین به نوعی حس جمعی و استقرار نهادها و رویه‌های کافی و قوی جهت تحقق انتظارات مربوط به "تحول مسالمت‌آمیز" است. منظورمان از حس جمعی این باور است که کلیه مسائل اجتماعی باید و می‌تواند از طریق فرایندهای "تحول مسالمت آمیز" حل و فصل شود[۶].

به خاطر داشته باشید که شکل‌گیری "جامعه امنیتی" در پی فرایند همگرایی و با تأکید بر تحولات مثبت صورت می‌گیرد، یعنی باید توان و اراده لازم برای سازگاری و اجابت تقاضاها و نیازهای جدید وجود داشته باشد، نه اینکه صرفاً به حفظ وضع موجود که ممکن است ناعادلانه نیز باشد اکتفا شود. در چنین جامعه‌ای روابط بازیگران[۲] به نحو معقولانه‌ای برابر و همگن است و بازیگران دائماً سعی می‌کنند که منافع خود را با یکدیگر هماهنگ[۳] کنند، اختلافات را کنار

1- Slippery

۲ـ در اینجا برای واژه Participant معادل بازیگر آوردیم (م).

3- Harmony

بگذارند و از رابطه خود **منافع متقابلی** کسب نمایند. در اینجا نیز ممکن است کشمکش و تعارضی روی دهد، ولی استفاده یا تهدید به استفاده از زور برای حل و فصل مناقشه منتفی است.

این شرایط اساساً در حوزه کشورهای OECD تحقق یافته است. البته مواردی چون ارعاب، سرکوب و ناعدلی در این حوزه نیز یافت می‌شود، ولی در مقایسه با سایر بخش‌های جهان، انصاف این است که بگوئیم که در درون و فیمابین کشورهای OECD تا حد زیادی جامعه امنیتی شکل گرفته است. چند مورد استثناء از قاعده که در این حوزه دیده می‌شود بیشتر مربوط به داخل کشورهای این حوزه است تا روابط فیمابین. بارزترین آنها انگلیس و اسپانیا هستند که طی دهه‌های اخیر به واسطه استمرار مناقشه در ایرلند شمالی و جنبش تجزیه‌طلبی در باسک شاهد خشونتهای سیاسی همراه با تلفات جانی بوده‌اند. در هر دو کشور، اَعمال خشونت بار دامنگیر مردمی شد که نمی‌خواهند تابع دولت فعلی خود باشند و در پی استقلال (باسکهای اسپانیا) یا الحاق به خاک کشور دیگر (جمهوری ایرلند) هستند. خشونتی که از جانب جدایی طلبان برعلیه نمادهای موجود دولتی بر می‌خیزد بیشتر تهدید است تا خشونت در میان کشورهای OEC [V]. این نکته‌ای است که دو باره راجع به آن بحث خواهیم کرد.

حرکت به سوی وحدت اروپا: فلسفه سیاسی و اقتصادی

برقراری صلح از طریق یکپارچه سازی واحدهای سیاسی کوچکتر به واحدهای بزرگتر، یکی از آرزوهای دیرین نظریه پردازان سیاسی و سیاستگذاران بوده است. امپراتوری رم برای چندین قرن «صلح رمی»[1] را برای بخش زیادی از مناطق جهان به ارمغان آورد. هرچند شورشهایی در داخل این امپراتوری و درگیریهای مستمر با بربرها در نواحی مرزی روی داده بود، با این همه امپراتوری رم زمام یک دوره طولانی صلح و سعادت مردمان قلمرو خود را به عهده داشت. البته

1- Pax Romana

این حالت بیشتر نوعی صلح ناشی از سلطه بود، نه صلح باثبات یا اجتماع امنیتی که مستعد تحولات مسالمت‌آمیز برای آنچه که مطلوب است، باشد. دانته در قرن چهاردهم صلح رمی را به مراتب بهتر از وضعیتی که او در آن بسر می‌برد ـ جنگ دایمی بین دولت شهرهای ایتالیا ـ می‌دانست. به نظر دانته، "تعدد سلاطین شر به پا می‌کند" و آرزو می‌کرد که یک ایتالیای متحد تحت زعامت یک سلطان واحد به وجود آید. پس از خرابیهای جنگ جهانی دوم که دومین جنگ ویرانگر طی حداقل ۳۰ سال محسوب می‌شد، عده‌ای به فدراسیم جهانی گرایش پیدا کردند؛ براساس این نظر، صلح دایمی تنها با برقراری یک حکومت جهانی میسر است. پس از جنگ بسیاری از رهبران اروپا که به فکر پیشگیری از وقوع هر نوع جنگ احتمالی دیگر بودند اتحاد اروپایی را راهی برای تحقق این آرمان می‌دانستند. به دنبال آن، رابرت شومان وزیر خارجه وقت فرانسه در می ۱۹۵۰ اعلام کرد:

دولت فرانسه پیشنهاد می‌کند که کل تولید زغال سنگ و فولاد آلمان و فرانسه تحت یک اقتدار مشترک قرار گیرد، سازمانی که ورود به آن برای سایر کشورهای اروپایی آزاد است. این کار که در سالیان دراز از آنها برای ساخت سلاح و ایجاد جنگهایی استفاده می‌شد و فرانسه و آلمان بیشترین قربانیان آن بودند سرنوشت منطقه را تغییر خواهد داد. همبستگی بین دو کشور از طریق تولید مشترک برپا شده است و نشان خواهد داد که نه تنها از این پس وقوع جنگ بین آلمان و فرانسه غیرقابل تصور است، بلکه عملاً نیز ممکن نیست.

شومان افزون براین اعلام داشت که طرح او "پایه‌ای برای تأسیس فدراسیون اروپایی... که مؤلفه اصلی آن صلح است، خواهد بود." یک سال پس از ارائه این ابتکار عمل، جامعه ذغال و فولاد اروپا تشکیل شد که غیر از آلمان و فرانسه شامل کشورهای بلژیک، هلند، لوگزامبورگ و ایتالیا نیز می‌شد. این کار نخستین نهاد بزرگ فوق ملی اروپایی محسوب می‌شد؛ نهادی که در بعضی زمینه‌ها بر اعضای خود اقتدار داشت.

گسترش وابستگی متقابل در میان اقتصادهای ملی و صنایع عمده اروپا به نظر می‌رسید راه خوبی برای محدود کردن توان دولتها در ایجاد جنگهای یکجانبه باشد. هرچه وحدت

اقتصادی گسترش یابد، این محدودسازی مؤثرتر واقع می‌شود. ژان مونه یکی دیگر از رهبران فرانسه در این باره می‌نویسد:

اگر کشورها بخواهند توان خود را براساس حاکمیت ملی مستقل پایه‌ریزی کنند، هیچ صلحی در اروپا پایدار نخواهد بود.

کشورهای اروپایی هر یک به تنهایی آنقدر کوچکند که بتوانند از عهده تأمین بهزیستی انسانها در عصر کنونی برآیند... امروزه به بازارهای بزرگتری نیاز است. بهزیستی و توسعه اجتماعی بالنده محقق نخواهد شد، مگر اینکه کشورهای اروپا فدراسیون اروپایی یا هویت واحد اروپایی را پایه‌ریزی کنند، که این نیز به نوبه خود وحدت مشترک اقتصادی را در پی خواهد داشت.

این نوع طرز تفکر، منجر به تأسیس نهاد عمده دیگر اروپایی به نام "یوراتم" شد که هدف آن اشتراک مساعی در توسعه انرژی اتمی که پروژه‌ای پرهزینه ولی خوش آتیه محسوب می‌شده بود. این دو نهاد نهایتاً در پیمان ۱۹۵۷ رم ادغام شدند و اساس تشکیل جامعه اقتصادی اروپا یا بازار مشترک را بین شش عضو دو نهاد قبلی فراهم آوردند. این نهاد جدید که بعداً جامعه اروپا نامیده شد حائز صلاحیت قابل توجهی در حذف تعرفه و دیگر محدودیت‌های تجاری در داخل جامعه اروپا بود، همچنین برای آن صلاحیتهایی چون تنظیم شرایط کاری، کنترلهای زیست محیطی و بازاریابی در داخل جامعه در نظر گرفته شده بود، مضافاً اینکه سازمان جدیدالتأسیس می‌توانست مجموعه تعرفه‌های تجاری مشترک در قبال کشورهای خارجی برای اعضا وضع نماید و جریان نیروی انسانی (خصوصاً کارگران) و سرمایه را در داخل جامعه آزاد بگذارد.

بر اساس دیدگاه مونه، اقتصادها و نهایتاً مردم کشورهای عضو جامعه اروپا به نحو جدا ناشدنی در وحدت اقتصادی پیوند می‌خورند و این اندیشه جنگ را غیرممکن می‌سازد. به خاطر داشته باشید که در کلام مونه می‌بینیم وحدت اروپا غیر از **صلح**، ارمغان دیگری بنام **بهزیستی** را در پی خواهد داشت. اروپایی‌ها، نه تنها جنگ را تجربه کرده بودند، بلکه ویرانی و محرومیت پس از آن را نیز به چشم خود دیدند، حتی تا قبل از جنگ جهانی دوم، اقتصاد کشورها به واسطه محدودیت‌های تجاری (که تولید و تجارت را محدود می‌کند، بازارها را

کوچک می‌کند و صرفه‌جویی در مقیاس را که یکی از دلایل شکوفایی اقتصاد آمریکا بود غیرممکن می‌سازد) شدیداً آسیب دیده بود. برای مثال، عدم وحدت اقتصادی منجر به وضع محدودیت‌های تجاری رقابتی و تنزیل ارزش پول از سوی کشورهای مختلف شد که این بر وخامت رکود اقتصادی دهه ۱۹۳۰ افزود.

به نظر رسید که لازمه بهزیستی واقعی، ایجاد بازار اروپایی بزرگ بدون هر نوع محدودیت داخلی باشد، برای اینکه چنین بازاری کارایی داشته باشد، باید کنترل مربوط به کالا، سرمایه و کار با یکدیگر هماهنگ شود. چنین بازاری هم‌اکنون به نحو قابل توجهی بزرگ شده و محدودیت جریان کالا، پول و نیروی کار به حداقل رسیده است. در سال ۱۹۷۲، تعداد اعضا از ۶ کشور به ۹ کشور شامل بریتانیا، دانمارک و ایرلند رسید. یونان در سال ۱۹۸۱ و اسپانیا و پرتغال در سال ۱۹۸۶ به عضویت جامعه اروپا درآمدند. در سال ۱۹۹۳، مجموعه اعضای جامعه اروپا دارای جمعیتی بالغ بر ۳۵۰ میلیون نفر، میزان GNP تقریباً معادل آمریکا و حجم صادرات تقریباً سه برابر بزرگتر از آمریکا بوده‌اند. به علاوه، پیمان ماستریخت (یا رسماً پیمان اتحادیه اروپایی) در سال ۱۹۹۲ امضاء شد و در نوامبر ۱۹۹۳ به اجرا درآمد. این پیمان که شامل ۲۴ ماده واحده است هدفش ایجاد بازار واحد در بین ۱۲ کشور عضو ـ اتحاد اقتصادی واقعی مبتنی بر رایج شدن تدریجی پول واحد ـ است. پیمان ماستریخت، جامعه اروپا را به اتحادیه اروپا تغییر نام داد و در آن مفادی ناظر بر پیشبرد سیاست خارجی و دفاعی مشترک پیش‌بینی شده است.

در سال ۱۹۹۵ براساس همه‌پرسی و تصویب کشورهای عضو، تعداد اعضا از ۱۲ عضو به ۱۵ عضو شامل اتریش، سوئد و فنلاند رسید (تقاضای نروژ برای عضویت رد شد)[۸].

در پیش گرفتن سیاست دفاعی مشترک یکی دیگر از انگیزه‌های وحدت اروپا بوده است؛ یعنی بنیانگذاران وحدت می‌خواستند که در کنار صلح داخلی و بهزیستی، امنیت خارجی را نیز تدارک ببینند. کشورهای بزرگ دارای قدرت بیشتری هستند و تنها کشورهای بزرگ هستند که به صورت ابرقدرت در می‌آیند. در جهان پس از جنگ جهانی دوم که دو غول بزرگ آمریکا و شوروی با ثروت و جمعیتی چندین برابر از تک تک کشورهای اروپایی بر جهان مسلط شدند

کشورهای اروپایی تنها از طریق جمع کردن قدرتهای متفرق خود می‌توانستند از مزایای یک قدرت بزرگ برخوردار شوند.

از اینرو اروپائیها که از جانب اتحاد شوروی نگرانی امنیتی داشتند و نسبت به تعهدات امنیتی ایالات متحده در ناتو اطمینان کامل نداشتند، به فکر ایجاد واحد سیاسی و نظامی متحد در اروپا افتادند. این هدف انگیزه‌ای شد که آنها در سال ۱۹۵۰ به فکر تأسیس جامعه دفاع اروپایی[1] (EDC) بیفتند. افزایش تنش در روابط غرب و شرق، خصوصاً پس از بروز جنگ کره در اوایل ۱۹۵۰، بسیاری از اروپائیها و آمریکائیها را به این نتیجه رساند که امنیت نظامی اروپای غربی بدون تسلیح مجدد آلمان غربی میسر نیست. در این زمان بخش غربی آلمان تحت اشغال آمریکا، فرانسه و بریتانیا قرار داشت و در بخش شرقی نیز نیروهای روسیه مستقر بودند، این کشور اشغالی هیچ ارتش یا کنترلی بر سیاست خارجی خود نداشت. دول پیروز به دلیل تجربه تلخ حاکمیت نازیها همچنان به شدت نسبت به آلمانیها بی‌اعتماد بودند. تأسیس جامعه دفاع اروپایی مکانیسمی بود که از آن طریق می‌شد از توانایی صنعتی و منابع انسانی آلمان (غربی) برای دفاع مشترک اروپایی بهره گرفت.

همچنین با ایجاد فرماندهی واحد، ارتش آلمان تحت کنترل قرار می‌گرفت. جامعه دفاع اروپایی قرار بود پارلمانی را که اعضای آن مستقیماً توسط اتباع ملل عضو جامعه انتخاب می‌شدند و همچنین یک هیأت اجرایی که از سوی پارلمان استیضاح و برکنار می‌شد داشته باشد. این تدابیر جامعه فوق را حقیقتاً به ایالات متحد اروپا تبدیل می‌کرد.

با این همه ایده تأسیس "جامعه دفاع اروپایی" پذیرفته نشد. بیشتر اروپاییها (خصوصاً فرانسه) حاضر نبودند تا از تمام قدرت ملی خود به نفع یک نهاد فراملی چشم پوشی نمایند. معاهده ماستریخت سعی دارد که بسیاری از شکافهای فراروی وحدت نظامی و سیاسی را پر نماید. اروپائیان به موازات سایر دولتها تلاش‌های زیادی در جهت هماهنگ سازی سیاست خارجی و نظامی خود و تعقیب فعالیتهای نظامی مشترک در داخل سازمانهایی چون ناتو،

1- European Defense Community

اتحادیه اروپای غربی و سازمان امنیت و همکاری اروپا به خرج دادند. با این همه تا این تاریخ آنها فاقد نیروی نظامی مشترک، توان بازدارند گی هسته‌ای مشترک، یا حتی سیاست خارجی مشترک در قبال مناطقی چون خاورمیانه و بوسنی می‌باشند. از اهداف سه گانه تشکیل اتحاد اروپا ـ اهدافی که برای اروپاییهای مختلف اهمیت متفاوتی دارد دو هدف وحدت نظامی و سیاست خارجی همچنان تحقق نیافته باقی مانده است.

چرا در میان کشورهای پیشرفته صلح حکمفرماست؟

علمای سیاست جهانی، تبیینهای مختلفی در باره چرایی صلح در بین کشورهای OECD مطرح کرده‌اند. این تبیینها به صورت فرضیه‌های رقیب زیر قابل بررسی هستند:

فرضیه ۱: همبستگی به واسطه وجود تهدید خارجی مشترک.

صلح میان کشورهای OECD زمانی حاکم شد که آنها خود را در برابر دشمن مشترک ـ اتحاد شوروی ـ روبرو دیدند.

اغلب شهروندان عضو OECD از جنگ جهانی دوم به بعد اتحاد شوروی را یک تهدید امنیتی برای خود احساس کردند. میل به دفاع مشترک، قدرتی که از تلاش مشترک برمی‌خیزد یکی از انگیزه‌های نهضت وحدت اروپا و البته تشکیل ناتو بود. برداشتی که آنها از نیاز به اقدام مشترک دسته جمعی داشتند به این عزم کمک کرد که کشورهای OECD از اختلافهای خود دست بکشند و این مسئله در آغاز تشکیل اجتماع OECD بسیار حائز اهمیت بود. حس تهدید مشترک در سالهای اولیه حیات ناتو و دهه ۱۹۵۰ بسیار قوی بود و به استقرار صلح در اروپا و ایجاد و گسترش ناتو کمک کرد. اما این تهدید چنان قدرتمند نبود که صلح را بین کشورهای اروپایی پایدار سازد یا اینکه به جامعه دفاع اروپایی شکل دهد. طی سالهای تشنج زدایی بین آمریکا و شوروی در دهه ۱۹۶۰ و سالهای اولیه دهه ۱۹۷۰، مردم غرب هیچوقت احتمال حمله شوروی به اروپای غربی و یا حتی ایالات متحده را نمی‌دادند. اگر حس تهدید مشترک اساس روابط

مسالمت‌آمیز بین کشورهای OECD باشد، بایستی در سالهای گذشته (به خاطر فروپاشی شوروی) شاهد سست شدن پایه‌های این روابط صلح‌آمیز بین آنها شده باشیم. ولی کاملاً عکس این قضیه روی داد: مردم نسبت به استقرار و تداوم صلح بین کشورهای صنعتی که زمانی دشمنان سنتی یکدیگر محسوب می‌شدند، بیشتر اطمینان پیدا کردند. البته کسی ممکن است ادعا کند که صلح میان متحدین آمریکا توسط خود ایالات متحده تثبیت شده تا در برابر دشمن توان دفاعی مشترک آنها تضعیف نشود. اما غیر از مناقشه یونان و ترکیه بر سر مسئله قبرس، به نظر می‌آید که برای استقرار صلح در میان دول اروپای غربی نیازی به رهبری آمریکا نبوده است. اما بر عکس، شوروی مکرراً با استفاده از تهدید و مداخله نظامی در اروپای شرقی رهبری خود را به کرسی نشاند. به طور کلی، دول متحد بیش از دول نامتحد محتمل است که به جنگ علیه یکدیگر مبادرت نمایند.[۹]

ما همچنین پی بردیم که مورد OECD کاملاً با شرایط مورد توصیف روانشناسان اجتماعی مبنی بر اینکه تهدید بیرونی به همبستگی درونی می‌افزاید مطابقت نمی‌کند. این شرایط شامل این احساس گروهی است که آنها توانایی برخورد با تهدید را دارند، تجربه عمل گروهی داشته‌اند و در این نظر مشترکند که خطر مورد نظر کلیه اعضای گروه را به طور برابر تهدید می‌کند.[۱۰]

نخستین شرط مزبور محقق شده بود: اعضای OECD به خوبی می‌دانستند که اگر آنها بتوانند دسته جمعی عمل کنند، آنها قطعاً منابع ـ جمعیت، ثروت و مهارت تکنولوژیک ـ لازم جهت برخورد با تهدید شوروی را خواهند داشت. شرط دوم، یعنی تجربه عمل گروهی محقق نشده بود. تا قبل از جنگ جهانی دوم کشورهای OECD کمترین تجربه همکاری نزدیک را آزموده بودند و در طی جنگ هم کشورهای مزبور آشکارا به دو اردوگاه متخاصم تقسیم شده بودند. همچنین نمی‌توان گفت که تهدید مورد نظر به طور کاملاً برابر اعضاء را تهدید می‌کرد. کشورهایی مانند آلمان غربی و ژاپن بیشتر در معرض تهدید و تجاوز شوروی قرار داشتند و کشورهایی مانند بریتانیا و آمریکا نیز به واسطه فاصله جغرافیایی و موانع طبیعی از این خطر در

امان بودند. بنابراین نمی‌توان گفت که صلح میان کشورهای OECD صرفاً از وجود تهدید مشترک خارجی برخاسته باشد. در واقع، در برخی موارد تهدید خارجی منجر به تفرقه درونی می‌شود. برای مثال، احتمال حمله به امپراتوری اتریش ـ مجارستان و فروپاشی آن در جنگ جهانی اول، نه تنها به انسجام داخلی کمک نکرد، بلکه ملل اسلاو تبار تحت سلطه در این امپراتوری مانند چکها، اسلواکها، لهستانیها، کرواتها و اسلونی‌ها آن را فرصتی جهت رهایی خود از یوغ امپراتوری مزبور تلقی می‌کردند. به همینسان وجود تهدید مشترکی به نام اسراییل، به برقراری صلح در بین کشورهای عرب کمک نکرد. آشکار است عوامل دیگری در این قضیه دخالت دارند.

فرضیه ۲: نهادسازی

صلح در میان کشورهای OECD نتیجه ساخت نهادهای بین حکومتی، خصوصاً نهادهای فراملی است که اعضا را در کنار یکدیگر قرار می‌دهد. بهترین نمونه آن نهادهای سیاسی و اقتصادی است که طی تکامل جامعه اقتصادی اروپا به اتحادیه اروپا به وجود آمده است.

به نظر برخی نظریه پردازان مهمترین مشخصه نهادها این است که آنها مقتدرانه صلح را در بین اعضاء حاکم می‌کنند. از این نهادها می‌توان صرفاً برای خشونت مشروع متوسل شد و نتیجتاً آنها قادر به استقرار صلح و جلب متابعت عمومی برای خیر عمومی هستند. برخی دیگر از نظریه پردازان با عنایت به پویشها و نتایج در همگرایی اجتماعی قائل به این هستند که نهادهای خاص برای ایفای وظایف و نیازهای خاص به وجود آمده‌اند و قادرند که عادت همکاری و اطاعت دسته جمعی (از آن نهادها) را بین اعضاء به وجود آورند. این دسته از نظریه پردازان تا حد زیادی تحت تأثیر آرای کارکردگرایانه "دیوید میترانی" قرار گرفته‌اند؛ دیدگاه آنها در آثار اولیه «ارنست هاس» در خصوص مدلهای نوکارکردی همگرایی تشریح شده است.

شاید مهمترین سهم ارنست هاس در نظریه همگرایی تأکید او بر فرآیند سیاسی انتقال وفاداریها به نهادهای جدید به جای صرف توجه به نهادسازی باشد. ذکر دو نقل قول از کتاب معروف او تحت عنوان "وحدت اروپا" نکته مورد بحث را بیشتر روشن می‌کند. وی در یکجا از

کتابش می‌گوید: "اجتماع سیاسی، بنابراین شرایطی است که در آن گروهی و افراد خاصی به نهادهای سیاسی مرکزی خود بیش از هرگونه اقتدار سیاسی دیگری ابراز وفاداری می‌کنند." وی در جای دیگر با تعریف همگرایی سیاسی به عنوان پویشی که به جابجایی وفاداریها منجر می‌شود: "وجود نهادهای سیاسی که قادر باشند ایدئولوژیها را به قانون ترجمه نمایند، سنگ بنای همگرایی محسوب می‌شود." به نظر هاس، وفاداری نخبگان کسانیکه امور حکومتی دستشان است به مراتب بیش از وفاداری توده‌ها حائز اهمیت است.[۱۱]

نتایج مطالعات مختلف نشان می‌دهد که صرفنظر از وفاداریهای توده‌ها، بازیگران عمده سیاسی، شامل گروههای ذینفع به خوبی ملتفت هستند که باید در مقر اتحادیه اروپا، یعنی بروکسل دست به اقداماتی بزنند. برای مثال، در سال ۱۹۶۰ حدود هزار کارمند برای کمیسیون اروپا و در ضمن ۱۶۷ سازمان لابی (گروههای متشکل از تولیدکنندگان و متخصصان) ثبت شده بود. با این همه برای سال ۱۹۸۸ این رقم به ترتیب ۱۵ هزار نفر و ۴۳۵ گروه افزایش یافت، در پایان ۱۹۹۴ رقم کارمندان مستقر در بروکسل به ۱۸ هزار نفر رسید[۱۲]. کمیسیون می‌تواند مقرراتی در زمینه داد و ستد کالاها، خدمات و جابجایی نیروی کار و سرمایه فراتر از گستره مرزهای ملی وضع نماید. در پیمان ماستریخت مفادی همچون هماهنگ‌سازی مقررات موجود در میان کشورهای عضو، حذف موانع غیر تعرفه‌ای، ایجاد نظام پولی واحد و غیره پیش‌بینی شده است و تحقق آنها به منزله تحقق "قانون اروپای واحد" است که توسط کمیسیون اروپا به ریاست ژاک دلور چند سال پیش تصویب شده بود. کمیسیون به منزله بازوی اجرایی است و دیوان دادگستری اروپایی نقش قوه قضائیه دارد و پارلمان اروپا نقش قوه مقنّنه ایفا می‌نماید. میزان نفوذ پارلمان بر کمیسیون محدود است، از اینرو عده‌ای کمیسیون را یک نهاد غیر دمکراتیک تلقی می‌نمایند.

از نظر کارکردگرایان، نکته‌ای که در فرایند همگرایی بسیار حائز اهمیت است تسری افقی و عمودی فعالیتها از حوزه‌ای به حوزه دیگر است.

اشمیتر مفهوم تسری را اینگونه تعریف می‌کند:

"فرایندی که در آن برنامه همگرایی ـ توافق بر سر یک دسته اهداف دسته جمعی به انگیزه‌های مختلف و برخورداری نابرابر از فواید آن ـ سعی دارد از طریق گسترش همکاری به حوزه دیگر و پیوند حوزه‌ها (گسترش تعهداتِ متقابل) یا تحکیم تعهد در همان حوزه اولیه یا هر دو شیوه، بر نارضایتی‌ها غلبه نماید"[۱۳].

بر این اساس رابرت شومان می‌گوید: " اروپا(ی واحد) را نمی‌توان یک روزه ساخت یا ابتدا به ساکن فرایند وحدت را در همه جهات پیش برد. باید فرایند وحدت را با موفقیتهای جزیی و قدم به قدم پیش برد، تا تمامی اعضاء اتحاد را آرمان مشترک خود حس نمایند." برخی نظریه پردازان بر این باورند که فرایند تسری خود به خود و در جهت غیرقابل بازگشت پیش می‌رود و همگرایی کامل اروپا را میسر می‌سازد. ولی با اینحال ما می‌توانیم فرایند وحدت اروپا را مدبرانه بدانیم. جامعه اروپا را می‌توان به مثابه شبکه‌های پیچیده همپوش در نظر گرفت که فرایند فراملی تصمیم‌گیری در آن (که از طریق سازش به ارتقای منافع مشترک منجر می‌شود) می‌تواند تحت شرایط مطلوبی به اتحاد حاکمیت‌های ملی بینجامد" [۱۴].

هم اکنون بی تردید صلح باثباتی بین اعضای اتحادیه اروپا حاکم است. کشورهای عضو شدیداً به یکدیگر وابسته‌اند و نهادهای اتحادیه اروپا در حل و فصل مسائل مشترک و پیشگیری از تنشهای احتمالی که صلح را به خطر اندازد نقش بارزی ایفا می‌کند. با این همه روابط مسالمت‌آمیز صرفاً محدود به اتحادیه اروپا نیست، بلکه این پدیده شامل کل کشورهای OECD می‌شود. هر چند به موازات اتحادیه اروپا، نهادهای مهمی چون شورای اروپا، ناتو و OECD وجود دارد، ولی این نهادها به مانند اتحادیه اروپا چندان الزام آور نیستند. برای مثال ستاد کل ناتو در ایام صلح قادر به فرماندهی بر نیروهای کشورهای عضو نیست. کارکرد نهادهای مزبور (به غیر از اتحادیه اروپا) اساساً از طریق اجماع و مذاکره صورت می‌گیرد نه تعیین تکالیف الزام آور.

دولتهای ملی برای اتباع خود وظایف الزام آور (مانند پرداخت مالیات و غیره) تعریف می‌کنند. و اتباع مربوطه ممکن است در انجام وظایف تعریف شده اکراه داشته باشند، ولی در مجموع آنها این متابعت را خصوصاً اگر به صورت عادلانه برای همه باشد، می‌پذیرند. از آنجا که

اتباع از دولتهای خود انتظار تأمین شرایطی چون بهداشت، آموزش، دفاع و غیره را دارند (که دولتهای مدرن امروز موظف به تحقق آنها هستند) در نتیجه، کم و بیش الزام به پرداخت حق السهم (مالیات) خود را تا آنجاکه برای همه اتباع به طور مساوی باشد می‌پذیرند. بسیاری از نهادهای OECD فاقد توان الزام آور هستند، بلکه صرفاً در فرایند همکاری اعضاء و حل و فصل مسالمت‌آمیز مسائل مبتلا به آنها **تسهیل** ایجاد می‌کنند. ایفای چنین نقشی برای کشورهایی که به یکدیگر وابستگی متقابل دارند بسیار حائز اهمیت می‌باشد، ولی این واقعیت تا رسیدن به حکومت واحد بسیار فاصله دارد.

البته در سالهای گذشته، ما شاهد برخی اَعمال خشونت‌آمیز در بعضی از کشورهای OECD (مانند قضیه بریتانیا و بحران ایرلند شمالی) بودیم. ولی این واقعیات صرفاً به این معنی نیست که نهادهای فراملی - دولت مشترک[1] ـ قادر به پیشگیری از اعمال خشونت‌آمیز نیستند، بلکه می‌توان دولت مشترک را علت بروز برخی اعمال خشونت‌آمیز دانست. جدایی طلبان می‌خواهند خود را از سایه دولت واحد منفک کنند. موارد مختلف جنگ داخلی و تجزیه‌طلبی در طول تاریخ پدید آمده است. شورش ۱۳ مستعمره آمریکا و تلاش ناموفق ایالتهای کنفدرال برای تجزیه‌طلبی گویای این واقعیت است. یکی از پیامهای بارزی که کارل دویچ در کتاب "اجتماع سیاسی و ناحیه آتلانتیک شمالی" (۱۹۷۵)قصد بیان آن را داشت این موضوع ظاهراً بدیهی بود: انسانها ممکن است در برابر تشکیل دولت واحد بجنگند، ولی بعداً در سایه ایالتهای مجزا در صلح زندگی کنند. صرفِ نهادهای مشترک اکسیر صلح نیست، کما اینکه با تجویز دولت جهانی نیز نمی‌توان صلح جهانی را تضمین نمود.

به نظر افرادی چون دویچ، هدف همگرایی استقرار صلح است و نهادسازی هم در رسیدن به همگرایی کمک می‌کند، ولی اغلب تناسب لازم با همگرایی ندارد و بعضاً نیز نقش مخرب ایفا می‌کند. پیام دیگر دویچ این است که همیشه در فرایند همگرایی ممکن است واگرایی رخ دهد. همگرایی را باید به منزله فرایند سختی تلقی کرد که مستلزم مراقبت دایمی است یا "خط

1- Common Government

مونتاژ ناقصی است که هر لحظه به دلایلی احتمال اشتباه در آن وجود دارد" [۱۵].

فرضیه ۳: پیوندهای اقتصادی و ارتباطات اجتماعی

صلح در حوزه OECD به دلیل پیوندهای قدرتمند اقتصادی و ارتباطات اجتماعی حاصل شده است.

اهمیت پیوندهای اقتصادی و اجتماعی قویاً مورد تأکید دویچ و افراد هم عقیده با او است. این پیوندها زمینه‌ای فراهم می‌آورد که اعضاء ملتفت یکدیگر باشند و منافع فردی خود را همسو با منافع جمع پیش ببرند. هیچ عضوی نمی‌تواند بدون داشتن اطلاعات لازم و مستمر ملتفت نیازهای جمع باشد. پیوندهای اجتماعی در درون و مابین ملل در نتیجه پیوندهایی چون تجارت، جابجایی (مسافرت، مهاجرت و توریسم) تبادلات فرهنگی و آموزشی و استفاده از تسهیلات ارتباطی مانند تلفن و تلویزیون حاصل می‌شود. این پیوندها نیازها و دیدگاههای یک گروه را به گروههای دیگر ربط می‌دهد، این پیوندها نوعی حس هویت مشترک در یک اجتماع به وجود می‌آورد. در سنت نظریه جامعه‌شناسی، پیوندهای اجتماعی بخشی از گمین شافت[1] - ارزشها و وفاداریهای مشترک یا یک حس تعلق مشترک - در برابر گزلشافت[2] - که تأکید بر رقابت نهادها و ترتیبات قراردادی دارد - محسوب می‌شود. این پیوندها نه تنها بر دیدگاه نخبگان، بلکه بر نگرش‌ها و عقاید بسیاری از اقشار مرتبط با سیاست و حکومت نیز تأثیر می‌گذارد. بنابراین تأثیرگذاری فوق شامل توده‌های مردم در ممالک دمکراتیک نیز می‌شود. دویچ اصطلاح اجتماع[3] را اینگونه تعریف می‌کند:

"اجتماع دلالت بر وفاداریها و همدلی های متقابل دارد؛ نوعی احساس ما بودن[4]، اعتماد و ملاحظه متقابل است؛ احساس هویت مشترک بر اساس تصورات و منافع مشترک است، در آن می‌توان به خوبی رفتار یکدیگر را پیش‌بینی کرد...... خلاصه اینکه در اجتماع فرایند پویای

1- Gemeinschaft
2- Gesell Schaft
3- Community
4- We-Feeling

مبادله، التفات متقابل، برداشت (مشترک) از نیازهای متقابل و همچنین پاسخگویی در فرایند تصمیم‌گیری وجود دارد" [۱۶].

فراگیری در روند همگرایی منطقه‌ای نتیجه مستقیم اقدامات متقابلاً مثبت شرکاء می‌باشد[۱۷]. در فصل ۸ به برخی از آرای نظریه‌پردازان لیبرال در خصوص تأثیر پیوندهای اقتصادی در ارتقای صلح و همکاری اشاره داشتیم. شواهد موجود از روند همگرایی اروپا نشان می‌دهد که پیوندهای اقتصادی به پیش‌بینی پذیری رفتار متقابل و انتقال صحیح خواسته‌های متقابل کمک می‌کند. نتایج مطالعه از نگرش تجار سرشناس فرانسوی نسبت به ایده تأسیس جامعه دفاع اروپایی (که نهایتاً منتفی شد) نشان می‌دهد کسانیکه درگیر تجارت خارجی نبودند، تقریباً نسبت دو به یک نفرشان به نفع تأسیس آن رأی مثبت دادند. کسانیکه بیش از نصف فعالیتهای اقتصادی شان به خارج از کشور ختم می‌شد، نسبت ۶ به یک نفرشان به نفع تأسیس جامع دفاع اروپای رأی دادند. علایق اقتصادی مشترک، زمینه را برای همکاری در سایر بخشها فراهم می‌کند. تماسهای اقتصادی، بسترهای جدید ارتباطی پی‌ریزی می‌کند که به کمک آن می‌توان به اطلاعات و دیدگاههایی دسترسی داشت که در غیر این صورت مقدور نمی‌شد[۱۸]. نگاهی به مباحثات مربوط به رابطه تبادلات بین‌المللی و تغییر نگرشها بسیار روشنگر خواهد بود. کلمن در این زمینه می‌گوید:

این ضرورتاً به معنی تغییر در نگرش مثبت به کشور میزبان نیست، بلکه تغییر در ساختار شناختی، برای مثال پیچیدگی و تصورات نسبت به کشور میزبان است. چنین تغییراتی در دراز مدت معنی‌دارتر از صرف تأیید آن کشور خواهد بود، این تحولات به معنی پالایش تصورات و فهم عمیق‌تر از جوامع دیگر به زبان خودی است[۱۹].

هر چند این ترتیبات ملل و گروههای اجتماعی را به یکدیگر پیوند می‌دهد، ولی محورهایی چون تجارت، توریسم و مهاجرت نیز به مثابه محرک هایی ایفای نقش می‌نمایند. مهمترین شرط تحقق همگرایی این است که تبادلات باید متقابل و براساس برابری نسبی باشد. پیوندهایی که ماهیت استعماری و استثماری داشته باشد، هر چند که قوی باشد، نمی‌تواند

گروهها را کنار هم گردآورد. تماسهایی که نیز برای یکی از طرفها غیر داوطلبانه است (مانند پرداخت غرامت) چندان زمینه‌ساز همگرایی نمی‌تواند باشد، همچنین روابطی از نوع کارفرما ـ کارکن نیز در این مقوله نمی‌گنجد.

همچنین تماس بین فرهنگهای متفاوت، بیش از اینکه به پیوند و گفتگو بین آنها منجر شود، موجب تعارض خواهد شد. برای مثال جهانگردانی که از کشورهای غنی به کشورهای فقیر می‌روند در بین کشورهای میزبان (فقیر) خصومت ایجاد کرده و در ذهن آنها نیز نگرانی و اضطراب ایجاد می‌شود. ماهیت هر نوع تماسی از پیش باید بررسی شود: کشورهایی که از لحاظ فرهنگی و جغرافیایی قرابت دارند مستعد پیوندهای محکم‌تری هستند.

وابستگی متقابل اقتصادی به طرفهای ذیربط این امکان را می‌دهد که بهزیستی و ثبات سایر طرفهای مبادله را تحت الشعاع فعالیتهای خود قرار دهد. یک کشور نمی‌تواند کالاها و خدمات خود را بفروشد، مگر اینکه دیگران آمادگی خرید آن را داشته باشند. وقتی که پیوندهای قدرتمند اقتصادی به همه سود برساند و ثبات و بهزیستی برای طرفهای ذیربط در پی داشته باشد سرنوشت هر یک از کشورها تحت‌الشعاع اقدام کشورهای طرف مبادله قرار خواهد گرفت. برای مثال، تجارت فیمابین کشورهای OECD ۷۵ درصد کل تجارت خارجی آنها را تشکیل می‌دهد. نسبت تجارت خارجی به GNP شاخص دیگری برای نشان دادن درجه وابستگی متقابل است یا اهمیت تجارت خارجی را در کل فعالیتهای اقتصادی نشان می‌دهد. کل تجارت کشورهای OECD حدود یک سوم GNP این کشورها را تشکیل می‌دهد. تحقیقات مربوط به علل جنگ و تعارض در میان کشورها (از سال ۱۹۵۰ به بعد) نشان می‌دهد که وابستگی متقابل اقتصادی در کنار عواملی چون ثروت، رشد اقتصادی و دمکراسی نقش مؤثری در کاهش احتمال وقوع جنگ یا خشونت در میان کشورهای ذیربط دارد[۲۰].

پیوندهای ضعیف اقتصادی بین کشورهای صنعتی طی سالهای رکود ۱۹۳۰ به بعد تبیین‌گر تنشهای سیاسی است که نهایتاً به بروز جنگ جهانی دوم ختم شد. هر چه درجه وابستگی متقابل بین کشورهای صنعتی از دهه ۱۹۷۰ به بعد شدیدتر می‌شد، به قوت همکاری

و روابط صلح‌آمیز بین آنها افزود. اما باید گفت که صلح در میان کشورهای صنعتی، حتی قبل از دهه ۱۹۷۰ که سطوح وابستگی متقابل بین آنها تشدید شد، استقرار یافته بود. بنابراین، هر چند وابستگی متقابل اقتصادی نقش مهمی ایفا می‌کند، ولی عوامل ذیمدخل دیگر نیز باید وجود داشته باشند.

فرضیه ۴: منافع اقتصادی

صلح در میان کشورهای OECD ناشی از دسترسی و یا انتظار دایمی دسترسی اعضاء به **منافع اساسی اقتصادی** است.

این فرضیه دلالت بر یافته‌های دویچ دارد مبنی بر اینکه ایجاد جامعه امنیتی مشروط به شرایطی چون رشد اقتصادی، انتظار پاداشهای مشترک اقتصادی و حجم معتنابهی از تبادلات متقابل فرهنگی است. به نظر دویچ، شرایط مزبور برای آنچه که وی "جوامع امنیتی کثرت‌گرا" می‌نامد ضروری است، اینگونه جوامع امنیتی متشکل از دولتهای مستقل بدون یک دولت مشترک فراملی است. مفهوم جامعه امنیتی کثرت‌گرا بسیار مهم است، زیرا دلالت بر این حقیقت دارد که فرایند همگرایی می‌تواند با موفقیت انجام گیرد، بدون اینکه ضرورتاً به تشکیل دولت یکپارچه فراگیر و جدید بینجامد. با این همه دویچ خاطر نشان می‌سازد که شرایط اقتصادی نیز برای تشکیل یک جامعه امنیتی که در آن انسانهای مختلف تحت یک دولت مشترک متحد شده‌اند، بسیار مهم است. رشد اقتصادی که از پی همگرایی پدید می‌آید منابعی فراهم می‌کند که ضرر و زیان کسانی راکه در بازارهای بسته و سنتی منافعی داشتند جبران می‌کند (این موضوع در بحث مربوط به گسترش اتحادیه اروپا بسیار خودنمایی می‌کند). اگر کل منافع ناشی از همگرایی افزایش یابد، هر کس می‌تواند بسته به مزیت نسبی خود از آن بهره‌مند گردد.

قطعاً حجم زیاد فعالیت اقتصادی و نرخ بالای رشد اقتصادی یکی از ویژگیهای بارز OECD محسوب می‌شود. در واقع همه کشورهای عضو OECD بعد از جنگ جهانی دوم شاهد رشد بالای اقتصادی بودند. این قضیه خصوصاً برای دولتهای شکست خورده‌ای چون آلمان و

ژاپن که از کمک‌های ویژه ایالات متحد بهره‌مند شدند و تا سال ۱۹۶۰ کاملاً خرابیهای جنگ را پشت سر گذاشتند بسیار صادق است. در مقابل رشد اقتصادی منفی بسیاری از کشورهای OECD طی دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ و رکود بزرگ احتمالاً یکی از علل اصلی جنگ جهانی دوم محسوب می‌شود. از طرف دیگر، مشکلات اقتصادی آلمان و تورم و بیکاری ویرانگر ناشی از آن، قطعاً یکی از دلایل اصلی به قدرت رسیدن هیتلر در سال ۱۹۳۳ محسوب می‌شود. بسیاری از کشورهای صنعتی در تلاش برای حفظ تراز پرداختهای خارجی به تدابیر حمایتگرانه جهت کاهش واردات از دیگر کشورهای صنعتی متوسل شدند. سیاستهای حمایت‌گرایانه[1] هم باعث کاهش حجم تجارت بین‌الملل گردید و هم درآمد هر کشوری را کاهش داد. کشمکش بر سر سیاستهای اقتصادی یکی از علل اصلی تنشهای بین‌المللی به حساب می‌آید و در اتخاذ اقدامات گسترش طلبانه سیاسی و نظامی ژاپن نقش مهمی داشته است. تا کنون به نمونه‌های منفی و مثبت تأثیر رشد اقتصادی بر رفاه و صلح کشورها اشاراتی داشتیم.

با اینحال باید آگاه بود که بسیاری از نظریات مطرح در خصوص ریشه‌های جنگ و خشونت برای رشد اقتصادی نقش منفی قائلند.

برخی نظریاتی که در فصل بعد بررسی می‌کنیم مدعی هستند که رشد سریع اقتصادی در میان کشورهای کمتر توسعه یافته، خصوصاً اگر منافع این رشد به صورت ناعادلانه توزیع شود، منجر به مناقشات شدید داخلی می‌گردد. اگر برخی مردم احساس کنند که در مقایسه با دیگران از مواهب رشد کمتر بهره‌مند می‌شوند در حالیکه دیگران را به نحو آشکاری در حال ثروتمندتر شدن ببینند، این مسئله در آنها نوعی محرومیت نسبی پدید می‌آورد و از پی آن جنبشهای انقلابی فراگیر می‌شود. از اینرو نحوه توزیع مواهب اقتصادی در تعیین آرامش و خشونت (ملی) نقش بسزایی ایفا می‌نماید. در اینجا شاهد یکی دیگر از پیش شرطهای ضروری همگرایی هستیم، یعنی بهره‌مندی مشترک از مواهب اقتصادی.[2] کشورهای OECD در طول ۳۰ الی ۴۰

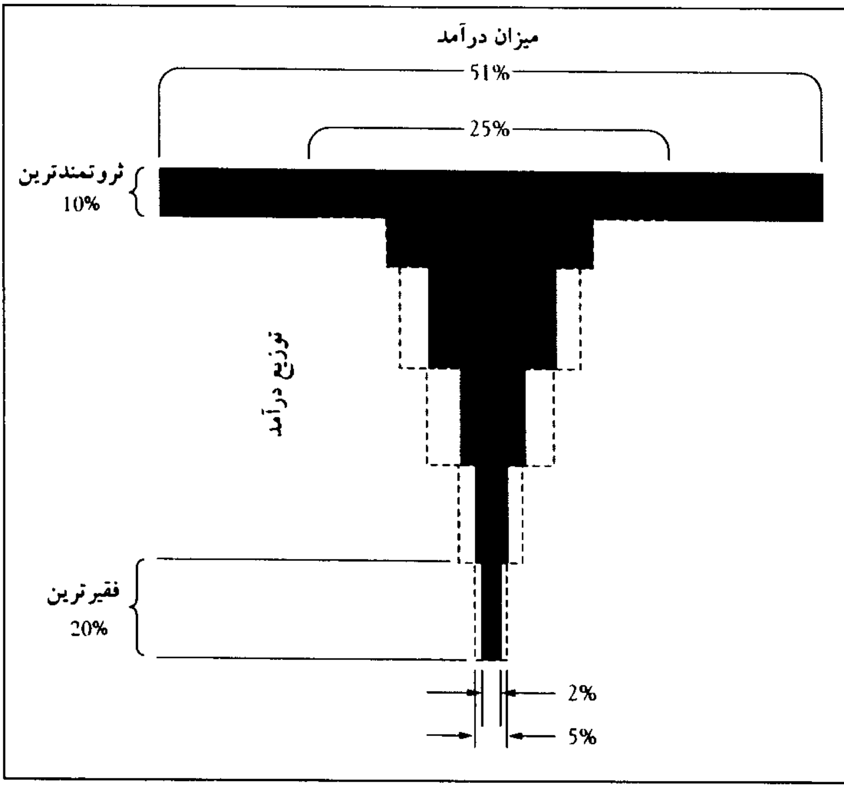
1- Begger - thy - neighbor

۲ـ این پیش شرطها را دویچ در نظریه همگرایی مطرح کرده است.م

سال گذشته مصداق این قضیه بودند. به استثنای چند کشور ثروتمند عضو اوپک، کشورهای OECD تاکنون در ردیف ثروتمندترین ملل جهان با متوسط درآمد سرانه ۲۱۵۰۰ دلار (در سال ۱۹۹۱) قرار داشتند، این در حالی است که متوسط در آمد سرانه سایر نقاط جهان حدود ۴۰۰۰ دلار برآورد گردید. افزون بر این اکثر کشورهای پیشرفته صنعتی به گونه‌ای تقریباً برابر شاهد سطح بالای زندگی هستند. در حالیکه دامنه درآمد سرانه در جهان از ۱۰۰ دلار در موزامبیک تا ۳۳۶۰۰ دلار در سوئیس در نوسان است، این نوسان در بین کشورهای OECD به حداقل نرخ ممکن کاهش می‌یابد، مثلاً بین دو کشور سوئیس و ترکیه که دو حد کشورهای عضو OECD از لحاظ شاخص در آمد سرانه را تشکیل می‌دهند، این نوسان حدود ۱۷۸۰ دلار برآورد گردید[۲۱].

در این کشورها، توزیع درآمد نیز به نسبت برابر است. شکل ۴/۱ توزیع درآمد در ایالات متحده که تیپ عالی اقتصادی بازار آزاد است و برزیل که یک کشور کمتر توسعه یافته محسوب می‌شود نشان می‌دهد. در کشورهای پیشرفته ۲۰ در صد فقیرترین خانوارها تنها از ۵ درصد (یا بیشتر) مجموع درآمد خانوارها بهره‌مند می‌شوند، ۱۰ درصد ثروتمندترین خانوارها نیز معمولاً بین ۲۰ تا ۳۰ درصد مجموع درآمد خانوارها را به خود اختصاص می‌دهند. (بسیاری از کشورهای OECD از لحاظ توزیع درآمد وضع به مراتب بهتری از آمریکا دارند). در کشورهای کمتر توسعه یافته ۲۰ درصد فقیرترین افراد ممکن است کمتر از ۵ درصد درآمد کل کشور برخوردار باشند، در حالیکه ۱۰ درصد ثروتمندترین آنها ممکن است حدود ۴۰ تا ۵۰ درصد درآمدها را به خود اختصاص دهند. قطعاً نابرابریهای جدی، حتی در درون کشورهای صنعتی وجود دارد، خصوصاً این نابرابری ممکن است در مورد اقلیتهای قومی و مناطق حاشیه‌ای جغرافیایی عینیت یابد. اما در مقایسه با بسیاری از کشورهای کمتر توسعه یافته، توزیع درآمد در کشورهای توسعه یافته به شکل نسبتاً برابری صورت می‌گیرد.

با این همه در کشورهای OECD نیز، توزیع نسبتاً برابر درآمد شرط کافی برای برقراری صلح محسوب نمی‌شود. نابرابری اقتصادی هر چند در ایرلند شمالی برجسته می‌نماید ولی عامل اصلی ناآرامی‌ها در این منطقه محسوب نمی‌شود. مناقشات این منطقه بیشتر ریشه



شکل ۱۴/۱: توزیع درآمد خانوارها در برزیل (خطوط ممتد) و آمریکا (خطوط نقطه چین)
مأخذ:

World Bank, ***World Development Report, 1993***

(Washington,D.C.: World Bank, 1993), P. 297.

فرهنگی و مذهبی دارد. اهالی باسک در یکی از نقاط مرفه اسپانیا زندگی می‌کنند، ولی تعارضات برخاسته در این ناحیه بیشتر به سبب کسب خودمختاری زبانی و فرهنگی صورت می‌گیرد نه اقتصادی. این چند استثنای فوق به تنهایی نمی‌تواند رابطه بین عدالت اقتصادی و صلح و آرامش را بی‌معنی نشان دهد. البته عوامل اقتصادی از جهاتی چند می‌تواند مهم باشد. بدون برابری اقتصادی وضعیت "عدم جنگ" ممکن است ناشی از سلطه ثروتمندان بر فقرا

حاصل شده باشد. فقدان جنگ به معنی استقرار صلح نیست. به همینسان ممکن است از لحاظ عددی بین کشورهای فقیر و غنی روابط تجاری بالایی وجود داشته باشد ولی اگر این روابط تجاری مواهب اقتصادی را به نحو عادلانه بین دو طرف توزیع نکند، نمی‌توان شاهد ارتقای روابط مسالمت‌آمیز بین آنها بود. نرخ بالای ثروت و برابری به این واقعیت دلالت می‌کند که تمامی شهروندان در صورت وقوع جنگ یا ناآرامی خسران خواهند دید. خسارات احتمالی جنگ میان کشورهای صنعتی به مراتب بیشتر از منافع احتمالی طرف پیروز خواهد بود.

حقیقت فوق مبین این است که شاید آمیزه‌ای از رشد آرام (نه چنان شدید که منجر به تغییرات سریع اجتماعی و جابجایی سیاسی ـ اجتماعی و یا انگیزه‌ای برای امپریالیسم گردد)، عدالت و سطح بالای فعالیت اقتصادی شرایط تمهیدساز برای صلح به شمار می‌آیند. این امر موقعی معنا پیدا می‌کند که اگر بسیاری از تصمیمات مربوط به جنگ افروزی را عمل عاقلانه‌ای به حساب آوریم، یعنی تصمیم‌سازان برای شروع جنگ به نحو ممکن مزایا و هزینه‌های اقدام به جنگ را با یکدیگر مقایسه می‌کنند. تصمیم‌گیرندگان در کنار امتیازات مادی و اقتصادی برای چیزهای دیگری چون عزت، پرستیژ، استقلال فرهنگی، اعتبار سیاسی و غیره ارزش قائلند، با این همه اغلب محاسبات آنها به دلیل اطلاعات ناقص یا غلط ضعیف از آب در می‌آید. در عمل و آنچه که در اول سودش بیش از زیانش به نظر می‌رسید، ممکن است نتیجه عکس دهد. با این وجود، تصمیم‌گیرندگان اغلب چنین محاسباتی را انجام می‌دهند. در صورت وقوع جنگ احتمالی بین کشورهای OECD سود حاصل از آن برای کشورهای برنده احتمالی چندان قابل توجه نخواهد بود (وجود برابری متضمن این معنی است که یک کشور ثروتمند مغلوب چندان از کشور فاتح ثروتمندتر نخواهد بود). هزینه‌های چنین جنگی احتمالاً بسیار بالا خواهد بود: رشد اقتصادی واگشت می‌کند، بسیاری از تأسیسات و تجهیزات سرمایه‌ای نابود می‌شود و موجودی ثروت نیز به شدت از بین می‌رود. با توجه به چنین هزینه‌های سنگینی، جنگ یک کشور پیشرفته مبتنی بر اقتصاد بازار با همتایانش مقرون به صرفه نخواهد بود. هر نوع جنگ مبتنی بر محاسبات عقلایی باید محدود و دور دست باشد، در این صورت است که هزینه‌های

احتمالی آن پایین خواهد بود. کشورهای ثروتمند و کشورهای در حال رشد کمتر از دیگران مایل به مشاجرات خطرناک فیمابین هستند[۲۲].

از اینرو در این جا به یک فرضیه قابل قبولی می‌رسیم: می‌توان تحت شرایطی چون رشد آرام، برابری و سطح بالای فعالیت اقتصادی به صلح با ثبات رسید. از آنجا که چنین شرایطی محقق نیست، بنابراین برقراری صلح تنها از طریق بازدارندگی یک جانبه یا دو جانبه ممکن خواهد بود. این مسئله ما را با این پرسش بی‌پاسخ روبرو می‌کند: چرا صلح با ثبات (نه صلح مبتنی بر بازدارندگی) بین کشورهای OECD و اتحاد شوروی و اروپای شرقی وجود ندارد؟ شاید بتوان علت آن را در عدم برابری نسبی آنها جستجو کرد. برای مثال در سال ۱۹۸۵ متوسط درآمد سرانه اروپای شرقی و اتحاد شوروی کمتر از ۵ هزار دلار بود، در حالیکه در همین زمان متوسط درآمد سرانه کشورهای OECD حدود ۱۱۵۰۰ دلار محاسبه گردید.

تبیین های دیگری نیز درباره شرایط ایجاد کننده صلح و جنگ نیز مطرح شده است. به نظر دویچ، غیر از شرایط اقتصادی دو تمهید دیگر نیز برای ایجاد "جامعه امنیتی" لازم است:

یکی اینکه ارزشهای مورد احترام جامعه مورد نظر با یکدیگر سازگار باشند و دیگر اینکه افراد آن جامعه نسبت به یکدیگر احساس مسئولیت متقابل داشته باشند. هیچکدام از این دو تمهید به نظر نمی‌رسد که به منزله متغیر مستقل باشند. ما قبلاً پیشنهاد کرده بودیم که احساس مسئولیت متقابل در صورتی متحقق می‌شود که سطح بالایی از ارتباط و تبادل بین کشورها وجود داشته باشد، بدون ایجاد جامعه‌ای با چنین پیوندهایی امکان رسیدن به اطمینان لازم جهت احساس مسئولیت متقابل غیر عملی می‌باشد. سازگاری ارزشها عاملی است که به ایجاد احساس مسئولیت متقابل کمک می‌کند، نه اینکه صرفاً یک امر فرعی باشد. در واقع، هم احساس مسئولیت متقابل و هم سازگاری ارزشها تا حد زیادی ناشی از وجود پیوندهای مختلف در یک اجتماع است. این دو متغیر از یک طرف می‌توانند به استقرار صلح کمک نمایند و از سوی دیگر، به واسطه شرایط صلح‌آمیز تقویت و تکمیل شوند، یعنی نوعی رابطه متقابل بین صلح و دو متغیر مزبور وجود دارد. با اینحال به نظر نمی‌رسد که آنها عوامل مستقل استقرار

صلح باشند.البته استناد به سازگاری ارزشها به عنوان عامل تمهید ساز صلح، یک استدلال دوری به نظر می‌رسد: اگر بین دو کشور صلح حاکم نباشد، پس آنها در ارزشهای عمده با یکدیگر اختلاف دارند. اگر ارزشهای عمده (مذهب، نظام سیاسی، فرهنگ و نوع ساختار اقتصادی) به درستی تعریف نشوند، آنوقت می‌توان هر واقعیتی را با آن سازگار دانست. از اینرو کشورهای OECD در بعضی ارزشها وجه اشتراک دارند(تمامی کشورهای OECD دارای نظام دمکراتیک و اقتصاد بازار می‌باشند) ولی در برخی ارزشهای دیگر که در گذشته‌ای نه چندان دور علت جنگهای عمده بین آنها بود، اختلاف دارند. در جنگهای مذهبی قرن ۱۷، کاتولیکها و پروتستانها میلیونها نفر از پیروان مذهب رقیب خود را به قتل رساندند، بنابراین نمی‌توان گفت که مسیحیت به عنوان یک ارزش عمده مانع از جنگ پیروان خود می‌شده است. غیر از مذهب، کشورهای OECD در ارزش عمده دیگر، یعنی فرهنگ با یکدیگر اختلاف دارند؛ از لحاظ فرهنگی شاخصهای فرهنگی ژاپن با بقیه کشورهای OECD تفاوت دارد. این اختلاف ارزشی بسیار حائز اهمیت می‌باشد، هر چند که مانع از زندگی مسالمت‌آمیز بین ژاپنی‌ها و ممالک غربی نشده است. واقعیات فوق نشان می‌دهد که اگر کشورها حداقل در یک ارزش عمده یعنی داشتن نظام واقعی دمکراتیک وجه اشتراک داشته باشند، بین آنها صلح باثباتی برقرار می‌گردد.

فرضیه ۵: اعتقاد و عمل به اصول دمکراسی

صلح فیمابین کشورهای OECD ناشی از پایبندی این کشورها به ارزشها و نهادهای دمکراتیک است.

با بازگشت دمکراسی به کشورهای یونان، پرتغال و اسپانیا در دهه ۱۹۷۰ به بعد، تمامی کشورهای OECD از نظام حکومتی دمکراتیک برخوردار گردیدند. حکومت این کشورها برحسب معیارهای تعریف شده نسبتاً غیر مستبد هستند، حداقل نسبت به کشورهای کمتر توسعه یافته و نظامهای کمونیستی سابق به مراتب کمتر اقتدار طلب هستند. البته باید خاطر نشان ساخت که بسیاری از دولتهای دمکراتیک امروز، مانند آلمان، ایتالیا، ژاپن، اسپانیا و پرتغال

سابقه حکومتهای فاشیستی و دیکتاتوری داشتند. مطالعات صورت گرفته از جنگها در قرن گذشته نشان می‌دهد که هر چند دمکراسیها به مانند نظامهای حکومتی دیگر محتمل است که درگیر جنگ شوند، ولی یک تفاوت اساسی بین آنها وجود دارد: دول دمکراتیک تقریباً هیچوقت (یا برخی با توجه به نوع تعریفی که از دمکراسی ارائه می‌دهند، هرگز) درگیر جنگ علیه یکدیگر نمی‌شوند (رجوع کنید به مباحث فصل ۸). حتی آنها بعید است که دچار مشاجرات شدید نظامی ـ خفیف‌تر از جنگ ـ علیه یکدیگر شوند. این قضیه حتی در صورت کنترل متغیرهای دیگری چون مسافت، عضویت در یک اتحادیه مشترک (فرضیه ۱)، وابستگی متقابل اقتصادی (فرضیه ۳) و ثروت و رشد اقتصادی (فرضیه ۴) که بر جنگ و صلح تاثیر دارند، صادق است[۲۳].

البته باید توجه داشت که صرف شباهت ظاهری کفایت نمی‌کند. اگر چنین بود، می‌باید هرگز انتظار وقوع جنگ بین شوروی و چین، شوروی و همسایگان اروپای شرقی و بین چین و ویتنام را نمی‌داشتیم هر چند کشورهای کمونیستی (سابق) در برخی ارزشها و اداره جامعه اختلافات فاحش داشتند ولی در مقایسه با نظامهای دمکراتیک و دیکتاتوریهای دست راستی شباهت ظاهری فراوانی به یکدیگر داشتند. با این همه جنگ یا تهدید به جنگ در بین این کشورها بسیار شایع است. در خصوص چرایی روابط صلح‌آمیز بین کشورهای دمکراتیک چندین تبیین ارائه شده است. یکی از این تبیینها با تأکید بر نوع برداشت از حقوق فردی، انتظاراتی که از دولت مقید می‌رود، جابجایی ائتلافها و تساهل نسبت به اپوزیسیون رسمی، معتقد است که این عوامل بستر روابط مسالمت‌آمیز را بین کشورهای دمکراتیک پی ریزی کرده است. بر اساس این تبیین فرهنگ، نوع برداشتها و اَعمالی که باعث حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلاف در داخل ملل دمکراتیک می‌شود به نوبه خود در روابط فیمابین آنها نیز سرایت می‌کند. خلاصه اینکه مردمان یک کشور دمکراتیک خود را صاحب اراده، خودگردان و برخوردار از حق زندگی و موظف به محترم دانستن حق زندگی و تعیین سرنوشت دیگران تلقی می‌کنند. احترام آنها به حق تعیین سرنوشت دیگران تا موقعی است که دیگران نیز وضعیتی مثل خودشان داشته

باشند و به راحتی توسط نخبگان خود دست به سیاست خارجی تجاوزگرانه نبرند.

فضای باز اجتماعی و جریان آزاد اطلاعات در تقویت برداشتهای مردمان ساکن در ملل دمکراتیک نقش بسزایی دارد. این مسئله باعث می‌شود تا تصور دشمن از کشورهای دیگر که به راحتی توسط نخبگان جهت توجیه به جنگ افروزی ایجاد می‌شود، شکل نگیرد. عین همان ساختارها و رفتارهایی که مانع از توسل به خشونت در داخل ملل دمکراتیک می‌شود، به نوبه خود در روابط فیمابین آنها نیز سرایت می‌نماید. هر چند که این مضامین آمیخته به تصور و واقعیت است ولی در پیشگیری از اعمال خشونت‌آمیز در جوامع دمکراتیک تأثیر بسیاری از خود بجا می‌گذارد [۲۴].

البته چنین عوامل محدود کننده در روابط بین دو کشوری که معتقد به ارزشهای مزبور نیستند خصوصاً اگر یکی از آنها غیر دمکراتیک باشد مصداق ندارد.نظر بر این است که رهبران یک دولت غیر دمکراتیک دائماً در ستیز با مردم خود و همچنین کشورهای خارجی باشند. برای مثال هسته اصلی ایدئولوژی جنگ سرد برای هر دو طرف رقیب این بود که ایالات متحده (اتحاد شوروی) هیچ نوع ستیزی با مردم روسیه (آمریکا) نداشت بلکه ستیز آن متوجه نخبگان رژیم کمونیستی (سرمایه‌داری حریص) است که بر توده‌های خود ستم (استثمار) می‌کنند. چنین برداشتی از مردم دو کشور که حاکم بر سرنوشت خود نیستند، توجیه ساز سیاست خارجی خصمانه دو طرف علیه یکدیگر به شمار می‌آمد.تبیین دیگری استدلال می‌کند که محدودیتهای نهادی ـ ساختار تفکیک قوا و کنترل و نظارت ـ دست و پای رهبران ملل دمکراتیک را برای جنگ افروزی می‌بندد. تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی اغلب تصوراتی از دولت و افکار عمومی ملل دیگر در ذهن خود می‌پرورانند. به نظر آنها، برخی دولتها یا انسانها از جنگ افروزی اکراه دارند(کبوترها) و برخی دیگر از آن استقبال می‌کنند (بازها). در پرورش این تصورات تصمیم‌گیرندگان به گذشته رفتاری کشورها و نوع نظام حکومتی آنها توجه دارند. اگر تصمیم‌گیرندگان دمکراسی‌ها را صلح طلب تلقی نمایند (یعنی به دلیل محدودیت‌های نهادی و تنفر مردمی از جنگ گریزان باشند)، دمکراسی‌ها نباید از این بهراسند که توسط یک کشور

دمکراتیک دیگر مورد حمله قرار بگیرند. دو دولت دمکراتیک ـ که هر یک از جنگ افروزی گریزان است و از همتایش نیز چنین رفتاری انتظار دارد ـ مسائل خود را به شیوه مسالمت‌آمیز حل و فصل می‌نمایند.

حکومتهای غیر دمکراتیک اگر ستیزه جو باشند ممکن است با سوءاستفاده از درنگ دمکراسی‌ها در ایجاد جنگ قدم پیش بگذارند و با استفاده از تهدید و زور به امتیازگیری از یک کشور دمکراتیک اقدام نمایند. این مسئله آستانه تحریک یک دولت دمکراتیک را بالا می‌برد و ممکن است بر بی‌میلی او از جنگ غلبه یابد. بنابراین از این لحاظ ممکن است بسامد مشارکت دول دمکراتیک در جنگها با دول غیر دمکراتیک تفاوتی نکند و باید انتظار داشت که دمکراسیها نسبت به ستیزه جویان غیر دمکراتیک خود به شدیدترین نحو عمل کنند [۲۵].

شواهد بیرونی هیچ یک از دو تبیین فوق‌الذکر (ادراکی و ساختاری) را بیش از دیگری تأیید نمی‌کند. ولی هر دوی آنها در فهم مسائل جهانی نقش به سزایی داشته‌اند. قطعاً این نقش بسیار با اهمیت می‌باشد.

شرایط اقتصادی و سیاسی لازم برای صلح جهانی

در مورد کشورهای OECD نمی‌توان گفت صلح داخلی و فیمابین آنها ناشی از وجود تهدید خارجی است. بنابراین فرضیه ۱ در مورد آنها کاملاً صادق نیست و از این رهگذر می‌توان به نقایص تحلیلهای واقعگرایی پی برد. یکی از واقعگرایان صلح دوران پس از جنگ را برحسب توزیع تواناییهای نظامی در نظام فاقد قدرت فائقه و صلح در اروپای غربی را بر حسب تهدید اتحاد شوروی تحلیل کرد. چنین بینشی نظریه و عمل همگرایی را نادیده می‌گیرد و با چشم پوشی از وجوه مثبت وابستگی متقابل بر وجوه منفی آن تأکید دارد. همچنین این دیدگاه تأثیرات مطرح شده در فرضیه ۲ تا ۵ را نادیده می‌گیرد [۲۶].

فرضیه ۲ را نمی‌توان به مانند فرضیه ۱ مردود دانست. پیوندهای نهادی و اجتماعی قطعاً سهم زیادی در روابط مسالمت‌آمیز کشورهای OECD ایفا می‌کند. فرضیه ۳ هم قطعاً تبیین‌گر

است. هر چند که در طول ۲۵ سال گذشته حتی قبل از اینکه سطح تبادلات اقتصادی گسترش یابد، صلح در روابط کشورهای OECD حاکم بوده است. فرضیه ۴ و ۵ به نظر می‌رسد که بیشتر قادر به تبیین روابط کشورهای OECD باشد و شواهد زیادی نیز از مناطق و زمانهای مختلف این قضیه را تأیید می‌کند.

صلح و همگرایی کشورهای OECD در سطوح مختلف قابل بررسی است. در سطح فردی، ما قبلاً به اهمیت نقش افرادی چون ژان مونه و رابرت شومان در برهه‌های حساس اشاره داشتیم. هر چند اگر بستر برای عرضه دیدگاههای افراد مزبور فراهم نمی‌بود، آنها کاری نمی‌توانستند به پیش ببرند، ولی اگر افرادی چون شومان وجود نمی‌داشتند برنامه همگرایی اروپا راه به جایی نمی‌برد [۲۷]. عکس این نیز صادق است می‌توان از افرادی نام برد که در فرایند همگرایی تأخیر و اخلال ایجاد می‌کردند. مثلاً نقش چارلز دوگل در وتو کردن ورود انگلیس به جامعه اروپا، که به مدت یک دهه عضویت بریتانیا در جامعه را به تأخیر انداخت. نهادها و ساختارهای حکومتی صرفنظر از وجود یا عدم وجود نهادهای فراملی، نقش مهمی در مذاکره و ارتباط کشورها ایفا می‌کنند. ما همچنین بیان داشتیم که اقتصادهای دول همگرا باید از پتانسیل رشد برخوردار بوده و توزیع درآمد و ثروت نیز باید به نحو معقولی عادلانه باشد. نهادهایی که به مشارکت عمومی و دخالت آحاد جامعه در تعیین سرنوشت خویش کمک می‌کنند بسیار حائز اهمیت بوده و همه دولتها از آن بهره‌مند نیستند. در سطح روابط بین دولتها و همچنین سطح نظام بین‌الملل ما به اهمیت نهادهای فراملی و همچنین پیوندهای تجاری و ارتباطات اجتماعی اشاره داشتیم.

در درون جوامع، نظریه دویچ در خصوص مدل ارتباطات اجتماعی همگرایی ابتدا از سطح عمومی جامعه آغاز می‌شود و سپس به سطح مبادلات فراملی بین جوامع مختلف ارتقاء می‌یابد و منجر به ارتباط نخبگان حکومتهای مختلف می‌گردد. مدل نو کارکرد گرایی هاس از سطح بوروکراسی حکومتی آغاز می‌کند و منجر به پیوندهای بین حکومتی می‌شود و نهایتاً به تبادلات کامل اجتماعی تکامل می‌یابد. برای تحقق همگرایی، تمامی روندهای مزبور باید

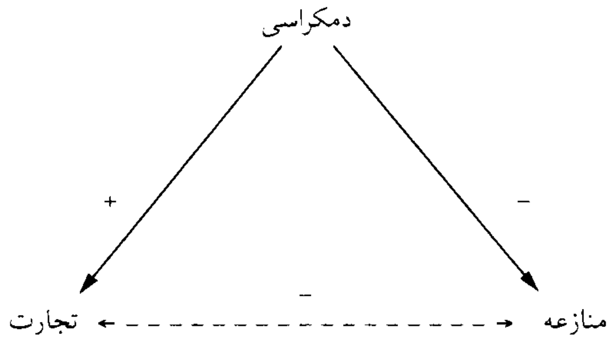
عملی گردد (در مورد اتحادیه اروپا نیز عملی گردید). به خاطر داشته باشید که تمامی روندهای مزبور مبتنی بر یادگیری است یعنی باید در پروسه عمل این حقیقت حاصل شود که ارتباط با جوامع یا حکومتهای دیگر سودبخش است و آینده ثمربخشی برای طرفهای ذیربط به همراه دارد(هر چه که وابستگی متقابل بیشتر شود، هزینه همگرایی بیشتر می‌شود).

آسیب پذیریهایی که از وابستگی متقابل برمی‌خیزد به راحتی می‌تواند منجر به کشمکش بین دولتها شود. اما در شرایط صلح با ثبات همه دولتها و همه مردم از منافع ناشی از هم پیوندی به صورت متقابل بهره‌مند می‌شوند. منافع حاصل از هم پیوندی بر هزینه‌های آن می‌ارزد. در بسیاری از تبادلات بین‌المللی نه کلیت روابط بین‌المللی ـ منافع حاصل از همکاری و همیاری بر هزینه‌های عدم همکاری سنگینی می‌کند. برای هدایت ثمربخش وابستگی متقابل، باید همگرایی را به صورت روند ملحوظ کرد. همکاری تنها راهبردی است که می‌توان از آن طریق بدون اینکه روابط سلطه و خصمانه بین دولتها شکل بگیرد فرایند وابستگی متقابل را در جهت درستی هدایت کرد.

مدل ارتباطات اجتماعی دویچ ناظر به انواع پیوندها است، از جمله پیوند بین تجارت و دمکراسی که در شکل ۴/۲ ترسیم شده است. این پیوندها تابع تبادلات درون دولتی و بین دولتی است. از طرف دیگر این تبادلات باید برای تمامی طرفهای ذیربط ثمربخش و نافی رابطه سلطه باشد. تجربه همگرایی در اروپا ثابت کرد که هم پیوندی تبادلات تجاری و دمکراسی برآیند مثبت و از هم پیوندی تجارت و کشمکش برآیند منفی حاصل می‌شود. همچنین از مباحث فوق و فصل ۸ این نتیجه حاصل شد که در روابط فیمابین دمکراسیها نوعی صلح دمکراتیک حاکم است یعنی بین دمکراسی‌ها کشمکش و جنگ به وقوع نمی‌پیوندد. این مسئله در شکل ۱۴/۲ به خوبی ترسیم شده است. پیکان‌های موازی شکل فوق متقابلاً یکدیگر را تقویت می‌کنند، همانگونه که معمولاً دمکراسی‌ها با داشتن اقتصاد بازار آزاد و یا ترکیبی (دولت و بخش خصوصی) در معرض اقتصاد جهانی قرار گرفته‌اند. همانگونه در شکل می‌بینیم کشورهاییکه با یکدیگر درگیر جنگ هستند یا احتمال جنگیدن آنها می‌رود چندان میل به

همکاری تجاری با یکدیگر ندارند. ولی در عوض کشورهای دمکراتیک سطح وسیعی از روابط تجاری فیمابین برقرار می‌کنند.

شکل ۱۴/۲: ارکان همگرایی



با توجه به مباحث فوق اکنون در این موضوع تأمل می‌کنیم که آیا تجربه کشورهای OECD می‌تواند ما را امیدوار کند تا شاهد صلح باثباتی فراتر از چارچوب بازدارندگی متقابل یا رابطه سلطه در بخشهای دیگر جهان یا بین کشورهای OECD با دولتهای دیگر باشیم؟ تحقق این امر منوط به این است که پا از مفروضه واقعگرایان مبنی بر اینکه تلاش برای کسب قدرت نهایتاً منجر به تعارض می‌شود فراتر نهیم. در این زمینه ما از جهتی آرمانی فکر می‌کنیم، زیرا به جهانی متفاوت از جهان موجود می‌اندیشیم اما از جهت دیگر واقعگرا هستیم زیرا مترصد تحقق ایده‌ای هستیم که قبلاً در بخش دیگری از این جهان تحقق یافته است و می‌توان آن را به بخشهای دیگر تسری داد. در واقع عده‌ای از علما با تأکید بر وجوه مثبت همگرایی بر این باور هستند که همگرایی می‌تواند نمونه جایگزین نظام آنارشی واقعگرایان باشد. این نظر که دولتها می‌توانند روی موضوعات مهمی فراتر از تفسیر سنتی امنیت با یکدیگر همکاری نمایند، یا پیوندهای اقتصادی بین شرکتها و طبقات اجتماعی روابط سنتی دولتها را به چالش طلبیده است، یا اینکه

سازمانهای فراملی می‌توانند حیطه عمل دولتها را محدود کنند از نمونه ایده‌های نوینی است که نظریه پردازان همگرایی به کمک آنها مفروضه‌های واقعگرایی را به چالش طلبیده‌اند. به گفته یکی از متفکران «مطالعات مربوط به همگرایی یک دسته الگوهای رفتاری را کشف کرد که "هیچوقت فکر نمی‌شد که روی دهد و حتی در صورت روی دادن تکرار می‌شود"[۲۸].

بسیاری از کشورها که سابقه دیکتاتوری داشتند هم رژیم‌های کمونیستی و هم رژیمهای نظامی به مرور زمان کاملاً یا تدریجاً به سوی تشکیل یک نظام دمکراتیک پیش رفتند. این حرکت بسیار خیره کننده و جهانشمول بوده است. مسئله قابل طرح این است که آیا کلیت اروپا شامل رژیمهای کمونیستی سابق می‌توانند یک جامعه امنیتی تشکیل دهند. فرایند آزادسازی و اصلاحات از دهه ۱۹۸۰ دامنگیر اغلب کشورهای کمونیستی شد. تا سال ۱۹۹۱ بسیاری از کشورهای اروپای شرقی کاملاً به نظامهای دمکراتیک تغییر شکل دادند و بسیاری دیگر نیز در این جهت پیش رفتند. این تحولات حکایت از آینده صلح‌آمیز برای اروپا دارد. البته در هیچیک از کشورهای فوق، دمکراسی تثبیت شده نیست. اگر برداشت از دیگران به عنوان یک کشور دمکراتیک در به وجود آوردن صلح مهم باشد، یک وجه این برداشت ثبات و ژرفای آن است. کمتر کشور اروپای شرقی است که تجربه یک دمکراسی با ثبات را داشته باشد، یا به عبارتی دمکراسی در آن نهادینه شده باشد (هیچ یک از کشورهای اروپای شرقی، غیر از چکسلواکی تا قبل از ۱۹۹۰ بیش از ۱۰ سال تجربه سیستم چند حزبی را نداشته است). بیشتر آنها مانند روسیه و یوگسلاوی با کشمکش‌ها و رقابتهای قومی و ناسیونالیستی روبرو بودند. این مسئله باعث تجزیه مسالمت‌آمیز چکسلواکی به دو کشور چک و اسلواکی گردید. البته دمکراسی خود به خود حلال این مشکلات نیست، ممکن است با سست شدن اهرمهای کنترل رژیمهای اقتدارگرا که مانع ابراز احساسات ناسیونالیستی می‌شدند تنشهای قومی تشدید یابد.

مسئله دوم مشکلات اقتصادی کشورهای اروپای شرقی و شوروی سابق است. پس از فروپاشی رژیمهای کمونیستی شرق اروپا کلیه این کشورها با کاهش شدید درآمد و تولید روبرو شدند ضمناً بازارهای مطمئن خود را در کشورهای کمونیستی سابق (کومکن) نیز از دست دادند،

این مسئله با رویکرد آنها به اقتصاد بازار و دست کشیدن از اقتصاد دستوری وخیمتر شده است. اگر اقتصاد این کشورها متحول نشود و اگر آنها نتوانند به بازارهای ممالک دمکراتیک دسترسی داشته باشند شرایط آنها با صلح دمساز نخواهد بود (فرضیه ۳ و ۴). مردم نیز همیشه از دولتهای دمکراتیکی که قادر به تأمین رفاه اقتصادی آنها نیستند، حمایت نمی‌کنند، انتخاب مجدد رهبران کمونیستی سابق در چند کشور اروپای شرقی این قضیه را تأیید می‌کند. به نظر برخی تحلیلگران چند جمهوری سابق شوروی مانند آذربایجان، ترکمنستان و ازبکستان از شاخص "نسبتاً آزاد" به شاخص غیر آزاد[1]پ تنزل یافتند (رجوع شود به ضمیمه ب). این کشورها هنوز از یک رژیم نهادینه شده دمکراتیک برخوردار نگردیدند تا این اصل که دمکراسی‌ها هیچوقت علیه یکدیگر دست به جنگ نمی‌برند برای آنها صدق نماید.

چشم انداز کشور روسیه از این نقطه نظر بسیار وحشتناک به نظر میرسد، علتش تا حدی به این واقعیت برمی‌گردد که روسیه بزرگترین کشور کمونیستی سابق و هنوز هم ابرقدرت سلاحهای هسته‌ای محسوب میشود. بعلاوه، این کشور هیچ سابقه دمکراتیک نیز نداشته است. بالاخره اینکه، ناسیونالیسم در روسیه بسیار مسئله خطیری است. آیا روسیه می‌تواند هم دمکراسی کامل داشته باشد و هم یکپارچه باقی بماند؟ یکی یا هر دوی این دو آرمان ممکن است در پروسه تحولات قربانی بشود.

بنابراین باید گفت که هر چند دمکراسی‌ها معمولا روابط فیمابین صلح‌آمیزی دارند، ولی نمی‌توان گفت که فرایند دمکراتیزاسیون ضرورتاً یک روند آرامی است. یک دمکراسی جدید ممکن است بی ثبات بوده و خود را دست به گریبان انواع مشکلات اعم از بازسازی ساختار اقتصادی و تأمین منافع گروههای مختلف فشار و قومی ببیند. تحت این شرایط سیال، ممکن است نیروهایی چون ناسیونالیسم و غیره با سمت و سو دادن توجهات از بعد داخلی به **متخاصمین** خارجی، زمینه ساز تعارضات خشونت‌آمیز با همسایگان گردند.[۲۹].

یک کشور اقتدارگرا ممکن است دمکراسی نوپا و همسایه خود را ضعیف و تثبیت نشده

1- Not Free

تشخیص داده و آن را مناسب برای تجاوز بداند (گذار دمکراسی‌ها به رژیم‌های اقتدارگرا نیز بسیار خطرناک است. این بی ثباتی سیاسی است نه فقط دمکراتیزسیون، که در بروز بی‌نظمی و هرج و مرج بسیار تعیین کننده می‌باشد.)

امروزه، کشورهای مختلف بیش از پیش با تقاضای رشد اقتصادی و توزیع عادلانه ثروت روبرو هستند. با این وصف، رکود اقتصادی خیلی‌ها را گرفتار خود ساخته است، هر چند آمارهای مربوط به رشد سرانه GNP یا شاخص‌های دیگر چشمگیر می‌نماید، ولی آمارهای مربوط به نحوه توزیع ثروت چندان روشن و دقیق نیست. کارنامه حکومتها و نهادهای اقتدارگرا در زمینه توزیع ثروت چندان مثبت نیست، بنابراین اقتدارگرایی سیاسی به نابرابری بیشتر نزدیک است. هر چند در بعضی مناطق در حال توسعه صلح با ثباتی برقرار است، ولی این پدیده عالمگیر نمی‌باشد. مطالعات مختلف ما را به این نتیجه دلفریب رهنمون کرده که صلح با ثبات، عدالت اقتصادی، شرایط زندگی آبرومندانه و آزادیهای سیاسی عناصر یک کلیت را تشکیل می‌دهند که تحصیل یکی مستلزم تحصیل دیگر عناصر است. یعنی آنها از یکدیگر جدا نیستند. برخی نظریات، خصوصا نظریه‌های مربوط به مکتب افراطی، عقب ماندگی کشورهای جهان سوم را در وابستگی آنها به جهان ثروتمند و صنعتی جستجو می‌کنند. بر اساس این نظریات، رشد، عدالت، صلح و دیگر شاخص‌های رفاهی کشورهای ثروتمند مرهون استثمار طبقات زحمتکش ممالک فقیر توسط شرکتهای چند ملیتی و ابزارهای دیگر استثمار می‌باشد. اگر این نظریات صادق باشد، صلح باثبات در داخل کشورهای صنعتی نیز بایستی بدون رابطه استثمارگونه غیر ممکن باشد. ما در فصل بعد راجع به این موضوع بیشتر صحبت خواهیم کرد.

۱۵

وابستگی متقابل، دمکراسی و توسعه

همانگونه که ملاحظه شد وابستگی متقابل اجزای سیستم را به یکدیگر متصل می‌کند وبا توجه به تشدید وابستگی متقابل بین کشورها در عصرحاضر، به نظر می‌رسد که از جمله مسائل مهم دنیای امروز و آینده نحوه مدیریت وابستگی متقابل باشد. اما وابستگی متقابل دو جنبه دارد. مسائلی چون معمای امنیت، مسابقات تسلیحاتی و استراتژی هسته‌ای **وجوه منفی** وابستگی متقابل را نشان می‌دهد، این وجه وابستگی متقابل از طریق تهدید به استفاده از ابزارهای نظامی اعمال نفوذ اداره و راهبری می‌شود. مدلها و واقعیت همگرایی وجه مثبت وابستگی متقابل را نشان می‌دهد.

نگاهی به دمکراسی‌های پیشرفته غربی نشان می‌دهد که چگونه پیوندهای مختلف اقتصادی به آنها آموخته که به همکاری و هماهنگی منافع متقابل پرداخته و از این رهگذر همگی منتفع شوند. در فصل گذشته هنگام بحث درباره فرضیه ۴ دیدیم که همگرایی اقتصادی بستگی به رشد اقتصادی و انتفاع متقابل اقتصادی در بین اعضا دارد. البته نوع رابطه‌ای که هنگام بحث درباره اقتصاد سیاسی دمکراسی‌های پیشرفته غربی بدان اشاره گردیده مبتنی براقتصاد بازار آزاد و حکومت دموکراتیک آن کشورهاست.

آیا چنین رابطه‌ای می‌تواند بین کشورهای درحال توسعه و کشورهای پیشرفته برقرار گردد؟ در میان کشورهای کمتر توسعه یافته چطور؟ ما می‌توانیم با درنظرگرفتن رابطه وابستگی بین کشورهای پیشرفته و در حال توسعه، آن را از جمله آسیب‌های وابستگی متقابل در عصر کنونی بشمار آوریم. آسیب پذیری و حساسیت یکطرفه و ناهمگن یکنوع وابستگی متقابل ناقصی بین کشورها بوجود می‌آورد که مسائل برخاسته از آن باید به‌گونه‌ای حل و فصل شود.

توسعه و دمکراسی: مکمل، متضاد، یا بی ربط؟

از اواسط دهه ۱۹۷۰ تا اواسط دهه ۱۹۹۰ تعداد کشورهایی که ذیل مجموعه کشورهای آزاد قرار گرفتند از ۴۰ به ۷۵ کشور افزایش یافت و این تقریباً ۷۵ درصد کشورهای موجود در نظام بین‌الملل را تشکیل می‌دهد؛ کشورهای آزاد و نسبتاً آزاد تقریباً یک سوم کشورهای جهان را تشکیل می‌دهند [۱].

بعضی مناطق کشورهای در حال توسعه، خصوصاً آسیای شرقی شاهد رشد چشمگیر اقتصادی بودند. با این همه برای بسیاری از مردم فقیر جهان، توسعه و دمکراسی یک آرزوی دور از دسترس برای آنها شده است. واقعیت‌های مربوط به فقر و بدبختی و مظالم سیاسی بسیار تلخ و دردناک است. سه پنجم جمعیت ۵/۵ میلیاردی کره زمین از راه درآمدهای بسیار پایین امرار معاش می‌کنند، هر چند طبقات ممتاز در این کشورها زندگی مرفهی دارند، ولی متوسط افراد جامعه با سرانه تولید ناخالص ملی کمتر از ۳۸۰ دلار (به ارزش دلار ۱۹۹۳ و براساس محاسبات بانک جهانی) زندگی می‌کنند. یک میلیارد دیگر جمعیت جهان با سرانه تولید ناخالص ملی ۱۴۹۰ دلار در مجموعه کشورهای کم درآمد بسر می‌برند. این در حالی است که درآمد ۸۰۰ میلیون نفر از ۳۹ کشور ثروتمند جهان حدود ۲۳۱۵۰ دلار برآورد گردید. افزون براین، افراد ساکن درکشورهای فقیر از زندگی طولانی محروم هستند، متوسط طول عمر درکشورهای فقیر ۶۳ سال است و برای کشورهای کمتر توسعه یافته ۵۰ سال پیش بینی می‌شود، در حالی که متوسط زندگی کشورهای پیشرفته ۷۵ سال تخمین زده می‌شود.

درکشورهای فقیر، محرومیت از حقوق سیاسی و اقتصادی یک امر عادی تلقی می‌شود. از سالهای ۱۹۶۰ به بعد که روند استعمار زدایی منجر به استقلال کشورهای تحت استعمار گردید، اکثریت رژیم‌های حاکم در این کشورها ماهیت اقتدار گرایی داشتند و ظهور رژیمهای لیبرال دمکراتیک در این کشورها حالت استثنایی داشت. فقر مشخصه بارز کشورهای غیرآزاد محسوب می‌شود، خصوصاً کشورهایی که زمانی مزه آزادی را چشیدند و سپس دوباره در دام سلطهٔ غیردمکراتیک افتادند.

اعمال زور و سرکوب دولتی ـ تروریسم دولتی ـ بخشی از زندگی عادی کشورهای توسعه نیافته محسوب می‌شود، خصوصاً این سرکوب بیشتر در مورد کسانی بکار می‌رود که جرأت مخالفت با وضعِ موجودِ توزیع ارزشهای سیاسی و اقتصادی از خود نشان داده‌اند.

بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی مغرب زمین، خصوصاً در آمریکای شمالی بر این باورند که فقر و سرکوب در کشورهای تازه توسعه یافته چندان درازا نخواهد کشید. تا ۳۰ سال پیش، تصور توسعه اقتصادی در کشورهای فقیر بعید و مشکل بنظر می‌رسید، زیرا تصور بر این بود که فرایند توسعه نتیجه انباشت دراز مدت سرمایه و مهارتهای انسانی است. ولی امروزه تحلیلگران دیگر قائل به این نظر نیستند که شکاف بین کشورهای فقیر و ثروتمند بسیار عظیم باشد.

بسیاری از ناظران سیاسی همچنین گمان می‌کردند که احقاق حقوق سیاسی مردم ساکن در کشورهای فقیر بسیار بعید بنظر می‌رسد. طبق یک اصل پذیرفته شده در علوم سیاسی، توسعه سیاسی در رژیمهای باثبات دمکراتیک، یا حکومتهایی که حداقل پیش نیازهای دمکراسی در آنها محقق شده پا می‌گیرد. این پیش نیازها عبارتند از درآمد و ثروت کافی جهت ایجاد جمعیت باسواد، روزنامه‌های کثیرالانتشار، رادیو و تلویزیون و سایر رسانه‌های جمعی. این پیش نیاز همچنین شامل یک اقتصاد سالم که در آن فعالیتهای تجاری، اقتصادی، تولیدی و غیره تضمین شده و آدمها احساس کنند که از مسیر این فعالیتها می‌توانند پیشرفت کنند، یعنی غیراز کنترل حکومت و خزانه عمومی، باید منابع ثروت و قدرت در اختیار باشد. منابع قدرت غیررسمی یا خصوصی اهرم کنترلی برحکومت اقتدارگرایی است و منابع لازم را برای حفظ موقعیت شغلی و پرستیژی سیاستمداران شکست خورده فراهم می‌کند تا آنها آبرومندانه شکست در صحنه انتخاباتی را بپذیرند. بنابراین توسعه اقتصادی صرفاً به معنی امحاء علایم فقر و بدبختی نیست، بلکه مکانیسمی است که از طریق آن می‌توان به ارتقای آزادیهای سیاسی مردم کمک کرد [۲].

تجربه کشورهای جهان آزاد نشان می‌دهد که ارتباط نزدیک بین دمکراسی و اقتصاد

وجود دارد، بطوریکه کشورهای صنعتی با درآمد بالا همگی بدون استثناء دارای نظام سیاسی دمکراتیک هستند. از میان این کشورها، دولتهایی که تا چندی پیش تجربه نظام غیردمکراتیک داشتند ـ مانند یونان، پرتغال، اسپانیا و ترکیه ـ از لحاظ سطح درآمد در مجموعه کشورهای OECD در پایین‌ترین حد قرار داشتند. چند کشور ثروتمند عضو اوپک - که نظام دمکراتیک ندارند ـ هرچند از نظر سطح درآمد سرانه در ردیف بالا قرار دارند، ولی این ثروت زیاد در افزایش سطح سواد جامعه یا بهبود چشمگیر سطح زندگی کل مردم انعکاس قابل توجهی نداشت. ۳۰ کشور فقیر جهان (که متوسط درآمد سرانه آنها کمتر از ۳۸۰ دلار بود) از لحاظ دمکراسی بدترین کارنامه را به ثبت رسانده‌اند. چندکشور فقیر محدود، شاید فقط هند و گامبیا، به نسبت حکومتهای دمکراتیک با ثباتی را پشت سر گذارنده‌اند.

برخی تحلیلگران با تأکید به پیش نیاز اقتصادی دمکراسی براین عقیده‌اند که برای تحکیم زیر ساخت اقتصادی دمکراسی، باید درکوتاه مدت تحمل سرکوب و استبداد سیاسی را داشته باشیم. این زنجیره اقتدارگرایی - نوسازی (به زبان رابرت دال)، به نظر می‌رسد که مبنای توسعه اقتصادی در چین و همچنین برای آسیای جنوب شرقی (کره جنوبی، تایوان و سنگاپور) بوده است [۳].

گفته می‌شود که دولتهای ضعیف از تأمین خواسته‌های مردم عاجزند، زیرا که میزان تقاضا از آنها بیش از ظرفیت آنهاست. مشکل هنگامی بروز می‌کند که جامعه دچار تغییرات اساسی اجتماعی می‌شود و افراد و گروههای جدید خواهان مشارکت سیاسی هستند ولی نهادهای سیاسی ظرفیت لازم را جهت پوشش دادن تقاضاهای جدید ندارند. کشورهای در حال توسعه متأخر دارای جمعیت شهرنشین زیادی بوده و اکثر این جمعیت نیز در پایتخت مستقر هستند. (جمعیت بعضی از این پایتختها بیش از $\frac{1}{4}$ کل جمعیت این کشورها است). تعداد شهرهای بزرگ کشورهای درحال توسعه متأخر در سال ۱۹۶۰ بالغ بر ۴۸ شهر برآورد گردید، در حالیکه این تعداد در سال ۱۹۹۰ افزون بر ۱۷۳ شهر رسید. بسیاری از ساکنین شهرهای بزرگ به قصد کار به این شهرها مهاجرت کردند و اکثریت آنها جذب کارهای کاذب شده و یک زندگی

بخور و نمیر را می‌چرخانند. با این همه، افراد مزبور در این شهرها تحت تأثیر رسانه‌های عمومی قرار گرفته و این امر سطح انتظارات آنها را بالا می‌برد. از آنجا که این انتظارات تأمین نمی‌شود، آنها به راحتی به خاطر حضورشان در پایتخت به فعالیتهای سیاسی، از جمله تظاهرات خیابانی، شورش و اعتصاب کشانده می‌شوند. حکومتهای ضعیف نمی‌توانند تقاضاهای این افراد را که به راحتی از سوی فعالین سیاسی بسیج می‌شوند، تأمین نمایند و همچنین باتوجه به پتانسیل بسیج سیاسی توده‌ها، حکومتهای مزبور از سرکوب آنها نیز عاجزند.

گفته می‌شود که حکومت باثبات، حکومتی است که از ظرفیت مدیریتی بالایی برخوردار بوده و نهادهای سیاسی آن توان حل و فصل و در صورت ضرورت، توان سرکوب تقاضاهای عمومی را داشته باشند (همچنین باید از نهادهای کارآمد برقرارکننده نظم مانند نیروی انتظامی و ارتش نیز بهره‌مند باشد). نهادهای حاکمیت ممکن است یا شکل یک حزب سیاسی فراگیری چون حزب کنگره هند (تأسیس در سال ۱۸۸۵) را به خود بگیرند یا به شکل نیروی پلیس سازمان یافته و توانای هند تجلی یابند. غالباً ایجاب می‌کند این نهادها نه به صورتهای دمکراتیک اداره شوند، بلکه باید ساختار اقتدارگرایی چون حزب بعث عراق و احزاب کمونیست داشته باشند. یکی از علمای سیاست در این زمینه چنین می‌گوید:

مسئله اول آزادی نیست، بلکه ایجاد یک نظم عمومی مشروع است. انسانها البته ممکن است نظم بدون آزادی داشته باشند ولی نمی‌توانند آزادی بدون نظم داشته باشند. اوّل باید حاکمیت وجود داشته باشد، بعداً اقدام به محدودکردن قلمرو آن کرد و حکومتهای درحال نوسازی که در معرض چالش روشنفکران مخالف، ارتشیان یاغی و دانشجویان شورشی قرار دارند در وهله اول با کمبود اقتدار و ضعف در حاکمیت روبرو هستند [۴].

تفکر مزبور با این فکر بیگانه نیست که باید دیدگاههای غربی مربوط به آزادیها و حقوق سیاسی را به نفع توسعه اقتصادی کنار گذاشت. توسعه بدون نظم ممکن نیست. افزون براین، توده‌ها برای رسیدن به توسعه باید فداکاریهای زیادی از خود نشان دهند. همچنین بدون کمک خارجی، منابع سرمایه‌گذاری باید از طریق کاهش مصرف داخلی تأمین گردد. با این همه، درآمد

بالا باید بعنوان پاداش و انگیزه اقتصادی جهت جلب ثروتمندان برای سرمایه‌گذاریهای بزرگ در کشور فراهم باشد. دریک کشور بسیار فقیر دست به‌گریبان با مشکلات عدیده، نوسازی تحمیلی و توزیع ناعادلانه درآمد ایجاب می‌کند که دولت آمادگی لازم را برای دفع نارضایتی‌ها داشته باشد. قیمت محصولات کشاورزی (یا درآمد کشاورزان) باید پایین نگه داشته شود و جمعیت شهرنشین نیز باید احساس کند که نقش بازوی دولت در فرونشاندن اعتصابات را دارد.

براساس چنین استدلالهایی، مردم کشورهای فقیر ناچاراً باید بین آزادیهای سیاسی و شرایط بد زندگی یکی را انتخاب کنند، آنها نمی‌توانند این دو را همزمان داشته باشند و تأکید بر مفاهیم غربی آزادیهای سیاسی صرفاً یک تعصب غربی است. با این همه نگارندگان کتاب حاضر معتقدند که استدلالهای فوق عمیقاً اشتباه است. همانگونه که در فصل پیشین گفتیم روندهای مثبت می‌توانند همزمان پیش روند، مثلاً توسعه اقتصادی، دمکراسی و صلح هر سه همسو باشند. در واقع، هرچند که ظرفیت اعمال اقتدار یک دولت بسیار مهم است، ولی یک دولت کارآمد باید بدون توسل به زور، حمایت توده‌ها را جلب نماید، این همان معرف مشروعیت یک حکومت است.

«بسیاری بر اهمیت اعمال زور تأکید کردندو از نقش مشروعیت یک حکومت فرو کاستند» [۵].

آمار

مشکل اصلی در ارتباط با استدلالهای ناظر بر پیش نیاز اقتصادی دمکراسی این است که با تجربه بعضی از کشورهای در حال رشد متأخر مطابقت نمی‌کند.

طی دهه اخیر تنها تعداد قلیلی رژیم دمکراتیک در آمریکای لاتین و بعضی بخشهای آسیا بوجود آمدند و علت آن (خصوصاً در آمریکای لاتین) معمولاً نتیجه شکست رژیمهای دیکتاتوری نظامی در بهبود کیفیت زندگی مردم بود، تا اینکه نتیجه تحقق برخی پیش نیازهای اقتصادی باشد. در بعضی مناطق دیگر روند معطوف به توسعه سیاسی بسیار بطئی بوده است.

تقریباً تمامی مستعمره‌های سابق انگلیس و فرانسه فرایند استقلال خود را از طریق حکومتهای انتخابی و دمکراسی پارلمانی آغاز کردند ولی دیری نگذشت که اکثریت آنها در دام استبداد و حذف نهادهای دمکراتیک فرو افتادند. بعضی آنها اقتصاد رکودزایی را تجربه کرده‌اند، برخی دیگر نیز از پویش و رشد اقتصادی چشمگیری برخوردار بوده‌اند.

با این همه در بسیاری از این کشورها درآمدها به نحو ظالمانه‌ای در دست گروهها و افراد ثروتمند متمرکز شده و در توسعه آزادیهای سیاسی نقش مؤثری ایفا نکرد. در بعضی کشورها، محدودسازی و سرکوبی آزادیهای سیاسی با رشد اقتصادی همراه بوده است، ولی برای برخی دیگر چنین نبود.

از جمله لغزشهای مهم نظریه‌های توسعه سیاسی که در مورد بعضی کشورهای درحال توسعه متأخر در دهد ۱۹۷۰ صدق می‌کند این است که آنها یکباره از نظام دمکراتیک به نظام فاشیستی و تروریستی سقوط کردند. از جمله آنها اوروگوئه و شیلی بودند که در دهه ۱۹۶۰ از شرایط اقتصادی خوبی برخوردار بودند و تاریخ طولانی دمکراسی باثبات را تجربه کرده بودند (شیلی از سال ۱۹۲۷ و اوروگوئه از دهه ۱۹۳۰ از دمکراسی باثباتی برخوردار بودند). همچنین کشورهای آرژانتین و ونزوئلا از کشورهای شکوفا در میان ۲۰ کشور آمریکای لاتین محسوب می‌شدند. فیلیپین نیز در مقایسه با سایر کشورهای آسیایی از جهت امکانات اقتصادی و نرخ باسوادی، موقعیت بهتری داشت. در طول چندین دهه، فیلیپین نخست در دوره استعمار و پس از آن در سالهای اولیه استقلال توانست نهادها و رویه‌های دمکراتیک برپا نماید. در تئوری، تمامی کشورهای مزبور می‌بایست مؤفق به تثبیت و تعمیق نهادهای دمکراتیک می‌شدند، ولی چنین نشد. حکومتهای دمکراتیک این کشورها هریک در برهه‌هایی سرنگون شدند (شیلی و اوروگوئه در سال ۱۹۷۳ و فیلیپین در سال ۱۹۸۳) و جای آنها را رژیمهای زورگو و سرکوبگر گرفت.

آرژانتین نیز که نسبتاً از یک جمعیت کار آزموده و باسواد بهره می‌برد و چندین دوره نظام دمکراتیک برآن فرمان می‌راند بالاخره برای مدت یک دهه در دست نظامیان اقتدارگرا افتاد.

براساس نظریات دیگر، هر چند کشورهای آرژانتین، شیلی و اوروگوئه براساس

معیارهای کشورهای درحال توسعه متأخر وضعیت شکوفایی داشتند، ولی براساس تجارب تاریخی خویش در رکود اقتصادی فرو افتاده بودند. آنها یک دهه رشد اقتصادی نازل و منفی و با افزایش نرخ تورم سالیانه ۱۰۰ درصد را پشت سر گذشته بودند. اقتصاد رکود تورمی بر نظامهای سیاسی ـ اجتماعی آنها فشار سختی وارد کرد و منجر به این شد که عده‌ای در ناز و نعمت بیفتند و اکثریت جامعه که زمانی زندگی خوبی داشتند به فقر و تنگدستی دچار شوند.

با این همه، این دیدگاه به مانند سایر نظریات معطوف به پیش نیاز اقتصادی دمکراسی، بیشتر بر عوامل داخلی توسعه (یا عقب ماندگی) تمرکز دارد و عوامل بین‌المللی را نادیده می‌گیرد. بدون توجه دقیق به این واقعیت که در حال حاضر کلیه کشورهای درحال توسعه عمیقاً متأثر از عوامل خارجی‌اند، نمی‌توان فرایند توسعه سیاسی و اقتصادی در آن کشورها را بدون ملاحظه عوامل بین‌المللی درک کرد. بعضی آراء به نقش عوامل خارجی در فرایند توسعه داخلی تأکید دارند که در فصل بعد بیشتر راجع به آن بحث خواهیم داشت. حالا تنها کافی است که به تنوع تجربیات توسعه در ملل درحال توسعه متأخر (LDC) تأکید نمائیم. برخی از آنها شاهد رشد سریع اقتصادی بودند، برخی دیگری رشد بطئی یا هیچ رشدی نداشتند. در بعضی از آنها حکومتهای دمکراتیک بر سر کار آمده‌اند؛ در بعضی دیگر (اکثریت آنها) شکلهای مختلف رژیمهای اقتدار طلب راست یا چپ بر سرکار آمده‌اند.

در بین کشورهای درحال توسعه ارتباط اندکی بین نوع نظام سیاسی و سطح فعالیت اقتصادی به چشم می‌خورد. تنها چند کشور فقیر دارای نظام دمکراسی هستند، اما از میان کشورهای درحال توسعه که سطح درآمد آنها متوسط بود هیچ نوع رابطه‌ای بین درآمد و نوع نظام سیاسی مشاهده نشد. همچنین رابطه سیستماتیک قابل توجهی بین نظام سیاسی و نرخ رشد اقتصادی درآنها ملاحظه نگردید.

جدول ۱۵/۱ مشخصات سیاسی و اقتصادی برخی ازکشورهای درحال توسعه متأخر را بین سالهای ۹۳ ـ ۱۹۸۵ نشان می‌دهد. این جدول رشد سیاسی و اقتصادی کشورها را با سه شاخص نرخ رشد سرانه GNP، آزادی سیاسی و توزیع درآمد اندازه می‌گیرد. از میان کل

کشورهای کمتر توسعه یافته ۲۰درصد ثروتمندترین خانوارها حدود ۱۰ برابر (اندکی کمتر) درآمد ۲۰درصد فقیرترین خانوارها راکه تقریباً می‌توان آنها را از لحاظ سطح زندگی برابر دانست به خود اختصاص می‌دهند، کهِ درآمد این ۲۰ درصد ثروتمند ۱۵ برابر بیشتر از ۲۰درصد فقیرترین افراد جامعه است که از لحاظ سطح زندگی نابرابر هستند.

تجارب متفاوت کشورهای درحال توسعه آشکارا نشان می‌دهد که از روی صرف آمار و ارقام نمی‌توان یک الگوی واحد توسعه از دل آنها بیرون آورد. اگر این ارقام و آمار گویا باشند قرائن همگی علیه این استدلال است، رشد سریع مستلزم تحمل نابرابریهای اقتصادی و سرکوبی سیاسی است. از ۱۰ کشوری که طی سالهای ۹۳-۱۹۸۵ از رشد سرانه بالای ۵درصد برخوردار بودند ۶ کشور آزاد، سه کشور بعنوان نسبتاً آزاد و تنها یک کشور بعنوان غیر آزاد شناخته شدند. چنین الگویی برای کشورهای با رشد منفی کمتر از ۳ درصد معکوس برآورد گردیده است. ۵ کشور بعنوان غیر آزاد، ۴ کشور به عنوان نسبتاً آزاد و تنها یک کشور به عنوان آزاد شناخته شدند. این آخری کشور **مالی** بود که تا قبل از تحولات حاصله دراین کشور در سالهای ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲ به عنوان کشور غیرآزاد شناخته می‌شد.

کشورهای با رشد سریع، تحولات سیاسی و اقتصادی متفاوتی را به خود دیدند و چین تنها کشور غیرآزادی است که از دهه ۱۹۸۰ به بعد با در پیش گرفتن اصلاحات مبتنی بر بازار آزاد و کاهش کنترلهای اقتصادی متمرکز شاهد رشد چشمگیر اقتصادی بود، ولی همچنان از لحاظ سیاسی در مقوله دیکتاتوری کمونیستی (کشور غیرآزاد) قرار می‌گیرد.

کشورهای نسبتاً آزادی چون تایلند، سنگاپور و مالزی از لحاظ درجه و ماهیت اقتدارگرایی رژیم سیاسی و مدیریت دولتی بر اقتصاد با یکدیگر متفاوتند.

جدول ۱۵/۱: رشد اقتصادی، نظام سیاسی و توزیع درآمد در برخی کشورهای درحال توسعه متأخر طی سالهای ۱۹۹۳ - ۱۹۸۵

کشورهای بارشد اقتصادی بالا	نرخ رشد سرانه GNP	آزادی سیاسی ن. آ.	توزیع درآمد ح
تایلند	۸/۴	آ	ع
کره جنوبی	۸/۱	غ.آ.	ع
چین	۶/۵	ن.آ.	ح
سنگاپور	۶/۱	آ.	ن
شیلی	۶/۱	آ.	
موریتیوس	۵/۸	آ.	ح
مالزی	۵/۷	ن.آ.	
بلیز	۵/۷	آ.	ن
بوت وانا	۵/۷	آ.	
سن کیتس نویس	۵/۲	آ.	

مأخذ:

The World Bank Atlas (Washington, DC: the World Bank 1994);

World Development Report 1994 (NewYork: Oxford University press, 1994)

علائم اختصاری:

آ. ــــــ آزاد

ن. آ. ــــــ نسبتاً آزاد

غ. آ. ــــــ غیر آزاد

ن. ــــــ ناعادلانه

ح. ــــــ حد وسط عادلانه و ناعادلانه

ع. ــــــ عادلانه

هرچند بسیاری از کشورهای درحال توسعه متأخر از لحاظ توزیع درآمد سیاستهای ناعادلانه‌ای داشته‌اند، ولی برخی از آنها ضمن نائل شدن به رشد اقتصادی، عدالت نسبی را نیز مدنظر داشته‌اند. این دولتهای دسته اخیر ضرورتاً از نوع دمکراتیک نبودند، ولی با اینحال تا حدودی مشوق و مؤید بهره‌مند سازی بخش اعظم جامعه از فواید رشد اقتصادی بودند. دو کشور کره‌جنوبی و تایوان با در پیش گرفتن برنامه‌های مربوط به اصلاحات ارضی به توسعه مناطق روستایی مبادرت کردند و به این ترتیب، به رفاه و بهبود وضعیت معیشتی توده‌های روستایی کمک شایانی کردند.

چه چیزی همراه چه چیزی می‌آید؟

با توجه به مباحث فوق، می‌توان فرضیه‌های زیر را در بارهٔ رابطه بین توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی ارائه کرد:

۱ ـ توسعه اقتصادی و دمکراسی شدیداً با یکدیگر پیوند خورده‌اند. به نظر می‌رسد که رابطه علّی از توسعه [اقتصادی] به دمکراسی ختم شود نه برعکس. نقض حقوق بشر و تروریسم دولتی (حبس، شکنجه و کشتار مخالفین سیاسی) بیشتر مشخصه نظامهای دیکتاتوری است تا دمکراسی. موارد فوق بیشتر در کشورهای فقیر شایع می‌باشد. سطح توسعه بالاتر امکان برقراری دمکراسی را آسان‌تر می‌کند. کشورهای ثروتمند به دمکراسی گرایش دارند. در بسیاری از کشورها، نظیر تایوان و کره‌جنوبی، باز شدن فضای سیاسی و کاهش سرکوب دولتی بدنبال رشد اقتصادی چشمگیر به وقوع پیوسته است. امّا استثنائاتی نیز وجود دارد. برخی کشورهای کاملاً ثروتمند نظیر سنگاپور، هنوز دمکراتیک نیستند و رشد اقتصادی سریع در چین هم منجر به باز شدن قابل توجه فضای سیاسی کشور و حرمت گذاشتن به آزادیهای سیاسی نشده است. به ندرت در ممالک فقیر دمکراسی است. حتی برخی کشورها نیز هستند که دمکراسی نوع غربی در آنها وجود ندارد، ولی شیوه‌ها و مکانیسم‌های مختلف تأثیرگذاری اکثریت جامعه بر حکومت پیش‌بینی شده است تا این اکثریت به نوعی بر حکومت خود، حداقل در سطح محلی، کنترل

داشته باشند. تجارب برخی کشورهای فقیر نشان داده است که فقر عمومی در صورت فراهم بودن شرایط فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی مانع از دمکراسی نیست.

۲ ـ شواهد اندکی در تأیید این مطلب دایر بر اینکه دمکراسی نقش علّی قدرتمندی، مثبت یا منفی در توسعه اقتصادی ایفا می‌کند وجود دارد. هر نظام اقتدارطلبی که مخالفین سیاسی خود را سرکوب می‌کند، درعین حالی که اسباب رشد اقتصادی را فراهم می‌کند، زمینه ظهور دیکتاتوری‌های مختلف دزد سالار[1] را مهیا می‌سازد که در آنها تعدادی نخبه منافع خود را از طریق سرقت عموم جامعه، نه پیشبرد توسعه کل اقتصاد جامعه، جستجو می‌کنند (برای مثال موبوتو با به فقر و فلاکت انداختن میلیونها زئیری، برای خودش میلیاردها دلار ثروت کنار گذاشت). این ایده که برای پیشبرد توسعه اقتصادی بایستی مخالفین سیاسی را به هر قیمتی سرکوب کرد دروغی بیش نیست. مروری بر آراء علمی ناظر بر رابطه توسعه اقتصادی و سیاسی ما را به این نتیجه رهنمون می‌کند.

دلیلی وجود ندارد که بطور کلی دمکراسی همراه با آزادیهای سیاسی را به ضرر توسعه اقتصادی بدانیم. اگر بین آنها رابطه‌ای باشد عکس آن درست است، یعنی دمکراسی به همراه آزادیهای سیاسی به پیشبرد توسعه اقتصادی کمک می‌کند. اما دایر کردن نهادهای دمکراسی به منزله ماشین جادویی[2] نیست که همه مسائل مربوط به توسعه را حل نماید [۶].

۳ - بین بی‌ثباتی سیاسی و رشدِ نازل اقتصادی و عکس آن دور باطل حاکم است. کشورهای فقیر اغلب از لحاظ سیاسی و اجتماعی ناپایدار هستند؛ غالباً آنها گرفتار تعارضات قومی بوده و دولتهای مستبد یا ضعیف حاکم بر آنها قادر یا قائل به حفظ حقوق مالکیت مردم نیستند. بی‌ثباتی انگیزه را برای پس‌انداز و سرمایه‌گذاری پایین می‌آورد. نتیجتاً ظرفیتهای توسعه اقتصادی فروکش می‌کند. گذار از رژیمهای دیکتاتوری به دمکراتیک ممکن است به دوره‌های رشد نازل اقتصادی منجر شود و این تهدیدی برای دمکراسی تازه تأسیس و شکننده است. سیاستهای عاقلانه و کمکهای خارجی می‌تواند در کاهش فشارهای دوره گذار کمک شایانی

1- Kleptocracy

2 - Deus ex Machina

نماید. سنت مدنی احترام متقابل و تساهل - پایه اصلی دمکراسی - به ثبات سیاسی کمک می‌کند و به نوبهٔ خود چشم انداز رشد اقتصادی را روشن می‌کند.

۴ ـ نابرابری اقتصادی اغلب بی‌ثباتی سیاسی را بدتر می‌کند. این امر اغلب منجر به بروز خشونت عمومی و تصاحب غیرقانونی قدرت می‌گردد.

۵ ـ اختلاف طبقاتی نیز به رشد اقتصادی لطمه وارد می‌کند تا اینکه به آن کمک نماید. سرمایه انسانی - بهداشت مناسب، سواد و تعلیم و تربیت مهمترین منبع توسعه اقتصادی به حساب می‌آید. سطح بالای برابری اقتصادی که مشخصه بارز کشورهای آسیای شرقی است بیش از رژیمهای اقتدار طلب آنها به رشد اقتصادی کمک کرده است.

در ادامه فصل حاضر ضمن بررسی آثار و تبعات نابرابری اقتصادی، اصول مذکور را بیشتر مورد موشکافی قرار می‌دهیم.

جهان‌های متفاوت در حال توسعه در برابر جهان سوم

نگاهی به پیشینه توسعه کشورهای مختلف، تصویر پیچیده‌ای از آن بدست می‌دهد، اما روی هم رفته می‌توان نسبت به آن خوشبین بود. طی نیم قرن گذشته، کشورها و مناطق مختلف درحال توسعه تفاوتهای چشمگیری را به خود دیده‌اند. مناطقی چون کشورهای تازه صنعتی حوزه پاسفیک بالنده و ثروتمند شده‌اند و کشورهای حوزه آفریقای مادون صحرا در دام فقر و رکود افتاده‌اند. با نگاهی سریع به جدول ۱۵/۱ به خوبی پی به این تفاوتها می‌بریم. نیمی از اقتصادهای درحال رشد در منطقه آسیای شرقی قرار گرفته‌اند، در حالیکه تنها یک مورد در آفریقا بوده است؛ ۶ کشور با پایین‌ترین رشد اقتصادی در آفریقا قرار گرفته است، در حالیکه در حوزه پاسفیک هیچ کشوری از این نوع وجود نداشته است.

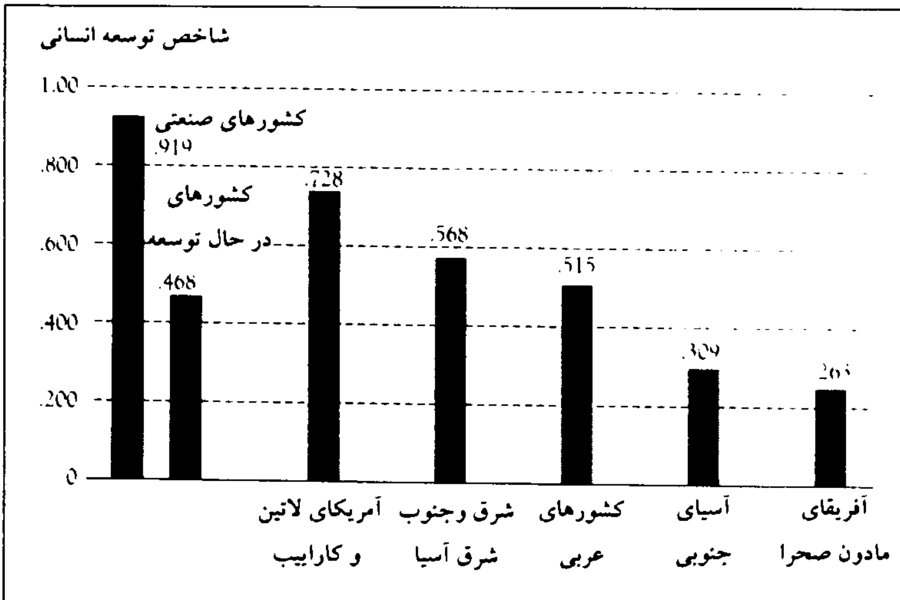
بدیهی است که نرخ رشد آسیای شرقی بسیار بالا بوده و موفقیت‌های آن مدیون کمکهای خارجی نیست. در حالیکه کشورهای آمریکای لاتین در دو سوی جدول قرار دارند، برخی از آنها به کمک سرمایه‌گذاری و وام‌های خارجی بر معضلات خود فائق آمدند و برخی دیگر در سیکل

معیوب بدهی خارجی افتادند. روند کلی در هر دو حوزه به سوی آزاد سازی هرچه بیشتر حکومت و حرکت در جهت دمکراسی بوده است. ولی آفریقا داستان کاملاً متفاوتی دارد: رشد منفی، ناتوانی در جذب سرمایه‌های خارجی، اقتصاد در هم ریخته، فقدان زیر ساختهای اجتماعی نظیر بهداشت، شیوع ایدز و فقدان نظم داخلی (در دو سوی شرق و غرب آفریقا) از شاخصهای این حوزه محسوب می‌شود. در فصل ۶ ما با طرح شاخص توسعه انسانی (HDI) برنامه توسعه ملل متحد (UNDP) عنوان کردیم که این شاخص براساس سه مؤلفه طول عمر، دانش و سطح زندگی تشکیل شده است و واکنشی در برابر مفهوم سازی‌های توسعه براساس صرف پایه‌های اقتصادی می‌باشد. بر اساس دیدگاه «برنامه توسعه ملل متحد»، هرچند رشد اقتصادی در فرایند توسعه بسیار حائز اهمیت می‌باشد، ولی به تنهایی نمی‌تواند معیار کافی برای اندازه‌گیری توسعه انسانی باشد. کشورهایی هستند که از نظر سرانه ***GNP*** تقریباً مشابه هستند، ولی از نظر شاخص توسعه انسانی در ردیفهای متفاوتی قرار می‌گیرند. برای مثال، در حالیکه سریلانکا و گینه از نظر سرانه ***GNP*** تقریباً مشابه هستند (سرانه ***GNP*** ۵۰۰ دلار)، ولی از نظر شاخص توسعه انسانی اولی با ۰/۶۶۵ امتیاز در ردیف ۹ و دومی با ۰/۱۹۱ امتیاز در ردیف ۱۷۳ کشورهای جهان قرار دارد. نگاهی به شکل ۱۵/۱ تفاوتهای شاخص توسعه انسانی مناطق مختلف جهان را برای ما روشن می‌کند. شاخص توسعه انسانی با ترکیب مؤلفه‌های اجتماعی و اقتصادی نشان میدهد که حوزه‌های آسیای شرقی و آمریکای لاتین مؤفقیت‌های قابل توجهی داشته‌اند، ولی کشورهای آفریقای مادون صحرا بسیار ضعیف عمل کرده‌اند.

برخی شکافهای بارز بین جهان غنی و فقر خصوصاً از لحاظ درآمد و ثروت کماکان درحال افزایش است: در حالکیه ثروت سرانه ممالک ***OECD*** از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۱ تقریباً سه برابر شده است، ولی این امر در مورد کشورهای کمتر توسعه یافته یک برابر یا یک و نیم برابر گزارش شده است. شاخصهای درآمدی این کشورها نیز از اواسط دهه ۱۹۷۰ روند کاهشی داشته است؛ درآمد سرانه در آمریکای لاتین هم تا قبل از خیزش دهه ۱۹۹۰ روند کاهشی داشته است. با این همه، براساس شاخص توسعه انسانی، علایم زیادی حاکی از بهبود است (نه بدتر شدن).

آمارهای بانک جهانی در مورد شاخصهایی چون طول عمر، مرگ و میر اطفال و نرخ باسوادی در جهان درحال توسعه حاکی از بهبود کلی به شرح زیر است: نرخ مرگ و میر اطفال از هزار تولد به نصف طی ۳۰ سال کاهش یافته است، امید به زندگی حتی در میان فقیرترین مناطق جهان ۱۲ سال افزایش یافته است، هم اکنون ۱۰۰ میلیون کودک بیشتر از ۱۵ سال پیش به مدرسه می‌روند، در طول دهه ۱۹۸۰ بیش از ۱/۵ میلیارد نفر به دارندگان آب آشامیدنی بهداشتی اضافه شده است [V].

آنچه قبلاً به عنوان «جهان سوم» شناخته می‌شد، اکنون به چندین جهان شناخته می‌شوند و هر یک مشکلات و مؤفقیتهای خاص خود را دارند.



شکل ۱۵/۱ ـ توسعه انسانی در مناطق مختلف جهان

تاریخچه نظریه وابستگی

به نظر برخی اندیشمندان، شکست نظریه‌های غربی ناظر بر توسعه اقتصادی و سیاسی

در پیش‌بینی رکود اقتصادی و سرکوبی سیاسی در بسیاری از ممالک در حال توسعه را نمی‌توان چندان غیر مترقبه دانست. بسیاری از نظریه پردازان آمریکای لاتین، آفریقا و سایر مناطق جهان، فرایند توسعه را در ارتباط با سیستم جهانی مدنظر قرار دادند. به نظر عده اخیر، ضعف اصلی نظریه‌های غربی این است که توسعه را محدود به پویشها و عوامل داخلی کرده است. اندیشمندان جهان سومی معتقدند که سرنوشت سیاسی و اقتصادی کشورهای درحال توسعه متأخر براساس نقشی که در بازار جهانی دارند، مُقَدَّر شده است. بنظر این عده، حتی در نظریات جدید تئوریکی و تجربی ناظر بر ابعاد و پیامدهای «نابرابری کشورها» بایستی به نقش نیروهای اقتصادی خارجی بسیار اهمیت داد. بدون فهم نقش عوامل خارجی در سیاست و اقتصاد ممالک درحال توسعه متأخر و اینکه چگونه این عوامل به روابط فیمابین طبقات اجتماعی این ممالک شکل می‌دهد نمی‌توان ژرفای سیاست و اقتصاد این ممالک را درک کرد.

برخی از این نظریات با در پیش گرفتن دیدگاه تاریخی ریشه مسئله را به شکل‌گیری «نظام جهانی» در قرن شانزدهم میلادی ارجاع می‌دهند. قدرتهای استعماری مرکز نظیر اسپانیا و پرتغال و پس از آن بریتانیا، هلند و فرانسه نوعی تقسیم کار بین خود و سرزمینهای پیرامونی ایجاد کردند. صنعت و تجارت در ممالک مرکز شکل گرفت و نقش سرزمینهای پیرامون تأمین غذا و مواد اولیه بازار جهانی بود. مردم مناطق پیرامون اغلب به شکلهای مختلف تحت استثمار قرار گرفتند و کار آنها این بود که یا بصورت دهاقین بی‌زمین در مزارع بزرگ کار می‌کردند و یا به مانند بردگان در معادن بکار گماشته می‌شدند. در برخی مناطق، خصوصاً در حوزه کارئیب جمعیت بومی در حد زیادی محو شدند و جای آنها را بردگان آفریقایی گرفتند. اقتدار حکومتی عموماً از سوی دول محور صورت می‌گرفت و با توجه به کُندی ارتباطات آن زمان، بعضاً زمینداران بزرگ و بازرگانان سرشناس که محصولات خود را به بازار جهانی عرضه می‌کردند عهده‌دار این نقش می‌شدند. بدین ترتیب بخش اعظم مناطق استعماری به این دلیل به وجود آمدند که نقش تولید کنندگان مواد اولیه مورد نیاز دول محور اروپایی را ایفا می‌کردند و طبقاتی که کالاهای صنعتی را از اروپا وارد می‌کردند بر این مناطق سلطه داشتند. نخبگان حاکم در مناطق پیرامون نه قادر به

مقاومت در برابر رخنه اروپایی‌ها و تقسیم کارجهانی ناشی از آن بودند و نه منافع آنـها چـنین کاری را ایجاب می‌کرد [۸].

زمانی که ممالک پیرامونی در اواخر قرن نوزده و قرن بیستم به استقلال دست یافتند، نخبگان آنها کماکان پیوندهای نزدیک خود را با بازار جهانی حفظ کردند. در برخی موارد، منافع آنها کاملاً با سرمایه‌داران اروپایی که جهت سرمایه‌گذاری به پیرامون آمده بودند قرینه بود و این نخبگان با فراهم کردن انواع خدمات محلی برای سرمایه‌داران اروپایی، خود نیز مرفه و ثروتمند شدند. در برخی موارد منافع آنها قرینه نبود، ولی حکومت مقتدری وجود نداشت که بتواند در برابر نفوذ اروپایی‌ها مقاومت نماید. هر ازگاهی، تعارضهای شدیدی بین زمینداران و کارآفرینان شهری و بین سرمایه‌داران داخلی و خارجی پیدا می‌شد. با این همه، توده‌های گسترده مردم در مناطق روستایی معمولاً در فقر و فلاکت افتادند. نابرابری شدید درآمد در ممالک پیرامونی به این معنی بود که به استثنای چند کشور بزرگ (آرژانتین، مکزیک، برزیل و هند)، بازار داخـلی برای مصرف تولیدهای داخلی کـفایت نـمی‌داد. نـتیجه آن از دور خـارج شـدن تـولیدکنندگان پیرامونی ازگردونه بازار جهانی و تبدیل آنها به صرف عرضه کنندگان مواداولیه بود. در بعضی مناطق که تا قبل از عصر استعمار در آنها صـنایع بـومی وجـود داشت، ایـن صـنایع بـا ورود سرمایه‌داران غربی ازگردونه خارج شدند. مصداق بارز آن را می‌توان هند قرن نوزده را مثال زد. دولت استعماری بریتانیا با برنامه از پیش تعیین شده صنعت نساجی هند را نابود کرد؛ این دولت با تأسیس راه‌آهن سراسری در هند زمینه را برای جولان صاحبان صنایع نسـاجی انگـلیسی در سرتاسر هندوستان فراهم آورد. نمونه دیگر کنگوی بلژیک در قرن نوزدهم است که استعمارگران از جمعیت بومی به عنوان نیروی کار در معادن استفاده می‌کردند. حتی رودخانه‌ها نـیز چـنان مسموم شدند تا آفریقائیها نتوانند از طریق ماهیگیری امرار معاش کنند. آنها موظف به پرداخت مالیات شدند، برای اینکار آنها می‌بایست کار می‌کردند و کاری نبود جز اینکه آنها در خدمت استعمارگران با حقوق نازل باشـند.

در باره عصر استعمار تفسیرهای مختلفی صورت گرفته است. در بحث امپریالیسم مـا

دریافتیم که نظریات متعارضی دربارهٔ اهمیت انگیزه‌های اقتصادی (بازاریابی، جستجو برای مواد اولیه و خروج سرمایه مازاد) مطرح شده است، ولی رویهمرفته انگیزه‌های اقتصادی نقش مهمی در امپریالیسم داشته‌اند. با گسترش استعمار و امپریالیسم، نوعی تقسیم کار بین مراکز تولیدکننده محصولات صنعتی و مناطق پیرامونی تولیدکننده مواد اولیه پیدا شد (البته در این فرایند برخی مناطق نقش شبه پیرامونی پیدا کرد). درکنار این تقسیم کار، طبقات قدرتمندی نیز پیدا شدند که منافع آنها در گرو حفظ و تداوم ساختار سلطه بود. اما اینکه این پیشینه چه تأثیری در الگوی توسعه مناطق مختلف جهان در قرن بیستم و چشم انداز آن در اواخر قرن بیستم داشته است نکتهٔ قابل بحثی است.

نظریات متأخر درباره وابستگی

به نظر برخی صاحبنظران، کشورهای کمتر توسعه یافته بدلیل وابستگی به بازار جهانی با موانع عدیده‌ای جهت پیشرفت اقتصادی روبرو هستند. اقتصاد این کشورها بدلیل وابستگی به صادرات مواد اولیه معدنی و کشاورزی تحت تأثیر نیروهایی قرار می‌گیرد که شاخصه آن دستمزد پایین و قیمتهای نازل مواد اولیه است و نهادهای سیاسی نیز چنان ضعیف هستند که نمی‌توانند براین مشکلات فائق آیند.

شکل ۱۵/۲، نوسانات و رابطه نامناسب تجاری صادرات اصلی ممالک درحال توسعه متأخر را نشان می‌دهد. رابطه تجاری به این معنی است که از محل صدور کالای وطنی چه چیزی عاید می‌شود. اگر رابطه تجاری به نفع یک کشور درحال توسعه متأخر بهبود پیدا نماید، این کشور می‌تواند در ازای فروش مواد اولیه محصولات بیشتری از بازار جهانی وارد نماید.

شکل ۱۵/۲ ارزش نسبی کلیه مواد اولیه غیر از نفت (یعنی مواد اولیه معدنی و کشاورزی) را نشان می‌دهد که ممالک توسعه یافته طی سالهای ۱۹۵۷ تا ۱۹۹۰ به واردات آن مبادرت کردند. همانگونه که می‌بینیم ارزش نسبی واردات ممالک توسعه یافته در دهه ۱۹۷۰ به بعد شدیداً نزول کرده است؛ بطوریکه در اواسط دهه ۱۹۸۰ ارزش آن به ۷۰ درصد ارزش آن در

سال ۱۹۵۷ تقلیل یافته است. (البته ارزش برخی محصولات نسبت به شاخص ارائه شده در نمودار ۱۵/۲ به مراتب نازل‌تر شده است، بطوریکه در سال ۱۹۵۵ در ازای ۱۰۰ تن فولاد وارداتی از ایالات متحده، ممالک پیرامونی ۶/۳ کیسه قهوه و یا ۷/۹ تن چای صادر می‌کردند، در حالیکه این رابطه در سال ۱۹۷۲ به ۱۲/۱ کیسه قهوه و ۱۴/۱ تن چای در برابر ۱۰۰ تن فولاد تغییر شکل پیدا کرد).

طی کمتر از یکسال بیش از ۲۵درصد ارزش کالاهایی چون کوکائین، کائوچو، شکر، مس، سرب و روی کاهش یافت. با چنین نوساناتی، تولیدکنندگان نمی‌توانند برای تولید و فروش آینده برنامه‌ریزی داشته باشند. آب و هوای نامناسب نیز ممکن است ارزش حجمی صادرات راکاهش دهد و به قیمت محصولات موجود بیفزاید. تولیدکنندگانی که به امید افزایش قیمت محصولات خود به افزایش تولید مبادرت می‌کنند، ممکن است با تقاضای کافی برای این حجم تولید روبرو نشوند در نتیجه قیمت محصولات آنها به شدت سقوط کند. کشورهائیکه برای تحصیل ارز معتبر به صادرات مواد اولیه وابسته باشند ممکن است بعلت نوسانات بازار به شدت آسیب ببینند. اگر درآمدهای حاصل از صادرات کاهش یابد، طرحهای توسعه ملی نیز بدنبال آن یا کنار گذاشته می‌شود یا برای مدتی به تعویق می‌اُفتد، یا اینکه برای به جریان انداختن آن استقراض صورت می‌گیرد. برای مثال، صندوق بین‌المللی پول برآورد کرد که به دلیل کاهش ارزش محصولات اولیه بین سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۲ کسری تجاری کشورهای صادرکننده مواد اولیه (غیر از صادرکنندگان نفت) ۵۰درصد بیشتر بوده است.

کشورهای بزرگ و غنی ممکن است با متنوع سازی ساختار اقتصادی خود چندان در برابر نوسانات بین‌المللی آسیب‌پذیر نباشند. هرچند تعدادی از کشورهای کوچک و بزرگ درحال توسعه متأخر (یا تازه صنعتی) کاملاً صنعتی شده‌اند؛ کشورهای کره‌جنوبی، تایوان، مکزیک و برزیل نمونه کشورهای صنعتی هستند که دیگر به صادرات مواد اولیه وابسته نیستند. در اوایل دهه ۱۹۷۰، برای مثال کشور زئیر ۶۸درصد در آمد صادراتی خود را از محل صدور مس بدست آورد و ۴۷ درصد درآمد صادراتی مصر نیز از محل صدور پنبه بدست آمد. کشورهای دیگر نیز

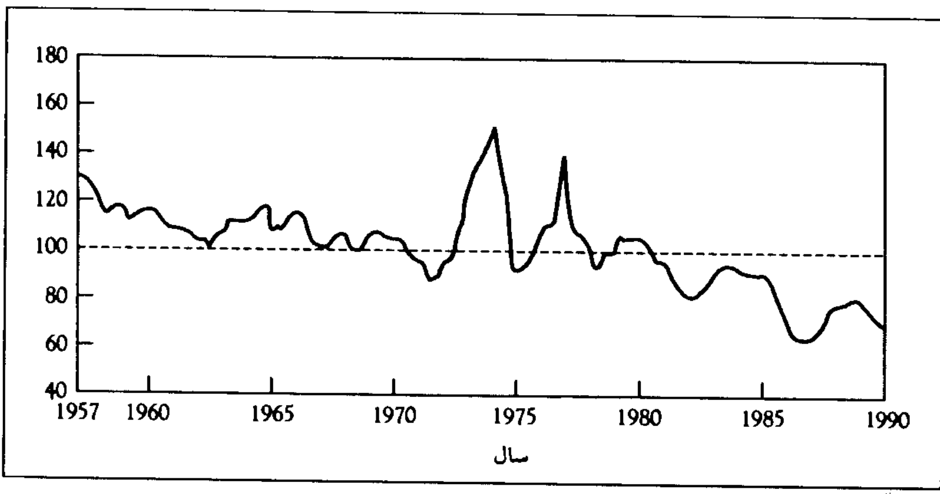
کم و بیش چنین وضعی دارند؛ برای مثال کوبا (۸۴ درصد از محل صدور شکر، غنا (۶۲درصد از محل صدور کاکائو)، سریلانکا (۶۰درصد از محل صدور چای)، پاناما (۵۶درصد از محل صدور موز) و بولیوی (۵۲ درصد از محل صدور قلع). آمارهای بانک جهانی در سال ۱۹۹۱ نشان می‌دهد که کشورهای با درآمد پایین و متوسط بیش از کشورهای با اقتصاد پیشرفته به صادرات مواد اولیه وابسته‌اند. ۵۲ درصد درآمد صادراتی کشورهای با درآمد پایین و متوسط از محل صادرات مواد اولیه بدست می‌آید، در حالیکه این رقم برای کشورهای ***OECD*** ۱۸درصد (از کل ۲۴۴۱ میلیون دلار ارزش صادراتی) برآورد شده است.

برای غلبه بر وابستگی صرف به صادرات مواد اولیه، بسیاری از کشورها سیاست صنعتی شدن جانشینی واردات را در پیش گرفتند تا محصولات مورد نیاز خود را از طریق تولیدکنندگان داخلی تأمین نمایند. کشورهائیکه بازار داخلی بزرگی داشتند برای آنها این سیاست مدتی کارآیی داشت، ولی دیری نگذشت که ضعفهای آن آشکار شد به کشورهای فقیری که از نابرابری درآمدی رنج می‌بردند، سیاست جانشینی واردات برای آنها بی‌معنی بود، زیرا پتانسیل داخلی برای کالاهای مصرفی پایین بود. حتی کشورهایی که بازار داخلی بالنسبه بزرگی داشتند بدلیل فقر و توزیع ناعادلانه درآمد، تقاضا برای کالاهای مصرفی به مراتب پایین‌تر از کشورهای اروپایی به همان میزان جمعیت بود. آمارهای سازمان ملل نشان می‌دهد که طی سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ بیش از ۳۰ درصد جمعیت ممالک درحال توسعه در فقر مطلق بسر می‌بردند. این نسبت برای ممالک کمتر توسعه یافته ۶۴درصد برآورد گردید.

در کشورهای ***OECD*** سهم درآمد ۲۰درصد از اقشار بالای جامعه ۷ برابر بیشتر از سهم ۲۰درصد از اقشار پایین جامعه برآورد شد، در برخی از کشورهای درحال توسعه سهم درآمد ۲۰درصد از اقشار بالای جامعه ۲۰ تا ۳۰ برابر بیش از ۲۰درصد اقشار پایین جامعه تخمین زده شد؛ در بوتساوانا (طی سالهای ۹۱ - ۱۹۸۰) ۲۰درصد ثروتمندترین از اقشار جامعه ۴۷ برابر بیش از ۲۰درصد اقشار پایین جامعه درآمد داشتند. نابرابری درآمدی به این معنی است که بخش اعظم طبقهٔ کارگر و متوسط از تلاش خود پاداش نمی‌گیرند یا جذب سیستم نمی‌شوند، در

حالیکه این مسئله در ممالک توسعه یافته عکس آن است. اگر رضایت این طیف از جامعه از طریق پاداش اقتصادی و جذب سیاسی جلب نشود، نظام باید ثبات سیاسی را از طریق زور سر نیزه تحصیل نماید. نهایتاً در چنین حالتی، دولت از لحاظ اقتصادی و سیاسی یک دولت سرکوبگر خواهد بود.

شکل ۱۵/۲: ارزش ارزش مواداولیه وارداتی (غیر از نفت) در مقایسه با درصد ارزش کالاهای صنعتی صادراتی کشورهای پیشرفته.



مأخذ:

International Monetary Fund, ***World Economic Outlook, 1983, 1991***(Washington, D.C.: International Monetary Fund, 1983, 1991)].

سیاست جانشینی واردات همچنین اغلب به معنی حمایت و پرداخت یارانه به صنایع نوپا و یا جذب اعتبار خارجی یا سرمایه‌گذاری مستقیم و غیرمستقیم شرکتهای چند ملیتی است. با گسترش ترتیبات تجاری منطقه‌ای و تجارت آزاد (مانند نفتا) حجم زیادی از سرمایه‌گذاری خارجی در صنایع با دستمزد پایین به سوی کشورهای در حال توسعه سرازیر شد.

محصولات این نوع سرمایه‌گذاریها هم برای بازار داخلی کشورهای در حال توسعه متأخر و همه بازار مصرفی ممالک پیشرفته مناسب است. سرمایه‌گذاری از این نوع نیز پیوندهای وابستگی خاص خود را به همراه دارد. امروزه اقتصاد جهانی به کشورهای درحال توسعه فشار می‌آورد که قیمت کالاهای خود را براساس منطق بازار استوار سازند، بسوی اقتصاد بازار حرکت نمایند، صنایع دولتی را خصوصی سازند و در پرداخت سوبسید به صنایع ناکارآمد تجدیدنظر نمایند. همچنین از آنها خواسته می‌شود که اختناق حکومتی را کم کرده و مسئولیت پذیری دولت را بیشتر کنند تا از میزان فساد کاسته شود (قرائت بانک جهانی از دمکراسی). تحولات ساختاری مزبور نیز ممکن است این کشورها را دستخوش کشمکشها و تعارضات سیاسی نماید.

توسعه ناموزون

عموماً کلیه نویسندگان آفریقایی و آمریکای لاتین که به تحلیل مسائل و مشکلات ممالک در حال توسعه پرداختند به نام **نظریه پردازان وابستگی** شناخته شده‌اند. ولی تفاوتهای بارزی بین آنها وجود دارد. برخی سرنوشت کشورهای در حال توسعه را محکوم به رکود می‌دانند، برخی دیگر توسعه در حین وابستگی که به افزایش سریع ***GNP*** منجر شود را عملی می‌دانند، ولی ماهیت چنین توسعه را ناموزن و ناعادلانه ارزیابی می‌کنند. نویسندگان مزبور همچنین از حیث اهمیت نسبی که به روابط طبقات داخلی با نیروهای خارجی می‌نهند با یکدیگر تفاوت دارند. هر چند می‌توان همه آنها را در جرگه نظریه پردازن رادیکال قرارداد، ولی نظریات آنها آمیخته‌ای از آرای اقتصادی کینزی و تحلیل‌های مارکسیستی است [۹]. با این همه به رغم تفاوتهای مزبور تمامی نظریه پردازان وابستگی اتفاق نظر دارند که شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ممالک پیرامونی به نحو غیرقابل‌تفکیکی بایکدیگر آمیخته‌اند و تأکید دیدگاه واقعگرایی مبنی بر محوریت دولت و ملت، اغلب نقش عوامل فراملی و بین‌المللی را نادیده می‌گیرد.به نظر این عده، کشورهای فقیر به ممالک ثروتمند وابسته‌اند و رابطه آنها از نوع وابستگی است نه وابستگی متقابل؛ در نتیجه آسیب پذیری کشورهای فقیر به مراتب بیش از

ممالک ثروتمند است. اقدامات دول مرکز یا شرکتهای چند ملیتی مستقر در این دول به مراتب بیش از اقدامات دول پیرامونی در سرنوشت دول اخیر تأثیر می‌گذارد (خصوصاً اگر در ردیف کشورهای فقیر و کوچک قرار گرفته باشند). کشورهای فقیر برخلاف دیدگاه رئالیستی که آنها را به مثابه بازیگران مستقل ملاحظه می‌کند در معرض وابستگی، نفوذ و آسیب پذیری دول ثروتمند قرار دارند.

امروزه تقریباً تمامی کشورهای در حال توسعه شدیداً تحت نفوذ و یا به عبارتی وابسته به جهان صنعتی، خصوصاً اقتصاد جهانی، هستند. نفوذ می‌تواند شکل‌های مختلف اقتصادی، سیاسی و فرهنگی به خود بگیرد و در مراحل مختلف توسعه یک کشور تأثیر بگذارد.

نفوذ اقتصادی می‌تواند به دو صورت مالی و تکنولوژیکی باشد. شرکتهای چند ملیتی معمولاً از طریق دایر کردن شرکتهای وابسته به فعالیت در جهان در حال توسعه مبادرت می‌نمایند، از جمله آنها می‌توان شرکت کنه کت کوپر در شیلی، شرکت نفت ایران ـ انگلیس در ایران، یونایتد فروت درگواتمالا، فایرستون را بر در لیبریا، فولکس واگن در برزیل، سیرز، روباک و کوکاکولا در کره جنوبی و غیره را نام برد. شرکتهای تابعه معمولاً پس از چندی تأخیر، تکنولوژی پیشرفته کشورهای صنعتی را در سیکل تولید کشور پیرامونی بکار می‌گیرند. فرایندهای قدیمی تولید معمولاً به کشورهای پیرامونی که کارگر ارزان دارد منتقل می‌شود و فرایندهای جدید تولید در انحصار ممالک صنعتی پیشرفته می‌ماند. شرکتهای تابعه همچون واسطه‌ای جهت ورود کالاهای سرمایه‌ای (کامپیوتر، وسایط حمل و نقل و دیگر ماشین آلات) به جهان پیرامونی به شمار می‌آیند. تولید کنندگان داخلی نیز به کمک شیوه‌های مختلف انتقال تکنولوژی، مانند حق لیسانس، کپی رایت، مارک تجاری و حق ثبت از فرایندهای پرورش یافته درممالک صنعتی احتمالاً استفاده می‌کنند.

نفوذ سیاسی و فرهنگی ممکن است به طرق مختلف از جمله کتاب، روزنامه، برنامه‌های تلویزیونی (ماهواره‌ای)، مجلات و فیلم باشد. این نفوذ ممکن است به شکل خیلی انتزاعی از طریق افرادی که حامل و شایع کننده فرهنگ بیگانه هستند صورت بگیرد. جوانانی که

از کشورهای درحال توسعه به مراکز تحصیلی غرب اعزام می‌شوند، در برگشت عناصر مختلف فرهنگ غربی شامل طرز اندیشه و رفتار، ایدئولوژی، ارزشها و تحسین فرهنگ غربی را به همراه خود به وطن می‌آورند. البته ممکن است دانشجویان یا جهانگردانی که به بلاد غرب می‌روند نسبت به برخی از وجوه فرهنگ غربی احساس نفرت بدست آورند، ولی صرف مواجهه آنها با فرهنگ غربی، ارزش‌ها و فرهنگ بومی آنها را تحت الشعاع قرار خواهد داد. اکثرمردم ممالک در حال توسعه ممکن است طالب کالاهای مصرفی رایج در غرب مانند خودروی شخصی، یخچال، دستگاههای تهویه، تلویزیون و ویدئو باشند، ولی تعداد قلیلی از عهده خرید آنها بر می‌آیند. از این رو مراکز کسب و کار در ممالک در حال توسعه ممکن است تولیدات خود را صرفاً برای این عده قلیل که عمدتاً شامل طبقات غربزده متوسط به بالا هستند سمت و سودهند، در حالی که می‌توانستند با استفاده از پتانسیل بازار مصرفی محلی ساختار تولیدی خود را شکل دهند. این به آن معنی است که علایق صاحبان صنایع و تجارت ایجاب می‌کند که توزیع درآمد درجامعه به نفع ثروتمندان و مرفهین صورت بگیرد، در این صورت آحاد جامعه قدرت خرید کالاهای مصرفی اساسی را پیدا نمی‌کنند. در نتیجه سهم ثروتمندان گوشت، خودروی شخصی و پزشکان متخصص می‌شود و سهم آحاد جامعه عبارت خواهد بود از نان، وسایط حمل ونقل عمومی و اطبای سنتی.

دولتها و همچنین افراد و سازمان‌های خصوصی با وارد کردن محصولات فرهنگی و اندیشه‌های سیاسی برسبک و محتوای زندگی وطن خود شکل می‌دهند؛ برای مثال آنها با وارد کردن جنگ افزارهای پیشرفته نظامی، برنامه‌های آموزش پلیس و کامپیوتر سیاق زندگی وطن خود را تغییر می‌دهند، به این صورت، ارزشهای کشورهای پیرامون درخصوص مصرف و تولید شدیداً تحت تأثیر فرهنگ دول مرکز قرار می‌گیرد.

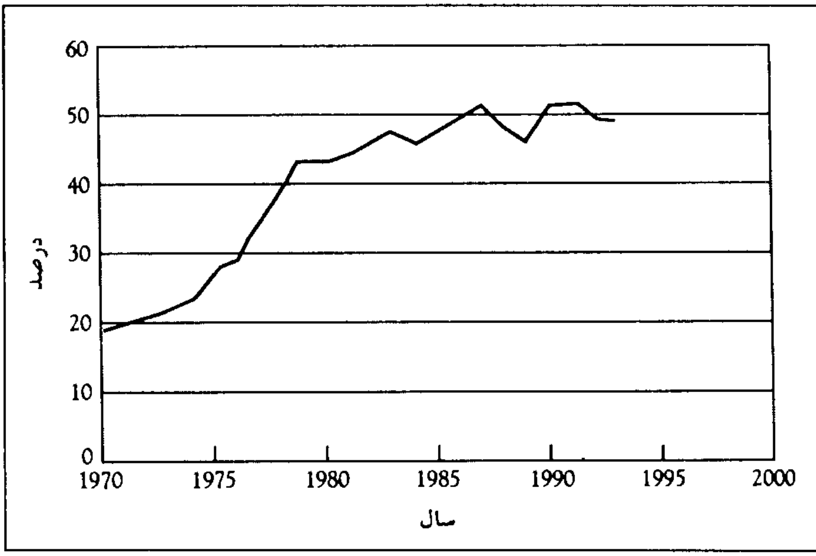
بدهی

سرمایه خارجی در وهله اول به بخش‌های پویا و درآمدزای اقتصاد ممالک در حال

توسعه روانه می‌شود، به این ترتیب با تقویت کردن بخشهایی که قبلاً شکوفا شده بودند و همچنین پرداخت حقوق بیشتر به بخش قلیلی از کارکنان حرفه‌ای جامعه به تعمیق توسعه ناموزون این جوامع کمک می‌کند. آثار نفوذ و وابستگی بسیار پیچیده است و اغلب بصورت غیرمستقیم است و از جامعه‌ای به جامعه دیگر فرق می‌کند. تجربه استعماری یک کشور، سطح نسبی ثروت و منابع طبیعی آن، همگی بر کیفیت نفوذ بیگانه تأثیر می‌گذارد. در کوتاه مدت، کمک‌ها و سرمایه‌گذاری خارجی معمولاً موجب ترغیب رشد در کشور میزبان می‌گردد، ولی اگر سرمایه‌گذاران خارجی بخواهند منابع حاصله را به سرعت به کشور مبدأ انتقال دهند روند رشد متوقف خواهد شد. رشد همچنین ممکن است به واسطه بازپرداخت برگشت سود سرمایه‌گذاری توسط شرکتهای چند ملیتی به کشور مبدأ و پیامدهایی که بدهیهای خارجی در پی دارند ممکن است در بلند مدت در روند رشد آثار سوء برجای بگذارد.

در اواخر ۱۹۹۳، بدهی خارجی کشورهای درحال توسعه متأخر بعلاوه بهره مربوطه بالغ بر ۱۸۰۰ میلیارد دلار گردید. این رقم تقریباً نصف کل تولید ناخالص داخلی *(GDP)* این کشورها را تشکیل می‌دهد (شکل ۱۵/۳). بهره بدهی خارجی این کشورها چهار برابر هزینه بهداشتی این کشورها و دوبرابر هزینه تحصیلی آنها را تشکیل می‌دهد. حدود ۲۰درصد کل درآمد صادراتی آنها صرف بازپرداخت اصل و بهره بدهی خارجی می‌شود. این وضعیت در مورد کشورهای آفریقایی بسیار وخیم گزارش شده است. در این قاره بدهی خارجی بیش از ۱۰۰درصد کل تولید داخلی آنها را تشکیل می‌دهد. بازپرداخت بهره بدهی خارجی در این قاره تقریباً ۲۰درصد ارزش صادرات آفریقا برآورد شده است [۱۰]. در واقع بسیاری از کشورهای کمتر توسعه یافته از عهده بازپرداخت بهره‌بدهی‌های خود برنیامدند، کشورهایی نظیر برزیل (همانگونه که در فصل ۱ شرحش آمد) برای تنظیم جدول زمانی جدید برای بازپرداخت خود بارها به انجام مذاکره و چانه‌زنی با کارگزاریهای بین‌المللی و خصوصاً بانکهای تجاری وام دهنده مبادرت کرده‌اند. پیش شرط این جدول زمانی جدید این شد که کشورهای مقروض مجبور به اتخاذ سیاستهای ریاضت اقتصادی ضد تورمی و کاهش درآمدها شدند.

شکل ۱۵/۳: بدهی کشورهای جهان سوم نسبت به درآمد ناخالص ملی آنها (1970-1993)



مأخذ:

Lester Brown et al., ***Vital Signs*** 1994 (NewYork: Norton, 1994)

بسیاری از تحلیل‌گران مکاتب مختلف فکری - اعم از نظریه‌پردازان لیبرال به مشکلات ناشی از رشد ناموزون در کشورهای درحال توسعه اذعان دارند. با این همه، نظریه‌پردازان وابستگی علت مسئله را به گونه‌ای دیگر تفسیر می‌کنند. آنها الگوی توسعه در ممالک درحال توسعه را با یک الگوی آرمانی که فرآیند رشد درآن بصورت تدریجی، متوازن و همگون است مقایسه می‌کنند. (در واقع بسیاری از ناموزونیهای اقتصادی که هم اکنون در ممالک درحال توسعه پدیدار شده است، قبلاً در اروپای قرن ۱۹ پدید آمده بود). نکته حائز اهمیت برای دانشوران سیاست بین‌الملل این است که این عده پدیده نفوذ و ناموزونی اقتصادی را با ناموزونهای دیگر نظامهای سیاسی و اجتماعی ممالک درحال توسعه پیوند می‌دهند. نتیجتاً، آنها بر این باورند که رشد اقتصادی کشورهای پیرامون ممکن است بجای لیبرال دمکراسی، به

برپایی دیکتاتوری در این کشورها منجر شود. این دسته از نظریه پردازان، بوروکراسی دولتی را به مثابه اهرمی تلقی می‌کنند که حکومت و بخشهای مهم تجاری و اقتصادی (مانند حمل و نقل، تأسیسات عام‌المنفعه، بانکداری و احتمالاً صنعت) را از طریق آن کنترل می‌کند و بدینوسیله به تحکیم قدرت مبادرت می‌نماید. طبق دیدگاه آنها، بوروکراسی دولتی در اتحاد با عوامل خارجی و برخی سرمایه‌داران داخلی، بسیاری از حقوق اساسی آحاد جامعه را شامل حقوق اقتصادی (داشتن زندگی شرافتمندانه) و حقوق سیاسی (حق نماینده و اعتراض و مشارکت در تصمیمات کلان جامعه) زیرپا می‌نهد. از اینرو، بروز خشونت - اعم از مستقیم و ساختاری تا حد زیادی نتیجه فرآیندهای سیاسی و اقتصادی کشورهای پیرامون و پیوند آن با اقتصاد جهانی و نظام سیاسی است.

توسعه، جمعیت و بهداشت

خشونتهای بپا خاسته در جهان سوم را می‌توان در ارتباطی تنگاتنگ با فقر، رشد ناموزون و روندهای اجتماعی جستجو کرد. همانگونه که در فصل ۱۸ خواهیم دید، رشد جمعیت در سالهای اخیر بی‌سابقه بوده است، بطوریکه جمعیت ممالک درحال توسعه از سال ۱۹۶۰ به بعد با افزایش ۸۵درصدی بالغ بر ۲/۵ میلیارد نفر رشد یافته است. نرخ متوسط رشد سالانه جمعیت کشورهای در حال توسعه بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۲ بالغ بر ۲/۲درصد بوده است، هرچند که امید می‌رود این نرخ در طول دهه ۱۹۹۰ به ۱/۹درصد کاهش یابد. البته این نرخ برای کشورها و مناطق مختلف فرق می‌کند. در ممالک درحال توسعه آسیای شرقی، شامل چین، برآورد شده که رشد جمعیت ۱/۲درصد باشد، در آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی به کمتر از ۱/۸درصد می‌رسد و در آسیای جنوبی ۲/۰درصد و در کشورهای غربی و آفریقای مادون صحرا به ترتیب ۲/۷ و ۳/۴درصد می‌باشد. در عوض، رشد جمعیت کشورهای صنعتی از ۰/۸درصد به ۰/۶درصد کاهش یافته است [۱۱].

هرچه که جمعیت بیشتر شود، تقاضا برای غذا، مسکن، بهداشت و شغل نیز از دولت

بیشتر می‌شود. بدیهی است هر اقتصادی برای تأمین رفاه و نیازهای اساسی جامعه حداقل باید همپای نرخ جمعیت رشد داشته باشد. تجربه ثابت کرده است که بهبود اوضاع اقتصادی جامعه مستلزم این است رشد اقتصادی بیش از رشد جمعیت باشد. نرخ رشد اقتصادی در کشورهای درحال توسعه به مراتب کمتر از نرخ رشد جمعیت آنها است. کشورهای با رشد پایین که در جدول ۱۵/۱ فهرست شده است سرانه تولید ناخالص داخلی آنها بین سالهای ۹۳-۱۹۸۵ از ۳/۰ - به ۷/۰ - درصد کاهش یافته است. تمامی این کشورها (بجز هائیتی) طی سالهای ۹۲-۱۹۶۰ نرخ رشد جمعیتی بیش از ۲/۵درصد داشتند. طی سالهای مزبور رشد جمعیت ساحل‌عاج ۴/۰درصد برآوردگردید (یعنی طی ۱۸سال جمعیت این کشور دوبرابر شده است).

به نظر می‌رسد که هیولای جمعیت کماکان یکی از معضلات توسعه بسیاری از کشورهای درحال توسعه متأخر باشد. اگر معضل بدهی و بهره مربوط به این بدهی‌ها را به آن بیفزائیم آینده تاریکی در جهان درحال توسعه به دست می‌آید. حالابه این معضلات مسائل و تهدیدهای بهداشتی نظیر شیوع ایدز را نیز بیفزائید تا ببینید وخامت اوضاع تا چه حد است. درحال حاضر، حدود ۱۲ تا ۱۳ میلیون نفر درجهان مبتلا به ویروس ***HIV*** هستند که ۸۰درصد آنها متعلق به جهان درحال توسعه است. تا سال ۲۰۰۰ پیش‌بینی می‌شود که این تعداد به ۲۵ تا ۳۰میلیون نفر افزایش یابد که ۹۵درصد آنها متعلق به ممالک درحال توسعه است. در این میان، وضعیت آفریقای مادون صحرا تکان دهنده است. طبق برآوردهای بانک جهانی، نرخ بیماریهای عفونی در آفریقای مادون صحرا یک نفر برای هر چهل نفر بزرگسال برآورده شده است. طبق پیش‌بینی‌ها، $\frac{1}{3}$ جمعیت اوگاندا تا سال ۲۰۱۵ به نوعی دچار بیماریهای عفونی خواهند بود. تحت این شرایط، فشارهای اجتماعی و اقتصادی شدیدتر خواهد شد، زیراکه هزینه‌های مربوط به مراقبتهای بهداشتی خلاء کاری ناشی از قربانیان ایدز و این حقیقت که ایدز قربانیان خود را طی سالهای مفید زندگی آنها از پای در می‌آورد براین فشارها می‌افزاید.**اکثریت قربانیان بیماریهای عفونی در آفریقا درگروه سنی ۲۴-۱۵ قرار دارند.**

ایدز پدیده‌ای است که فقیر را فقیرتر می‌کند. رابرت کاپلاست در یک بحث جنجالی

بدبینانه معتقد است که قاره آفریقا به واسطهٔ دیوار بیماریها شامل ایدز، هپاتیت ب، سل و مالاریا از بقیه جهان منزوی می‌گردد. کاپلان قائل است که فقر آفریقای غربی با «بیماری، جمعیت اضافی، جرم و جنایت، قلت منابع و پدیده آوارگان، ارتش‌های خصوصی و کارتل‌های بین‌المللی مواد مخدر پیوند جدا نشدنی دارد [۱۲]. در واقع یکی از مناطق جهان که در برابر گسترش جهان دمکراسی مقاومت کرده است آفریقای مرکزی است. ما در این بخش از کتاب سعی کردیم که نشان دهیم توسعه انسانی مستلزم ابعاد اقتصادی و اجتماعی است. اگر پدیده‌های خوب درکنار یکدیگر حرکت می‌کنند، تجربه آفریقا ثابت کرده است که پدیده‌های بد نیز در کنار یکدیگر هستند. یکی از استدلالهای نظریه وابستگی این است که علل و عوارض توسعه نیافتگی را نمی‌توان صرفاً نتیجه توسعه ناموزون دانست.

تعارض سیاسی و سرکوب

اجازه دهید که در اینجا نمونه دیگری را مورد بررسی قرار دهیم. فعالیتهای صنعتی سرمایه بر نیاز به نیروی کار راکاهش می‌دهد. با محدود شدن نیروی کار به کارگران ماهر صنعتی، افراد دیگر جامعه از جذب در ساختار اشتغال محروم می‌شوند. نیروی بیکار یا کارگران فصلی جذب مشاغل غیرحرفه‌ای با دستمزد بسیار نازل خواهند شد. هرچه که به ارتش بیکاران افزوده شود، فشار برای کاهش دستمزدها برای کل کارگران بیشتر می‌شود (کارگرانی که تقاضای دستمزد بیشتری دارند به راحتی می‌توان آنها را عوض کرد و کارگران با دستمزد پایین را جای آنها قرارداد). درغالب موارد، شرکتهای چندملیتی و شعبه‌های وابسته به آنها دستمزد بالایی پرداخت می‌کنند و این مسئله ممکن است به روند نابرابری درآمدی در جامعه کارگری بیفزاید.

این نابرابریها به علاوه نابرابری در بخش‌های دیگر اقتصاد بین مناطق شهری و روستایی، بین تجار و افراد ماهر و بیکاران و بین زمینداران بزرگ و دهاقین منجر به مداخله فزاینده دولت در اقتصاد می‌گردد. اگر دولت مستقیماً تحت سلطه سرمایه‌گذاران داخلی و خارجی باشد، قطعاً منافع آنها را در تثبیت هزینه و کاهش دستمزدها و افزایش سود سرمایه‌گذاران ملحوظ خواهد

کرد. چه دولت تحت سلطه سرمایه‌گذاران باشد و چه خودش کنترل بخشهای عمومی اقتصاد را به دست بگیرد، در هرصورت نابرابری اقتصادی در جامعه تشدید می‌شود.

ما قبلاً به این نظریه اشاره داشتیم که محرومیت نسبی منجر به تعارض می‌شود. توزیع نابرابر ثروت به تعارضات جامعه دامن می‌زند، زیرا مردم می‌بینند که عده‌ای بخش اعظم ثروت جامعه را در انحصار خود قرار داده‌اند و عده‌ای دیگر سهم اندکی دارند و حتی واپس می‌روند. در جوامع بسیار نابرابر هرنوع تلاش برای تغییر توزیع درآمد ملی (مثبت یا منفی) به بروز تعارض دامن خواهد زد و احتمال وقوع این تعارض در دوره‌های بحرانی اقتصاد بیشتر است [۱۳].بدیهی است که کاهش در کل درآمد به بروز تعارض کمک می‌کند. نمونه آشکار این قضیه کشور اوروگوئه است که تا سال ۱۹۷۳ ازیک دولت ثروتمند با توزیع درآمد نسبتاً عادلانه برخوردار بود، اما رکود و رخوت اقتصادی سالهای بعد، تنشهای شدید اجتماعی را درپی داشت که به ظهور گروه‌های شبه نظامی رادیکال انجامید و نهایتاً به کودتای نظامی راستگرا با هدف «برقراری نظم» ختم شد.

در دوره حکومت سالوادور آلنده رئیس جمهور مارکسیست شیلی، این کشور به دلیل سوء مدیریت دولت وی و همچنین خرابکاری دشمنان داخلی و خارجی شاهد رکود اقتصادی و کاهش شدید درآمدهای واقعی در اوایل دهه ۱۹۷۰ بود. دشمنان آلنده می‌خواستند او را در اداره کشور ضعیف جلوه دهند. وقتی که آلنده در زمان کاهش رشد اقتصادی شیلی سعی داشت سیاستهای باز توزیع درآمد را به مرحله اجرا بگذارد با اعتصابات، شورش، تظاهرات و نهایتاً کودتای راستگرا مواجه شد. رهبرکودتا، آگوستوپینوشه، به محض به قدرت رسیدن، رژیم اختناق و سرکوبگری را پایه‌ریزی کرد که سایه آن تا سالیان دراز بر این کشور مستولی بود. در مقابل، ایران ۱۹۷۸ شاهد یک دهه رشد بی‌سابقه اقتصادی و افزایش درآمد ملی بود. اما این درآمد و دستاوردهای اقتصادی بسیار ناعادلانه توزیع می‌شد، بطوریکه قشر عظیمی از جامعه اعم از روستائیان، کارگران، بیکاران، مذهبیون سنتی و برخی از روشنفکران از این وضع بسیاری ناراضی بودند. تعارضات و شورشهای حاصل از آن نهایتاً منجر به سرنگونی شاه درسال ۱۹۷۹ گردید.

در جوامعی که برابری نسبی وجود دارد، بعید است که رشد اقتصادی به تعارض منجر شود، چنانکه این قضیه در مورد تایوان به اثبات رسیده است. بسیاری از اقتصاددانان استدلال می‌کنند که موفقیت کشورهای تازه صنعتی آسیا تا حد زیادی مدیون سیاستهای کاهش نابرابری اقتصادی و افزایش قشر کارگران نسبت به نخبگان شهری است. به عبارت کلی‌تر، همانگونه که در بالا ذکر گردید بسیاری از صاحبنظران معتقدند که عدالت اجتماعی نقش مهمی در رشد اقتصادی (برآورد می‌شود که اگر شکاف فقرا و ثروتمندان به یک سوم کاهش یابد، یک درصد به نرخ رشد درآمد سرانه افزوده خواهد شد) و بازشدن فضای سیاسی جامعه ایفا می‌کند [۱۴]. در اینجا نیز شاهد هستیم که روندهای خوب با یکدیگر همسو هستند.

کمکهای نظامی و سرکوبگری

یک کشور با اقتصاد نسبتاً پیشرفته (مانند آرژانتین)، یا کشوری که از درآمد قابل توجه برخوردار باشد (کشور نفتخیزی مانند عراق) می‌تواند از توانمندی خود بدون چشمداشت به کمک خارجی جهت تحکیم مبانی اعمال زور و سرکوب استفاده نماید. گسترش تجارب بین‌المللی تسلیحات نقش مهمی در تحکیم پایه‌های قدرت کشورهای درحال توسعه متأخر داشته است. پس از جنگ سرد، صادرات سلاحهای عمده متعارف شدیداً نزول کرد، بطوریکه طبق بعضی برآوردها به بیش از $\frac{۱}{۳}$ کاهش یافت، به همان سان در کل تجارت جهانی تسلیحات کاهش صورت گرفته است. ایالات متحده بزرگترین کشور صادر کننده سلاح به کشورهای در حال توسعه به حساب می‌آید و رقابت بر سر فروش سلاح منجر به دسترسی کشورهای در حال توسعه به سلاحهای پیشرفته و حتی تکنولوژی ساخت سلاحهای پیشرفته شده است. در کنار آن، برنامه مستشاری نظامی و تربیت سربازان و تکنسین‌های نظامی نیز در دستور کار قرار داشت. پرسنل نظامی آمریکا، شوروی، کشورهای اروپایی و کوبا با اعزام به ممالک در حال توسعه به تربیت پرسنل نظامی آن کشورها مبادرت می‌کرده‌اند و افسران نظامی این ممالک با اعزام به کشورهای صنعتی دوره‌های فشرده آموزشی را طی می‌کرده‌اند [۱۵].

به خاطر داشته باشید که فصل الخطاب ما کشورهای نسبتاً فقیر، کوچک و تحت نفوذ است. سرمایه‌گذاران خارجی (شرکتهای چندملیتی)، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری مانند صندوق بین‌المللی پول ممکن است شرط سرمایه‌گذاری و اعطای وام را سیاستهای اقتصادی و سیاسی «مسئولیت‌پذیر» بدانند.

برای مثال، آنها ممکن است خواستار کاهش و تثبیت قیمتها (شامل دستمزد) و کنترل تورم لجام گسیخته شوند. برای تحقق این برنامه‌ها، می‌بایست نظم شدیدی حکفرما شود و در این راستا عده‌ای قربانی می‌شوند. نتیجتاً، تقاضای عوامل خارجی برای نظم اقتصادی ممکن است خواسته یا ناخواسته به تقاضا برای نظم سیاسی - یعنی سرکوب - منجر شود.

صاحبنظران معتقدند که این درست همان اشتباهی بود که صندوق بین‌المللی پول در مورد روسیه مرتکب شد. انضباط اقتصادی و سیاسی یکی از مکانیسمهایی است که برخی نظریه پردازان شرایط سیاسی و اقتصادی ممالک درحال توسعه را با نظریات اقتصادی امپریالیسم پیوند داده‌اند.

رخنه خارجی (چه از طریق کمکهای نظامی و چه از طریق پیش شرطهایی که سرمایه‌گذاران خارجی برای سیاست اقتصادی مسئولیت‌پذیر تجویز می‌کنند) و دولت اقتدار طلب ممکن است یکدیگر را تقویت نمایند، مادامیکه دولت محلی جهت کنترل بر ناآرامیهای اجتماعی ناشی از توسعه اقتصادی به عوامل خارجی وابسته باشد. از اینرو شرایط کشورهای پیرامونی در اقتصاد جهانی کاملاً متفاوت از شرایط اروپا، آمریکای شمالی و ژاپن در یک قرن گذشته است. امروزه کشورهای در حال توسعه نمی‌توانند صرفاً از الگوهای توسعه کشورهای پیشرفته تقلید نمایند. بسیاری از ملل اروپایی در گذشته بیش از دولتهای در حال توسعه امروزین نیز از سنت قوی دولت نمایندگی برخوردار بودند، هرچند که در این زمینه استثنائاتی دیده می‌شود. (برای مثال، اوروگوئه سنت دمکراسی قویتری نسبت به آلمان دوره امپراتوری داشته است).

بنابراین هر چند بسیاری از ملل اروپایی در فرآیند صنعتی شدن نسبت به طبقات

روستایی و زحمتکش ظلم روا داشتند، ولی آنها دیر یا زود خود را موظف به دادن امتیاز به این طبقات محروم دیدند. دولتهایی که به مدت طولانی از این وظیفه دریغ کرده بودند همه چیز را از دست دادند.

نظریه وابستگی برای همه کشورها بالسویه و کاملاً صادق نیست. برای بسیاری از ممالک درحال توسعه متأخر، ممکن است جذب سرمایه خارجی برای راه‌اندازی اقتصاد مدرن یک ضرورت انکارناپذیر باشد. با این همه، نظریه وابستگی به ما نشان می‌دهد که برپایی و تحقق نظام اقتصادی عدالت‌جو و توسعه سیاسی بسیار پیچیده‌تر از آن است که بتوان آن را از طریق سرمایه‌گذاری خارجی به انجام رساند. رخنه اقتصادی به همراه وابستگی نظامی (واردات حجم قابل توجهی سلاح) به بغرنجی مسئله می‌افزاید، بطوریکه از یک طرف نابرابری اقتصادی را تشدید می‌کند و از طرف دیگر به قوه سرکوبگری دولت می‌افزاید. نتیجه نهایی این روند ممکن است شورش خشونت‌آمیز توده‌ها باشد [۱۶].

سیاستهای ضد وابستگی

خود اتکایی

نظریه پردازان و دولتهای ممالک درحال توسعه سیاستها و استراتژیهای مختلفی را برای پیشگیری از تبعات وابستگی پیشنهاد کرده‌اند. افراطی‌ترین آنها نظریه خود اتکایی است که دلالت برقطع پیوندها از کشورهای محور، شامل شرکتهای چند ملیتی و کارگزاریهای غربی وام دهنده دارد؛ به عبارت دیگر، مجاری نفوذ و وابستگی مسدود گردد. در این زمینه ممالک درحال توسعه سعی کرده‌اند باگسترش مبادلات تجاری و فنی فیمابین، خصوصاً در مواردی که ظرفیت بازارهای داخلی آنها محدود بوده و با توجه به مزیت نسبی این کشورها در صنایع با تکنولوژی کاربر، تولیدات آنها مورد نیاز بازارهای داخلی یکدیگر باشد. نمونه‌های بارز آن را می‌توان بازار مشترک آمریکای مرکزی یا جامعه کارائیب و بازار مشترک اروپا یا اتحادیه اروپا را نام برد.

برخی کشورها در اجرای سیاست خود اتکایی راه افراط پیمودند، بطوریکه حجم

صادرات و واردات را به حداقل ممکن رساندند. از این نمونه می‌توان کشـور بـرمه (میانمار کنونی) را مثال زد که به مدت سه دهه کلیه پیوندهای خارجی خویش حتی توریسم را به حداقل ممکن رسانده بود، نتیجه این کار رکود و رخوت شدید اقتصادی بود. چین نیز از زمان سردی روابط با اتحادجماهیر شوروی در اواخر دهه ۱۹۵۰ تا آغاز گشایش روابط با غرب در اواسط دهه ۱۹۷۰، تقریباً تماسهای فرهنگی و اقتصادی خود را با خارج به حداقل رسانده بود. البته چین این مزیت را داشت که باتوجه به جمعیت عظیم آن، بازار داخلی به اندازه کافی تکافوی تولیدات داخلی را بدهد و این کشور باتوجه به وسعت و پهناوری سرزمینش از منابع متنوع برخوردار است. اگر سیاست خود اتکایی فایده‌ای برای رشد اقتصادی داشته باشد، چین بهترین مثال دراین زمینه است.

کشورهای دیگر از سیاست خود اتکایی برداشت و شدت عمل ضعیف‌تری داشـتند، برداشت این عده کشورها از سیاست خود اتکایی صرفاً به مفهوم کاهش، تغییر ساختار و کنترل تبادلات با جهان صنعتی بود تا اینکه این تبادلات کاملاً و یکباره با جهان خارج قطع گردد. وجه مشترک کشورهای مزبور این بود که از الگوی توسعه غرب صنعتی یا اکثریت کشورهائیکه با اقتصاد سرمایه‌داری جهانی پیوند نزدیک دارند تقلید نکنند. رهبران کشورهای سوسیالیستی نیز برای به اجرا گذاشتن الگوی توسعه شوروی دوره استالین، سیاست خوداتکایی را بر مردم خود تحمیل می‌کردند. در اجرای این سیاست، حقوق کارگران و دهقانان پایین نگه داشته می‌شد تا دولت برای سرمایه‌گذاری صنعتی منبع مالی داشـته بـاشد. ایـجاد مانع در ورود تکـنولوژی خارجی به معنی عقب ماندگی است و دورماندن از عرصه رقابت جهانی نیز ناکارآمدی اقتصادی داخلی را در پی خواهد داشت. نهایتاً اینکه سیاست خود اتکایی زمینه ساز فـجایع اقـتصادی وسیاسی است. تجربه چین یکی از موارد بارز شکست سیاست خوداتکایی است. پکن پس از قطع کامل پیوندهای خود با جهان خارج که اقتصاد چین را در رخوت کامل فـرو بـرد دوبـاره پیوندهای خود را با جهان خارج از سرگرفت، تا از این طریق هم به شکوفایی اقتصادی برسد و هم در مقابل شوروری مصونیت به دست آورد. پیشرفت چشمگیر اقتصادی چین پس از کنار

گذاشتن سیاست انزوا باعث شده که عده‌ای این کشور را یکی از قطبهای بالقوه اقتصادی جهان در کنار ایالات متحده، ژاپن و اتحادیه اروپا بدانند. اصلاحات اقتصادی چین با تعدیل موقتی نظام اقتدارگرایی این کشور همراه بود. وقتی که مردم در ۱۹۸۹ تقاضای دمکراسی واقعی داشتند، دولت سیاست مشت آهنین را در حادثه تیان آن من در پیش گرفت.

استراتژی نیازهای اساسی

حرکات و اظهارات بعضاً تند و افراطی بسیاری از نمایندگان کشورهای درحال توسعه و تقاضای آنها از کشورهای ثروتمند مبنی بردادن کمک و امتیاز به کشورهای متبوع خود با واکنش تلخ اتباع کشورهای ثروتمند مواجه می‌شود، آنها می‌گویند کشورهای درحال توسعه قبل از اینکه چشم امیدی به علیه بیگانگان داشته باشند، خود باید از اتباع فقیرشان مواظبت نمایند. (آنها می‌توانند به این هردو متوسل شوند، ممکن است هم به هیچیک از آنها نیز توسل نجویند). با این حال باید خاطرنشان ساخت که محتوای تقاضای ممالک در حال توسعه متأخر هرچند که اصلاح طلبانه است، ولی معمولاً افراطی نیست. یعنی اینکه آنها وجود اقتصاد یکپارچه جهانی را مفروض و مسلم می‌دانند و مشخصات بنیادی سلسله مراتبی آن را به چالش نمی‌طلبند. آنها می‌خواهند از شدت وابستگی خود به ملل ثروتمند بکاهند و رابطه معامله را برای محصولات تولیدی خود بهبود بخشند. آنها قصد ندارند که ساختار موجود تجارت و مالیه بین‌المللی را به هم زنند و همچنین نمی‌خواهند خود را از این ساختار جدا کنند.

بعضی کشورهای درحال توسعه بر خلاف پیش‌بینی‌های نظریه وابستگی به سرعت و با موفقیت صنعتی شده‌اند. کشورهای تازه صنعتی آسیای شرقی مصداق بارز این روند هستند. کره‌جنوبی و تایوان فرآیند صنعتی شدن را با عدالت نسبی اجتماعی پشت سرگذاشته‌اند. هر دو کشور فوق پس از جنگ جهانی دوم به برنامه‌های اصلاحات ارضی مبادرت کردند، این کار در کره‌جنوبی طی دوره اشغال ایالات متحده صورت گرفت و در تایوان پس از فرار چیانگ کایشک و ارتش او از سرزمین اصلی چین به جزیره تایوان انجام پذیرفت. در این کشورها، جنگ و اشغال

خارجی عوامل سنتی بازدارندهٔ رشد و عدالت اقتصادی را خنثی کرد. اصلاحات کشاورزی و باز توزیع درآمدها به نفع فقرا از یکطرف انگیزه‌های فعالیت اقتصادی را بیشتر کرد و از طرف دیگر بازار داخلی را برای مصرف کالاهای ساخت داخلی گسترش داد. به این صورت رشد پایدار و سریع دراین کشورها انجام گرفت. کاهش قدرت کشاورزان، زمینه را برای ظهور جنبشهای مستقل کارگری و به چالش طلبیدن مشروعیت قدرت سیاسی کشور فراهم کرد، جریانی که در اروپای قرن گذشته به وقوع پیوست [۱۷].

البته کره‌جنوبی و تایوان در بخش اعظم دوره رشد اقتصادی خود نظام دمکراتیک نداشتند. ولی کشورهای دیگری مانند مالزی، عدالت نسبی، رشد شایسته و دمکراسی نسبی را با همدیگر پیش بردند. این کشورها غیر از تعبیه انگیزه‌هایی برای کارآفرینان، تأمین نیازهای اساسی زندگی مردم را نیز در سرلوحه کار خود قرار دادند. یعنی اینکه امکانات یارانه‌ای مانند برنج، بهداشت، تحصیل و حمل و نقل را برای مردم فراهم کردند. اقتصاددانان به این الگوی توسعه، استراتژی نیازهای اساسی نام گذاشته‌اند.

هدف استراتژی نیازهای اساسی این است که سطح زندگی اقشار فقیر جامعه بهبود یابد. منظور این نیست که کالاهای مصرفی زودگذر به وفور فراهم شود و منابع بجای سرمایه‌گذاری صرف خرید این کالاها گردد، زیرا در این صورت دیگر منابعی باقی نمی‌ماند تا بتوان از آن طریق کالاهای مصرفی تهیه کرد. بلکه برعکس، هدف این استراتژی ایجاد سرمایه انسانی است تا به تدریج بستر برای رشد اقتصادی آماده باشد. اقتصاددانانی که به مطالعه تأثیر برابری و عدالت نسبی بر رشد اقتصادی پرداخته‌اند اذعان می‌دارند که پرورش سرمایه انسانی بستر مناسبی برای رشد صنعتی فراهم می‌کند. در کشورهای تازه صنعتی آسیای شرقی، دولتها به اقشار فقیر جامعه کمک کردند که از طریق تدابیری چون اصلاحات ارضی، تأمین نیازهای اساسی بهداشتی و خصوصاً دسترسی به آموزش عالی انگیزه و توان آنها را برای تحصیل درآمد بیشتر و فائق آمدن برفقر تقویت سازند. آمارتیاسن، یکی از اقتصاددانان پیشتاز مطالعه در زمینه نابرابری تأکید کرده است که نیاز به داشتن درآمد کافی جهت خرید کالاهای مصرفی، دولتها را از توجه به توزیع

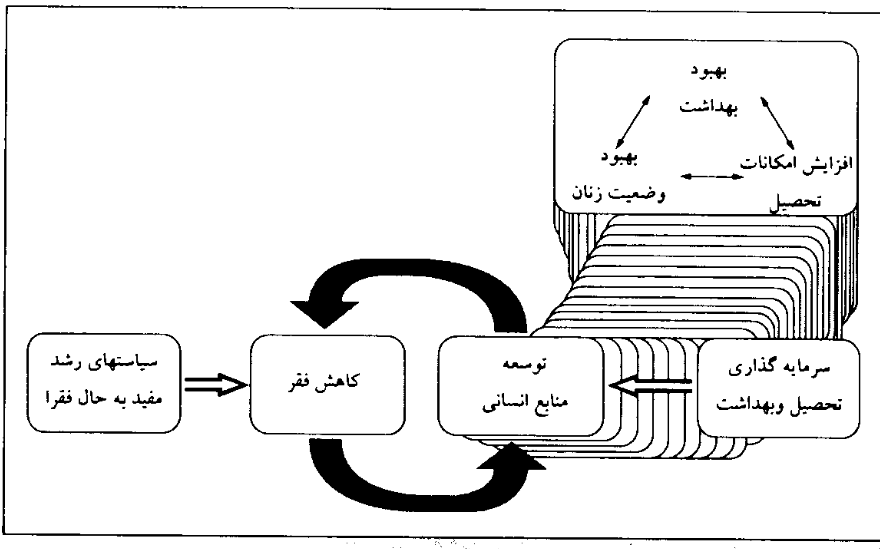
صرف مواد غذایی بین مردم به تقویت قدرت درآمدی و خرید مردم معطوف کرده است. او همچنین به نابرابریهای فاحشی که بین مردان و زنان در ممالک درحال توسعه ایجاد شده است هشدار می‌دهد [۱۸]. افزایش برابری جنسیتی از لحاظ تحصیلات (خصوصاً آموزش عالی) و مشارکت سیاسی زنان به کاهش رشد جمعیت کمک می‌کند و این پدیده تأثیر مثبتی بررشد اقتصادی بجا می‌گذارد. برابری جنسیتی نه تنها یک موضوع حقوق بشری است و بلکه عنصر مهمی در فرآیند توسعه محسوب می‌شود [۱۹].

بنابراین، نقطه عزیمت استراتژی نیازهای اساسی برگسترش آموزش ابتدایی و دبیرستانی استوار است، با این انتظار که جمعیت باسواد بهتر می‌تواند با کسب مهارتهای لازم مربوط به استفاده از تجهیزات پیشرفته صنعتی و همچنین کاربرد شیوه‌های مدرن کشاورزی در فرایند توسعه ملی مفید باشد. وجه دیگر این استراتژی بهبود شرایط بهداشتی است. اعزام پزشکان و پرستاران به مناطق روستایی بجای تمرکز آنها در نقاط شهری و خدمت صرف به ثروتمندان، به روستائیان کمک می‌کند از آب آشامیدنی سالم و سیستمهای بهداشتی بهره‌برداری نمایند، این پزشکان با اجرای طرحهای واکسیناسیون عمومی و مبارزه با انواع بیماریهای شایع، درصد قربانیان امراض کشنده را با اندک هزینه‌ای به صفر یا حداقل ممکن می‌رسانند.

اقتصاددانان خاطر نشان می‌سازند کشورهائیکه استراتژی نیازهای اساسی را در پیش گرفته‌اند، ضرورتاً در همان ابتدا به رشد قابل توجهی نرسیده‌اند، ولی معمولاً پس از مدتی که سرمایه‌گذاری انجام گرفته در آموزش و بهداشت و غیره به بار نشست، رشد آنها سریع خواهد بود. کودکانی که خوب تغذیه می‌شوند مشکل نارسایی رشد مغزی نخواهند داشت. افزون بر این، بزرگسالان جامعه وقتی می‌بینند که شرایط زندگی آنها بهبود می‌یابد، نسبت به آینده بیشتر خوشبین می‌شوند، در نتیجه تکاپوی آنها برای فعالیت اقتصادی بیشتر خواهد شد. آنها بیش از گذشته به آموزش و تحصیل فرزندان خود علاقه‌مند خواهند شد (حتی به قیمت از دست دادن نیروی کار آنها در مزارع) و تمایل آنها به پس‌انداز جهت داشتن آینده‌ای مطمئن بیشتر خواهد

شد[۲۰]. شکل ۱۵/۴ نگاهی اجمالی به رابطه بین فرآیندهای توسعه و نیازهای اساسی دارد.

شکل ۱۵/۴: نیازهای اساسی و توسعه



مأخذ:

World Bank, ***World Development Report*** 1993 (NewYork: Oxford University Press, 1993).

نیازهای اساسی و رشد جمعیت

یکی از پیامدهای اصلی اتخاذ استراتژی نیازهای اساسی، استفاده از شیوه‌های جلوگیری از بارداری و کاهش اندازه خانواده‌هاست. برخی از صاحبنظران از این بیم داشتند که بهبود زندگی فقرا بر افزایش جمعیت می‌انجامد. افزایش طول عمر افراد و کاهش نرخ مرگ و میر اطفال به معنی داشتن دهان‌های بیشتری برای خوردن است. با این همه، فهم اینکه امید به زندگی بیشتر

شده و یا شانس زنده ماندن و بزرگ شدن فرزندان بیشتر شده در نحوهٔ نگرش و رفتار آدمی نیز تغییر ایجاد می‌کند. ولی وقتی والدین این احتمال را بدهند که فرزندان آنها قبل از رسیدن به سن بلوغ می‌میرند و در آینده وارث یا پشتیبان نخواهند داشت، آنها تصمیم به داشتن فرزندان بیشتری را می‌گیرند تا از این طریق به زنده ماندن تعدادی از آنها امیدوار باشند. از طرف دیگر، اگر امید به زنده ماندن فرزندان بیشتر باشد، میل آنها به داشتن خانوارهای گسترده کاهش می‌یابد. نتیجتاً آنها راه معقول را این می‌بینند که با داشتن فرزندان کمتر به تربیت و تحصیل آنها و در نتیجه توانمند سازی آنها مبادرت نمایند.

برای اثربخشی سیاستهای کنترل جمعیت، یا باید آنها را به زور تحمیل مردم کرد - چنانچه در چین این کار از طریق تحمیل اجباری استفاده از شیوه‌های جلوگیری از بارداری یا عقیم سازی صورت می‌پذیرد، یا از طریق ایجاد مشوق و انگیزه. برای اینکه رشد جمعیت داوطلبانه کاهش یابد، باید دلایل معقولی به مردم تفهیم شود، یکی از بارزترین این دلایل بهبود کیفیت بهداشتی و آموزشی فرزندان آنها خواهد بود. کشورهائیکه درآنها توزیع درآمد نسبتاً عادلانه است و استراتژی توسعه مبتنی بر تأمین نیازهای اساسی را بخوبی اجرا گذشته‌اند مانند چین، کره‌جنوبی و تایوان، رشد جمعیت آنها نیز به کمتر از ۲درصد کاهش یافته است. این نرخ به مراتب بهتر از رشد جمعیت کشورهای با درآمد کمتر است. به نظر می‌رسد که تأمین نیازهای اساسی وسیله و انگیزه کنترل جمعیت را فراهم می‌کند.

کمتر کشوری کاملاً از استراتژی توسعه مبتنی بر تأمین نیازهای اساسی پیروی کرده است. استراتژی نیازهای اساسی با توسعه مبتنی بر رشد شهری و صنایع سنگین، استخدام کارگر ارزان و استعمار آنها، پایین نگهداشتن دستمزدها، سرمایه‌گذاری خارجی مبتنی بر تکنولوژی سرمایه بر و تولید کالاهای لوکس سازگاری ندارد. دولتهای کمونیستی و انقلابی نظیر کوبا و چین با مصادره اموال زمینداران و صاحبان صنایع خصوصی توانستند استراتژی نیازهای اساسی را به مرحله اجرا بگذارند. این دولتها با تمرکز انحصاری قدرت و بوروکراسی حکومتی در حزب کمونیست، توانستند کلیه موانع پیش رو را در اجرای استراتژی مزبور کنار بگذارند. چنین

کشورهایی البته هزینه زیادی در جهت نظام دیوانسالاری و سرکوب آزادیهای سیاسی متقبل می‌شوند. همانگونه که در مورد کره‌جنوبی و تایوان دیدیم، جنگ در تضعیف پایه‌های قدرت گروههای حاکمه قبلی نقش مهمی داشت.

بانک جهانی و برخی کارگزاریهای بین‌المللی خصوصی مشوق بکارگیری استراتژی نیازهای اساسی توسط کشورهای درحال توسعه بوده‌اند. نهادهای کمک دهنده نیز سیاستهای اعتباردهی خود را تغییر داده‌اند و اعتبارات خود را از توجه صرف به برنامه‌های توسعه صنعتی، به برنامه‌های توسعه کشاورزی، خصوصاً مزارع متوسط و کوچک سمت و سو داده‌اند. این کارگزاریها همچنین به آموزش نیروی انسانی با هدف ارتقای توانایی شخصی و تصمیم‌گیری عمومی اهمیت داده‌اند. این نهادها همچنین به ارتقای وضعیت زنان که در جوامع سنتی تحت استثمار قرار می‌گیرند، اهمیت می‌دهند تا آنها بتوانند بر سرنوشت خویش کنترل بیشتری داشته باشند.

نظم نوین اقتصاد بین‌الملل

در سطح بین‌المللی، کشورهای در حال توسعه دست به تنظیم برنامه اقدام جمعی مشترک جهت کاهش وابستگی خصوصاً از دهه ۱۹۷۰ به بعد زده‌اند. تقاضا برای تغییر ساختار صنعت و تجارت بین‌المللی به نفع کشورهای در حال توسعه تحت عنوان «نظم نوین اقتصاد بین‌الملل» شناخته شده است. این تقاضاها عبارتنداز:

۱ - تغییر مثبت شرایط مبادله بین‌المللی مواد اولیه،

۲ - ارتقای شرایط صنعتی شدن در کشورهای درحال توسعه.

۳ - ارائه کمک‌های بیشتر با شرایط بازپرداخت آسان‌تر برای توسعه ملی ممالک در حال توسعه.

اصلاح بازار مواد اولیه

ممالک درحال توسعه سعی داشته‌اند که قیمت محصولات صادراتی خود شامل محصولات کشاورزی و مواد اولیه معدنی را افزایش داده و تثبیت نمایند. در نشستهای آنکتاد[1] (کمیسیون تجارت و توسعه ملل متحد) که از سال ۱۹۶۴ در ژنو آغاز گردید (آخرین نشست آن در کارتژنا در سال ۱۹۹۲ صورت گرفت)، ممالک درحال توسعه به اجرای یک برنامه یکپارچه و مشترک برای صادرات مواد اولیه پافشاری کردند. این برنامه مورد حمایت ائتلاف شکننده و متنوع گروه ۷۷ که هم اکنون شامل ۱۵۰ عضو می‌شود قرار گرفت.

در این برنامه تدابیری همچون توافق ممالک درحال توسعه در اتخاذ رویه واحد برای مواد اولیه، ایجاد بازار سهام بین‌المللی با پشتیبانی مالی یک صندوق مشترک، تثبیت قیمت مواد اولیه صادراتی و انعقاد قراردادهای چندجانبه پیش‌بینی شده است.

برخی اعضا تقاضای شاخص بندی قیمت مواد اولیه داشتند، بطوریکه با افزایش قیمت محصولات صنعتی، قیمت مواد اولیه نیز بطور خودکار افزایش یابد (همانگونه که دستمزدها در ایالات متحده با شاخص قیمت کالاهای مصرفی مرتبط است). پیشنهاد اخیر مورد مخالفت تعدادی از کشورهای فقیر که وارد کننده این مواد بودند و همچنین کشورهای پیشرفته (که ظاهراً از پرداخت بهای بیشتر برای مواد اولیه اکراه داشتند) قرار گرفت. هرچند کشورهای پیشرفته نسبت به طرحهای تثبیت قیمت مواد اولیه مخالفتی نداشتند، ولی در برابر هرگونه شاخص سازی قیمتها ایستادگی می‌کردند. البته تغییر قیمتها برای اطلاع از تحولات عرضه و تقاضا در بازار بسیار حائز اهمیت است. ولی شاخص بندی ازکارآمدی می‌کاهد، زیرا چنین کاری مشوق تولید مازاد خواهد بود (همانگونه که در مورد سیاست جامعه اروپا در خصوص محصولات کشاورزی و لبنی صادق بوده است).

ولی این ادعا که هرگونه ساز و کار مغایر با ماهیت رقابت آزاد در بازار را مفید ندانیم، گمراه کننده به نظر می‌رسد. زیرا بسیاری از بازارهای بین‌المللی با الگوی انتزاعی اقتصاددانان

---

1 - UN Commission on Trade and Development (UNCTAD)

فاصله دارد. یکی از نظریه پردازان برجسته تجارت بین‌الملل این نظر را چنین بیان می‌کند: «موضوعاتی چون قواعد بازی حاکم بربازار یا عملکرد محض بازار اساساً یک امر سیاسی است. قدرت اعم از نظامی یا شرکتی از بازار رقابتی محض و کنترل نشده بیزار است. این یک دنیای فوق‌العاده‌ای خواهد بود که درآن ناموزونیهای قدرت سیاسی و اقتصادی در ناموزونیهای روابط اقتصادی تجلی پیدا نکند» [۲۱].

نمونه بارز در این زمینه سازمان اوپک است، که برای مدتی کنترل بازار جهانی نفت را به دست گرفت و رابطه مبادله را به نحو فاحشی به نفع صادرکنندگان نفت تغییر داد. از طرف دیگر بازارهایی که در آن محصولات صنعتی کشورهای پیشرفته مبادله می‌شود کاملاً رقابتی نیستند. این قضیه خصوصاً زمانی صادق است که یک کشور پیشرفته برای صدور محصولات خود به مستعمره سابقش از امتیاز انحصاری برخوردار باشد. وضعیتهای ترجیحی یا نتیجه یک مؤافقتنامه رسمی دولت با دولت است، با بصورت غیررسمی طی سالهای طولاتی شکل می‌گیرد.

این وضعیت ترجیحی به کشورهای درحال توسعه، خصوصاً به نوع کوچک آنها (که غالباً از این نوع هستند) آسیب وارد می‌کند، زیرا بازار داخلی آنها به اندازه‌ای نیست که بتواند رقبای مختلفی را جذب نماید. بعلاوه، برخی محصولات مهم صادراتی این کشورها، مانند گندم و ذرت در برخی کشورهای پیشرفته بصورت انبوه تولید می‌شود. ترتیباتی که بین تولیدکنندگان؟ داخلی و بازاریابان یک موقعیت با رقابت کامل ایجاد نمی‌کند، بلکه موقعیتی از چند فروشنده انحصاری (اُلیگوپولیست) ایجاد می‌شود که این فروشندگان قادر به کنترل قیمت و مقدار محصول قابل عرضه حداقل درکوتاه مدت هستند. بالاخره اینکه بسیاری از محصولات عرضه شده توسط ممالک درحال توسعه نه در بازارهای کاملاً رقابتی جایگاهی دارند نه در بازارهایی که تحت انحصار و کنترل چند فروشنده قرار دارد. در عوض محصولات آنها بیشتر در بازارهای اُلیگوپسو نیست ـ خریداران محدود و انحصاری - فروش می‌رود. در واقع، بسیاری از شرکتهای چندملّیتی، توان و تشکیلات فروش محصولات صنایع استخراجی را دارند. البته برای

یک کشور درحال توسعه بسیار مشکل است که هم به تولید بپردازد و هم کارهای بازاریابی و فروش آن را انجام دهد. ولی با توجه به ساختار فعلی بازار، کشورهای در حال توسعه مجبور به این هردو کار هستند. از آنجاکه شرکتهای چندملیّتی انگشت‌شماری در صنایع مرتبط با ممالک درحال توسعه فعالند، آنها بعنوان خریدار محصولات ممالک درحال توسعه و همچنین فروشنده این محصولات در بازار جهانی کنترل زیادی برقیمت آنها دارند.

ماهیت روابط میان کشورهای درحال توسعه و شرکتهای چند ملیّتی برای تمامی کشورهای مزبور و صنایع آنها به یک منوال و به حالت ایستا نیست. کشورهای کوچک و فقیر، نه تنها در مبانی سنتی قدرت ضعیف هستند، بلکه فاقد تجربه و مهارت چانه‌زنی جهت احقاق حقوق خود می‌باشند، از این رو وقتی در موقعیت چانه‌زنی و مذاکره با یک کشور توسعه یافته یا شرکت چندملیّتی در زمینه توافقات مربوط به بازاریابی بین‌المللی قرار می‌گیرند، آنها توافقات مطلوب خود را بدست نمی‌آورند. دراین باره دو محقق نامدار بنام شارپه و بنت با استناد به یکی از متون معتبر اقتصادی خاطر نشان ساختند:

«در وضعیت معمول، ستانده‌های شرکتهای چند ملیّتی از سرمایه‌گذاری در خارج نسبت به حداقل انتظاری که داشتند بیشتر است و همچنین فواید اجتماعی حضور شرکت خارجی برای کشور میزبان از حداقل آنچه که او انتظار داشته بیشتر است... البته شکاف بزرگی بین حداقل و حداکثر انتظارات طرفین وجود دارد.»

نکته‌ای که در اینجا خودنمایی می‌کند این است که تئوریهای اقتصادی نظیر تعادل[1] رانمی‌توان بدون بهره‌گیری از علوم سیاسی پرورش داد [۲۲].

در این زمینه مطالعه‌ای که از صورت مذاکرات طولانی بین دولت شیلی و شرکتهای چند ملیّتی انجام گرفت، محققان به این نتیجه رسیدند که در سالهای اولیه که حجم سرمایه‌گذاری شرکتهای چندملیّتی در معادن مس اندک بود و منابع مس شیلی نیز ناشناخته بود، دولت شیلی در انجام توافقات با این شرکتها ناپخته و نگران عمل می‌کرد - این توافقات بیشتر به نفع

---

1 - Equilibrium

شرکتهای چند ملیّتی تمام می‌شد. اما پس از اینکه حجم سرمایه‌گذاری شرکتهای چند ملیّتی زیاد شد (و این ترس نیز در آنها پیدا شد که ممکن است روزی دولت شیلی بخواهد سرمایه‌های آنها را ملی کند) و با افزایش پختگی دولت شیلی، موازنه چانه‌زنی به نفع دولت شیلی تغییر یافت و این کشور در توافقات بعدی توانست امتیازات بیشتری کسب نماید [۲۳]. با توجه به گستره قدرت و نفوذ شرکتهای چند ملیّتی، دولتهای میزبان بعضاً سعی کردند که از طرق مصادره، ملی کردن و غیره آنها را تحت کنترل خود درآورند، این قضیه خصوصاً برای کشورهای درحال توسعه که از ظرفیت اداری منسجم و قدرتمند برخوردار بودند و همچنین مؤفقیت بخش صادرات آنها نازل بود، بیشتر صادق بوده است.

موفقیت اوپک در بالابردن قیمت نفت و کنترل تولید این انتظار را برای کشورهای پیشرفته و ممالک درحال توسعه پیش آورد که این کار در مورد سایر محصولات ممالک مزبور صورت گیرد، بطوریکه کارتلهایی شبیه اوپک در مورد سایر مواد قابل عرضه ممالک درحال توسعه تشکیل شود. اما این قضیه اتفاق نیفتاد، زیرا کشش تقاضایی که برای نفت وجود دارد، در مورد سایر مواد صادق نیست. از اینرو شرایطی که به مؤفقیت اوپک انجامید به شرح زیر است:

۱ - پیوندهای سیاسی و فرهنگی که بین کشورهای عربی عضو اوپک وجود داشته است (البته روی این عامل نباید اغراق کرد).

۲ - فقدان کالای جانشین سهل‌الوصل برای نفت که خریداران را مجبور می‌کند به هر قیمتی تن دهند.

۳ - شرایط موقتی که در بازار آن برهه حاکم بود، زیرا تقاضا برای نفت زیاد بود و عرضه کم.

۴ - موقعیت برتر عربستان و برای چند مدتی نیز ایران در میان کشورهای صادرکننده نفت. اگر این دو کشور در مقدار و قیمت نفت تولیدی به توافق برسند، سایر تولیدکنندگان را نیز به دنبال خود می‌کشند، حتی اگر یک یا دو کشور نیز بخواهند نفت خود را به قیمت ارزان عرضه کنند، این دو کشور می‌توانند ساختار قیمت مسلط را به هم بزنند.

هیچ کارتل مواد اولیه نتوانست نظیر اوپک موجودیت و موفقیت داشته باشد. تلاشهایی بین کشورهای تولیدکننده بوکسیت جهت تشکیل کارتل بین‌المللی صورت گرفت، ولی این کالا شرایط نفت را نداشت. از طرفِ دیگر، کشورهای پیشرفته خود نیز از معادن بوکسیت برخوردارند و در صورت ضرورت می‌توانند بجای واردکردن این ماده، به استخراج آن از معادن خود مبادرت نمایند. یکی دیگر از علل کم ارزش بودن قیمت سایر مواد (غیر از نفت)، وجود انبارهای مملو از این مواد در کشورهای پیشرفته است. تنها تولید کافی نیست، بلکه یک کشور در حال توسعه باید توان کنترل قیمت و بازاریابی آن را نیز داشته باشد. یعنی بتواند بر رفتار شرکتهای چند ملیّتی نفوذ داشته باشد و بر بازار مواد جانشین نیز به‌گونه‌ای اعمال نفوذ نماید.

صنعتی شدن در جهان رو به رشد

حتی اگر کشورهای درحال توسعه بتوانند کارتلهایی نظیر اوپک تشکیل دهند، چنین کارتل هایی کاملاً در جهت منافع آنها نخواهند بود. این کار آنها را به تخصص در تولید و صدور مواد اولیه سوق خواهد داد و راه پیشرفت آنها را به صنایع و تولید کالاهای صنعتی می‌بندد. کمترین سود این کار آن است که آنها در تولید مواد معدنی استخراجی تخصص می‌یابند، ولی پس از مدتی چیزی در دست آنها غیر از زمینهای سوراخ شده (بابت استخراج مواد معدنی) باقی نخواهد ماند ولی اگر کشوری از تولید صرف مواد اولیه به صنایع مرتبط با آن روی آورد، غیر از خود صنعت، به امکاناتی چون کادر کارشناسی و فنی، زیر ساختهای ارتباطی و حمل و نقل و تأسیسات زیربنایی دست می‌یابد که در پیشبرد فرآیند توسعه تأثیر بسزایی دارد. امروزه با توجه به جایگزینی مواد مصنوعی به جای مواد طبیعی، دست بردن به فعالیتهای صنعتی متنوع و با ارزش افزوده بیشتر نقش مهمی در توسعه متوازن ایفا خواهد کرد.

صادرات محصولات صنعتی پیشرفته بین کشورهای صنعتی معمولاً با تعرفه پایین یکدیگر مواجه می‌شود. این امر در پی سالها مذاکره و وضع ترجیحات تجاری متقابل، عموماً از مجرای موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت (گات) عملی شده است. گات سازوکار اصلی

تنظیم نظام تجاری بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم بوده است، هدف از تأسیس آن عبارت بود از گسترش تجارت آزاد، کاهش تعرفه و سیاستهای حمایت‌گرایی و تضمین دسترسی برابر همگان به بازار. یکی از شرایط تکلیفی گات، اصل کاملة‌الوداد است. بر اساس این اصل، هر وقت کشوری امتیاز تعرفه‌ای به کشور دیگری داده باشد، این امتیاز به طور خودکار به دیگر کشورهای عضو گات نیز سرایت می‌کند. پس از فروپاشی کمونیسم، هم اکنون اصل کاملة الوداد شامل کشورهای بلوک شرق سابق نیز می‌گردد. هشتمین دور مذاکرات گات - دور اوروگوئه - از سال ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۴ به طول انجامید. علت این تطویل، مشمول کردن کالاها و مقولاتی بود که قبلاً در شمول کاهش تعرفه قرار نگرفته بودند مانند محصولات کشاورزی، خدمات و دارائیهای فکری و همچنین برخورد با محدودیتهای غیرتعرفه‌ای. همچنین هدف دیگر مذاکرات دور اوروگوئه، افزایش دسترسی کشورهای عضو به بازارهای متقابل می‌توان ذکر کرد. همچنین طبق نتایج مذاکرات دور اوروگوئه، قرار شد که از ژانویه ۱۹۹۵، «موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت» (گات) جای خود را به «سازمان تجارت جهانی» بدهد.[1]

اما کاهش عمومی تعرفه کالاهایی نظیر اتومبیل، تنها به سود تولیدکنندگان آن کالاها مانند شرکتهای اتومبیل سازی تمام می‌شود. صادرات بسیاری از کشورهای در حال توسعه عموماً مواد معدنی و پالایشی و یا کالاهای کاربر مانند نساجی است. اغلب در کشورهای صنعتی روی کالاهای صنعتی، محدودیت‌ها و تعرفه‌های سنگینی وضع شده است. از اینرو ممالک در حال توسعه به طرز مؤثری از دسترسی به بازارهای جهانی محروم مانده‌اند. بنابراین آنها مجبورند که به صادرات مواد اولیه اکتفا کرده و از درآمد و ارزش افزوده تولید محصولات صنعتی و در نتیجه از عوامل برانگیزاننده توسعه محروم بمانند.

کشورهای در حال توسعه در مذاکرات خود با کشورهای توسعه یافته دائماً از کشورهای اخیر خواسته‌اند که نظام ترجیحات را به گونه‌ای سامان دهند تا آنها بتوانند محصولات ساده صنعتی و مواد اولیه خود را به راحتی به فروش برسانند. تاکنون بهبودهایی در این زمینه صورت

۱- از سال ۱۹۹۵ گات رسماً به سازمان تجارت جهانی تغییر نام یافت.

گرفته است. برای مثال، اعضای جامعه اروپا با اکثر مستعمره‌های سابق خود قرارداد لومه را درسال ۱۹۷۵ به امضاء رساندند و یا ایالات متحده با وضع نظام ترجیحی جدید به برخی کشورهای درحال توسعه کمک کرده است که به بازار ایالات متحده دسترسی داشته باشند. نواحی تجارت آزاد، مانند نفتا به نوعی برای صادرات کشورهای درحال توسعه مفید هستند. درسال ۱۹۸۵، کشورهای درحال توسعه ۱۷/۴درصد تجارت تولیدات صنعتی جهان را به خود تخصیص داده بودند، اما کمتر از ۱۰درصد محصولات صنعتی صادراتی به کشورهای ***OECD*** از کشورهای تازه صنعتی می‌آید و فقط ۱۲درصد کالاها صنعتی مصرفی در ***OECD*** از کشورهای در حال توسعه نشأت می‌گیرد. بسیاری از پتانسیل صادراتی کشورهای درحال توسعه در صنایعی است که به دلیل نیاز به تکنولوژی پایین و کاربر بودن دیگر مورد توجه کشورهای پیشرفته نیست (زیرا هزینه کار دراین کشورها بالاست). برای مثال، صنعت پوشاک در بیشتر کشورهای اروپایی و آمریکا و ژاپن در معرض نابودی قرار دارد. در مواقع بروز رکود و ورشکستگی در کشورهای صنعتی، این کشورها سعی می‌کنند که با وضع تعرفه‌های مختلف، از ورود کالا به کشور خود جلوگیری کنند و اینکار ضربه‌ای برای اقتصاد ممالک درحال توسعه محسوب می‌شود. از اینرو است که بسیاری از اقتصاددانان بر این باورند که شرط رونق کشورهای در حال توسعه ادامه رونق ممالک پیشرفته است، زیرا کشورهای اخیر نقش بازار کالاهای ممالک درحال توسعه را ایفا می‌کنند.

کشورهای صنعتی اغلب مایلند که صنایع خاصی به کشورهای در حال توسعه صادر یا منتقل شود: این صنایع همان صنایع با آلایندگی شدید هستند. در کشورهای پیشرفته، برخی صنایع تحت نظر مقررات شدید حکومتی قرار دارد تا از آثار زیانبار آن بر محیط زیست و سلامت کارگران کاسته شود. نمونه بارز این صنعت، واحدهای تولیدی پنبه نسوز است، این صنعت به علت سرطان‌زا بود تحت مقررات شدید قرار دارد، از اینرو هزینه تولید آن بسیار بالاست. از اینرو شرکتهای فعال در صنعت مزبور، فعالیتهای خود را به ممالک در حال توسعه که از ورود هر صنعتی به کشور خود خوشحال می‌شوند انتقال داده‌اند. اتحادیه‌های کارگری در

کشورهای درحال توسعه ضعیف هستند و قادر به حمایت مؤثر از حقوق کارگران خود نمی‌باشند، از سوی دیگر به دلیل بی‌خبری، کارگران این ممالک نیز ممکن است از اینکه شغلی دست و پا کرده‌اند خوشحال باشند، غافل از اینکه این شغل برای سلامتی آنها مضر است. داشتن شغل درحال به معنی نجات یافتن از گرسنگی است، در حالیکه سرطان در آینده به سراغ انسان می‌آید. کشورهائیکه از استراتژی توسعه معطوف به صادرات پیروی کرده‌اند (مانند کره‌جنوبی، سنگاپور و تایلند) بیش از کشورهای تابع استراتژی جانشینی واردات (مانند آرژانتین، غنا، هند و تانزانیا) رشد داشته‌اند. همینکه تغییرات حاصله در نرخ شرایط مبادله ژاپن را از بازار جهانی دور کرد، کالاهای کشورهای تازه صنعتی جانشین آن شد. البته با ترغیب سرمایه‌های ژاپنی بازار کشورهای صنعتی نیز پذیرای محصولات صادره از سوی کشورهای تازه صنعتی بوده است. دولتهای ممالک تازه صنعتی نیز با هدف قراردادن صنایع خاص (مثلاً در کره‌جنوبی به صنایع فولاد و اتومبیل سازی) و حمایت از آنها، موفقیت چشمگیری به دست آوردند. حکومتها و صاحبان کسب و کار با به کاربستن استراتژی‌های هوشمندانه سعی کرده‌اند که از سد موانع غیرتعرفه‌ای کشورهای پیشرفته بگذرند. با این همه، این سؤال باقی است که آیا سایر کشورهای در حال توسعه می‌توانند از استراتژی کشورهای تازه صنعتی به نحو مؤفقیت‌آمیزی دنباله روی کنند. آیا بازار جهانی قدرت جذب تولید بیشتری از کشورهایی نظیر چین و هند را دارد تا آنها از طریق صادرات تعدیلی بر فقر داخلی خود بوجود آورند؟

در نشست سازمان توسعه صنعتی ملل متحد ***(UNIDO)*** در لیما (۱۹۷۵)، گروه ۷۷ سهم خود را از واردات محصولات صنعتی درسال ۲۰۰۰ حدود ۲۵درصد پیش‌بینی کردند، در حالیکه سهم آنها در تولید این محصولات کمتر از ۷درصد برآورد شد. در اواسط دهه ۱۹۸۰، این سهم به ۱۰درصد رسید، ولی چشم‌انداز روشنی به نظر نمی‌رسد که گروه ۷۷ بتواند اهداف خود را جامه عمل بپوشاند. برای تکمیل استراتژی توسعه معطوف به صادرات، برخی کشورها با در پیش گرفتن سیاستهای جایگزینی واردات، به راه‌اندازی صنایعی مبادرت کردند که نیازهای وارداتی آنها را تأمین می‌کرد. برای برخی کشورهای در حال توسعه بزرگ مانند برزیل، هند،

مکزیک و نیجریه این سیاست موفقیتهایی در پی داشته است. دولتهای مزبور برای بومی سازی فعالیتهای شرکتهای چند ملیّتی تدابیر چندی در پیش گرفتند، برای مثال این شرکتها ملزم می‌شدند درصدی از مواد مورد نیاز از صنایع داخلی تأمین شود یا بخشی از مدیریت و مالکیت شرکتها به عهده اشخاص بومی حقیقی یا حقوقی آن کشورها باشد.

با اینحال، بومی سازی این واقعیت را در نظر نمی‌گیرد که آیا اساساً هرنوع صنایع و تکنولوژی غربی برای کشورهای در حال توسعه مناسب است یا نه. اگر صنایع مزبور نتوانند بازار مناسبی برای تولیدات خود داشته باشند، قطعاً شکست خواهند خورد. سیاستهای همگرایی نیز که در پی آن از ادغام بازارهای کوچک، بازارهای بزرگتری پدید می‌آید نتایج متفاوتی داشته است، برای مثال، آ.سه. آن. (اتحادیه ملل آسیای جنوب شرقی) نتایج موفقی داشته است، ولی منطقه تجارت آزاد آمریکای لاتین ***(LAFTA)*** موفقیت چندانی نداشته است. شرکتهای چندملیّتی نیز راههایی را برای طفره رفتن از شرایط بومی سازی پیدا کرده‌اند و یا کشورهای درحال توسعه را ترغیب کرده‌اند که بیش از نیاز بازار داخلی آنها پذیرای شرکت تولیدکننده باشند. برای مثال، وقتی که دولت مکزیک برنامه‌ای جهت اعطای پروانه فعالیت به تعداد محدودی شرکت تولید کننده اتومبیل داشت، شرکتهای چندملیّتی آمریکایی و ژاپنی ترسیدند که مبادا از این فرصت محروم بمانند، از اینرو از دولتهای خود خواستند به دولت مکزیک فشار آورند تا آنها را نیز بپذیرد. در عاقبت، ۱۰ شرکت تولیدکننده اتومبیل اجازه فعالیت یافتند که این تعداد با برنامه اولیه دولت مکزیک بسیار فاصله داشت [۲۴]. در مواردی هم صنایع داخلی کشورهای در حال توسعه، مانند کارخانه‌های تراکتورسازی در روسیه، کفش سازی در تانزانیا، کشتی سازی در لهستان، که دولتی یا تحت حمایت دولت قرار داشتند، چنان ناکارآمد و پرهزینه بودند که بعضاً ارزش محصولات آنها کمتر از مواد اولیه مصروفی بود.

اصلاحات اقتصادی یکی از مهمترین استراتژیهای توسعه اقتصادی بود که اخیراً در ممالک درحال توسعه بکار گرفته شد. طبق این اصلاحات، تعرفه‌های حمایتی و سهمیه‌های صنایع داخلی حذف گردید و صنایع داخلی در معرض رقابت بازار جهانی قرار گرفتند. برخی از

آنها قدرت رقابت را نداشته، در نتیجه میدان را برای حریف باز کردند، ولی برخی دیگر مانند صنایع فولاد شیلی خود را کارآمد نشان دادند. برخی دولتهای درحال توسعه اخیراً از میزان سوبسید به صنایع خصوصی داخلی فروکاسته‌اند. درسال ۱۹۹۱،کابینه جدید هند اعلام‌کرد که از میزان مقررات دست و پا گیر دولتی می‌کاهد، سرمایه‌گذاری بخش خصوصی را تشویق می‌کند و از نظام برنامه‌ریزی متمرکز و مالکیت دولتی دور می‌شود. بین سالهای ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۰، دولت مکزیک ۸۷۵ از ۱۱۵۵ کارخانه دولتی را به بخش خصوصی فروخت، از جمله مهمترین آنها شرکتهای ملی تلفن و خطوط هواپیمایی بود. در پی اینکار، سرمایه‌گذاران خصوصی به مکزیک یورش آوردند و مکزیکی‌هایی که پول خود را به خارج برده بودند، آن را که بالغ بر ۱۰میلیارد دلار می‌شد به وطن برگرداندند.

تخفیف بدهی‌ها و کمک به توسعه ممالک در حال توسعه

بسیاری از ممالک در حال توسعه خواهان تخفیف در بدهیهای خارجی خود و تمدید باز پرداخت آنها شده‌اند. ساختار بودجه آمریکا و کسریهای تجاری آن، به معضل بدهیهای خارجی ممالک در حال توسعه افزوده است. برخی ازکشورها شاید هرگز نتوانند اصل بدهیهای خود راکاملاً پرداخت کنند، برخی حتی از عهده پرداخت بهره بدهیهای خود بر نمی‌آیند. برخی ازکشورهاکه معضل وابستگی را از طریق ایجاد صنایع داخلی حل کرده‌اند در دام وابستگی دیگر افتاده‌اند یعنی بدهی. مشکل بدهی خارجی در تلاش برخی دولتها نظیر فیلیپین و دول آمریکای لاتین برای ایجاد ثبات اقتصادی و تقویت دمکراسی خلل وارد کرده است. اگرکشورهای بزرگی چون مکزیک یا برزیل در بازپرداخت بدهیهای خود ناتوان شوند، بانکهای وام دهنده آنها که عمدتاً درکشورهای توسعه یافته قرار دارند به ورشکستگی می‌افتند. از اینرو کشورهای توسعه یافته درحل معضل بدهی کشورهای درحال توسعه منافع مستقیمی دارند. همینکه بحران بدهیها حل شود نیاز برای تأمین مالی اهداف بلند مدت توسعه خودنمایی می‌کند. این درحالی است که کمکهای اقتصادی خارجی کشورهای عضو ***OECD*** از ۰/۵۱درصد ***GNP*** کل این کشورها در

۱۹۶۰ به ۰/۳۵درصد در دهه ۱۹۸۰ و اندکی تا حدود ۰/۴درصد درسال ۱۹۹۱ تنزل داشته است. این رقم با وعده اولیه کشورهای توسعه یافته در تخصیص ۰/۷درصدی (از تولید ناخالص داخلی آنها) برای کمک به ممالک درحال توسعه بسیار فاصله دارد. دراین میان، هیچ شاهد و نشانه‌ای از افزایش کمک کشورهای ***OECD*** درسالهای آینده نیز به چشم نمی‌خورد. بین سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۲، تنها برخی کشورهای اسکاندیناوی، سوئیس، ایتالیا و هلند به درصد کمک خود افزودند، در حالیکه از میزان کمک ایالات متحده و بریتانیا کاسته شد. میزان مطلق کمک خارجی دولت ژاپن نیز به نحو قابل توجهی افزایش یافته است. ادامه توسعه ممالک در حال توسعه و حل موانع و مشکلات درگرو عزم خلاق ممالک توسعه یافته و در حال توسعه است. پس از پایان جنگ سرد، وضعیت برای برخی از متحدین و کشورها در جهت گرفتن امتیاز از آمریکا و شوروی از بین رفته است. در عوض، ممالک درحال توسعه هم اکنون برای دریافت کمکهای غرب خود را در معرض رقابت با کشورهای بلوک شرق سابق و جمهوریهای تازه استقلال یافته شوروی سابق می‌بینند. قرابت جغرافیایی کشورهای بلوک شرق سابق و روند رو به جلو اتحاد اروپایی و آرمان ثبات قاره‌ای آنها را برای جوامعی چون اتحادیه اروپا و ***OECD*** مهمتر از سایر ممالک ساخته است، تجربه آلمان در اتحاد با آلمان شرقی عمق تلاشهایی را که لازم است نشان می‌دهد. نه تنها برخی جمهوریهای شوروی سابق با مشکلات اقتصادی شدید دست و پنجه می‌زنند، بطوریکه نرخ رشد برخی از آنها منفی است (برای مثال، بین سالهای ۱۹۹۳ - ۱۹۸۵، نرخ رشد ***GNP*** گرجستان ۱۶/۴ ـ ارمنستان ۱۱/۷ - و مولداوی ۵/۴ ـ درصد برآورد گردید)، بلکه آنها از روند آزاد سازی و دمکراتیزاسیون نیز فاصله گرفته‌اند. برخی از کشورهای توسعه یافته درحال رقابت با ممالک درحال توسعه هستند. کسری تجاری آمریکا باعث شده است که سهم عظیمی از سرمایه‌های بین‌المللی به این کشور سرازیر شود، در صورتیکه این سرمایه‌ها می‌توانست در ممالک درحال توسعه روانه شود.

چیزهایی که با یکدیگر همسو هستند

رکود اقتصادی هم نتیجه بحران بدهی است (درآمدهای حاصله از صادرات صرف بازپرداخت بدهیها می‌شود) و هم علت آن (بدهی نقش ترمز رشد یک اقتصاد راکد در بازار جهانی راکد را ایفا می‌کند). ترکیبی از بحران بدهیها و رکود اقتصادی دست به دست هم داد تا بسیاری از حکومتهای اقتدارگرا طی دهد گذشته از هم بپاشند.

آنها با این بهانه به قدرت رسیده بودند تا به اقتصاد تحرکی ببخشند، ولی در این کار شکست خوردند. در پی شکست اقتصادی حکومتهای اقتدارگرا، مردم آنها از این پس کسانی را که از لحاظ سیاسی سرکوبگر باشند و از لحاظ اقتصادی تحرکی در رفاه آنها ایجاد نکنند همراهی نمی‌کنند. در پهندشت دنیا، حکومتهای اقتدارگرا اعتبار خود را از دست داده‌اند. رژیم‌های کمونیستی و دیکتاتوری نظامی راست‌گرا نیز همان سرنوشت را داشتند. در اینجا است که دمکراسی شانسی دوباره یافته است. اما اگر کشورهای کمتر توسعه یافته نتوانند مشکلات اقتصادی از قبیل رشد و برابری خود را حل کنند، گمان نمی‌رود که حکومتهای دمکراتیک آنها تا زمان نامحدود مورد حمایت مردم قرار گیرد، همانگونه که خاطر نشان ساختیم این رویگردانی از دمکراسی در بعضی جمهوریهای سابق اتحاد جماهیر شوروی دیده شده است. فقدان زندگی خوب، اعتقاد به دمکراسی را متزلزل می‌کند، همانگونه که این امر در مورد رژیم‌های اقتدارگرا نیز تجربه شد. بنابراین می‌بینیم که آینده رشد اقتصادی، برابری و آزادی در کشورهای درحال توسعه به همدیگر شدیداً گره خورده است.

جهان درحال توسعه از بسیاری جهات با یکدیگر متفاوتند: در فرهنگ، در نوع پیوندهایی که با بقیه جهان دارند، در نوع نظامهای سیاسی، در منابع و در سطح فعالیت اقتصادی. نظریات مربوط به توسعه و وابستگی هرچند در فهم پاره‌ای از مسائل جهان درحال توسعه کمک می‌کند، ولی نمایانگر بسیاری از واقعیات پیچیده این مناطق نیستند. مسائل در اینجا چنان بغرنج است که نمی‌توان به سادگی در قالب چند عبارات و نظریات کلی بیان کرد. دولتهای درحال توسعه نه تنها می‌خواهند سطح زندگی مردم خود را بالا ببرند، بلکه مایلند جایگاه قدرت

خود را در هرم قدرت جهانی ارتقا بخشند. پاره‌ای از آنها از تقاضا برای دریافت کمک خارجی، تقویت دولت مرکزی را جستجو می‌کنند [۲۵].

هرنظریه‌ای که مسائل جهان درحال توسعه را پوشش می‌دهد، باید تجارت و محیطهای مختلف را به عنوان متغیرهای مهم دخیل مدنظر قرار دهد. منابع و شرایط اجتماعی جهانی به شدت درحال تغییر است. صورت انتخابی که در اختیار رهبران ممالک درحال توسعه قرار دارد بعلت ماهیت سلسله مراتبی نظام سیاسی و اقتصادی جهان، پیوندهای پیچیده فراملی (سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و غیره) و توان نسبی گروهها و طبقات مختلف در داخل این کشورها تحت فشار و محدودیت قرار می‌گیرد.

نظریه‌های آزمون شده که از آنها بتوان رهنمودهای محکمی برای حل و فصل مسائل ممالک در حال توسعه استخراج کرد بسیار نادرند. زندگی میلیاردها انسان، امید آنها در رهایی از فقر و بدبختی و تحقق آزادیهای سیاسی - در معرض خطر قرار دارد. در اینجاست که یک تحلیل‌گر مسئولیت‌پذیر نمی‌تواند از یک طرف وضع زندگی میلیاردها همنوع خود را نادیده بگیرد و از سوی دیگر، راه‌حلهای ضعیف و لاعلاج تجویز کند [۲۶].

۱۶

مسائل مربوط به نظم و وابستگی متقابل در نظام جهانی:

نظم و آنارشی

تاکنون ما برخی مسائل مهم را که پس از جنگ جهانی دوم عارض روابط بین‌الملل شده بود مورد بررسی قرار داده‌ایم. تغییر در حیطه و صورت انتخاب و تلاش دولتها در مطابقت خود با این تغییرات منجر به بروز تعارض‌های گوناگون نظامی، سیاسی و اقتصادی شده است که ماهیت مسائل جهانی را شکل بخشیده است.

اما با ظهور دولتها و بازیگران جدید در عرضه نظام جهانی و همچنین تکنولوژیها و ایدئولوژیهای نوینی که محیط بین‌المللی را تغییر داده است، رفتار دولتها و سایر بازیگران آن نیز منطبق با این تغییر و تحولات شده است تا نظم در نظام جهانی برقرار گردد. هرچند که در نظام بین‌المللی نوعی آنارشی رسمی - فقدان حاکمیت مرکزی حاکم است، ولی ما شاهد بوده‌ایم که در روابط بین‌المللی عملاً بیشتر نظم، همکاری، هماهنگی و همیاری حاکم بوده است. به قول هدلی‌بول، نوعی جامعه آنارشی گونه وجود داشته است. هرجا که «جامعه» باشد، «نظم» نیز است در چنین جامعه‌ای الگوهای رفتاری کم و بیش قابل پیش‌بینی است و بازیگران نیز انتظارات خود را براساس این الگوها شکل می‌دهند [۱].

این موضوع بسیار حائز اهمیت است، زیرا به این معنی است که نظم حتی بدون قواعد رسمی یا قواعد اولیه[1] می‌تواند وجود داشته باشد. برقراری نظم حتی در درون جوامعی که از دولت مرکزی برخوردارند با دشواریهایی همراه است، با توجه به محیط سیاست بین‌الملل این دشواریها بغرنج‌تر می‌شود. برقراری نظم و یا ایجاد محیطی مملو از تعارضات هردو به نوع رابطه بین بازیگران بین‌المللی بستگی دارد. یکی از ویژگیهای مهم نظام بین‌المللی معاصر «وابستگی متقابل» است. وابستگی متقابل هم زمینه‌های ضروری برقراری نظم را فراهم می‌آورد و هم به نوبه خود معضلاتی را در ایجاد نظم به همراه دارد. در ادامه بحث ما راههایی را که بازیگران

---

1 - Primitive Rules.

بین‌المللی سعی می‌کنند از آن طریق برمسائل و معضلات سد راه همکاری و هماهنگی آنها در نظام جهانی به ویژه وابستگی متقابل فائق آیند مورد بررسی قرار می‌دهیم.

وابستگی متقابل و نظام جهانی

ما قبلاً گفتیم که وابستگی متقابل ویژگی تمام نظامهاست و می‌توان سیاست جهانی را نیز بعنوان یک نظام مدنظر قرارداد. ما می‌توانیم به جای نگریستن به یک دولت و پویش‌های سیاست خارجی آن، نظامی از دولتها و سایر بازیگران بین‌المللی و شبکه پیچیده ارتباطات متقابل بین آنها را بعنوان نقطه عزیمت مطالعه‌مان قرار دهیم. تفکر سیستمی تأکید برکلیت [1] دارد، یعنی نگاه به یک پیکر بزرگتر. نظام بین‌الملل دلالت بر الگوهای تعامل بین بازیگران دارد. وابستگی متقابل دلالت بر پیوندها و پیوستگی‌هایی دارد که بین واحدهای یک سیستم حاکم است. وابستگی متقابل یکی از فشارهایی (فرصت و اراده) است که سیستم بر بازیگران وارد می‌آورد. صورت انتخاب یک بازیگر بستگی به پیوند آن با صورت انتخاب بازیگران دیگر دارد.

وابستگی متقابل: تعارض و هماهنگی

وابستگی متقابل تا چه اندازه حیطه انتخاب بازیگران را محدود می‌کند؟ باتوجه به تعریفی که از مفهوم وابستگی متقابل داشتیم، تغییرات وحوادثی که در بخشی از نظام پدید می‌آید، عکس‌العمل بخش دیگری از نظام را برمی‌انگیزاند و خواسته یا ناخواسته تأثیری بر بازیگران دیگر می‌گذارد. تصوراتی چون دهکده جهانی، سفینه زمین یا فشرده شدن کره زمین همگی به نوعی ایده وابستگی متقابل را به ذهن متبادر می‌کند. دیدگاهی وابستگی متقابل را مثبت و خوشبینانه ارزیابی می‌کند و آن را عامل همکاری بیشتر دولتها می‌داند. مدلهای همگرایی که در فصل ۱۴ بحث شد برپایهٔ پیوندهای کارکردی گروههای همگرا استوار است (مانند جنبش وحدت اروپا)، یا به عبارتی تبادلات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی به همگرایی

---

1 - Wholeness

اعضا منجر می‌شود.

برخی مدلهای همگرایی مدعی هستند که پویش‌های همگرا نهایتاً منجر به ظهور دولت یا جامعه جهانی می‌گردد. دیدگاه دیگر، وابستگی متقابل را به عنوان عامل فشاری بردولتها می‌داند و آن را منبع بسیار مهم بالقوه ایجاد در تعارض بین دولتها می‌داند. وابستگی متقابل (خصوصاً از نوع وارونه آن یعنی وابستگی یکسویه) منجر به ایجاد ناکامی و عصبانیت می‌شود و در این حالت دولتها نسبت به گذشته خود که همپیوندی آنها با دیگر دولتها کم بود و آزادی عمل داشتند افسوس می‌خورند. وابستگی دوجانبه به معنی انتقاع برابر (که شرط ضروری همگرایی است) نیست. اوران یانگ اثر وابستگی متقابل را به این شکل ظریف بیان می‌کند:

«گسترش وابستگی متقابل توانایی بازیگران را در آسیب رساندن به یکدیگر بالا می‌برد.» [۲]

وابستگی متقابل و اصل حاکمیت که به معنی برابری حقوقی و خود مختاری دولتهاست، با یکدیگر عجین نمی‌شوند. نگاهی دوباره به صلح وستفالیایی بیندازید. سیاستمداران و رهبرانی که این صلح را پایه‌ریزی کردند اقدام آنها براساس نیازهای زمانه بود. در این صلح نوعی توازن خیلی آشکار بین خود مختاری و خویشتن داری از یکسو و فقدان نظم ذاتی در نظام آنارشی بین‌المللی از سوی دیگر برقرار گردید. "شاهزادگانی که برای استقلال عمل از اقتدار مذهبی (واتیکان) و اقتدار امپراتوری (امپراتوری رم) می‌کوشیدند، می‌خواستند نظامی از دولت - ملت را پایه‌ریزی کنند که هیچ اقتدار مافوق برآن فرمان نراند". اما امروزه با گسترش وابستگی متقابل، نظم وستفالیایی مسائلی را برای عصر حاضر بوجود آورده است. توازن وستفالیایی[1] بر استقلال و خودمختاری دولتها تأکید داشت، ولی وابستگی متقابل برمسائل و راه‌حلهای مشترک تأکید دارد. وضعیت تعادل، خصوصاً پس از جنگ جهانی دوم به بعد در حال تغییر است و توازن جدید بر تقلیل آنارشی رسمی حاکم بر عرصه بین‌الملل با هدف حل و فصل مسائل مربوط به وابستگی متقابل تأکید دارد. حقوق بین‌الملل که برای ایجاد نظم در روابط بین

1 - Westphalian Trade - Offs

دولتها بوجود آمده است حاکمیت دولتها را بر اساس خودمختاری فردفرد آنها تعریف می‌کند. بنابراین، حقوق بین‌الملل سعی دارد که نظم بین دولتها را براساس رضایت[1] یا خویشتن‌داری[2] آنها برقرار نماید. چگونه وابستگی متقابل می‌تواند فشارهایی را بدون رضایت دولتها برآنها تحمیل نماید؟ جواب این پرسش در دو عنصر حساسیت و آسیب‌پذیری نهفته است که از مؤلفه‌های وابستگی متقابل به حساب می‌آید. اگر دولتی نتواند یا نخواهد حساسیتی را تحمل کند، وابستگی متقابل می‌تواند منجر به کشمکش دولتها شود، برای مثال، بسیاری از کشورهای طرف تجارت با آمریکا از اقدام این کشور درسال ۱۹۷۱ در کاهش ارزش دلار غافلگیر شدند. البته حساسیت به معنی آسیب پذیری نیست، زیرا دولتهای بزرگ و ثروتمند می‌توانند از عهده حساسیت‌های خود برآیند. اگر دولتها نتوانند مانع زیان و خسارت وارده از سوی دیگران شوند، آسیب پذیری ممکن است منجر به مناقشات مسلحانه شود. منافع ایالات متحده در داشتن دسترسی دایمی به نفت ارزان یکی از علل اصلی حمله نظامی این کشور علیه عراق محسوب می‌شود.

رشد جمعیت در بخشی از جهان یا افزایش تقاضا در بخشی دیگر از جهان ممکن است منجر به افزایش مصرف منابع تجدیدناپذیر گردد و این به نوبه خود بر حیات اقتصادی دیگران تأثیر می‌گذارد. مصرف مواد غذایی که دیگران نیز به آن نیاز دارند یا ایجاد آلودگی که مخّل سلامتی انسان باشد یا با آلودگی آبهای کشورهای دیگر، حیات آبزیان را به خطر بیندازد همگی برکیفیت زندگی دولتهای دیگر بدون اینکه آنها بخواهند تأثیر می‌گذارد.

وابستگی متقابل «نوین»

برخی محققان با اشاره به ایجاد شبکه‌های جدید وابستگی متقابل، معتقدند که یک سیستم حقیقی جهانی درحال شکل گرفتن است. تحولات تکنولوژیک و تغییرات حاصل در عرصه سیاست جهانی مانند فروپاشی امپراتوریهای استعماری همگی چیزهای نوینی بشمار

---

1 - Consent   2 - Self Constraint

می‌آیند، ولی آنچه که به عنوان وابستگی متقابل شناخته می‌شود چیز جدیدی نیست، بلکه خود آگاهی انسانها از این پدیده یک موضوع جدیدی محسوب می‌شود. بنابراین می‌توان از شرایط عملی حاصل از وابستگی متقابل (وجود انواع پیوندها که سیستم را به هم پیوسته نگه می‌دارد) و شرایط ذهنی (آگاهی مردم از حقیقت وابستگی متقابل) صحبت کرد.

بسیاری از شرایط عملی امروز کاملاً در نوع خود جدید هستند، خصوصاً از این جهت که برخی دولتها نسبت به گذشته آسیب‌پذیرتر بوده و حساسیت بیشتری دارند. ما قبلاً از دولتهایی صحبت کردیم که فقیر و کوچکند و درجه خود مختاری آنها بسیار محدود است، برخی از این دولتها دائماً تحت فشار سیستماتیک سیاسی، اقتصادی و مالی قرار دارند و نسبت به دولتهای گذشته بیش از پیش به دلیل گسترش الگوهای ارتباطی (به یُمن پیشرفتهای حاصله در تکنولوژی ارتباطات یا انقلاب میکروالکترونیک که ارسال کلمات و حمل اشیاء را خیلی سریع و کم هزینه ساخته است) بیش از گذشته به یکدیگر وابسته شده‌اند. افزایش پیوندها نه تنها بین نخبگان حکومتی صورت گرفته است، بلکه این پیوندها در میان عموم توده‌ها که اغلب توسط سازمانهای غیردولتی (*NGO* ها) مانند شرکتهای چند ملیتی تسهیل می‌شود به وقوع پیوسته است. درجهان امروز برخی از این پیوندها به سرعت باور نشدنی شکل می‌گیرد.

تکنولوژی نه تنها امکانات عملی ارتباط متقابل بین مردم را فراهم آورده است، بلکه خودآگاهی از این ارتباطات را نیز به ارمغان آورده است. یکی از پیامدهای اصلی انقلاب میکروالکترونیک، گسترش توان تحلیلی شهروندان است. این توان با استفاده از امکاناتی چون کامپیوتر، شبکه‌های تلفن، پست الکترونیکی، فاکس و رادیو و تلویزیون قوت گرفته است. تعداد فرستنده‌های تلویزیونی بین سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۵ هفت برابر شده است (یعنی از ۸۵۰۰ به بیش از ۶۰ هزار رسیده است)، تعداد دستگاههای تلویزیون نیز در سطح جهان از ۱۸۶ میلیون در ۱۹۶۵ به ۶۶۱ میلیون در سال ۱۹۸۵ رسیده است [۳]. بنابراین وابستگی متقابل «جدید» تا حد زیادی مبتنی بر الگوهای جدید توجه انسانها است. افراد می‌توانند شاهد چیزهایی باشند که در مکانهای خیلی دور هر جایی در کره ارض واقع می‌شود. انقلابهای دمکراتیک در اروپای شرقی را

به نام «انقلابهای تلویزیونی» می‌شناسند. زیرا مردم ابتدا تلویزیون را مشاهده می‌کردند، سپس از آنچه که درجای دیگر واقع شد تقلید می‌کردند.

انقلاب میکروالکترونیک وجه روانشناختی وابستگی متقابل را برجسته کرده است. این وجه بدان معنی است که مردم نه تنها می‌دانند که چه درکجا واقع می‌شود، بلکه از این دانستن نیز آگاهی دارند. آنها خوب می‌دانند که به بخشی از دهکده جهانی (عبارت مشهور مارشال مک لوهان) تعلق دارند و اینکه در داخل یک نظام جهانی بزرگتر قرار دارند. تلویزیون و رادیو حوادث و رویدادهای اقصی نقاط جهان را به صورت زنده و رنگی به داخل خانه‌ها آورده است. «برای شیکسپیر این تحول تنها یک استعاره بود، ولی برای نسل ما یک حقیقت است. جهان اکنون به منزله صحنه‌ای می‌ماند، همانگونه که هنرپیشه‌ها در صحنه تلویزیون می‌رقصدند.» [۴] هرچه که دولتها نسبت به شکلهای مختلف نفوذ آسیب‌پذیرتر شوند، وابستگی متقابل شدیدتر می‌شود. وابستگی متقابل شاید تنها در صورتی تحقق یابد که پوسته سخت دولتها- حاکمیت - بشکند. با توجه به افزایش وابستگی متقابل (شرایط عملی) و افزایش آگاهی نسبت به آن (شرایط ذهنی)، تصمیم‌گیرندگان حکومتی باید بیش از گذشته نسبت به تأثیر سیاستهای داخلی خود بر وضعیت دولتهای دیگر بیشتر بیندیشند. برای مثال، تصمیمات اقتصادی دولت آمریکا در زمینه قرضه و کسری بودجه، یا برخورد دولت سابق آفریقای جنوبی با سیاهپوستان، یا نحوه برخورد دولت اسرائیل با شهروندان عرب[۱] خود را نباید صرفاً به عنوان سیاستهای داخلی بی‌ارتباط با دیگران به حساب آورد. تحولات مثبت در آفریقای جنوبی و پیشرفت صلح بین اسرائیل و همسایگان عربش را باید ضرورتهای گریزناپذیر ناشی از وابستگی متقابل در دنیای پس از جنگ سرد تلقی کرد. امروزه خواسته یا ناخواسته اقدامات یک دولت در قلمرو خود بر وضعیت دولتهای دیگر نیز تأثیر می‌گذارد. این تحول عمیق، همان وابستگی متقابل است.

۱- منظور نویسنده فلسطینی هایی است که خود را صاحب سرزمین بیت‌المقدس می‌دانند. م

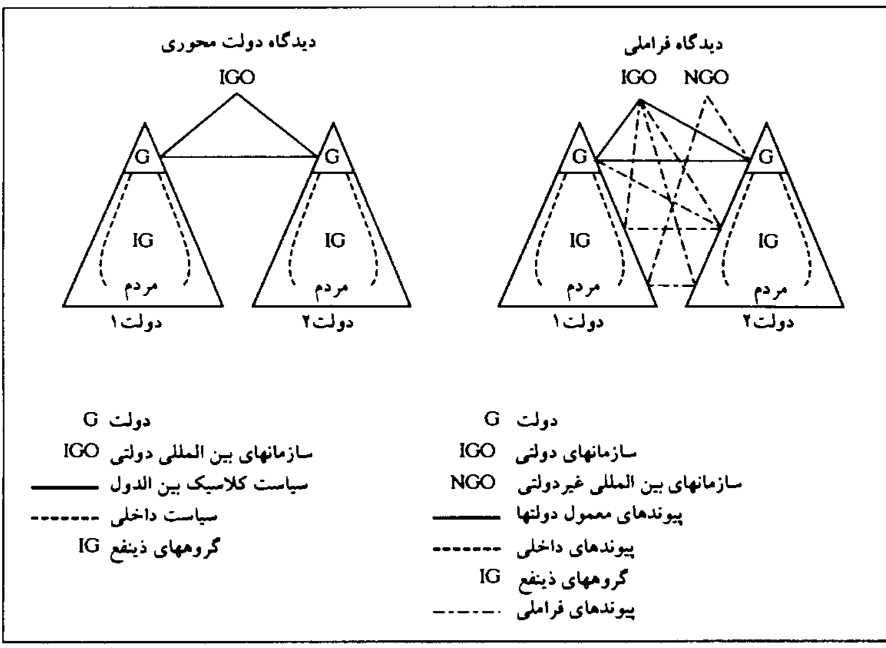
روابط فراملی و وابستگی متقابل

امروزه مرزهای ملی دیگر اهمیت سابق را ندارد. بسیاری از محققان، نویسندگان و سیاستمداران معتقدند که نگرش به جهان از نگاه وستفالیایی دیگر چندان فایده ندارد و حتی ممکن است باتوجه به پیچیدگی وابستگی متقابل جهانی بی‌فایده و مضر باشد، این آگاهان بطور ضمنی خواهان تغییر نگرش توازن وستفالیایی هستند، به نظر آنها اگر دولتها بر اساس تصورات گذشته (مانند این تصور که دولتهای ملی مستقل بوده و از لحاظ رفتاری خودمختار هستند) به نگاه اطراف بپردازند، ممکن است به سیاستهای غلطی که برای کل بشریت ممکن است خطرناک باشد رهنمون شوند. نگاه جدید بنابر آنچه که دانشمندان علوم سیاسی می‌گویند باید بر منوال نگرش **روابط فراملی** باشد نه روابط بین‌الملل. فراملی گرایی به معنی نقل و انتقال کالاها، اطلاعات و افکار از ورای مرزهای ملی بدون کنترل یا دخالت مؤثر مستقیم بازیگران سطوح بالای حکومتی است. چنین الگوهای نفوذ و پیوند مستلزم مشارکت انواع مختلف بازیگران غیردولتی، خصوصاً *NGO*ها، می‌باشد. بدیهی است که نگرش فراملی از اهمیت ایده‌هایی چون حاکمیت، مرزهای ملی و تعامل حکومتها در نظام جهانی می‌کاهد. از آنجاکه هر دولتی نسبت به عوامل خارجی تأثیرپذیر شده است، در نتیجه به سختی می‌توان سیاست داخلی را از بین‌المللی متمایز کرد. در شکل ۱۶/۱ تفاوت الگوهای فراملی از دولت محوری ترسیم شده است [۵].نکته مهمی که باید خاطر نشان ساخت این است که چند گانگی مجاری ارتباطات از کنترل دولتها خارج شده و مستقیماً بر محیطهای داخلی تأثیر می‌گذرد. در نگاه فراملی گرایانه، بازیگران غیردولتی (خصوصاً *NGO*ها) نسبت به آنچه که در گذشته فکر می‌شد اهمیت بیشتری دارند، همانگونه که گروههای ذینفع و فروملی[1] چنین اهمیتی دارند. ما قبلاً راجع به تأثیر گروههای قومی، قبیله‌ای و احیاناً تجزیه طلب در داخل حکومتها و همچنین گروههای ذینفوذ اقتصادی، شرکتهای چند ملیتی و بخشهایی از بوروکراسی حکومتی بحث داشتیم. این آخری که براساس مُدل پویش سازمانی عمل می‌کند اغلب با همتایان خود در دولتهای دیگر مراوده دارد و اغلب

1 - Subnational

این مراوده بدون اطلاع تصمیم‌گیران ارشد حکومت صورت می‌گیرد [۶].

شکل ۱۶/۱: مقایسه دو دیدگاه دولت محوری و فراملی گرایی



سازمانهای غیردولتی (NGOها) و بازیگران فراملی از بازیگران دولتی مجزا هستند و می‌توانند مستقل از دولتها قدرت عمل داشته باشند. برخی تحلیلگران معتقدند که هیچ نوع رابطه سلسله مراتبی بین بازیگران غیردولتی و دولتی وجود ندارد، یعنی اینگونه نیست که دولتها بازیگران قدرتمندتر از انواع غیردولتی باشند. همانگونه که قبلاً در بحث قدرت دیدیم، نمی‌توان دولتها را فراتر از سایر بازیگران از جمله شرکتهای چندملیتی، در تمامی زمانها و شرایط قرارداد.

نقش بازیگران فراملی در عرصه سیاست جهانی همان جهان چند محوری روزنا است، یعنی هزاران بازیگر به شکلهای گوناگون (فرد، گروه سازمان، جنبش) به دنبال استقلال عمل از دولتها هستند. در جهان چند محوری که در آن بازیگران فاقد حاکمیت غیردولتی و غیرسرزمینی حیات دارند مسئله اصلی «معمای استقلال عمل یا خودمختاری» این بازیگران است نه معمای امنیت. بر اساس دیدگاه فراملی گرایانه، بازیگران غیردولتی می‌توانند بر دولتهای ملی تأثیر بگذارند. آسیب‌پذیری‌ها و نیازهای هریک از بازیگران اعم از دولتها، سازمانهای بین دولتی (*IGO*ها) و سازمان غیردولتی (*NGO*ها) به همگی آنهادرجه‌ای قدرت نفوذ داده است. این مسئله از دیدگاه فراملی گرایی بسیار حائز اهمیت است، زیرا بر اساس این دیدگاه موضوعاتی که زمانی محور تبادلات بین‌المللی محسوب می‌شد اکنون درحال تغییر است. موضوعات نظامی / امنیتی اکنون دیگر در اولویت اول قرار ندارد. در واقع پدیده وابستگی متقابل مجموعه‌ای از مسائل و تقاضاهای جدیدی را برای صاحبان قدرت به وجود می‌آورد. قدرت دولتها تاحد زیادی مبتنی برتوانایی نظامی آنها بوده است. اما همانگونه که قبلاً خاطر نشان ساختیم قدرت نظامی در موقعیتها و شرایط مختلف کارآیی یکسانی ندارد، بنابراین دولتها توانایی‌های لازم جهت تحقق تمامی تقاضاها یا حل و فصل تمامی مسائل را ندارند (این درست آن چیزی است که روزنا آن را محدود شدن قلمرو شایستگی دولتها می‌نامد).

دیدگاه وستفالیایی یا دولت محوری امنیت و قدرت را محور اصلی سیاست می‌داند، از اینرو نگرش واقع‌گرایانه به سیاست بین‌الملل دارد. در نگاه فراملی گرایانه اهمیت امنیت و قدرت دیگر به مانند سابق نیست و جای خود را به موضوعات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی داده است. این دیدگاه ما را منتظر وقایع عجیب و غریبی می‌کند که از نظر دیدگاه واقع‌گرایی نباید انتظار آن را داشته باشیم.

"در هر حادثه‌ای که بتوان آن را مصداق حقیقی واقع‌گرایی تلقی کرد، مانند تجاوز شوروی به افغانستان یا مداخله آمریکا در آمریکای لاتین - تعداد بیشماری عامل دخالت می‌کند که رئالیسم به تنهایی از عهده توضیح آن بر نمی‌آید. مثلاً یک گروه غیررسمی، شورای دفاع از

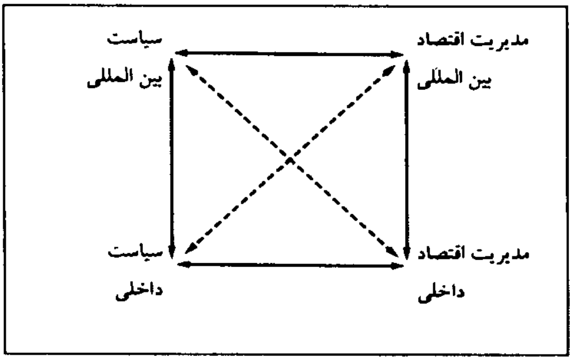
منابع طبیعی [1] *(NRDC)* با ابرقدرتها راجع به نظارت برحُسن اجرای توافقات ممنوعیت آزمایش هسته‌ای مذاکره می‌کند، یا نماینده کلیسای انگلستان نقش واسطه بین تروریستها و دولتهای خاورمیانه ایفا می‌کند، بسیاری از سازمانها برای تغییر سیاستهای اجتماعی دولت آفریقای جنوبی به اقدامات مختلفی دست زدند، صندوق بین‌المللی پول برای دولتهای ملی تجویزهای اقتصادی نسخه می‌کند،... به لهستانیهای مقیم آمریکا برای انتخابات ۱۹۸۹ لهستان حق رأی داده شد و عقیده بر این بود که آرای آنها در منطقه ورشو نقش تعیین کننده دارد،... یک کتاب داستانی منتشره در انگلیس منجر به فراخوانی سفرای اروپای غربی از تهران و بروز یک قتل در بلژیک شد، وجود دارابی سمی در شیلی بازار جهانی را مختل کرد، عکس‌العمل دولتهای دیگر را برانگیخت، منجر به تنشهای کارگری در باراندازهای بنادر فیلادافیا شد و در خود شیلی هم ناآرامی ایجاد کرد" [۷].

بدیهی است که حذف موضوعات نظامی از محوریت موضوعی روابط بین‌الملل به معنی افزایش حساسیت و آسیب‌پذیری بازیگران دولتی و غیردولتی نسبت به وابستگی متقابل اقتصادی است. در هم تنیدگی اقتصاد بین‌الملل آن را نسبت به عوامل اقتصادی داخلی کشورها مانند سیاستهای مربوط به مالیات، تورم و سیاستهای پولی حساس ساخته است. عکس آن نیز صادق است. رابطه ایالات متحده با متحدین اروپایی، استحکام دلار در بازار پول جهانی و همچنین موقعیت اقتصادی ایالات متحده ـ و همچنین سیاست تجاری این کشور در قبال تسلیحات، تکنولوژی و مواد غذایی ـ همگی به سیاستهای داخلی ناظر بر کسری بودجه و بودجه متوازن مرتبط است. همانگونه که در شکل ۱۶/۲ می‌بینید، طرفداران دیدگاه فراملی مایلند که رابطه بین سیاست بین‌الملل و اقتصاد بین‌الملل را بسیار برجسته نشان دهند. طبق دیدگاه فراملی، نکته جدید در این شکل خطوط منقوش در آن است. این خطوط دلالت بر رابطه متقابل بین و سیاست‌های داخلی اقتصاد بین‌الملل دارد، و همچنین دلالت بر تأثیر مستقیم اقتصاد داخلی برسیاست بین‌المللی دارد و برعکس.

---

1 - The Natural Resourcese Defense Council (NRDC).

شکل ۱۶/۲ ـ پیوندهای اقتصادی و سیاسی فراملی



مأخذ:

Susan Strange, "The Dollar Crisis, 1971", *Interantionl Affairs* 48 (April 1972), 197.1

یکی از علل اصلی افزایش وابستگی متقابل اقتصادی، نقش شرکتهای چند ملیتی است. همانگونه که در فصل (۳) خاطر نشان ساختیم، شرکتهای چند ملیتی یکی از چالش‌های اصلی دولتهای ملی محسوب می‌شوند. ما قبلاً به کم و کیف رقابت شرکتهای چندملیتی با دولتهای ملی اشاراتی داشتیم. غولهای اقتصادی غیردولتی جهانی با افزایش کنترل خود بر سه منبع بنیادی حیات اقتصادی، یعنی تکنولوژی تولید، سرمایه مالی و بازاریابی ماهیت اقتصاد جهانی را تغییر می‌دهند. امروزه صنعت دیگر تحت محدودیت و فشار مرزهای ملی قرار ندارد، زیرا چگونگی تولید مرزهای ملی را از اهمیت انداخته است. فرآیند تولید فراملی، وفاداری نسبت به یک دولت مشخص را بی‌اهمیت ساخته است. همانگونه که روزنا نیز خاطر نشان ساخت امروزه رفتار بازیگران غیردولتی بین‌المللی قابل پیش‌بینی و محاسبه نیست. هرچند وفاداری پایه ناسیونالیسم محسوب می‌شود، ولی شرکتهای چند ملیتی ملتفت هستند از هیچ کشوری که درآنها به کسب و کار مشغولند جانبداری نکنند.

رئیس شرکت تجاری آی. بی. ام. گفته است:

برای اهداف تجاری امروزه مرزهای ملی به مانند مدارهای کره‌زمین یک امر فرضی محسوب می‌شوند. آنها بیشتر نمایانگر خطوط تمایزکننده هویت‌های زبانی، فرهنگی و قومی بشمار می‌آیند. این خطوط نقش تعیین‌کننده در مصرف و تولید کالایی ندارند. اگر مدیریت اقتصاد مدرن ماهیت جدید اقتصاد جهانی را تشخیص دهد و آن را بپذیرد، دیدگاه آن نیز نسبت به بازار و قواعد بازی درآن تغییر خواهد کرد. جهان خارج از مرزهای یک کشور دیگر به منزله حوزه اقتصادی مجزا تلقی نخواهد شد، بلکه ادامه گستره بازار داخلی محسوب می‌شود. [۸].

هرچند دیدگاه فراملی اساساً یک رویکرد اقتصادی است، ولی فراملی گرایی شامل بازیگران غیردولتی که علایق و فعالیت نظامی دارند نیز می‌گردد. جنبشهای شبه نظامی و گروههای تروریستی را می‌توان به منزله بازیگران فراملی مدنظر قرارداد که به پوسته سخت دولتهای ملی نفوذ کرده‌اند. جنبشهای انقلابی نیز برای کمک به همنوعان ایدئولوژیک و نبرد علیه دشمن دامنه فعالیت خود را از مرزهای یک کشور خاص فراتر می‌برند. گروههای تروریستی نیز خیل عظیمی از گروهها و جنبشها شامل گروههای ناسیونالیست و تجزیه طلب، فرقه‌های ایدئولوژیک مانند ارتش سرخ آلمان یا ارتش سرخ متحد ژاپن، یا ممکن است گروههای تبهکار فراملی که اعضای خود را از کشورهای مختلف انتخاب می‌کنند، شامل گردد. این گروهها همچنین ممکن است با یکدیگر همکاری نمایند.

در می ۱۹۷۰، سه نفر از اعضای ارتش سرخ ژاپن برروی مسافران فرودگاه تل‌آویو آتش گشودند و در این حادثه ۲۷ نفر کشته و ۶۹ نفر زخمی گردیدند. بسیاری از قربانیان از اهالی پوئرتوریکو بودند که به بازدید از سرزمین مقدس مبادرت کرده بودندو یکی از بازماندگان این حادثه پرسید چرا ژاپنیها به چنین کاری دست زدند؟ پاسخ این پرسش معماگونه این بود که عناصر افراطی ژاپنی برای این مأموریت تروریستی توسط گروه تروریستی فلسطینی «سپتامبر سیاه» استخدام شده بودند [۹].

چنین گروههایی شکلهای گوناگون وابستگی متقابل را ایجاد می‌کنند. اولاً، فنون مدرن ارتباطی به آنها امکان داده که از فعالیت سایر گروههای تروریستی آگاه شده و از آن تقلید نمایند.

از اینرو جای تعجب ندارد که در مدت کوتاهی شاهد عملیاتهای تروریستی آدم ربایی و هواپیماربایی در اقصی نقاط عالم باشیم. ارتباطات، خصوصاً انقلاب میکروالکترونیک در فهم مفهوم تروریسم بسیار حائز اهمیت می‌باشد. اقدام تروریستهای معاصر ابعاد جهانی دارد و هرکس از دور و نزدیک نسبت به عملیات تروریستی متأثر می‌شود، به عبارتی تروریسم از لحاظ روانی فاصله جغرافیایی را به کمک تکنولوژی بسیار کم کرده است.

فعالیتهای تروریستی و شبه نظامی ممکن است به مراوده بیشتر دولتها و نهایتاً افزایش وابستگی متقابل در نظام بین‌الملل منجر شود. امروزه دولتها دست به دست هم داده و واحدهای آموزشی ضد تروریستی برپا کرده‌اند. دولتها همچنین با همکاری یکدیگر در سازمانهای بین‌المللی مانند سازمان ملل و یا سازمان دولتهای آمریکایی به محکومیت اقدامات تروریستی بعنوان اَعمال غیرقانونی می‌پردازند و همچنین به اقدامات مشترکی علیه برخی اَعمال مبادرت کرده‌اند (برای مثال، می‌توان به پیمانهای ناظر بر مصونیت دیپلماتها اشاره کرد). نیروهای انتظامی کشورها نیز از طریق اینترپول (پلیس بین‌الملل) به همکاری با یکدیگر مبادرت می‌کنند تا از گسترش اقدامات تروریستی و تبهکارانه جلوگیری نمایند [۱۰]. فعالیتهای تروریستی فراملی، همچنین به تحریک سازمانهای غیردولتی بین‌المللی نظیر اتحادیه‌های خلبانان خطوط هواپیمایی بین‌المللی پرداخته تا به دولتها و سازمانهای بین‌المللی دولتی فشار آورند که در برابر اقدامات تروریستی نظیر هواپیماربایی تدابیر محکمی اتخاذ کنند.

گسترش مراودات و هم پیوندهای فراملی در دوره پس از جنگ جهانی دوم، مسائل و چالشهای جدیدی برای دولتها بوجود آورده است. این مسائل و چالشها نوعی به مبارزه طلبیدن دیدگاه رئالیستی از سیاست بین‌الملل بشمار می‌آید. کوهین ونای این چالشها راکه قبلاً شرح تفصیلی از آن به میان آمد در سه عنصر زیر خلاصه می‌کنند:

۱ - وابستگی متقابل پیچیده این بینش راکه تنها دولتها بازیگران اصلی صحنه روابط بین‌الملل هستند رد می‌کند و بازیگران و تعاملات غیردولتی نقش مهمی در صحنه سیاست بین‌الملل پیدا کرده‌اند.

۲ - وابستگی متقابل پیچیده وجود هرگونه رابطه سلسله مراتب بین موضوعات با اولویت مسائل امنیتی و نظامی را رد می‌کند.

۳ - وابستگی متقابل پیچیده مانع استفاده از زور نظامی در روابط فیمابین دولتی می‌شود [۱۱].

آزادی و استقلال عملی که دولتها به واسطه اصل حاکمیت از آن برخوردار بودند به واسطه تحولات ناشی از تکنولوژی، اقتصاد و ظهور بازیگران غیردولتی بسیار تضعیف شده است. مشخصه این دوره همان «تلاطم»[1] است، یعنی از یکطرف مسائل خیلی پیچیده شده‌اند و از طرف دیگر، تحولات به سرعت پیش می‌رود. روزنا این دوره گذار را که الگوهای رفتاری درحال تغییر هستند عصر «سیاست پسابین‌المللی»[2] می‌نامد. این یکی دیگر از شاخص تغییر توازن وستفالیایی است و دولتها سعی دارند خود را با این محیط متحول سازگار کنند.

افراد، گروهها و وابستگی متقابل

دولتها می‌خواهند اهداف و منافع خود را بصورت فردی و جمعی متحقق سازند. هرچه که جهان بواسطه اَشکال مختلف وابستگی متقابل به هم پیوند می‌خورد، دولتها نیز در قالب سازمانهای بین‌المللی و نظامهای تابع منطقه‌ای نوعی هویت گروهی برای خود احساس می‌کنند، البته ماهیت نظامهای تابع منطقه‌ای با توجه به میزان همگرایی از موضوعات اقتصادی و اجتماعی تا سیاسی و نظامی پیش می‌رود.

دولتها نیز به نظام جهانی تعلق دارند. ما می‌توانیم دولتها (و سایر بازیگران بین‌المللی) را به منزله اعضای گروه (یاسیستم) تلقی کنیم که قلمرو آن کل جهان است. عضو یک گروه بودن اختیار عمل و برایند کارها را به دلیل وجود حساسیت و آسیب پذیری ناشی از وابستگی متقابل پیچیده می‌کند. بدیهی است که وابستگی متقابل برماهیت رابطه منافع فردی با منافع جمع تأثیر می‌گذارد. در مواقعی رهبران کشورها فکر می‌کنند که در راستای منافع ملی خود عمل می‌کنند،

1 - Turbulence

2 - Post International

در حالیکه این چنین نیست. این یکی دیگر از استدلالهای دیدگاه فراملی است، براساس این دیدگاه، رویکرد سنتی ناظر بر الگوی رفتاری دولتها مبنی بر اینکه آنها بصورت فردی در جستجوی منافع خاص خود هستند با توجه به آمیختگی دولتها درگروههای مختلف منطقه‌ای و جهانی در جهان امروز نتیجه عکس خواهد داشت.

چگونه ما می‌توانیم کاملاً در راستای منافع فردی خود عمل نکنیم؟ ریشه این سؤال در رابطه بین منافع فردی با منافع جمع نهفته است. این قضیه در داستان "ژوزف دهلر" در باره جنگ جهانی دوم با عنوان " ***Catch - 22*** " پرداخته شده است. فردی به نام "یوساریان" خلبان بمب افکن آمریکای مستقر درخاک ایتالیا از ادامه مأموریت سرپیچی می‌کند. فرمانده ارشدش برای ترغیب او به پرواز از او می‌پرسد، آیا دوست‌داری کشورما شکست بخورد؟ یوساریان در پاسخ می‌گوید: «ماچیزی را از دست نمی‌دهیم. کشور ما از خیلی چیزها اعم از نیروی انسانی، پول و ثروت فراوان برخوردار است. ۱۰میلیون سرباز در انتظار مرگ بسرمی برند، در حالیکه بیش از این تعداد مشغول جمع کردن ثروت و خوشگذارانی هستند. اجازه بدهید [به جای من] فرد دیگری [که در آمریکا خوشگذارنی می‌کند]کشته شود.» فرمانده در پاسخ به او می‌گوید: فرض کن همه مثل تو بیندیشند. [آنوقت که کاری پیش نمی‌رود]. یوساریان در پاسخ می‌گوید، «در اینصورت من آدم احمقی خواهم بود اگر به گونه‌ای دیگر بیندیشم، مگر نه؟»

داستان فوق، معمای وابستگی متقابل واحدها در سیستم یا رابطه فرد و گروه را نشان می‌دهد. اگر قرار باشد بقیه خلبانهای همکار یوساریان بخواهند مأموریت‌های محوله را انجام دهند، آنوقت یوساریان فرد احمقی خواهد بود، اگر وی با آنها هم پرواز شود، زیرا با ۱۰ میلیون سرباز آماده جنگ، سرپیچی او به تنهایی کاری به پیش نمی‌برد. از سوی دیگر، اگر هیچیک از خلبانان نخواهد پرواز کند، باز نیز این پاسخ یوساریان «من فرد احمقی خواهم بود اگر به گونه دیگری بیندیشم» پاسخ عاقلانه‌ای خواهد بود. زیرا اگر برخلاف جمع، او به تنهایی بخواهد پرواز کند، کاری را نمی‌تواند پیش ببرد. آمادگی او برای پرواز تفاوتی درکل نمی‌کند. با این همه، اگر همه خلبانان همان موضع را بگیرند آنوقت معمای زیر بروز می‌کند: به رغم ضرورت انجام

مأموریت پرواز برای همه خلبانان، برای فردفرد خلبانان عقلایی نیست که دراین مأموریت شرکت نمایند. این معما بسیار شبیه معمای همکاری در معمای زندانی است. برای جمع - گروهی از افراد - پیروزی در جنگ تنها از طریق اقدام گروهی میّسر است. با این همه، چنین اقدام گروهی مستلزم مشارکت فردفرد اعضاست و یوساریان آشکار ساخت که معقول نیست که فردی کاری را انجام دهد تا از این طریق یک هدف گروهی را محقق می‌شود. با این همه، چراگروههای متشکل از افراد همیشه به دنبال تحقق اهداف گروهی هستند؟ چرا برای مثال دولتی باید از صید نهنگ خودداری کند، از آلودگی اقیانوسها بپرهیزد، از حقوق بین‌الملل تبعیت نماید یا در توافقات مربوط به کنترل تسلیحات همکاری نماید؟

ریشه این معما تا حدودی در نوع کالاهایی است که تأمین می‌شود. یک کالا به معنی اقتصادی آن، صرفاً نتیجه یک اقدام است. اگر چنین نتیجه‌ای مملوس باشد، تحت مالکیت فرد در می‌آید، در اینجا اقتصاددانان به آن **کالاهای خصوصی**[1] می‌گویند.

یک کالای خصوصی کاملاً قابل تقسیم است، یا به عبارتی تخصیص پذیر است، یعنی می‌توان آن را تقسیم کرد و اجزای آن قابل استفاده برای اعضای یک گروه است. استفاده از کالای خصوصی توسط یک شخص، مقدار باقیمانده را برای افراد دیگر کم می‌کند. قطعه گوشتی که یک نفر می‌خورد، دیگر قابل خوردن برای فرد دیگر نیست، یک آرایشگر در یک زمان فقط می‌تواند یک شخص را آرایش کند، یک جفت کفش را فقط یک نفر می‌تواند بپوشد. زمینی که تحت مالکیت یک شخص یا دولت است، نمی‌تواند درعین حال تحت مالکیت فرد دیگری نیز باشد. اموال یا کالاهای خصوصی پایه اصلی مطالعات اقتصادی را تشکیل می‌دهد. علاقه اقتصاددانان به این است که چگونه کالاهای خصوصی بین مردم توزیع و تخصیص داده می‌شود. تخصیص کالاهای خصوصی مسئله قیمت و ارزش آنها را پیش می‌آورد.

قیمت یک کالا توسط عرضه و تقاضا تعیین می‌شود. یعنی چه اندازه از یک کالایی موجود است و چقدر تقاضا نسبت به آن وجود دارد. اقتصاددانان می‌خواهند بدانند که چگونه

1 - Private Goods

عرضه و تقاضا تحت تأثیر مکانیسم بازار قیمت یک کالا و نحوه توزیع آن را تعیین می‌کند. تحت شرایط آرمانی، کالاهای خصوصی و بازار، معمای فرد / گروه را که در داستان یوساریان به آن اشاره شد حل می‌کنند: هر فردی به دنبال این است که منافع خود را به حداکثر برساند، هرچیزی که می‌خواهد بخرد یا بفروشد و دراین جریان فقط تابع عرضه و تقاضاست. اگر هرفردی اینکار را در نظام اقتصادی که درآن فقط کالاهای خصوصی وجود دارد دنبال کند، اگر تمامی افراد منافع فردی خود را دنبال کنند، کل گروه منتفع خواهند شد. در باره این مطلب بیشتر توضیح خواهیم داد.

شرایطی را فرض کنید که در آن تنها به دنبال کالاهای خصوصی هستند، به اهدافی چون جنگ یا حفظ دمکراسی، آنگاه آنها (اگر خلبانان جنگی باشند) فقط هنگامی تن به پرواز خواهند داد که از آن کالای خصوصی، مثلاً پول، عاید آنها شود. اگر استقبال برای پرواز جنگی کم باشد، آنوقت پول بیشتری برای آن پرداخت خواهد شد، در نتیجه افراد بیشتری به این جهت سوق پیدا خواهند کرد. اما اگر عرضه خلبانان زیاد شود، میزان پرداخت نیز کم خواهد شد، در نتیجه افراد کمتری به این جهت میل می‌کنند، کم‌کم یک شرایط تعادلی پیش می‌آید که میزان تقاضا به خلبان هواپیماهای جنگی و میزان عرضه یا داوطلبین به این کار برابر خواهد شد. درچنین موقعیتی، کل گروه منتفع خواهد شد.

امّا دنیای واقع کاملاً این چنین نیست. مکانیسم بازار در مورد همه کالاها بصورت ایده‌آل عمل نمی‌کند. یعنی بین بازار آرمانی و بازار واقعی تفاوت بسیاری است. انتخاب کالا توسط افراد در اکثر اوقات تحت تأثیر قیمت و فایده قرار می‌گیرد تا ملاحظات عرضه و تقاضا. بسیاری از کالاها دارای مشخصات و ویژگیهایی است که آنها را از کالاهای خصوصی جدا می‌کند. اینها کالاهایی هستند که دارای «صرفه جویی بیرونی»[1] می‌باشند. صرفه‌جویی بیرونی بر انتخاب، هزینه و فایده افراد تأثیر می‌گذارد. بدون صرفه‌جویی بیرونی، هزینه‌ها و فواید هرکس از تمایلات و ارزشهای او برمی‌خیزد و هزینه کالا توسط تولید کننده (براساس هزینه‌ها، سودنهایی

---

1 - Externalities

و غیره) تعیین می‌شود. اگر صرفه‌جویی بیرونی درمیان باشد فعالیتهای تولیدکنندگان و مصرف کنندگان برفایده بخشی و هزینه‌های تولید تأثیر می‌گذارد. برای مثال، فرض کنید فردی به نام اکبر گربه‌ای را برای کشتن موشی که در خانه اوست می‌خرد. در عین حال فرض کنید که فردی به نام حسن نیز از آن موش آزار می‌دید، دراین شرایط، شکار موش توسط گربه اکبر فایده‌ای را نیز به حسن می‌رساند: این همان صرفه‌جویی بیرونی است.

طی قرن نوزدهم، برای حفظ و امنیت اموال خصوصی اشخاص، دولت بریتانیا به نیروی دریایی این کشور مأموریت داد که در گذرگاههای دریایی مواظب اموال کشتیهای شخصی بریتانیایی باشند تا ازگزند سایر قدرتهای اروپایی در امان باشند. این کار دولت بریتانیا به ایالات متحده جوان نیز سود رساند، زیرا این کشور می‌توانست رابطه تجاری اَمن با بریتانیا داشته باشد (صرفه‌جویی بیرونی).

صرفه‌جویی بیرونی ممکن است منجر به افزایش هزینه‌ها گردد. برای مثال، تصمیم شوروی مبنی براستفاده از انرژی هسته‌ای برای تولید برق حادثه چرنوبیل را آفرید. از این حادثه بسیاری از همسایگان او دچار صدمه شدند. بنابراین، صرفه‌جویی بیرونی می‌تواند آمیزه‌ایی از نتایج مثبت و منفی را در خود داشته باشد. صرفه‌جویی بیرونی به معنی تسری اثرات یک چیز برای افراد دیگر جامعه است و فعالیتها و تغییرات حاصله دریک واحد، اثراتی را در واحدهای دیگر ایجاد می‌کند. صرفه‌جویی بیرونی به مانند وابستگی متقابل با حاکمیت مستقل دولتها روی خوشی ندارد و از برخورد آنها ممکن است تعارض پدید آید: از اصل حاکمیت قواعد مسئولیت‌پذیری[1] برمی‌خیزد که اثرات شاق صرفه‌جویی بیرونی را بردوش کسانی می‌گذارد که از آن رنج می‌برند. [۱۳]

مشخصات کالاهای عمومی

کالاهای عمومی از نوع کالاهایی هستند که برخی مشخصات صرفه‌جویی بیرونی

1 - liability

درآنها دیده می‌شود. دراینجا مرادمان از صرفه‌جویی بیرونی تعبیر افراطی آن است. کالاهای عمومی از دو ویژگی اساسی برخوردارند که یکی پیش نیاز و لازمه دومی است. نکته مهمتر این است ویژگیهایی که در سطور بعدی به عنوان مشخصه کالاهای عمومی ذکر می‌شود بیشتر در مورد کالای عمومی «محض»[1] صدق می‌کند و ممکن است در دنیای واقع به ندرت پیدا شود. به این دلیل، ما کالاهایی راکه کم و بیش مشخصه کالاهای عمومی را داشته باشند برچسب این نوع کالا را برآن می‌نهیم.

نخستین مشخصه کالاهای عمومی و شاید مهمترین آن انتفاع عمومی از عرضه آن کالاست. اگر کالایی برای یکی از اعضای گروه عرضه گردید به منزله این است که برای تمامی اعضای گروه عرضه گردیده است. انتفاع عمومی همچنین به این معنی است که اگر اعضای جدیدی به گروه اضافه شوند، اعضای دیگر که از آن کالا استفاده می‌کردند بهره‌شان از آن کم نمی‌شود. بنابراین، کالاهای عمومی دریک تمایز آشکار با کالاهای خصوصی **قابل تقسیم**[2] نیستند. اگر یک پایگاه فانوس دریایی ساخته شود و با نورش کشتی خاصی را هدایت کند، بقیه کشتیهایی که درآن مسیر هستند نیز هدایت می‌شوند. افزایش تعداد کشتیها از میزان نور لازم برای هدایت کشتیهای مورد نظر کم نمی‌کند (البته مادامیکه کشتیها سد فیزیکی برای هم ایجاد نکنند). وقتی که کشوری به خاطر شهروندان خود سیاست بازدارندگی در پیش می‌گیرد، این سیاست همگان را به یکسان نفع می‌رساند. وقتی که ایالات متحده شوروی را به مقابله به مثل تهدید کرد، نفع این سیاست برای تمام آحاد جامعه آمریکا یکسان بود. کم و زیاد شدن جمعیت فرقی در میزان انتقاع شهروندان ایجاد نمی‌کند. منضم کردن ایالتهای آلاسکا و هاوایی به ایالات متحده، از میزان بازدارندگی که قبلاً برای ۴۸ ایالت دیگر در نظر گرفته شده بود کم نکرد.

کارخانه‌ای که در منطقه‌ای ایجاد آلودگی می‌کند، این آلودگی به همه ضرر می‌رساند. عکس آن نیز صادق است، هوای پاک به همه سود می‌رساند، چه این در سطح محلی باشد و چه

---

1 - Pure

2 - Indivisible

در سطح بین‌المللی. دومین مشخصه کالای عمومی، **غیرانحصاری**[1] بودن آن است. کالایی که همه از آن انتقاع می‌برند می‌توان به دو صورت انحصاری و غیرانحصاری توزیع کرد. یعنی اینکه هرچند کالای مزبور برای انتقاع همه است، ولی می‌توان بعضی‌ها را از آن محروم کرد. تلویزیون کابلی نمونه بارز کالای عمومی است که استفاده انحصاری از آن صورت می‌گیرد. وقتی کسی مشترک یک کانال کابلی باشد اضافه شدن مشترکان به استفاده مشترک قبلی خللی وارد نمی‌کند. با این همه می‌توان افرادی را نسبت به برخورداری از آن محروم کرد، مشترکانی که حق اشتراک خود را پرداخت نکرده‌اند ممکن است از ادامه استفاده محروم شوند. بنابراین یک کالای عمومی با قابلیت استفاده عمومی را می‌توان انحصاری کرد، ولی برخی کالاهای عمومی مانند نور فانوس دریایی هستند که نمی‌توان استفاده از آن را انحصاری کرد.

"تهدیدات هسته‌ای سیاست بازدارندگی را برمی‌انگیزانند، نمی‌توان افراد مقیم غیر شهروند یک کشور مانند دیپلماتها، جهانگردان، مجرمان و غیره را نسبت به فواید این سیاست محروم کرد. هر فرد مقیم آمریکا بالضروره در چتر حمایت بازدارندگی قرار می‌گیرد و نمی‌توان این حمایت را از آن دریغ داشت".

مشخصهٔ سوم کالاهای عمومی این است که نفع و ضرر برخی از این کالاها اختیاری نیست و سود و زیان آن به همه می‌رسد. مثلاً آلودگی هوا به مانند تلویزیون کابلی نیست که برخی بخواهند مشترک شوند و برخی از روی بگردانند، بلکه هوای آلوده به همه ضرر می‌رساند. برخی محققان به این دسته از کالاهای عمومی مسئله سواری اجباری[2] نامیده‌اند. یعنی اعضای گروه خواه ناخواه مجبور به استفاده از کالایی هستند، حالا این کالا برای آنها ضرر داشته باشد یا بی‌ضرر باشد [۱۴].

آثار منفی کالای عمومی به ایجاد تعارض منجر می‌شود. از اینرو، بازیگران بین‌المللی با مسئله مدیریت وابستگی متقابل بین‌المللی و تعارضی که این پدیده از طریق کالاهای عمومی

---

1 - Nonexclusiveness

2 - Forced Rider

ایجاد می‌کند روبرو هستند. این قضیه خصوصاً در مواردی بیشتر صادق است که درجه وابستگی متقابل در سیستم یا شبکه کالاهای عمومی بیشتر باشد.

معمای مفت سواری[1]

ویژگیهای کالاهای عمومی که برخی از آنها را در سطور پیشین بر شمردیم مدلولات رفتاری مهمی برای افراد جامعه در پی دارد. پیروزی در جنگ که می‌توان آن را یک کالای عمومی دانست فواید آن به همه شهروندان می‌رسد. بسیار سخت است که شهروندانی را از فایده پیروزی محروم کرد. به این دلیل، شهروندان در اینجا با یک تصمیم «مفُت سواری» مواجه هستند؛ یا اینکه در تلاش برای پیروزی سهیم شوند و یا از تلاش دیگران بهره‌مند شوند. این دقیقاً منطقی است که یوساریان استفاده کرد و معمای مفت سواری با این منطق مواجه شد: اگر هرکسی بخواهد مفت سوار باشد، کالای عمومی هرگز متحقق نمی‌شود.

در وضعیت آرمانی، هر جا که فقط کالاهای عمومی موجود باشد، مکانیسم اقتصادی ـ بازار آزاد ـ می‌تواند آن کالاها را بین افراد گروه یا اجتماع تخصیص دهد. این مکانیسم در تخصیص کالاهای عمومی به خوبی عمل نمی‌کند، زیرا این کالاها تقسیم‌ناپذیر و غیرانحصاری هستند. اگر افراد به معنای اقتصادی کلمه رفتار عقلانی در پیش بگیرند، یعنی به فکر حداکثر رساندن سود و حداقل کردن هزینه باشند کالای عمومی هرگز متحقق نمی‌شود حتی اکر تمامی آحاد جامعه طالب آن کالا باشند. این معما از تعارض بین منافع فردی و منافع جمعی بر می‌خیزد. اگر کالایی عمومی باشد (و برای انتفاع عمومی نیز عرضه شده باشد) نمی‌توان استفاده از آن را انحصاری کرد. ولی اگر نور فانوس دریایی را بتوان به علایم راداری تبدیل کرد، آنوقت استفاده از آن را نیز می‌توان انحصاری کرد. کشتی‌هایی که فاقد تجهیزات لازم برای دریافت علائم راداری باشند از این کالای عمومی محروم می‌شوند. پس کالای عمومی محض برای استفاده عموم است و نمی‌توان آن را انحصاری کرد. اگر در ایالات متحده کالایی عمومی باشد، اعضای

---

1 - The Free - Rider Dillemma

گروه از فواید آن بهره‌مند می‌شوند صرف نظر از اینکه هزینه‌ای برای آن پرداخت کرده باشند یا نه. (یا به عبارتی می‌توانند مفت سواری کنند). دراین صورت، رفتار عقلانی ایجاب می‌کند که فرد در کاری که می‌داند بدون هیچ هزینه مشخصی می‌تواند از منافع آن بهره‌مند شود هیچ هزینه‌ای نکند. از اینرو فرد عقلایی (به معنی اقتصادی آن) هزینه‌ای نمی‌پردازد و صبر می‌کند هزینه آن به دوش دیگران بیفتد. بعلاوه هیچکس حاضر نمی‌شود که ساده لوح و احمق باشد و کالایی را بخرد که دیگران بابت تحصیل آن هیچ هزینه‌ای متقبل نمی‌شونذ. به این دلیل بود که یوساریان نمی‌خواست کسی باشد که کشته می‌شود، در حالیکه دیگران به افزودن پول و دارایی و عیش و نوش می‌پردازند، وی نمی‌خواست کسی باشد که ریسک بزرگی را به جان می‌خرید در حالیکه ۱۰میلیون سرباز دیگر برای این کار وجود داشت. مکانیسمهای اقتصادی به تنهایی قادر به حل این معما نیستند. ماهیت سیاسی کالاهای عمومی از ماهیت اقتصادی آن جداناپذیر است.

این معما از جهتی بسیار جالب است، زیرا وابستگی متقابل شدید اعضای گروه مرتبط با یک کالای عمومی را نشان می‌دهد. اگر هرکس بخواهد مفت سواری کند، یک کالای عمومی هیچوقت متحقق نمی‌شود؛ برای مثال، اگر هرکشوری بخواهد در اجرای توافقات کنترل تسلیحات فریب کاری کند، هیچ ثبات تسلیحاتی برقرار نخواهد شد. اگر اکثر اعضای گروه بخواهند مفت سواری کنند، کالای عمومی بصورت ناقص عرضه خواهد شد. برای مثال، اگر دولتها حق‌السهم خود را به یک سازمان بین‌المللی پرداخت نکنند و این سازمان بنا به دلایلی از اخراج آنها امتناع کند، کارآیی سازمان بالطبع پایین خواهد آمد، این قضیه در مورد نحوه برخورد مالی ایالات متحده و فرانسه با سازمان ملل اتفاق افتاده است. اگر کشورهای عضو یک پیمان نظامی حق‌السهم خود را نپردازند، این پیمان به شکل عالی نخواهد توانست امنیت مورد نیاز را متحقق کند. یکی از موضوعاتی که در این زمینه مطالعه و تحقیق شده این است که تا چه اندازه می‌توان امنیت (به مفهوم بازدازندگی، نه دفاع عملی) ناشی از یک پیمان را یک کالای عمومی تلقی کرد. زیرا پیمانها با خود درجه‌ای بازدارندگی با مشخصات کالای عمومی برای اعضا به همراه می‌آورند (البته شدت بازدارندگی ناشی از پیمان مزبور به مراتب کمتر از رابطه بازدارندگی

بین دوکشور خاص است) و میزان هزینه‌ای که اعضا برای بالندگی پیمان متقبل می‌شوند می‌توان براساس مفت سواری مورد مطالعه قرار داد [۱۵].

در نظام جهانی معاصر و به دلیل شدت وابستگی متقابل، تحقق بیشتر اهداف دولتها از طریق اقدام گروهی میسّر است. از جمله این اهداف می‌توان سیاست پولی، تجارت، اتحادها و توافقات امنیتی مانند پیمانهای عدم تکثیر سلاحهای هسته‌ای نام برد. حتی ایده نظم در نظام بین‌الملل را می‌توان یک کالای با مشخصه عمومی تلقی کرد. اگر بر امور بین‌المللی ثبات، پیش‌بینی پذیری و نظم حاکم باشد، افزایش بازیگران جدید به گروه بازیگران بین‌المللی از فواید نظم موجود (که یک کالای عمومی است) نخواهد کاست و بسیار سخت است (هرچند غیرممکن نیست) بازیگران را از فواید نظم و هماهنگی در نظام بین‌الملل محروم کرد [۱۶]. می‌توان نظام جهانی پس از جنگ خلیج [فارس] را به منزلهٔ نظم جدید بین‌المللی تلقی کرد که کل جهان از آن بهره‌مند می‌شوند، کاهش یا افزایش این نظم کل بازیکنان را متأثر می‌کند و از روی هشدار باید گفت که سازمان مللِ تحت کنترل ابرقدرتها یک فرد مفت سواران را تحمل نخواهد کرد. یکی از علل عکس‌العمل شدید علیه تجاوز عراق به کویت می‌توان برداشت تهدیدی دانست که صف مقابل صدام احساس می‌کردند که تجاوز عراق شانس برقراری نظم جدید در دوره پس از جنگ سرد را به خطر انداخته است و رفتار خصمانه عراق نه تنها به کویت اثر گذاشته، بلکه بر کلیت نظم جهانی (که یک کالای مطلوب عمومی است) تأثیر منفی برجای گذاشته است.

میل به توسعه اقتصادی نیز می‌تواند از طریق اقدام مشترک گروهی مانند اعطای کمک یا سیاستهای تجاری ترجیحی تحقق پذیرد. بسیاری از حوزه‌های اقتصاد سیاسی بین‌الملل متضمن مفهوم کالای عمومی می‌باشند، از قبیل دریاهای آزاد، تجارت بین‌الملل، سیاست پولی بین‌المللی، موازین حقوق بین‌الملل و سازمانهای بین‌المللی. تمایل برای پاک کردن یک آبراه بین‌المللی مانند رود راین، دریای مدیترانه و غیره یا پاکسازی هوای آلوده مستلزم مساعی مشترک است. هرچند در این میان ممکن است که مفت سواری پیدا شود و صرفاً منافع فردی

خود تعقیب نماید، ولی این کارش در دراز مدت به ضرر همه دولتها تمام خواهد شد، زیرا کالای عمومی مورد نظر پاکسازی رودخانه - بدون مشارکت مثبت اعضا محقق نمی‌شود. اگر پاکسازی رودخانه‌ای مستلزم همکاری چندین کشور باشد، این رودخانه مادامیکه هر کشوری مسئولیت آن را بر دوش دیگری بیندازد تا از کالای عمومی که دیگران هزینه آن را متحمل شدند به رایگان بهره‌مند شود هرگز پاک نخواهد شد. از آنجا که رودخانه یک کالای غیرقابل تفکیک و غیرانحصاری است، هرکشوری از پاکسازی آن منتفع خواهد شد (همانگونه که همه کشورها از آلودگی آن توسط یک کشور یا چند کشور متضرر خواهند شد). بنابراین می‌بینیم که درصورت عدم مشارکت جمعی، کالای عمومی یا عملی نخواهد شد و یا در صورت عملی ناقص خواهد بود.

تراژدی همگانی[1]

از زمان ارسطو این حقیقت آشکار بود که انسانها مایلند حداکثر بهره‌برداری را از کالاهای عمومی داشته باشند: «آنچه که همگانی است، مراقبتی نیز از آن صورت نمی‌گیرد. هرکسی به فکر حداکثر استفاده از آن است و کمتر توجهی به منافع جمع می‌کند» [۱۷]. بهترین تعبیر از این مسئله توسط «گارت هاردین» در تمثیل «تراژدی همگانی» صورت گرفته است. او چراگاهی را ترسیم می‌کند که متعلق به همه است.

تراژدی همگانی به این صورت ظهور می‌کند. فرض کنید که چراگاهی برای استفاده همگان در اختیار باشد. اینگونه انتظار می‌رود که هر رمه‌داری بیشترین گله را برای استفاده از چراگاه عمومی با خود بیاورد. این قضیه تا قرنها بدون جنگ و دعوا بود، زیرا جنگهای قبیله‌ای، امراض مسری و کشنده و غیره هم تعداد رمه‌دارها و هم تعداد احشام را متناسب با چراگاهها تنظیم می‌کرد. ولی روزی آمد که آرمان ثبات اجتماعی به یک واقعیت تبدیل شد. در این برهه منطق درونی کالاهای عمومی به تراژدی منتهی می‌شود.

---

1 - Tragedy of Commons

رمه‌دارها به عنوان انسان‌های خردگرا سعی می‌کنند حداکثر استفاده را از چراگاه ببرند. آنها خودآگاهانه یا ناخودآگاه از خود می‌پرسند: «اگر یک دام دیگر به گله اضافه کنم برای من چه فایده‌ای دارد؟ این فایده ممکن است وجوه مثبت یا منفی داشته باشد.

۱ - وجه مثبت این است که صاحب گله از فروش یک دام بیشتر، سود بیشتری می‌برد،بنابراین ۱ + درآمد بیشتری کسب می‌کند.

۲ - وجه منفی این است که میزان استفاده از چراگاه افزایش می‌یابد چون همه رمه‌دارها می‌خواهند به احشام خود بیفزایند، این کار به چراگاه فشار می‌آورد و آنها ۱ ـ امتیاز منفی کسب می‌کنند.

اگر امتیازهای منفی و مثبت را با هم مقایسه کنیم، رفتار عقلانی این است که رمه‌دارها به افزایش احشام خود مبادرت نمایند. این افزایش همچنان ادامه می‌یابد، زیرا که منطق درونی کالای عمومی چنین کاری را ایجاب می‌کند. ولی این کار به تراژدی منجر می‌شود، زیرا منطق درونی کالای عمومی آنها را به افزایش نامتناهی رمه‌های خود سوق می‌دهد، در حالیکه فضای فیزیکی برای چرای رمه‌ها محدود است. این منطق خودبخود نابودی کالای عمومی [چراگاه] را در پی خواهد داشت. استفاده بدون محدودیت از کالای عمومی به‌نابودی آن و ضرر همگانی منجر خواهد شد [۱۸].

طبق تعریف هاردین، کالای عمومی برای انتفاع همگان عرضه می‌شود و انحصارپذیر نیست. تراژدی همگانی روی دیگر سکه مفت سواری است. تا هنگامی که یک عده مفت سوار وجود دارند، برخی کالاهای عمومی عرضه نمی‌شوند. در تراژدی همگانی، هرچند افراد از منطق منافع شخصی پیروی می‌کنند، ولی نتیجه کار آنها نابودی کالای عمومی مورد نظر است. کالای عمومی تا هنگامی برای استفاده همگان در اختیار خواهد بود که سطح استفاده از آن محدود باشد، افزایش حتی یک مورد بیشتر نمی‌تواند مانع استفاده دیگران شود. تا مادامیکه کالای عمومی غیرانحصاری و تقسیم‌ناپذیر است و افراد به افزایش استفاده از آن مبادرت کنند، تراژدی نهفته دراین کالاها لامحاله اتفاق خواهد افتاد، هرچند درکوتاه مدت ممکن است مردم متوجه

تغییرات حاصل درآن نشوند. برخی ممکن است از منطق نهفته در این کالاها آگاه باشند، ولی همانگونه که ارسطو نیز خاطر نشان ساخت، فردفرد اعضای گروه (یا جامعه) هیچ احساس مسئولیتی نخواهند داشت، همانگونه که یوساریان احساس مسئولیت نمی‌کرد. هاردین همچنین متذکر شد که ماهیت کالای عمومی اغلب مردم را به نادیده گرفتن مسئولیت‌های خویش در حفظ آن سوق می‌دهد، هرچند که آنها خود را نسبت به استفاده از آن کالاکماکان محق می‌دانند.

بر این اساس در جامعه مشاهده می‌شود که عده‌ای سعی دارند که از پرداخت مالیات موظفی خود طفره روند و عده‌ای نیز دزدی از فروشگاههای بزرگ یاکلاه گذاشتن سر شرکتهای بیمه را مجاز می‌شمارند. کالاهای عمومی تقسیم‌ناپذیر (و نامتناهی) به نظر می‌رسند، ولی استفاده بی قید و شرط از آنها هزینه‌های سنگینی در پی دارد و هریک اعضای جامعه متحمل این هزینه می‌شوند.

کالاهای عمومی که متعلق به همه بشریت است و هیچ دولتی صلاحیت استفاده انحصاری از آن را ندارد، منابع مشترک[1] نامیده می‌شود. از شاخص‌ترین این منابع می‌توان منابع زیر بستر دریاها، دریاهای آزاد و موجودات دریایی موجود در آنها، فضای خارج از جو؛ اتمسفر شامل لایه اوزون، توازن دی اکسیدکربن، طیفهای فرکانسی الکترومغناطیسی برای پخش رادیویی و غیره را نام برد.

بسیاری انسانها منافع موجود روی زمین، حتی در داخل مرزهای ملی مانند جنگلهای آمازون را به عنوان منابع جهانی بشمار می‌آورند. مصادیق این منابع زیادند از جمله منابع تجدیدناپذیر انرژی مانند نفت، گاز و زغال سنگ. چه کسی صلاحیت استفاده، مالکیت و انحصاری کردن آن را دارد؟ چه کسی باید این صلاحیت را داشته باشد؟ طبق عرف و قانون، آنها معمولاً تحت مالکیت خصوصی قرار دارند. بنابراین می‌بینیم که یکی از مسائل مهم مربوط به منابع عمومی بشریت، مسئله حقوق مالکیت بر این منابع است. حقوق مالکیت این منابع را نمی‌توان براساس ساز و کارهای اقتصادی تعریف و اجراکرد. در اینجا مجبوریم دوباره به

1 - Common - Pool Resources

مکانیسمهای سیاسی و اجتماعی رجوع کنیم.

کلیه منابع جهان محدودند، استفاده بی حد و مرز از آنها، ذخیره این منابع را بـه آخـر می‌رساند. موضوع مربوط به محدودیت‌های رشد که در فصل ۱۸ بحث مستوفایی از آن بعمل خواهد آمد با مسئله تراژدی کالاهای همگانی ارتباط تنگاتنگی دارد. عواملی چون جمعیت و تکنولوژی بر میزان تقاضا از منابع جهانی مانند انرژی هیدروکربنی، زغال سنگ، اراضی کشاورزی، چوب و غیره تأثیر شدید برجای می‌گذارند. آنها همچنین عامل تخریب محیط زیست، هوا، آب، لایه اوزون، جنگلها، اراضی حاصلخیز و غیره بشمار می‌آیند. جهان را می‌توان یک کالای همگانی تلقی کرد. تمامی دولتها به مانند فردفرد اعضای یک اجتماع می‌توانند با سوءاستفاده فردی، کلیت این منابع را به نابودی بکشانند.

این وضعیت وجه دیگر استعاره سفینه بودن زمین را نشان می‌دهد. زمین یک محیط متناهی و منفرد است که منابع موجود درآن قابل استفاده است. همانگونه که قبلاً دیدیم مهمترین عامل افتراق بین جهان فقر و غنی است، دولتهای قدرتمند کماکان به فرآیند صنعتی خود ادامه می‌دهند و به میزان قدرت آنها افزوده می‌شود. به همینسان، رهبران کشورهای درحال توسعه نیز باید توسعه اقتصادی و صنعتی شدن را در اولویت اهداف ملی خود قرار دهند. به این ترتیب، همه کشورها به موازات سطح توسعه منابع بیشتری را طلب می‌کنند و این طلب روز به روز بیشتر می‌شود. این منابع جایی نیست جز اینکه از کره‌زمین برداشت می‌شود. نکته‌ای که در فصل ۱۸ بطور تفصیلی به آن خواهیم پرداخت این است که روند مصرف منابع زمین به صورت تصاعد هندسی پیش می‌رود و با توجه به متناهی بودن منابع، در آینده با کاهش شدید و احیاناً تهی شدن منابع مواجه خواهیم شد. این روند هم اکنون در مناطقی چون روسیه و ژاپن بصورت نابودی نسل حیواناتی چون والهای دریایی و برخی نسلهای دیگر ماهیان درآمده است. شایان ذکر است که تا اواسط قرن بیستم انواع مختلف والهای آبی رنگ، والهای سر راست و سر خمیده بالغ به چند صدهزار می‌شد، ولی از اواخر دهه ۱۹۸۰ این رقم به کمتر از ۸ هزار کاهش یافته است. در دهه ۱۹۴۰، کل صیدماهی در جهان به ۲۰میلیون تن می‌رسید، ولی در دهه ۱۹۷۰ به

۷۰ میلیون تن افزایش یافت. طی دوره مزبور، کشتیهای صید ماهی از لحاظ اندازه چهار برابر شده‌اند. با این وصف، بسیاری از نسلهای ماهیان به علت صید بی‌رویه نادر شده‌اند و در بسیاری از مناطق جهان به علت آلودگی آب دریاها و اقیانوس و نشت نفت از نفتکشها، بسیاری از موجودات دریایی تلف شده یا و به شدت کاهش یافته‌اند. صیدماهی یکی از مصادیق مهم تراژدی کالای همگانی است.

کالاهای عمومی و معمای زندانی

بنابراین منافع بلند مدت گروهی (و حتی فردی) در برابر منافع کوتاه مدت افراد قرار دارد. مسئله این است که چرا در صحنه بین‌المللی مسئله مفت سواری و تراژدی کالای همگانی بسیار شایع است؟ یک پاسخ به این سؤال به ماهیت روابط بین‌الملل و حاکم بودن نظام وستفالیایی و فاقد مرجع فائقه برمی‌گردد. در نظام فاقد مرجع مرکزی، بی‌اعتمادی جوهره روابط بین بازیگران را شکل می‌دهد. فقدان اعتماد بازیگران را در این دوراهی قرار می‌دهد که بین منافع فردی و منافع جمعی یکی را برگزینند، یا در صورت اعتماد، احتمال سوء استفاده دیگران را بپذیرند. این تعبیر دیگری از معمای زندانی است.

معمای زندانی هنگامی رخ می‌دهد که بازیگر به جای منافع جمعی، صرفاً به منافع فردی می‌اندیشد، همانگونه که در قضیه مفت سواری و تراژدی کالاهای همگانی دیده شد. فقدان اعتماد سبب می‌شود که بازیگران در وضعیت معمای زندانی برای اجتناب از بازندگی و خوارشدن، صرفاً استراتژی مبتنی بر منافع فردی را برگزینند. در مسابقات تسلیحاتی طرف ساده‌لوح به تحصیل سلاح بیشتری مبادرت نمی‌کند، درحالیکه حریف او به شدت پا پیش می‌گذارد؛ در پیمان اتحاد نظامی، قدرت بزرگتر هزینه بیشتری صرف دفاع می‌کند، در حالیکه متحدین کوچکتر هزینه کمتری می‌پردازند و از امنیت برخاسته از پیمان اتحاد بهره‌برداری رایگان می‌کنند. مثلاً در مورد منابع مشترک بشریت، طرف ساده لوح برای بقای نسل والهای دریایی از شکار آنها اجتناب می‌کند، ولی حریف او (مثلاً ژاپن در سالهای گذشته یا نروژ از سال

۱۹۹۳ به بعد) به شدت شکار این نوع از موجودات دریایی را ادامه می‌دهد تا نسل آنها منقرض شود، نهایتاً این بازیگران ساده لوح هستند که از فواید صید والها محروم می‌مانند. ماهیت ظاهراً آنارشی روابط بین‌الملل آن را بسیار شبیه وضعیت معمای زندانی ساخته است، با این تفاوت که در صحنه بین‌المللی تعداد بازیکنان بیشتر است. معمای زندانی به مثابه چارچوب یا ساختار وضعیتهای اجتماعی هستند که نوع انتخاب بازیگران را جهت می‌دهند. باتوجه به اهمیت این مفهوم، یکی از محققانْ سیاست را «مطالعه راههای فراتر رفتن[1] از معمای زندانی تعریف کرده است.» [۱۹]

برای فهم و برخورد با مسائلی چون صرفه‌جویی‌های بیرونی برخاسته از وابستگی متقابل، مفت سواری و تراژدی کالای همگانی، ما باید تمامی سطوح تحلیل ارائه شده در بخش اول کتاب و همچنین بازیهای دو سطحی سیاستمداران که همزمان در سطح داخلی و در سطح بین‌المللی پیش می‌گیرند بازاندیشی عمیق نمائیم. برای فهم مسائل مزبور باید فرایندهای انتخاب فردی، انتخاب جمعی و انتخاب مبتنی برقانون اساسی یا ساختار قواعد و سازمانها را بشناسیم. برای مثال، دولت ژاپن یک بازگیر یکپارچه نیست و دولت مردان این کشور ذهنیت مشترک ندارند. عوامل و نیروهای بوروکراتیک در سیاستهای دولت ژاپن نقش مهمی ایفا می‌کنند، بنابراین دولت این کشور به راحتی نمی‌تواند در سیاستهای خود، مثلاً صید وال دریایی، تغییر ایجاد کند. البته همانگونه که قبلاً خاطرنشان ساختیم، ممکن است سیاست یک کشور (مثلاً صید نهنگ) براساس بازیهای سیاسی داخلی یا تعریف تنگ نظرانه از منافع ملی ظاهراً عقلانی باشد، ولی اگر آن را از زاویه جهانی بنگریم عقلانی نخواهد بود. ممکن است طرفهای ثالث، آن را یک موضوع اقتصادی قابل بحث بدانند، ولی شرکتهای شیلات ژاپنی جواز یا ممنوعیت صید وال را موضوع و نابودی خود تلقی می‌کنند. چنین دیدگاهها و برداشتهای متفاوت، مسائل بغرنج را بغرنج‌تر می‌کند. [۲۰]

ماحصل فصل حاضر نشان می‌دهد که پدیده‌ایی چون وابستگی متقابل و صرفه‌جویی

---

1 - Transcending

بیرونی، کالاهای عمومی نیاز ویژه‌ای را برای همکاری و همیاری ایجاب می‌کنند.

این پدیده‌ها ممکن است به تعارض منجر شوند، یا مانع از انجام اقدامات ضروری شوند؛ همچنین ممکن است به نابودی منابع مشترک بشریت منتهی شوند. نیاز به همکاری به نوبه مسائل خاص خود را سبب می‌شود: چگونه می‌توان معمای زندانی را با ایجادانگیزه برای همکاری و سلب انگیزه برای عدم همکاری یا نامردی حل و فصل کرد. حل این مسائل راه‌حل سیاسی می‌طلبد، بنابراین توسل به مکانیسمهای سیاسی و توسعه آنها قدم اول ایجاد همکاری در روابط دولتها بشمار می‌آیند؛ این مکانیسمها در سه مقوله حقوق بین‌الملل، سازمانهای بین‌المللی و رژیمهای بین‌المللی قابل بررسی است. فصل بعد به تحلیل این مکانیسمها اختصاص دارد.

۱۷

برپایی نظم و همکاری در نظام جهانی

هنوز هم نظم حاکم در سیستم جهانی نظم در آنارشی است. دولتها و سایر بازیگران بین‌المللی در بسیاری جهات تعاملات منظمی با یکدیگر دارند. توصیف صحنه بین‌الملل به عنوان محیط آنارشی و فاقد قدرت مرکزی به معنی فقدان قواعد و سازمانهای نظم‌بخش رفتار بازیگران نیست. تمامی نظام‌های بین‌المللی برای مقابله با آشوبهای احتمالی و تأمین تقاضاهای واحدهای تشکیل دهنده خود داری مکانیسمهای تنظیم کننده رفتار هستند. بازیگران (دولتها، سازمانهای بین دولتی و سازمانهای غیردولتی) و قواعد (هنجارهای غیررسمی، حقوق بین‌الملل متعارف، قوانین مدنی و داخلی) می‌توانند با سازمان دهی ماتریس پرداختها، از بروز اَشکال مختلف معمای زندانی جلوگیری نمایند. کنث اوی یکی از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل با نوشتن کتابی تحت عنوان «همکاری در آنارشی» این سؤال اساسی را مطرح ساخت: «اگر روابط بین‌الملل می‌تواند هم شکل هابزی به خود بگیرد و هم جامعه مدنی لاک باشد، چرا در پاره‌ای موارد همکاری صورت می‌گیرد و در پاره‌ای موارد عدم همکاری؟» [۱]

چگونه می‌توان به همکاری رسید؟

در نظام فعلی حاکم برجهان راههای مختلفی جهت فائق آمدن بر وسوسه‌های عدم همکاری ناشی از معمای زندانی وجود دارد. قطعاً استراتژیهایی جهت ارتقای همکاریهای بین‌المللی که لازمه آن حل مسائل ناشی از مفت سواری است وجود دارد. کالاهای عمومی وضعیتی را بوجود می‌آورند که صرف نیروهای اقتصادی قادر به حل آن نیستند و اتخاذ تدابیر سیاسی و اجتماعی جهت تخصیص مطلوب این کالاها و جلوگیری از تخریب منابع عمومی متعلق به بشریت ضروری است. شش استراتژی کلی برای بالا بردن فواید ناشی از همکاری و افزایش هزینه‌های عدم همکاری به شرح زیر تشخیص داده شده است:

۱ - ترجیحات فردی یا محاسبات از سود و هزینه‌ها بر اساس پاداشها و مجازاتهای متصور می‌تواند تغییر کند (در فصل ۶ به این قضیه اشاره داشتیم). یکی از راههای رسیدن به همکاری استفاده از زور است. برای مثال، یوساریان به این دلیل در ارتش بود که قانون نظام وظیفه او را مجبور به خدمت می‌کرد. همینکه او در ارتش خدمت می‌کرد، مقررات نظامی برای تمرد از فرامین نظامی مجازات سختی را پیش‌بینی می‌کرد. در داخل حکومتها نیز، دولتها برای اجرای مقررات خود، مثلاً سیاستهای مالیاتی، با متمردین برخورد سختی می‌کنند. یا وقتی یک اتحادیه کارگری تشکیلاتی را سازمان می‌دهد، همه کارگران را مجبور می‌کند که به این تشکیلات بپیوندند و اگر کارگری به این تشکیلات نپیوندد او را طرد می‌کنند، هرچند ممکن است کارگران طرد شده از امتیازاتی که اتحادیه از کارفرمایان به دست می‌آورند سود جویند.

ولی اِعمال زور در صحنه بین‌الملل بسیار دشوار است. مثلاً یک سازمان بین‌المللی دولتی قادر به وضع مالیات بر کشورها نیست، زیرا که این کار حاکمیت آنها را تهدید می‌کند (توجه داشته باشید که برخی از این سازمانها مانند جامعه اروپا صلاحیتهای فراملی در برخی حوزه‌ها دارند). در مواقعی دولتهای قدرتمندی چون ایالات متحده کوشید که در دوره جنگ سرد با تهدید بیرون کشیدن نیروهای آمریکایی از اروپا متحدین خود را وادار به پرداخت حق‌السهم امنیتی خود نماید، همچنین در اداره پیمان ورشو توسط شوروی و تقبل هزینه‌ها توسط متحدین، زور نقش مهمی ایفا می‌کرد.

بسیاری معتقدند که اعمال زور صرفاً توسط یک اقتدار مرکزی امکان‌پذیر است و این تنها راه‌حل مسائل ناشی از منابع یا کالاهای عمومی[1] می‌باشد. استدلالهای مربوط به تشکیل حکومت جهانی بر این پایه استوار است. هرچند برپایی یک حکومت ممکن است بسیار بلندپروازانه باشد، ولی می‌توان با تشکیل نهادها و سازمانهایی که قدرت خود را از دولتهای تشکیل دهنده می‌گیرند، مانند رژیمهای بین‌المللی، بر بسیاری از مسائل ناشی از کالاهای عمومی فائق آمد. برای مثال، طبق حقوق دریاها مصوب ۱۹۸۲، منابع مشترک بشریت که در

۱- بحث مربوط به کالاهای عموی (Common goods) و مشکلات ناشی از آن در فصل ۱۶ مطرح شد.

بستر دریاها قرار دارد مانند فلزات گرانبهایی چون منگنز یا نیکل باید تحت مالکیت مقام تازه تأسیس بستر دریاها قرار گیرد.

همچنین استدلال شده است اگر گروهی کوچک باشند به راحتی می‌توان مفت سواران را در آن تشخیص داد. اگر چنین کاری بتوان کرد، آنگاه می‌توان از فشارهای اجتماعی جهت تشویق همکاری بین اعضای گروه سود جست. یک دولت یا رهبران آن در صورت عدم همکاری ممکن است پرستیژ خود را نزد دولتهای دیگر از دست بدهند. انتشار سالنامه ناتو نیز با هدف معرفی اعضای تنبل اتحادیه مزبور صورت می‌گیرد. چنین فشاری در جنگ خلیج [فارس] نیز بر دولتهایی که هزینه کمی تحمل کردند یا از سهیم شدن در هزینه‌ها طفره می‌رفتند صورت گرفت.

۲ - در صحنه بین‌الملل استفاده از استراتژیهای مبتنی بر پاداش بیش از استراتژیهای مبتنی بر تنبیه کارایی دارد. اعضای یک گروه اگر در کنار منافع مشترک گروهی به منافع خصوصی نیز دست یابند بیشتر به همکاری تن خواهند داد. دولتها اگر در ازای عضویت دریک اتحادیه نظامی به سلاحهای پیشرفته دست یابند بیشتر احتمال دارد که عضویت در آن اتحادیه و سهیم شدن در هزینه‌های آن را بپذیرند. اگر تکنولوژی یا منابع جایگزین در اختیار کشوری قرارگیرد آن کشور ممکن است از بهره‌برداری یکسویه منابع مشترک بشری خود داری نماید. البته همانگونه که هاردین استدلال کرده است منطق نهفته در منابع عمومی رفتار غیرمسئولیت آوری در استفاده کنندگان آن بر می‌انگیزاند و مردم در استفاده از منابع عمومی خود را محق می‌دانند، اما به دلیل تعلق همگانی هیچ احساس مسئولیتی در قبال آنها ندارند [۲].

یکی از راههای ایجاد مسئولیت در استفاده از منابع عمومی، تبدیل آن از وضعیت عمومی به وضعیت اختصاصی یا مالکیت اختصاصی یک دولت مشخص است. کسانی که صاحب این منابع می‌شوند باید به خوبی از آن حفاظت کنند، زیرا در غیر اینصورت کارشان به این می‌ماند که اموال خصوصی خویش را تخریب کرده‌اند. بنابراین می‌توان از منابع عمومی با تبدیل کردن بخشی ازآن تحت مالکیت مشخص دولتی حفاظت بعمل آورد. برای مثال، یک از نتایج کنفرانس سازمان ملل ناظر بر حقوق دریاها، پذیرش محدوده ۲۰۰ مایلی بعنوان منطقه

انحصاری اقتصادی برای دولتهای صاحب ساحل بود. هدف از این کار ایجاد حس مسئولیت و خنثی کردن شرایط معمای زندانی در رفتار دولتها بود. به این ترتیب بخش زیادی فلات قاره و بستر دریاها و بیش از ۴۰درصد دریاهای آزاد تحت مقررات و محدودیت‌های قانونی قرار گرفت. همانگونه که برخی از تحلیلگران، استفاده از زور را یکی از راههای مؤثر فیصله مسائل ناشی از حفظ کالاهای عمومی می‌دانند، برخی دیگر نیز خصوصی سازی را راه‌حل مؤثری برای استفاده معقول از منابع عمومی بشر تلقی می‌کنند.

۳ - در مواقعی سیاست‌های مربوط به کالای خصوصی (یا اقدامات انفرادی) به خیرعمومی منجر می‌شود. مثلاً اگر همه دولتها صید معقولی از ماهیان محدود در حوزه انحصاری اقتصادی خود داشته باشند، آنوقت نسل ماهیان دریایی که در زمره منابع عمومی بشر است حفظ خواهد شد. یا اگر دولتی منفرداً برای حفظ آرامش داخلی و بازدارندگی خارجی، ارتش مجهزی را تدارک ببیند، اگر این دول عضو یک اتحادیه نظامی شوند توان فردی آن تبدیل به توان جمعی خواهد شد و بازدارندگی محکمی برای اتحادیه مزبور بوجود خواهد آمد، هرچند که در وهلهٔ اول چنین قصدی در کار نبوده باشد.

۴ - یکی دیگر از راههای غیراجباری در حفظ کالاهای عمومی، آموزش است تا برداشت افراد نسبت به منافع فردی وسعت یابد تا آنها حفظ منافع عمومی را در راستای منافع فردی خود ببینند. برای مثال، «آورید پاردو» نماینده مالت در مجمع عمومی در سال ۱۹۶۷ پیشنهاد کرد که مجمع راههایی را برای استخراج منابع بستر دریاها و صرف آن برای کل بشریت بیابد، وی همچنین منابع بستر دریاها را به عنوان «میراث مشترک بشریت» نامید.

تاکنون بسیاری از این کارهای آموزشی و آگاهی بخش توسط کارشناسان انجام پذیرفته است و سازمانهای بین‌المللی دولتی و غیردولتی به عنوان محملی جهت انتقال این دیدگاهها شناخته شده‌اند [۳]. این وظیفه همچنین توسط محافل آکادمیک که به نظم در جهان و حفظ محیط زیست علاقه‌مندند مانند باشگاه رُم انجام گرفته است. باشگاه مزبور متشکل از گروهی دانشگاهی، دانشمند و کارشناسان سازمانهای بین‌المللی دولتی است که جهت مطالعه و یافتن

راه‌حل برای مسائلی که در پی وابستگی متقابل جهانی پدید آمده است دور هم گرد آمده‌اند.

نیت نهفته در پشت این استراتژی این است که سیاستگذاران مسئله معمای زندانی را با آموختن از تبعات منفی آنها پشت سر بگذرانند و از تبعات واقعی وضعیت تصمیمات خود آگاه شوند. اگر تصمیم‌گیرندگان بدانند منافع دراز مدت آنها در همکاری است آنها بهتر آماده همکاری خواهند شد. استراتژی آموزشی به فرآیند همگرایی که درآن وفاداریها از واحدهای مجزا و کوچک به واحدهای سیاسی جدید و بزرگتر با علایق گسترده‌تر سوق پیدا می‌کند نیز رابطه مستقیم دارد.

اما رویهمرفته استراتژی آموزشی یک روند بطئی و دراز مدت است، در حالیکه مسائل جهانی مربوط به منابع عمومی راه‌حلهای فوری‌تری می‌طلبد.

۵ - یک کالای عمومی از طریق اعضای قویترگروه نیز قابل عرضه است، یعنی اگر عضو بزرگتر یا ارشد گروه خواهان یک کالای عمومی باشد و هزینه آن را نیز تقبل کند و برای او مهم نباشد که سایر اعضای گروه نیز از آن منتفع می‌شوند یا نه، می‌تواند مقدمات عرضه کالایی را فراهم آورد. چنین عضوی معمولاً ثروتمند است و برای کالای مورد نظر ارزش بالایی قائل است، از اینرو می‌تواند آن کالا را با فشار کمتر بوجود آورد. مطالعات صورت گرفته از سازمانهای بین‌المللی و اتحادیه‌های نظامی مانند ناتو و ورشو نشان می‌دهد که اعضای ارشد گروه معمولاً برای بدست آوردن آنچه که می‌خواهند حاضرند هزینه بیشتری متقبل شوند. این قضیه به خصوص در مورد رفتار ایالات متحده در قبال ثبات تجارت بین‌المللی، تقبل هزینه بیشتر در ناتو و بسیاری از وضعیتهایی که منجر به تراژدی همگانی می‌شود صادق است. برای مثال، تلاش برای حفظ سلامتی محیط ماورای جو یک کار با ویژگیهای کالای عمومی است. یک کشور بزرگ درکنترل آلودگی محیط زیست می‌تواند نقش مؤثری ایفا کند، زیرا او یک کشور بزرگ و ثروتمندی است که هم قادر به تقبل هزینه‌های این کنترل می‌باشد و به علاوه قادر است که برخی بازیگران فراملی را در جهت سیاستهای عام‌المنفعه جهانی سوق دهد.

بارزترین نمونه عینی قضیه فوق رفتار آمریکا درسال ۱۹۷۸ دایر بر ممنوعیت استفاده از

کلروفلوروکربن است که در بازار داخلی آمریکا به فروش می‌رسید، این کار از نازک شدن بیشتر لایه اوزون که یک منبع عمومی تلقی می‌شود جلوگیری کرد. این ممنوعیت همچنین باعث شد که حدود ۵۰ درصد از مصرف این ماده شیمیایی در سطح جهانی نیز تقلیل یابد (هرچند که دولت ایالات متحده با مصارف دیگر این ماده شیمیایی، برای مثال در فوم‌های پلاستیکی و در یخچالها برخورد مؤثر نکرد). افزون بر این، برخی شرکتهای چند ملیتی که سهم عمده‌ای در بازار جهانی داشتند، تولید این ماده را از دستورکار خود خارج ساختند، زیرا که از این پس استفاده از دو ماده برای تولید یک محصول جهت فروش در بازار آمریکا و بازار کشورهای دیگر که استفاده از کلروفلوروکربن در آنجا ممنوع نبود صرفه اقتصادی نداشت. نمونه دیگر، مقررات ایمنی خطوط هوایی بین‌المللی است. اداره هواپیمایی فدرال آمریکا مقرر داشته است هر هواپیمایی که در خاک ایالات متحده به زمین می‌نشیند باید دارای تجهیزات ایمنی لازم باشد. از اینرو خطوط هوایی که قصد پرواز برفراز خاک آمریکا داشتند خود را مجهز به تجهیزات ایمنی کردند و سایر کشورها نیز بدون اینکه مقرراتی از این نوع وضع کنند از فواید مقررات ابلاغ شده در آمریکا مفت سواری کردند. این از جمله مواردی است که داشتن یک موقعیت برتر و هژمونیک در سیستم می‌تواند به همه سود برساند.

۶ - یکی دیگر از راههای رسیدن به همکاری ایجاد سازمانهای محلی و منطقه‌ای متشکل از گروههای کوچک دولتی و پس از آن ایجاد ساختار فدرال متشکل از این گروههاست تا همبستگی و هماهنگی بین آنها پایدار شود. در این رهیافت استفاده از سازمانهای بین‌المللی دولتی جهت فائق آمدن برمسائل ناشی از کالاهای عمومی ضروری به نظر می‌رسد و در این کار از مُدل همگرایی نوکارکردی و رژیمهای بین‌المللی استفاده می‌شود (در ادامه راجع به این مفاهیم بحث خواهد شد).

استراتژیهای ششگانه فوق جهت حل و فصل مسائل ناشی از کالاهای عمومی بکار گرفته می‌شود و در برگیرنده مکانیسمهای رسمی و غیررسمی است. این مکانیسمها به دولتها کمک می‌کند که فعالیتهای خود را با یکدیگر هماهنگ کرده و در جهت همکاری پیش روند.

راه‌حلهای ممکن جهت فائق آمدن بر مسائل ناشی از کالاهای عمومی عبارتند از خویشتن‌داری[1]، مکانیمسهای ارتباطی و نظارت بر رفتار متقابل، تعریف شفاف گروه و مکانیمسهایی که در رشد و تکامل هنجارهای مربوط به خویشتن داری و همکاری تسهیل ایجاد می‌کند [۴].

استرتژیهایی که در بالا بحث شد تنها به فرآیندهای قدرتمند غیررسمی حل و فصل مسائل ناشی از معمای زندانی، مفت سواری و تراژدی همگانی اشاره دارد. وجه بغرنج در معمای زندانی مسئله اعتماد است، زیراکه در این معما تعداد دورهای بازی یکبار بیشتر نیست[2] و هر دو بازیگر داخل زندان هستند. اما در بیشتر روابط زندگی اجتماعی و خصوصاً روابط بین‌الملل، ماهیت بازی بصورت تداومی است. یعنی در هر بازی، چندین حرکت وجود دارد و بازیگران از تجربه بازیهای گذشته رفتار خود را اصلاح می‌کنند. همانگونه که در فصول گذشته از نتایج تحقیقات «رابرت اِکسل راد» گفتیم بازیگران بازیهای تجربی معمولاً از استرتژای «این به جای آن»[3] پیروی می‌کنند: یعنی در صورت همکاری حریف، خود نیز شیوه همکاری را پیش می‌گیرند و درصورت عدم همکاری، خود نیز به عدم همکاری متوسل می‌شوند. اگر هر دو بازیگر از اصل پیشقدم نشدن در نامردی[4] پیروی کنند، هیچوقت مسائل مربوط به معمای زندانی برای آنها پیش نمی‌آید.

بنابراین اگر قرار است که بازیهای مختلفی بین دوبازیگر رد و بدل شود و بازیگران بدانند که هر اقدامشان مقابله به مثل[5] حریف را در پی خواهد داشت، یعنی اگر شما به بازیگری آسیب برسانید، حریف نیز قادر است به شما آسیب وارد کند، آنوقت وضعیت معمای زندانی پیش نمی‌آید. تمامی حرکات هر بازی، حتی معمای زندانی، تحت‌الشعاع آینده قرار می‌گیرد: یعنی بازیکنان از حرکات گذشته می‌آموزند (تاریخ) و نسبت به مقابله به مثل حریف نگرانند (آینده). مقابله به مثل خصوصاً در مواردی بسیار حائز اهمیت است که دولتها دریک زمان بازیهای

---

1 - Self - Limitation
2 - Single - Play
3 - Tit for Tat
4 - Defect
5 - Reciprocity

مختلفی با یکدیگر صورت می‌دهند و در بسیاری موضوعات با یکدیگر تعامل دارند و این بازیها و موضوعات با یکدیگر پیوند داشته باشند (خصوصاً زمانی که وابستگی متقابل شدید می‌شود) [۵].

دولتی ممکن است دریک بازی (برای مثال در کنترل تسلیحات) نامردی کند، در عین حال باید نگران نامردی حریف در بازی دیگر (تجارت، فروش غلات، تشکیل اتحاد و غیره) باشد. به این ترتیب، ماتریس سود وزیان تحت تأثیر محاسبات سود و زیان آینده قرار می‌گیرد.

ایده مقابله به مثل (خصوصاً ضررها و مجازاتهایی که علیه طرف خائن وارد می‌کند) در فهم کارکرد حقوق بین‌الملل و رژیمهای بین‌المللی - قواعد رسمی و غیررسمی و انتظارت - بسیار حائز اهمیت است. اصل مقابله به مثل همچنین به ما کمک می‌کند که بفهمیم در وضعیتی که رسماً آنارشی بر آن حاکم است نظم و ثبات و پیش‌بینی پذیری رفتارها برقرار می‌شود.

همکاری بین‌المللی:
حقوق بین‌الملل

دولتها برای حل و فصل مسائل فیمابین نیاز به همکاری و تعامل بر اساس شیوه‌های منظم و آرام دارند. هر چه که مسائل فراملی (اعم از اقتصادی و زیست محیطی) در جهان معاصر افزایش می‌یابد، نیاز به مساعی مشترک و همکاری دولتها نیز بیشتر شده است. دولتها برای فائق آمدن برمسائل مبتلا به مشترک در عصر وابستگی متقابل باید به یکدیگر کمک نمایند. نکته تناقص نما این است که اگر چه دولتها اغلب بر پایه منافع فردی مشی همکاری را پیش می‌گیرند، ولی هسته اصلی مسائل مربوط به کالاهای عمومی این است که باید بین منافع دولتها و منافع جمعی بلند مدت آنها نوعی پیوند و مصالحه برقرار شود.

ماهیت حقوق بین‌الملل

در فصول اولیه، خصوصاً فصل ۷ ما راجع به این قضیه بحث داشتیم که چگونه دولتها

مثلاً از طریق دمکراسی روابط منظمی با یکدیگر برقرار می‌کنند. برای برقراری و افزایش تعاملات منظم و آرام دولتها، باید غیر از دیپلماسی به مکانیسمهای دیگری نیز متوسل شد. دیدگاههای مربوط به حقوق بین‌الملل که در اینجا بررسی می‌شود در دو حد قرار دارد: عده‌ای معتقدند که حقوق بین‌الملل هیچ تأثیری برفعالیت دولتها ندارد و عده‌ای نیز بر این باورند که حقوق بین‌الملل قادر به حل و فصل مسائل جهانی و تنظیم روابط دولتهاست. نگارندگان کتاب حاضر به تقلید از استانلی هافمن معتقدند که حقوق بین‌الملل به منزله آیینه بزرگ نمایی است که بیرحمانه واقعیتهای جهان سیاست را منعکس می‌کند. ماهیت حقوق بین‌الملل تنها در متن سیاسی، یا متن تاریخی نظام وستفالیایی که به حقوق بین‌الملل موجودیت داد و همچنین در متن سیاست بین‌الملل معاصر قابل فهم است. اما رابطه بین سیاست و حقوق بین‌الملل یک امر دوجانبه است. سیاست بانی حقوق است و حقوق نیز شکل آینده سیاست را تعیین می‌کند، زیرا که بخشی از ظرفی است که حوادث سیاسی در آن واقع می‌شود.

بسیاری از دولتها معمولاً رفتار خود را با حقوق بین‌الملل مطابقت می‌دهند و از این لحاظ حقوق بین‌الملل به مانند حقوق داخلی می‌ماند، یعنی معّرف مجموعه قواعدی است که چارچوب رفتاری را تعریف می‌کند. یکی از متون مشهور حقوق بین‌الملل آن را اینچنین تعریف می‌کند: «نظام حقوقی که بر روابط بین دولتها حاکم است.» [۶]

تعاریف دیگر بر این ایده تأکید دارد که حقوق بین‌الملل مجموعه قواعدی است که دولتهای ملی (و اخیراً سایر بازیگران بین‌المللی) آن را ملاحظه و پذیرفته‌اند و در روابط فیمابین دولتها تبعیت از آن را الزام آور می‌دانند.

تعاریف فوق و همچنین مطالعات صورت گرفته از حقوق بین‌الملل قرن ۱۹، دیدگاه پوزیتویستی حقوق بین‌الملل را نشان می‌دهد، طبق این دیدگاه حقوق بین‌الملل توسط دولتها وضع و دایر می‌شود و وجه الزام آور بودن آن نیز ناشی از مطابقت آن با منافع، مطلوبیت و خصوصاً رضایت دولتهاست. حقوق آن چیزی است که دولتها با آن موافقند و بر پایه رفتار دولتها شکل می‌گیرد. این دیدگاه علت بقاء و کارایی حقوق بین‌الملل را نشان می‌دهد: حقوق

بین‌الملل برای تعاملات مسالمت‌آمیز دولتها پایه‌ریزی شده است. دیدگاه پوزیتویستی برای حقوق بین‌الملل تا حدی مشروعیت قائل است. حقوق بین‌الملل قادر به تنظیم رفتار دولتهاست، زیرا بنای آن بر پایه خویشتن داری[1] دولتها استوار است. حقوق داخلی معمولاً توسط دولت یا یک مقام مرکزی و مشروع که قدرت اجرای قانون را دارد وضع می‌شود. در صحنه بین‌المللی هیچ مقام مرکزی مشروع و قدرتمند که توان وضع و اجرای قانون را داشته باشد وجود ندارد. با این همه، نهادها و رویه‌هایی وجود دارند که به وضع، تفسیر و اجرای قانون می‌پردازند. اینها شامل سازمانهای بین دولتی و همچنین تعاملات دیپلماتیک رسمی بین دولتها هستند. منابع و کار ویژه‌های حقوق بین‌الملل وجوه گوناگونی دارد.

اگر برای حقوق بین‌المللی قائل به کار ویژه‌هایی چون هماهنگ کننده و تسهیل کننده به مانند حقوق داخلی باشیم، آنوقت می‌توانیم برچسب «حقوق» بر روی آنها بگذاریم. حقوق بین‌الملل در مقایسه با حقوق داخلی «نسبتاً غیر متمرکز» است. محققی در این زمینه می‌گوید: «حقوق بین‌الملل را باید به عنوان قانون حقیقی[2] دانست، اما نارس». [۷] اگر حقوق بین‌الملل را بیش از یک امر دستوری که زور پشت سرآن است بدانیم و اینکه دیدگاه دستوری تنها یک وجه حقوق بین‌الملل است، پس حقوق بین‌الملل را واقعاً می‌توان قانون واقعی دانست.

دولتها به حقوق بین‌الملل بسیار توجه دارند (برای مثال، مشاور حقوقی وزارت خارجه امریکا اکثر کارهای این وزارتخانه را مورد بازبینی قرار می‌دهد تا مبادا با حقوق بین‌الملل تعارض داشته باشد). با این همه، اگر زور دولت مرکزی عامل الزام آور دولتها در تبعیت از حقوق بین‌الملل نیست، پس چه چیزی آنها را به این تبعیت وادار می‌کند؟ باز نیز به خاطر داشته باشید که هیچ چیز در نظام بین‌الملل عادلانه توزیع نشده است. دولتها بالسویه به همه چیزهایی که دولتهای دیگر یا بازیگران بین‌المللی دارای آن می‌باشند احساس نیاز می‌کنند. حجم زیادی از سیاست جهانی و تعاملات بین‌المللی مربوط به تبادلات کالاها، خدمات افراد و اطلاعات می‌شود. همه دولتها از جریان منظم و متعارف این کالاها، اطلاعات و افراد (شامل دیپلماتها)

---

1 - Self - Constraint
2-True

منتفع می‌شوند. از اینرو دولتها تنظیم کردن رفتارهای خود را بر اساس قواعد حقوق بین‌الملل - که برای تسهیل و هماهنگی تعاملات دولتها بوجود آمده است - به نفع خود می‌بینند. سیاست خارجی متناقض با هنجارهای بین‌المللی به علت هزینه‌هایی که در پی دارد کمتر امکان وقوع دارد.

ترس از آشوب و انتقام

در حقوق بین‌الملل هیچ مکانیسم رسمی قدرتمند و مرکزی وجود ندارد، اما برای اجرای آن مکانیسم‌های غیررسمی مانند «مقابله به مثل»، یا اصل «این به جای آن» و سایر اَشکال مقابله به مثل کاربرد دارند. اگر دولتی هر وقت که خواست حقوق بین‌الملل را نقض کند، نظم از هم می‌پاشد و آینده نیز غیر قابل پیش‌بینی و خطرناک خواهد شد. آشکار است هر وقت دولتی دریک وضعیت متناقضی گیر کرده باشد و نفع شکستن پیمانها، توافقات، قطعنامه‌های سازمان ملل و غیره برای او بیشتر از ضررش باشد، ممکن است او به این کار دست زند. اما در بیشتر اوقات چنین شرایطی برای دولتها پیش نمی‌آید. چرا دولتی باید خود را تابع قواعد بازی بداند در حالیکه همه آن را نقض می‌کنند؟ این سؤالی بود که برای یوساریان نیز پیش آمد. به نظر می‌رسد که نظم یک کالای عمومی است که دولتها رعایت آن را به نفع خود می‌دانند. آشوب برای همه دولتها زیانبار است.

برای مثال، یکی از حوزه‌های سنتی حقوق بین‌الملل، قواعد مصونیت پرسنل دیپلماتیک است. این قواعد برای تسهیل ارتباط بین دولتها وضع شده تا دیپلماتهابتوانند بدون هیچ مزاحمتی رسالت ارتباطی خود را انجام دهند. بدون این قواعد، الگوی تعامل دولتها یا به صورت اشکال خشن انجام می‌گرفت یا اساساً تعاملی به انجام نمی‌رسید. بر خورد تند جهانی علیه اقدام دولت ایران در گروگان گرفتن دیپلماتهای آمریکایی درسال ۱۹۷۹ بر اساس این منطق استوار بود. اگر همه دولتها این اقدام ایران را به گونه‌ای تأیید می‌کردند و علت آن را رنج و ستمی می‌دانستند که در طول سالیان دراز مردم ایران از شاه مخلوع دیدند، آنوقت دیپلماسی بین‌المللی مختل می‌شد.

در کنار ترس از بروز آشوب، ترس از انتقام نیز وجود دارد. نقض برخی قواعد نظیر گروگان گرفتن دیپلماتها یا استفاده از سلاحهای شیمیایی (همانگونه که عراق در جنگ ۸ ساله با ایران از این سلاحها استفاده کرد) به منزله دعوت عکس‌العمل مشابه از سوی دولتهای دیگر است. هرچند ممکن است دولتی از این اقدامات منافع زودگذری تحصیل کند، ولی ضرر دراز مدتی که از نقض این قواعد توسط دولتهای دیگر پدید می‌آید بیش از منافع زودگذر آن است. دولتها اغلب از بجا گذاشتن سابقه رفتاری [سوء] اجتناب می‌کنند. نمونه‌های بارزی از تأثیر حقوق بین‌الملل بررفتار دولتها وجود دارد، این تأثیر گذاری مبتنی بر اصولی است که منافع مشترک دولتها را ملحوظ می‌دارد. یکی از اینها نحوهٔ نگرش حقوق بین‌الملل نسبت به تحصیل سرزمین[1] است.

طبق اصول علم حقوق، داشتن مالکیت بریک سرزمین قانونی است، اگر راههای تحصیل آن سرزمین در زمان مربوطه قانونی بوده باشد ـ البته قانون عطف بماسبق نمی‌شود. تا این اواخر تحصیل سرزمین از طریق زور و جنگ قانونی محسوب می‌شد. هرچند منشور سازمان ملل مقرر می‌دارد که نمی‌توان سرزمینی را از راه قهر و جنگ بدست آورد، ولی قطعنامه ۱۹۷۰ سازمان ملل مقرر می‌دارد که «مفاد منشور در مورد سرزمینهایی که قبل از تدوین منشور تحت مالکیت کشوری قرار گرفت و طبق حقوق بین‌اللمل معتبر باشد، ساری نیست. [۸] بنابراین عراق نمی‌توانست هیچ نوع ادعای قانونی نسبت به خاک کویت داشته باشد و کمتر کشوری در دنیا بود که از عراق حمایت کرد. واکنش به ادعای آرژانتین نسبت به جزایر فالکند (مالویناس) نیز به همین منوال بود. در حالیکه بسیاری از دولتهای جهان سوم از شعارهای ضداستعماری آرژانتین حمایت می‌کردند، در زمان اقدام نظامی آرژانتین جهت بازپس‌گیری این جزایر تنها تعداد محدودی از کشورها از آن حمایت کردند. اصل مقابله به مثل منافع دولتها را بازتاب می‌دهد، بخشهایی از سرزمین اغلب کشورها مورد ادعای دولت دیگر است. اگر قرار باشد از این مسئله به عنوان بهانه‌ای جهت اقدام نظامی استفاده کرد، امنیت هر دولتی خصوصاً ممالک درحال توسعه

1 - Acquisition of Territory

و همچنین نظم بین‌المللی در معرض خطر می‌افتد. دولتها با واکنش منفی نسبت به اقدامات عراق و آرژانتین، ترس خود را نسبت به بر جای ماندن سابقه‌ای جهت توجیه بازپس‌گیری سرزمین بر اساس ادعاهای تاریخی نشان دادند.

اصطلاح «انتقام»[1] مفهوم مشخصی در حقوق بین‌الملل دارد. این مفهوم دلالت برعملی دارد که ظاهراً غیرقانونی به نظر می‌رسد ولی شرایط آن را مجاز می‌شمارد و در پاسخ به عمل غیر قانونی یک دولت دیگر صورت می‌گیرد، برای مثال، اگر دولتی پیمان خود را با دولت دیگر نقض کند، آن دولت یا دولتهای دیگر نیز مجاز به چنین کاری هستند. این تنها ایران، یعنی آیت‌الله خمینی بود که سابقه اقدام منفی علیه دیپلماتها را از خود برجای گذاشت. در حالیکه حتی در طول جنگهای جهانی و طی دوره جنگ سرد حقوق دیپلماتها کاملاً از سوی دولتهای متخاصم محترم شناخته می‌شد.

ترس از انتقام همچنین به این معنی است که دولتها طرف نقض کننده قانون را به نوعی مجازات خواهند کرد و این مجازات ضرورتاً عین عمل دولت نقض کننده نیست. در حقوق بین‌الملل اصطلاح تلافی[2] جهت توصیف مقابله به مثل قانونی در هرنوع که باشد بکار گرفته می‌شود - برای مثال تصمیم دولت کارتر در تحریم المپیک ۱۹۸۰ مسکو پس از تجاوز شوروی به افغانستان، یا اعمال تحریمهایی علیه آفریقای جنوبی، عراق و انحاد شوروی از این نوع هستند. اگر همبستگی بین‌المللی در صف مخالفین دولت نقض کننده زیاد باشد، دولتهایی که از اعمال تحریم علیه دولت نقض کننده کوتاهی نمایند خود نیز ممکن است مورد مجازات قرار گیرند [۱۰]. برای مثال، اقدامات تنبیهی علیه اردن، پس از اینکه امان از همراهی تحریمهای سازمان ملل علیه عراق سستی به خرج داد بکار بسته شد.

روی دیگر سکه این است که دولتها میل دارند خود را در جامعه بین‌المللی مدافع قانون جلوه دهند و دولتهای دیگر به آنها اعتماد نمایند. چنین مشهوریت مثبتی، توان نفوذی یک دولت را از بسیاری جهات بالا می‌برد. یکی از فواید این مشهوریت که «قاعده طلایی» نام دارد

1 - Reprisal
2 - Retorsion

این است اگر دولتی به درستی عمل نماید، می‌تواند عکس‌العمل مشابهی را از دولتهای دیگر انتظار داشته باشد. عدم حمایت بین‌المللی از ایران در جنگ با عراق (که آغازگر جنگ عراق بود)، به عدم پایبندی این کشور به هنجارها و قوانین بین‌المللی ناظر برحقوق دیپلماتها، مداخله داخلی، حقوق کشتیرانی و غیره برمی‌گردد، ایران نمونه بارز کشوری بود که برخی آگاهان به آن «دولت مرتد» نام گذاشته‌اند. روی هم رفته، برخلاف دیدگاه واقعگرایان، دولتها ضمن تصدیق حقوق بین‌الملل خود را محدود در آن می‌بینند. رهبران سعی می‌کنند که اقدامات خود را بر اساس مفاد حقوق بین‌الملل توجیه نمایند و در موارد بحث‌انگیز نیز رفتار خود را مطابق با حقوق بین‌الملل نشان می‌دهند. دولت ریگان که متهم به نقض حقوق بین‌الملل با حمله به کانادا، مین‌گذاری آبهای نیکاراگوئه و بمباران لیبی در آوریل ۱۹۸۶ شده است، با اینحال مقامات ارشد این دولت سعی کرده‌اند که اقدامات خود را از لحاظ حقوق بین‌الملل موجه جلوه دهند. دولت بوش نیز هنگام حمله نظامی در دسامبر ۱۹۸۹ به پاناما به چنین کاری متمسک شد. دولت بوش در توجیه اقدام نظامی به پاناما استدلال آورد که به دلیل حفظ جان شهروندان آمریکایی، حراست از کانال پاناما، برقراری نظم در پاناما، اعاده دمکراسی به این کشور و دستگیری مانوئل نوریکا به جرم قاچاق مواد مخدر مجبور به حمله نظامی علیه این کشور شده است. رمز حمله به پاناما «عملیات آرمان عادلانه»[1] نام گرفت تا این اقدام بر اساس نظریه جنگ عادلانه موجه جلوه نماید. دولتها خوب می‌دانند که نقض حقوق بین‌الملل هزینه‌هایی برای آنها در پی خواهد داشت. بنابراین حقوق بین‌الملل هم بر فرصتهای در اختیار دولتها و همچنین اراده آنها تأثیر می‌گذارد.

منابع و کارویژه‌های حقوق بین‌الملل

ماده ۳۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری سه منبع عمده حقوق بین‌الملل را به شرح زیر اعلام کرده است: (۱) میثاق‌ها و معاهدات بین‌المللی، (۲) عرف، و (۳) اصول کلی حقوقی

---

1 - Operation Just Cause

که در ملل متمدن به رسمیت شناخته شده است. دو منبع ثانوی دیگر عبارتند از تصمیمات قضایی محاکم بین‌المللی و آراء و نظریات حقوقدانان برجسته. منبع اولیه حقوق بین‌الملل بعنوان مرجع رسمی شناخته شده است و از معاهدات بین‌المللی ریشه می‌گیرد. اما عرف، یا الگوهای رفتاری که دولتها آن را پذیرفته و بدان رضایت داده‌اند، منبع مهم دیگر حقوق بین‌الملل محسوب می‌شود. این نظر مؤید دیدگاه پوزیتویستی حقوق بین‌الملل است که نشان می‌دهد که چگونه دولتها به حقوق بین‌الملل شکل می‌دهند و چگونه حقوق بین‌الملل تحول و تکامل می‌یابد.

قوائد حقوق بین‌الملل برای برقراری و حفظ نظم کار ویژه‌های مختلفی برای دولتها انجام می‌دهند. از کار ویژه‌های اصلی آنها، این است که نقش زبان و وسیله ارتباطی بین دولتها را دارند و قواعد حقوق بین‌الملل به منزلهٔ قوانین الزام آور[1] شناخته می‌شود. البته لازمه این ارتباط، آموزش و جامعه‌پذیری دولتها و رهبران آنها در فرهنگ سیاسی نظام بین‌الملل است، حقوق بین‌الملل با تفهیم حقوق و وظایف بازیگران بین‌المللی، مرز انتظارات را مشخص کرده و به روابط فیمابین دولتها شفافیت می‌بخشد. تمامی اینها به پیش‌بینی پذیری و نظم در جهان سیاست کمک می‌کند [۱۱].

از این نقطه نظر، حقوق بین الملل بیشتر کارویژه‌های هماهنگ کنندگی و مدیریتی ایفاء می‌نماید. یعنی حقوق بین‌الملل کمتر نقش دستوری دارد یا مناقشه‌ای راحل و فصل می‌کند، بلکه بیشتر وظیفه هماهنگی رفتارها را به عهده دارد (همانند نقش قوانین راهنمایی و رانندگی در داخل کشورها و قوانین بین المللی ناظر برمقادیر و اوزان، حقوق حمل ونقل هوایی، یا حقوق دریاهای آزاد و فضای خارج از جو). وظیفه «هماهنگی» رفتارها بسیار اهمیت دارد، زیرا در روابط فیمابین دولتها یا کالاهای عمومی بسیاری از مسائل به دلیل فقدان هماهنگی بروز می‌کند. بالاخره موضوع دیگری که درکنار دو وظیفه مزبور مطرح است و حقوق بین‌الملل وظیفه ایفای آن را به عهده دارد کمک به حل وفصل مناقشه و پیشگیری از رفتارهای نامطلوب است.

---

1 - Authoritative

وظایف حقوق بین‌الملل در مورد تمامی مسائل جهانی از جمله سیاست بین‌الملل کاربرد دارد. دو موضوعی که حقوق بین‌الملل بیشتر با آن سروکار دارد عبارتنداز سرزمین و ملیت: چه سرزمین یا مردمی به یک دولت تعلق دارد، دولتها در حریم سرزمینی خود و دیگران به انجام چه کارهایی مجازند و از چه کارهایی منع شده‌اند، و دولتها در قبال اتباع خود و اتباع بیگانه چه رفتاری باید پیش بگیرند. حقوق بین‌الملل مقرر می‌کند که چه بازیگرانی دارای «شخصیت حقوقی» هستند و صلاحیت وارد شدن در روابط حقوقی دارند. این یکی از حوزه‌هایی است که دولت - محوری بودن حقوق بین‌الملل را بسیار برجسته می‌نماید.

فعالیتهای اخیر در زمینه **حقوق بشر**، گسترش حوزه صلاحیت حقوق بین‌الملل و سایش حقیقی حاکمیت دولتها را نشان می‌دهد. مفاهیمی چون حقوق بشر جهانی که در اعلامیه‌ها و معاهدات بین‌المللی تجلی یافته است صلاحیت دولتها را در نقض حقوق شهروندان خویش رد می‌کند، افراد به منزله شخصیتهای حقوقی متمایز از دولت و زادگاهشان تلقی می‌شوند.

بنابراین انسان‌ها از نمونه بارز موضوعاتی هستند که از حوزه کنترلی دولتها خارج شده‌اند. هنجارهای جهانی حقوق بشر یکی از ابزارهایی است که بدینوسیله سازمانهای بین‌المللی دولتی و غیردولتی هرچه بیشتر در امور داخلی دولتها دخالت می‌کنند، این هنجارها ماهیت روابط شهروندان و دولتهای متبوع آنها و همچنین اصول مشروعیت و حاکمیت دولتها تأثیر گذاشته است. نظارت و اعلام موارد نقض حقوق بشر توسط سازمانهای بین‌المللی غیردولتی، مانند عفو بین‌الملل یا دیده‌بان حقوق بشر ممکن است بهترین مکانیسم در بازداری و پیشگیری نقض کنندگان حقوق بشر باشد.

همکاری بین‌المللی؛ سازمانهای بین‌المللی

دیپلماسی فیمابین دولتها و قراردادهای منعقده بین دولتها به فربه شدن حقوق بین‌الملل کمک می‌کند. بسیاری از این قراردادها منجر به شکل‌گیری سازمانهای بین‌المللی می‌شوند،

بطوریکه سازمانهای بین‌المللی دولتی محصول حقوق بین‌الملل شناخته می‌شوند. با اینحال، دریک رابطه متقابل، سازمانها بین‌المللی نیز به نوبه خود یکی از منابع اولیه حقوق بین‌الملل در نظام معاصر محسوب می‌شوند. منشور این سازمانها - قواعد، مؤافقتنامه‌ها، قطعنامه‌ها و قراردادهای آنها، جزو مبانی فرعی حقوق بین‌الملل در ارتباطات فیمابین بازیگران بین‌المللی شمرده می‌شود. برخی از این سازمانهای بین‌المللی دولتی، مانند سازمان بین‌الملل (از طریق کمیسیون حقوق بین‌الملل) به تدوین، جمع‌آوری و کاربست حقوق بین‌الملل که از منابعی چون عرف، قراردادها و احکام محاکم بین‌المللی اخذ شده‌اند مبادرت می‌نمایند. در کاربست حقوق بین‌الملل، سازمانهای بین‌المللی تاکنون نقش مثبتی از خود برجای گذشته‌اند، این سازمانها به هماهنگی رفتار دولتها در متابعت از حقوق بین‌الملل، در همگرا کردن منافع دولتها و نمایان ساختن فواید همکاری نقش مؤثری داشته‌اند. برخی سازمانهای بزرگ منطقه‌ای مانند اتحادیه اروپا برای نهادینه سازی همکاری اقتصادی تلاش زیادی داشته‌اند. برخی دیگر، مانند «سازمان دولتهای آمریکایی» ***(OAS)*** و سازمان وحدت آفریقا ***(OAU)*** بیشتر در زمینه مدیریت و حل و فصل مناقشات منطقه‌ای فعالیت داشته‌اند.

واقعگرایان برای سازمانهای بین‌المللی اهمیت چندانی قائل نیستند، در عوض فراملیون[1] آنها را بسیار مفید می‌دانند و معتقدند که اگر آنها درحال حاضر کارایی نداشته باشند در آینده قطعاً دارند. راجع به رابطه بین ***IGO***ها و نظم بین‌المللی لازم است که به ماهیت صوری آنها تأکید کنیم: این سازمانها توسط دو یا چند دولت از طریق یک قرارداد رسمی، تدوین اساسنامه و پیش‌بینی یک ساختار ثابت اداری تأسیس می‌شوند. ساختار این سازمانها به گونه‌ای تعبیه می‌شود که منافع جمعی اعضا را به کمک استراتژیهایی که در مورد کالاهای عمومی بحث داشتیم دنبال نمایند.

نکته اول و مهمتر از همه این است که سازمانهای بین‌المللی محفلی هستند که دولتها می‌توانند دائماً در یک محل ثابت با یکدیگر گفت و شنود دیپلماتیک داشته باشند. آنها همچنین

1 - Transnationaist

با فراهم آوردن مکانیسم دائمی برای برخورد با مسائل، به تقویت همکاری کمک می‌کنند. دولتها از **IGO**ها انتظار دارند که در برخی موضوعات خاص مانند نقش سازمان بهداشت جهانی در کنترل امراض و نقش یونسکو در زمینه آموزش به آنها یاری نمایند. یک سازمان بین‌المللی دولتی اطلاعات زیادی در زمینه کار ویژه‌اش جمع‌آوری و در اختیار دولتها می‌گذارد. منتشرات سازمان ملل حائز اطلاعات زیادی در باره مسائل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، جمعیتی و غیره می‌باشند. این اطلاعات در ایجاد هماهنگی و حل و فصل مسائل نقش مهمی ایفا می‌کنند. بالاخره اینکه سازمانهای بین‌المللی نقش تنظیمی و توزیعی نیز دارند. **IGO**ها به وضع و نظارت قواعد ناظر بررفتار دولتها در زمینه‌های مربوط به آن سازمان، مانند نقش صندوق بین‌المللی پول در زمینه وضع و نظارت سیاستهای پولی، نقش سازمان ملل در استفاده مشروع از زور و نوع برخورد با زندانیان سیاسی و نقش اتحادیه اروپا در تنظیم رابطه اقتصادی اعضاء می‌پردازند. نقش توزیعی **IGO**ها نیز بسیار قابل توجه است. مثلاً بانک جهانی سالانه میلیادها دلار به صورت وام بین اعضا توزیع می‌کند، یا تصمیمات مالی دیوان دادگستری بین‌المللی به جابجایی پول بین اعضا منجر می‌شود.

دولتها همچنین از **IGO**ها و حقوق بین‌الملل به عنوان حربه‌ای جهت پیشبرد منافع سیاست خارجی خود استفاده می‌کنند. دولتها همچنین از حقوق بین‌الملل و **IGO**ها جهت مشروعیت و توجیه رفتارشان بهره می‌گیرند (برای مثال، ایالات متحده با استناد به «سازمان دولتهای آمریکایی» به توجیه مداخله‌اش در جمهوری دمنیکن درسال ۱۹۶۵ مبادرت کرد). دولتها همچنین از حقوق بین‌الملل و سازمانهای بین‌المللی برای پیشبرد دیپلماسی و افزایش نفوذ بهره می‌گیرند. حقوق بین‌الملل، **IGO**ها و سازمان ملل تا مادامی موفقیت خواهند داشت که دولتها چنین اراده کنند. همچنین موفقیت آنها به شرطی خواهد بود که دولتها برداشت مثبتی از موفقیت آنها داشته باشند. این درست جوهره آن چیزی است که هافمن برای تشبیه سازمانهای بین‌المللی و حقوق بین‌الملل از استعاره «آیینه» کمک می‌گیرد و چنین بینشی به حقوق بین‌الملل اساس پوزیتویستی دارد. حقوق بین‌الملل به دولتها بعنوان بازیگران بین‌المللی **جایگاه**

بین‌المللی می‌دهد و موجودیت آنها را قانونی می‌کند. خلاصه اینکه، حقوق بین‌الملل شرایط و قواعدی را تعبیه می‌کند که به واسطه آن موجودیت دولتها و نظام بین‌الملل تداوم می‌یابد.

نظام ملل متحد

سازمان ملل غیراز اینکه یکی از منابع مهم وضع و گسترش حقوق بین‌الملل و یکی از گسترده‌ترین سازمانهای بین‌المللی معاصر (هم از نظر نوع فعالیت و هم از نظر تعداد اعضا) است، یکی از آیینه‌های واقع نمای حقیقی ماهیت سیاست بین‌الملل نیز محسوب می‌شود.

در دوره پس از جنگ جهانی دوم، آرمان دول پیروز این بود که تمهیداتی را بوجود آورند که صلح جهانی حفظ شود و شرایطی چون استعمار، فقر، نابرابری و نادانی که موجب منازعه می‌شود از بین ببرند. «منشور سازمان ملل در سال ۱۹۴۵ در شهر سن فرانسیسکو به امضای تعداد محدودی از اعضای بنیانگذار رسید؛ موجودیت این سازمان تا حد زیادی مرهون مذاکرات فشرده آمریکا، بریتانیا و شوروی می‌باشد. بسیاری از این چانه‌زنیها در کنفرانس دامبارتون اوکس در شهر واشنگتن دی. سی. در سال ۱۹۴۴ صورت پذیرفت.

بنیانگذاران سازمان ملل در ابتدای تشکیل سازمان به اندازه کافی واقع‌گرا بودند که تشخیص دهند این سازمان متشکل از دولتهای مستقل است و سازمان ملل را وسیله‌ای جهت تضعیف حاکمیت دولتها ندانند، هرچند که بعدها عده‌ای از علما براین عقیده شدند که تضعیف حاکمیتها باید بعنوان یکی از نقشهای سازمان ملل پذیرفته شود. از طرف دیگر، نظر به اینکه نظام بین الملل متشکل از دولتهای مستقل است و هیچ اقتدار مرکزی درآن وجود ندارد، یکی از راههای تقویت همکاری بین‌المللی ایجاد سازمانهای بین الدولی در ابعاد جهانی است.

بنابراین دیدگاه رئالیستی ناظر برحاکمیت مستقل دولتها و فقدان مرجع فائقه با نظریه ایجاد سازمانها و نهادهای بین‌المللی ناظر برتأمین منافع مشترک و مدیریت مناقشات تعدیل گردید. هرچه که روند وابستگی متقابل جهانی افزایش و مسائل مربوط به کالاهای عمومی اهمیت می‌یافت، نیاز به مکانیسمهای هماهنگ کننده رفتار و ارتقای همکاری بین‌المللی نیز

بیشتر شد. شاید یکی از دلایل عمده اینکه سازمان ملل در عصر حاضر نیز بقا دارد و به تازگی پنجاهمین سال تولد خود را جشن گرفته است، این است که در نظام کنونی که بازیگران جدیدی پا به عرصه گذشته‌اند و مسائل اقتصادی، زیست محیطی و اخلاقی از موضوعات مهم جامعه امروز بشمار می‌آید و آسیب‌پذیری و حساسیت ناشی از وابستگی متقابل ابعاد جدیدی به خود گرفته است این سازمان همچنان منشأ اثر و فایده است.

شورای امنیت، مجمع عمومی، دبیرخانه، دیوان دادگستری بین‌المللی، شورای قیمومیت و شورای اقتصادی و اجتماعی از کارگزاریهای مهم ششگانه سازمان ملل محسوب می‌شود نه مضاف بر آن، این سازمان در طول حیات و بواسطهٔ نیازهایی که احساس می‌شد بالغ بر ۳۰ نهاد فرعی دیگر نیز ایجاد کرد که تقویت همکاری دولتها را در قبال مسائل مستحدثه بین‌المللی پوشش می‌دهند. [۱۳]

ساختار سازمان ملل اساساً نمایانگر نظامی است که در آن شکل گرفت. شورای امنیت رکن اصلی این سازمان محسوب می‌شود و بازتاب دهنده توزیع نابرابر قدرت در نظام بین‌الملل است. تعیین پنج عضو دائمی (ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، اتحاد شوروی / روسیه وچین) و اعطای حق وتو به آنها، به منزله استیلای آنها بر امور سیاسی و نظامی و امنیتی پس از جنگ جهانی دوم در سازمان ملل است. از اینرو ساختار سازمان ملل یکی از نقایص عمده خلف خود، یعنی جامعه ملل را جبران کرد. در طول حیات جامعه ملل یکی از قدرتهای عمده جهانی - آمریکا - به آن نپیوسته بود.

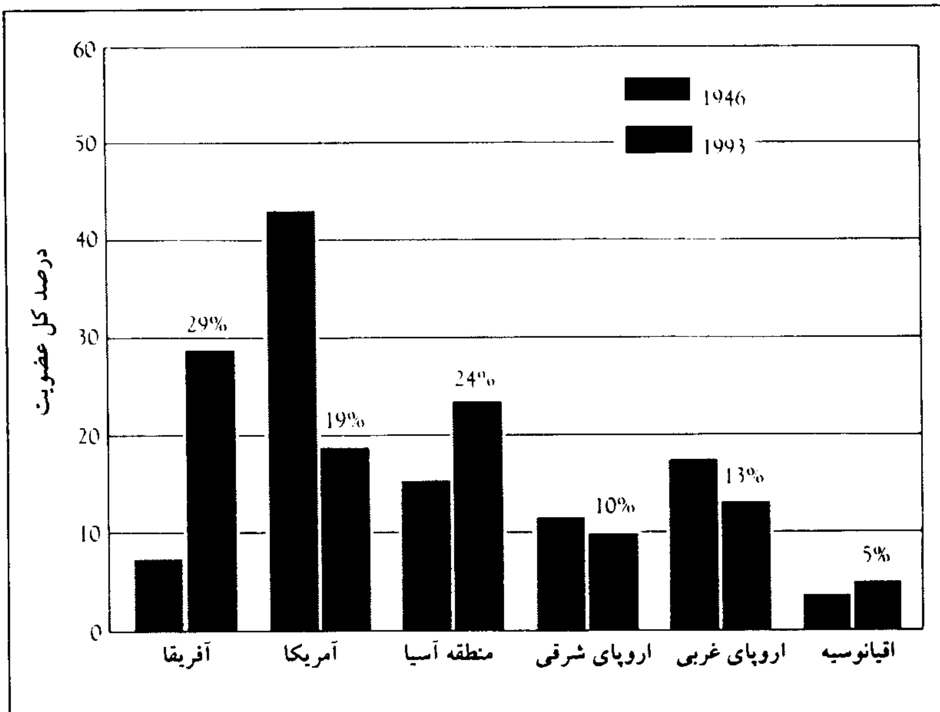
شورای امنیت نمایانگر نقش ویژه‌ای است که قدرتهای بزرگ در نظام جهانی ایفا می‌کنند. حق وتو به دارندگان این حق اجازه می‌دهد با ادامه عضویت در سازمان ملل از منافع خود پاسداری نمایند. استفاده وسیع شوروی از حق وتو در سالهای آغازین تشکیل سازمان ملل (۱۱۴ بار طی سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۵) نشانگر سلطه ایالات متحده برمجمع عمومی بود. شکل ۱۷/۱ نشان می‌دهد که درسال ۱۹۴۶ دولتهای قاره آمریکا و اروپای غربی اعضای اصلی سازمان ملل (حدود ۶۰درصد) محسوب می‌شدند. هرچند مجمع عمومی بعنوان پارلمان جهانی با یک

حق رأی برای هرکشور ایفای نقش می‌کند، ولی در سالهای اولیه تشکیل شدیداً تحت سلطه و نفوذ قدرتهای بزرگ قرار داشت. نه تنها مسائلی که در مجمع عمومی بررسی می‌شد بیشتر صبغه جنگ سرد و رقابت غرب و شرق را داشت، بلکه ایالات متحده نقش برتر را در مجمع عمومی ایفا می‌کرد. برای یک مدت طولانی، بسیاری از کشورهای کوچک و غیرغربی از نظام سازمان ملل به دلیل سلطه آمریکا ابراز نارضایتی می‌کردند. (قابل ذکر است غالب بودجه مورد نیاز سازمان ملل از طرف قدرتهای بزرگ خصوصاً ایالات متحده تأمین می‌شده است، به رغم این که امروزه تنها کمتر از ۲۰درصد اعضای سازمان ملل اروپایی هستند).

طی دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ گروهی که بیش از همه از نظام سازمان ملل ناراضی بودند، گروه کشورهای صنعتی شمالی بودند. سازمان ملل با گشودن در خود به سوی اعضای جدید، خصوصاً پس از فرایند استعمارزادیی، رشد بی‌سابقه‌ای داشته است. شکل ۱۷/۱ افزایش عضویت کشورهای آسیایی و آفریقایی طی سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۳ را نشان می‌دهد. اعضای جدید هم اکنون بدنه اصلی سازمان ملل را تشکیل می‌دهند، هرچند حرف اول و آخر را قدرتهای بزرگ مؤسس سازمان ملل می‌زنند. با این تغییر و تحولات در نوع عضویت، از دهه ۱۹۶۰ به بعد تأکید موضوعی سازمان ملل از مسائل شرق - غرب به مسائل جنوب - شمال (که درفصل ۱۵ بحث شد) تغییر یافت. از این برهه به بعد، موضوعات اقتصادی، خصوصاً موضوعاتی چون برابری، سایر موضوعات سازمان ملل را تحت‌الشعاع قرارداد. ماهیت عضویت در سازمان ملل به شدت بر اهداف، فرایندها و موفقیت سازمان تأثیر گذاشت، خصوصاً با این وصف که اعضای سازمان به گروههای منطقه‌ای و اقتصادی که هدفش تأمین منافع مشترک اعضاست سازماندهی شدند. موضوع ضداستعماری اعضای جدیدتر اغلب مورد حمایت دولتهای کمونیستی ضدغربی قرار می‌گرفت.

از ژانویه ۱۹۹۳ به بعد کشورهای تازه استقلال یافته شوروی سابق در گروه کشورهای اروپای شرقی قرار گرفتند، هرچند که تعدادی از آنها از نظر جغرافیایی در آسیا قرار دارند. تغییر در ماهیت عضویت این گروهها تحت بررسی است.

۱۷/۱: مقایسه اعضای سازمان ملل در سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۹۳ براساس درصدی از مناطق جغرافیایی



از سال ۱۹۷۰ به بعد، ایالات متحده دیگر نتوانست نقش برتر در مجمع عمومی ایفا نماید و اکثریت را حول محور خودگرد آورد. (این قضیه باتوجه به تعداد رأی وتوی آمریکا بین سالهای ۱۹۷۶ تا ۱۹۹۰ که بالغ بر ۶۰ مورد می‌شد و در همین اثناء شوروی تنها ۷ رأی وتو داشت قابل ارزیابی است). این وضعیت خصوصاً در مورد پذیرش عضویت جمهوری خلق چین به جای چین ملی و اخراج تایوان (که در این جریان آمریکا شدیداً مخالف عضویت چین کمونیست بود) بسیار عیان شد.

ماهیت متغیر سازمان ملل تحت تأثیر اعضای جدید آن قرارگرفته است. بسیاری از این اعضای جدید ازگروه کشورهایی بودند که به یُمن تأسیس شورای قیمومیت در نواحی استعماری سابق به استقلال رسیده بودند. بسیاری از آگاهان معتقدند که شورای قیمومیت

بخوبی به وظایف خود عمل کرد. نقش شورای اقتصادی و اجتماعی برخورد با مسائل اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، آموزشی و بهداشتی، در سطح بین‌المللی است. فرض بر این بود که شورای مزبور بتواند استانداردهای زندگی را در سطح جهان از طریق مبارزه با **فقر، جهل و نابرابری** بعنوان ریشه‌های نزاع بالا ببرد.

البته بسیاری از **برنامه‌های بهداشتی، آموزشی و فرهنگی** با موفقیت پشت سرگذاشته شد و نتایج مثبتی نیز از خود برجای گذاشته است. در شرایط جدید بین‌المللی که درآن همکاری ابرقدرتها بیشتر شده است، ما شاهد تحولات اساسی در جو بین‌المللی بوده‌ایم:

همیشه رابطه‌ای بین کارکرد سازمان ملل و جو کلی سیاست جهانی وجود داشته است، اما این رابطه اغلب منفی بوده است. طی سالهای جنگ سرد و طی سالهای تقابل شمال - جنوب، تعارضات سیاسی در جهان منجر به توقف کارکرد سازمان ملل می‌شد. هم اینک، مصالحه سیاسی در سطح جهان در سازمان ملل نیز به صورت همکاری قدرتهای بزرگ بازتاب داشته است. نتایج این همکاری در تجدید قدرت شورای امنیت و همکاری سازنده بین دبیرکل و اعضای دائمی شورای امنیت و مهمتر از آنها، عملیات مؤفقیت‌آمیز صلح‌بانی سازمان ملل بازتاب یافته است......بسیار غیرمحتمل است که اگر در جو سیاسی جهان تغییری حاصل نمی‌شد، ما شاهد این تحولات مثبت در سازمان ملل می‌شدیم [۱۴].

حل و فصل مناقشات در سازمان ملل

منشور سازمان ملل، صلح و امنیت بین‌المللی را به عنوان نخستین هدف این سازمان ذکر کرده و اهدافی چون همکاری اجتماعی و اقتصادی و [ارتقای] حقوق بشر را در رده اهداف بعدی قرار داده است. از اینرو، ارکانهای مختلف سازمان ملل طبق مفاد منشور عهده‌دار وظایف گوناگونی در جهت پیشبرد هماهنگی، همکاری و حل و فصل مناقشات می‌باشند.

سازمان ملل نقش محفلی را داردکه دیپلماسی در آن صورت می‌گیرد و ارتباط دولتها نیز از طریق این سازمان تسهیل می‌شود. فعالیتهایی که مستقیماً به حل و فصل مناقشات مربوط

می‌شود در ماده ۳۳ منشور فهرست شده است. یکی از این فعالیتها که مشخصاً در منشور نیامده، «مساعی جمیله» است که بر اساس آن یک طرف ثالث محلی را برای مذاکره یا تمهیدات لازم را جهت مذاکره طرفین مناقشه فراهم می‌نماید. این مکانیسم در ساختار سازمان ملل تعبیه شده است. مکانیسمهای دیگر عبارتنداز مذاکره، تحقیق (یک گروه تحقیق بیطرف اطلاعات لازم مربوط به مناقشه را فراهم می‌کند)، (یک طرف ثالث مشارکت فعال در مذاکره می‌نماید و به طرفهای مناقشه کمک می‌کند که راه‌حلهای مرضی‌الطرفین پیدا کنند)، (طرف ثالث یک سازمان بین‌المللی، کمیسون یا شخصیت حقوقی دیگر است که از آنها خواسته می‌شود نقش میانجی را بازی کنند) و داوری (طرفین مناقشه از پیش توافق می‌کنند که موضوع متنازع فیه را به یک گروه حل و فصل کننده بنام داور ارجاع داده و تابع تصمیمات آن باشند). آخرین مکانیسم حل و فصل اختلاف که در ماده ۳۳ منشور آمده است «رسیدگی قضائی» است؛ طبق این مکانیسم، موضوع مورد اختلاف جهت حل و فصل به یک محکمه بین‌المللی ارجاع می‌شود.

دیوان دادگستری بین‌المللی *(ICJ)* به منزله رکن قضایی سازمان ملل است. این دیوان هرچند کارنامه با نتایج متفاوت بنام خود ثبت کرده است، ولی در پاره‌ای موارد مفید نشان داده است. طیف پرونده‌های مورد بررسی دیوان متفاوت و متنوع بوده است، بطوریکه مواردی چون ماهیگیری گرفته تا اختلافات مرزی و آزمایش هسته‌ای را در دستور کار داشته است. تعدادی از موارد نیز در ابتدا تسلیم دیوان شد، ولی پس از چندی توسط طرفین مناقشه بازپس گرفته شد. تعدادی نیز توسط دیوان حل و فصل گردید و تعدادی نیز بدلیل اینکه یکی از طرفین صلاحیت دیوان را قبول نمی‌کرد از دستور کار دیوان کنار گذاشته شد. در واقع، سوءظن به دیوان و عدم تمایل دولتها به نقشی که طرفهای ثالث برمنافع آنها می‌گذارند، باعث شده است که بسیاری از موارد نقار نزد دیوان ارجاع نشود. دولتها تا مادامی به دیوان متوسل می‌شوند که فکر می‌کنند اینکار برای پیشبرد سیاست خارجی آنها مفید است (مقایسه کنید استفاده دوگانه ایالات متحده از دیوان، یکی در مورد قضیه گروگانگیری دیپلماتها توسط ایران و دیگری عدم گردن نهادن به رسیدگی دیوان در خصوص مین‌گذاری در آبهای نیکاراگوئه).

بنیان گذاران سازمان ملل درسال ۱۹۴۵ به نقش این سازمان در زمینه امنیت دسته‌جمعی نقش زیادی قائل شدند. فصل ۷ منشور، به خصوص مواد ۳۹ الی ۴۶، از تمامی اعضا می‌خواهد که بر اساس توافق بخشی از نیروهای مسلح و تسهیلات نظامی خود را «به منظور برقراری نظم و امنیت بین‌المللی» در اختیار شورای امنیت بگذارند. این نیروها به سازمان ملل کمک می‌کند که بتواند در برابر نیروهای متجاوز ایستادگی نماید. اما هنوز جوهر منشور خشک نشده بود که جنگ سرد آغاز گردید. مخاصمه آمریکا - شوروی مانع از آن شد که اعضای دائمی شورای امنیت بتوانند در خصوص تشکیل نیروی نظامی سازمان ملل یا قرارداد همکاری نظامی کشورها به توافق برسند.

در طول ۴۵ سال اول حیات سازمان ملل، تنها یکبار این سازمان موفق شد متجاوز را معرفی کند و آن هم در جنگ کره (درسال ۱۹۵۰) و معرفی کره‌شمالی بعنوان متجاوز اما این مورد نیز تنها بخاطر بایکوت جلسات شورای امنیت توسط اتحاد شوروی میّسر شد.

درسال ۱۹۹۰، یعنی درست زمانیکه عراق به کویت تجاوز کرد، مکانیسم امنیت دسته جمعی بار دیگر بکار افتاد. این بار اتفاق نظری که بین آمریکا و شوروی وجود داشت و همچنین مذاکرات آگاهانه‌ای که بین این دو قدرت صورت گرفت و توافقی که با سایر قدرتهای بزرگ صورت گرفت سازمان ملل امکان یافت که برعلیه عراق اقدام نظامی نماید. البته دراین ماجرا این نیروهای سازمان ملل نبودند که اقدام نظامی انجام دادند، بلکه ایالات متحده بر نیروهای ائتلاف تسلط داشت و تا حد زیادی کنترل استراتژی نظامی و سیاسی عملیات برعلیه عراق را در دست داشت، در این جریان سازمان ملل تنها نظارت کلی داشت. باید دید که این سابقه می‌تواند مقدمه‌ای برای ایفای نقش در عملیاتهای برقراری صلح سازمان ملل در آینده باشد، یا انگیزه‌ای برای تشکیل نیروهای دائمی سازمان ملل جهت اهداف بازدارندگی متجاوزان بالقوه تلقی گردد. «نظم نوین جهانی» که برحول مفهوم امنیت دسته جمعی شکل گرفته است می‌تواند برشالوده نقش گسترده و نوین سازمان ملل استوار باشد.

نوع دیگر عملیات سازمان ملل که درآن از عنصر نظامی استفاده می‌شود «عملیات حفظ

صلح» است. عملیات حفظ صلح با عملیات برقراری صلح از طریق تدابیر نظامی متفاوت است. هدف عملیات حفظ صلح مدیریت و فیصله دادن منازعه است و کاری به شناسایی و معرفی متجاوز ندارد. عملیات حفظ صلح برای توقف و دورکردن طرفین منارعه از جنگی است که قبلاً شروع شده و فراهم کردن شرایطی که آنها بتوانند از طریق مذاکره اختلافات خود را فیصله دهند. طی دوران جنگ سرد، سازمان ملل مؤفقیت ناچیزی در حل و فصل مناقشاتی داشت که به نوعی به ابرقدرتها مربوط می‌شدند، زیرا قدرتهای بزرگ با استفاده از حق وتو هرگونه کارکرد سازمان ملل را خنثی می‌کردند. در عوض، این نهاد در حل و فصل مناقشاتی که دول متوسط و کوچک درگیر آن بودند و ابرقدرتها به هیچیک از طرفهای این نوع منازعات دلبستگی چندانی نداشتند مؤفقیت چشمگیری از خود برجای گذاشته است. آغاز فعالیت نیروهای حافظ صلح از زمان جنگ سوئز درسال ۱۹۵۶ صورت گرفت که طی آن این نیروها با سلاحهای سبک بین نیروهای نظامی طرفهای مناقشه حائل شدند (بزرگترین مأموریت این نیروها درکنگوی سابق یا زئیر بود که تعداد آنها به ۲۰ هزار نفر رسید). عملیات حفظ صلح با رضایت طرفهای مناقشه صورت می‌گیرد و هربار که سازمان ملل قصد وارد کردن این نیروها در جنگ داخلی ـ مانند سومالی ـ داشته است، مؤفقیت چشمگیری حاصل نکرد.

نقطهٔ اوج فعالیتهای نیروهای حافظ در خاورمیانه (ارتفاعات جولان و لبنان)، اندونزی، هند، پاکستان، افغانستان، ایران و عراق بود. بسیاری از این عملیاتهای حفظ صلح به منظور جداسازی نیروهای درگیر و برقراری آتش بس انجام گرفته است. اهمیت نیروهای حافظ صلح زمانی مهم شد که در سال ۱۹۶۷ اوتانت دبیرکل سازمان ملل تسلیم خواسته ناصر رئیس جمهوری مصر مبنی بر خروج نیروهای حافظ صلح از مرز اسرائیل - مصر گردید. این تصمیم اسرائیل مبنی بر آغاز جنگ پیشگیرانه علیه اعراب در پی خروج این نیروها جدی شد. نقش اولیه نیروهای حافظ صلح به مرور زمان گسترده شد، بطوریکه این نیروها نقشهایی چون برقراری ثبات و امنیت دریک منطقه جغرافیایی (مثلاً جنوب لبنان)، کمکهای بشر دوستانه (قبرس)، خلع سلاح شورشیان (نیکاراگوئه) و نظارت بر انتخابات (نامیبیا، نیکاراگوئه و هائیتی) به عهده

گرفتند. کم‌کم نقش سازمان ملل در مدیریت مناقشات داخلی کشورها (نه فیمابین آنها) و انتقال مسالمت‌آمیز قدرت بسیار برجسته شد. سازمان ملل و همچنین برخی سازمانهای منطقه‌ای نظیر (سازمان دولتهای آمریکایی) در به قدرت رسیدن و حفظ رژیمهای دمکراتیک، خصوصاً زمانی که گروههای داخلی یک کشور نیز از آنها کمک بطلبند، نقش مؤثر و روزافزونی ایفا می‌نمایند [۱۵].

خلاصه: محورهای سه‌گانه فعالیت سازمان ملل متحد

به رغم شکستها و محدودیتهایی که سازمان ملل در مرحله عمل به خود دیده است، این سازمان تبدیل به ابزار قدرتمندی در تحقق **امنیت انسانی** به معنای وسیع کلمه شده است. بنیانگذاران سازمان ملل دیدگاه وسیعی نسبت به صلح و امنیت داشتند و سازمان ملل در متن متغیر جهانی به تکامل و شکوفایی می‌رسد.

هر چند موفقیت سازمان ملل در پایان جنگ سرد بیش از آن چیزی بوده که منتقدین و بدبین‌ها ابراز می‌کنند، ولی بسیاری از آرزوهای مربوط به آن تحقق نایافته باقی مانده است. ارگانهای سازمان ملل عهده دار سه وظیفه عمده و متفاوت هستند، اما این ارگانها به مانند ارگانهای بدن انسان مکمل یکدیگر بوده و به تنهایی اثر بخش نیستند.

بارزترین ارگان سازمان ملل، بازوی امنیتی آن است. این بازو همان شورای امنیت است که دارای صلاحیت حفظ صلح، وضع تحریم اقتصادی و انجام عملیات دسته جمعی علیه متجاوزی چون عراق است. این شاخه سازمان ملل همچنین دبیرکل را که قدرت و صلاحیت حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات را از طریق مکانیسم هایی چون مساعی جمیله، مذاکره و میانجیگری دارد در برمی گیرد.

دومین وظیفه سازمان ملل که امنیت اقتصادی و تأمین نیازهای اساسی انسانی است کمتر نسبت به هدف اول صراحت دارد. این وظیفه عمدتاً بردوش کارگزاریهای تخصصی و دبیرخانه سازمان ملل قراردارد. از جمله آن‌ها می‌توان فائو، سازمان بهداشت جهانی، برنامه

توسعه ملل متحد، صندوق بین المللی پول، بانک جهانی و بسیاری از ارگانهای اصلی و فرعی دیگر نام برد. یکی از وظایف سازمان ملل که کمتر محسوس است نقش آن در نظارت و تأمین حقوق بشر است. از جمله آنها می‌توان به قیمومیت و استقلال نامیبیا اشاره کرد. برای حُسن اجرای این وظایف ارگانهای تخصصی دبیرخانه، کمیسیون حقوق بشر، کمیساریای عالی پناهندگان و اعلامیه جهانی حقوق بشر پیش بینی شده است.

در تمامی زمینه‌های سه گانه مزبور سازمان ملل شکست‌ها و موفقیت هایی را پشت سرگذاشته است. هر چند این سازمان در تراژدی بوسنی موفقیت چندانی نداشته، ولی در مواردی چون کامبوج، السالوادور، و نامیبیا موفقیت‌های صلح بانی و صلح سازی قابل توجهی از خود به یادگار گذاشته است. سازمان بهداشت جهانی مرض آبله را از سراسر عالم ریشه کن کرد. اقتصاد کشورهای در حال توسعه از کمکهای سازمان ملل بهره‌مند شده‌اند. واحد نظارت انتخاباتی دبیرخانه تاکنون به ۴۰ کشور جهان جهت برقراری دمکراسی کمک کرده است. مدافعات پرشور سازمان ملل از حقوق بشر، هر چند اغلب نادیده گرفته می‌شود، ولی تاکنون به صورت چندین کنوانسیون و اعلامیه‌های بین المللی تجسم یافته که کشورها با تصویب شان، آنها را تبدیل به حقوق داخلی خود کرده‌اند و این کار آنها را ملزم به تبعیت نسبی از هنجارهای پایه حقوق بشر نموده است [۶]. سازمان ملل تاکنون سعی کرده است که با مسائل حاد زیست محیطی، اقتصادی و سیاسی با توجه به ضرورت اقدامی که وابستگی متقابل در نظام جهانی ایجاب می‌کند برخورد نماید. سازمان ملل تاکنون بانی کنفرانس‌های متعددی بوده تا دولتها بتوانند مسائل فیمابین خود را به نحوی تلطیف کرده و به راه حلی برسند. سه هدف اصلی که در سطور بالا راجع به سازمان ملل گفتیم یک کلیت واحدی را تشکیل می‌دهند که تقویت یکی، تقویت دیگری را سبب می‌شود. اگر در درون کشورها امنیت سیاسی نباشد، امنیت اقتصادی نیز برقرار نخواهد بود. وقتی که خطر منازعه می‌رود، باید پروسه صلح سازی را با امنیت اقتصادی و اعاده حقوق از دست رفته اقلیتها و گروههای تحت تبعیض و همچنین تحکیم دمکراسی آمیخت.

رژیم‌ها و نظم بین‌الملل

اگر دولتها و سایر بازیگران بین‌المللی بنا باشد که همکاری کنند و مسائل ناشی از معمای زندانی را که از کالاهای عمومی ناشی می‌شود حل و فصل کنند، آنها چگونه باید رفتار خود را سازمان دهند؟ همانگونه که گفتیم استراتژی‌های مختلفی جهت نائل شدن به خیرعمومی وجود دارد. یکی از آنها «مقید ساختن اعضای جامعه بین‌المللی به یک دسته قواعد رفتاری است که با آنها موافقند، این قواعد به عنوان تعهدات قانونی بین‌المللی مانع از مفت سواری بعضی از اعضا خواهند شد و هزینه‌ها را به نحو برابر بین اعضا سرشکن می‌کنند [۱۷].

حقوق بین الملل نیز می‌تواند این کار را انجام دهد، ولی تأثیر قواعد رفتاری بر رفتار بین‌المللی فراتر از حقوق بین الملل است. ماهیت برخی گروههای متشکل از دولتها و همچنین مجموعه‌ای از فعالیتها به خوبی عناصر نظم بین المللی را نشان میدهند. دانشمندان روابط بین‌الملل به مجموعه کاملی از **قواعد** که به یک حوزه خاص روابط بین‌المللی مرتبطند نام **رژیم‌ها** را گذاشته‌اند.

مفهوم رژیم ماهیت محدودیت هایی را نشان می‌دهد که جامعه بین‌المللی بر بازیگران تحمیل می‌کند. «رژیم‌ها به عنوان شبکه‌هایی از قواعد، هنجارها و رویه‌ها تعریف شده‌اند که رفتارها را قاعده‌مند و اثرات آن را کنترل می‌کنند... آنها مجموعه‌ایی از ترتیبات و اصول، هنجارها، قواعد و رویه‌های تصمیم‌گیری هستند که حول آنها انتظارات بازیگران دریک زمینه موضوعی با یکدیگر تقارن پیدا می‌کند» [۱۸].

قاعده‌مند کردن رفتار به معنی ایجاد الگو است: «الگوهای رویه‌ای، الگوهای متابعت از قواعد و هنجارها و مشخص از همه، الگوهای انتظارات. وجه مشترک ترتیبات مزبور این است که آنها نه برای اجرای یک دسته توافقات وضع شده‌اند، بلکه برای برقراری انتظارات با ثبات متقابل در باره الگوهای رفتاری دیگران به وجود آمده‌اند. [۱۹]

این ترتیبات (رژیم‌ها) از چه درست شده‌اند و چگونه همگان روی آن توافق می‌کنند؟ این ترتیبات متشکل از مؤلفه‌های رسمی و غیررسمی، ملی، فراملی و بین‌المللی تشکیل یافته

است. این ترتیبات الزام آور می‌تواند شامل قواعد ملی (قوانین داخلی کشورها)، قواعد بین‌المللی منشور سازمان‌های بین‌المللی، قطعنامه‌ها، رویه‌های سازمان‌های بین‌المللی و قواعد خصوصی (اقدامات و رویه‌های شرکتهای چند ملیتی و سایر سازمانهای بین‌المللی غیردولتی، منشور شرکتهای چند ملیتی و مقررات رسمی دیگر) باشد.

ترتیبات مزبور محصول فعالیت رسمی دولتها، سازمانهای بین‌المللی دولتی و سازمانهای غیردولتی محسوب می‌شوند. رژیم‌ها همچنین شامل هنجارها و اصولی می‌گردد که نمایانگر الگوهای رفتاری حاکم بر بازیگران بین‌المللی است، هر چند که این الگوها ممکن است چندان مدون و رسمی نباشند. توسعه حقوق بین الملل از طریق عرف ـ معیار عملی رفتار دولتها که به عنوان قانون تلقی می‌شود ـ نمونه بارز هنجارهای غیررسمی محسوب می‌شوند که در نقش قواعد محدود کننده رفتار عمل می‌کنند. هنجارها، اصول و حقوق عرفی همگی دارای عنصر روانشناختی قدرتمندی هستند که دولتمردان دنیا خود را موظف به تبعیت از آنها می‌دانند، زیرا از آنها انتظار می‌رود و خود نیز از دیگران انتظار دارند که چنین کنند، هر چند که این قواعد رسماً در قراردادها نیامده باشد.

از این رو در خصوص حوزه‌های موضوعی مختلف روابط بین الملل، ترتیبات تنظیم‌کننده دستوری[1] وجود دارد. حوزه‌های موضوعی ممکن است کارکردی باشد و طیف گوناگونی را پوشش دهد و ساختار آنها به موازات ساختار سازمانهای بین‌المللی دولتی باشد. در این زمینه یکی از علما خاطرنشان ساخت: «ما در دنیایی از رژیم‌های بین‌المللی زندگی می‌کنیم». این رژیم‌ها موضوعات مختلفی از مسائل مالی گرفته تا تجارت و مدیریت منابع طبیعی، کنترل تسلیحات و حتی مدیریت قدرت، مدیریت فضای خارج از جو و بستر دریاها را پوشش می‌دهد[۲۰]. رژیم‌ها همچنین ممکن است محدود به یک منطقه جغرافیایی خاص باشد و مسائل محدود به آن جغرافیا را پوشش دهند، نمونه بارز آن رژیم حاکم بر قطب جنوب است. درست به مانند سازمانهای بین‌المللی دولتی، برخی رژیم‌ها اعضای محدودی دارند، مانند رژیم

1 - Governing Arrangements

حاکم بر ماهیگیری در حوزه شمالی پاسفیک، در حالیکه اعضای برخی از آنها بسیارند، مانند رژیم حاکم بر حل و فصل منازعه در سازمان ملل.

بسیاری از ادبیات رژیم‌ها مربوط به موضوعات اقتصادی و زیست محیطی می‌شود. باید خاطرنشان ساخت که هر نوع مجموعه قواعد، هنجارها، انتظارات و سازمانها که به یک موضوع یا مسئله مربوط می‌شوند رژیم اطلاق می‌شود. یکی از رژیم‌های بارزکه برای مواجهه با مسائل زیست محیطی درست شده است، رژیم مربوط به آلودگی رودخانه راین است. دولتهای آلمان غربی، فرانسه، لوگزامبورگ، هلند و سوئیس در سال ۱۹۶۳ برای شناسایی معضلات و علل آلودگی رودخانه راین و راههای احتمالی پاکسازی آن، یک کمیسیون بین‌المللی برای محافظت از رودخانه راین در برابر آلودگی تشکیل دادند. درکنار آن، چانه زنی‌های سیاسی نیز در چارچوب انجام مطالعات کنوانسیون‌ها و مجموعه اصولی که توسط پارلمان اروپا، شورای اروپا و ***OECD*** مقرر شد و همچنین مقررات حقوق بین‌الملل ناظر بر رودخانه‌ها صورت گرفت. پرونده‌ها و دعاوی مرتبط با آن نیز توسط دو نهاد دیوان حقوق بشر و دیوان دادگستری اروپایی حل و فصل می‌گردیده است. طی سالهای بعد، برحسب ضرورت، جامعه اروپا (اتحادیه اروپا) نیز در قضیه درگیر شد، بطوری که جامعه اروپا به صورت عضوی از «کمیسیون بین‌المللی» درآمد.[۲۱]

رژیم‌های بین‌المللی همچنین برای برقراری نظم در مواردی که بازارها فی نفسه کارایی ندارند و مکانیسم بازار قادر به پیشگیری از تراژدی همگانی نیست به وجود می‌آیند. بسیاری از آنها، از جمله رژیم‌های مربوط به دریاها و ماهیگیری در چارچوب حقوق مالکیت قرار می‌گیرند. اینها مشخص می‌کنند اعضای داخل یک گروه که مجاز به استفاده از منابع هستند کدامند، چه میزان منابع برای استفاده در اختیار قرار می‌گیرد (ظرفیت برداشت) و ارزش و فایده منابع مورد استفاده چه هستند. یکی از نمونه‌هایی که هر سه موارد فوق در آن مصداق می‌یابد رژیم شرایط استفاده از خوک آبی در پاسفیک شمالی[۱] است. این رژیم بر اساس کنوانسیون ۱۹۵۷ و مذاکرات

1 - The North Pacific Fur Seal

ایالات متحده، اتحادشوروی، ژاپن و کانادا برقرار گردیده است. این رژیم برای جلوگیری از انقراض نسل، خوک دریایی، شکار آنها را محدود به مناطق و جزایر خاصی کرده و برای هر یک از کشورها سهمیه شکار تعیین کرده است. کمیسیون خوک دریایی پاسفیک شمالی نیز حداکثر میزان شکار را تعیین می‌کند. نکته جالبتر اینکه، ژاپن و کانادا توافق کردند که در ازای سهیم شدن در منافع ناشی از صید خوک دریایی در آمریکا و روسیه، خود راساً از صید این جانور خودداری نمایند[۲۲].

تمامی نمونه‌های فوق دلالت به رابطه متقابل بین قواعد، حقوق، ***IGO***ها و دولتها دارد. اگر مشخصه حوزه‌های موضوعی وابستگی متقابل باشد، مجموعه ترتیبات تنظیم‌کننده نیز به بازیگران کمک می‌کند تا با یکدیگر همکاری و اقدامات خود را هماهنگ نمایند. «هماهنگی» یعنی انجام کاری که از پیامدهای نامطلوب پیشگیری نماید؛ برای مثال، قواعد ناظر بر سازمان هواپیمایی کشوری (ایکائو) برای جلوگیری از تصادفات هوایی است. «همکاری» به توافقاتی اطلاق می‌شود که هدف از آن جلوگیری از گرایش بازیگران به گزینه وسوسه ***(T)*** در معمای زندانی و ترغیب بازیگران به همکاری است. رژیم‌ها می‌توانند با تغییر در ساختار نتایج، یعنی بالا بردن فایده همکاری و افزایش هزینه‌های گزینه عدم همکاری یانامردی این کار را انجام دهند. رژیم‌ها همچنین حائز فایده‌های جانبی برای اشخاص ثالث هستند، مثلاً سهیم شدن. مثلاً در قضیه صید خوک دریایی در پاسفیک شمالی، کشورهای غیرصیدکننده نیز از منافع صید این جانور بهره‌مند می‌شوند، همچنین رژیم‌ها هزینه مبادله را کم می‌کنند:

رژیم‌های بین‌المللی جایگزین اصل مقابله به مثل نمی‌شوند؛ بلکه در عوض آنرا تقویت و نهادینه می‌کنند... موضع عدم همکاری یا نامردی در بازی را از مشروعیت می‌اندازند و به این ترتیب آن را بسیار پرهزینه می‌سازند [۲۳].

رژیم‌ها و وابستگی متقابل اقتصادی در جهان پس از جنگ جهانی دوم

بسیاری از تحلیل‌های ناظر بررژیم‌ها به نظام حاکم بر روابط اقتصادی کشورهای صنعتی غرب پس از جنگ جهانی دوم مربوط می‌شود. در نظام پس از جنگ جهانی دوم، کشورهای صنعتی پیروز آگاهانه کوشیدند که یک نظم اقتصادی بین المللی ـ رژیم ـ به وجود آورند که از همپیوندی دولتهای جهان رشد اقتصادی و صلح برقرار گردد.

دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ نمونه بارز دوره‌ای است که طی آن سیاستهای اقتصادی انزوای گرایی، حمایت گرایی و مناقشات فیمابین منجر به بروز جنگ جهانی شد. پس از جنگ، ایالات متحده کوشید که از طریق طرح مارشال به ایجاد هماهنگی در سیاستهای پولی و تجاری اروپاییان کمک کند تا آنها ازطریق همکاری هم بر معضلات وابستگی متقابل فائق آیند و هم رشد اقتصادی پایدار داشته باشند. اما وابستگی متقابل با خود آسیب پذیری و حساسیت به همراه دارد. در اواخر دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، زمانی که رشد چشمگیر اقتصادی دوره پس از جنگ به دلایلی کند شد، وابستگی متقابل اقتصادی هم سودمند به نظر می‌رسید و هم شدیداً هزینه‌مند. سؤالی که پیش آمد این بود: چگونه می‌توان با دایر کردن ترتیبات و نهادهایی مسائل ناشی از وابستگی متقابل اقتصادی را حل و فصل کرد و تعارضات را به شیوه مسالمت‌آمیز فیصله داد؟

هژمونی و رژیم ها

در پایان جنگ جهانی دوم، قدرتهای غربی در اصول اساسی اقتصاد بین‌الملل اتفاق نظر داشتند. مبنای دیدگاه شان نظام لیبرال بود، یعنی موانعی که در راه نیروهای اقتصادی در دهه ۱۹۳۰ وضع شده برچیده شود. در این نظام، هیچ مانعی نباید در راه فعالیتهای اقتصادی وجود داشته باشد و مبانی نظام بر سه پایه سرمایه داری، بازار آزاد و موانع محدود در راه تجارت استوار است. برای اینکه سیستم مزبور کارکرد داشته باشد؛ باید بازیگران سیستم راه همکاری را

در پیش بگیرند. برپایی چنین سیستمی به عنوان قدم عمده‌ای جهت برقراری صلح و نظم در جهان، خصوصاً در میان گروه کشورهای ***OECD*** تلقی شد. تجارت آزاد، جابجایی آزادانه سرمایه و مناسبات مالی با ثبات همگی منوط به وجود نظم در سطح جهانی بود. از اینرو بین عوامل نظامی و اقتصادی نوعی رابطه متقابل مشاهده گردید. وجود نظم ایجاب می‌کرد که منطقه‌ای از تهدید خارجی و تنش‌های داخلی مصون باشد. قدرتی که توان برقراری نظم نظامی را داشت ـ یعنی ایالات متحده ـ از نظر اقتصادی نیز حرف اول جهان را می‌زد، در نتیجه می‌توانست نظم اقتصادی را نیز برقرار نماید. ایالات متحده با توجه به پتانسیل‌های خود به منزله موتور رشد اقتصاد جهانی عمل می‌کرد.

در این نظام بین المللی که مشخصه آن برتری اقتصادی و نظامی آمریکا بود، ایالات متحده نقش رهبری یا به قول برخی نظریه پردازان نقش «هژمونی» را ایفا کرد. در یک نظام هژمونیک دولت هژمون قادر است و تمایل دارد که قواعد اساسی حاکم برروابط دولتها را تعیین و تضمین نماید. دولت هژمون نه تنها قادر است برخی قواعد را منسوخ اعلام نماید، بلکه همچنین می‌تواند پذیرش قواعد جدیدی را بردولتها دیکته کند [۲۴]. تحت زعامت آمریکا در دوره پس از جنگ جهانی، سیمای اقتصاد جهانی ـ اقتصاد لیبرال غربی ـ شاهد تحولاتی چون «رشد گسترده، تجارت عموماً بدون تبعیض، جابجایی گسترده و سریع سرمایه از مرکزی به مرکز دیگر بر اساس نرخ ثابت و رشد سریع فعالیتهای تجاری فراملی بوده است [۲۵].

هژمونی هر چند ممکن است ضرورت نداشته باشد، ولی می‌تواند مفید باشد و به گروه کمک می‌کند که منافع جمعی خویش را متحقق سازد ـ این همان پنجمین استراتژی است که در ابتدای فصل به آن اشاره داشتیم. «مانکور اولسون» گفته است عضو بزرگتر گروه قادر به ایجاد چیزی است که او آن را گروه «ممتاز» می‌نامد، بر اساس آن عضو بزرگتر گروه قادر به تأمین منافع عمومی برای کل گروه است. به همینسان، چارلز کیندلبرگر استدلال می کند که وجود ثبات در اقتصاد جهانی مستلزم یک «ثبات‌دهنده»[1] است. محققان دیگر پیشنهاد می‌کنند که هر گروهی به

1- Stabilizer

یک کارفرما که نقش رهبری سیاسی را بازی کند نیاز دارد، چنین نقشی برای تأمین منافع جمعی گروه مفید واقع می‌شود. در مجموع، جوهره استدلال فوق این است که صرفنظر از تأثیر قدرت هژمون بر خیر جمعی، تأثیر آن بر ثبات و کارآمدی گروه قابل اغماض نمی‌باشد. این نتیجه‌گیری مکمل این دیدگاه است که تحولات حاصله در رژیم‌ها با ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ پیوند دارد.[۶۲]

یکی از دیدگاههای مربوط به هژمونی توسط کارل دویچ مطرح شده است. به نظر دویچ یکی از شرایط لازم برای برقراری جامعه امنیتی، وجود یک هسته قدرتمند است که از لحاظ شاخص‌های قدرت، توانایی اقتصادی، کارآمدی اداری وضعیت برتر داشت باشد. البته جای تردید است که وجود یک محور قدرتمند برای جامعه امنیتی نظیر کشورهای OECD ضروری است، خصوصاً در این برهه که آمریکا قدرت سابق خود را ندارد و آنها بیشتر از مناسبات صلح‌آمیز بهره می‌برند. با این همه، شاید برتری پیشین ایالات متحده نقش مهمی در ایجاد رشد، رفاه و وابستگی متقابل اقتصادی که صلح امروزی آنها رقم زده است داشته باشد. از این نقطه نظر، به نظر می‌رسد که وجود یک قدرت بزرگ در نظام جهانی با خیر همراه باشد. زیرا چنین قدرتی صرفنظر از مضار کوتاه مدت، می‌تواند منشأ منافع جمعی بلند مدت باشد. البته دانشمندانی چون کیندل برگر بین هژمونی و سلطه[1] تفاوت گذاشته‌اند. فایده و مطلوبیت قدرت هژمون منوط به این است که جایگاه اقتصادی کشورها در نظام بین‌الملل چگونه باشد. همانگونه که در فصل ۱۵ خاطر نشان ساختیم دیدگاه کشورهای در حال توسعه که خود را وابسته به هژمونی می‌بینند و آن را به منزله سلطه تلقی می‌کنند با دیدگاه کشورهای پیشرفته صنعتی که هژمونی را به منزله رهبری می‌دانند تفاوت بسیار دارد. برخی تحلیلگران ادعا می‌کنند که مسئله‌ای که امروزه دولتها با آن مواجه هستند این است که فرایند وابستگی متقابل فراتر از توان دولتها در اداره آن پیش رفته است و این مسئله تا حد زیادی به خاطر تضعیف ایالات متحده به

---

1 - Dominance

عنوان قدرت محافظ[1] سیستم پیدا شده است. ایالات متحده به دلیل کسری بودجه و بدهی بین‌المللی کنترل خود را برنظام مالی جهانی از دست داده است. فشارهای اقتصادی ایالت متحده در ناتوانی این کشور در کمک به دمکراسی‌های تازه اروپایی شرقی، کمک در حل بدهی کشورهای در حال توسعه و یا تقبل هزینه‌های جنگ خلیج [فارس] (دیپلماسی آمریکا برای جبران هزینه‌های نظامی برمتحدین خود جهت تقبل برخی از این هزینه‌ها فشار وارد آورد) عیان شده است. آیا این تحولات بدان معنی است که آمریکا دیگر نمی‌تواند نقش رهبر نظام بین‌المللی را داشته باشد؟ این پرسش درست به مانند همان پرسشی است که در فصل ۶ مطرح کردیم: ما قدرت را چگونه تعریف می‌کنیم؟ در حالی که کنترل ایالات متحده بر منابع نسبتاً محدود است، ولی جنگ خلیج فارس ثابت کرد که این کشور از لحاظ قابلیت نظامی حرف اول را می‌زند. کاهش کنترل برمنابع ضرورتاً به معنی کاهش کنترل بر بازیگران نیست؛کم شدن منابع محسوس قدرت ضرورتاً به معنی کم شدن نفوذ نیست. ایالات متحده همچنان دارای موقعیت برتر است و در سطح جهانی قادر به نقش رهبری (و گرنه سلطه) می‌باشد.

سیاست پولی و نظام برتون وودز

پس از جنگ تعدادی از کشورهای صنعتی به رهبری آمریکا با توجه به اشتراک نظری که در ارزش‌ها و دیدگاه‌ها داشتند نظم اقتصاد بین‌الملل لیبرال را در مناسبات فیمابین و دولتهای پیشرفته غیرکمونیسیتی بنا نهادند. یک از وجوه این نظم به رژیم پولی بین الملل مربوط می‌شد. موضوع سیاست پولی بین‌المللی سه چیز است: نرخ مبادله بین ارزها، ماهیت داراییهای ذخیره به عنوان پشتوانه و وسیله مشترک مبادله (طلا، پوندانگلیس یا دلار آمریکا)، و میزان کنترل برجریان سرمایه بین‌المللی.

در ژولای ۱۹۴۴، چهل و چهار کشور دنیا در برتون وودز، نیوهمپشایر، به قصد ایجاد نظم پولی بین‌المللی جهت پیشبرد ثبات سیاسی و اقتصادی تشکیل جلسه دادند. این نظم برپایه

1 - Protector

دو سازمان بین‌المللی که وظیفه شان اداره و حفظ تعادل سیستم بود استقرار شد: صندوق بین‌المللی پول (*IMF*) و بانک ترمیم و توسعه یا بانک جهانی. ***IMF*** برنرخ مبادله که ثابت و برپایه طلا استوار بود و تنها نوسان اندک مجاز شمرده می‌شد نظارت می‌کرد. رأی‌گیری در ***IMF*** برپایه میزان سهمی که اعضا در صندوق داشتند انجام می‌گرفت، یعنی هر چه میزان سهم کشوری بیشتر بود، وزن رأی آن نیز به همان سان بیشتر بود. در سال ۱۹۴۶، سهم ایالات متحده در صندوق قریب $\frac{1}{3}$ بود و وزن رأی آن نیزبه همان سان ۳۰ درصد بود. هر چند سهم آمریکا به مرور زمان کاهش یافت، ولی این کشور کماکان کنترل خود را برتصمیمات ***IMF*** حفظ کرد. بانک جهانی نیز با هدف پرداخت وام جهت توسعه اقتصادی دنیای پس از جنگ تأسیس شد. به رغم توافقات مزبور، در سال ۱۹۴۷ آشکار شد که کارکرد نظام برتون وودز کاملاً مطابق با نقشه طراحان آن نیست. در نتیجه ایالات متحده بر این دو نهاد سلطه یافت و نظام پولی بین‌المللی بر اساس استاندارد دلار پایه ریزی شد.

به این ترتیب، دلار به عنوان دارایی ذخیره اصلی در دنیای غیرکمونیستی شناخته شد، همانگونه که طلا در قرن نوزدهم و طلا و پوند انگلیس در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم چنین نقشی را ایفا می‌کرد. در سال ۱۹۴۷ تنها دلار می‌توانست چنین نقشی را بازی کند. در این سال ارزش ۳۵ دلار برابر با یک اونس تثبیت شد و تعهد محکم ایالات متحده در تبدیل دلار به طلا و بالعکس، «ارزش ذاتی دلار را به اندازه طلا کرد. درواقع ارزش دلار حتی بیشتر از طلا شد، زیرا انعطاف پذیری دلار بیشتر بود و به آن سود تعلق می‌گرفت» [۲۷].

در واقع، به دلیل ماهیت استفاده از دلار در آن دوره به نیازهایی که کشورها برای تأمین کالا از آمریکا و پشتوانه پول داخلی به دلار احساس می‌کردند ایالات متحده دچار کسری تراز پرداخت‌ها گردید و سالهای ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۸ حجم زیادی دلار از این کشور خارج گردید. نرخ مبادله، نوع دارایی ذخیره[1] و درجه کنترل برسرمایه همگی به شدت بردولتهایی که با یکدیگر هم پیوندی داشتند تأثیر گذاشت. اینها تعیین می‌کردند که چگونه دولتی فقیر یا ثروتمند است،

1-Reserve Asset

چه امتیازات تجاری (کالاهای ارزان یا گران) دارد، حجم تجاری آن چقدر است، شرکای تجاری آن چه کشورهایی هستند و چگونه قادر به گسترش حجم تجاری خود است. تمامی این عوامل بردولتها فشار وارد می‌کند و بر قابلیتهای نظامی و امنیتی آنها تأثیر می‌گذارد. به عبارت دیگر، عوامل مزبور بر حیطه انتخاب دولتها تأثیر می‌گذارد. در دوره قبل از جنگ جهانی اول، به دلیل اهمیت پوند انگلیس، دولت بریتانیا در مقایسه با سایر دولتها توان انجام کارهای سیاسی و اقتصادی را داشت که دیگران ناتوان بودند؛ ایالات متحده نیز در سال ۱۹۴۷ چنین موقعیتی داشت. در عوض، در سال ۱۹۸۰ با کاهش ارزش دلار در قبال طلا (۶۰۰ دلار در برابر هر یک اونس) و بالا رفتن ارزش طلا و کاهش قدرت دلار در برابر ارزهای ین و مارک، حیطه انتخاب ایالات متحده نیز به همان سان محدود شد.

در اوت ۱۹۷۱ نظام برتون وودز متلاشی شد، این درست زمانی بود که دولت نیکسون رابطه ثابت مبادله طلا و دلار (۳۵ دلار در برابر یک اونس) و تبدیل پذیری آن را به حالت تعلیق درآورد و عوارض برواردات را ۱۰ درصد بیشتر کرد تا از میزان خروج دلار کاسته شود. عوامل مختلفی منجر به این وضعیت شدند. اولاً فشارهایی خارج از حوزه کشورهای ***OECD*** و توسط تعدادی از کشورهای در حال توسعه جهت تحول درنظام برتون وودز صورت می‌گرفت. این کشورها از این نظام ناراضی بودند و آن را در راستای منافع خود نمی‌داستند، مهمتر از همه تغییراتی بود که در درون سازمان ***OECD*** به وقوع پیوسته بود. نرخ رشد کارایی کارگران آمریکا در مقایسه با رقبای اروپایی و ژاپن (و اخیراً نیز از کشورهای تازه صنعتی و حوزه پاسفیک) بسیار عقب‌تر مانده بود. رشد اقتصادی کشورهای اروپای غربی و قدرت اقتصادی جامعه اروپا محورهای جدید اقتصادی به وجود آورد که همگی آنها رهبری آمریکا را به چالش می‌طلبیدند. با ظهور این محورهای جدید در وابستگی متقابل پولی نیز تغییراتی حاصل شد. در این اثنا حجم قابل توجهی از سرمایه بین‌المللی تحت کنترل شرکتهای چند ملیتی آمریکایی، اروپایی و ژاپنی قرارگرفت. حجم دلار مورد معامله در فراسوی مرزهای آمریکا ـ یورودلار ـ به شدت افزایش یافت. و همچنین جنگ ویتنام و برنامه‌های دولت جانسون در مبارزه بافقر فشارهای

تورمی شدیدی را سبب شد.

تمامی تحولات مزبور نرخ مبادله دلار (در مقایسه با طلا و سایر ارزهای معتبر) را در سطح بالایی قرار داد. بسیاری از کشورها راه حل را در تنزیل[1] می‌دیدند. اما ایالات متحده سعی می‌کرد که از سیستم محافظت نماید و همچنان نقش تأمین کننده اصلی ارز ذخیره را ایفا نماید. وقتی که کارها به خواست واشنگتن پیش نرفت و سایر کشورها نیز مشی همکاری را پیش نگرفتند، ایالات متحده بالاخره قدم نهایی را در اوت ۱۹۷۱ مبنی بر تعلیق نرخ ثابت مبادله دلار ـ طلا برداشت. طی دهه ۱۹۸۰، بحران بدهی که گریبانگیر کشورهای در حال توسعه بود فشار مضاعفی برنظام ***IMF*** و ثبات پولی جهانی وارد آورد. کسری زیاد و مزمن و بدهی خارجی ارزش دلار آمریکا را به شدت پایین آورد (ارزش دلار طی سالهای ۱۹۸۵تا ۱۹۸۸ حدود نصف ارزش ین سقوط کرد). برخی کشورها برای بهبود در تراز پرداخت‌های خود نیز به کاهش ارزش پول کشورشان مبادرت کردند. اتحادیه اروپا نیز در راستای اجرای پیمان ماستریخت که در آن وحدت اقتصادی و پول واحد پیش بینی شده است پاسخ هماهنگی نسبت به این تحولات از خود نشان دادند. نظام پولی اروپایی ***(EMS)*** برای کنترل نرخ ارز در میان کشورهای اتحادیه اروپا مقرراتی را پیش بینی کرده بود. بر اساس مکانیسم نرخ ارز، کشورهای اتحادیه در روابط فیمابین خود نوسان اندکی را مجاز می‌شمردند، ولی نوسان نرخ ارز را در قبال کشورهای خارج از اتحادیه مبتنی بر نرخ بازار کرده بودند. در مجموع نظام پولی چند جانبه‌ای که ظهور کرد رژیم پولی حاکم برجهان سرمایه‌داری را با دشواریهای روبرو ساخت که به آسانی و سریعاً قابل حل نخواهد بود.

تجارت بین‌الملل

همانگونه که در مورد سیاست پولی صادق بود، ایالات متحده همچنین به عنوان بزرگترین سازمان دهنده و حمایت کننده نظام لیبرال تجارت بین‌الملل پس از جنگ نقش ایفا

---

1 - Devaluation

کرد. کشورهای صنعتی در واکنش به حمایت‌گرایی دهه ۱۹۳۰، مؤلفه‌های اصلی نظام جدید را عدم تبعیض، چند جانبه گرایی و نظام مبتنی بربازار می‌دانستند. اصـل اسـاسی در ایـن نـظام همکاری بود نه حمایت گرایی.

هر چند ایالات متحده مایل بود که در این زمینه نیز نقش رهبری ایفا کند، ولی به دلیل اینکه این موضوع آثاری بر سیاست داخلی برجای می‌گذاشت، قضایا بسیار پیچیده می‌نمود. هر چند از سال ۱۹۴۳ گفت و شنودهایی در خصوص برقراری نظم تجاری بین‌الملل صورت گرفته بود، ولی اولین عنصر نظم تجاری بین‌الملل با موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت (گات) در سال ۱۹۴۷ عینیت یافت. گات که اجماع لیبرالی کشورهای امضاءکننده را نشان می‌داد برپایه تجارت آزاد وسیاستهای تجاری عدم تبعیض و توافق اعضا به اصل کاملة‌الوداد شکل گـرفت. افزون بر این، گات قواعدی را با هدف کاهش موانع تجاری و حل و فصل دعاوی تجاری ترتیب نهاد [۲۸]. به مرور زمان، گات به عنوان یکی از *IGO*ها با تشکیلات دبیرخانه، مدیر عـامل و کارمندان ستاد جهت تسهیل در مذاکرات تجاری تکامل یافت. به این ترتیب، گات به عـنوان سیمای اصلی رژیم تجاری جهان غیر کمونیست ظاهر شد، این نهاد با حذف تدریجی سهیمه‌ها و موانع تجاری و وضع انگیزه‌هایی جدید تشویق مبادلات تجاری به عامل مهمی در مناسبات فیمابین کشورهای پیشرفته تبدیل شد. بسیاری از رونـق اقـتصادی پس از جـنگ جـهانی دوم مرهون این افزایش در حجم تجارت بود. نقطه اوج همکاری تجاری در گات، طی مذاکرات دور کندی صورت گرفت؛ این مذاکرات که با هدف کاهش تعرفه‌ها آغاز شده بود تا سال ۱۹۶۷ طول کشید. پس از این زمان بود هر عاملی که در حوزه پولی ایجاد مشکل می‌کرد به حوزه تجاری نیز تسری یافت.

تورم و افزایش وابستگی متقابل در تجارت موجب نارضایتی کشورهایی شد که از این جو رقابتی آسیب می‌دیدند. در هر کشوری گروههای ذینفع که از رقابت خارجی آسیب می‌دیدند فشار سیاسی سنگینی جهت حمایت‌گرایی وارد می‌آوردند. مسائل نظامهای پولی نیز خودبخود به مسائل تجاری تبدیل شد، خصوصاً زمانی که سیل کالاهای اروپایی و ژاپنی روانه آمریکا شد

و این کشور دچار کسری تراز تجاری گردید. قابل ذکر است که اقتصاد آمریکا از مازاد تجاری محدود درسال ۱۹۶۸ به کسری تجاری ۲۴ میلیارد دلاری در سال ۱۹۷۱ نزول کرد). ایالات متحده دیگر نه می‌توانست سیستم را حفظ کند و نه به حفظ آن مایل بود. بعضی سیاستهای تجاری کشورهای اروپایی بسیار صبغه حمایت گرایی و ترجیحی، خصوصاً در بخش کشاورزی، داشت. محدودیتی که ژاپنی‌ها بر سر راه واردات محصولات کشاورزی آمریکا وارد کرده بودند و موانعی که در آمریکا بر سر راه واردات محصولات نساجی و الکترونیک ایجاد شده بود موجبات نگرانیهای دایمی طرفین را فراهم می‌آورد.

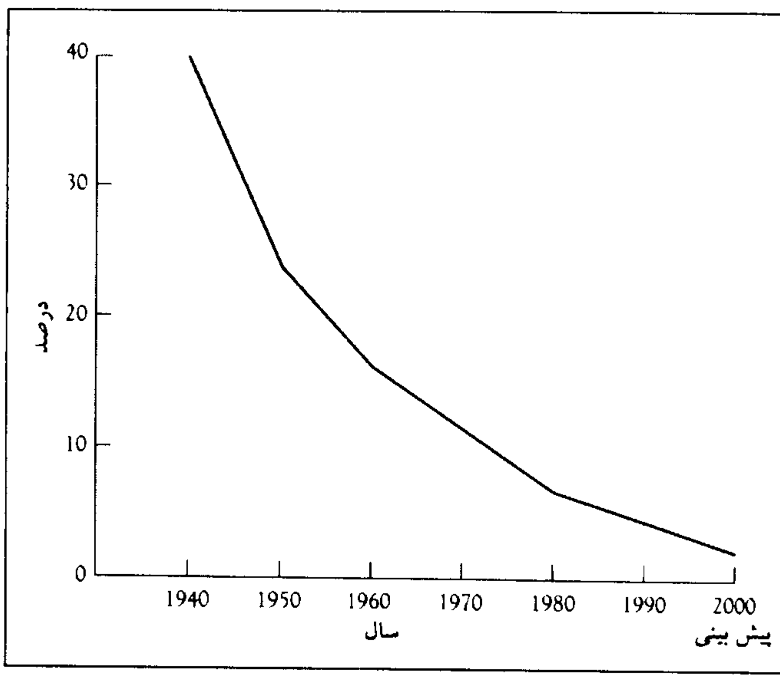
بالاخره، حتی در این اواخر که مذاکرات دور اوروگوئه پایان یافت و گات به سازمان تجارت جهانی تغییر نام یافت، هنوز هم مسئله موانع غیر تعرفه‌ای کاملاً حل و فصل نگردید. از بارزترین آن موانع می‌توان مقررات واردات، تعیین استانداردهای ایمنی و زیست محیطی، مقررات فنی و تشریفات گمرکی نام برد.

از سال ۱۹۶۷ به بعد، فشارهای مربوط به ایجاد حمایت و تبعیض تجاری در آمریکا، اروپا و ژاپن به دنبال افزایش قیمت نفت و افزایش دستمزدها بیشتر شد. یکی از دلایل شوک ۱۹۷۱ که دولت نیکسون سبب آن شد درخواست مداوم آمریکا در ایجاد تغییر در موانع تجاری اروپایی‌ها و ژاپن بود. درسال ۱۹۷۳ آشکار شد که نظم نوین تجارت بین‌المللی باید پایه‌ریزی گردد. در سپتامبر ۱۹۷۳، نمایندگان حدود ۱۰۰کشور دنیا در توکیو نشستی را با هدف یافتن راه‌حل برای مسائل پیچیده تجارت بین‌الملل برگزار کردند. دور توکیو در اوایل سال ۱۹۷۹ پایان یافت. این دور گفتگوها با کاهش برخی موانع تعرفه‌ای و غیرتعرفه‌ای، شامل قوانین ناظر بر واردات و تشریفات گمرکی، پایان یافت. این تلاشها تا مذاکرات دور اوروگوئه که درسال ۱۹۸۶ آغاز شد نیز ادامه یافت، در این دور جدید از گفتگوها، موضوعات تازه‌ای چون روابط تجاری شمال ـ جنوب نیز در دستور کار قرار گرفت. دور اوروگوئه موفق شد که نرخ تعرفه تجاری را تا یک سوم کاهش دهد. و این نرخ فراتر از هدف پیش بینی شده بود (نگاه کنید به شکل ۱۷/۲).

رژیم‌های پولی و تجاری بین‌المللی با بهبود اوضاع اقتصادی اروپا و ژاپن بسیار پیچیده

شده بود. ژاپن به یکی از بزرگترین بستانکاران تبدیل شد و اختلافات تجاری بین دو کشور یکی از موضوعات مورد اختلاف دو کشور است که به راحتی و بزودی حل و فصل نمی‌شود. برای مثال در سال ۱۹۹۱ اتومبیلهای ژاپنی ۳۰ درصد بازار آمریکای شمالی را به خود اختصاص داده بودند.

شکل ۱۷/۲: تعرفه متوسط کشورهای صنعتی



معجزه اقتصادی ژاپن تنها بخشی از اقتصاد روبه رشد حوزه پاسفیک را تشکیل می‌دهد. کشورهای این حوزه شامل تایوان، کره جنوبی، سنگاپور و هنگ کنگ چنان رشد اقتصادی داشته‌اند که به ببرهای آسیای جنوب شرقی نام گرفته‌اند. طی دهه ۱۹۸۰ کشورهای حوزه پاسفیک جایگزین اروپا در روابط تجاری با آمریکا شدند ـ اکثر این کشورها نسبت به آمریکا از مازاد تجاری برخوردار بودند. ارزش پول کشورهای تازه صنعتی آسیا به سرعت با تغییر ارزش دلار نوسان پیدا می‌کرد، در نتیجه حجم صادرات این کشورها به آمریکا نه تنها تغییر نمی‌کرد،

بلکه بیشتر نیز می‌شد و این قابلیت رقابت آنها را در مقایسه با آمریکا و از طریق صادرات بیشتر به این کشور بالا برد. در این میان، رشد سریع اقتصادی ژاپن و محدودیت‌های تجاری رسمی و غیررسمی این کشور در قبال واردات، ژاپن را قادر ساخت که سه برابر بیشتر از آمریکا به این کشور صادرات داشته باشد. کشورهای حوزه پاسفیک مانند برونئی، اندونزی، مالزی، فیلیپین، سنگاپور، تایلند و به تازگی کشور ویتنام عضو «اتحادیه ملل آسیای جنوب شرقی (آ.سه.آن) هستند که این نهاد رشد اقتصادی و همکاری اقتصادی فیمابین آنها را تسهیل کرده است. بنابراین، آ.سه. آن. یکی دیگر از منابع رشد اقتصادی در حوزه پاسفیک محسوب می‌شود [۲۹].

اخیراً کشور چین به عنوان یکی از قدرتهای اقتصادی دنیا مناسبات تجاری را پیچیده‌تر از گذشته کرده است. کنترل چین بر واردات و سرمایه گذاری خارجی به مراتب شدیدتر از ژاپن است. در سال ۱۹۹۳، حجم صادرات چین برآمریکا بالغ بر ۳۴ میلیارد دلار برآورد گردید که این رقم درمقایسه با واردات ۹ میلیاردی چین از آمریکا رقم قابل توجهی است. شاید نسبت اختلاف تجاری چین با آمریکا به شدت ژاپن با آمریکا نبا شد، ولی این امر موقعیت کلی آمریکا را در قبال شرکای تجاری خویش نشان می‌دهد، به طور متوسط شرکای تجاری آمریکا چهار برابر بیشتر از واردات خود از این کشور به آمریکا کالا صادر می‌کنند. افزون بر این، بسیاری از شرکتهای چینی به کارتولید نرم‌افزار و کالاهای با تکنولوژی بالا مشغولند که مشمول حمایت مالکیت معنوی (کپی رایت) و حق ثبت می‌شود و این امر این کشور را از واردات این رقم کالاها بی نیاز می‌کند و به شرکتهای چینی اجازه می‌دهد که با تولیدکنندگان اولیه این کالاها در بازارهای آسیایی رقابت شدید داشته باشند. پس از یک سری چانه زنی‌های سخت، چین در سال ۱۹۹۵ توافق کرد که از این سوءاستفاده‌ها دست بردارد، ولی اینکه این توافق تاچه اندازه عملی است باید در عمل دید.

تغییر در الگوهای تجارت جهانی مشکلات زیادی برای قدرت «هژمون» درپی دارد. وابستگی آمریکا به ژاپن از جهت خرید اوراق قرضه شرکتی توسط شرکتهای ژاپنی و همچنین مسئله بدهی دولت آمریکا، آزادی عمل این کشور را در تنظیم سیاست اقتصادی داخلی محدود

کرده است. اگر مسئله کسری بودجه فدرال و تورم اقتصادی همچنان ادامه یابد، خارجیان کمتر علاقه‌ای به خرید اوراق قرضه این کشور خواهند داشت. آنها در صورت خرید با توجه به انتظاری که از وضعیت ارزش پول آمریکا و نرخ تورم در این کشور دارند، بهای پایین و سود هنگفتی را برای آنها پیشنهاد خواهند کرد.

هر چه که توانایی دولت آمریکا در رهبری یا سلطه بر اقتصاد جهانی کاهش می‌یابد، هزینه حفظ و تعادل سیستم تجاری و امنیت نظامی بیشتر بردوش شرکای تجاری آمریکا سنگینی می‌کند. (همانگونه که در جنگ خلیج فارس مشاهده گردید). هیچیک مایل نیست که به تنهایی این وظیفه را انجام دهد و اینکه «سهم عادلانه» کشورها در این وظیفه چقدر است نیز مشخص نیست. برای مثال، ژاپنی‌ها مایل به سرمایه گذاری بیشتر در امور دفاعی نیستند و در عوض استدلال می‌کنند که ازطریق سرمایه گذاری در ممالک در حال توسعه و ایالات متحد. حق‌السهم خود را به صورت غیرمستقیم به دولت آمریکا پرداخت می‌کنند، به نظر مقامات ژاپن آمریکایی‌ها با صرف هزینه هنگفت در امور دفاعی فقط سهم خودشان را پرداخت می‌کنند. هر چه که توانایی ایالات متحده دررهبری یا سلطه بر اقتصاد جهانی فروکش می‌یابد، به همان سان توانایی آن در حفظ رژیم‌های بین‌المللی نیز تضعیف می‌شود. اگر قرار باشد که متحدین آمریکا در این هزینه‌ها سهیم شوند، آنها براساس تفسیر و شیوه‌های خاص خود به این کار دست خواهند زد[۳۰]. ایالات متحده باید الگوهای جدید دیپلماسی اقتصادی را بیاموزد، زیرا کاپیتالیسم دولت ـ محورانه حوزه پاسفیک با سرمایه داری ایالات متحده و اروپای غربی بسیار متفاوت است. فعالیتهای اقتصادی در حوزه آسیای جنوب شرقی از جمله سرمایه گذاری، ساخت بازار داخلی و ماهیت صادرات با مشارکت دولت و بخش خصوصی صورت می‌گیرد. «تجارت مدیریت شده» وجه شاخص اقتصاد کشورهای حوزه پاسفیک است، و دولتهای این حوزه جهت تحصیل امتیاز بیشتر برای تولیدکنندگان داخلی خود در خصوص موضوعاتی چون تعرفه، سهمیه، وضعیت کاملة الوداد و غیره با یکدیگر چانه زنی می‌کنند. کشورهای آسیایی و اروپای قاره‌ای برعکس به آمریکا و بریتانیا با سیاست حمایت‌گرایی بیشتر مأنوسند. دقیقاً معلوم نیست

ساختار اقتصادی جهان به سوی باز شدن پیش می‌رود یا اینکه موانع فزاینده رسمی و غیررسمی کشورهایی چون آمریکا راکه شدیداً به دنبال فضای باز در اقتصاد جهانی است از گردونه خارج خواهد کرد. بدیهی است که بسته شدن فضای اقتصادی جهان به برخی کشورها، مانند آمریکا، هزینه بیشتری وارد می‌کند و برخی کشورهای دیگر نیز به واسطه پایین آمدن رشد اقتصادی هزینه کمتری می‌بینند. این احتمال که جهان ممکن است به بلوکهای حمایت گرایانه رقیب تقسیم شود (اروپا به رهبری آلمان، آسیا به رهبری ژاپن و نیمکره غربی به رهبری آمریکا) نباید از نظر دور داشت.

در فصول گذشته، نظریه‌های مختلف مربوط به همگرایی در کشورهای ***OECD*** و علل مناسبات صلح‌آمیز را مورد بررسی قرار دادیم. همگرایی می‌تواند فرایند و نتیجه همکاری باشد برخی محققین با رویکرد کارکردی به همگرایی معتقدند که ممکن است در نتیجه آن دولتهای بزرگتر و جدیدی ظاهر شوند. البته این پدیده هنوز روی نداده است؛ با اینحال منطق نهفته در رویکرد کارکردی ما را متوقع می‌کند که منتظر شکل‌گیری ساختارهای کارکردی همکاری جویانه درمیان دولتها باشیم. رژیم هایی که الگوی رفتاری کشورهای ***OECD*** را شکل می‌دهند به منزله ساختارهای غیررسمی هستند. صرفنظر از تأسیس و ظهور دولتهای جدید، ایجاد سازمانهای جدید بین المللی، الگوهای جدید تعامل در بازیگران دولتی و غیردولتی، و هنجارهاو قواعد رسمی و غیررسمی که هادی رفتار بازیگران هستند می‌تواند به منزله نتایج فرایندهای همگرایی تلقی گردد.

خلاصه کلام اینکه، مجموعه پیچیده‌ای از ترتیبات که در رژیم‌ها عینیت می‌یابند ممکن است راه حل امیدوار کننده‌ای جهت تحقق «هماهنگی» و «همکاری» در جهان به هم وابسته معاصر باشد. این ترتیبات در صورت بودن یک دولت برتر که قادر به ارایه و اجرای آنها باشد، بهتر و راحت‌تر جا می‌افتد. هر زمان که هژمونی تصعیف می‌شود، این ترتیبات نیز به نوبه خود شکننده می‌شوند و حفاظت از آن در میان فشار دولتهای رقیب سخت‌تر می‌گردد. با تضعیف هژمونی حتی جایگزینی ترتیبات جدید ومناسب به جای ترتیبات گذشته نیز سخت‌تر خواهد بود، این درست وضعیتی است که دنیای قرن ۲۱ را به چالش می‌طلبد.

۱۸

رویارویی چالش‌های زیست محیطی با نظام جهانی:
چه آینده مشترک جهانی در انتظار است؟

نظم جهانی و آینده جهان

با توجه به وجود وابستگی متقابل درشکل‌های گوناگون، امروزه جامعه بین‌المللی با مسائل مهمی روبرو است که کلیه بازیگران بین المللی و فراملی را تحت فشار قرارداده است. ما در این کتاب دور کاملی را طی کرده‌ایم؛ یعنی مباحث کتاب، خصوصاً فصول ۴ و ۵ را با نظام جهانی آغاز کردیم و بحث خود را با محدودیت‌های زیست محیطی نظام جهانی پایان می‌دهیم. فصول اولیه کتاب به این نکته تأکید داشته‌اند که چگونه ساختار سیاسی جهان بر دولتها تأثیر می‌گذارد؛ فصل حاضر نیز به طور مشخص روی همپیوندیها و فشارهای زیست محیطی در جهان معاصر بحث می‌کند. ما همچنین درنگرش به موضوعاتی چون «امنیت»، «قدرت» و «منافع» یک دور کاملی را پیموده‌ایم. در فصول اولیه کتاب به پیامدهای ناشی از توانایی نظامی و خودمختاری دولتها در نظام متشکل از دولت ـ ملتها (نظام وستفالیایی) پرداخته‌ایم. مباحث ما در خصوص وابستگی متقابل و منابع مشترک بشری، تراژدی همگانی و دیگر موضوعات گره خورده به سرنوشت بشریت دلالت بر این داشت که ما باید در باره مفهوم و گستره امنیت بازاندیشی کنیم. رفاه انسانی، چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی، ممکن است به طرق گوناگون که ربطی به تعبیه و توسل به توانایی‌های نظامی نداشته باشد مورد تهدید قرار گیرد. یکی از شعارهای اصلی «برنامه توسعه ملل متحد» ***(UNDP)*** این است که «امنیت را باید در توسعه جستجو کرد نه در سلاح» [۱]. در این فصل سعی خواهیم کرد مسائل زیست محیطی که از هم پیوندی جهانی برمی خیزد و سرنوشت تمامی ابناء بشر را تحت تأثیر قرار می‌دهد مورد بررسی قرار دهیم. در اینجا نیز دوباره با این مسئله روبرو می‌شویم که چگونه می‌توان از طریق تأسیس نهاد و مکانیسم هایی مسائل زیست محیطی ناشی از وابستگی متقابل را تحت کنترل قرارداد.

محققانی که حول موضوعاتی چون نظم جهانی، پژوهش صلح، نظام‌های بین‌المللی و آینده‌های مختلفی که در انتظار جهان است مطالعه می‌کنند به ما یاد می‌دهند که چرا و چگونه باید نسبت به مسائل فراملی و بین‌المللی ناشی از وابستگی متقابل هوشیار و آگاه باشیم. برای اینکه مطلب فوق را به خوبی دریابیم باید جایگاه خود را در نظام جهانی مشخص کنیم. شکل ۱۸/۱، نظام جهانی را به منزله مجموعه‌یی ازنظام‌ها ترسیم کرده است. افراد مایلند که اهم توجه خود را بر دلبستگی‌های فردی و بلاواسطه (خانواده، همسایگان و محله خود)،متمرکز نمایند بنابراین حوزه عادی هوشیاری ما واقعاً بسیار محدود است.با این همه، برای اینکه نسبت به مسائلی که در این فصل ارائه می‌شود هوشیار و دل نگران شویم و راه حلی نیز برای آن جستجو کنیم، باید دیدگاه خود را هم از لحاظ گستره (نظام جهانی) و هم از نظر زمانی (حداقل تا ۵۰ یا ۱۰۰ سال بعدی) گسترش دهیم. ۲۵ سال پیش فردی به نام اروین لازلو[1] پیشگو و یکی از محققان نظم جهانی خاطر نشان ساخته بود؛ «اصلاح درنظام جهانی[2] ازخانه شروع می‌شود؛ یعنی با آراء و ارزش‌هایی که ما بدان پایبندیم، اهدافی که ما دنبال می‌کنیم، رهبرانی که برای اداره جامعه انتخاب می‌کنیم و شیوه‌ای که برای گفت وگو با دیگران و نفوذ برآنها انتخاب می‌کنیم».[۲]

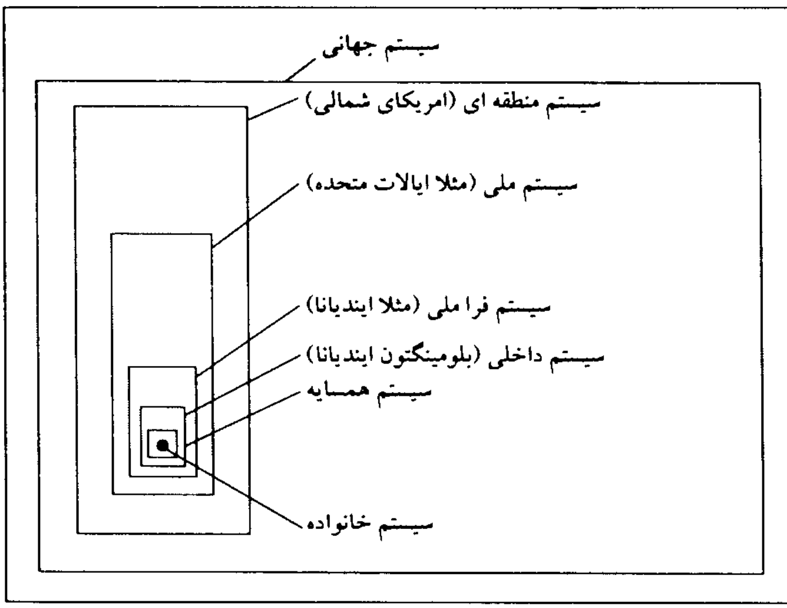
دیدگاه فوق برای جهان امروز که شاهد انقلاب الکترونیک و وابستگی متقابل ناشی از تحولات تکنولوژیک است بیشتر متناسب و گویا است. با گسترش توجه به رژیم‌ها و روابط فراملی در مطالعه سیاست جهانی و کاهش توجه به مسائل امنیتی شرق ـ غرب و اهمیت یافتن موضوعات اقتصادی و زیست محیطی، پیوند متقابل بین موضوعات و نظامهای مختلف بسیار حائز اهمیت شده است. باشگاه رم به این پیوند متقابل بین موضوعات و پیامدها موقعیت بسیار «بغرنج»[3] اطلاق کرد. تداوم و تشدید تهدیدهای زیست محیطی و ظهور آن به شکل‌های جدید مانند باران اسیدی، سوراخهای حاصله در لایه اوزون، گرم شدن جو زمین به علت اثرات گلخانه‌ای، فرسایش بیشتر اراضی کشاورزی و تخریب جنگلها، علاقه به مسائل بغرنج زیست

---

1 - Ervin Laszlo
2 - World Order
3-Problematiqe

محیطی را در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ دوباره احیاء کرده است.

شکل ۱۸/۱: انواع سیستم‌های محصور در نظام جهانی



مأخذ:

Ervin Laszlo, ***AStrategy for the Future*** (NewYork: Braziller, 1974).

پیامد تغییرات

فشار جمعیت جهانی برمنابع طبیعی و غذایی و تأثیر سوء آن برآلودگی محیط زیست خطرات جدی به همراه داشته است. این مسائل با توجه به شدت تغییراتی که امروزه بشر با آن مواجه است و آلوین تافلر آن را شوک آینده می‌نامد بدتر شده است. شرایط حوزه‌های مختلف زندگی انسان چنان به سرعت تغییر کرده است که پیامدهای این تغییرات چالش اساسی برای بقای نوع بشر به حساب می‌آید.

انقلابات حاصله در تکنولوژی تولید صنعتی و پیشرفتهای حاصله در بهداشت و علم پزشکی که منجر به افزایش جمعیت شده است به افزایش تقاضاهای انسانی کمک کرده و اینها روی هم رفته به مشکلات مربوط به آلودگی هوا و تحلیل رفتن منابع دامن زده است. آمارهای مربوط به مصرف منابع طبیعی (خصوصاً منابع تجدیدناپذیر) و تولید آلودگی هوا وضعیت وخیمی را نشان می‌دهد.

جدول ۱۸/۱: زمان مضاعف

نرخ رشد (درصد سالانه)	زمان مضاعف (سال)
۰/۱	۷۰۰
۰/۵	۱۴۰
۱	۷۰
۲	۳۵
۴	۱۸
۵	۱۴
۷	۱۰
۱۰	۷

چرا امروزه این تحولات منجر به بروز مسائل جهانی شده است؟ یک پاسخ به این سؤال، همان پدیده «رشد هندسی»[1] است که باعث شده است مسائلی که «حالا از آن خبر نداریم با اعمال مان به آن دامن می‌زنیم». تصاعد هندسی به این معنی است که کمیتی دائماً براساس درصد ثابتی طی یک دوره زمانی مشخص افزایش یابد، مثلاً وقتی که جمعیت کشوری دو درصد هرساله افزایش یابد. این اصل در مورد سپرده‌های بانکی موقعی صادق است که مقدار آن

1 - Exponential

بواسطه سود مرکب[1] افزایش یابد. شکل ۱۸/۲، رشد هندسی را در برابر سایر الگوهای رشد قرار داده است.

همانگونه که پیداست، رشد هندسی ممکن است به نتایج عجیب و غریبی منجر شود، ممکن است در یک چشم به هم زدن مسئله‌ای جلوی چشم ما ظاهر شود. باشگاه رم با استفاده از داستانهای قدیمی دو مطالعه جامع در این زمینه صورت داده است که یکی از آنها تحت عنوان «محدودیتهای رشد» به خوبی معضل تصاعد هندسی را نشان داده است [۳]. رشد هندسی یکباره از ارقام نجومی سر در می‌آورد. براساس یکی از این داستانها که از متون ادب فارسی اقتباس شده است یکی از درباریان شطرنج زیبایی به پادشاه هدیه می‌کند. وی در برابر این هدیه از پادشاه خواست که برای خانه صفحه اول شطرنج یک دانه، برای خانه دوم دو دانه، برای خانه سوم چهار دانه برای خانه چهارم هشت دانه و الی آخر به او برنج بدهد (افزایش دائمی صددرصدی). میزان برنج برای خانه پانزدهم ۱۶۳۸۴ دانه برنج، برای خانه بیست و یکم بیش از یک میلیون دانه برنج و برای خانه شصت و چهار حدود هیجده کنتیلیون[2] دانه برنج محاسبه شده است. داستان دیگری وخامت و غافلگیری رشد هندسی را نشان می‌دهد. بر اساس یک معمای فرانسوی فرض کنید که شما صاحب حوضی هستید. فرض کنید که گل سوسنی در این حوض وجود دارد که رشد آن به گونه‌ای است که اندازه آن روزانه دوبرابر می‌شود (رشد صددرصد). اگر صاحب حوض به این گل دست نزند، پس از ۳۰روز این گیاه کل حوض را می‌پوشاند.

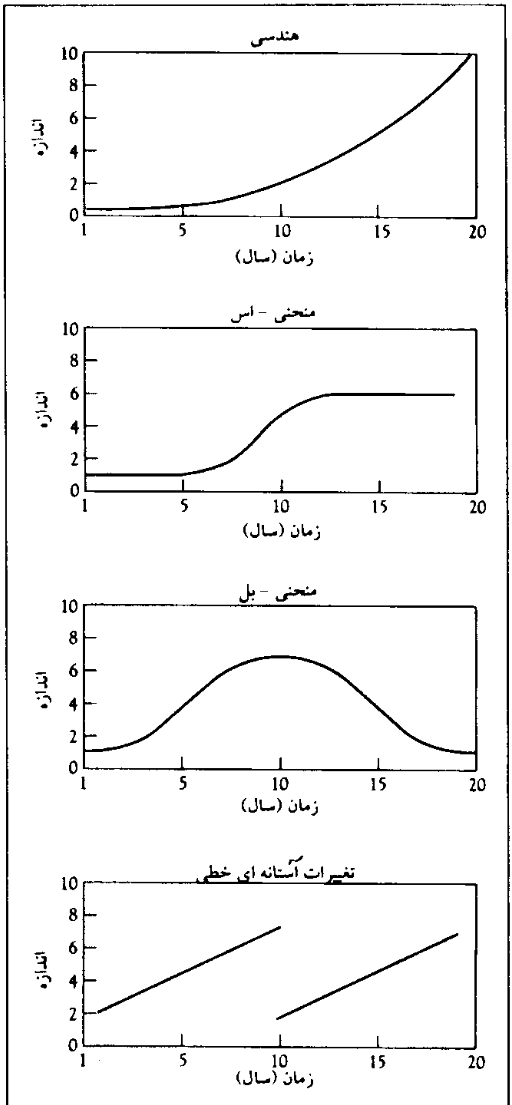
با این همه، گل سوسن مزبور همچنان تا قبلا از روز سی ام کوچک به نظر می‌رسد، بطوریکه شما نگران حجیم شدن آن نخواهید شد. چه حادثه‌ای پیش خواهد آمد؟پاسخ آن روز ۲۹ است، شما حداقل یک روز فرصت خواهید داشت که از حوض خودتان محافظت نمائید. اظهارات مربوط به فاجعه فعلی جهانی بسیار شبیه داستان دوم است، تنها فرصت کمی باقی مانده است تا از حوض محافظت شود.

---

1 - Compound interest

2 - quintilion (عدد ۱ با هجده صفر به توان ۲)

شکل ۱۸/۲: الگوهای متفاوت رشد

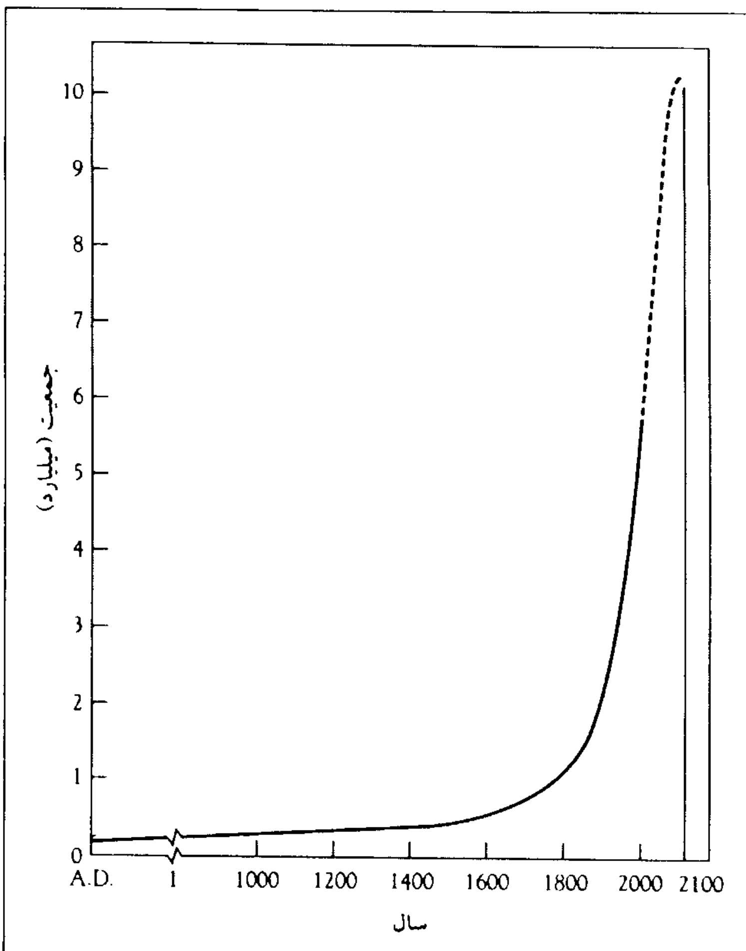


مأخذ:

Barry B. Hughes, ***International Futures*** (Boulder, Colo.: Westview)

داستانهای فوق همچنین ارزش محاسبه رشد هندسی را براساس دوبرابر شدن زمان نشان میدهد (ن.ک. جدول ۱۸/۱). حتی نرخ پایین رشد سالانه، مثلاً ۲درصد، اندازه چیزی را بعد از ۳۵سال دوبرابر می‌کند. نگاهی به آمار نرخ رشد جمعیت به ما می‌فهماند که چگونه میزان جمعیت در مدت کوتاهی یکباره دوبرابر شده است (شکل ۱۸/۳).

شکل ۱۸/۳: رشد جمعیت جهانی



مأخذ: World Resources Institute, ***World Resources***, 1986 (New York: Basic Books,1986)

اگر بخواهیم از زبان باری هیوز [1] استفاده کنیم، جمعیت جهانی مافوق هندسی [2] رشد کرده است. درسال ۱۶۵۰، جمعیت جهان بالغ بر نیم میلیارد نفر می‌شد و نرخ رشد نیز حدود ۰/۳درصد بود ـ زمان دوبرابر شدن این جمعیت بالغ بر ۲۵۰ سال محاسبه گردید. در حالیکه جمعیت جهان در سال ۱۹۸۷ افزون بر ۵ میلیارد نفر برآورد گردید. به دلیل پیشرفتهای حاصله در بهداشت، پزشکی و تغذیه، نرخ متوسط رشد جمعیت جهان به ۱/۷درصد و زمان دو برابر شدن آن به کمتر از ۴۰ سال کاهش یافت! (از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۵ نرخ رشد به ۲ درصد رسید). نظر به اینکه با این حجم جمعیت فعلی، بشر با مسائل مختلفه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی روبرو است، فرض کنید که اگر جمعیت جهان پس از ۴۰ سال دو برابر شود چه بر سر بشرمی آید. در اوایل دهه ۱۹۸۰، سازمان ملل پیش‌بینی کرده بود که جمعیت جهانی در حول و حوش سال ۲۱۰۰ به ۱۰/۲ میلیارد نفر تثبیت می‌یابد. برآوردهای جدید جمعیتی سازمان ملل نشان می‌دهد که این نرخ از ۱۱/۵ میلیارد نفر می‌گذرد و حتی تا سال ۲۲۰۰ نیز تثبیت نمی‌شود [۴]. کنت بولدینگ، اقتصاددان، در این زمینه خاطر نشان ساخت: «هرکس اگر فکر کند که رشد هندسی می‌تواند به صورت نامتناهی در جهان متناهی ادامه یابد، او یا یک دیوانه است یا یک اقتصاددان نابغه.» برای حفظ این حوض چقدر دیگر فرصت در اختیار داریم؟

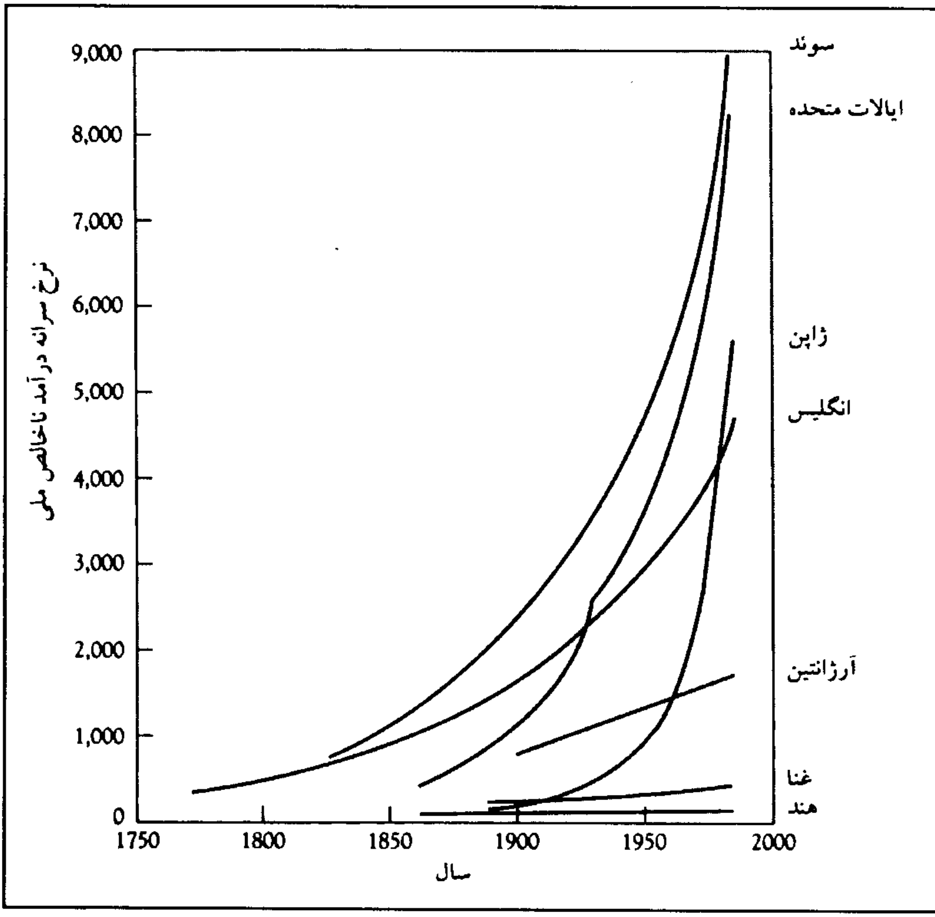
در مباحث فصل ۱۵ دیدیم که بین کشورهای وابسته و کشورهای محور تفاوتهای بارزی از لحاظ شاخصهای اقتصادی و منابع در دسترس وجود دارد. اگر کوچکترین تغییر در رشد هندسی این شاخصها ایجاد شود، شکاف بین دوقطب از کشورهای مزبور شدیداً افزایش می‌یابد. شکل ۱۸/۴ سرانه ***GNP*** هفت کشور را طی ۲۵۰ سال اخیر مقایسه می‌کند. تفاوت نرخ رشد هندسی شکاف اقتصادی بین کشورهای پیشرفته و ملل در حال توسعه را زیاد می‌کند. از اینرو، رشد هندسی عامل مهمی است که برصورت انتخاب کشورها تأثیر می‌گذارد، و رشد اقتصادی آنها را از طریق افزایش نرخ رشد هندسی متغیرهایی چون جمعیت، آلودگی و مصرف انرژی محدود می‌کند. توسعه پایدار یک موضوع بغرنجی است.

---

1 - Barry Hughes

2 - Superexponentially

شکل ۱۸/۴: شکاف رشد اقتصادی بین کشورهای غنی و فقیر



مأخذ:

Simon Kuznets, ***Economic Growth of Nations*** (Cambridge, Mass: Harvard University press, 1971)

بغرنج بودن رسیدن به توسعه پایدار

مسائل زیست محیطی و اکولوژیکی که امروزه با آن مواجهیم با گذشته بسیار متفاوت

است. رشد هندسی جمعیت و همچنین فعالیتهای گسترده اقتصادی بشر را از این حقیقت آگاه کرد که منابع زمین محدود است و ممکن است روزی به مرزهای پایانی آن برسیم، دراینصورت تراژدی غمناکی سرنوشت ابناء بشر را رقم خواهد زد. منابعی که در سطوح پایین تقاضای مطلق کافی به نظر می‌رسد ممکن است در سطوح بالا ناکافی باشد. رشد هندسی همچنین ماهیت بغرنج مسائل و معضلات بهم پیوسته بشریت را پیچیده‌تر می‌کند. رشد هندسی توانایی ما را در ایجاد تعادل بین نیازهای اجتماعی و اقتصادی از یکسو و کیفیت زیست محیطی از سوی دیگر درکوتاه مدت و بلند مدت (یا به عبارتی توسعه پایدار) بهم می‌زند.

ثلث آخر قرن بیستم را می‌توان با دو مشخصه تغییرات انقلابی و عدم تداوم[1] تعریف کرد.... امواج تغییراتی که امروزه شاهد آن هستیم نه تنها از لحاظ کمیت با آنچه که درگذشته بود تفاوت می‌کند، بلکه از لحاظ کیفی و درجه هم پیوندی نیز تفاوت بارزی با گذشته دارد. در حالیکه درگذشته ممکن بود که ما با تغییرات جزیی در ابعاد محدود مواجه می‌شدیم، امروزه این تغییرات ابعاد جهانی پیدا کرده و گستره و میزان آن بسیار فاحش است. دیگر نمی‌توان تحولات حاصله را بصورت حوادث گسیخته در زمانهای گوناگون و اثرات انسانی فیزیکی و اجتماعی آن را محدود و قابل اغماض مدنظر قرار داد [۵].

همچنین محتمل است که ظرفیت زمین با توجه به تحلیل رفتن اکوسیستمهای طبیعی که یا تخریب شده‌اند و یا بازتولید آنها به کُندی صورت می‌گیرد کاهش یافته باشد؛ از مصادیق بارز این قضیه عبارتنداز کشتهای چندباره روی اراضی کشاورزی، گسترش صحرای آفریقا و نابودی جنگلهای آمازون. درگذشته، هر وقت قبیله‌ای منطقه‌ای را از باروری می‌انداخت یا آنجا را ترک می‌کرد یا به دلیل بی‌غذایی تلف می‌شد. ولی امروز، تهدیدهای اکوسیستمی از بُعد محلی به بُعد جهانی گسترش یافته است. اگر اکوسیستم ما تخریب شود یا آسیب ببیند، دیگر جایی نخواهد

---

1 - discontinuity

بود که ما به آن پناه ببریم. «توسعه پایدار» هم بعنوان یک مفهوم و هم بعنوان راهنمای سیاستگذاری محبوبیت زیادی کسب کرده است. نتیجتاً، گروهها و بازیگران مختلف برداشتهای متفاوتی از آن دارند. هسته اصلی این مفهوم، فرآیند توسعه را در دو بُعد زیست محیطی و رشد اقتصادی می‌بیند. پیام اصلی آن این است که منابع موجود در محیط زیست محدود هستند و در صورت تخریب و استفاده بی‌حد و حصر از آنها، اکوسیستم‌ها فرومی‌پاشند[۷].

بسیاری از مضامین اصلی رشد پایدار توسط باشگاه رم در اوایل دهه ۱۹۷۰ مطرح و پرداخته شده است. این باشگاه با انتشار مجموعه کتابهایی، علل اصلی آینده بغرنج زیست بوم انسان را به شرح زیر فهرست کرده است:

۱ - رشد هندسی جمعیت و فشار تقاضاهای انسانی برمحیط زیست.

۲ - متناهی بودن منابع اکولوژیکی (مانند نفت یا زغال سنگ، اراضی حاصلخیز، منابع ضدآلاینده مانند جنگل و فضای سبز)، حتی اگر در تعریف مرز متناهی توافق نداشته باشیم.

۳ - وابستگی متقابل پیچیده میان جمعیت، سرمایه گذاری زیربنایی و عواملی که بر رشد تأثیر می‌گذارد مانند غذا، منابع و جمعیت؛ این امر بدان مفهوم است که حل یک مسئله، مسائل دیگری را در پی دارد.

۴ - تأخیرهای طولانی در بازخوردها، یعنی زمان بین ایجاد آلودگی و تخریب محیط زیست تا اطلاع از پیامدهای مخرب جبران آن و بسیار طولانی است.

موانع توسعه پایدار یا محدودیتهای رشد را می‌توان از دو طریق کنار زد: یکی اینکه این محدودیت‌ها برداشته شود یا گسترش یابد، دوم اینکه نیروهای رشد کُند شوند. اولی نوعی پاسخ سیاسی و اجتماعی سنتی به قضیه است، دومی دیدگاه طرفداران محیط زیست[1] است. همانگونه که «باری هیوز» خاطر نشان می‌سازد، دیدگاههای مختلفی راجع به این مسئله وجود دارد که اساساً می‌توان آنها در دو بُعد کاملاً مجزا مورد مطالعه قرار داد. دیدگاه «سنت گرایان

---

1 - Environmentalist

جدید»[1] نسبت به شرایط زیست محیطی موجود (مانند باشگاه رم) بدبینانه است، براساس این دیدگاه اکوسیستم بسیار شکننده است و کنترل آن دشوار. هر وقت که انسان سعی در کنترل آن داشت به آن آسیب رسانده است، تکنولوژی نیز قادر به حل معضلات مربوط به آن نیست. سنت گرایان جدید معتقدند که انسان یکی از مؤلفه‌های اصلی نظام به هم وابسته زیست بوم جهانی است. در مقابل این دیدگاه، مدرنیست‌ها قرار دارند که دیدگاه خوشبینانه‌ای نسبت به قضیه داشته و معتقدند معضلات و مسائل زیست بوم انسان از طریق کاربست تکنولوژیهای جدید قابل حل می‌باشد. دیدگاه اخیر انسان را از ساختار زیست بوم منفک می‌داند، ولی با اینحال قائل است که انسان از طریق تکنولوژی می‌تواند بر آن مدیریت و کنترل داشته باشد [۸].

افزون بر این، هیوز از زاویه «اقتصاد سیاسی» نیز به مسئله نگاه کرده است. وی رویکردهای اصلی اقتصاد سیاسی را عبارت می‌داند از لیبرالیسم کلاسیک، انترناسیونالیسم و رادیکال. این سه رویکرد به ترتیب با جهان بینی‌های واقع‌گرایی، فراملی گرایی و رادیکال که در این کتاب بحث شد مطابقت می‌کند. دو رویکرد لیبرالیسم کلاسیک و رادیکال در مقوله دیدگاه مدرنیستی قرار می‌گیرند، این دو رویکرد قائل به این هستند که جهان را می‌توان از طریق تکنولوژی کنترل و دستکاری کرد، خصوصاً اگر انسان یک ایدئولوژی «درستی»[2] را برگزینند. بعضی از نو سنت گرایان هیچیک از این دیدگاههای اقتصادی را قبول ندارند. از اینرو مدرنیستها اعم از راست و چپ ممکن است با مفروضه‌های نوسنت گرایان که قائل به محدودیتهایی برای رشد هستند مؤافق نباشند. سنت گرایان استدلال می‌کنند که تکنولوژی دائماً در حال پیشرفت است (شاید بتوان سرعت آن را هندسی دانست) و قادر به کنترل هر نوع چالش مبتلا به خواهیم بود.

جمعیت

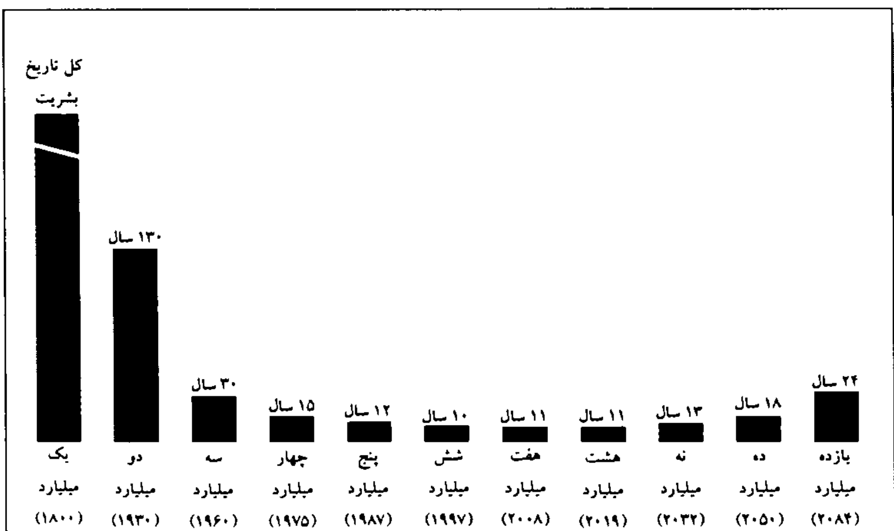
بسیاری براین عقیده‌اند که در دل مسائل اکولوژیکی، مسئله جمعیت نهفته است، این

1 - Neotraditional

2-Correct

مسئله به نوبه خود سه بعد دارد: اولین آن، **بُعد مالتوسی** قضیه است که جمعیت را به عرضه مواد غذایی در سطح جهان ربط می‌دهد. احتمال بروز قحطی، تنها نتیجه ممکن حاصل از دیدگاه مالتوسی نیست. اگر رشد جمعیت برمنابع غذایی فشار وارد کند، آنوقت سوء تغذیه ناشی از این افزایش جمعیت بررشد ذهنی و فیزیکی کودکان و توانایی و نیروی بزرگترها تأثیر سوء می‌گذارد، به عبارت دیگر کیفیت جمعیت کاهش می‌یابد.

شکل ۱۸/۵: نرخ افزایش جمعیت جهان در طول تاریخ



مأخذ:

A citizen's Guide to the International Conference on Population and Development(1994), P.14.

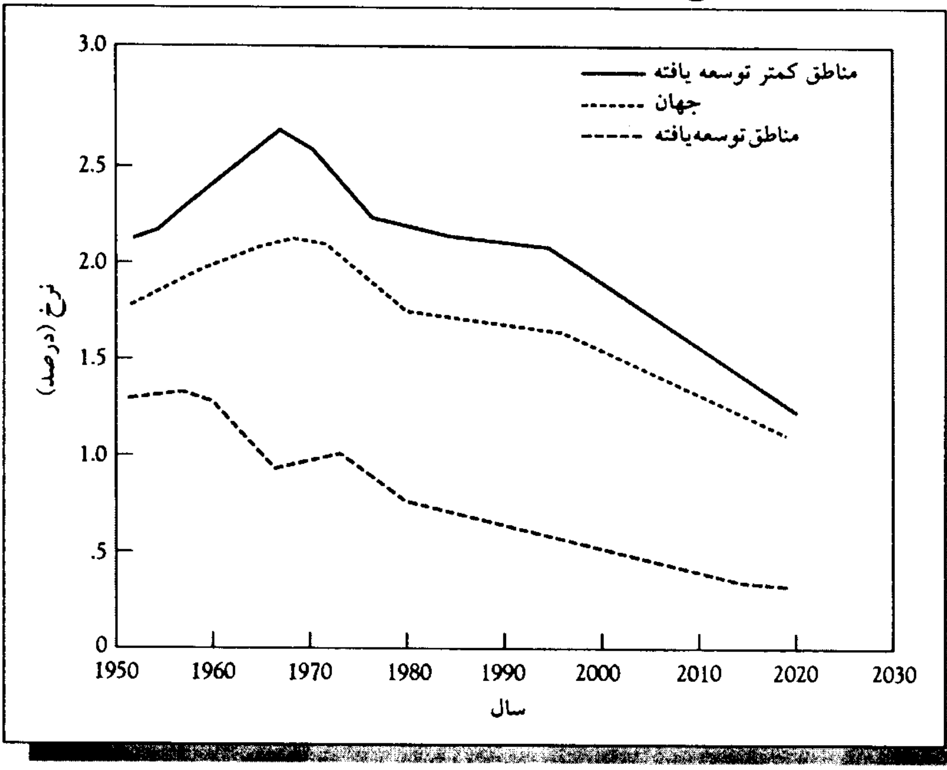
بُعد دوم افزایش جمعیت را می‌توان **بُعد محرومیتی** دانست. این همان ابعاد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مسئله جمعیت است. جمعیت اضافی باعث می‌شود که عده‌ای از بابت

فقدان دسترسی به موادغذایی لازم یا توزیع نابرابر آن اظهار نارضایتی کنند و این منجر به ظهور نیروهای سیاسی رادیکال در جامعه می‌شود. نارضایتی ناشی از محرومیت نسبی موجب فعال شدن جنبش‌های سیاسی وایدئولوژیک، خصوصاً آنهایی که در پی تغییرات انقلابی هستند، می‌گردد. توزیع نابرابر رشد جمعیت در مناطق مختلف وابسته به کشورهای در حال توسعه، خصوصاً افزایش جمعیت شهری و مسائل برخاسته از آن ـ مانند آلودگی هوا و کمبود آب آشامیدنی سالم ـ پایگاه اجتماعی نیروهای رادیکال را تقویت می‌کند. بُعد سوم جمعیت که برروی آن بسیار تأکید می‌شود **بُعد اکولوژیکی** آن است. بسیاری این بُعد جمعیت را بسیار خطرناک ارزیابی می‌کنند: افزایش جمعیت فشار برنظام اکولوژیکی، منابع طبیعی، کالاها و خدمات را بیشتر می‌کند و به این ترتیب ابعاد آلودگی محیط زیست تشدید می‌یابد.

جمعیت فعلی جهان بالغ بر ۵/۵ میلیارد نفر است. طی سالهای ۱۸۲۵ تا ۱۹۳۰ بالغ بر یک میلیارد نفربه جمعیت جهان اضافه شده ولی در سالهای اخیر طی کمتر از یک دهه،حدود یک میلیارد نفر به جمعیت جهان اضافه شد. افزایش شدید جمعیت جهان مدیون پیشرفتهای پزشکی که میزان مرگ ومیرها را شدیداً پایین آورده است (ن.ک. به شکل‌های ۱۸/۵، ۱۸/۶ و ۱۸/۷). پس از یک دوره رشد جمعیت شدید، هم اکنون به نظر می‌رسد که قدری از آهنگ رشد تعدیل شده است، خصوصاً این قضیه در مورد کشورهای پیشرفته صنعتی صدق می‌کند که در آنها رشد جمعیت با رشد مرگ و میر تقریباً به یک میزان شده است.(طی سالهای اخیر در برخی کشورهای اروپایی،خصوصاً آلمان، رشد جمعیت عملاً منفی شده است).

بسیاری از کشورهای در حال توسعه شاهد افزایش شدید جمعیت خود هستند، زیرا نرخ مرگ و میر در آنها بسیار کاهش یافته است. کشورهایی نظیر چین و تایوان سعی کرده‌اند که به شیوه‌های مختلف رشد جمعیت خود را کنترل نمایند، ولی کشورهای دیگری مانند هند و مکزیک هنوز نتوانسته‌اند برای مهار و کنترل جمعیت اقدام مؤثری به عمل آورند. هر جا که اطلاعات مربوط به راههای جلوگیری از آبستنی بیشتر باشد و مردم بیشتر از لحاظ نیازهای اساسی در تأمین باشند، رشد جمعیت نیز دراین مناطق کمتر است. برای کاهش رشد جمعیت در

شکل ۱۸/۶: نرخ کلی رشد جمعیت درکشورهای در حال توسعه و پیشرفته

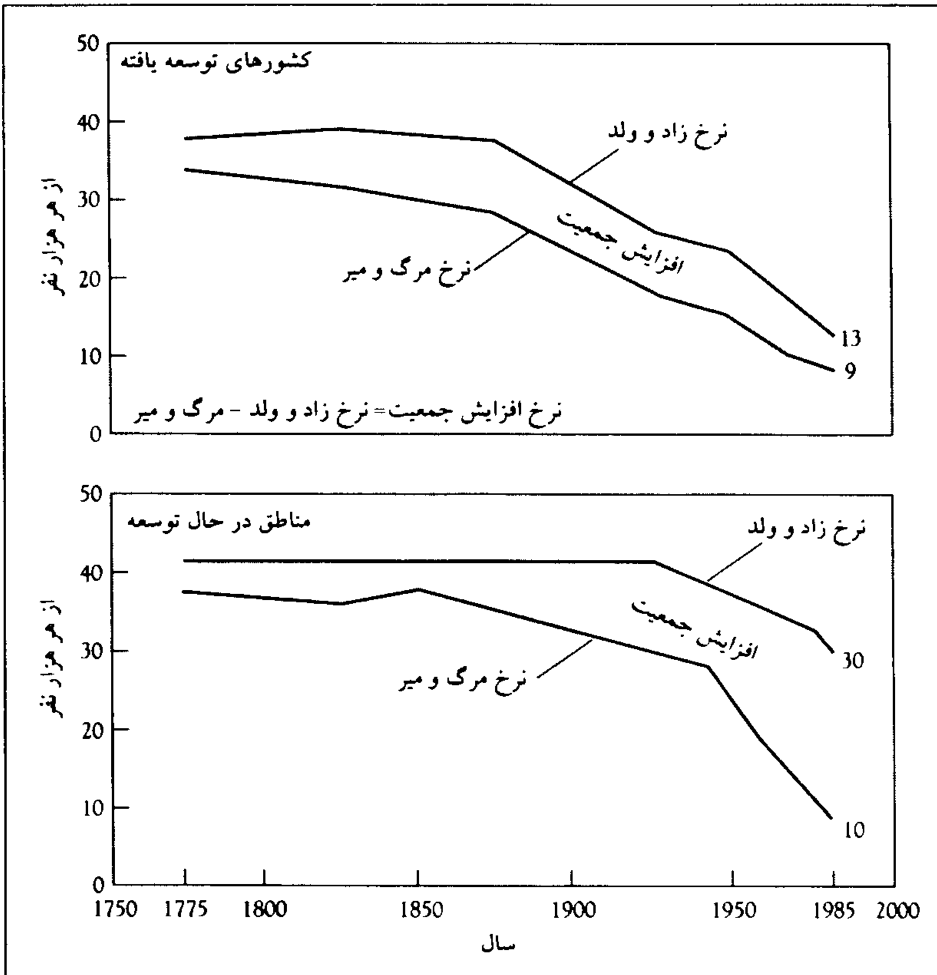


مأخذ:

World Resources Institute, ***World Resources 1988-89*** (New York Basic Books, 1990), P.17

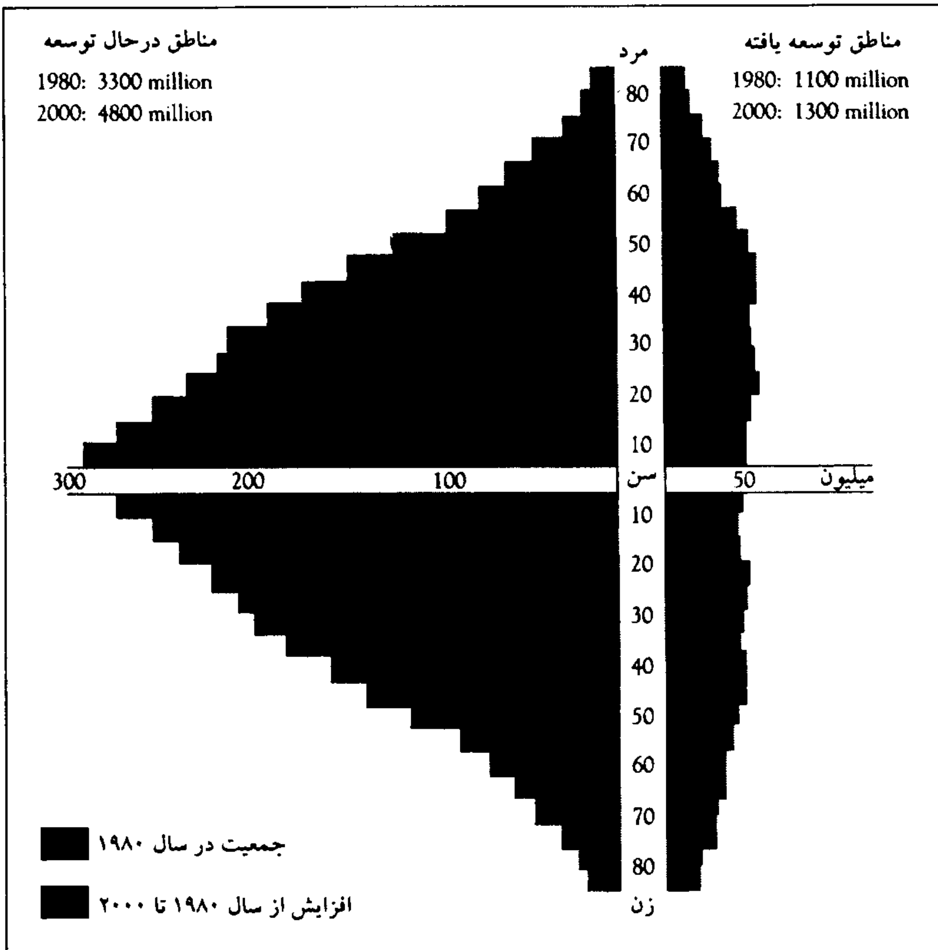
کشورهای در حال توسعه، باید زمینه را برای یک دسته تغییرات اقتصادی و اجتماعی فراهم آورد؛ رشد جمعیت یک مقوله اجتماعی و اقتصادی است و نمی‌توان تنها به کمک «ابزار تکنولوژیک» آن را کنترل کرد. حتی در صورت کاهش رشد جمعیت، ابعاد منفی آن تا چندین دهه به طول می‌انجامد. اشتباه است که برای پی بردن به ابعاد جمعیت صرفاً به نرخ خام زاد و ولد و مرگ و میر توجه شود. برای به دست آوردن تصویری درست از رشد بهتر است به ساختار جمعیتی یک کشور توجه شود؛ یعنی درصد رده‌های سنی و نرخ باروری آنها به چه گونه است. هر چه که میزان مرگ و میر کودکان یک کشور کاهش یابد، میزان جمعیت جوان آن کشور بیشتر

شکل ۱۸/۷: نرخ زاد و ولد و مرگ و میر در کشورهای پیشرفته و در حال توسعه از سال ۱۷۷۵



خواهد شد و به این ترتیب تعداد زنانی که استعداد باروری خواهند داشت بیشتر خواهد شد. شکل ۱۸/۸ تفاوت ساختارهای جمعیتی را در مورد کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته نشان می‌دهد. در این شکل، درصد جمعیت زیر ۲۰ سال در کشورهای در حال توسعه بیشتر از سایر گروههای سنی است و این به معنی افزایش رشد جمعیت در آینده است. یعنی تا چندی

شکل ۱۸/۸: ساختار سنی جمعیت کشورهای پیشرفته و در حال توسعه



مأخذ:

Jerusalem Post, May 11, 1989

بعد، کشورهای در حال توسعه شاهد تعداد زیادی از زنان خواهند بود که استعداد باروری خواهند داشت و به همینسان در آینده نزدیک دوباره به تعداد جمعیت آنها افزوده خواهد شد.

برای مثال، نتایج تحقیقات نشان می‌دهد که بیش از ۴۰ کشور جهان در اواخر دهه ۱۹۸۰ دارای ۴۵ درصد جمعیت زیر ۱۵سال بودند. حتی اگر در آینده، والدین بخواهند خود را به داشتن دو فرزند محدود کنند و نرخ رشد جمعیت با نرخ مرگ و میر یک اندازه شود، باز نیز در بسیاری از کشورهای در حال توسعه رشد جمعیت کماکان افزایش پیدا خواهد کرد.

این همان نکته اصلی مفهوم «تأخیر مرگبار[1]» است. ما باید به ۵۰ سال آینده نگاه کنیم. هر چه که کنترل جمعیت با تأخیر بیشتر صورت گیرد، به میزان جمعیت مستعد باروری افزوده خواهد شد.

حتی زمانی که رشد جمعیت ثابت باشد، یا هیچ رشدی اتفاق نیفتد، میزان مطلق جمعیت کماکان افزایش خواهد یافت. این بدان معنی است که میزان مطلق جمعیت حتی تا چند دهه پس از سیاستهای کنترل و مهار جمعیت افزایش خواهد یافت. افزایش رشد جمعیت، الگوهای تجارت موادغذایی را در قاره آمریکا تغییر داده است. در سال ۱۹۵۰، دو حوزه آمریکای لاتین و آمریکای شمالی به ترتیب ۱۶۳ و ۱۶۸ میلیون نفر جمعیت داشتند. اما افزایش سریع جمعیت در آمریکای لاتین و تمرکز آنها بر کشاورزی تجاری (برای اهداف صادراتی)، این حوزه را به یکی از مناطق واردکننده موادغذایی تبدیل کرده است، در حالیکه آمریکای شمالی به یکی از قطب‌های صادرکننده این مواد بدل شده است. اگر رشد جمعیت آمریکای شمالی از دهه ۱۹۶۰ به میزان رشد جمعیت آمریکای لاتین می‌شد، هم اکنون (۱۹۸۷) می‌بایست آمریکای شمالی به جای ۲۷۰ میلیون نفر، دارای ۳۹۰ میلیون نفر جمعیت می‌شد. همانگونه که گفته شد، یکی از ابعاد مهم افزایش جمعیت بُعد محرومیتی آن است که پیامدهای منفی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و زیست محیطی خواهند داشت. از آنجا که سیاست فرایندی است که معلوم می‌کند چه کسی چه چیزی را چه وقت و چگونه به دست آورد، هر چیزی که منجر به کاهش منابع و پیچیده‌تر شدن توزیع منابع شود باعث تعارضات سیاسی در سطح ملی و بین‌المللی خواهد شد. این تعارضات را می‌توان در جوامع با ثبات یانظام‌های بین‌المللی نسبتاً

1- Deadly delays

باثبات کنترل کرد. اما افزایش جمعیت منجر به کاهش منابع و متعاقباً محرومیت می‌شود. تقلا برای تحصیل منابع، منجر به بی ثباتی و تعارضات سیاسی در کشورهای تازه تأسیس، فقیر و توسعه نیافته سیاسی می‌شود و جلوگیری از این نوع تعارضات در نظام‌های بین‌المللی که اجماع روی منافع مشترک وجود ندارد، مکانیسم‌های تنظیم کننده رفتار به خوبی جا نیفتاده است و احساس عضو یک اجتماع بودن در آنها کم است، نیز غیرممکن می‌باشد.

تهی شدن منابع طبیعی

رشد جمعیت بهمراه افزایش انتظارت در کشورهای پیشرفته و اشتیاق کشورهای فقیر به صنعتی شدن و توسعه فشار سنگینی برعرضه منابع طبیعی واردکرده است. این فشارها ریشه در ابعاد محرومیت و زیست محیطی انفجار جمعیت دارد. این نکته بسیار اهمیت دارد که جهان را خانه مشترک خودمان بدانیم. نتایج بسیاری از مطالعات نشان می‌دهد که استفاده از منابع طبیعی جهان رشد هندسی داشته است و در بسیاری از نواحی استفاده از منابع طبیعی بر رشد جمعیت سبقت گرفته است. برای مثال، در حالیکه جمعیت جهانی از سال ۱۸۹۰ به بعد سه برابر و نیم شده است، مصرف سرانه انرژی صنعتی هفت برابر شده و کل مصرف انرژی جهان ۱۴ برابر شده است [۹].

بنابراین هرگونه افزایش در میزان جمعیت و هرگونه تقاضای بیشتر برای محصولات جدید، به همان سان تقاضا برای منابع طبیعی و انرژی را بیشتر می‌کند. البته ارقام و آمارهای مربوط به میزان ذخیره منابع طبیعی جهان شاید چندان درست نباشد. منابع بسیاری از بخش‌های جهان هنوز کشف نشده و بی‌تردید منابع جدیدی در آینده کشف خواهد گردید. (زمین شناسان البته بعضاً تخمینهایی از این ذخایر به عمل می‌آورند.) البته هزینه و تکنولوژی موجود اجازه نمی‌دهد که تمامی منابع شناخته شده قابل استفاده گردد، با این وصف ظهور تکنولوژیهای نوین ممکن است استفاده از منابع شناخته شده را که استخراج آنها قبلاً هزینه‌مند بود میّسر سازد و افزایش قیمت منابع ممکن است باعث شود بهره‌برداری از برخی منابع که قبلاً

بسیار پرهزینه می‌نمود اقتصادی جلوه نماید.

بنابراین حتی بدون اکتشافات جدیدی می‌توان حجم استفاده از منابع شناخته شده را بالا برد. این قضیه در مورد منابع نفتی آمریکا مصداق پیدا کرد، در حالیکه در گذشته استفاده از این منابع مقرون به صرفه نبود، بعد از افزایش قیمت جهانی نفت بهره‌برداری از آنها مقرون به صرفه گردید.

با این همه، چشم‌انداز منابع طبیعی موجود چندان روشن نیست. یک تخمین دولتی در ایالات متحده نشان می‌دهد که حتی در صورت افزایش پنج برابری منابع شناخته شده، اگر نرخ مصرف این منابع بر اساس سال ۱۹۸۵ ادامه یابد، تنها تا ۳۵ سال دیگر قلع، تا ۷۲ سال دیگر سرب و ۱۴۹ سال دیگر اوره آهن خواهیم داشت. پیش‌بینی شده است که مصرف انرژی در سطح جهان تا ۲۰ سال دیگر حدود ۵۰ درصد افزایش یابد (البته با این شرط که تغییری درنوع سوختهای فسیلی مورد استفاده صورت نگیرد). تحلیلهای صورت گرفته از ذخایر اکتشافی انرژی جهانی نشان می‌دهد که در صورت تداوم مصرف انرژی طبق سال ۱۹۹۲، تنها تا ۴۵ سال دیگر تولید نفت میّسر خواهد بود. بدیهی است تا این سال، ذخیره برخی از چاههای نفتی جهان به پایان خواهد رسید؛ تا قبل از اینکه چنین رویدادی واقع شود، استفاده از سوختهای جایگزین، مگر در موارد محدود، مقرون به صرفه نخواهد بود. اگر جهان بخواهد منابع خود را با گران کردن آن حفظ کند، دست به بازی با نتایج نامشخصی برده است. نکته مهمی که باید دانست این است که مصرف منابع در کشورهای صنعتی به مراتب بیشتر از کشورهای درحال توسعه پرجمعیت است. بنابراین کاهش مصرف منابع تجدیدناپذیر توسط کشورهای صنعتی بر مدت ذخایر موجود خواهد افزود.

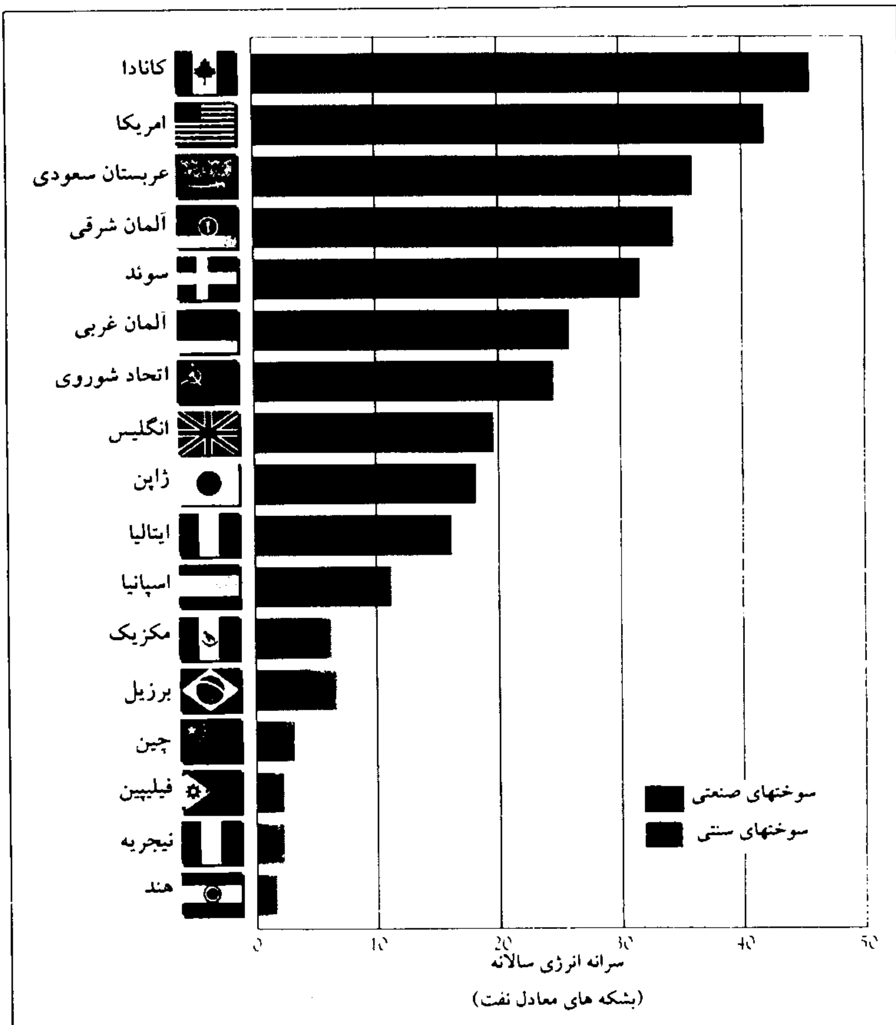
ایالات متحده تنها با داشتن ۵ درصد جمعیت جهان، ۶۰ درصد گاز مصرفی جهان، ۴۰درصد زغال سنگ و آلومینیم مصرفی جهان و ۳۰درصد نیکل، مس و نفت مصرفی جهان را استفاده می‌نماید. مصرف انرژی در آمریکا برابر با یک چهارم کل مصرف انرژی درجهان است (به همینسان سهم آلودگی این کشور نیز قریب یک چهارم می‌باشد). هند نیز با داشتن ۱۶درصد

جمعیت جهان، تنها ۳درصد انرژی مصرفی جهان را استفاده می‌نماید، به همینسان سهم آلودگی آن نیز تنها ۳درصد است. اگر نرخ مصرف انرژی در جهان بسان آمریکا باشد، مصرف انرژی درجهان درسال ۱۹۹۰ باید چهار برابر شده باشد. شکل ۱۸/۹ شکاف مصرف انرژی در میان کشورها، خصوصاً کشورهای پیشرفته صنعتی و ممالک درحال توسعه را نشان می‌دهد. خاطر نشان می‌گردد که افزایش سرانه مصرف انرژی در آمریکا و کانادا بیش از ۴۰ بشکه نفت است، درحالیکه متوسط سرانه مصرف انرژی برای هند و نیجریه کمتر از ۲ بشکه برآورد شده است.

منبع دیگر که اغلب به دلیل تجدیدپذیر بودن آن نادیده گرفته می‌شود، آب است. تنها حدود ۲ تا ۳درصد آب موجود کره زمین قابل مشروب است که اغلب آن در مناطق قطبی قرار دارد. کمتر از ۱درصد از این آب در مناطق خارج از قطب قرار دارد: رودخانه‌ها، دریاچه‌ها، آبهای زیرزمینی و بخار آب. هرچند آب منبع محدودی است، ولی مصرف آن روند فزاینده‌ای دارد. آب ماده‌ای است که نه تنها باید در دسترس باشد، بلکه کیفیت آن نیز باید عالی و بهداشتی باشد. در حالیکه برخی کشورها بسته به توان خویش مبادرت به شیرین کردن موجود در دریاها می‌کنند، ولی آبهای مصرفی موجود به دلیل انواع آلاینده‌ها شامل فاضلاب خانگی و صنعتی و مواد شیمیایی و غیره در معرض تهدید قرار گرفته است.

برای احیای اراضی جدید کشاورزی، حفظ اراضی قبلی، به راه‌انداختن انقلاب سبز و غیره نیاز به حجم زیادی آب است. برای تولید یک پوند غله به ۲۵۰۰ الی ۶۰۰۰ گالون آب احتیاج است، فعالیتهای صنعتی نیز آب مصرفی زیادی می‌برد. برای مثال، یک تن فولاد نیاز به ۶۵ هزارگالون آب دارد و یک اتومبیل به ۱۰۰هزارگالون آب احتیاج دارد. نرخ مصرف آب بیشتر از نرخ رشد جمعیت است. تخمین زده می‌شود که با دوبرابر شدن جمعیت، مصرف آب سه برابر شود. تقاضا برای آب در نواحی صنعتی به شدت افزایش می‌یابد.

شکل ۱۸/۹: شکاف مصرف انرژی میان کشورهای مختلف



مأخذ:

Scientific American, sep. 1990,P.57.

ما مباحث این فصل را با بحث در بارهٔ افزایش آلودگی آغاز کردیم، ولی بسیاری از تحلیل‌گران آغاز بحث با انرژی را اولویت می‌دهند و آن را «منبع اولی» می‌نامند. به کمک انرژی است که سایر منابع قابل وصول و بهره‌برداری میگردد. به عبارت دیگر، کمبود منابع دیگر قابل تحمل است، ولی کمبود انرژی را نمی‌توان تحمل کرد. افزایش تولید مواد غذایی و پاکسازی آبهای آلوده نیز به حجم زیادی انرژی احتیاج دارد. توسعه اقتصادی و رشد ثروت ملی با مصرف انرژی ارتباط تنگاتنگی دارد؛ به عبارت دیگر کشورهای فقیر جهت نائل شدن به توسعه به حجم زیادی انرژی احتیاج دارند. در اینجا با چرخه معیوب روبرو می‌شویم: هرچه کشوری از لحاظ اقتصادی پیشرفت کند، رشد جمعیت آن کاهش یا تثبیت می‌یابد، اما برای اینکه این قضیه واقع شود نیاز به مقدار زیادی انرژی است. در این میان، جمعیت اضافی با خود تقاضایی به همراه دارد که انرژی و ثروت موجود را می‌بلعد. این بدان معناست که برای به جریان انداختن فرایند توسعه در ممالک عقب مانده مقدار زیادی انرژی لازم است.

مصرف انرژی در جهان خصوصاً در اروپا و ژاپن طی دهه ۱۹۸۰ به دلیل صرفه‌جویی و رکود جهانی کاهش اندک داشته است. البته «رکود» راه‌حل کاهش مصرف انرژی نیست. برای مقابله با شوکهای نفتی باید به دنبال انرژی جایگزین و راههای جدید صرفه جویی بود.

تهی شدن منابع درجهان برای همه یکسان نبوده است. در حالیکه ممالک درحال توسعه به دلیل افزایش جمعیت متقاضی منابع بیشتری هستند، کشورهای توسعه یافته به علت مصرف افراطی از این منابع نسبت به کشورهای درحال توسعه با فقر منابع مواجه شده‌اند. برای اینکه بر این مشکل بتوان فائق آمد، باید ساختار اقتصادی و طول عمر محصولات صنعتی تغییر کند، هرچه که طول عمر یک محصول بیشتر باشد، منابع کمتری جهت باز تولید آن احتیاج خواهد بود. همچنین تولید محصولاتی که بتوان اسقاطی آن را بازیافت کرد بیشتر به حفظ منابع موجود کمک می‌کند و ضمناً آثار زیست محیطی آن نیز قابل کنترل است. اگر الگوی فعلی تولید و مصرف ادامه یابد، نه تنها تهی شدن منابع به حقیقت می‌پیوندد، بلکه آثار زیست محیطی زیانباری بهمراه خواهد داشت.

در این میان، همانگونه که در فصل ۱۶ خاطر نشان ساختیم، اقدامات و نگرشهای فردی نیز بسیار حائز اهمیت است. برخی مردم در کشورهای توسعه یافته درحال تغییر عادتهای مصرفی خود، خصوصاً در زمینه انرژی هستند. با این همه، در این مسئله کالاهای عمومی مانع از این می‌شود که فردی بخواهد فداکاری و صرفه‌جویی کند درعین حالیکه می‌بیند افراد دیگر به فکر حداکثر کردن تأمین منافع خود هستند: «چرا من در مصرف برق صرفه‌جویی کنم؟ من مصرف می‌کنم، زیرا قیمت آن ارزان است و هزینه چندانی برای من ندارد.» خیرخواهی یا فداکاری چاره‌کار نیست، بلکه تدابیر دیگری چون افزایش قیمت و آگاهی عمومی مانع از اسراف در استفاده از منابع خواهد شد. استراتژیهای میان مدت و کوتاه مدت، شامل جایگزینی منابع، باعث می‌شود پیشرفتهایی در سبک زندگی و تکنولوژی مواد مصنوعی حاصل شود. بنابراین، استراتژیهای کوتاه مدت و میان مدت باید جهان را از این حالت فرسایشی و میرنده به حالت پایا ارتقاء دهد. برای حفظ منابع زمین، ترکیبی از تدابیر همچون استفاده بهینه از منابع، کنترل رشد جمعیت و تعیین جایگزین برای منابع تجدیدناپذیر لازم است. تغییر در عادتها نیز باید در تمامی سطوح از فرد تا جهان به وقوع بپیوندند.

آلودگی

ارتباط متقابل بین جمعیت، رشد اقتصادی، مصرف انرژی و آلودگی با خود معضلاتی به همرا دارد که بسیار قابل توجه است. یکی از راههای کنترل جمعیت توسعه اقتصادی است؛ با این وضعیت، استمرار و ارتقای روند توسعه در ممالک درحال توسعه به منزله مصرف انرژی بیشتر و در پی آن آلودگی بیشتر است. برای مثال، تولید دی‌اکسید کربن به گرم شدن کل کره ارض منجر می‌گردد. درسال ۱۹۵۰، سهم CO_2 کشورهای درحال توسعه تنها ۱۰درصد برآورد شد، درحالیکه این وضع درسال ۱۹۸۵ به ۱۶درصد رسید و پیش‌بینی می‌شود که تا سال ۲۰۲۰ به ۵۰درصد برسد. «مؤسسه دیده‌بان جهانی» این وضعیت را با عبارت «**پارادوکس نومید کننده**» توصیف می‌کند: «تلاش برای بهبود استانداردهای زندگی سلامتی اقتصاد جهانی را به خطر

می‌اندازد. مفهوم توسعه و پیشرفت باتوجه به پیامدهای غیرقابل تحملی که به همراه دارد مستلزم تعریف مجدد است.» [۱۰]

استفاده فزاینده از سوختهای تجدیدناپذیر و همچنین تولید مواد شیمیایی ومحصولات صنعتی منجر به آلودگی بیشتر جهانی شده است. از سوخته شدن سوختهای فسیلی دی‌اکسید کربن، منواکسید کربن، اکسیدسولفور، اکسید نیتروژن، هیدروکربن‌ها و ذرات متصلب[1] تولید می‌شود. اینها در آب و هوا پراکنده می‌شوند. بعضی از آنها منجر به ایجاد بارانهای اسیدی می‌شوند. بارانهای اسیدی با نشست بر روی زمین و گیاهان محیط زیست را بیشتر آلوده می‌کنند. آب نیز بخاطر آلودگیهای حرارتی آسیب می‌بیند: گرمای ناشی از فرایندهای صنعتی و همچنین رآکتورهای هسته‌ای تعادل زیست محیطی رودخانه‌ها، نهرها و دریاچه‌ها را به هم می‌زنند. علاوه بر این، از نیروی هسته‌ای ضایعات رادیواکتیو بجا می‌ماند که به نوبه خود به میزان آلاینده‌ها می‌افزاید.

یکی از موضوعات غامض، جنجالی و بحرانی که سلامت اکوسیستم را بهم می‌زند اتفاقات هسته‌ای هستند که با انتشار رادیواکتیو در فضا محیط زیست را شدیداً تخریب می‌کند. مشکل شدیدتر، مسئله مدیریت و مخفی کردن ضایعات هسته‌ای است که بسیاری کشورها راه‌حل و سیاست درستی درقبال آن ندارند. از اینرو، اهمیت مسئله ضرورت همکاری بین‌المللی را در این موضوع می‌طلبد.

آلودگی طیف وسیعی دارد ممکن است ازیک صدا شروع شود تا آلاینده‌هایی که حیات موجود زنده را به خطر می‌اندازد. آلاینده‌ها می‌توانند موادغذایی ارزشمند و منابع آبی و سایر منابع محدود جهان را از استفاده بیندازند. نویسنده کتاب «محدودیتهای رشد» در زمینه آلودگی چهار نکته را خاطر نشان می‌سازد:

(۱) انواع مختلف آلاینده‌ها که طی زمانهای متمادی اندازه‌گیری شده‌اند رشد آنها نسبت به رشد جمعیت هندسی است.

---

1 - Solid Particles

(۳) ما واقعاً نمی‌دانیم که سقف تحمل این آلاینده‌ها چه حد است.

(۴) وجود تأخیرهای طبیعی در فرایندهای اکولوژیکی، احتمال کم اهمیت دادن به تدابیر ضروری کنترلی را بیشتر می‌کند. بسیاری از آلاینده‌ها در سطح جهانی منتشر می‌شوند و به نظر می‌رسد که اثرات زیانبار آنها برای محیط دورتر بیشتر از محیطهای تولید کننده آنها باشد [۱۱].

انتشار آلاینده‌ها در سرتاسر اکوسیستم یکی از نشانه‌های اصلی وابستگی متقابل جهانی است. برای مثال، انتشار ذرات سرب در فضا توسط کشورهای صنعتی حتی در مناطق قطبی نیز آثار آن مشاهده شده است. حتی در نهنگهای موجود در مناطق قطبی آثاری از د.د.ت. مشاهده شده است. افزایش دی‌اکسیدکربن در جو (که از سوختن انرژیهای فسیلی حاصل می‌شود) منجر به پیدا شدن پدیده گلخانه‌ای که گرما را در جو زمین محبوس مـی‌کند شـده است. نـتیجه آن، افزایش ۱/۵ تا ۴/۵ سلسیوسی (۲/۷ تا ۸/۱ فارنهایت) دمای زمین طی ۵۰ سال آینده است. این اثر بیشتر در مناطق استوایی (شاید در هر قرن یک درجه سلسیوس به دمای این مناطق افزوده شود) روی خواهد داد تا مناطق مداری. آب و هوای مناطق مختلف به نحو غیرقابل پیش‌بینی و نامنظم تغییر می‌کند: جنگلها بیشتر در مناطق قطبی وجود خواهد داشت، به گستره نـواحی بیابانی و لم‌یزرع افزوده خواهد شد و تولید غلات در بسیاری مناطق مقرون به صرفه نخواهد بود، یخهای مناطق قطبی ذوب خواهند شد و سطح آب اقیانوسها بالا مـی‌آید و ایـن بـاعث زیرآب رفتن مناطق ساحلی در بسیاری از کشورهای ساحلی می‌گردد.

آثار زیانبار مزبور در برخی کشورها مانند ایالات متحده کمتر از کشورهایی چون روسیه خواهد بود. دانشمندان در کلیت قضیه با یکدیگر توافق دارند، ولی در جـزئیات و راه‌حـلهای احتمالی با یکدیگر اتفاق نظر ندارند. به نظر می‌رسد که صرفه‌جویی در مصرف انرژی و شاید به نحو طنزگونه‌ای تأکید بیشتر در استفاده از انرژی هسته‌ای ضروری به نظر برسد.

آلاینده‌ها همچنین علت بوجود آمدن سوراخ در لایه اوزون در مـناطق قـطب جـنوب محسوب می‌شوند. این پدیده تا حدی نتیجه استفاده از کلوروفلوروکربن‌ها (*CFCs*) است کـه اکنون استفاده از آن در اسپری‌ها غدغن شده است، با این همه، این ماده شیمیایی مزبور کماکان

در صنایع پلاستیکی و یخچال استفاده می‌شود. درسال ۱۹۸۷، سی و یک کشور صنعتی در مونترال کانادا پروتکلی را به امضاء رساندند که قرار شد تا سال ۲۰۰۰ استفاده از ماده شیمیایی کلوروفلورکربن تا ۵۰درصد کاهش یابد. این توافقنامه در نوع خود بسیار جالب توجه بود، هرچند که در راه رسیدن به آن مشکلاتی وجود داشت: این مشکلات عبارت بودند از تأخیرهایی که کشورهای ذینفع بعمل می‌آوردند، عدم اطمینان در مستندات علمی و اکراه کشورهای درحال توسعه از پذیرش مواد جایگزین و گردن نهادن به هزینه‌های بیشتر. درسال ۱۹۹۰، نود و سه کشور دنیا در لندن گرد هم آمدند و توافق کردند که در ممنوعیت استفاده از مواد شیمیایی مضر لایه اوزون تسریع گردد و تولید این مواد را از سال ۲۰۰۰ غدغن نمایند، اصلاحیه کپنهاگ در ۱۹۹۲ این تاریخ را به سال ۱۹۹۶ جلو انداخت. در توافقنامه لندن با سازشی که بین طرفین مذاکره صورت گرفت مقرر گردید صندوقی برای کمک به کشورهای در حال توسعه جهت تأمین هزینه‌های جایگزین سازی مواد دیگر به جای CFC_S تأسیس شود.

مسئله لایهٔ اوزون با یک مشکل دیگر که درگرم شدن زمین نقش دارد پیچیده شده است، این مشکل همان تخریب جنگلهای آمازون است. بسیاری از جنگلها به دلیل اغراض اقتصادی و انفجار جمعیت در آمریکای جنوبی درحال نابودی هستند. جنگلهای مناطق گرمسیری که زمانی ۱۶درصد سطح زمین را پوشش می‌داد، هم اکنون به کمتر از ۷درصد تقلیل یافته است. این تحولات منفی منجر به کاهش قابل توجه گونه‌های زیستی در سطح جهان شده است، تنوع زیستی راکم کرده است و روی هم رفته محیط اکولوژیک را به هم زده است [۱۲].

وقتی که جنگلها برای ایجاد مزارع کشاورزی از بین برده می‌شوند دو تحول منفی پیش می‌آید، یکی اینکه درختهایی که دی‌اکسید کربن جذب می‌کنند دیگر وجود خارجی ندارند و دیگر اینکه کارخانه‌های جدید مواد را به جو می‌فرستند که این مشکل لایهٔ اوزون را پیچیده‌تر می‌کند. این درست وضعیتی است که تصمیمات ملی منجر به مشکلات جهانی می‌شود و این مشکلات را تنها از طریق تصمیمات منفرد ملی نمی‌توان حل و فصل کرد. آنها مستلزم همکاری و توافق میان کشورها و تغییر سیاستهای کارگزاریهای بین‌المللی نظیر بانک جهانی است. زمان

برای انجام اقدام مؤثر کوتاه است.

برای جلوگیری از تخریب بیشتر جنگلهای مناطق گرمسیری، برنامه‌هایی تحت عنوان «بخشش بدهی در ازای حفظ طبیعت» طراحی شده است. طبق این برنامه‌ها، دولتهای پیشرفته و سازمانهای بین‌المللی در ازای تعهد کشورهای درحال توسعه جهت حفظ جنگلهای موجود در حریم کشورشان بخشی از بدهی خارجی آنها را می‌بخشند. همانگونه که در مورد هزینه‌های جایگزین سازی CFC_S دیدیم، برنامه‌های تخفیف بدهی نیز نمونه بارز استفاده از حربه‌های مالی برای جلب همکاری کشورها و جلوگیری از وقوع تراژدی همگانی است. البته این اقدامات به زودی مؤثر واقع نمی‌شوند. مثلاً کشور کوستاریکا به رغم داشتن پارکهای سرسبز ملی حراست شده که بالغ بر ۱۲ درصد مساحت این کشور می‌شود، با اینحال از لحاظ نابودی فضای سبز در ردیف اول کشورهای جهان قرار دارد.

رشد تولید موز یکی دیگر از معضلات فرآیند توسعه درکوستاریکا را نشان می‌دهد. این کشور سابقه طولانی در تولید موز دارد و یکی از تولید کنندگان عمده موز جهان محسوب می‌شود. شرکتهای چند ملیّتی در سیاست داخلی این کشور کوچک، نه ثروتمند، تأثیر زیادی دارند. کشت و کارهای وسیع موز درآمد خوب اقتصادی به همراه دارد، ولی تبعات منفی نابودی جنگلها و تبدیل آنها به مزارع موز، سترون شدن زمینها و افزایش آلودگی فرآیند توسعه این کشور را دچار مشکل می‌کند. بنابراین، موز یک غذای بدون هزینه نیست.

جهانگردی سومین صنعت بزرگ کوستاریکا محسوب می‌شود و این مرهون ثبات سیاسی، مناظر زیبا و گستره پارکهای این کشور است. همان تپه‌های مرجانی که از شمال مکزیک شروع می‌شود و به ساحل شرقی کوستاریکا ادامه می‌یابد یکی از جاذبه‌های طبیعی این کشور محسوب می‌شود. اما اکنون بسیاری از مناظر مرجانی درکوستاریکا از بین رفته‌اند و چیزی از آن جز اندوه و حسرت بجا نمانده است، این پدیده محصول گسترش اراضی موز و فضولات ناشی از استحصال درختان موز در نوار ساحلی بود.

توریسم از جمله صنایعی است که ممکن است اثرات منفی و مثبت توأمان داشته باشد.

هنوز در کوستاریکا برای اقامت جهانگردان هتلهای آسمان خراش احداث نشده است، شاید اینکار به زودی صورت بگیرد. ولی دولت کوستاریکا برای حفظ طراوت محیط زیست و جلوگیری از تخریب آن، سیستمی بنام «اکوتوریسم» بنا کرده که جهانگردان به جای اقامت در هتلهای بزرگ، در اقامتگاههای کوچک همرنگ و همسو با مناطق طبیعی این کشور اقامت داده می‌شوند و از نزدیک در جریان فرهنگ بومی این کشور قرار می‌گیرند. همچنین به جای احداث رستورانهای شیک و بزرگ، جهانگردان از غذاهای غالباً محلی طبخ شده در خانه‌های کوچک تغذیه می‌شوند. سیاستهای دولت کوستاریکا شاید در نگاه کلان چندان اقتصادی و ثمربخش نباشد و نحوه برخورد جهانگردان با فرهنگ بومی این کشور بسیار مصنوعی و سطحی باشد، ولی شاید اکوتوریسم مرهمی در تلاشهای دولت کوستاریکا جهت حفظ محیط طبیعی آن به حساب آید.

بنابراین، آلودگی مصداق بارز شر مشترکی است که از اقدامات فردفرد دولتها ناشی می‌شود و چاره آن نیز اقدام مشترک همه آنها را می‌طلبد. یک دولت منفرد نمی‌تواند مانع از اقدامات آلوده‌کننده دولت دیگر شود و همچنین یک کشور نمی‌تواند آلودگی برخاسته از فردفرد دولتها را به تنهایی از بین ببرد. از اواخر دهه ۱۹۸۰ جنبش چشمگیری در زمینه موضوعات اکولوژیکی به جریان افتاد و رهبری آن را *IGO*ها، *NGO*ها و بسیاری از گروههای فراملی طرفدار محیط زیست به عهده داشتند (از بارزترین این سازمانها می‌توان «برنامه محیط زیست ملل متحد»، «دپارتمان محیط‌زیست در بانک جهانی» و «جامعه اروپا» را نام برد).

در اقصی نقاط عالم تشکهای طرفدار محیط زیست بنام «گروههای سبز» بپا خاستند و هسته اصلی رژیم درحال شکل‌گیری محیط زیست را به وجود آوردند. این البته درست آن چیزی است که برای فائق آمدن مسائل بهم وابسته فراملی نیاز بود. در این میان، یکی از مسائل اصلی، مسئله رشد پایدار است، لازمه این نوع رشد آن است که کنترل مسائل ناشی از آلودگی باید از طریق کمک در جهت برابری نسبی جهانی و ارتقای سطح زندگی مردمان جهان در ممالک درحال توسعه متوازن گردد.

مواد غذایی

۴۰درصد جمعیت جهان به نوعی از تغذیه ناکافی رنج می‌برند. فائو در گزارشهای خود آورده است که بسیاری از جمعیت ممالک درحال توسعه بعلت عدم تغذیه پروتئین کافی – که برای رشد ذهنی بسیار اهمیت دارد ـ از سوء تغذیه و کمبود کالری رنج می‌برند.

طبق یکی از برآوردها، تنها حدود نصف اراضی قابل کشت صرف امور کشاورزی می‌شود، اما استفاده از نصف دیگر مستلزم هزینه و سرمایه‌گذاری سنگینی است. هرساله حجم عظیمی از اراضی کشاورزی به دلیل گسترش شهرها یا شهرنشینی، تخریب جنگلها و افزایش آلودگی نابود می‌شود. مردم ممالک فقیر جهت تهیه آتش لازم برای پُخت و پز و گرما درختان را از بین می‌برند، زیرا از عهده خرید سوختهای دیگر برنمی‌آیند؛ این کارشان به نابودی جنگلها و گسترش بیابانها منجر می‌شود. همانگونه که در سطور بالا خاطر نشان ساختیم افزایش دمای جهانی نیز در تولید غلات مصرفی جهان تأثیر سوء گذاشته است. کاهش تولید به نوبه خود افزایش قیمت را در پی دارد و تأثیر این پدیده برکشورهای درحال توسعه به مراتب بیش از جهان توسعه یافته است. «مؤسسه منابع جهانی»[1] از فایده افتادن اراضی کشاورزی (به دلیل فرسایش خاک، سترون شدن، لجنی شدن، سیل و بارانهای اسیدی) را یکی از موضوعات مهمی می‌داند که امروزه جامعه بشری با آن روبرو است. دانشمندان امور کشاورزی سعی دارند که برای تأمین غذایی جمعیت اضافی، روشهای جدید تولید، کودهای شیمیایی مقوی و پرورش انواع پرمحصول و همچنین سموم دفع آفات را وارد جریان تولید نمایند. با این همه، این کارشان به نوبه خود تبعات منفی خاص خود را به همراه دارد، استفاده از تکنولوژیهای نوین مستلزم انرژی بیشتر است و مصرف انرژی بیشتر آلودگی بیشتری را در پی دارد. برآوردها و آمارهای ارائه شده در باره میزان گنجایش زمین در تأمین موادغذایی انسانها بسیار متفاوت است. برخی استدلال می‌کنند که ظرفیت کافی برای تأمین غذایی ممالک در حال توسعه که مرحله رشد سریع جمعیت را پشت سرگذرانده‌اند وجود دارد. آمارها در این زمینه متفاوت است.

---

1 - The World Resources Institute

یک نظریه خوشبینانه (که براساس میزان تغذیه و نوع کشاورزی ژاپنیها محاسبه شده است) بر این باور است که زمین گنجایش تغذیه ۹۵میلیارد نفر را دارد، یک نظر دیگر (که براساس استاندارد تغذیه هلندی‌ها محاسبه شده است) رقم مزبور را به ۳۰میلیارد نفر تقلیل داده است. «آکادمی ملی علوم» در آمریکا نیز رقم ۱۰ میلیارد نفر را پیشنهاد داده است با این شرط اگر که سطح تغذیه بالا رود این رقم نیز بالطبع پایین می‌آید [۱۳].

یکی از علل این تفاوت برآوردها، اختلاف نظر در تعریف «تغذیه کافی» است. ظاهراً، «کافی» به معنی جذب حد مشخصی کالری، پروتئین، ویتامین و املاح معدنی نهفته است. البته این بدان معنی نیست که مردم سایر مناطق جهان مانند مردم ممالک صنعتی که مصرف گوشت در آنها بالاست رژیم غذایی در پیش بگیرند. (یک گوساله گوشتار برای تولید یک پوند گوشت به ۶ تا ۹ کیلو غله خوراکی احتیاج دارد).

بنابراین، آن نوع برنامه توسعه ارزشمند است که تأمین نیازهای اساسی، توزیع تقریباً عادلانه مصرف و درآمد را در خود داشته باشد.

در اینجا با پارادوکس دیگری مواجه می‌شویم. در اواسط دهه ۱۹۸۰ تولید مواد غذایی در سطح جهان به شدت افزایش یافت و این امر منجر به کاهش شدید قیمتها و مجبور شدن دولتها در اقصی نقاط عالم به پرداخت سوبسید به کشاورزان گردید. طی این دوره، چین از لحاظ غلات به خودکفایی رسید (و حتی به صادرات ذرت به ژاپن مبادرت کرد) و هند نیز به تولید مازاد دست یافت. با پیشرفت‌های حاصله در بیوتکنولوژی میزان تولید محصولات کشاورزی به شدت افزایش یافت؛ بطوریکه کشاورزان آمریکایی نسبت به ۵۰ سال اخیر افزایش تولیدی بالغ بر ۵برابر داشتند. به دلیل مقاومت نسل جدید ذرت در برابر سرما،گستره اراضی تولید ذرت در آمریکا نسبت به دهه ۱۹۷۰ تا ۲۵۰ مایل افزایش گسترش داشته و توسعه شیلات و اراضی پرورش ماهی در هند و چین نیز بسیار قابل توجه است. با این همه، افزایش تولید غلات، دامهای گوشتی و پرورش ماهی که مشخصه سالهای ۱۹۵۰ تا اواخر دهه ۱۹۸۰ بود هم اکنون متوقف شده و حتی کاهش نیز یافته است، در حالیکه جمعیت کماکان افزایش می‌یابد [۱۴].

به رغم چهار دهه افزایش در تولید مواد غذایی، با این همه مسائل ناشی از سوء تغذیه و گرسنگی همچنان گریبانگیر بشریت است. نتایج مطالعه‌ای نشان می‌دهد که یک میلیارد نفر از مردم ممالک درحال توسعه قدرت خرید مواد غذایی موجود در بازار را ندارند. نوسان در تولیدات کشاورزی، در کوتاه مدت باعث بحران مواد غذایی در پاره‌ای از مناطق جهان می‌گردد. شرایط آب و هوایی نیز در تولید غلات مؤثر است و مطالعه‌ای نشان می‌دهد که هرساله تولید غلات به دلیل اوضاع نامساعد آب و هوایی تا ۵ درصد کاهش می‌یابد.

با این وصف، مشکل اصلی کماکان کمبود منابع مالی است که در تولید مواد غذایی لازم، خرید انرژی لازم برای تولید مواد غذایی و خرید مواد غذایی در دسترس مشکل ایجاد کرده است. قیمت و اندازه عرضه مواد غذایی در سطح جهانی به نوبه خود ممکن است در تولید و فروش این مواد در سطوح محلی مشکل ایجاد کند. موقعیتهایی چون قحطی و گرسنگی بیشتر از عوامل سیاسی برمی خیزد: جنگ داخلی و شورش (همانگونه که در آفریقا مشاهده می‌شود) مانع از این می‌شود که موادغذایی به مناطق مختلف این کشور توزیع شود، تصمیمات دولت در پاداش و تنبیه برخی مناطق و گروهها یا انتظار ساکنان شهری در داشتن غذای ارزان (و حمایت بالقوه شهرنشینان از نیروهای ضدحکومتی) همگی به این فقر و گرسنگی دامن زده است.

بطور کلی، امکانات نگهداری و توزیع مواد غذایی در ممالک درحال توسعه شدیداً ناقص است. موادغذایی ممکن است در اسکله‌های بنادر پوسیده شوند و یا صرف چارپایان گردد. برخی کمکهای بین‌المللی با توجه به فساد مقامات حکومتی به مقصد اصلی نمی‌رود. البته استراتژی صادرات محصولات کشاورزی ممکن است ارز لازم را برای خرید محصولات مصرفی لوکس یا زیرساختهای توسعه صنعتی فراهم آورد. اما تبدیل اراضی محدود کشاورزی به مجتمعهای بازرگانی و صنعتی موجب کمبود مواد غذایی لازم و ضروری می‌گردد. کارگرانی زمانی خود محصولات کشاورزی مورد نیاز خود را تولید می‌کردند، حالا باید بخشی از درآمد کارگری خود را در مجتمع‌های صنعتی صرف خرید موادغذایی نمایند و این فشار را دوچندان می‌کند. شاید بخشی از چاره کار، ایجاد مزارع کوچک باشد که کشاورزان شاغل در آنها بخشی از

محصول خود را برای فروش عرضه کنند و بخشی دیگر را برای مصرف خود نگهدارند.

اصلاحات ارضی و کمک فنی به کشاورزان خرده پا از پیش مورد توجه سازمانهای وام‌دهنده بین‌المللی نظیر بانک جهانی قرار گرفته است، با این همه، موانع سیاسی و اقتصادی عدیده در راه توسعه کشاورزی و تغییر جهت استراتژی توسعه به بخش کشاورزی به چشم می‌خورد. هم اکنون چندین سازمان بین‌المللی دولتی و غیردولتی مانند فائو، شورای جهانی مواد غذایی[1] و صندوق توسعه کشاورزی[2] جهت جلب همکاری دولتها و کمک مالی و فنی جهت پیشرفت و افزایش تولید محصولات کشاورزی فعالیت می‌کنند. با این همه، چنین فعالیتهایی (یا رژیم غذایی جهانی) تنها چاره بخشی از مسائل است، راه‌حل کلی این مسائل مستلزم در پیش گرفتن رویکرد جهانی نسبت به سرمایه‌گذاری و کمک غذایی، سیاست مؤثر جمعیتی و توسعه متوازن اقتصادی در درون و فیمابین مناطق جهان است.

وابستگی متقابل، برابری و توسعه پایدار

اکنون در شرایطی قرار گرفته‌ایم که اندیشیدن در خصوص موضوعاتی چون مصرف منابع، جمعیت، آلودگی و غیره صرفاً در چارچوب تنگ دولت - ملت و ارائه تجویزهای کوتاه مدت و داخلی، در حالیکه مسائل مورد نظر بُرد جهانی دارند، دیگر بی‌فایده است. برای حفاظت از مشترکات جهانی و تحقق منافع عمومی به همکاری و سیاستهای بلند مدت و راه‌حلهای دسته جمعی نیاز است. این کار مستلزم چانه‌زنی‌های پیچیده بین طرفهای ذینفع است که نهایتاً منجر به شکل‌گیری و بکار افتادن رژیمهایی می‌شود که به تدبیر حوزه‌های موضوعی مختلف می‌پردازند [۱۵]. یکی از موضوعات مهمی که جامعه با آن روبرو است شکاف بین دارندگان ثروت و فقرا است. کشورهای توسعه یافته و درحال توسعه دیدگاههای متفاوتی نسبت به این موضوع دارند و این امر همکاری را در این قضیه مهم پیچیده و مشکل کرده است. نمونه بارز این پیچیدگی را می‌توان مذاکرات مربوط به کنوانسیون حقوق دریاها مثال زد.

---

1 - World Food Council

2 - Agricultural Development Fund.

در سومین کنفرانس حقوق دریاها (آنکلوس ۳) که جهت حل و فصل مسائل ناشی از تکنولوژی جدید و کالاهای عمومی طی سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۲ تشکیل شد دو استراتژی مهم بکار بسته شد: اولاً به دولتهای ساحلی حق بهره‌برداری ۲۰۰ مایلی تحت عنوان حوزه انحصاری داده شد، البته استفاده از این حوزه تابع محدودیت‌هایی قرارگرفته است. در این حوزه (که شامل فلات قاره نیز می‌شود)، حق اکتشاف و بهره‌برداری منابع معدنی و حیوانی انحصاراً در اختیار دولتها قرار گرفته است. اینکار بسیار شبیه اقدام دولت انگلیس در اوایل قرن نوزدهم در تحدید چراگاههای عمومی بود.

دومین موضوعی که در آنکلوس ۳ مورد بررسی قرار گرفت تلاش برای ایجاد «مقام بین‌المللی بستردریا» جهت مدیریت منابعی که در آنسوی حوزه انحصاری اقتصادی قرار گرفته است و بهره‌برداری از آن به عنوان «میراث مشترک بشریت» بود. در اینجا شاهد ابتکار مکانیسم جدیدی هستیم، یعنی یک دسته نهادهای فراملی در رژیم جدید دریایی پیش‌بینی شده‌اند که هدف اصلی آن مدیریت در بهره‌برداری از منابع بستر دریاها در فراسوی حوزه انحصاری اقتصادی به نفع کل بشریت است. در اینجا نیز کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه دو دیدگاه متفاوتی راجع به نحوه بهره‌برداری از میراث مشترک بشریت داشتند. به نظر کشورهای درحال توسعه، مقام بین‌المللی بستر دریاها (و بازوی اجرایی آن، یعنی اینترپرایز) باید برهرگونه بهره‌برداری از بستر دریاها نظارت و کنترل داشته باشد. در مقابل، کشورهای پیشرفته از جمله دولت ریگان، خواستار کنترل ملی بر این منابع بودند. کشورهایی نظیر آلمان غربی، بریتانیا و آمریکا باتوجه به برخورداری از تکنولوژی پیشرفته استخراج، خواستار دسترسی آزادنه به منابع بستر دریاها و کنترل محدود مقام بین‌المللی بودند. به دلیل محدودیتی که «مقام بین‌المللی بستر دریاها» ایجاد می‌کرد، ایالات متحده پیش‌نویس معاهده حقوق دریاها (۱۹۸۲) را امضاء نکرد، هرچند که ۱۳۰ کشور دیگر به این معاهده پیوستند. دولت کلینتون برای تغییر برخی مفاد این معاهده به چانه‌زنی سختی مبادرت کرد، ولی با این حال بعید است که سنای آمریکا این معاهده را به تصویب برساند.

فرآیندی که به معاهده ۱۹۸۲ حقوق دریاها ختم شد در برگیرنده مسائل و موضوعاتی بود که در فصول قبل راجع به آن بحث کردیم. همانگونه که در فصل ۱۵ دیدیم، اختلاف در ثروت و سطح توسعه، روابط استعماری گذشته و روابط سلطه و وابستگی همگی بر توزیع نابرابر منابع و نحوه استفاده از آن منابع در اقصی نقاط جهان تأثیر گذاشته و ماهیت آن را پیچیده کرده‌اند. کشورهای درحال توسعه برای پیشبرد برنامه‌های توسعه، نیاز به مقدار معتنابهی منابع، انرژی، سرمایه و کمک داشته‌اند. در فرایند توسعه، آنها مجبور به استفاده از منابع تجدیدناپذیر خواهند بود و این مسئله منجر به آلودگی محیط زیست خواهد شد. دیدگاه ممالک در حال توسعه این است که کشورهای پیشرفته می‌خواهند آنها را در وضعیت توسعه نیافتگی، استعمار جدید و فرودستی نگهدارند و این مسئله در مخالفت آنها نسبت به برخی از مفاد ناظر بر توزیع عادلانه ثروت ناشی از بهره‌برداری از بستر دریاها و مضامین دیگری از این قبیل به اثبات رسیده است.

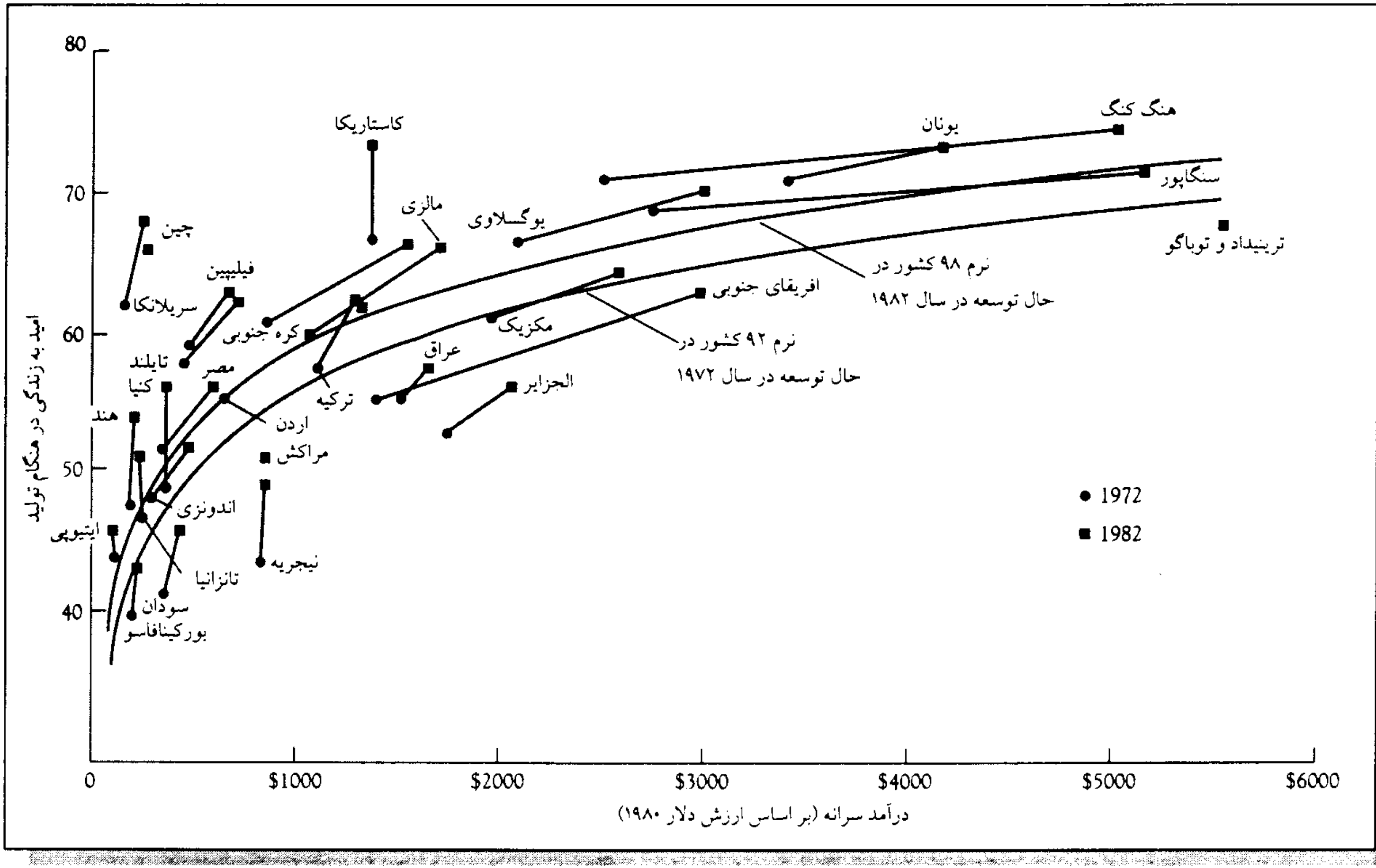
این دیدگاه زمانی تقویت می‌شود که طرفداران محیط زیست (سنت گرایان جدید یا سبزها) به آنها می‌گویند که آنها نباید هوس دست یافتن به سطح توسعه کشورهای پیشرفته را در سر بپرورانند. در اینجا نیز می‌بینیم که وضعیت تراژدی همگانی بـه خاطر تاریخ استثمار و استعمار بسیار پیچیده و بدتر شده است.

بسیاری از تحلیل‌گران بر ضرورت بوجود آمدن ثبات تقاضا برای منابع، جلوگیری از افزایش این تقاضا و حتی تلاش برای کاهش تقاضا تأکید دارند. چنین تأکیدی بسیار مهم و بجاست و می‌تواند عینیت یابد، همانگونه که در برخی موارد، مانند محدودیت استفاده از فلوروکربن‌ها مصداق یافت. مسئله کاهش استفاده از منابع نه تنها موضوع مورد اختلاف سنت‌گرایان و مدرنیست هاست، بلکه موضوع مورد اختلاف لیبرالهای کلاسیک (واقع‌گرایان)، انترناسیونالیستها (فراملیون) و افراطیون است. در خصوص دلیل افزایش تقاضا برای منابع، برخی استدلال می‌کنند علت آن را استفاده مفرط از آن می‌دانند. گارت گاردین با استفاده از تمثیل «قایق زندگی» نمونه بارز تحلیل‌گرانی است که فشار تقاضا برای استفاده از منابع طبیعی را به

دلیل افزایش جمعیت مورد سرزنش قرار می‌دهد. برخی دیگر با رد تمثیل «قایق زندگی»، این استدلال را که برای بقای خود باید دیگران را قربانی کرد (از قایق بیرون انداخت) غلط می‌دانند[۱۶]. در عوض، می‌توان مسافرین این قایق را به رتبه‌های مختلف تقسیم کرد که در این میان، رتبه اولیها با بار و بنه‌شان بیشترین فضای این قایق را اشغال کرده‌اند. برای حفظ این قایق باید به جای پرت کردن برخی مسافرین، چوبدستهای گلف و تفنگهای موجود در آنها را به دور انداخت. اگر استراتژیهای توسعه بر اساس برابری بیشتر ملتها استوار باشد، شرایط زندگی بخشهای فقیر جهان به میزان قابل توجهی بهبود خواهد یافت. این وضعیت با هزینه اندک دست یافتنی است. شکل ۱۸/۱۰ رابطه بین درآمد سرانه و انتظار زندگی در کشورهای در حال توسعه را نشان می‌دهد. درآمد سرانه در ردیف افقی و انتظار زندگی در ردیف عمودی نمایش داده شده است. منحنی پایین نمودار رابطه درآمد و انتظار زندگی درسال ۱۹۷۲ را نشان می‌دهد و منحنی بالا رابطه این دومتغیر را درسال ۱۹۸۲، یعنی پس از اینکه پیشرفتهای قابل توجه در وضعیت بهداشتی کشورها صورت گرفته است نشان می‌دهد.

با این همه، در نمودار مزبور شاهد نوعی در هم ریختگی بین منحنی‌ها هستیم، زیرا کشورهایی که درآمد سرانه آنها زیر ۲۰۰۰ دلار است (مشخصه اکثر کشورهای آفریقایی، آمریکای لاتین و آسیا) انتظار زندگی مردم آنها بین ۴۰ تا ۶۵ سال در نوسان است. منحنی سطح پایین نمودار دلالت بر این دارد که بین افزایش درآمد سرانه و انتظار زندگی رابطه مستقیم وجود دارد، بطوریکه با افزایش ۵۰ دلار در درآمد سرانه، یکسال به انتظار زندگی افزوده می‌شود. اما ردیفی که درآمد سرانه آنها حدود ۳۰۰۰ دلار به بالا است، رابطه بین دو متغیر بسیار اندک است، بطوریکه با افزایش هزار دلار به درآمد سرانه یکسال به انتظار زندگی افزوده می‌شود. اما ردیف درآمد سرانه ۶۰۰۰ دلار به بالا (در نمودار مزبور بررسی نشده است)، رابطه بین دومتغیر خنثی است، یعنی افزایش درآمد تغییر چندانی در انتظار زندگی ایجاد نمی‌کند.

الگوی نمودار ۱۸/۱۰ نشان می‌دهد که بهبود شرایط زندگی کشورهای فقیر فداکاری چندانی نمی‌خواهد و کشورهای غنی با اندکی بذل و بخشش می‌توانند این امر را محقق نمایند.



شکل ۱۸/۱۰: رابطه امید زندگی با درآمد سرانه در کشورهای کمتر توسعه یافته (سالهای ۱۹۷۲ و ۱۹۸۲)

بطوریکه فایده انتقال درآمد از کشورهای غنی به فقیر ۱۰۰ به ۱ است، یعنی از هر انتقالی، ۱۰۰ برابر سود برای کشورهای فقیر و فقط یک صدم هزینه برای کشورهای غنی در پی دارد. می‌توان با کاهش هزینه مربوط به کالاهای لوکس و کاهش هزینه‌های نظامی، هزینه انتقال را غیرمحسوس کرد [۱۷]. فقط ۲ دلار می‌تواند یک نفر را در کشورهای فقیر از امراض کشنده مصون نگهدارد، ولی در کشورهای غنی ۲ دلار فقط هزینه یک دقیقه ویزیت یک روانپزشک است.

شناخت اینکه نابرابری درآمدی چه پیامدهایی دارد، بسیار حائز اهمیت می‌باشد. نابرابری درآمدی در برخی کشورها مانند کشورهای نوکیسه‌ای[۱] مانند عراق و الجزایر بسیار فاحش است. اندکی کاهش در این نابرابری می‌تواند وضعیت زندگی فقرای این کشورها را بهبود اساسی بخشد. کشورهایی نظیر چین، سریلانکا و کوستاریکا هر چند از نظر معیار درآمد سرانه وضعیت خوبی ندارند، ولی توزیع درآمد در آنها به نسبت عادلانه است. بسیاری از کشورهای درحال توسعه می‌توانند با کاهش هزینه‌های نظامی و غیر ضرور که در مواقعی بسیار بیشتر از هزینه‌های بهداشتی و آموزشی آنهاست شرایط زندگی شهروندان خود را بهبود بخشند. در اواسط دهه ۱۹۸۰، هزینه‌های نظامی عراق ۷۰۰ برابر بیشتر از هزینه‌های بهداشتی و آموزشی این کشور برآورد شد و همین نسبت برای پاکستان ۳۰۰ برابر تخمین زده شد.

البته محاسبه سود و هزینه انتقال درآمد از کشورهای غنی به فقیر بسیار پیچیده‌تر از آن است که در سطور بالا شرح دادیم. با این همه، به راحتی می‌توان متوسط انتظار زندگی را در ممالک در حال توسعه به ۶۵ سال ارتقاء داد. هزینه این هدف چندان بالا نیست، بطوریکه نظارت دقیق بر خرج کرد این کمکها در امور بهداشتی و تغذیه می‌توان چنین هدفی را محقق ساخت.

موضوعاتی که مطرح کردیم این پرسش را پیش می‌آورد که مسئولیت اخلاقی ما درقبال این موضوعات چیست. ما معمولاً نسبت به نظامهای بلاواسطه و نزدیک احساس مسئولیت

---

۱ ـ اشاره به درآمدهای کاذب نفتی آنها دارد.

شدیدی داریم (نگاه کنید شکل ۱۸/۱). ازنظر اولویت، افراد دوردست که ما شناخت اندکی روی آنها داریم اولویت کمتری برای ما برخوردارند. با توجه به شکافهای عظیمی که در زندگی بشریت حاکم است، تا چه حد ما مِجاز به اغماض و تا چه حد نیز موظف به احساس مسئولیت هستیم؟ تلاش برای پیشرفت ممالک در حال توسعه، هرچندکه ضروری است، نباید به قیمت عدم رشد کشورهای پیشرفته صورت گیرد. در عوض، رشد ممالک پیشرفته برای پویایی اقتصاد کشورهای در حال توسعه لازم به نظر می‌رسد، زیرا که اولاً بازار کافی برای صادرات کشورهای رو به توسعه فراهم می‌آید و ثانیاً در صورت رونق اقتصادی کشورهای پیشرفته منابع مالی بیشتر وبهتر به ممالک در حال توسعه (بصورت کمک یا سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی) سرازیر خواهد شد. اعتماد، همکاری و علایق مشترک که شرط ضروری برای چانه‌زنی و رسیدن به هر نوع توافقی به حساب می‌آید و به خلق رژیمها و حل مسائل ناشی از معمای زندانی دست می‌زنند به راحتی به دست نمی‌آید. در این زمینه دیدگاههای خوشبینانه و بدبینانه وجود دارد و هرکسی بسته به جهان بینی خود نظر متفاوتی دارد. «لستر براون» معتقد است: «شکاف رو به گسترش بین کشورهای غنی و فقیر صرفاً یک مسئله کمّی نیست. بلکه این شکاف در ارزشها، نحوه صورت بندی اجتماعی، سبک زندگی، برداشتهای ناظر برزندگی، و مهمتر از همه ارتباط‌گیری مؤثر تجلی یافته است» [۱۸]. از طرف دیگر علایمی از همکاری مثبت دولتها از طریق نهادهایی چون «برنامه محیط زیست ملل متحد» ***(UNEP)*** که توسط مجمع عمومی و کنفرانس‌های تحت مدیریت سازمان ملل، مانند اجلاس ریو برپا شد مشاهده شده است. آگاهی نسبت به تأثیرات وابستگی متقابل و ضرورت همکاری جهانی یکبار دیگر در اوایل دهه ۱۹۷۰ نیز احساس شد، زمانیکه «کنفرانس ملل متحد در باره محیط زیست انسانی» در استکهلم برگزار شد و درآن تمامی مردم جهان به یک اتفاق نظر دست یافتند.

کشورهای جهان سوم هم اکنون فهمیده‌اند که تخریب محیط زیست و بهره‌برداری افراطی از منابع آن صرفاً یک موضوع مبتلا به کشورهای پیشرفته نیست، بلکه خطری است که آنها را نیز تهدید می‌کند. از طرف دیگر، کشورهای صنعتی نیز دیدگاههای تنگ نظرانه

تکنوکراتیک خود را نسبت به محیط زیست کنار گذاشته‌اند و این اصل را قبول کرده‌اند که نحوه استفاده از منابع و توزیع نامناسب آن مسئله بسیار حائز اهمیت می‌باشد..... هردو طرف اکنون پذیرفته‌اند که آنها در کره واحدی زندگی می‌کنند و وجود مشترکات بین‌المللی.....و همچنین محدودیت سفینه زمین آنها را در نوعی وابستگی متقابل حقیقی گره زده است [۱۹].

محیط زیست، امنیت و تعارض: بحثی دوباره در خصوص مسئله جنگ

مسائل زیست محیطی با مفاهیمی چون امنیت، مناقشه و خطر تصعید جنگ ارتباط متقابل دارد. کشمکش بر سر منابع محدودی چون انرژی و همچنین کشمش احتمالی که از آسیب‌پذیری‌ها و حساسیتهای وابستگی متقابل برمی‌خیزد همگی موجب متراکم شدن فشارهای سیاسی می‌شوند که به جنگ عمده ختم می‌شوند و این رویداد ممکن است حتی خیلی قبل از نابودی محیط زیست واقع گردد؛ پیش‌بینی‌ها در مورد جنگ خلیج [فارس] ابعاد خیلی فجیع‌تری را تخمین می‌زد؛ با این همه، پیامدهای زیست محیطی آن جنگ محدود نیز بسیار زیانبار بود.

ما در چندین جا از این کتاب راجع به تحلیل شکری و نورث از جنگ جهانی اول بحث کردیم. دوباره به شکل ۱۲/۳ نگاه کنید. درسالهای ماقبل ۱۹۱۴، تحولاتی چون رشد جمعیت و توسعه اقتصادی به رقابت بر سر تحصیل منابع طبیعی منجر شد و این رقابت بصورت کشمکش بر سر تحصیل سرزمین‌های بیشتر منجر به افزایش مخارج نظامی کشورهای رقیب و نتیجتاً سابقه تسلیحاتی گردید؛ مسابقه تسلیحاتی نیز بر اثر فشارهای داخلی و بوروکراتیک تشدید گردید. مسابقه تسلیحاتی و رقابت شدید بر سر حوزه‌های نفوذ به نوبه خود منجر به تصلب سیستم و اتحادهای بین‌المللی گردید: نهایتاً سیستم بین‌الملل بصورت یک جنگ خانمانسوز که تاکنون تجربه نکرده بود منفجر گردید.

به نظر می‌رسد که شباهتهایی بین عصر فعلی و سالهای حول و حوش ۱۹۱۴ وجود

داشته باشد. ما اکنون نیز با مسئله کمبود منابع و خطرات سیاسی و اقتصادی آن دست به گریبان هستیم. اقتصادهای صنعتی مدرن برای حیات خود نیاز به دسترسی مستمر و مطمئن به منابعی چون نفت دارند. کمبود منابع (که می‌تواند شامل منابعی چون آب آشامیدنی باشد) می‌تواند یکی از علل مناقشه بین‌المللی قلمداد گردد. البته این مناقشه ممکن است از تحولاتی چون جابجایی آوارگان و بلایای زیست محیطی برخیزد. یا اگر مسائل زیست محیطی مشکلاتی را سد راه کشورهای در حال توسعه ایجاد کند آنها ممکن است برای دریافت سهم عادلانه خود از ثروت موجود جهانی با کشورهای پیشرفته برخورد نمایند [۲۰]. یا همانگونه که قبلاً گفتیم دولتها ممکن است در صورت مواجهه با خطرات و خسارتهای زیست محیطی که دولتهای دیگر سبب آن بودند به خشونت متوسل شوند، به این امید که مسائل و مشکلات آنها از این طریق حل و فصل شود.

رؤیای جهان صلح‌آمیز: دمکراسی، توسعه و صلح

آغاز کتاب لین میلر تحت عنوان «نظم جهانی» با نقل قولی از کتاب «قصه دو شهر» نوشته چارلزدیکنز شروع می‌شود:

بهترین دوره بود، بدترین دوره بود، عصر خردمندی بود، عصر ابلهی بود، عصر درخشش ایمان بود، عصر اوج کفر و خدا ستیزی بود، فصل روشنایی بود، فصل تاریکی بود، بهار امیدها بود، زمستان ناامیدی بود، قبل از ما همه چیز بود، قبل از ماهیچ چیز نبود.

به نظر می‌رسد که این نقل قول برای نتیجه‌گیری کتاب ما مناسب باشد. عبارت فوق اشاره به دوره‌های تغییر و گذار دارند، دوره‌هایی که مسائل و خطرات آن زیادند درعین حال فرصت‌هایی نیز می‌آفرینند که در صورت مدیریت تحولات و حل مسائل می‌توان به پیشرفتهای قابل توجهی رسید. ما شاهد چالشهای مختلفی بوده‌ایم که در جهان با وابستگی متقابل فزاینده صلح، دمکراسی و توسعه را مورد تهدید قرار داده‌اند.

عصر ما عصرگذار از نظام وستفالیایی است. چالشهای آن هراسناک به نظر می‌رسند، در عین حال فرصتهای آن نیز عدیده هستند.

اعلامیه جهانی حقوق بشر که در سال ۱۹۴۸ توسط مجمع سازمان ملل بـه تـصویب رسید مؤلفه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را در خود دارد. در آن حقوقی چون «حق مالکیت»؛ «حق حمایت شدن در برابر بیکاری»؛ «حق دریافت دستمزد مناسب برای زنـدگی محترمانه»؛ آزادی اندیشه؛ وجدان و مذهب؛ «حقوق سیاسی، اجـتماعی و اقـتصادی»؛ «آزادی برپایی تشکلات»؛ مشارکت در تصمیم‌گیریهای دولت از طریق انتخاب نمایندگانی که بر اساس انتخابات آزاد و رأی مخفی مردم برگزیده می‌شوند» و «حق بـرخـورداری از نـظم اجـتماعی و بین‌المللی». در این کتاب، ما همچنین به دو آرمان بشریت، یعنی آزادی سیاسی و رفاه معیشتی توجه بسیار داشته‌ایم. ما پی بردیم که برای تحقق آرمانهای فوق، باید رشد اقتصادی با برابری در توزیع نعمات مادی آمیخته باشد. ارزیابی نسبی انسانها از رشد و برابری متفاوت است. برخی خواستار برابری کامل هستند، برخی دیگر خواهان این هستند هر که تلاشش در جامعه بیشتر باشد، باید سهم او نیز به مراتب بیشتر باشد. درکنار تفاوت ارزشها، تفاوت نظریه نیز است. راجع به واقعیت اقتصادی و رابطه بین برابری و کارآمدی نظریات مختلفی وجود دارد.

هرچه که برابری بیشتر باشد، ممکن است انگیزه‌ها کور شوند و در نتیجه رشد اقتصادی متوقف گردد. آشتی بین ارزشها و نظریات گوناگون به راحتی میسّر نیست. بسیاری از مردم افراط در برابری یا رشد را نمی‌پذیرند بلکه آمیزه‌ای از آندو را قبول دارند، آنها وضعیتی را می‌طلبند که آمیزه‌ای از برابری و رشد باشد.

صلح با ثبات، همانگونه که این اصطلاح را در فصل ۱۴ بکار بردیم، به معنی برخورداری توأمان از رفاه و آزادی است؛ یا به عبارتی نظم بدون سلطه. برخی انسانها مـمکن است رفـاه اقتصادی را برآزادی ترجیح دهند، ولی برخی دیگر می‌گویند: «یا مرگ یا آزادی». همه ما قائل به نوعی توازن بین آزادی و رفاه هستیم. به مانند نظریات اقتصادی ناظر بر عدالت در برابر رشد، ما نیز در قبال ماهیت توازن بین رفاه و آزادی آراء متفاوتی داریم. اسطوره آزاردهنده حاکم این است

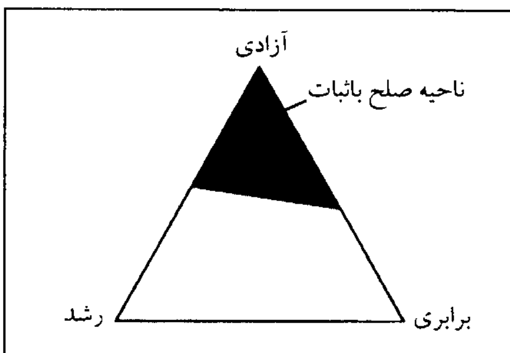
که صلح، دمکراسی (تحقق فراگیر آزادیهای سیاسی) و توسعه (ارتقای استاندارد زندگی) را نمی‌توان عادلانه و همزمان محقق کرد. توسعه ممکن است کنترل دولت بر اقتصاد، سرکوبی مخالفین سیاسی و فداکاری نسل فعلی برای رفاه نسل آینده را ایجاب کند. جنگ نیز ممکن است برای تحصیل نظام سیاسی مطلوب و یا تحصیل منابعی که برای پیشبرد اهداف توسعه لازمند ضروری به نظر آید.

توسعه ممکن است چشم‌اندازهای دمکراسی را روشن نماید و دمکراسی نیز از انحرافات اقتصاد برنامه‌ریزی متمرکز جلوگیری نماید؛ صلح مبانی رشد اقتصادی و تحکیم دمکراسی را در پی دارد و دمکراسی‌ها به ندرت علیه یکدیگر به جنگ متوسل می‌شوند؛ هرچه توسعه اقتصادی بیشتر باشد هماهنگی اجتماعی و سیاسی بیشتر می‌شود، و روابط مسالمت‌آمیز را برای تخصیص منابع جهت رشد اقتصادی تسهیل می‌کند. رابطه متقابلی که بین این «مفاهیم خوب» وجود دارد بسیار پیچیده است و تحت شرایط مختلف برایند متفاوتی دارد، قطعاً همیشه این برایندها مثبت نیستند. ولی آنها مکمل یکدیگر هستند. همانگونه که کانت در کتاب «صلح ابدی» گفته است مفاهیمی چون صلح، عدالت سیاسی و عدالت اقتصادی شدیداً به یکدیگر پیوند دارند. از کنار هم بودن این مفاهیم است که امنیت انسانی حاصل می‌شود.

رشد ممکن است حتی بدون عدالت محقق شود: تاریخ کشورهای صنعتی در قرن ۱۹ و شرایط فعلی بسیاری از کشورهای در حال توسعه بر این قضیه صحه می‌گذارد. همچنین عدالت نسبی اقتصادی را می‌توان حتی بدون رعایت آزادیهای سیاسی بوجود آورد، این مورد به وضوح در برخی کشورهای درحال توسعه و کشورهای کمونیستی سابق مشاهده می‌شود. اما اگر عدالت اقتصادی مبتنی بر برابری در قدرت سیاسی نباشد باتوجه به قدرتمندی دولت در عصر حاضر، می‌تواند تبعات خطرناکی داشته باشد. می‌توانیم نوعی تنش سه جانبه بین رشد، آزادی و برابری در نظر بگیریم (این قضیه در شکل ۱۸/۱۱ ترسیم شده است). صلح با ثبات در داخل یک کشور مستلزم ترکیبی از این سه تا است. ناحیه خاکستری در رأس هرم ۱۸/۱۱ گویای این است که می‌توان نوعی انتخاب از ترکیب این سه ارزش دست زد. برابری احتمالاً بسیار مهمتر از رشد

است (حداقل درکشورهای ثروتمند)، بنابراین صلح با ثبات بیشتر میل به برابری خواهد داشت. اما درکشورهای فقیر، این قضیه ممکن است عکس باشد.

صلح در داخل کشورهای **OECD** برایند آمیزه‌ای از رشد، برابری و آزادی است. همین اصل، نوعی صلح بین‌المللی بین کشورهای ثروتمند و دمکراتیک پدید آورده است. در اروپای شرقی، وجود ترکیبی از رکود اقتصادی و سرکوبی سیاسی شرایطی انفجارگونه پدید آورد که نهایتاً به متلاشی شدن رژیمهای این منطقه گردید. درکشورهای درحال توسعه، بسیاری از دولتهای سرکوبگر که به نابرابری اقتصادی دامن زده بودند در فرآیند جهانی دمکراتیزاسیون از هم پاشیدند.



شکل ۱۸/۱۱: تعامل بین رشد اقتصادی، برابری و آزادی

این توزین در سطح جهانی نیز صادق است. می‌توان خواسته کشورها را در داشتن رفاه اقتصادی با ملاحظه برابری در داخل کشورها و در روابط فیمابین آنها به نحو مسالمت‌آمیز محقق کرد. تلاش برای ارتقای رفاه مادی صرفاً از طریق رشد اقتصادی قطعاً مستلزم سرکوب سیاسی شدیدی است. به همینسان، و به رغم وجود مشکلات جهانی ناظر به دسترسی به منابع و آلودگی، نمی‌توان سیاست غیر رشد[1] را برای کل جهان تجویز کرد. با توجه به وضعیت وخیم کشورهای فقیر و در حال توسعه، پیشبرد رشد حقیقی اقتصاد جهانی و همچنین ارتقای برابری

1 - no - growth

در درون و فیمابین کشورهای جهان یک واقعیت اجتناب‌ناپذیر است. البته می‌توان شرایطی را تصور کرد که رشد، برابری و آزادی همزمان سرکوب شوند، در این صورت بخش خاکستری مثلث ۱۸/۱۱ به حداقل ممکن کاهش می‌یابد.

اگر نتوان در سطح جهانی عدالت را با رشد توأمان پیش برد، نتیجه آن قطعاً رکود است. اگر نتوان مانع وقوع جنگ شد، اینکار از طریق مکانیسمهای بی‌ثباتی چون بازدارندگی و سلطه میّسر است. قطعاً تحقق رشد و برابری در اقتصاد جهانی با توجه به مشکلات زیست محیطی که گریبانگر بشریت است به راحتی میّسر نخواهد بود. هیچ تضمینی نیست که صلح حقیقتاً پا بگیرد.

ما می‌توانیم رفاه مادی، آزادی سیاسی و صلح با ثبات را حقیقتاً سه مفهوم مرتبط به یکدیگر ملاحظه کنیم. تعقیب صرف رفاه مادی ممکن است به جنگ منجر شود و جنگ نیز نابودکننده رفاه مادی است. شکست در بدست آوردن یک زندگی مادی شایسته نیز ممکن است به آزادی موجود در کشورهای صنعتی آسیب وارد نماید، همانگونه که این قضیه در مورد آلمان دوره به قدرت رسیدن هیتلر و برخی کشورهای در حال توسعه صادق بوده است. دبیر کل سابق سازمان ملل، آقای پطروس غالی نظر خود را راجع به پیوند متقابل میان چیزهای خوب چنین بیان می‌کند:

صلح پیش نیاز توسعه است؛ اگر قرار باشد توسعه نهادنیه شود وجود دمکراسی ضروری است. توسعه واقعی یک ملت باید برپایه مشارکت مردمی استوار باشد؛ مشارکت مردمی نیز به معنی محترم شناختن حقوق مردم و دمکراسی است؛ بدون صلح، توسعه و دمکراسی پا نمی‌گیرد. بدون توسعه نیز پایه دمکراسی متزلزل خواهد بود و جامعه به زودی در ورطه منازعه می‌افتد. و بدون دمکراسی، هیچگونه توسعه پایداری محقق نمی‌شود؛ بدون توسعه نیز، صلح هم مستقر نمی‌شود. دراینجا پر واضح است که سه مفهوم و اولویت مهم شدیداً به هم گره خورده‌اند و آنها باید در هر سطح از جامعه انسانی مورد توجه قرار گیرند [۲۱].

هرچند ممکن است در خصوص توازن لازم بین این سه مفهوم اختلاف نظر باشد، ولی

پر واضح است که تحصیل یکی بدون دیگری میّسر نیست. در ارتباط با تأثیر و مشکلات زیست محیطی جهان با احتمال بروز مناقشه مسلحانه و همچنین در ارتباط با توانایی محدود ما در مواجهه با مسائل و مشکلات عمومی و تأثیر آنها بر احتمال بزوز منازعه می‌توانیم این سؤال اساسی را مطرح کنیم: آیا نظام فاقد مرجع فائقه می‌تواند از عهده پاسخگویی به تقاضاهای جهان آینده برآید؟ ما دراین فصل به برخی مشکلات دهشتناکی که برزندگی بشریت سایه انداخته است اشاره داشتیم، ولی ضمناً خاطر نشان ساختم که بازیگران بین‌المللی توانسته‌اند نظم را بر این آنارشی بین‌المللی حاکم کنند و به جای مناقشه الگوهای دیگری چون همکاری را در روابط دوجانبه حاکم کنند.

کلام آخر

ما در این کتاب راجع به سطوح تحلیل، تعاملات فیمابین دولتها و وابستگی متقابل نظام بین‌الملل بحث داشتیم. ما همچنین راجع به دولتها و تبعات رفتارهای آنها که معطوف به منافع ملی است بحث کردیم. این منافع برایند چانه‌زنی اجزاء مختلف جامعه است:بوروکراسی، گروههای فشار و افکار عمومی. ماحصل فرایند چانه‌زنی نشان می‌دهد که آیا دولتها در روابط فیمابین خودگزینه عدم همکاری - بهره‌برداری بدون ملاحظه ازکالاهای عمومی را برمی‌گزینند یا مشی همکاری و یا مفت سواری را. اگر دولتی مشی عدم همکاری را برگزینند، آنوقت شهروندان آن مجاز خواهند بود که از مواد شیمیایی آلاینده در حد وسیع استفاده کنند، حیوانات نادر را شکار کنند و یا هر مقدار که خواستند از نفت استفاده کنند و یا برنامه‌های کنترل جمعیت را نادیده بگیرند. معمای امنیت ممکن است به این معنا باشند که ما چه فلان کار را بکنیم چه نکنیم محکوم به شکست هستیم. ضعف ممکن است حمله دیگران را برانگیزاند، ولی قدرت هم ممکن است عامل تهدید دیگران باشد و آنها را ترغیب به حمله نماید. در این کتاب ما سعی کردیم به بهترین شکل پیوند بین سطوح مختلف تحلیل راکه حیطه انتخاب را محدود می‌کند آشکار نمائیم.

سه جهان‌بینی واقعگرایی، فراملی و افراطی که در این کتاب بحث داشتیم صرفاً نگرشها و عقاید خنثی نیستند، بلکه نمایانگر سیاستهای عملی دولتها و رهبران آنها می‌باشد. این سیاستها نه تنها در دولتهای مختلف فرق دارد، بلکه در یک دولت نیز طی زمانهای مختلف ممکن است فرق نماید. برخی دوره‌های تاریخی کاملاً با شاخصهای جهان بینی واقعگرایی منطبق است: مثلاً تشکیل اتحاد، مسابقات تسلیحاتی، بحرانهای دائمی و جنگهای بهم زننده موازنه قدرت، دوره‌های پس از جنگ نیز با شاخصهای فراملی و افراطی منطبق است. دراین دوره‌های اخیر برخی سعی می‌کنند وضع موجود را به هم بزنند، امکان وقوع جنگ راکم کنند و سازمانها، رژیمها و هنجارهای جهت دهنده رفتاری در بُعد بین‌المللی دایر نمایند [۲۲]. ما همیشه در دام مفروضهای واقعگرایی اسیر نخواهیم بود؛ مهم این است که همین حالا آن مفروضها را اصلاح نمائیم تا از رویداد فاجعه زیست محیطی یا جنگ هسته‌ای احتمالی ممانعت بعمل آوریم.

هرچند کماکان نظام دولت - ملت نقش محوری در عرصه بین‌المللی دارد، ولی اقدامات افراد حقیقی نیز بر آینده تأثیر می‌گذارد. تغییر برداشتهایمان نسبت به منافع‌مان و مدنظر قراردادن دیگران در این منابع شرایط را تغییر خواهد داد، همانگونه که تغییر تقاضاهایمان از دولتهای متبوع‌مان شرایط را متفاوت خواهد کرد. می‌توان ساختارهای سیاسی و اجتماعی جدیدی را مهیا کرد تا بین منافع فردی و جمعی آشتی ایجاد نماید. امیدواریم که شما با خواندن این کتاب درک عمیق‌تری از سیاست جهان، نحوه کارکرد آن و چگونه می‌توان این کارکرد را بهتر کرد بدست آورده باشید.

شخص خلاق کسی است که جهان را همیشه قابل تغییر بداند و خود را عامل آن تغییر....اگر جهان همیشه همان باشد که هست، آن وقت شما جایی در آن نخواهید داشت [۲۳].

ضمیمه الف

روز شمار حوادث بین‌الملل

۱۸۰۴	ناپلئون امپراتور فرانسه شد.
۱۸۱۲	ناپلئون به روسیه حمله کرد: نبرد سخت دوکشور نهایتاً به شکست فرانسه منتهی شد.
۱۸۱۴-۱۸۱۵	کنگره وین تشکیل شد و دولتهای پیروز پایه‌های نظم نوین جهانی را بنا نهادند.
۱۸۲۳	دکترین مونروئه اعلام شد: رئیس جمهور مونروئه اعلام کرد که نیمکره‌غربی باید از مداخله اروپائیان مصون بماند.
۱۸۴۶	جنگ مکزیک شروع شد، دراین جنگ آمریکا مکزیک را شکست داد و بخشهای کالیفرنیا و نیومکزیکو را ضمیمه خاک خود کرد (این جنگ در فوریه ۱۸۴۸ پایان یافت).
۱۸۴۸	مانیفست کمونیست توسط مارکس و انگلس منتشر شد. انقلابهای ضد سلطنتی نیز در کشورهای فرانسه، پروس، اتریش مجارستان و ایالتهای ایتالیا بوقوع پیوست.
۱۸۵۲	ناپلئون سوم تأسیس امپراتوری دوم فرانسه را اعلام کرد.
۱۸۵۳	دروازه ژاپن توسط ناخدا پری آمریکایی به روی غرب گشوده شد.
۱۸۵۴-۱۸۵۱	آغاز جنگهای کریمه؛ فرانسه و انگلیس دراین جنگ جانب عثمانی را گرفتند.
۱۸۵۷-۱۸۵۸	شورش سه‌پوی: سربازان هندی علیه سلطهٔ بریتانیا شورش کردند.
۱۸۵۹	حفر کانال سوئز آغاز شد (درسال ۱۸۶۹ به پایان رسید).
۱۸۶۱	پادشاهی ایتالیا پس از وحدت ایتالیایی‌ها تشکیل شد، سرفهای روسیه رهایی یافتند؛ جنگ داخلی در آمریکا شروع شد (۱۸۶۵-۱۸۶۱).
۱۸۶۴	نخستین انترناسیونال توسط مارکس در لندن تشکیل شد.

۱۸۶۴-۱۸۷۰ جنگ لوپز: آرژانتین، برزیل و اوروگوئه تقریباً پاراگوئه را به نابودی کشیدند.

۱۸۶۷ «قانون انگلیسی آمریکای شمالی» به تشکیل کشور کانادا به صورت کنفدراسیون منجر شد؛ مارکس کتاب سرمایه خود را منتشر کرد. ایالات متحده آلاسکا را از روسیه خرید.

۱۸۷۰-۱۸۷۱ جنگ فرانسه - پروس: ایالتهای آلمان به رهبری پروس به فرانسه حمله بردند و این کشور را شکست دادند و به این ترتیب روند وحدت آلمان تکمیل شد. این جنگ در ادامه جنگ ۱۸۶۴ با دانمارک و جنگ هفت هفته‌ای ۱۸۶۶ علیه اتریش بود.

۱۸۷۱ امپراتوری آلمان تحت رهبری ایالت پروس تشکیل شد؛ ویلهلم اول قیصر آلمان شد.

۱۸۷۸ کنگره برلین: قدرتهای اروپایی برای مهار روسیه و تجزیه عثمانی تشکیل جلسه دادند.

۱۸۸۲ اتحاد مثلث توسط آلمان، اتریش، مجارستان و ایتالیا تشکیل شد.

۱۸۹۴-۱۸۹۵ جنگ چین و ژاپن: ژاپن چین را شکست داد و با الحاق تایوان به خاک خود امپراتوری بزرگی را برپا کرد.

۱۸۹۸ جنگ آمریکا ـ اسپانیا: ایالات متحده اسپانیا را شکست داد و فیلیپین را متعلق به خود کرد، پس از این جنگ آمریکا تبدیل به قدرت بزرگ منطقه‌ای شد.

۱۸۹۹ سیاست «درهای باز» توسط قدرتهای غربی برچین تحمیل شد. جنگ بوئر (۱۹۰۲-۱۸۹۹) بین انگلیس و آبادی نشینان هلندی در آفریقای جنوبی آغاز گردید.

۱۹۰۰ شورش بوکسورها در چین: در پی آن نیروهایی از کشورهای غربی، ژاپن و ایالات متحده برای سرکوبی این شورش که علیه مداخله خارجی صورت گرفته بود عازم چین شدند.

۱۹۰۴-۱۹۰۷ امضای اتحاد دوستی بین انگلیس و فرانسه. (درسال ۱۹۰۷ روسیه نیز به اتفاق مثلث ملحق شد). جنگ ژاپن و روسیه: ژاپن روسیه را شکست داد و

	تبدیل به قدرت بزرگ منطقه‌ای گردید (۱۹۰۵-۱۹۰۴).
۱۹۱۱	انقلاب چین به رهبری سون یات سن امپراتوری چین را سرنگون کرد و رژیم جمهوری برقرار شد.
۱۹۱۲-۱۹۱۳	۱۹۱۲-۱۹۱۳ جنگهای اول و دوم بالکان پای ترکیه را از اروپا کوتاه کرد.
۱۹۱۴	ژوئن: قتل شاهزاده آرشدوک فرانتس فردینارند. اوت: جنگ جهانی اول بین کشورهای اصلی اتفاق مثلث و اتحاد مثلث و اتحاد مثلث بوقوع پیوست؛ کانال پاناما افتتاح شد.
۱۹۱۷	آوریل: ایالات متحده به نفع اتفاق مثلث وارد جنگ شد. نوامبر: انقلاب بلشویکی در روسیه به رهبری ویلادمیر ایلیچ لنین پیروز شد.
۱۹۱۸	مارس: انعقاد پیمان برست - لیتوفسک، دولت بلشویکی روسیه پیمان صلح جداگانه‌ای را با آلمان امضاء کرد. نوامبر: پیمان ***Armistice*** امضاء شد و جنگ جهانی اول پایان یافت.
۱۹۱۹	پیمان ورسای مورد مذاکره دول پیروز در جنگ قرار گرفت (آلمان در ژوئن این پیمان را امضاء کرد).
۱۹۲۰	ژانویه: جامعه ملل که بر اساس پیمان ورسای پیش‌بینی شده بود در ژنو موجودیت یافت؛ ایالات متحده عضو آن نگردید.
۱۹۲۲	اکتبر: بنیتو موسولینی و حزب فاشیست در ایتالیا به قدرت رسیدند. دسامبر: اتحاد جماهیر شوروی بعنوان نخستین دولت کمونیستی رسماً ایجاد شد.
۱۹۲۳	اکتبر: کمال آتاتورک رسماً برنامه غربی سازی جمهوری ترکیه را اعلام داشت.
۱۹۲۴	ژانویه: لنین فوت کرد؛ استالین بعنوان رهبر شوروی به قدرت رسید.
۱۹۲۹	اکتبر: آغاز رکود بزرگ؛ فروپاشی بازار بورس نیویورک آغاز گردید.
۱۹۳۱	سپتامبر: ژاپن منچوری را به اشغال خود در آورد.
۱۹۳۳	ژانویه: آدلف هیتلر در آلمان به قدرت رسید.

۱۹۳۴-۱۹۳۵	مائوزدونگ رهبری ارتش سرخ را در راهپیمایی طولانی در چین به عهده گرفت.
۱۹۳٦	جولای: جنگ داخلی اسپانیا شروع شد؛ با نزاع بین فاشسیتها و کمونیستهاعلت جنگ جهانی دوم محسوب می‌شود (جنگ داخلی اسپانیا با پیروزی فاشیستها به رهبری ژنرال فرانکو درسال ۱۹۳۹ پایان یافت). نوامبر: محور رُم ـ توکیو ـ برلین شکل گرفت (و در پیمان ۱۹۳۷ رسمیت یافت).
۱۹۳۸	سپتامبر: توافقنامه مونیخ مبنی بر تأیید ادعای ارضی آلمان بر چکسلولکی به امضاء رسید. دراین اجلاس، فرانسه و انگلیس سیاست نرمش را درقبال آلمان در پیش گرفتند.
۱۹۳۹	اوت: آلمان و اتحادجماهیرشوروی پیمان عدم تجاوز را به امضاء رساندند. سپتامبر: آلمان به لهستان حمله برد و جمگ جهانی دوم آغاز شد.
۱۹۴۱	دسامبر: ژاپن به پرل هاربور حمله کرد و آمریکا وارد جنگ شد.
۱۹۴۴	جولای: نشستهای برتونوودز برای شکل‌دهی نظام اقتصادی پس از جنگ آغاز گردید.
۱۹۴۵	فوریه: کنفرانس یالتا با شرکت چرچیل، روزولت و استالین نظام پس از جنگ را مورد بررسی قرارداد. مارس: اتحادیه عرب موجودیت یافت. ۸ می: منشور سازمان ملل در سانفرانسیسکو به امضاء رسید. اوت: هیروشیما به واسطه حمله هسته‌ای آمریکا ویران شد. اوت: ژاپن تسلیم شد.
۱۹۴۷	ژوئن: طرح مارشال برای بازسازی اقتصادی اروپا مطرح شد. اوت: نیروهای بریتانیایی شبه جزیره هند را ترک کردند؛ هند و پاکستان از یکدیگر جدا شدند و تشکیل کشور مستقل دارند.
۱۹۴۸	فوریه: کمونیستها در چکسلواکی به قدرت رسیدند. می: اسرائیل بعنوان دولت مستقل اعلام موجودیت کرد و پس از آن نخستین جنگ اعراب و اسرائیل (۱۹۴۹) به وقوع پیوست؛ سازمان کشورهای آمریکایی *(OAS)* تشکیل شد. ژوئن: شوروی‌ها مانع دسترسی غربیها به

برلین شدند و کشورهای غربی از طریق راههای هوایی به برلین کمک می‌رساندند. این اقدام شوروی در می ۱۹۴۹ پایان یافت.

۱۹۴۹ آوریل: سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) تشکیل شد. اوت: اتحاد جماهیر شوروی انفجار نخستین سلاح اتمی خود را آزمایش کرد. اکتبر: جمهوری خلق چین اعلام موجودیت کرد.

۱۹۵۰ ژوئن: کره‌شمالی به کره‌جنوبی حمله کرد؛ جنگ کره آغاز گردید. اکتبر: کمونیستهای چینی وارد جنگ کره شدند.

۱۹۵۱ مارس: جامعه ذغال و فولاد اروپا تشکیل شد (پیش آغاز تشکیل جامعه اقتصادی اروپا).

۱۹۵۲ نوامبر: ایالات متحده نخستین بمب هیدروژنی (گرما هسته‌ای) را آزمایش کرد.

۱۹۵۳ مارس: استالین فوت کرد. جولای: آتش بس جنگ کره به امضاء رسید.

۱۹۵۴ جولای: مصالحه ژنو به سلطه فرانسه بر هند و چین خاتمه داد؛ ویتنام به بخش شمالی و جنوبی تفکیک شد. سپتامبر: سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی (سیتو) تشکیل شد.

۱۹۵۵ می: آلمان غربی به عضویت ناتو درآمد؛ سازمان پیمان ورشو (پیمان ورشو) تشکیل شد.

۱۹۵۶ جولای: جمال عبداناصر کانال سوئز را ملی اعلام کرد. اکتبر: شورش مجارستان توسط نیروهای شوروی به شدت سرکوب گردید. اکتبر ـ نوامبر: بریتانیا، فرانسه و اسرائیل علیه مصر متوسل به جنگ شدند (جنگ سوئز).

۱۹۵۷ مارس: جامعه اقتصادی اروپا (بازار مشترک) بر اساس پیمان رُم پایه‌ریزی شد.اکتبر: اتحادجماهیرشوروی نخستین ماهواره ساخت بشر را به فضابرتاب کرد.

۱۹۵۸ ژوئن: چارلز دوگل به رهبری فرانسه رسید (در ژانویه ۱۹۵۹ بعنوان رئیس جمهور فرانسه برگزیده شد). جولای: ایالات متحده نیروهای خود را عازم لبنان کرد؛ بریتانیا نیروهای خود رابه اردن فرستاد تا مانع پیروزی افراطیون

دراین کشور شود.

۱۹۵۹ ژانویه: فیدل کاسترو رژیم باتیستا در کوبا را ساقط کرد.

۱۹۶۰ فوریه: فرانسه به آزمایش سلاح هسته‌ای مبادرت کرد.

جولای: جمهوری کنگو مستقل شد و جنگ داخلی آغاز شد.

۱۹۶۱ آوریل: ایالات متحده به اقدام نظامی نافرجام در خلیج خوکها مبادرت کرد.

اوت: آلمان شرقی دیوار برلین را احداث کرد.

۱۹۶۲ اکتبر: بحران موشکی کوبا. اکتبر ـ نوامبر: چین و هند درگیر جنگ مرزی شدند.

۱۹۶۳ نوامبر: جان اف کندی در دالاس ترور شد.

۱۹۶۴ اکتبر: نیکیتا خروشچف توسط برژنف و کوسیگین از قدرت خلع شد؛ چین نخستین بمب اتمی خود را آزمایش کرد.

۱۹۶۵ آوریل: ایالات متحده نیروهای خود را برای جلوگیری از به قدرت رسیدن چپ‌گراهای افراطی به جمهوری دمینیکن اعزام کرد.

جولای: جانسون رئیس جمهور آمریکا خبر از حضور ۱۲۵ هزار نیروی آمریکایی در ویتنام داد. سپتامبر: جنگ بین هند و پاکستان بر سر مسئله کشمیر در گرفت. نوامبر: رژیم اقلیت سفیدپوستان رودزیا یک جانبه از بریتانیا اعلام استقلال کردند؛ پس از آن سازمان ملل علیه تحریمهای اقتصادی وضع کرد.

۱۹۶۶ آوریل: انقلاب فرهنگی چین آغاز شد.

۱۹۶۷ می: جنگ داخلی بیافرا آغاز شد؛ دولت نیجریه نهایتاً علیه تجزیه طلبان فائق آمد (این جنگ در ژانویه ۱۹۷۰ پایان یافت). ژوئن: جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل بین کشورهای اسرائیل، مصر، اردن و سوریه آغاز شد.

۱۹۶۸ جولای: پیمان عدم تکثیر سلاحهای هسته‌ای توسط آمریکا، شوروی و بریتانیا به امضاء رسید.

سپتامبر: شوروی و نیروهای ورشو به چکسلواکی حمله کردند.

۱۹۶۹ مارس: منازعه چین و شوروی به جنگ مرزی در رودخانه یوسوری منجر

شد. جولای: نیل آرمسترانگ اولین انسان بود که به کره ماه قدم می‌گذاشت.

۱۹۷۰ سپتامبر: سالوادور آلنده مارکسیست به ریاست جمهوری شیلی برگزیده شد (و طی کودتای ۱۹۷۳ کشته گردید).

۱۹۷۱ اکتبر: جمهوری خلق چین به عضویت سازمان ملل پذیرفته شد.

دسامبر: کشور بنگلادش به دنبال جنگ داخلی و جنگ هند و پاکستان موجودیت یافت.

۱۹۷۲ ژانویه: کشورهای بریتانیا، جمهوری ایرلند و دانمارک به عضویت جامعه اروپا درآمدند. فوریه: ریچاد نیکسون رئیس جمهوری آمریکا از چین دیدار کرد. می: ایالات متحده و اتحاد جماهیرشوروی پیمان محدودیت سلاحهای‌استراتژیک (سالت ۱) را امضاء کردند.

۱۹۷۳ ژوئن: آلمان غربی و شرقی روابط دیپلماتیک برقرار کردند. اکتبر: جنگ یوم کیپور (رمضان) بین اسرائیل از یکطرف و مصر و سوریه از سوی دیگر آغاز شد (و در نوامبر به پایان رسید). نوامبر: کشورهای عرب عضو اوپک تحریمهای نفتی علیه آمریکا، ژاپن و اروپای غربی وضع کردند و این کار باعث افزایش شدید قیمت نفت گردید.

۱۹۷۴ می: هند به آزمایش هسته‌ای مبادرت کرد. اوت: نیکسون در پی رسوایی واترگیت از سمت خود استعفاء کرد.

۱۹۷۵ آوریل: جنگ داخلی شدید در لبنان روی داد؛ سایگون تحت اشغال نیروهای کمونیستی درآمد و جنگ هندوچین با شکست ویتنام جنوبی و کامبوج که تحت حمایت آمریکا بودند به پایان رسید. ژوئن: ایندریا گاندی حالت فوق‌العاده در هند اعلام کرد و اکثر مخالفین را دستگیر کرد.

اوت: توافقنامه اروپایی همکاری و امنیت در هلسینکی امضاء شد.

نوامبر: آنگولا پس از سالها جنگ چریکی از پرتغال اعلام استقلال کرد و پس از آن جنبشهای رهایی طلب که توسط کشورهای مختلف از جمله کوبا حمایت می‌شدند با یکدیگر سر نزاع افتادند.

۱۹۷۶ سپتامبر: مائوتسه دونگ فوت کرد.

۱۹۷۷ مارس: گاندی اجازه برگزاری انتخابات آزاد درهند داد و طی آن مخالفین پیروز شدند. اوت: ایالات متحده و پاناما قرارداد واگذاری کانال پاناما را به دولت این کشور امضاء کردند (این قرارداد درسال ۱۹۷۸ تصویب شد).

نوامبر: انورسادات رئیس جمهور مصر سفر تاریخی خود را به مصر انجام داد.

۱۹۷۸ اوت: چین و ژاپن قرارداد صلح و دوستی امضاء کردند. دسامبر: ایالات متحده و چین روابط کامل دیپلماتیک برقرار کردند.

۱۹۷۹ ژانویه: شاه ایران استعفا کرد؛ آیت‌الله خمینی یک دولت انقلابی در ایران برسر کار آورد. فوریه: جنگ بین دو دولت کمونیستی چین و ویتنام با حمله چین به ویتنام آغاز شد. مارس: قرارداد صلح مصر و اسرائیل در کمپ دیوید به امضاء رسید.

ژوئن: کارتر و برژنف قرارداد سالت ۲ را در وین به امضاء رساندند.

جولای: شورشیان ساندنیست رژیم دیکتاتوری سوموزا را در نیکاراگوئه ساقط کردند.

نوامبر: دانشجویان ایرانی و دولت این کشور سفارت آمریکا را اشغال کرده و دیپلماتها را به گروگان گرفتند. دسامبر: نیروهای شوروی به افغانستان حمله کردند. توافقنامه استقلال زیمبابوه تحت حکومت سیاهپوستان به امضاء رسید و پس از آن تحریمهای سازمان ملل برچیده شد.

۱۹۸۰ سپتامبر: عراق به ایران حمله کرد. اکتبر: اعتصابات جنبش همبستگی لهستان به امتیاز دادن گسترده دولت منجر شد.

نوامبر: منتقدین مائو درچین محاکمه شدند؛ رونالد ریگان به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد و اضهار داشت که آمریکا سالت ۲ را رعایت می‌کند ولی آن به تصویب نمی‌رساند.

۱۹۸۱ ژانویه: یونان به عضویت جامعه اروپا درآمد. اکتبر: سادات توسط مخالفین بنیادگرا به قتل رسید و معاونش حسنی‌مبارک به جای او زمام امور را به دست گرفت. دسامبر: در لهستان حکومت نظامی اعلام شد و اعضای جنبش

همبستگی دستگیر شدند؛ ایالات متحده تحریمهای اقتصادی علیه لهستان و اتحادجماهیرشوروی وضع کرد.

۱۹۸۲ آوریل: آرژانتین جزایر فالکلند را به اشغال خود درآورد؛ نیروی دریایی و هوایی بریتانیا در ژوئن همان سال این جزایر را از آرژانتین بازپس گرفتند.

می: اسپانیا به عنوان شانزدهمین عضو ناتو درآمد.

نوامبر: برزیل انتخابات آزاد برای انتخاب اعضای کنگره این کشور برگزار کرد؛ برژنف فوت کرد و یوری آندره‌پوف جایگزین او شد و چندی بعد کنستانتین چرنینکو جایگزین آندره‌پوف گردید (فوریه ۱۹۸۴).

دسامبر: سند نهایی کنوانسیون حقوق دریاها به امضای ۱۱۷ کشور رسید، آمریکا آن را امضاء نکرد.

۱۹۸۳ سپتامبر: نیروی شوروی یک هواپیمای مسافربری کره‌جنوبی را برفراز خاک شوروی سرنگون کردند. اکتبر: قریب ۳۰۰ نیروهای حافظ صلح آمریکا و فرانسه در جریان بمب‌گذاری در لبنان کشته شدند؛ ایالات متحده برای سرنگون سازی رژیم مارکسیست گرنادا به این کشور حمله کرد.

دسامبر: برزیل برای تنظیم جدول جدید بازپرداخت بدهیهای خود با بستانکاران خود به توافق رسید.

۱۹۸۴ اکتبر: ایندریا گاندی نخست وزیر هند به قتل رسید.

۱۹۸۵ مارس: چرنینکو رهبر شوروی فوت کرد و بجای او گورباچف به قدرت رسید؛ دولت غیرنظامی در برزیل بر سرکار آمد.

۱۹۸۶ ژانویه: اسپانیا و پرتغال به عضویت جامعه اروپا درآمدند؛ فضاپیمای آمریکایی چالنجر هنگام پرواز منفجر شد. می: حادثه چرنوبیل روی داد.

۱۹۸۷ ژانویه: گورباچف خواستار اصلاحات سیاسی و اجتماعی شد؛ آمریکا و شوروی قرارداد *INF* را برای نابودی موشکهای میانبرد به امضاء رساندند.

سپتامبر: قرارداد ناظر بر حفظ لایه اوزون به امضاء رسید.

۱۹۸۸ می: نیروهای شوروی از افغانستان عقب‌نشینی کردند.

اوت: ایران و عراق آتش بس کردند.

۱۹۸۹ آوریل: دانشجویان چینی در پکن به تظاهرات پرداختند و طلایه‌دار جنبش دمکراسی شدند (این تظاهرات در ژوئن به خاک و خون کشیده شد و هزاران نفر کشته شدند).

نوامبر: دیوار برلین فروریخت؛ متعاقب آن موانع غرب و شرق اروپا یکی پس از دیگری کنار گذاشته شد.

۱۹۹۰ فوریه: دولت آفریقای جنوبی کنگره ملی آفریقا را قانونی اعلام کرد و نلسون ماندلا از زندان آزاد شد.

مارس: حزب کمونیست قدرت انحصاری خود را در شوروی از دست داد؛ نامیبیا مستقل شد. اوت: عراق به کویت حمله کرد، سازمان ملل تحریمهای اقتصادی علیه عراق وضع کرد. اکتبر: آلمان غربی و شرقی متحد شدند.

نوامبر، سازمان ملل مجوز توسل به زور علیه عراق را صادر کرد؛ کنفرانس امنیت و همکاری اروپا با توافقنامه‌ای روی سلاحهای متعارف پایان جنگ سرد را اعلام کرد. پیمان ورشو در جولای ۱۹۹۱ منحل شد.

۱۹۹۱ ژانویه: ائتلاف سازمان ملل به رهبری آمریکا حمله هوایی علیه عراق را شروع کرد، پس از چهار روز جنگ زمینی کویت در فوریه بازپس گرفته شد.

ژوئن: آفریقای جنوبی قوانین ارضی این کشور را که اساس آپارتاید بود منسوخ اعلام کرد. آغاز جنگ در یوگسلاوی در پی اعلام استقلال اسلوونی و کرواسی؛ بوریس یلتسین بعنوان رئیس جمهوری روسیه انتخاب شد.

اوت: کودتای نافرجام علیه گورباچف آغاز شد.

دسامبر: رهبران جامعه اروپا جهت نائل شدن به همگرایی بیشتر توافق کردند و اتحادشوروی متلاشی شد.

۱۹۹۲ مارس: رفراندوم سفیدپوستان در آفریقای جنوبی بر قانون اساسی جدید صحه گذاشت و به حکومت اقلیت سفیدپوستان پایان داد.

ژوئن: برگزاری کنفرانس سران ریودوژانیر و برای در پیش گرفتن تدابیری جهت حفظ محیط زیست.

دسامبر: اولین گروه از نیروهای برقراری صلح در سومالی وارد خاک این کشور شدند. ایالات متحده، کانادا و مکزیک پیمان نفتا را به امضاء رساندند.

۱۹۹۳ ژانویه: ایالات متحده و روسیه پیمان استارت ۲ را به امضاء رساندند.
سپتامبر: عرفات و رابین در چارچوب خودگردانی موقت فلسطینی‌ها به توافق رسیدند. نوامبر: پیمان ماستریخت جامعه اروپا به مرحله اجرا درآمد.
دسامبر: دور اوروگوئه مذاکرات گات به پایان رسید؛ چارچوب صلح در ایرلند شمالی بین بریتانیا و شین‌فین مورد توافق قرار گرفت. شین‌فین در اوت ۱۹۹۴ آتش‌بس اعلام کرد.

۱۹۹۴ ژانویه: ناتو طرح «مشارکت برای صلح» را که برخی کشورهای عضو پیمان منحله ورشو نیز درآن مشارکت داشتند تأیید کرد.
مارس: ایالات متحده به مأموریت حفظ صلح در سومالی پایان داد.
آوریل: جنگ داخلی شدید و تصفیه قومی در رواندا آغاز شد.
می: نلسون ماندلا بعنوان رئیس جمهور آفریقای جنوبی در انتخابات برنده شد. ساف در بخشهایی از نوارغزه و ساحل غربی به خودگردانی دست یافت.
جولای: اسرائیل و اردن رسماً به حالت جنگ بین دو کشور پایان دادند. سازمان ملل به آمریکا اختیار داد که برای اعاده دمکراسی در هائیتی اقدام نظامی کند (آریستاد در اکتبر دوباره سمت ریاست جمهوری را بدست گرفت). دسامبر: نیروهای شوروی به جمهوری چچن حمله کردند.

۱۹۹۵ ژانویه: سازمان تجارت جهانی جایگزین گات شد. کشورهای اتریش، فنلاند و سوئد رسماً به عضویت اتحادیه اروپا درآمدند و تعداد اعضای این اتحادیه به ۱۵ عضو افزایش یافت. فوریه: بریتانیا و ایرلند در چارچوب صلح ایرلند شمالی به توافق رسیدند.
می: نمایندگان ۱۷۰ کشور جهان به تمدید نامحدود پیمان عدم گسترش *(NPT)* صحه گذاشتند. جولای: ایالات متحده روابط کامل دیپلماتیک خود را با ویتنام از سر گرفت. اوت: نیروهای مسلح کرواسی مناطق تحت کنترل

صربها را اشغال کردند؛ ۲۰۰هزار آواره صرب در پی این حمله از موطن خود رانده شدند.

سپتامبر: مجمع عمومی سازمان ملل پنجاهمین سال تشکیل خود را جشن گرفت.

ضمیمه ب

مشخصات دولتها

در این ضمیمه مشخصات دولتهای مستقل که تا سال ۱۹۹۵ به عنوان عضو مستقل نظام بین‌المللی شناخته شده‌اند توصیف شده است. این اطلاعات از اطلس بانک جهانی ۱۹۹۴ اقتباس شده است.

۱ـ **تاریخ استقلال.** تاریخ استقلال کشورها از سال ۱۸۱۶ به بعد آمده است. جایی که تاریخ استقلال ذکر نشده است به معنی استقلال آن کشور قبل از تاریخ مزبور می‌باشد.

۲ـ **جمعیت.** به میزان میلیون نفر در سال ۱۹۹۳ محاسبه گردید.

۳ـ **مساحت.** هزار کیلومتر به توان ۲ محاسبه گردید.

۴ـ **جمعیت در مساحت.** تعداد جمعیت در هر کیلومتر مربع.

۵ـ **تولید ناخالص ملی.** بر اساس برابری قدرت خرید (PPP) در سال ۱۹۹۳ محاسبه گردید.

۶ـ **سرانه تولید ناخالص ملی.** براساس تقسیم توزیع تولید خالص ملی بر تعداد جمعیت و شاخص برابری قدرت خرید مورد استفاده بانک جهانی محاسبه گردید.

۷ـ **باسوادی.** قدرت خواندن و نوشتن افراد بالای ۱۵ سال در سال ۱۹۹۰.

۸ـ **هزینه‌های تسلیحاتی.** بر اساس میلیون دلار در سال ۱۹۹۱ محاسبه گردید.

۹ـ **تعداد نیروهای مسلح.** منظور افرادی است که به صورت حرفه‌ای در سال ۱۹۹۱ در نیروهای مسلح فعال بودند.

۱۰ـ **مرگ و میر اطفال.** میزان مرگ و میر کودکان زیر یکسال در هر هزار نفر برای سال ۱۹۹۲.

۱۱ـ **امید زندگی.** از تولد به بعد (برای سال ۱۹۹۲).

۱۲ـ **وضعیت آزادی.** بر اساس شاخص هایی چون حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی محاسبه گردید. در این مقوله، کشورها به سه گروه آزاد (F)، نسبتاً آزاد (PF) و غیر آزاد (NF) تقسیم بندی شده‌اند. این محاسبه بر اساس شاخص‌های سال ۱۹۹۳ گزارش شده است.

Brunei	**1984**	**.28**	**6**	**47**	**—**	**—**	**—**	**—**	**77**	**7**	**74**	**NF**
Bulgaria	1908	8.5	111	76	31,552	3,730	.22	107	93	16	71	F
Burkina Faso	**1960**	**9.8**	**274**	**36**	**7,864**	**800**	**.07**	**10**	**18**	**132**	**48**	**PF**
Burundi	1962	6.0	28	213	3,943	660	.02	12	50	106	48	NF
Cambodia	**1953**	**9.6**	**181**	**53**	**—**	**—**	**—**	**99**	**35**	**116**	**51**	**PF**
Cameroon	1960	12.6	475	27	25,979	2,060	.25	24	54	61	56	NF
Canada	**1920**	**27.8**	**9,976**	**3**	**567,704**	**20,410**	**10.22**	**86**	**99**	**7**	**78**	**F**
Cape Verde	1975	.40	4	100	728	1,830	—	1	66	40	68	F
Central African Rep.	**1960**	**3.2**	**623**	**5**	**3,444**	**1,060**	**.02**	**4**	**38**	**105**	**47**	**PF**
Chad	1960	6.1	1,284	4	4,353	710	.06	50	30	122	47	NF
Chile	**1818**	**13.8**	**757**	**18**	**115,753**	**8,380**	**1.50**	**90**	**93**	**17**	**72**	**F**
China	—	1,175.4	9,561	123	2,491,761	2,120	18.49	3200	73	31	69	NF
Colombia	**1819**	**35.7**	**1,139**	**31**	**200,890**	**5,630**	**1.13**	**110**	**87**	**21**	**69**	**PF**
Comoros	1975	.53	2	264	697	1,320	—	—	48	89	56	PF
Congo	**1960**	**2.5**	**342**	**7**	**6,094**	**2,430**	**.09**	**9**	**57**	**114**	**51**	**PF**
Costa Rica	1820	3.3	51	64	18,230	5,580	.03	8	93	14	76	F
Croatia	**1991**	**4.8**	**56**	**86**	**—**	**—**	**—**	**—**	**—**	**12**	**73**	**PF**
Cuba	1902	10.9	115	95	—	—	—	297	94	10	76	NF
Cyprus	**1960**	**.7**	**9**	**81**	**11,231**	**15,470**	**—**	**10**	**94**	**11**	**77**	**F**
Czech Republic	1918	10.3	128	81	79,487	7,700	.53	—	—	10	72	F
Denmark	**—**	**5.2**	**43**	**121**	**98,318**	**18,940**	**2.35**	**30**	**99**	**7**	**75**	**F**
Djibouti	1977	.57	23	25	—	—	—	—	48	115	49	NF
Dominica	**1978**	**.07**	**1**	**72**	**—**	**—**	**—**	**—**	**94**	**18**	**72**	**F**
Dominican Republic	1844	7.4	49	152	24,128	3,240	.06	21	93	41	68	PF
Ecuador	**1830**	**11.3**	**284**	**40**	**47,959**	**4,260**	**.16**	**53**	**96**	**45**	**67**	**F**
Egypt	1922	55.7	1,001	56	196,780	3,530	1.21	434	48	57	62	NF
El Salvador	**1821**	**5.5**	**21**	**261**	**12,930**	**2,360**	**.17**	**60**	**73**	**40**	**66**	**PF**
Equatorial Guinea	1968	.45	2	224	—	—	—	1	50	117	48	NF

نام کشور	تاریخ استقلال	جمعیت (میلیون)	وسعت (هزار کیلومتر به توان ۲)	جمعیت در مساحت	تولید ناخالص ملی میلیون	سرانه تولید ناخالص ملی	هزینه های تسلیحاتی	تعداد نیروهای مسلح (هزار نفر)	نرخ باسوادی	مرگ ومیر اطفال	انتظار زندگی	وضعیت آزادی
Afghanistan	—	22.1	648	34	—	—	—	55	29	162	43	NF
Albania	1912	3.4	29	118	—	—	—	48	72	32	73	PF
Algeria	1962	26.9	2,382	11	118,012	4,390	.52	126	57	55	67	NF
Andorra	—	.06	0.5	126	—	—	—	—	—	11	78	F
Angola	1975	10.0	1,247	8	—	—	—	150	42	124	46	NF
Antigua & Barbuda	1981	.07	0.4	168	—	—	—	—	89	20	74	PF
Argentina	1816	33.5	2,767	12	305,700	9,130	3.77	70	95	29	71	F
Armenia	1991	3.7	30	124	7,760	2,080	—	—	100	21	70	PF
Australia	1920	17.7	7,687	2	327,402	18,490	7.20	67	100	7	77	F
Austria	1918	7.9	84	94	149,216	18,800	1.64	44	99	7	77	F
Azerbaijan	1991	7.4	87	85	16,580	2,230	—	—	100	32	71	NF
Bahamas	1973	.3	14	19	4,474	16,820	—	—	90	25	72	F
Bahrain	1971	.5	1	544	7,333	13,480	—	8	77	21	70	PF
Bangladesh	1972	116.7	144	810	150,545	1,290	.33	102	35	91	55	PF
Barbados	1966	.3	0.4	650	2,844	10,940	—	0	99	10	75	F
Belarus	1991	10.3	208	50	65,628	6,360	—	—	100	15	71	PF
Belgium	1830	10.1	31	325	186,028	18,490	4.53	101	99	9	76	F
Belize	1981	.21	23	9	—	—	—	—	91	41	69	F
Benin	1960	5.2	113	46	8,466	1,630	.04	7	23	110	51	F
Bhutan	1949	1.5	47	33	—	—	—	—	38	129	48	NF
Bolivia	1825	7.1	1,099	6	16,954	2,400	.15	33	77	82	59	F
Bosnia/Herzegovena	1992	4.4	51	86	—	—	—	—	—	19	71	NF
Botswana	1966	1.4	600	2	6,519	4,650	.09	6	74	35	68	F
Brazil	1822	156.4	8,512	18	855,540	5,470	7.04	295	81	58	66	PF

Iraq	1932	19.8	435	45	—	—	—	475	60	58	64	NF
Ireland	1922	3.6	70	51	42,293	11,850	.55	13	98	5	75	F
Israel	1948	5.3	21	251	78,634	14,890	5.42	190	95	9	76	F
Italy	1861	57.8	301	192	1,045,169	18,070	24.15	473	97	8	77	F
Ivory Coast	1960	13.4	322	41	18,968	1,420	.09	15	54	91	56	NF
Jamaica	1962	2.4	11	220	7,245	3,000	.02	3	98	14	74	F
Japan	—	124.8	372	336	2,632,981	21,090	33.60	250	99	5	79	F
Jordan	1946	4.1	98	42	16,449	4,010	.37	100	80	28	70	PF
Kazakhstan	1991	17.2	2,717	6	64,727	3,770	—	—	100	31	68	PF
Kenya	1963	25.4	583	44	33,243	1,310	.16	20	69	61	59	NF
Kiribati	1979	.08	1	76	—	—	—	—	—	60	58	F
North Korea	1948	23.1	121	191	—	—	—	1,200	99	24	71	NF
South Korea	1948	44.1	98	450	432,189	9,810	10.75	750	96	13	71	F
Kuwait	1961	1.5	18	81	—	—	—	10	73	14	75	PF
Kyrgyzstan	1991	4.5	199	23	10,919	2,420	—	—	100	37	66	PF
Laos	1949	4.5	237	19	—	—	—	55	44	97	51	NF
Latvia	1991	2.6	64	40	13,380	5,170	—	—	100	17	69	PF
Lebanon	1946	3.9	10	386	—	—	—	36	80	34	66	PF
Lesotho	1966	1.9	30	63	3,418	1,800	—	2	74	46	60	PF
Liberia	1822	2.4	111	21	—	—	—	5	39	142	53	NF
Libya	1952	5.0	1,760	3	—	—	—	86	64	68	63	NF
Liechtenstein	—	.03	.02	150	—	—	—	—	100	5	77	F
Lithuania	1991	3.7	65	58	11,841	3,160	—	—	100	16	71	F
Luxembourg	—	.40	0.3	1,323	11,715	29,510	—	1	100	9	76	F
Macedonia	1991	2.2	25	88	—	—	—	—	—	29	72	PF
Madagascar	1960	12.7	587	22	8,910	700	.04	21	80	93	51	PF
Malawi	1964	9.3	118	79	7,256	780	.03	8	41	134	44	NF
Malaysia	1957	19.0	330	58	164,246	8,630	1.46	114	78	14	71	PF

نام کشور	تاریخ استقلال	جمعیت (میلیون)	وسعت (هزار کیلومتر به توان ۲)	جمعیت در مساحت	تولید ناخالص ملی میلیون	سرانه تولید ناخالص ملی	هزینه های تسلیحاتی	تعداد نیروهای مسلح (هزار نفر)	نرخ باسوادی	مرگ ومیر اطفال	انتظار زندگی	وضعیت آزادی
Eritrea	1993	—	121	0	—	—	—	—	—	—	—	NF
Estonia	1991	1.5	45	34	10,606	6,860	—	—	100	13	70	F
Ethiopia	—	53.3	1,222	43	20,253	380	.81	120	62	122	49	NF
Fiji	1971	.76	18	42	3,962	5,220	—	5	85	23	72	PF
Finland	1919	5.1	337	15	77,247	15,230	2.09	32	100	6	75	F
France	—	57.7	547	105	1,120,716	19,440	42.00	542	99	7	77	F
Gabon	1960	1.2	268	5	—	—	.22	10	61	94	54	PF
Gambia	1965	1.0	11	93	1,304	1,280	—	2	27	132	45	F
Georgia	1991	5.5	69	79	7,693	1,410	—	—	100	19	72	PF
Germany	1871	80.8	357	226	1,694,534	20,980	43.96	457	99	6	76	F
Ghana	1957	16.3	239	68	35,124	2,160	.04	9	60	81	56	PF
Greece	1828	10.4	132	79	86,743	8,360	3.19	205	93	8	77	F
Grenada	1974	.06	0.3	190	—	—	—	—	98	29	71	F
Guatemala	1839	10.0	109	92	33,971	3,390	.10	43	55	62	65	PF
Guinea	1958	6.3	246	25	—	—	.04	15	24	133	44	PF
Guinea-Bissau	1974	1.0	37	28	824	790	—	12	36	140	39	PF
Guyana	1966	.8	215	4	1,389	1,710	—	3	96	48	65	F
Haiti	—	6.8	28	244	—	—	.04	8	53	93	55	NF
Honduras	1821	5.6	112	50	10,548	1,890	.19	17	73	49	66	F
Hungary	1918	10.3	93	111	64,353	6,260	.62	87	99	15	69	F
Iceland	1944	.26	103	3	4,530	17,160	—	0	100	6	78	F
India	1947	900.5	3,288	274	1,125,679	1,250	6.88	1200	48	79	61	PF
Indonesia	1949	187.6	2,027	92	587,654	3,140	1.98	285	77	66	60	PF
Iran	—	61.4	1,648	37	—	—	2.04	465	54	65	65	NF

Oman	1970	1.7	300	6	18,428	10,720	1.67	29	—	20	70	PF
Pakistan	1947	122.8	804	153	259,169	2,110	2.61	803	35	95	59	PF
Panama	1903	2.6	77	33	15,224	5,940	.14	12	88	21	73	PF
Papua/New Guinea	1975	4.1	462	9	10,246	2,470	.11	4	52	54	56	PF
Paraguay	—	4.7	407	11	16,232	3,490	.06	16	90	36	67	PF
Peru	1824	22.8	1,285	18	71,367	3,130	1.02	123	85	52	65	PF
Philippines	1946	65.8	300	219	174,961	2,660	.72	112	90	40	65	PF
Poland	1919	38.4	313	123	192,614	5,010	2.11	305	98	14	70	F
Portugal	—	9.8	92	107	97,397	9,890	1.92	86	85	9	74	F
Qatar	1971	.5	1	520	11,913	22,910	—	11	76	26	71	NF
Romania	1878	22.8	238	96	66,235	2,910	.39	201	98	23	70	PF
Russia	—	148.5	17,075	9	778,334	5,240	—	—	98	20	69	PF
Rwanda	1962	7.5	26	288	4,794	640	.02	30	50	117	46	NF
St. Kitts & Nevis	1983	.04	0.3	137	—	—	—	—	98	34	68	F
St. Lucia	1979	.16	1	158	—	—	—	—	67	19	70	F
St. Vincent & Grenadines	1979	.11	0.4	275	—	—	—	—	96	20	71	F
San Marino	—	.02	0.06	400	—	—	—	—	96	6	81	F
Sao Tome & Principe	1975	.13	1	125	—	—	—	1	57	65	68	F
Saudi Arabia	1902	17.4	2,150	8	—	—	15.20	191	62	28	69	NF
Senegal	1960	8.1	196	41	13,209	1,640	.12	18	38	68	49	PF
Seychelles	1976	.07	0.4	175	—	—	—	—	58	16	71	PF
Sierra Leone	1961	4.5	72	62	3,440	770	.005	5	21	143	43	NF
Singapore	1965	2.9	1	2,867	58,687	20,470	2.32	55	86	5	75	PF
Slovak Rep.	1993	5.3	49	109	34,475	6,450	—	—	—	13	71	PF
Slovenia	1991	2.0	20	100	—	—	—	—	—	8	73	F
Solomon Islands	1978	.35	30	12	—	—	—	—	—	44	62	F
Somalia	1960	8.5	638	13	—	—	—	—	24	132	49	NF
South Africa	1920	40.7	1,221	33	—	—	3.19	80	76	53	63	PF

نام کشور	تاریخ استقلال	جمعیت (میلیون)	وسعت (هزار کیلومتر به توان ۲)	جمعیت در مساحت	تولید ناخالص ملی میلیون	سرانه تولید ناخالص ملی	هزینه های تسلیحاتی	تعداد نیروهای مسلح (هزار نفر)	نرخ باسوادی	مرگ ومیر اطفال	انتظار زندگی	وضعیت آزادی
Maldives	1965	.24	0.3	787	—	—	—	—	92	55	62	NF
Mali	1960	9.2	1,240	7	4,894	530	.08	13	32	130	48	F
Malta	1964	.36	0.3	1,207	—	—	—	2	84	9	76	F
Marshall Islands	1986	.05	0.2	265	—	—	—	—	93	50	63	F
Mauritania	1960	2.1	1,031	2	3,398	1,590	.04	17	34	117	48	NF
Mauritius	1968	1.1	2	556	13,832	12,450	.005	1	83	18	70	F
Mexico	1821	86.7	1,973	44	615,655	7,100	.85	175	87	35	70	PF
Micronesia	1986	.11	0.7	157	—	—	—	—	90	36	63	F
Moldova	1991	4.4	34	128	13,983	3,210	—	—	100	23	68	PF
Monaco	—	.03	0.002	15,500	—	—	—	—	—	7	78	F
Mongolia	1921	2.4	1,565	2	—	—	—	31	—	60	64	F
Morocco	1956	26.7	447	60	87,378	3,270	1.27	195	49	57	63	PF
Mozambique	1975	16.9	802	21	6,428	380	.16	65	33	162	44	NF
Myanmar	1948	44.7	677	66	—	—	—	200	81	72	60	NF
Namibia	1990	1.6	824	2	6,150	3,930	.04	—	38	57	59	F
Nauru	1968	.01	0.02	450	—	—	—	—	—	41	67	F
Nepal	—	20.4	141	145	23,449	1,150	.05	35	36	99	54	PF
Netherlands	—	15.3	41	373	275,750	18,050	7.28	104	99	6	77	F
New Zealand	1920	3.5	269	13	53,280	15,390	.82	11	99	7	76	F
Nicaragua	1821	4.0	130	31	8,243	2,070	.63	20	57	56	67	PF
Niger	1960	8.4	1,267	7	6,836	810	.02	5	28	123	46	PF
Nigeria	1960	104.9	924	114	155,242	1,480	.31	94	51	84	52	NF
Norway	1905	4.3	324	13	82,450	19,130	3.29	41	99	6	77	F

Uruguay	1825	3.1	176	18	19,983	6,350	.20	25	96	20	72	F
Uzbekistan	1991	22.0	447	49	56,680	2,580	—	—	100	42	69	NF
Vanuatu	1980	.16	12	13	—	—	—	—	47	45	63	F
Venezuela	1821	20.8	912	23	168,941	8,130	1.07	73	92	33	70	PF
Vietnam	1954	70.9	330	215	73,716	1,040	—	1000	88	36	67	NF
Western Samoa	1962	.16	3	54	—	—	—	—	97	25	65	F
Yemen	1990	13.4	528	25	—	—	1.08	127	38	106	53	PF
Yugoslavia	1878	10.7	256	42	—	—	—	169	93	28	72	NF
Zaire	1960	41.0	2,345	17	—	—	—	60	72	91	52	NF
Zambia	1964	8.5	753	11	9,977	1,170	.12	16	73	107	48	PF
Zimbabwe	1980	10.6	391	27	20,212	1,900	.50	45	67	47	60	PF

نام کشور	تاریخ استقلال	جمعیت (میلیون)	وسعت (هزار کیلومتر به توان ۲)	جمعیت در مساحت	تولید ناخالص ملی میلیون	سرانه تولید ناخالص ملی	هزینه های تسلیحاتی	تعداد نیروهای مسلح (هزار نفر)	نرخ باسوادی	مرگ ومیر اطفال	انتظار زندگی	وضعیت آزادی
Spain	—	39.1	505	77	520,754	13,310	8.96	246	95	8	77	F
Sri Lanka	1948	17.6	66	267	53,395	3,030	.39	88	88	18	72	PF
Sudan	1956	27.3	2,506	11	—	—	—	65	27	99	52	NF
Suriname	1975	.41	163	2	1,486	3,670	—	4	95	37	69	PF
Swaziland	1968	.89	17	52	1,501	1,690	—	3	68	108	57	PF
Sweden	—	8.7	450	19	152,983	17,560	4.74	63	99	5	78	F
Switzerland	—	7.0	41	170	164,797	23,620	3.48	22	99	6	78	F
Syria	1944	13.4	185	72	—	—	2.89	408	64	36	67	NF
Tajikistan	1991	5.7	143	40	8,128	1,430	—	—	100	49	69	NF
Taiwan	1949	21.1	36	586	—	—	—	424	86	6	75	PF
Tanzania	1964	26.7	945	28	—	—	.15	40	46	92	51	PF
Thailand	—	58.8	514	114	375,885	6,390	3.27	283	93	26	69	PF
Togo	1960	4.0	57	71	4,187	1,040	.05	8	43	85	55	NF
Tonga	1970	.09	1	93	—	—	—	—	57	21	68	PF
Trinidad & Tobago	1962	1.3	5	256	11,346	8,850	.30	2	96	15	71	F
Tunisia	1956	8.6	164	52	43,648	5,070	.34	35	65	48	68	PF
Turkey	—	59.5	781	76	330,009	5,550	3.83	804	81	54	67	PF
Turkmenistan	1991	3.9	488	8	—	—	—	—	100	54	66	NF
Tuvalu	1978	.01	0.03	300	—	—	—	—	—	27	63	F
Uganda	1962	18.0	236	76	15,142	840	.02	60	48	122	43	NF
Ukraine	1991	52.1	604	86	210,128	4,030	—	—	100	18	70	PF
United Arab Emirates	1971	1.7	84	21	40,301	23,390	—	66	68	20	72	PF
United Kingdom	—	58.0	244	238	1,030,210	17,750	36.83	301	99	7	76	F
United States	—	258.1	9,363	28	6,387,059	24,750	286.11	2115	98	9	77	F

پی‌نوشت‌ها:

فصل ۱۲

۱. ن. ک. به:

Avinash Dixit and Barry Nalebuff, ***Thinking Strategically: The Competitive Edge in Business, Politics, and Everyday Life*** (New York: Norton, 1991), and Steven J. Brams, ***Superpower Games: Applying Game Theory to Superpower Conflict*** (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1985.

۲. ن.ک.به:

Richard Rhodes, ***Dark Sun: The Making of the Hydrogen Bomb*** (New York: Simon and Schuster, 1995).

3. S. Plous, «Perceptual Illusions and Military Realities: The Nuclear Arms Race», ***Journal of Conflict Resolution 29,3*** (September 1985), 363-388.

در اثر فوق، ضمن اشاره به اصطلاح «معمای ادراکی»، خاطرنشان گردیده که رهبران آمریکا و شوروی در طول جنگ سرد اسیر این نوع برداشت بودند. تفاوت مفاهیم «ریسک گریزی» و «ریسک پذیری» در این است که اولی اشاره به اجتناب بازیگر از دچار شدن به بدترین نتیجه ممکن دارد و دومی به این معنی است که بازیگر برای تحصیل نتایج عالی حاضر است خطر دچار شدن به نتایج وخیم را نیز بپذیرد.

۴. یافته‌های مربوط به این موضوع به‌طور منظم در نشریات زیر آمده است:

Behavioral Science, Journal of Conflict Resoultion, Simulation and Games, and International Journal of Game Theory.

5. ***Chrles Osgood, An Alternative to War or Surrender*** (Urbana: University of Illinois Press, 1962).

منبع زیر تحلیل جامعی از این حقیقت داده است که چگونه رفتارهای آشتی‌جویانه نهایتاً منجربه واکنش مشابه می‌شود:

Joshua Goldstein and John Freeman, ***Three- Way Street: Strategic Reciprocity in World Politics***

(Chicago: University of Chicago Press, 1990).

6. Muzafer Sherif et al., ***Intergroup Conflict and Cooperation: The Robbers' Cave Experiment*** (Norman: University of Oklahoma Press, 1961).

7. Robert Axelrod, ***The Evolution of Cooperation*** (New York: Basic Books, 1984).

8. Nazli Choucri and Robert C. ***North, Nations in Conflict: National Growth and International Violence*** (New york: Freeman, 1975).

9. Otto Davis, M. A. H. Dempster, and Aaron Wildavsky, "A Theory of the Budgetary Process", ***American Political Science Review*** 60,3 (September 1966), 529-547; also Aaron Wildavsky, ***The New Politics of the Budgetary Process (Boston: Scott, Foresman, 1988).***

Arnold Kanter, Defense Plitics: A Budgetary Perspective (Chicago: University of Chicago Press, 1979).

دو منبع اولی جزو کارهای اولیه در این موضوع محسوب می‌شوند و منبع سومی هم به‌طور کاربردی روی وزارت دفاع مطالعه کرده است.

10. Andrew J. Pierre, ***The Global Politics of Arms Sales (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1982).***

Michael Brzpsla. "Current Trends in Arms Transfers", in S. Deger and R. West, eds., ***Defense, Security and Development*** (New York: St. Martin's, 1987), pp. 161-179, and Norman A. Graham, ed., ***Seeking Security and Development: The Impact of Military Spending and Arms Transfers*** (Boulder, Colo.: Lynne Rienner, 1994).

منبع اولی هنوز هم اطلاعات مفیدی می‌دهد و غبار زمان را نگرفته است. منابع بعدی نیز برای مطالعه بیشتر توصیه می‌شود.

۱۱. منبع زیر در خصوص توسعه کلاهک‌های میرو (MIRV) و اینکه چگونه پروژه‌ای آغاز شد دیگر نمی‌توان آن را متوقف کرد، اطلاعات مفیدی می‌دهد:

Herbert York, "Multiple Warhead Missiles", *Scientific American 28, 2 (1973), 16.*

۱۲. فروپاشی اقتصاد شوروی به‌نظر می‌رسد که به دلیل فشارهای دفاعی ریگان تسریع نشده، بلکه بیشتر از این پدیده مزبور به وقوع پیوسته بودند، ن.ک.:

Fred Chernoff, "Ending the Cold War: The Soviet Retreat and the U.S. Military Buildup", ***International Affairs***, 67, 1 (1991), 111-126.

13. Choucri and North, ***Nations in Conflict***, p.218.

۱۴. برای اطلاعات بیشتر از ادبیات مسابقات تسلیحاتی رجوع شود به:

Bruce Russett, "International Interactions and Processes: The Internal vs. External Debate Revisited", in Ada Finifter, ed., ***Political Science: The State of the Discipline*** (Washington, D.C.: American Political Science Association, 1983); Randolph M. Siverson and Paul F. Diehl, "Arms Races, the Conflict Spiral and the Onset of War", and Michael D. Intriligatior and Dagobert L. Brito, "Richardsonian Arms Race Models:, Both in Manus I. Midlarsky, ed., ***Handbook of War Studies*** (Boston: Unwin Hyman, 1989).

۱۵. منابع زیر مطالعات علمی (خوبی) دربارهٔ تأثیرات بودجه‌های دفاعی صورت داده است:

Steve Chan, "Grasping the Peace Dividend: Some Propsitions on the Conversion of Swords into Plowshares", ***Mershon International Studies,*** 39, 1 (April 1995), 53-95, and Alex Mintz, ***The Political Economy of Military Spending in the United States*** (London: Routledge, 1992).

16. Arthur M. Katz, ***Life After Nuclear War*** (Cambridge, Mass.: Ballinger, 1982); Carl Sagan, "Nuclear War and Climatic Catastrophe: Some Policy Implications:, ***Foreign Affarir 62*** (Winter 1983/84), 256-292; and Stanley Thompson and Stephen Schneider, "nuclear Winter Reappraised", ***Foreign Affairs 64*** (Summer 1986), 981-1005.

۱۷. مطالعه کلی و اجمالی در این زمینه منبع زیر است:

Michael Wallace, "Arms Races and Escalation: Some New Evidence", ***Jouranl of Conflict***

Resolution 23, 1 (march 1979), 3-16.

این اثر مورد انتقادات جدی قرار گرفته، ولی نتایج حاصل از آن کاملاً رد نشده است، رجوع شود به:

Paul Diehl, "Arms Races and Escalation: A Closer Look", Journal of Peace Research 30,3 (1983), 205-212.

فصل ۱۳

1. John Steinbruner, "Launch Under Attack", in Bruce Russett and Fred Chernoff, eds., ***Arms Control and the Arms Race: Readings from Scientific American*** (New York: Freeman, 1985).

2. Henry Kissinger, ***Years of Upheaval*** (Boston: Little, Brown, 1982).

۳. این نوع پیش‌بینی از کنش و واکنش (او چنین خواهد کرد، زیرا که فکر می‌کند من چنین خواهم کرد و من چنین خواهم کرد زیرا فکر می‌کنم او چنین خواهد کرد) و همچنین بسیاری از مسایل مرتبط به تصمیم‌گیری استراتژیک در اثر زیر تشریح شده است:

Thomas C. Schelling, ***The Strategy of Conflict*** (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1960)

۴. منابع زیر بحث زنده و مستوفایی در این باره دارند:

Marc Trachtenberg, "The Meaning of Mobilization in 1914", ***International Security*** 15,3 (Winter 1990-91), 120-86, continued in International Security 16, 1 (Summer 1991), 189-203.

5. Graham Allison, ***Essence of Decision: Explaining the Cuban Missile Crisis*** (Brown, 1971), p.194.

۶. برای اطلاع از معضلات مربوط به تئوری بازدارندگی رجوع کنید به:

Richard Ned Lebow and Janice Gross Stein, "Beyond Deterrence", ***Journal of Social Issues*** 43, 3 (1987), 5-71.

7. Ruth Leger Sivard, ***World Military and Social Expenditures 1993*** (Washington, D.C.: World Priorities, 1993), p.17.

۸. برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ دولتهای متمرد و دولتهایی که در آستانه دسترسی به سلاح‌های هسته‌ای هستند و

همچنین وضعیت فعلی عدم تکثیر (سلاح‌های هسته‌ای) رجوع شود به:

John Simpson, "Nuclear Arms Control and an Extended Nonproliferation Regime", in Stockholm International Peace Research Institute, ***SIPRI Yearbook*** 1994 (New York: Oxford University Press, 1994), pp.605-629.

برای آشنایی با ادبیات مربوط به تکثیر و تبعات آن رجوع شود به:

Scott D. Sagan, "The Perils of Proliferation", ***International Security 18*** (Spring 1994), 66-107; and Barry R.Schneider, "Nuclear Proliferation and Counter - Proliferation: Policy Issues and Debates", ***Mershon International Studies Review*** (October 1994), 209-234.

۹. نظریهٔ واقع‌گرایی ساختاری که کنث والتز به‌عنوان بانی آن شناخته می‌شود اساساً توسط اسکات ساگان پرورانیده شده است. ن.ک.به:

Scott Sagan and Waltz, ***The Spread of Nuclear Weapons: A Debate (New York: W.W. Norton, 1995).***

جان مرشایمرهم در شمارهٔ ۷۲ «فارین افرز» با توجه به توان هسته‌ای اوکراین، دیدگاهی شبیه والتز مطرح کرده است. استیون میلر هم در همان شماره با رد نظریه مرشایمر، انتقاد شدیدی بر این نظر کرده است، ن.ک.به:

John Mearsheimer "The Case for a Ukrainian Nuclear Deterrent", ***Foreign Affairs*** (Summer 1993), 50-66. Steven E. Miller, "The Case Against a Ukrainian Nuclear Deterrent", 67-8.

10. Gene Sharp, ***Civilian - Based Defense: A Post- Military Weapons System*** (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1990).

11. National Conference of Catholic Bishops, ***The Challenge of Peace: God's Promise and Oure Response*** (Washington, S.C.: U.S. Catholic Conference, 1983):

تبعات کنفرانس کشیشان در اثر زیر پرورانیده شده است:

Charles W. Kegley, Jr., and Kenneth L. Schwab, eds., ***After the Cold War: Questioning the Morality of Nuclear Deterrence*** (Boulder, Colo.: Westview, 1991).

پیش ازاین نیز گروههای مذهبی و سکولار به این مسأله پرداخته بودند، برای مثال: رامزی، از دیدگاه مذهب

پروتستان و والدز نیز از دیدگاه سکولاری به این مسأله پرداختند. ن.ک.به:

Paul Ramsey, ***The Just War*** (New York: Scribners, 1968); see Michael Walzer, ***Just and Unjust Wars*** (New York: Basic Books, 1977).

12. David Alan Rosenberg, "the Origins of Overkill: Nuclear Weapons and American Strategy, "***International Security*** 7,4 (Spring 1983), 371.

13. John Steinbruner, "Nuclear Decapitation", ***Foreign Policy 45 (Winter 1981-82), 22-23.***

۱۴. در یک نظرسنجی انجام گرفته در فوریهٔ سال ۱۹۹۱، بیشتر آمریکاییان، عملیات توفان صحرا را عادلانه دانستند. ولی وقتی از آنها خواسته شد که نظر خود را دربارهٔ میزان مطابقت عملیات مزبور با اصول جنگ عادلانه بگویند، اکثر آنها در ضمن حمایت از ضرورت انجام این عملیات، آن را تبعیض‌آمیز و نامتناسب تشخیص دادند. ن.ک.به:

The Galup Poll Monthly, February 1991, p.120.

۱۵. دربارهٔ مطلوبیت محدود استفاده نخست از تهدیدات هسته‌ای، رجوع شود به:

Richard L. Betts, Nuclear Blackmail and Nuclear Balance (Washington, D.C.: Brookings Institution, 1987); barry Blechman, "The Political Utility of Nuclear Weapons: The 1973 Middle East Crisis", ***International Security 7, 1*** (1982), 132-156; and paul Huth, "The Extended Deterrent Value of Nuclear Weapons", ***Journal of Conflict Reslution*** 34, 2 (1990), 270-290.

فصل ۱۴

۱. تنها استثناء در این زمینه، جنگ یونان و ترکیه بر سر مسألهٔ قبرس در سال ۱۹۷۴ می‌باشد. با این همه، یونان و ترکیه کم‌ثروتمندترین و دیرترین کشورهای صنعتی شده بلوک OECD تلقی می‌شوند (نکته مهمی که بعداً به آن خواهیم پرداخت).

۲. نگاه کنید به مباحث فصل ۷ که به علل و موارد کاربرد نیروی نظامی در نظام پس از جنگ جهانی دوم پرداخته است.

۳. ادبیات کامل مربوط به علل جنگ در منابع زیر یافت می‌شوند:

Jack S. Levy, "The Causes of War: A Review of Theories and Evidence", in Philip Tetlock et al., eds., ***Behavior, Society, and Nuclear War***, vol. I (New York: Oxford University Press, 1989), pp.209-333; John A. Vasquez, ***The War Puzzle*** (Cambridge, England: Cambridge University Press, 1993).

4. Kenneth Boulding, ***Stable Peace*** (Austin: University of Texas Press, 1979), p.13.

5. Johan Galtung, "Violence, Peace and Peace Research", ***Journal of Peace Research*** 6, 3 (1969), 167-191.

6. Karl W. Deutsch et al., ***Political Community and the North Atlantic Area (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1957), p.5.***

7. John J. Mearsheimer, "Back to the Future: Instability in Europe After the Cold War", International Security 15 (1990), 5-56.

در این مقاله جنجالی، مرشایمر مدعی شده است امنیت اروپای پس از جنگ سرد به دلیل بروز احساسات شدید ناسیونالیستی (Hypernationalism) به‌خطر خواهد افتاد. ما با این نظر موافق نیستیم. همانگونه که در فصول اولیه این کتاب بحث کردیم یکی‌از علل اصلی منازعات به احتمال زیاد می‌تواند تفرقه (Fragmentation) یا جدایی‌خواهی (Seperatism) باشد.

۸. در اوایل ۱۹۹۵، کشورهای ترکیه، مالت و قبرس تقاضای عضویت در اتحادیه اروپا کردند. برای مطالعه کامل از سیر تحول اتحادیهٔ اروپا و نهادهای مربوط به آن، نگاه کنید به:

Clive Archer, ***Organizing Europe: The Institutions of Integration*** (London: Arnold, 1994).

9. Erich Weede, "Extended Deterrence by Superpower Alliance", ***Journal of Conflict Resolution*** 27, 2 (1983), 231-254; Bruce Bueno de Mesquita, ***The War Trap*** (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1981).

10. Arthur Stein, "Conflict and Cohesion: A Review of the Literature", ***Journal of Conflict***

Resolution 20, 1 (March 1976), 143-165.

11. Ernst Haas, ***The Uniting of Europe*** (Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1957), pp.4,7.

هاس بعداً از مواضع اولیه خود عدول کرده و بیشتر به الگوهای وابستگی‌های متقابل در درون و بیرون‌گروههای منطقه‌ای عنایت کرد. همچنین نگاه کنید به مقاله ارنست هاس تحت عنوان:

"Turbulent Fields and the Theory of Regional Integration", ***International Organization*** 30, 2 (Spring 1976), 173-212.

12. Willem Moelle, ***The Economics of European Integration*** (Aldershot, England: Dartmouth, 1990), p.473; Edward Nevin, ***The Economics of Europe*** (London: Macmillan, 1990), and Archer, ***Organizing Europe.***

13. Philippe Schmitter, "Three Neo-Functional Hypotheses About International Integration", ***International Organization*** 24, 1 (Winter 1969), 162.

14. Robert O. Keohane and Stanley Hoffmann, "Conclusions: Community Politics and Institutional Change", in William Wallace, ed., ***The Dynamics of European Integration*** (London: Pinter, 1990), p.276.

15. Karl W. Deutsch, "National Integration: Some Concepts and Research Approaches", ***Jerusalem Journal of International Retations*** 2 (1977), 1-29.

16. Deutsch et al., ***Political Community and the North Atlantic Area***, p.36.

17. Donald Puchala, "The Pattern of Contemporary Regional Integration", ***International Studies Quarterly*** 22, 1 (March 1968), 51.

18. Daniel Lerner, "French Business Leaders Look at EDC", ***Public Opinion Quarterly*** 20, 1 (1956), 220.

19. Herbert Kelman, ed., International Behaviour (New York: Holt, Rinehart & Winston, 1965), p.573.

20. John Oneal, Frances Oneal, Zeev Maoz, and Bruce Russett, "The Liberal peace: Interdependence, Democracy, and International Conflict, 1950-1986", ***Journal of Peace Research*** 33, 1 (February 1996).

۲۱. اینها آمارهای بانک جهانی هستند که براساس روش‌های علمی با توجه نرخ ارزها استخراج شده‌اند. براساس این آمارها، کمترین درآمد سرانه برای کشورهای موزامبیک یا اتیوپی برآورد شده که ۴۸۰ دلار می‌باشد و بالاترین نیز برای لوکزامبورگ برآورد شده که بالغ بر ۲۹۵۱۰ دلار است. شکاف درآمدی در میان کشورهای OECD به مراتب پایین است و کمتر می‌شود.

۲۲. برای اطلاع از بحث تئوریک راجع به این موضوع نگاه کنید به:

John Mueller, ***Retreat from Doomsday*** (New York: Basic Books, 1989).

منابع زیر مطالعات کاربردی در این زمینه صورت داده است:

Stuart Bremer, "Dangerous Dyads: Conditions Affecting the Likelihood of Interstate War, 1816-1965", ***Journal of Conflict Resolution*** 36, (June 1992); Zeev Maoz and Bruce Russett, "Normative and Structural Causes of Democratic Peace, 1946-1986", ***American Political Science Review*** 87, 3 (September 1993), 624-638; and Bruce Russett, ***Grasping the Democratic Peace*** (Princeton: Pprinceton University Press, 1993).

23. Bremer, "Dangerous Dyads", and Russett, ***Grasping the Democratic Peace, and*** Oneal et al., "The Liberal Peace".

24. R. J. Rummel, "Libertarian Propositions on Violence Within and Between Nations", ***Journal of Conflict Resolution*** 29, 3 (1985) 419-455; Michael W. Doyle, "Liberalism and World Politics", ***American Political Science Review*** 80, 4 (December 1986), 1151-1169; and Bruce Russett, ***Grasping the Democratic Peace.***

همچنین به پی‌نوشت‌های ۱۶-۱۴ فصل ۸ رجوع کنید.

25. Bruce Bueno de Mesquita and David Lalman, ***War and Reason*** (New Haven, Conn.: Yale

University Press, 1992), chap.5.

در اثر مزبور فرضیه نهادی ـ ادراکی با ارائه شواهدی به بحث گذاشته شد. هاروی استار با تأیید فرضیه فوق، آن را به تئوری همگرایی دویچ ربط داد. نگاه کنید به:

"Democracy and War: Choice, Learning and Security Communities", ***Journal of Peace Research*** 29, 4 (1992), 41-59.

26. Mearsheimer, "Back to the Future".

۲۷. برای تحقق سیاست‌ها ، غیراز فرصت و اراده، باید فردی نیز باشد که به مثابه «کارفرما» زمام کار را در دست داشته باشد.ن.ک.به:

John W. Kingdom, ***Agendas, Alternatives and Public Policies*** (New York: Harper - Collins, 1984).

28. Donald J. Puchala, "Integration Theory and the Study of International Relations", in Richard Merritt and Bruce M. Russett, eds., ***From National Development to Global Community*** (London: Allen & Unwin, 1981, p.147.

29. Edward Mansfield and Jack Snyder, "Democratization and War", ***International Security*** 20, 1 (Summer 1995), 5-38.

فصل ۱۵

۱. نویسندگان کتاب حاضر ارقام مذکور را با جرح و تعدیل از منبع Freedom House's ***Freedom Review*** 25:1 (1994) اتخاذ کردند.

۲. منبع زیر یک رویکرد انتقادی بر نظریات مربوط به توسعه در آمریکای شمالی ارائه داشته است:

J. Samuel Valenzuela and Arturo Valenzuela, "Modernization and Dependency: Alternative Perspectives in the Study of Latin American Underdevelopment", ***Comparative Politics*** 10, 4 (July 1978), 553-557.

۳. برای مثال، نگاه کنید به:

William H. Overholt, ***The Rise of China*** (New York: Norton, 1993).

4. Samuel P. Huntington, ***Political Order in Changing Societies*** (New Haven, Conn: Yale University Press, 1968), p. 78.

5. Robert W. Jackman, ***Power Without Force*** (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1993), p. 36.

6. Alberto Allesina and Roberto Perotti, "The Political Economy of Growth: A Critical Survey of the Recent Literature," ***World Bank Economic Review***, 8,3 (September 1994), pp. 35-371.

البته منبع زیر به تنهایی دارای اطلاعات مستوفا می‌باشد، برای اطلاعات تکمیلی رجوع شود به:

Ross Burkhart and Michael Lewis-Beck, "Comparative Dmocracy: The Economic Development Thesis", ***American Political Science Review*** 88,4 (December 1994), pp. 903-910; Adam przeworski and Fernando Limongi, "Political Regimes and Economic Growth, ***Journal of Economic Perspectives*** 7,3 (Summer 1993), pp. 51-70; John F. Helliwell, "Emprical Linkages Between Democracy and Economic Growth," ***British Journal of Political Science*** 24 (1994), pp. 175-98; Rober Putnam, ***Making Democracy Work: Civic Traditions in Modern Italy*** (Princeton University Press 1993); Zara Arat, ***Democracy and Human Rights in Developing Countries*** (Boulder, Colo: Rienner, 1991); and Mansoor Moaddel, "Political Conflict in the World Economy: A Cross-National Analysis of Modernization and World System Theories", ***American Sociological Review*** 59 (1994), pp. 276-303.

7. Ruth Leger Sivard, ***World Military and Social Expenditures*** 1993 (Washington, DC: World Priorities, 1993), p. 9, and United Nations Development Programme, ***Human Development Report*** 1994 (New York: Oxford University Press, 1994), pp. 136-137, Table 4, "Trends in Human Development".

8. Immanuel Wallerstein, ***The Modern World System*** (New York: Academic Press, 1974), and Eric

Hobsbawm, ***The Age of Emire,*** 1875-1914 (New York: Pantheon, 1988).

۹. مجموعه کامل مربوط به نظریات وابستگی و همچنین آخرین آراء مربوط به این نظریه در اثر زیر تدوین شده است:

Samir Amin, Giovanni Arrighi, et al., eds., ***Dynamics of Global Crisis*** (New York: Monthly Review Press, 1982).

10. Lester Brown, Hal Kane and David Malin Roodman, ***Vital Signs*** 1994 (New York: Norton, 1994), pp. 74-75, "Third World Debt Still Rising".

11. UN Development Programme, ***Human Development Report*** 1994, p. 211.

12. Robert D. Kaplan, "The Caming Anarchy", ***The Atlantic Monthly,*** February 1994, pp. 44-76.

13. E.N. Muller and M.A. Seligson, "Inequality and Insurgency", ***American Political Science Review*** 81,2 (June 1987), 425-452.

14. Sylvia Nasar, "Economic of Equality: A New View," ***New York Times,*** January 5, 1995.

۱۵. نتایج یک مطالعه جالب نشان می‌دهد که رابطه نظامواری بین وابستگی اقتصادی به طور کلی و اضمحلال حکومت‌های دمکراتیک وجود ندارد، اما بین کمک‌های نظامی امریکا در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به رژیم‌های ضد کمونیست و اضمحلال دمکراسی رابطه پیدا شده است، ن.ک به:

E.N. Muller, "Dependent Economic Development, Aid, and Dependence on the United States and Democratic Breakdown in the third World", ***International Studies Quarterly*** 29, 4 (December 1985), 445-469.

16. Terry Boswell and William J. Dixon, "Dependency and Rebellion: A Cross- National Analysis, "***American Sociological Review*** 55 (August 1990), 540-549.

۱۷. ن.ک. به:

Steve Chan, "Growth Equity: A Test of Olson's Theory for the Asian Pacific- Rim Countries," ***Journal of Peace Research*** 24, 2 (June 1987), 135-149; M.S. Ahluwalia, G.N. Carter, and Hollis

Chenery, "Growth and Poverty in Develping Countries," ***World Bank Staff Working Paper*** 309 (Washington, D.C: World Bank, July 1987); Dieter Senghaas, ***The European Experience: A Historical Critique of Development Theory*** (Shakopee, Minn: Berg, 1982).

۱۸. ن.ک. به:

Amartya Sen, ***Poverty and Famine*** (New York: Oxford University Press, 1981).

نویسنده اثر فوق همچنین خاطر نشان می‌سازد که درکشورهای در حال توسعه سطح تغذیه دختران و زنان به مراتب پائین‌تر از جنس مخالفشان می‌باشدو برآورد کرد که قریب ۱۰۰ میلیون زن قربانی این نوع خشونت ساختاری شده‌اند.

۱۹. برای نمونه نگاه کنید به:

V. Spike peterson and Anne Sisson Runyan, ***Global Gender Issues*** (Boulder, Colo: Westview, 1993).

۲۰. برای مثال، نگاه کنید به:

Hollis Chenery et al., ***Redistribution with Growth*** (London: Oxford University Press, 1974), and Norman L. Hicks, "Growth vs. Basic Needs: Is There a Trade- Off?" ***World Development***, 7, 11-12 (1979), 985-994.

21. Carlos Diaz Alejandro, "North- South Relations", ***International Organization*** 29, 1 (Winter 1975), 218.

22. Douglas C. Bennett and Kenneth E. Sharpe, ***The Transnational Corporation Versus the State: The Political Economy of the Mexican Auto Industry*** (Princeton, N.J: Princeton University Press, 1985), p. 80.

نقل‌قول‌های اثر فوق از کتاب کیندلبرگر گرفته شده است، ن.ک. به:

Charles Kindleberger and Bruce Herrick, ***Economic Development,*** 3rd ed. (New York: McGraw-Hill, 1977), p. 320.

23. Theodore H. Moran, ***Multinational Corporations and the Politics of Dependence*** (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1975).

24. Bennett and Sharpe, ***The Transnational Corporation versus the State,*** pp. 57-59. Thomas J. Biersteker, ***Multinationals, the State, and Control of The Nigerian Economy*** (Princeton, N.J: Princeton University Press, 1987).

25. Stephen Krasner, ***Structural Conflict: The Third World against Global Liberalism*** (Merkeley: University of California Press, 1985).

26. "The Killing in Trinidad: Part Two", ***Sunday Times*** (Lonodn), May 19, 1974, p. 41.

فصل ۱۶

۱. ن.ک. به:

1. Hedley Bull, ***The Anarchical Society*** (New York: Columbia University Press, 1977), chap. 1.

2. Oran Young, "International Regimes: Problems of Concept Formation", ***World Politics*** 32 (April 1980), 331-356.

۳. انقلاب میکروالکترونیک یکی از موضوعات مورد توجه روزنا در نگاه به تحولات سریع نظام جهانی معاصر می‌باشد، ن.ک. به:

Turbulence in World Politics (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1990);

خصوصاً فصول ۱۲ و ۱۳.

4. Rosenau, ***Turbulence in World Politics,*** p. 344.

۵. یک کار الگو در این زمینه توسط کاپلان صورت گرفته است، ن.ک. به:

Robert Keohane and Joseph S. Nye, eds., ***Transnational Relations and World Politics*** (Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1972).

6. Samuel Huntington, "Transnational Organizations and World Politics," ***World Politics*** 25 (1973),

333-368.

7. Rosenau, ***Turbulence in world Politics,*** pp. 93-94.

روزنا در این کتاب نمونه‌ای زیادی از رشد حلزونی تعاملات بین‌المللی ارائه می‌کند و براین اساس، نظام فعلی جهانی را چند محوری می‌خواند که بر نظام دولت- محوری تأثیر گذاشته است.

8. Richard Barnet and John Cavanaugh, ***Global Dreams: Imperial Corporations and the New World Order*** (New York: Simon & Schuster, 1998);

نقل قول‌ها ازمنبع زیر اخذ شده است:

Barnet and Ronald Muller, ***Global Reach*** (New York: Simon & Schuster, 1974), pp. 14-15.

همچنین روزنا متذکر می‌شود یکی از شاخص‌های بارز خودمختاری بازیگران در نظام چندمحوری، آمادگی شرکت‌های امریکایی در ترک هویت ملی خود است و ادعای آنها مبنی بر این که آنها مؤسسات جهانی بوده و رفاه و رونق آنها دیگر به اقتصاد امریکا وابسته نیست، ن.ک. به:

Turbulence in World Politics, p. 255.

9. Peter Sederberg, ***Terrorist Myths*** (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice- Hall, 1989), p. 114.

۱۰. برخی صاحبنظران سازمان‌های تبهکاری بین‌المللی را یکی‌از عوامل مهم بی‌نظمی جهانی تلقی کرده و آن را تهدیدی روبه رشد برای امنیت ملی و بین‌المللی ارزیابی می‌کنند، ن.ک.به:

Phill Williams, "Transnational Criminal Organizations and International Security", ***Survival*** 36 (Spring 1994), 96-113.

11. Robert O.Keohane and Joseph S. Nye, ***Power and Interdependence***, 2nd ed. (Boston: Scott, Foresman, 1989).

12. Joseph Heller, ***Catch - 22*** (New York: Dell, 1961), p.107.

13. Robert O. Keohane, ***After Hegemony*** (Princeton, N.J.: Princeton University press, 1984), p.88.

(تأکید از نگارنده است)

۱۴. برای نمونه نگاه کنید به:

Todd Sandler, ***Collective Action: Theory and Applications*** (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1992).

۱۵. برای مرور کامل این موضوع، ن.ک.به:

Todd Sandler, "The Economic Theory of Allianes", ***Journal of Conflict Resolution 37 (September 1993), 446-483.***

یکی از اثرات پیشتاز در این زمینه منبع زیر است:

Mancur Olson and Richard Zechauser, "An Economic Theory of Alliances", ***Review of Economics and Statistics*** 46 (1966), 266-279.

16. Duncan Snidal, "Coordination versus prisoners' Dilemma: Implications for International Cooperation and Regimes", ***American Political Science Review 79*** (December 1985), 923-942.

17. Aristotle, ***Politics***, 11,3.

18. Garrett Hardin, "The Tragedy of the Commons", ***Science*** 162 (1968), 1244; (Copyright @ 1968 by the American Association for the Advancement of Science).

همچنین ن.ک. به:

Garrett hardin and John Baden, eds., ***Managing the Commons (San Francisco: Freeman, 1977).***

۱۹. این تعریف از سیاست برگرفته از کتاب السترمی‌باشد که در کتاب اشتاین آمده است، ن.ک.به:

Arthur Stein, ***Why Nations Cooperate: Cricumstance and Choice in International Politics*** (Ithaca, N.Y.: Cornell University press, 1990), p.33.

برای اطلاع از نمونه‌های دیگر و مطالعات موردی صورت گرفته روی معمای زندانی، ن.ک.به:

Glenn H. Snyder, "prisoner's Dilemma and Chicken Models in International Politics", ***International Studies Quarterly*** 15 (1971), 66-103, and Denneth A. Oye, ed., ***Cooperation Under Anarchy*** (Princeton, N.J.: Princeton University press, 1986).

۲۰. این مسأله مهمترین موضوع مورد علاقه جرج تسبلیس است، به نظر او ناظر بیرونی ممکن است رفتار یک

نفر را غیرعقلایی تلقی کند، زیرا این ناظر فقط یک بازی را می‌بیند، در حالی که یک سیاستگذار درگیر چندین بازی تودرتو است و در برخورد با هریک از این بازی‌ها هدفمندانه گام بر می‌دارد. ن.ک.به:

George Tsebelis, ***Nested Games*** (Berkeley: University of California Press, 1990).

فصل ۱۷

1. Kenneth A. Oye, "Explaining Cooperation Under Anarchy: Hypotheses and Strategies", in Oye, ed., ***Cooperation Under Anarchy*** (princeton, N.J.: Princeton Uneversity Press, 1986), p.1.

در زمینه مفهوم مکانیسم‌های تنظیم‌کننده سیستم، ن.ک.به:

Richard Rosecrance, ***Action and Reaction in World Politics*** (Boston: Little, Brown, 1963).

برای اینکه سیستم باثبات بماند، تنظیم‌کننده باید ظرفیت برخورد با اختلالات را داشته باشند.

2. Garrett Hardin, "An Operational Analysis of Responsibility", in Hardin and John Baden, eds., ***Managing the Commons*** (New York: Freeman, 1977).

۳. برای نمونه، ن.ک.به:

Peter Haas, "Introduction: Epistemic Communities and International policy Coordination, ***international Organization 46*** (Winter 1992), 1-36.

۴. برای مطالعه از شرایطی که تحت آن منافع عمومی محفوظ یا زائل می‌شود (البته بدون اجبار متمرکز یا خصوصی‌سازی کامل)، ن.ک.به:

Elinor Ostrom, ***Governing the Commons*** (Cambridge, England: Cambridge University press, 1990).

۵. فرایند تجربه‌آموزی از بازی‌های گذشته در اثر زیر تبیین شده:

Robert Axelrod, ***The Evolution of Cooperation*** (New York: Basic Books, 1984).

پیوند میان موضوعات و سطوح مختلف در اثر زیر تشریح شده است:

George Tsebelis, ***Nested Games*** Berkeley: University of California Press, 1990).

مفهوم و نقش «عمل متقابل» به‌خوبی در اثر زیر توضیح داده شده است:

Charles W.Kegley, "The New Global Order: The Power of Principle in a pluralistic World", ***Ethics***

& International affairs 6 (1992), 21-40.

6. Michael Akehurst, ***A Modern Introduction to International Law***, 6th ed. (London: Allen & Unwin, 1987), p.1.

7. Hedley Bull, ***The Anarchical Society*** (New York: Columbia University press, 1977); Gerhard von Glahn, ***Law Among Nations***, 4th ed. (New York: Macmillan, 1981), p.4.

8. Akehurst, ***A Modern Introduction to International Law***, pp.152-153.

۹. در این زمینه مطالعه موردی روی قضیه آرژانتین صورت گرفته است، ن.ک.به:

Thomas M. Franck, "The Strategic Role of legal Principles", in Bruce Russett, Harvey Starr, and Richard Stoll, eds., ***Choices in World politics: Sovereignty and Interdependence*** (new York: Freeman, 1989), pp.295-304.

10. Robert Axelrod, "An Evolutionary Approach to Norms", ***American Political Science Review 80*** (1986), 1095-1111.

11. Gary Goertz and Paul F. Diehl, "Toward a Theory of International Norms", ***Journal of Conflict Resolution 36*** (December 1992), 634-664.

12. Jack Donnelly, ***International Human Rights*** (Boulder, Colo.: Westview, 1993).

۱۳. این نهادها بعضاً شامل سازمان‌هایی می‌شود که پیش از سازمان ملل موجودیت داشتند مانند سازمان بین‌المللی کار یا اتحادیه پستی جهانی. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به:

Roger A. Coate, "Increasing the Effectiveness of the UN System", in Coate, ed., ***U.S. Policy and the Future of the United Nations*** (New York: Twentieth Century Fund, 1994), p. 44.

14. Donald Puchala and Roger A. Coate, ***The Challenge of Relevance: The United Nations in a Changing World Environment*** (New York: Academic Council on the United Nations System, 1989), p. 100.

درباره پیشنهادهای مطروحه، رجوع شود به:

J. Martin Rochester, ***Waiting for the Millennium: The United Nations and the Future of World Order*** (Columbia: University of South Caralina Press, 1993), and Paul Kennedy and Bruce Russett, "Reforming the United Nations: Problems and Possibilities," ***Foreign Affairs*** 74 (1995), 56-71.

15. Bruce Russett and James S. Sutterlin, "The U.N. in a New World Order," ***Foreign Affairs*** 70 (1991), 69-83.

در منبع مزبور، راه‌های مشروع و کارآمدی که سازمان ملل برای برقراری صلح می‌توان به آن مبادرت کند تشریح شده است. برای اطلاع از مفهوم موسع حفظ صلح پس از پایان جنگ سرد، ن.ک. به:

Alvaro de Soto and Craciana del Castillo, "Obstacles to Peacebuilding", ***Foreign Policy*** 94 (Spring 1994), 69-83. Lester Brown, Hal Kane, and David Malin Roodman in ***Vital Signs 1994*** (New York: Norton, 1994), p. 21.

برای پی بردن به ابعاد فعالیت‌های خطوط صلح، توجه شما را به نسبت به هزینه‌های نظامی کشورها به هزینه‌های پرداختی برای فعالیت‌های حفظ صلح جلب می‌کنیم که این نسبت از ۲۰۰۰ به ۱ در سال‌های قبل از ۱۹۹۰ به نسبت ۲۵۰ به ۱ در سال‌های اخیر رسیده است.

۱۶. قطعنامه‌های سازمان ملل (برعکس قراردادها) به منزله حقوق بین‌الملل تلقی نمی‌شوند. با اینحال، این قطعنامه‌ها بخشی از هنجارهای رفتاری هستند که از طریق عرف به توسعه حقوق بین‌الملل می‌انجامند.

17. Charls P. Kindleberger, "Dominance and Leadership in the International Economy, " ***International Studies Quarterly*** 25 (1981), 252.

18. Robert Keohane and Joseph S. Nye, ***Power and Interdependence,*** 2nd ed. (Boston: Little, Brown, 1989), p. 19, and Stephen Krasner, ed., ***International Regimes*** (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1983).

19. Robert Keohane, ***After Hegemony*** (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1984), p. 89.

20. Oran Young, "International Regimes: Problems of Concept Formation," ***World Politics*** (1980), 331-356.

برای اطلاع از نقش سازمان‌های بین‌المللی در اداره و جهت‌دهی فعالیت‌های رژیم‌ها، نگاه کنید به:

Friedrich Kratochwil and John Ruggie, "International Organization: A State of the Art on an Art of the State", ***International Organization 40*** (Autumn 1986), 753-775.

21. Karen A. Mingst, "The Functionalist and Regime Perspectives: The Case of Rhine River Cooperation", ***Journal of Common Market Studies*** 20 (1981), 161-173.

22. Per Magnus Wijkman, "Managing the Global Commons," ***International Organization*** 36 (Summer 1982), 511-536.

۲۳. به ترتیب به منابع زیر رجوع کنید:

Arthur A. Stein, "Coordination and Collaboration: Regimes in an Anarchic World", in Krasner, es., ***International Regimes.***

Robert Azelrod And Robert Keohane," Achieving Cooperation Under Anarchy: Strategies and Limitations", in Oye, ed., ***Cooperation Under Anarchy,*** p. 250.

24. C. Fred Bergsten, Robert Keohane, and Joseph Nye, "International Economics and International Politics: A Framework for Analysis", ***International Organization*** 29 (1975), 14.

25. Keohane and Nye, ***Power and Interdependence,*** p. 19.

26. Mancur Olson, ***The Logic of Collective Action*** (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1971); Kindleberger, "Dominance and Leadership", p. 252; Norman Froelich, Joe Oppenheimer, and Oran Young, political Leadership and Collective Goods (Princeton N.J.: Princeton University Press, 1971).

بروس راست در اثر زیر نگاه بدبینانه‌ای نسبت به نظریه قدرت هژمونیک ارائه کرده است:

Bruce Russett, The Mysterious Case of Vanishing Hegemony", or, Is Mark Twain Really Dead?" ***International Organization*** 39 (1985), 207-231.

27. Joan Spero, ***The Politics of International Economic Relations,*** 3rd ed., (New York: St. Martin's,

1985).

بسیاری از آرای ارائه شده در این بخش متأثر از نظریات اسپرو می‌باشد.

۲۸. به غیر از بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، نهاد دیگری تحت عنوان سازمان تجارت جهانی (ITO) نیز قرار بود به وجود آید تا موجب کاهش تعرفه‌ها و موانع غیر تعرفه‌ای و همچنین تقویت تجارت بین‌المللی رقابتی گردند. به دلیل مخالفت امریکا، ITO تا سال ۱۹۹۵ وجود خارجی نیافت، ولی گات جانشین او شده بود و محور فعالیت‌های گات نیز کالاهای صنعتی بود. هیچ نهاد رقیب دیگر وجود خارجی نیافت و این نشان دهنده نقش مسلط کشورهای صنعتی در شکل‌دهی به ساختار اقتصاد بین‌المللی می‌باشد، در حالیکه حداقل نصف حجم تجارت بین‌المللی را مواد اولیه صادراتی کشورهای درحال توسعه تشکیل می‌دهد.

29. Steve Chan, ***East Asian Dynamism: Growth, Order, and Security in the Pacific, Region,*** 2nd ed. (Boulder, Colo: Westview, 1993).

30. Robert Gilpin, ***The Political Economy of International Relations*** (Princeton, N.J.: Princeton Univer sity Press, 1987); Martin Tolchin and Susan Tolchin, ***Buying into America: How Foreign Money Is Changing the Face of Our Nation*** (New York: New York Times Books, 1988); and Taskashi Inoguchi and Daniel Okimoto, eds., ***The Political Economy of Japan:*** Vol 2, The Changing International Context (Stanford, Calif: Stanford University Press, 1988).

کتاب کندی افق زمانی بیشتری را پوشش می‌دهد:

Paul Kennedy, ***The Rise and Fall of the Great Powers*** (New York: Random House, 1988).

فصل ۱۸

1. United Nations Development Programme, ***Human Development Report*** 1994 (New York: Oxford University Press, 1994), p. 1.

تلاش برای تعریف موسع از امنیت که شامل ابعاد اقتصادی و زیست محیطی شود، گسترده بوده است، برای نمونه ن. ک. به:

Jim MacNeill et al., ***Beyond Interdependence: The Meshing of the World's Economy and the Earth's Ecology*** (New York: Oxford University Press, 1991); Gareth Poter and Janet Welsh Brown, ***Global Environmental Politics*** (Boulder, Colo: Westview, 1991); and The World Resources Instiute, ***World Resources*** 1992-93 (New York: Oxford University Press, 1992).

2. Ervin Laszlo, ***A Strategy for the Future*** (New York: Braziller, 1974), p. 79.

3. Donella Meadows et al., ***The Limits to Growth,*** 2nd ed. (New York: New American Library, 1974), pp. 36-37.

4. Aaron Sachs, "Population Increase Drops Slightly," in Lester R. Brown et al., eds., ***Vital Signs 1994*** (New York: Norton, 1994), pp. 98-99.

5. John McHale, "World Facts and Trends, " ***Futures*** 3 (1971), 216-301.

6. Sandra Postel, "Carying Capacity: Earth's Bottom Line," in Lester R. Brown et al., ***State of the World*** 1994 (New York: Norton, 1994), pp. 3-21.

۷. لستر براون موارد ذیل را به عنوان نمونه‌های اصول پایداری (Principle of Sustainability) می‌داند: "در دراز مدت، انقراض انواع نمی‌توان بیشتر از تکامل انواع باشد، فرسایش زمین‌های حاصلخیز نمی‌تواند فراتر از زمین‌های بازیافت شده باشد، نابودی جنگل‌ها نمی‌تواند از حد جنگل‌زدایی فراتر رود... و بالاخره زادوولد انسان‌ها نمی‌تواند بیشتر از مرگ و میر آنها باشد." نگاه کنید به:

Lester Brown "Overview: Charting a Sustainable Future", in Brown et al., eds., ***Vital Signs*** 1994, p. 15.

8. Barry B. Hughes, ***World Futures: A Critical Analysis of Alternatives*** (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1985), chap, 3.

"نوسنت گرایان" به "نومالتوسی‌ها" و "مدرنیست‌ها" به "خوشبین‌ها" (Cornucopians) مرسوم شده‌اند، ن.ک.به:

Thomas F. Homer- Dixon, "On the Threshold: Enveionmental Changes as Causes of Acute conflict," ***International Security*** 16,2 (1991), 99-100.

۹. به شماره ویژه فصلنامه Scientific American منتشره در سال ۱۹۹۰ تحت عنوان "انرژی سیاره زمین"، خصوصاً مقاله زیر رجوع شود:

John P. Holdren, "Energy in Transition," pp. 156-163.

10. ***State of the World*** 1987, (Washington, D.C: World watch Instite, 1987).

11. Meadows et al., ***The Limits to Growth,*** p. 78.

12. Porter and Brown, ***Global environmental Politics,*** p. 14.

به علت تغییرات زیست محیطی، حدود یک میلیون انواع حیوانی طی دو دهه گذشته از جنگل‌های بارانی جهان ناپدید شده‌اند.

13. Richard Falk, ***This Endangered Planet*** (New York: Random House, 1971), p. 134.

14. Lester R. Brown, "Food Insecurity," in Brown et al., ***State of the World 1994,*** pp. 177-197.

15. Robert O. Keohane and Joseph S. Nye, ***Power and Interdependence,*** 2nd ed. (Boston: Scott, Foresman, 1989); Porter and Brown, ***Global Enuironmental Politics,*** Chap. 3.

16. Garrett Hardin, "Lifeboat Ethics: The Case Against Helping the Poor", ***Psychology Today*** 8 (1974), 38-43, 124-126.

برای اطلاع از پاسخ‌ها و انتقادها رجوع شود به:

Marvin Soroos, "The Commons and Lifeboat as Guides for International Ecological Policy, ***International Studies Quarterly*** 21 (1997), 647-674.

17. Alex Mintz and Chi Huang, "Defense expenditures, Economic Growth and the "Peace dividend", ***American Political Science Review*** 84 (1990), 1283-1293.

در این مقاله خاطرنشان گردید که در دراز مدت، هزینه‌های نظامی از میزان سرمایه‌گذاری در بخش‌های دیگر اقتصاد خواهد کاست.

18. Lester Brown, ***World without Borders*** (New York: Random House, 1972), p. 44.

19. Jan Tinbergen, ed., ***Rio: Reshaping the International order*** (New York: Dutton, 1976), p. 284.

20. Homer- Dixon, "on the Threshold".

21. Boutros Boutros- Ghali, ***Report on the work of the organization from the Forty- Seventh to the Forty- eighth Session of the General Assembly*** (New York: United Nations, 1993), paragraphs 9-12.

22. Peter Wallensteen, "Universalism vs. Particularism: on the Limits of Major power order, ***Journal of peace Research*** 21 (1984), 243-257, and John Vasques, ***The War Puzzle*** (Cambridge, England: Cambridge University Press, 1993). به ویژه فصل ۸

23. Jocob Bronowski, ***The Origins of Knowledge and Imagination*** (New Haven, Conn: Yale University Press, 1978), p. 123.

مرکز چاپ و انتشارات وزارت امورخارجه

به زودی منتشر خواهد کرد

ژئوپلیتیک جدید دریای سرخ و خلیج فارس

اصغر جعفری ولدانی

* * *

جنگ داخلی تاجیکستان

ترجمهٔ: لادن مختاری ـ علی رحمانی

* * *

واژه‌نامه فارسی به انگلیسی حقوق کنسولی

علی رزاق‌منش

* * *

نام خلیج فارس برپایه اسناد تاریخی و نقشه‌های جغرافیایی

ایرج افشار سیستانی

* * *

کتاب سیاه کمونیسم

ترجمه عبدالحمید فریدی عراقی

* * *

تحلیلی بر ژئوپلیتیک ایران و عراق

عزت‌ا... عزتی

In the Name of God

World Politics

The Menu For Choice

By:

Bruce Russett

Harvey Starr

Translated by: Ali Omidi

The Institute for Political & International Studies

Tehran - 2002